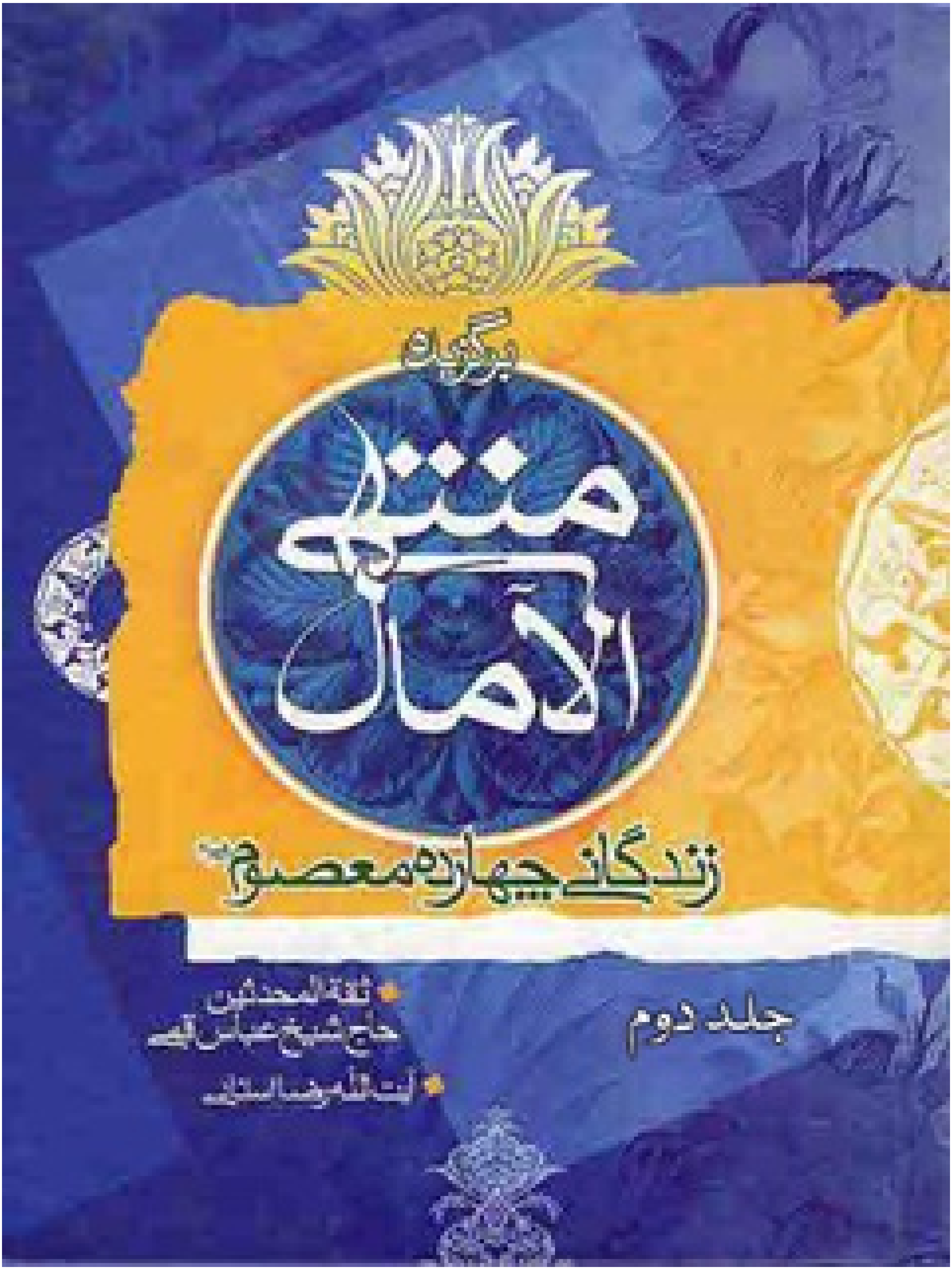

برگزیده
منتهی الآمال
زندگانی چهارده معصوم
ثقة المحدثین
حاج شیخ عباس قمی
آیت الله رضا استادی
جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

منتهی الآمال

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

مبین اندیشه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

منتهی الامال جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : قمی عباس ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹. عنوان قراردادی : منتهی الآمال عنوان و نام پدیدآور : منتهی الآمال/تالیف عباس قمی ؛ ویراسته کاظم عابدینی مطلق. مشخصات نشر : تهران: مبین اندیشه، ۱۳۹۰. مشخصات ظاهری : ۲ج. شابک : دوره ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۵-۲ ؛ ۱۶۰۰۰۰ ریال ج.۱ ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۶-۹ ؛ ۱۶۰۰۰۰ ریال ج.۲ ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۷-۶ وضعیت فهرست نویسی : فیپا یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است. موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه موضوع : ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه شناسه افزوده : عابدینی مطلق کاظم ۱۳۴۵ - ، ویراستار رده بندی کنگره : BP۳۶ /ق۸م۸ ۱۳۹۰پ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵ شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۱۴۶۱۳

ب_اب ه_ش_ت_م : در ت_اری_خ حضـرت امام بحق ناطق مبین المشـکلات و الحقائق جناب ابو عبداللّه جعفر بن محمّد الصادق علیه السلام است .

فصل اول : در بیان ولادت و اسم و لقب و احوال والده آن حضرت است

ولادت ب_اس_ع_ادت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول س_ن_ه ه_ش_ت_اد و س_ه واق_ع ش_ده ک_ه م_واف_ق اس_ت ب_ا روز ولادت ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لم و آن روزی اس_ت ش_ریف عظیم البرکه که پیوسته ص_ال_ح_ین از آل محمّد علیهم السلام از قدیم الا یام بزرگ می شمردند آن روز را و مراعات م_ی کردند حرمت آن را. و در روزه اش فضل کبیر و ثواب عظیم وارد شده و مستحب است در آن روز ص_دق_ه و زی_ارت م_ش_اه_د م_ش_رف_ه و ب_ه ج_ا آوردن خ_ی_رات و م_س_رور ن_م_ودن اهل ایمان .

اس_م م_ب_ارک آن ح_ض_رت ، ج_ع_ف_ر ب_ود و ک_ن_یت شریفش ، ابوعبداللّه و القاب آن حضرت : صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آن جناب ، صادق است .

ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از

حضرت امام زین العابدین علیه السلام پـرسـیدند که امام بعد از تو کیست ؟ فرمود: محمدباقر که علم را می شکافد شکـــافتنی ، پـرسـیـدنـد کـه بـعـد از او امـام کـه خـواهـد بـود؟ فـرمـود: جـعـفـر کـه نـام او نـزد اهـل آسـمـانـهـا صـادق اسـت ؛ گـفـتـنـد: چـرا بـه خـصـوص او را صـادق مـی نـامـنـد و حـال آنـکـه هـمـه شـمـاهـا صـادق و راسـت گـویـیـد؟ فـرمـود کـه خـبر داد مرا پدرم از پدرش رسـول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلم که آن حضرت فرمود چون متولد شود فرزند من جـعـفـر بـن مـحـمّـد بـن عـلی بـن الحسین علیهم السلام او را صادق نامید؛ زیرا که پنجم از فـرزنـدان او جـعـفـر نام خواهد داشت و دعوی امامت ، خواهد کرد به دروغ از روی افتراء و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است ، پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گـریـسـت و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی صاحب الزّمان علیه السلام .(۱)

و در شـمایل حضـرت صادق علیه السـلام گفته اند که آن حضـرت میانه بالا ـ و افروخته رو و سـفـیـد بـدن و کـشـیـده بـیـنـی و مـوهـای او سـیـاه و مـجـعـد بـود و بـر خـدّ رویـش خـال سـیـــاهی بود.(۲) و به روایت حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین آن حضرت (اَللّهُ وَلِیّی وَ عِصْمَتی مِنْ خَلْقِهِ) (۳) و به روایت دیگر (اَللّهُ خـالِقُ کـُلِّ شـَیْ ءٍ) (۴) و بـه روایـت مـعـتـبـر دیـگـر (انت ثقتی فـاعـصـمـنـی مـن النـاس) (۵) و

به روایت دیگر (ماشاءَ اللّهُ لاقُوَّهَ اِلا ب ـِاللّهِ اَس ـْت ـَغ ـْف ـِرُ اللّهَ) (۶) ب ـوده ، و غ ـی ـر از ای ـن ـه ـا ن ـی ـز نقل شده .

والـده ماجده آن حضـرت نجیبه جلیله مکرمه علیا جناب فاطمه مسمّاه به امّ فروه بن قاسم بن م ـح ـم ـّد ب ـن ابی بکر است که حضـرت صادق علیه السـلام در حق او فرموده (کانَتْ اُمّی م ـِمَّنْ آم ـَن ـَتْ وَ اتَّق ـَتْ وَ اَحْسَ ـنَتْ وَاللّهْ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ) ؛ (۷) یعنی مـادرم از ج ـمله زنـانی بود که ایمـان آورد و تقوی و پرهیزکـاری را اختیـار کرد و احسـان و نیکوکاری ن ـم ـود و خ ـدا دوست دارد نیکوکاران را. همانا حضـرت صادق علیه السـلام در این کلمه موجزه وص ـف ک ـرده آن م ـخدره را به تمـام اوصـاف شـریفه همـانطور کـه حضـرت امیرالمـؤ منین علیه الس ـلا ـم در ج ـواب همّـ ـام بن عبـاده که سؤ ال کرد از آن حضـرت که وصف کند برای او متقین را اک ـتفا کرد به کلمه : (اِتَّقِ اللّهَ وَ اَحْسِنْ فَاِنَّ اللّهَ مَعَ الَّذینَ اتَّقوْا وَالَّذینَهُمْ مُحْسِنوُنَ) ؛(۸)

چ ـه آن ـک ـه ع ـلـم ـا در شـرح آن گفتـه انـد کـه گویـا مراد از تقـوی ، اجتنـاب کردن است از آنچه خ ـدای ت ـع ـالی ن ـه ـی فرموده و احسان بـه جـا آوردن هر چیزی است کـه حق تعـالی بـه آن امر ف ـرم ـوده ، پ ـس ای ـن ک ـلم ـه ج ـام ـع اس ـت ص ـف ـات م ـت ـق ـی ـن و ف ـض ـای ـل ای ـش ـان را، و ش ـی ـخ ج ـلی ـل علی بـن الحس ـین المسعودی در (اثبات الوصیّه) فرموده که امّ فروه که از تمامی زنان زمان خود تقوایش زیادتر بود، روایت کرده از حضرت ام ـام زی ـن الع ـاب ـدی ـن ع ـلی ـه الس ـلا ـم اح ـادی ـث ـی از ج ـم ـله آن ـه ـا اس ـت قـول آن حضـرت به او که ای امّ فروه !

من دعا می کنم برای گناهکاران شیعیان ما در روز و شب صد نوبت ، یعنی استغفار و طلب آمرزش می کنم برایشان ؛ زیرا که ما صبر می کنیم بر چیزی که می دانیم و ایشان صبر می کنند بر چیزی که نمی دانند.(۹)

مـؤلف گـویـد: کـه امّ فـروه چـنـدان مجلّله و مکرمه بود که به سبب آن از حضرت صادق عـلیـه السـلام گـاهی به ابن المکرمه تعبیر کردند. و روایت شده از عبدالا علی که گفت : دیـدم امّ فـروه را کـه پـوشـیـده بـود کـسـایی و طواف کعبه می کرد متنکّرةً که کسی او را نـشناسد، پس استلام کرد حجرالا سود را به دست چپ ، مردی در آنجا به وی گفت : (یا اَمـَةَ اللّهِ! قـَدْ اَخـْطـَاْتِ السُّنَّةَ) ؛ ای کنیز خدا! خطا کردی در سنت و آداب که با دست چپ استلام کردی ؛ (امّ فروه اِنّا لَاَغْنِیاءُ مِنْ عِلْمِکَ) ؛ یعنی نمی خواهد چیزی یاد ما دهی همانا ما از علم شما بی نیازیم . (۱۰)

فـقـیـر گـویـد: ظـاهرا آن مرد از فقهاء عامه بوده و چگونه غنی و بی نیاز نباشد از فقه عـامه زنی که شوهرش باقر علوم اولین و آخرین باشد، و پدر شوهرش حضرت امام زین العابدین علیه السلام ، و فرزندش ینبوع علم و معدن حکمت و یقین جعفر بن محمّـد الصادق الا مین علیه السلام باشد و پدرش از ثقات و معتمدان علی بن الحسین علیه السلام و یکی از فـقـهاء سبعه مدینه باشد در حجر علم تربیت شده و در بیت فقه نشو و نما کرده ، و امّ

ف_روه را خ_واهری است معروفه به (امّ حکیم) زوجه اسحاق عریض ابن عبداللّه بن ج_ع_ف_ر ب_ن اب_ی ط_الب رض_ی اللّه ع_ن_ه_م والده ق_اس_م ب_ن اس_ح_اق ک_ه م_ردی ج_لی_ل و ام_یر یمن بوده و او پدر داود بن القاسم است که معروف است به ابوهاشم جعفری بغدادی و بیاید ذکرش در اصحاب حضرت هادی علیه السلام .

ف_ص_ل دوم : در مختصـــری از مناقب و مکارم اخلاق و سیرت حمیده آن حضرت و اعتراف دوست ودشمن و مخالف و مؤ الف به فضل آن جناب علیه السلام

قسمت اول

(اَن_ْتَ یا جَعْفَرُ فَوْقَ الْمَدْحِ وَالْمَدْحِ عَناءٌ اِنَّما الاَشْرافُ اَرْضٌ وَ لَهُمْ اَنْتَ سَماءٌ جازَ حَدَّ الْمَدْحِ مَنْ قَدْ وَلَدَتْهُ الاَنْبِیاءُ)

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در میان برادران خود خ_لی_فه پدرش امام محمدباقر علیه السلام و وصی و قائم به امر امامت بعد از آن حضرت ب_ود و از تمامی برادران خود افضل و مبرّزتر بود و قدرش اعظم و جلالتش بیشتر بود در م_ی_ان ع_ام_ه و خ_اص_ه ، و آن ق_در م_ردم_ان از ع_ل_وم آن ج_ن_اب ن_ق_ل ک_رده ان_د ک_ه به تمام بغداد و شهرها منتشر گشته و اصقاع عالم را فرا گرفته و ن_ق_ل ن_ش_ده از اح_دی از ع_ل_م_اء اه_ل ب_ی_ت آن_چ_ه از آن ح_ض_رت ن_ق_ل ش_ده ، و ن_ق_ل_ه اخ_ب_ار و س_دن_ه آث_ار ن_قل نکرده اند از ایشان مانند آنچه از آن حضرت نقل کرده اند.

همانا اصحاب حدیث جمع کرده اند اصحاب راویان از آن جناب را از ثقات با اختلافشان در آراء و م_ق_الات ع_ددش_ان ب_ه چ_ه_ار ه_زار رس_ی_ده ، و آن ق_در دلائل واضحه بر امامت آن حضرت ظاهر شده که دلها را روشن نموده و زبان مخالف را گنگ کرده از طعن زدن در آن دلائل به ایراد شبهات انتهی .(۱۱)

و

س ـيد شبلنجي شافعي گفته كه مناقب آن حضرت بسيار است به حدی كه محاسب نتواند تمام را در حساب آورد و مستوفی هشيار دانا از انواع آن در حيرت شود.

روای ـت ك ـرده ان ـد از آن ج ـن ـاب ج ـم ـاع ـت ـی از اع ـی ـان ائ ـم ـه اه ـل س ـن ـت و اع ـلا ـم ای ـش ـان م ـانند يحيی بن سعيد و ابن جريح و مالك بن انس و ثوری و ابن ع ـی ـی ـن ـه و اب ـوايوب سجستانی و غير ايشان .(١٢)
ابـن قـتيبه در كتـاب (ادب الـك ـات ـب) گ ـفتـه كه كتـاب جفر را امـام جعفر صـادق عليه السـلام نوشـته و در آن اسـت آن ـچ ـه م ـردم ب ـه دانستن آن احتياج دارند تا روز قيامت و به همين جفر اشاره كرده ابوالعلاء معرّی در قول خود:

لَقَدْ عَجِبُوا لا لِ الْبَيْتِ لَمّا

اتاهُمْ عِلْمُهُمْ فی جِلْدِ جَفْرٍ

وَ مِراهُ الْمُنَجِّمِ وَ هِیَ صُغْری

تُرِيه كُلِّ عامِرَةٍ وَقَفْرٍ(١٣)

ی ـع ـن ـی م ـردم ت ـع ـج ـب ك ـردن ـد از اه ـل ب ـی ـت وق ـت ـی ك ـه آم ـد ای ـش ـان را ع ـل ـم اه ـل بيـت در پـوست بزغـاله كـه جفر باشـد، يعنی می گويـد چگـونه می شـود كـه ايـن همـه علـم در پ ـوس ـت ب ـزغ ـاله چ ـه ـارمـاهه جمـع شـود، پس برای رفع اسـتبعاد ايشـان می گويـد: آيينه م ـن ـج ـم ك ـه اس ـطرلاـب باشـد بـا آنكه چيز كوچكی است می نماياند به منجم آسمان و زمين و جاهای معمور و غير معمور را.

و روای ـت شـده كـه آن حضـرت مجلسـی داشـت از برای عـامه و خـاصه ، مردم از اقطـار عـالم بـه خ ـدم ـت ـش م ـی رس ـی ـدن ـد و از ح ـض ـرت ـش از ح ـلاـل و ح ـرام و از ت ـاءوی ـل قرآن و فصـل الخطـاب سـؤ ال می نمودنـد و احدی از خدمتش بيرون نمی آمد مگر با جوابی كه مرضی و پسنديده اش بود.

فقير گويد: كه ظاهرا اين

مجلس در ایام حج بوده برای آن حضرت .

و بالجمله ؛ نقل نشده از احدی آنچه نقل شده از آن حضرت از علوم و با آنکه چهار هزار نفر از آن جناب روایت کرده اند و بطـون کتب و اسـفار دینیـه از احـادیث و علـوم آن حضـرت مملـو است ، ه_ن_وز ع_ش_ری از اع_ش_ار ع_لـم آن ح_ض_رت ن_م_ای_ان ن_ش_ده بلکه قطره ای مانـد که از دریا ب_رداش_ت_ه شـده و گفته شده که بعضـی از علماء عامه از تلامـذه و از خدّام و اتباع آن جناب ب_وده ان_د و از آن ب_زرگ_وار اخ_ذ ک_رده ان_د م_ان_ند ابوحنیفه و محمّد بن حسن ، و ابویزید ط_ی_ف_ور سقّاء آن حضـرت را خدمت کرده و سـقایت نموده و ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار از غلامان آن حضرت بوده اند.(۱۴)

مؤ لف گوید: و شایسته باشد که ما در این مقام به ذکر چند روایت تبرک جوییم .

اول _ اب_ن ش_ه_ر آش_وب از (م_س_ن_د اب_وح_ن_ی_ف_ه) ن_ق_ل ک_رده ک_ه ح_س_ن ب_ن زی_اد گ_ف_ت : ش_ن_ی_دم ک_ه از اب_وح_ن_ی_ف_ه س_ؤ ال ک_ردن_د ک_ه را دی_دی ک_ه از ت_م_ام_ی مردم فقاهتش بیشتر باشـد؟ گفت : جعفر بن محمّد! زمانی که منصور او را از مدینه طلبیده بود فرسـتاد نزد من و گفـت ای ابـوحنیفه مردم مفتـون ج_ع_ف_ر ب_ن م_ح_م_ّد ش_ده ان_د م_ه_ی_ا ک_ن ب_رای س_ؤ ال از او م_س_اءله ه_ای م_ش_ک_ل و س_خ_ت خ_ود را، پ_س م_ن آم_اده ک_ردم ب_رای او چ_ه_ل م_ساءله ، پس منصور مرا به نزد خود طلبید، و در آن وقت و در (حیره) بود من ب_ه س_وی او رفتم ، پس

چون وارد شدم بر او دیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در طـرف راسـت مـنـصـور نـشـسـتـه بود همین که نگاهم به او افتاد هیبتی از آن جناب بر من داخل شد که از منصور فتّاک بر من داخل نشد، پس سلام کردم به او، اشاره کرد بنشین ، من نـشـستم آن وقت رو کرد به جناب صادق علیه السلام گفت : ای ابوعبداللّه ! این ابوحنیفه اسـت . فـرمـود: بـلی مـی شـنـاسـم او را، آنـگـاه مـنـصـور رو به من کرد و گفت : بپرس از ابـوعـبـداللّه سؤ الات خود را، پس من می پرسیدم از آن حضرت او جواب می داد، می فرمود شما در این مساءله چنین می گویید و اهل مدینه چنین می گویند و فتوای خودش گاهی موافق مـا بـود و گـاهـی مـوافـق اهـل مـدیـنـه و گـاهـی مـخـالف جـمـیـع و یـکـ یـک را جـواب داد تـا چهل مساءله تمام شد و در جواب یکی از آنها اخلال ننمود، آن وقت ابوحنیفه گفت : پس کسی کـه اعـلـم مـردم بـاشـد بـه اخـتـلاف اقـوال ، از هـمـه عـلمـش بیشتر و فقاهتش زیادتر خواهد بود.(۱۵)

دوم ـ شـیـخ صـدوق از مـالـک بـن انـس فـقـیـه اهـل مـدیـنـه و امـام اهـل سـنّـت روایت کرده که گفت : من وارد می شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس برای من ناز بالش می آورد که تکیه کنم بر آن و می شناخت قدر مرا و می فرمود: ای مـالک ! مـن تو را دوست می دارم ، پس من مسرور می گشتم به این و حمد می کردم خدا را بر آن ، و

چـنـان بـود آن حـضرت که خالی نبود از یکی از سه خصلت : یا روزه دار بود و یا قائم به عبادت بود و یا مشغول به ذکر؛ و آن حضرت از بزرگان عبّاد و اکابر زهاد و از کسانی بود که دارا بودند خوف و خشیت از حق تعالی را، و آن حضرت کثیرالحدیث و خوش مـجـالسـت و کـثـیـرالفوائد بود. و هرگاه می خواست بگوید: قالَ رَسُولُ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم رنگش تغییر می کرد! گاه سبز می گشت و گاهی زرد به حدی که نمی شـنـاخـت او را کـسـی کـه مـی شـنـاخـت او را؛ و هـمـانـا بـا آن حـضـرت در یـک سـال به حج رفتیم همین که شترش ایستاد در محل احرام خواست تلبیه گوید چنان حالش مـنـقـلب شد که هرچه کرد تلبیه بگوید صدا در حلق شریفش منقطع شد و بیرون نیامـــــد و نـزدیـک شـد کـه از شـتـر بـه زمـیـن افـتـد، مـن گـفـتـم یـابـن رسـول اللّـه ! تـلـبـیـه را بـگـو و چـاره نـیـسـت جـز گفتـن آن ، فرمـود: ای پسـر ابی عـامر! چـگـونـه جـراءت کـنـم بـگـویـم (لَبَّیْکَ اَللّهُمَّ لَبَّیْکَ) و می ترسم که حق عز و جل بفرماید (لالَبَّیْکَ وَ لاسَعْدَیْکَ.) (۱۶)

مـؤلف گـوید: که خوب تاءمل کن در حال حضرت صادق علیه السلام و تعظیم و توقیر او از رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم کـه در وقـت نقل حدیث از آن حضرت و بردن اسم شریف آن جناب چگونه حالش تغییر می کرده با آنکه پـسـر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم و پاره تن

او است ، پس یاد بگیر این را و با ن_هایت تعظیم و احترام اسم مبارک حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم را ذکر کن و ص_لوات ب_ع_د از اس_م مبارکش بفرست و اگر اسم شریفش را در جایی نوشتی صلوات را ب_دون رم_ز و اش_اره ب_عد از اسم مبارکش بنویس و مانند بعضی از محرومین از سعادت به رم_ز (ص) و یا (صلعم) و نحو آن اکتفا مکن بلکه بدون وضو و طهارت اس_م م_ب_ارک_ش را مگو و ننویس و با همه اینها باز از حضرتش معذرت بخواه که در وظیفه خود نسبت به آن حضرت کوتاهی نمودی و به زبان عجز و لابه بگو:

هزار مرتبه شویم دهان به مشک و گلاب

هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

از اب_ی ه_ارون م_ولی آل ج_عده روایت است که گفت : من در مدینه جلیس حضرت صادق علیه الس_لام ب_ودم ، پ_س چ_ن_د روزی در م_ج_لس_ش ح_اض_ر ن_ش_دم ، بعد که خدمتش مشرف گشتم فرمود: ای ابوهارون ! چند روز است که تو را نمی بینم ؟ گفتم : جهتش آن بود که پسری ب_رای م_ن م_تولد شده بود، فرمود: بارَکَ اللّهُ لَکَ فیهِ، چه نام نهادی او را؟ گفتم : محمّد، حضرت چون نام محمّد شنید صورتش را برد نزدیک به زمین و گفت : محمّد، محمّد، محمّد! تا آن_که نزدیک شد صورتش بچسبد به زمین پس از آن فرمود: جانم ، مادرم ، پدرم و تمامی اهل زمین فدای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم باد، پس فرمود: دشنام مده این پسر را و

مزن او را و بـد مکـن بـا او و بـدان که نیست خـانه ای که در آن اسم محمّـد باشـد مگر آنکه آن خـانه در هر روزی پـاکیزه و تقدیس کرده شود.(۱۷)

س_وم _ در (ک_ت_اب ت_وح_ی_د م_ف_ض_ّل) اس_ت ک_ه م_ف_ض_ل ب_ن ع_م_ر در مس______جد حضـرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سـلم بو، شـنید ابن ابی الع_وج_ا ب_ا ی_ک_ی از اص_ح_اب_ش م_ش_غ_ول اس_ت ب_ه گ_ف_ت_ن ک_لم_ات ک_ف_رآم_ی_ز، م_ف_ض_ل خـودداری نتوانست کرد فریـاد زد بر او که یا (عَدُوَّاللّهِ! اَلْحَدْتِ فِی دینِ اللّهِ وَ اَن_ْک_َرْتَ الْب_اری ج_َلَّ ق_ُدْس_ُه) ؛ ای دشمن خدا! در دین خدا الحاد ورزیدی و منکر بـاری ت_ع_الی شـد. و از این نحو کلمـات بـا وی گفت ؛ اب ابی العوجـا گفت : ای مرد! اگر تو از اه_ل ک_لام_ی ب_ی_ا با هم تکلم کنیم ، هر گاه تو اثبات حجت کردی ما متابعت تو می نماییم و اگ_ر از ع_لم ک_لام ب_هره نـداری مـا بـا تـو حرفی نـداریم ، و اگر تـو از اصـحاب جعفر بـن م_ح_م_دی آن ح_ض_رت ب_ا م_ا ب_ه ای_ن ن_ح_و م_خ_اط_ب_ه ن_م_ی ک_ن_د و ب_ه م_ث_ل ت_و ب_ا مـا مجادله نمی نمایـد. و به تحقیق که شـنیده است از این کلمات بیشتر از آنچه ت_و شـنیدی و هیچ فحش به ما نداده است و در جواب ما به هیچ وجه تعدی ننموده و همانا او م_ردی است حلیم باوقـار، عاقـل محکم و ثـابت که از جـای خـود به در نرود و از طریـق رفق و مـدارا پـا بیرون نگـذارد و غضب او را سبک ننماید، بشنود کلام ما را و گوش دهد به

تمـام ، حـجـت و دلیلهای ما تا آنکه ما هرچه دانیم بگوییم و هر حجت که داریم بیاوریم به نحوی که گمان کنیم بر او غلبه کردیم و حجت او را قطع نمودیم ، آن وقت شروع کند به کلام پـس بـاطـل کـند حجت و دلیل ما را به کلام کمی و خطاب غیر بلنـدی ملزم کنـد ما را به حجت خـود و عـذر مـا را قطع کند و ما را از رد جواب خود عاجز نماید (فَاِنْ کُنْتَ مِنْ اَصْحابِهِ فَخاطِبْنا بِمِثْلِ خِطابِهِ) : پس هرگاه تو از اصحاب آن جنابی با ما مخاطبه کن به مثل خطاب او.(۱۸)

چهارم ـ در برآوردن آن حضرت حاجت شقرانی و موعظه فرمودن او را:

در (تـذکره سـبط ابـن الجـوزی) اسـت کـه از مکـارم اخلاـق حضـرت صـادق علیـه السـلام اسـت آن چـیـزی کـه زمـخـشـری در (ربـیـع الاـبـرار) نـقـل کـرده از اولاـد یـکـی از آزاد کـرده هـای حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیه و آله و سلم که گفت : در ایـامی که منصـور شـروع کرده بـود به عـطـا و جـایـزه دادن به مردم ، من کسـی نداشـتم که برای من نزد منصور شفاعت کند و جایزه بـرای مـن بـگـیرد، لاجرم رفتم بر در خانه او متحیر ایسـتادم کـه ناگـاه دیـدم جعفر بـن محمّـد عـلیـه السـلاـم پـیـدا شـد و مـن حـاجـت خـود را بـه آن جـنـاب عـرض کـردم ، حـضـرت داخـل شـد بر منصور و بیرون آمـد در حـالی که عطا برای من گرفته بود و در آستین نهاده بود پس عطای مرا به من داد و فرمود:

(اِنَّ الْحَسَنَ مِنْ کُلِّ اَحَدٍ

حَسَنٌ اِنَّهُ مِنْکَ اَحْسَنُ لِمَکانِکَ مِنّا) ؛

ی_ع_ن_ی خ_وبی از هرکس باشد نیکو است و لکن از تو نیکوتر است به سبب مکان و منزلت ت_و از م_ا، ی_عنی انتساب تو به ما که مردم تو را مولی و آزاد کرده ما می دانند، و بدی و قبیح از هرکس بد است و لکن از تو قبیح تر است به جهت مکانت تو از ما.

و ای_ن ف_رم_ای_ش حضرت صادق علیه السلام به او برای آن بود که شقرانی شراب می خورد، و این از مکارم اخلاق آن جناب بود، او را ترحیب کرد و حاجتش را برآورد با علمش به ح_ال او و او را ب_ه ن_ح_و ت_ع_ری_ض و ک_ن_ای_ه م_وع_ظ_ه ف_رم_ود: ب_دون ت_ص_ری_ح ب_ه عمل زشت او، (وَ هذا مِنْ اَخْلاقِ الاَنْبیاءِ علیهم السلام .) (١٩)

پنجم _ در حفظ کردن آن حضرت است لباس زینت خود را به لباس وصله دار:

روایت شه که روزی یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بر آن حضرت وارد شد دی_د آن ج_ن_اب پ_یراهنی پوشیده که گریبان آن را وصله زده اند، آن مرد پیوسته نظرش ب_ر آن پ_ی_ن_ه ب_ود و گ_وی_ا از پ_وش_ی_دن آن ح_ضرت آن پیراهن را تعجب داشت ، حضرت فرمود: چه شده ترا که نظر به سوی من دوخته ای ؟ گفت : نظرم به پینه ای است که در گریبان پیراهن شما است ، فرمود: بردار این کتاب را و بخوان آن چیزی که در آن نوشته است .

روای گفت : مقابل آن حضرت یا نزدیک آن حضرت کتابی بود پس آن مرد نظر افکند در آن دید نوشته

است در آن :

(لاايمانَ لِمَن لاحَياءَ لَهُ وَ لامالَ لِمَنْ لاتَقْديرَ لَهُ وَ لاجَديدَ لِمَنْ لاخَلِقَ لَهُ) ؛

ی_ع_ن_ی ای_م_ان ن_دارد ک_س_ی ک_ه ح_ی_اء ن_دارد، و م_ال ن_دارد ک_س_ی ک_ه در م_ع_اش خ_ود ت_ق_دی_ر و ان_دازه ن_دارد، و ن_و ن_دارد ک_س_ی ک_ه ک_ه_ن_ه ندارد.(۲۰)

م_ؤ لف گ_وی_د: ک_ه گ_ذش_ت در ذی_ل مواعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت امام محمّدباقر علیه السلام کلماتی در حیا و بیانی در تقدیر معیشت ، به آنجا رجوع شود.

ششم _ در تسلیت والد دختران از اندوه روزی ایشان است :

ش_ی_خ ص_دوق روای_ت ک_رده ک_ه روزی ح_ض_رت ص_ادق ع_ل_ی_ه الس_لا_م پ_رس_ی_د از ح_ال ی_کی از اهل مجلسش که کجا است ؟ گفتند: علیل است . پس حضرت به عیادت او تشریف ب_رد و ن_ش_س_ت ن_زد س_ر او دی_د که آن مرد نزدیک به مردن است ، فرمود به او احسن ظنّک ب_اللّه ، ن_یکو کن گمان خود را به خدا، آن مرد گفت : گمانم به خدا نیک است و لکن غم من برای دخترانم است مرا ناخوش نکرد مگر غصه آنها، حضرت فرمود:

قسمت دوم

اَلَّذی تَرْجُوهُ لِتَضْعیفِ حَسَناتِکَ وَ مَحْوِ سَیِّئاتِکَ فَارْجِهِ لِاِصْلاحِ بَناتِکَ) ؛

آن خ_دای_ی ک_ه ام_ی_دواری ب_ه او ب_رای م_ض_اع_ف کردن حس_ناتت و ن_ابود کردن گناه_انت پس ام_ی_دوار ب_اش ب_رای اص_لا_ح ح_ال دخ_ت_ران_ت ، آی_ا ن_دان_س_ت_ی ک_ه ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_ل_ی_ه و آله و س_لم ف_رم_ود که در لیله المعراج زمانی که گذشتم از س_دره الم_ن_ت_ه_ی و رس_ی_دم ب_ه ش_اخ_ه ه_ای آن دی_دم ب_ع_ض_ی م_ی_وه های آن شاخه ها را که پ_س_ت_ان_ه_ای آن_ه_ا آوی_زان اس_ت ب_ی_رون م_ی آی_د از بعضی از آنها شیر و از

بعض دیگر عـسـل و از بـعـضـی روغـن و از بـعـضـی دیـگـر مانند آرد خوب سفید و از بعضی جامه و از بـعـضـی چـیـزی مـانـنـد سـدر و ایـنـهـا پـایـیـن مـی رفـتـنـد بـه سـوی زمـیـن ، پـس مـن در دل خـود گـفـتـم کـه ایـن چـیـزهـا کـجـا فـرود مـی آیـد و نـبـود بـا مـن جبرییـل ؛ زیرا کـه مـن از مرتبـه او تجـاوز کرده بـودم و او مانـده بـود از مقـام من ، پس نـدا کرد مـرا پـروردگـارعـز و جـل در سـرّ مـن کـه ای مـحـمـّد! مـن ایـنـهـا را رویانیـدم از این مکـان که بالاـترین مکانهـا است به جهت غـذای دختران مؤ منین از امت تو و پسـران ایشـان ، پس بگو به پـدران دخـتـرهـا که سینه تـان تنگی نکند بر بی چیزی ایشان پس همچنان که من آفریدم ایشان را روزی [هم] می دهم ایشان را.(۲۱)

مـؤ لـــــــف گـویـد: مـنـاسـب دیـدم کـه در ایـن مـقـام ایـن چـنـد شـعـر را از شـیـخ سـعـدی نقل کنم ، فرموده :

یکی طفل دندان برآورده بود

پدر سر بفرکت فرو برده بود

که من نان و برگ از کجا آرمش

مروت نباشد که بگذارمش

چو بی چاره گفت این سخن پیش جفت

نگر تا زن او را چه مردانه گفت

مخور هول ابلیس تا جان دهد

که هرکس که دندان دهد نان دهد

توانا است آخر خداوند روز

که روزی رساند تو چندین مسوز

نگارنده کودک اندر شکم

نویسنده عمر و روزیست هم

خداوندگاری که عبدی خرید

بدارد فکیف آنکه عبد آفرید

ترا نیست این تکیه بر کردگار

که مملوک را بر خداوندگار

هفتم ـ در عفو کرم آن حضرت است :

از (م ـش ـک ـاه الا ن ـوار ع ـ(نقل است که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام

رسید و عرض کرد: پس رعمویت فلان ، اسم جناب تو را برد و نگذاشت چیزی از بدگویی و ناسزا مگر آنکه برای تو گفت . حضرت کنیز خود را فرمود که آب وضو برایش حاضر کند، پس وضو گرفت و داخل نماز شد، راوی گفت من در دلم گفتم که حضرت نفرین خواهد کرد بر او، پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت و گفت : ای پروردگار من ! این حق من بود من بخشیدم برای او، و تو جود و کرمت از من بیشتر است پس ببخش او را و مگیر او را به کردارش و جزا مده او را به عملش ، پس رقت کرد آن حضرت و پیوسته برای او دعا کرد و من تعجب کردم از حال آن جناب .(۲۲)

هشتم ــ در نان بردن آن حضرت است برای فقراء ظلّه بنی ساعده در شب :

شیخ صدوق روایت کرده از معلّی بن خنیس که گفت : شبی حضرت صادق علیه السلام از خانه بیرون شد به قصد (ظلّه بنی ساعده) ، یعنی سایبان بنی ساعده که روز در گرما در آنجا جمع می شدند و شب فقراء و غرباء در آنجا می خوابیدند و آن شب از آسمان باران می بارید، من نیز از عقب آن حضرت بیرون شدم و می رفتم که ناگاه چیزی از دست آن حضرت بر زمین افتاد آن جناب گفت : (بِسْمِ اللّهِ اَللّهُمَّ رُدَّهُ عَلَیْنا) ؛ خداوندا! آنچه افتاد به من برگردان . پس من نزدیک رفتم و سلام کردم فرمود: معلّی ! گفتم : لَبَّیْک ! فدای تو شوم

، فــرمــود: دســت بــمــال بــر زمــیــن و هرچه بـه ست بیایـد جمع کـن و بـه من رد کن ، گفت دست بر زمین مالیـدم دیــدم نــان است که بر زمین ریخته شـده است پس جمع می کردم و به آن حضـرت می دادم که نــاگـاه انبانی از نان یافتم پس عرض کردم : فدای تو شوم ! بگذار من این انبان را به دوش کــشــم و بیاورم . فرمود: نه بلکه من اولی هستم به برداشـتن آن و لکن تو را رخصت می دهم که همراه من بیایی . گفت پس با آن حضرت رفتم تا به ظله بنی ساعده رسیدیم ، پــس یــافــتــم در آنــجــا گروهی از فقراء را که در خواب بودند حضرت یک قرص یا دو قــرص نــان در زیر جامه آنها می نهاد تا به آخر جماعت رسید و نان او را نیز زیر رخت او گــذاشــت و بــرگــشــتیم ، من گفتم : فدای تو شوم ! این گروه حق را می شناسند، یعنی از شــیــعــیــانــنــد؟ (قالَ: لَوْ عَرَفُوا لَوْ اَسَیْناهُمْ بالدُّقَهِ (وَالدُّقَه هِیَ الْمِلْح : نمـک کوبیـده)) فــرمــود: اگــر مــی شـناختید با آنها از خورش نیز مساوات می کردم و نمکی نیز بر نانشان اضافه می کردم .(۲۳)

فقیر گویـد: که در (کلمه طیبه) این عبارت از خبر به این نحو معنی شـده فرمود: اگر حق را می شـناختند هر آینه مواسات می کردیم با ایشان به نمک یعنی در هرچه داشتیم تا نمک ایشان را شریک می کردیم .(۲۴)

نهم ــ در عطای پنهانی آن حضرت است :

ابــن شــهــر آشــوب از ابــوجــعــفــر خــثعمی نقل

کرده که گفت : حضرت امام جعفر صادق علیه السـلام هـمـیـانـی زر به من داد و فرمود: این را بده فلان مرد هاشمی و مگـــو کـــــدام کس داده ، راوی گـفـت : آن مـال را چـون بـه آن مـرد دادم گـفـت : خـدا جـزای خـیـر دهـد بـه آنـکـه ایـن مـال را بـرای مـن فـرستاده کـه همیشه برای من می فرستد و من به آن زندگانی می کنم و لکـن جـعـفـر صـادق عـلیـه السـلام یـک درهـم بـرای مـن نـمـی دهـد بـا آنـکـه مال بسیار دارد.(۲۵)

دهم _ در عطوفت و رحم آن حضرت است :

از سفیان ثوری روایت شده که روزی به خدمت آن حضرت رسید آن جناب را متغیرانه دیدار کرد، سبب تغیر رنگ را پرسید آن حضرت فرمود که من نهی کرده بودم که در خانه کسی بالای بام برود، این وقت داخل خانه شدم یکی از کنیزان را که تربیت یکی از اولادهای مرا می نمود یافتم که طفل مرا در بردارد و بالای نردبان است چون نگاهش به من افتاد متحیر شـد و لرزیـد و طـفـل از دسـت او افـتـاد بـر زمـیـن و بمرد و تغیر رنـگ مـن از جهـت غصـه مردن طـفـل نـیـسـت بـلـــــکـه بـه سـبـب آن تـرسـی اسـت کـه آن کـنـیـزک از مـن پـیـدا کـرد و بـا این حـال آن حـضـرت کنیزک را فرموده بود تو را به جهت خدا آزاد کردم باکی بر تو نیست ، باکی نباشد تو را.(۲۶)

یازدهم _ در طول دادن آن حضرت است رکوع را:

ثـقـه الا سلام در (کافی) مسندا از ابان بن تغلب روایت کرده که گفت : وارد شدم بر

حضرت صادق علیه السلام هنگامی که مشغول نماز بود پس شمردم تسبیحات او را در رکوع و سجود تا شصت تسبیحه .(۲۷)

و نـیز در آن کتاب روایت کرده که چون حضرت صادق علیه السلام روزه می گرفت بوی خوش استعمال می نمود و می فرمود: الطیب تحفه الصائم ؛ بوی خوش تحفه روزه دار است .(۲۸)

دوازده‌ـم ـ در اسـتـعـمـال آن حـضـرت اسـت طـیـب را در حال روزه :

و نـیز در آن کتاب روایت کرده که چون حضرت صادق علیه السلام روزه می گرفت بوی خوش استعمال می نمود و می فرمود: (الطّیبُ تُحْفَه الصّائِم) ؛ بوی خوش تحفه روزه دار است .(۲۹)

سیزدهم ـ در عمله گری آن حضرت در بستان خود:

و نـیـز در آن کـتـاب از ابـوعـمرو شیبانی روایت کرده که گفت : دیدم حضرت صادق علیه السـلام را کـه بـیـلی بر دست گرفته و پیراهن غلیظی پوشیده بود و در بستان خویش عـمـلـه گـری مـی کـرد و عـرق از پـشـت مـبـارکـش مـی ریـخـت . گـفـتـم : فـدای تـو شـوم بـیـل را به من بده تا اعانت تو کنم ، فرمود: همانا من دوست می دارم که مرد اذیت بکشد به حرارت آفتاب در طلب معیشت .(۳۰)

چـهـارده‌ـم ـ در مـزد دادن آن حـضـرت اسـت بـه عـمـله در اول وقت فراغش از کار:

و نـیـز از شـعیب روایت کرده که گفت : جماعتی را اجیر کردیم که در بستان حضرت صادق عـلـیـه السـلام عـمله گری کنند و مدت عمل ایشان وقت عصر بود چون از کار خود فارغ شد حـضـرت بـه مـعـتـب غـلام خـود فـرمـود کـه مزد این جماعت را بده

پیش از آنکه عرقشان خشک شود.(۳۱)

پانزدهم ـ در خریدن آن حضرت است خانه ای در بهشت برای دوست جبلی خود:

قطب راوندی و ابن شهر آشوب از هشام بن الحکم روایت کرده اند که مردی از ملوک جبل از دوستان حضرت صادق علیه السلام بود و هر سال به جهت ملاقات آن جناب به حج می رفت و چون مدینه می آمد حضرت او را منزل می داد و او از کثرت محبت و ارادتی که به آن جناب داشت طول می داد مکث خود را در خدمت آن حضرت تا یک نوبت که به مدینه آمد پس از آنکه از خدمت آن جناب مرخص شده به عزم حج خواست حرکت کند ده هزار درهم به آن حضرت داد تا برای او خانه ای بخرد که هرگاه مدینه بیاید مزاحم آن جناب نشود آن مبلغ را تسلیم آن حضرت نمود و به جانب حج رفت ، چون از حج مراجعت کرد و خدمت آن جناب شرفیاب شد عرض کرد: برای من خانه خریدید؟ فرمود: بلی و کاغذی به او مرحمت فرمود و گفت : این قباله آن خانه است ، آن مرد چون آن قباله را خواند دید نوشته اند: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمانِ الرَّحِیمِ. این قباله خانه ای است که جعفر بن محمّد خریده از برای فلان بن فلان جبلی و آن خانه واقع است در فردوس برین محدود به حدود اربعه : حد اول به خانه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم ، حد دوم امیرالمؤ منین علیه السلام ، حد سوم حسن بن علی علیه السلام و حد چهارم حسین

بن علی علیه السلام . چون آن مرد ن_وش_ت_ه را خ_وان_د ع_رض ک_رد: ف_دای_ت ش_وم راض_ی ه_س_تم به این خانه . فرمود که من پول خانه را پخش کردم در فرزندان حسن و حسین علیهما السلام و امیدوار که حق تعالی از ت_و ق_ب_ول ف_رم_وده ب_اشد و عوض در بهشت به تو عطا فرماید. پس آن مرد آن قباله را ب_گ_رفت و با خود داشت تا هنگامی که ایام عمرش منقضی شد و علت موت او را دریافت ، پس جمیع اهل و عیال خود را در وقت وفات جمع کرد و ایشان را قسم داد و وصیت کرد که چون من مردم این نوشته را در قبر من بگذارید، ایشان نیز چنین کردند روز دیگر که سر قبرش رف_ت_ن_د همان نوشته را یافتند که در روی قبر است و بر آن نوشته شده است که به خدا س_وگ_ن_د! ج_ع_ف_ر ب_ن م_ح_م_ّد ع_لی_ه الس_لام وف_ا ک_رد به آنچه برای من گفته و نوشته بود.(۳۲)

شانزدهم _ در ضمانت آن حضرت بهشت را برای همسایه ابوبصیر:

ابن شهر آشوب از ابوبصیر روایت کرده که من همسایه ای داشتم که از اعوان سلطان جور ب_ود و م_الی به دست کرده بود و کنیزان مغنّیه گرفته بود و پیوسته انجمنی از جماعت اهل لهو و لعب و عیش و طرب آراسته و شراب می خورد و مغنّیات برای او می خواندند و به ج_هت مجاورت با او پیوسته من در اذیت و صدمه بودم از شنیدن این منکرات لاجرم چند دفعه به سوی او شکایت کردم او مرتدع نشد بالاخره در این باب اصرار و مبالغه بی حد

کردم جـواب گـفـت مـن را، کـه ای مـرد! مـن مـردی هـستم مبتلا و اسیر شیطان و هوا و تو مردی هستی معافی ، پس اگر حال مرا عرضه داری خدمت صاحب یعنی حضرت صادق علیه السلام امید مـی رود که خدا مرا از بند نفس و هوا نجات دهد، ابوبصیر گفت کلام آن مرد در من اثر کرد پس صبر کردم تا هنگامی که از کوفه به مدینه رفتم چون شرفیاب شدم خدمت امام علیه السلام حال همسایه را برای آن جناب نقل کردم فرمود: هنگامی که به کوفه برگشتی آن مرد به دیدن تو می آید پس بگو به او که جعفر بن محمّد می گوید ترک کن آنچه را که به جا می آوری از منکرات الهی تا من ضامن تو شوم از برای تو بر خدا بهشت را.

پس چون به کوفه مراجعت کردم مردمان به دیدن من آمدند آن مرد نیز به دیدن من آمد، چون خـواسـت برود من او را نگاه داشتم تا آنکه منزلم از واردین خالی شد، پس گفتم او را، ای مـرد! هـمـانـا من حال ترا به جناب صادق علیه السلام عرض کردم ، فرمود که او را سلام بـرسـان و بـگـو ترک کند آن حال خود را و من ضامن می شوم بهشت را برای او، آن مرد از شـنـیـدن ایـن کـلمات گریست و گفت : ترا به خـدا سوگند که جعفر بن محمّد علیه السـلام چـنـیـن گـفـت ؟ من قسم یاد کردم که چنین فرمود، گفت همین بس است مرا، این بگفت و برفت . پس چند روزی که گذشت نزد من فرستاد و مرا

نزد خـــود طلبیـــد، چـــون در خـــانه او رفتـــم دیـــدم بـــره ـــنـــه در پـــشـــت در اســـت و مـــی گـــویـــد: ای ابـــوبـــصـــیـــر! آنـــچـــه در منزل خود از اموال داشتم بیرون کردم و الا ـ ن برهنه و عریانم چنانکه مشاهده می کنی ، چـــون حـــال آن مـــرد را دیـــدم نـــزد بـــرادران دینی خـــود رفتـــم و از برای او لبـــاس جمـــع کردم و او را بـــه آن پـــوشـــانـــیـــدم ، چـــنـــد روز نـــگـــذشـــت کـــه بـــاز بـــه ســـوی مـــن فـــرســـتـــاد کـــه مـــن عـــلـــیـــل شـــده ام بـــه نـــزد من بیا، پس من پیوسته به نزد او می رفتم و می آمدم و معالجه می کـــردم او را تـــا هـــنـــگـــامـــی کـــه مـــرگـــش در رســـیـــد، مـــن در بـــالـــیـــن او نـــشـــســـتـــه بـــودم و او مـــشـــغـــول بـــه جـــان کـــنـــدن بـــود که ناگاه غشی او را عارض شد چون به هوش آمد گفت : ای ابـــوبـــصـــیـــر! صـــاحـــبـــت حـــضـــرت جـــعـــفر بن محمّد علیه السلام وفا کرد برای من به آنچه فرموده بود این بگفت و دنیا را وداع نمود.

پس از مردن او، چون به سفر حج رفتم همین که مدینه رسیدم خواستم خدمت امام خود برسم در خـــانه استیذان نمودن و داخل شدم چون داخل خانه شدم یک پایم در دالان بود و یک پایم در صـــحـــن خـــانـــه کـــه حـــضـــرت صـــادق عـــلـــیـــه الســـلام از داخـــل اطـــاق مـــرا صـــدا زد ای ابـــوبـــصیر ما وفا کردیم برای رفیقت آنچه را که ضامن شده بودیم .(۳۳)

هفدهم ـــ در حلم آن حضرت است :

شـــیـــخ کلینی روایت کرده از حفص بن ابی عایشه که حضرت صادق علیه السلام فرستاد غـــلام خـــود را پـــی حـــاجـــتـــی ، پـــس طـــول کـــشـــیـــد آمـــدن او. حـــضـــرت بـــه دنبال

او شـد تا ببینـد او را که در چه کار است ، یافت او را که خوابیده ، حضـرت نزد سـر او نشـست و او را باد زد تا از خواب خود بیـدار شـد آن وقت حضـرت به او فرمود: ای فلان ! واللّه نـیست برای تو اینکه شب و روز بخوابی ، از برای تو باشد شب ، و از برای ما باشد روز.(۳۴)

فـصـل سـوم : در پـاره ای از کـلمـات حـکمت آمیز و مواعظ و نصایح حضرت امام جعفر صادقعلیه السلام است

قسمت اول

اول ـ فرمود به حمران بن اعین ، ای حمران ! نظر کن به کسی که پست تر از تو است در تـوانگری و توانایی و نظر مکن به کسـی که بالاتر از تو است ، پس هرگاه به آنچه گفتم رفتار کنی قانعتر خواهی شد به آنچه قسـمت و روزی تو شده و سـزاوار اسـت برای ایـنـکـه مـسـتـوجـب شـوی زیـادی را از پـروردگـار خـود؛ و بـدان کـه عـمـل دائم و کـم بـا یـقـیـن بـهتر است نزد خـدا از عمل بسـیار به غیر یقین ؛ و بدان که نیست ورعـی با منفعت تر از اجتناب کردن از محارم الهی و ترک کردن اذیت مؤ منان و غیبت ایشان ؛ و نـیـست عیشـی گواراتر از حسن خلق و نیست مالی با نفعتر از قناعت به چیز کافی و نیست جهلی با ضررتر از عجب و خودپسندی .(۳۵)

دوم ـ فرمـود آن حضـرت اگر بتـوانی که از منزلت بیرون نیـایی بیرون میـا؛ زیرا که تو لازم است در بیرون آمـدن که خود را حفـظ کنی : غیبـت نکنی و دروغ نگـویی و حسـد نبری و ریـا و تـصـنـع و مـداهـنـه نـکـنـی ، حـفـظ کـردن شـخـص خـود را از ایـن مـعـاصـی در

بـــیــن مـــردم مـــشـــکـــل اســـت ، لـکـــن اگر در منزل بمانـد و بیرون نیایـد از شـــرّ آنهـا آسـوده اسـت پس فرمـود خـــوب صـــومـــعـــه اســـت بـــرای آدم مـــسلمان خـانه اش ، نگـه می دارد در آن چشم و زبـان و نفس و فرج خـود را. (۳۶)

مـــؤ لـــــــــف گـــویـــد: کـــه تـــرغـــیـــب فـــرمـــوده آن حـــضـــرت در ایـــن فـــرمـــایـــش اعـــتـــزال و کـــنـــاره کـــردن از مـــردم و انـــس بـــا حـــق تـــعـــالی را، و روایـــات در بـــاب اعـــتـــزال مـــختلـف اسـت جمله ای در مدح آن وارد شده و پاره ای در کراهت از آن و شاید نسبت به اشخاص و اوقات ، مختلف باشد و ما در اینجا به هر دو اشاره می کنیم :

امـــا آنـــچـــه در مـــدح اعتزال وارد شده به غیر از آنچه که ذکر شد روایتی است که شیخ احمد بـــن فـــهـــد آنـــهـــا را در (کـــتـــاب تـــحـــصـــیـــن) کـــه در عـــزلت و خمول است ذکر کرده ؛

از جـــمـــلـه روایـــت کـــرده از ابـــن مـــســـعـــود کـــه حـــضـــرت رســـول صـــلی اللّه علیه و آله و سلم فرمـود: هر آینه ای خواهد آمد بر مردم زمانی که به ســـلامـــت نـــمـــانـــد دیـــن صـــاحـــب دیـــنی مگر آنکه فرار کند از سر کوه به سر کوه دیگر و از سوراخی به سوراخی مانند روباه با بچه هایش ، یعنی همچنان که روباه از ترس آنکه مـــبـــادا گـــرگ بـــچه هـایش را به دنـدان گرفته از این سوراخ به آن سوراخ فرار می کنـد کـــه بـــچـــه اش مـــحـــفـــوظ بـــمـــانـــد هـــمـــیـــنـــطـــور صـــاحـــب دیـــن بـــایـــد دیـــنـــش را از مـــردم بـــه اعـــتـــزال از آنـــها حفظ کند. گفتند: یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم چه زمان

است آن زمـان ؟ فـرمـود: در وقـتـی کـه تـرسـد مـعـیـشـت مـگـر بـه معصیت های خدا پس در آن وقت حـلال مـی شـود عزوبت . گفتند: یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم شما ما را امر فرمودید به تزویج ؟ فرمود: بلی و لکن در آن زمان هلاک مرد بر دست پدر و مادرش است و اگـر پـدر و مـادر نـداشـتـه بـاشـد هلاکش به دست زنش و اولادش است و اگر زن و اولاد نـداشـتـه بـاشـد به دست خویشان و همسایگانش است . گفتند: چگونه هلاکش بر دست آنها است ؟ فرمود: سرزنش می کنند او را به تنگی معاش و تکلیف می کنند به چیزی که طاقت آن را ندارد تا وارد می کنند او را در موارد هلاک .(۳۷)

در (اربعین شیخ بهائی) است که روایت شده :

حواریون به حضرت عیسی علیه السلام گفتند که یا روح اللّه ! ما با کی مجالست کنیم ؟ فرمود: با کسی که رؤ یت او خدا را به یاد شما بیاورد و زیاد کند در علم شما کلام او و رغـبـت دهـد شما را به آخرت عمل او. شیخ بهائی در بیان این حدیث فرموده که مخفی نماند، مـراد از مـجـالسـت در ایـن حـدیـث آن چـیـزی اسـت کـه شـامل شود الفت و مخالطت و مصاحبت را و در این حدیث اشعار است به آنکه هر که دارای این صفات نباشد شایسته نیست مجالست و مخالطت با او تا چه رسد به آنکه دارا باشد ضد ایـن صـفـات را. مـثـل بـیـشـتـر اهـل زمـان مـا پـس خـوشـا بـه حـال کـسـی کـه حـق تـعـالی

او را تـوفـیـق دهـد کـه از ایـشـان دوری و اعتزال جوید و از ایشان وحشت کند و انس به خدای تعالی گیرد، همانا مخالطت با این مردم دل را مـی میراند و دین را فاسد می نماید و حاصل می شود به سبب آن برای نفس ملکاتی کـه مـهـلک اسـت و می رساند شخص را به خسران مبین و وارد شدده در حدیث که فرار کن از مردم مانند فرار کردن از شیر.

و مـعـروف کـرخـی بـه حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام عـرض کـرد کـه یـابـن رسـول اللّه مـرا وصـیـتـی فـرما، فرمود: کم کن شناختگان و آشنایان خود را، عرض کرد: زیادتر بفرما، فرمود: نشناخته گیر شناختگان خود را.(۳۸)

فـقـیـر گـویـد: کـه مـنـاسـب دیـدم در ایـن مـقـام ایـن اشـعـار را نقل نمایم :

سالها شد که روی بر دیوار

دل برآرم به گرد شهر و دیار

تا بیابم نشان آدمی

کاید از وی نسیم محرمیی

بروم خاکپای او باشم

نقد جان ، زیر پای او پاشم

دیدنش از خدا دهد یادم

کند از دیدن خود آزادم

سخنش را چو جا کنم در گوش

سازدم از سخنوری خاموش

وه کز این کس نشانه پیدا نیست

اثری در زمانه قطعا نیست

ور کسی را گمان برم که وی است

چون شود ظاهر آنچنان که وی است

یابمش معجبی به خود مغرور

طورش از اهل دین و دانش دور

نه از این کار در دلش دردی

نه از این راه بر رخش گردی

نه ز علم درایتش خبری

نه ز سرّ روایتش اثری

سخن او به غیر دعوی نه

همه دعوی و هیچ معنی نه

طالبان را شود به توبه دلیل

بنماید به سوی زهد سبیل

بر سر راه خلق چاه کن است

رهنما نیست ، او که راهزن است

چون شوم گم به سود

حق ره از او

هست شیطان نعوذبالله از او

گر کسی را بود شکیبایی

وقت تنهایی است و یکتایی

خانه در سوی انزوا کردن

رو به دیوار عزلت آوردن

دل به یک باره بر خدا بستن

خاطر از فکر خلق بگسستن

بر در دل نشستن از پی پاس

تا به بیهوده نگذرد انفاس

ور ز غوغای نفس امّاره

از جلیسی نباشدت چاره

شو انیس کتابهای نفیس

انّها فی الزّمان خیر جلیس

گوشه ای گیر و گوش با خود دار

دیده عقل و هوش با خود دار

بگذر از نفس و صاحب دل باش

حسب الا مکان مراقب دل باش

و حـکـایـت شـده کـه بـه راهـبـی از رهـبانان چنین گفتند: ای راهب ! گفت : من راهب نیستم ، راهب کجاست که از حق تعالی بترسد و حمد کند خدا را بر نعمت هایش و صبر کند بر بلایش و پـیـوسـتـه فـرار کـنـد به سوی خدا و استغفار کند از گناه خود و اما من پس سگی گزنده هـسـتـم خـود را در ایـن

صــومــعــه حــبــس كــرده ام كــه مــردم را اذیــت نــكــنــم و از شــر مــن راحــت باشند.(۳۹)

و نــقــل شــده از قــثــم زاهــد كــه گــفــت : راهــبــی را دیــدم بــر بــاب بــیــت الــمــقــدس مثل واله یعنی مانند كسی كه بی خود شده از اندوه یا سرگشته شده از عشق ، به او گفتم كــه مــرا وصــیــتــی كــن ، گــفــت : در دنــیا مثل كسی باش كه درندگان او را در میان گرفته بــاشــند پس او خائف و ترسان است می ترسد كه غفلت كند او را پاره كنند یا بازی كند به دندان او را بگزند، پس شب او می گذرد به خوف و ترس در حالی كه ایمن اند

در آن مـغـرور شـدگان ، و روزش می گذرد به اندوه و حزن در حالی که فرحناک و خوشحالند در آن مـردمـان نـاچـیـز و بـی کـار، ایـن را گفت و رفت ، گفتم :، زیادتر بگو، فرمود: آدم تشنه قناعت می کند به آب کم .

مناسب است این چند شعر در این مقام از شیخ سعدی :

اگر لذت ترک لذت بدانی

دگر لذت نفس لذت نخواهی

هزاران در از خلق بر خود ببندی

گرت باز باشد در آسمانی

چنان می روی ساکن و خواب در سر که می ترسم از کاروان بازمانی

وصیت همین است جان برادر

که اوقات ضایع مکن تا توانی

و گفته شده که به راهبی گفتند که چه چیز تو را به این داشت از مردم کناره کنی ؟ گفت ترسیدم که دینم ربوده شود و من متلفت نباشم .

وَ لَنِعْمَ ما قیلَ:

معرفت از آدمیان برده اند

آدمیان را ز میان برده اند

بانفس هر که برآمیختم

مصلحت آن بود که بگریختم

سایه کس فرّهمایی نداشت

صحبت کس بوی وفایی نداشت

صحبت نیکان ز جهان دور گشت

شاءن عسل خانه زنبور گشت

معرفت اندر گل آدم نماند

اهل دلی در همه عالم نماند

(قالَ الثَّوْری لِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ علیه السلام : یَابْنَ رَسُولِ اللّهِ! اعتَزَلْتَ النّاسَ؟

فَقالَ علیه السلام : یا سُفْیانُ! فَسَدَ الزَّمانُ وَ تَغَیَّرَ الاَخْوانُ فَرَاَیْتُ الاِنِفرادَ اَسْکَنَ لِلْفُؤ ادِ)

ثُمَّ قالَ علیه السلام :

ذَهَبَ الْوَفاءَ ذَهابَ اَمِس الذّاهِبِ

وَالنّاسَ بَیْنَ مُخاتِلِ وَ مُوارِبِ(۴۰)

یَفْنُونَ بَیْنَهُمْ الْمَوَدَّهَ والصَّفا

وَ قُلُوبُهُمْ مَحْشُوَّهٌ بِعَقارِبٍ(۴۱) امـا آن چـیـزی کـه در کراهت از اعتزال وارد شـده پس بسـیار است و ما اکتفا می کنیم در این مقام به آنچه علامه مجلسی رحمه اللّه در (عین الحیوه) ذکر

کرده ، ملخّصش آن است که اعتزال از عامه خلق در این امت ممدوح نیست ، چنانکه احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران مـؤمـن و مـلاقـاتـت ایـشان و عیادت بیماران ایشان و اعانت محتاجان ایشان و حاضر شدن به جنازه مرده های ایشان و قضای حوائج ایشان وارد شده است و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نـشـود و ایـضـا بـه اجـمـاع و احـادیـث مـتـواتـره جـاهـل را تـحـصیل مسائل ضروریه واجب است و بر عالم ، هدایت خلق و امر به معروف و نهی از منکر واجب است و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمی شود.

چـنـانـچـه کـلـیـنـی بـه سـنـد مـعتبر روایت کرده که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السـلام عـرض کـرد کـه شـخصی هست مذهب تشیع را دانسته است و اعتقاد خود را درست کرده اسـت و در خـانـه خـود نـشسته است و بیرون نمی آید و با برادران خود آشنایی نمی کند، حضرت فرمود که این شخص چگونه مسائل خود را یاد می گیرد.

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که بر شما باد به نماز کردن در مساجد و بـا مـردم نـیکو مجاورت کردن و گواهی برای ایشان دادن و به جنازه ایشان حاضر شدن . به درستی که ناچار است شما را از معاشرت مردم و تا آدمی زنده هست از مردم مستغنی نیست و مـردم هـمـگـی بـه یـکـدیـگـر مـحـتـاجـنـد. و حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم فـرمـود کـه کـسـی کـه صبح کند و اهتمام به امور مـسلمانان نداشته باشد او مسلمان نیست ، و کسی که بشنود که کسی استغاثه

می کنـد و از م ـس ـلـم ـان ـان اع ـان ـت م ـی ط ـلـب ـد و اج ـاب ـت نکنـد، او مسـلمان نیسـت . و از آن حضـرت پرسیدند که محبوبترین مردم نزد خدا کیست ؟

فرمود: کسی که نفعش به مسلمانان بیشتر می رسد.

و از حضـرت صـادق علیه السـلام منقول است که هرکه زیـارت برادر مؤ من خود را از برای خ ـدا ب ـک ـن ـد خ ـداون ـد ع ـالـم ـی ـان ه ـف ـت ـاد ه ـزار م ـلـک را م ـوک ّـل گ ـردانـد کـه او را نـدا کننـد: خوشـا ح ـال ت ـو و گ ـوارا ب ـاد ب ـهشت از برای تو! و به سند معتبر از خیثمه روایت کرده است که ب ـه خ ـدمت حضرت امام محمّدباقر علیه السلام رفتم که آن حضـرت را وداع کنم فرمود که ای خیثمه ! هرکس از شـیعیان و دوسـتان ما را که بینی سلام من به ایشان برسان و ایشان را از ج ـان ـب م ـن وصیت کن به پرهیزکاری خداوند عظیم و اینکه نفع رسانند اغنیاء شیعیان به ف ـق ـراء ای ـشان و اعانت نمایند اقویاء ایشان ضـعفاء را و حاضر شوند زندگان ایشان به جنازه مردگان و در خانه ها یکدیگر را ملاقات کنند به درستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیع می شود، خدا رحم کند بنده ای را که مذهب ما را زنده دارد. و ح ـضـرت صادق علیه السـلام فرمود به اصـحاب خود که با یکـدیگر برادران باشـید و ب ـا ی ـک ـدی ـگر از برای خـدا دوستی و مهربانی کنید و بر یکدیگر رحم کنید و یکدیگر را م ـلاق ـات ن ـمایید و در امر دیدن مذاکره نمایید و احیاء مذهب حق بکنید. و در حدیث دیگر فرمود ک ـه س ـع ـی ک ـردن در حاجت برادر مؤ من نزد من بهتر است از اینکه

هزار بنـــده آزاد کنـم و هزار کـس را بـر اسـبـان زیـن و لـجـام کـرده سـوار کـنـم و بـه جـهـاد فـی سبیل اللّه فرستم .

قسمت دوم

و بـدان کـه در هر یک از این امور احادیث متواتره وارد شده است و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایل است و بعضـی از اخبار که در باب عزلت وارد شـده است مراد از آنها عـزلت از بـدان خـلق اسـت ، در صـورتـی کـه مـعـاشـرت ایشان موجب هـدایت ایشان نگردد و ضـرر دیـنـی بـه ایـن کـس رسـانـنـد و اگر نه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوه پـیـغـمـبـران اسـت و از افضل عبادات است بلکه آن عزلتی که ممدوح اسـت در میـان مردم نیز مـیسر است و آن معاشـرتی که مـذموم است در خلـوت نیز می آیـد؛ زیرا که مفسـده معاشـرت خلق مـیـل بـه دنـیـا و تـخـلّق بـه اخـلاق ایـشـان و تـضـیـیـع عـمـر بـه مـعـاشـرت اهـل بـاطـل و مـصـاحـبـت بـا ایـشـان اسـت . و بـسـیـار اسـت کـسـی کـه مـعـتـزل از خـلـق اسـت و شـیـطـان در آن عـزلـت جـمـیـع حـواس او را مـتـوجـه تـحـصـیـل جـاه و اعـتـبـار دنـیـا گردانیـده است و هرچنـد از ایشـان دور است امـا به حسب قلب بـا ایـشـان معاشـرت دارد و اخلاق ایشـان را در نفس خود تقویت می کنـد و چه بسـیار کسـی که در مـیـان مـجالس اهل دنیا باشـد و از اطوار ایشان بسـیار مکدر باشد و آن معاشـرت باعث زیادی آگـاهـی و تـنـبـّه او و نـفرت او از دنیا گردد و در ضـمن معاشـرت چون غرض او خـــدا اســـت از هـدایـت ایـشـان یـا غـیـر آن از اغـراض صـحـیـحـه ثـوابـهـای عـظـیـم حاصل

کند.

چـنـانـچـه بـه سـنـد صـحـیـح از حـضـرت امـام صـادق عـلیـه السـلام مـنـقـول اسـت که خوشا حال بنده خاموش و گمنامی که مردم زمانه خود را شناسد و به بدن بـا ایـشـان مـصـاحـبـت کـنـد و بـا ایـشـان در اعـمـال ایـشـان بـا دل مصاحبت ننماید پس او را بظاهر شناسند و او ایشان را در باطن شناسد.

پـس آنـچـه مـطـلوب اسـت از عـزلت آن اسـت کـه دل مـعتزل باشد از اطوار ناشایسته خلق و برایشان در امور اعتماد نداشته باشد و پیوسته توکل به خداوند خود داشته باشد و از فوائد ایشان منتفع گردد و از مفاسد ایشان محترز بـاشـد و اگـر نـه پـنـهـانـی از خـلق چـاره کـار آدمی نمی کند بلکه اکثر صفات ذمیمه را قویتر می کند مانند عجب و ریا و غیر ذلک .(۴۲)

سوم _ قالَ علیه السلام : (اِذا اُضیف الْبَلاءُ اِلَی الْبَلاءِ کانَ مِنَ البَلاءِ عافِیَةٌ؛)

یـعـنـی فـرمـود آن حضرت : هرگاه برآید بلایی بر بلاء، خواهد بود از آن بلاء عافیت .(۴۳)

فـقیر گوید: این فرمایش حضرت شبیه است به کلام جدش امیرالمؤ منین علیه السلام که فرموده :

(عِنـدَ تَنـاهِی الشِّدَّهِ تَکوُنُ الْفُرْجَهُ وَ عِنْدَ تَضایُقِ حِلَقِ البِلاءِ یَکُونُ الرَّخاءُ) : نـزد پـایـان رسـیـدن سختی ، گشایش است و نزد تنگ شدند حلقه های بلا، آسایش است .(۴۴)

قال اللّه تعالی (فَاِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسْرا، اِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسْرا) (۴۵) ؛ یعنی حق تعالی فرموده : به درستی که با دشواری آسانی است ، باز فرموده :

همانان با دشواری آسانی است .

(و قـال امیرالمؤ منین علیه السلام : اِنَّ لِلنَّکَباتِ غایاتٌ لابُدَّ اَنْ تَنْتَهِیَ اِلَیْها

فَاِذا اُحــْكِــمَ عــَلىْ اَحــَدِكــُمْ فــَلْيــَطــْاطاء لَهــا وَ لْيَصْبِرْ حَتّی تَجْوزَ فَاِنَّ اَعْمـالَ الْحیلَهِ فیها عِنْدَ اِقــْبــالِهــازا ئدٌ فــی مــكــْروُهِهــا) ؛ یعنی حضـرت امیرالمـؤ منین علیه السـلام فرموده كه هــمــانــا بــرای نكبتهـای روزگـار نهایـات است كه لابدّ و ناچار باید به آن نهایت برسـند، پــس هــرگــاه اســتوار و محكم گردید بر یكی از شـماها پست كند سر خود را از برای آن و صــبــر نمایـد تـا بگـذرد همانا به كار بردن حیله و تـدبیر در آن هنگامی كه رو نموده است زیاد می كند در مكروه آن .(۴۶)

ای دل صبور باش و مخور غم كه عاقبت

و این شام صبح گردد و این شب سحر شود

چهـارم ــ فرموده : هرگـاه دنیـا رو كرد بر قومی بپوشانـد به ایشان محاسن غیر ایشان را و هرگاه پشت كرد بر ایشان بر بایـد از ایشان محاسن ایشان را.(۴۷)

مؤ لف گوید: كه این كلام شبیه است به كلام جدش امیرالمؤ منین علیه السلام كه فرموده :

(اِذا اَقــْبــَلَتِ الدُّنْیا عَلی اَحَدٍ اَعارَتْهُ مَحاسِنَ غَیْرِهِ وَ اِذا اَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحاسِنَ نَفْسِهِ) :

یعنی چـون روی نهـاد دنیـا بر كسـی عـاریه می دهـد بر او نیكوییهـای دیگران را و چـون پشت گردانیـد از او، می ربایـد از او محاسن و نیكوهای نفس او را.(۴۸)

گــویــنــد: در ایــامی كـه آل برامكـه را بخـت و طـالع مساعـد بـود، رشـید در حق جعفر بـن یحیی بــرمــكــی قــســم مــی خــورد كــه او افــصــح اســت از قسّ بن ساعـده و شـجاعتر است از عـامر بن طفیل ، و اكتب ، یعنی نویسنده تر است از عبدالحمید و سیاسی تر است از عمر بن الخطاب

و خـوش صـورت تـر اسـت از مـصعب بن زبیر با آنکه جعفر خوش صورت نبود، و انصح ، یعنی خیرخواه تر است از برای او از حجاج برای عبدالملك و سخی تر است از عبدالله بن جـعـفر و عفیف تر است از یوسف بن یعقوب ! و چون طـالع ایشـان سـرنگون شـد تمـام را منکر شـد حـتـی اوصـافـی کـه در جـعـفـر بـود و کـسـی مـنـکـر آن نبود مانند کیاست و سماحت او. حاصل آنکه مردم ، ابناء دنیا و طالب متاع این جهانند پس در هرکه یافتند او را دوست دارند و بـرای او کـمـالات و محاسنی نقل کنند و از عیبهای او چشم بپوشند بله عیبهای او به چشم ایـشـان درنـیـایـد؛ چـه (عـَیـْنُ الرِّضـا عـَنْ کـُلِّ عـَیـْبٍ کـَلـیـلَةٌ) . پـس حال مردم دنیاپرست چنان است که شاعر گفته :

دوستند آنکه را زمانه نواخت

دشمنند آنکه را زمانه فکند

قـالَ امـیـرالمـؤ مـنـین علیه السلام : (اَلنّاسُ اَبْناءُ الدُّنیا وَ لایُلامُ الرَّجُلُ عَلی حُبِّ اُمِّهِ.) (۴۹)

پنجم ـ فرمود به آن کسی که از آن جناب وصیتی خواست : که مهیا و آماده کن ساز و برگ سفر آخرتت را و بفرست از پیش ، توشه خود را و بوده باش وصی خودت و مگو به غیر خودت که بفرستد برای تو چیزی که برای تو در کار است .(۵۰)

برگ عیشی به گور خویش فرست

کسی نیارد ز پس تو پیش فرست

و لقد احسن من قال :

زان پیش که دست ساقی دهر

در جام مرادت افکند زهر

از دست ده این کلاه و دستار

جهدی بکن و دلی به دست آر

کاین راءس همیشه با کله نیست

وین

روی همیشه همچو مه نیست

احسان کن و بهر توشه خویش

زادی بفرست از خودت پیش

شیخ ابوالفتح رازی رحمه اللّه روایت کرده که چون حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام از دفن صدیقه طاهره علیها السلام فارغ شد به قبرستان رفت و فرمود: سلام بر شما ای اه_ل گ_وره_ا، مالهایتان تقسیم شد و سراهایتان در او نشستند و زنان شما شوهر کردند این خبر آن است که نزد ما است ، خبر آنکه نزد شما است چیست ؟

ه_اتفی آواز داد که هرچه خوردیم سود کردیم و آنچه از پیش فرستادیم یافتیم ، و آنچه باز گذاشتیم زیان کردیم و شایسته است در این مقام این چند بیت از شیخ سعدی :

خور و پوش و بخشای و راحت رسان

نگه می چه داری برای خسان

زر و نعمت اکنون بده کان تواست

که بعد از تو بیرون ز فرمان تست

تو با خود ببر توشه خویشتن

که شفقت نیاید ز فرزند و زن

غم خویش در زندگی خود که خویش

بمرده نپردازد از حرص خویش

به غمخواری چون سرانگشت تو

نخارد کسی در جهان پشت تو

ش_ش_م _ فرمود آن حضرت در وصیت خود به عبداللّه بن جندب : که ای پسر جندب ! کم کن خواب خود را در شب و کلام خود را در روز، همانا نیست در جسد چیزی که شکرش کمتر باشد از چ_ش_م و زب_ان ، پ_س ب_ه درس_تی که مادر سلیمان علیه السلام به سلیمان گفت ، ای پسرجان من ! بپرهیز از خواب ، یعنی خواب زیاد؛ زیرا که آن محتاج می کند ترا در روزی که محتاجند مردم به اعمالشان .

و فرمود حضرت که قناعت کن به آنچه که

خداوند قسمت تو کرده و نظر مکن به آن چیزی که نزد خودداری و آرزو مکن چیزی را که به آن نخواهی رسید، همانا کسی که قناعت ورزید س_ی_ر گ_ردی_د و کسی که قناعت نکرد سیر نگشت و بگیر بهره خود را از آخرت خود، و در ح_ال غ_ن_ی و ت_وان_گ_ری ، ت_ک_ب_ر و ن_اس_پ_اس_ی م_ک_ن و در حـال فقر و بی چیزی ، جزع و بیتـابی منمـا و فظّ غلیظ مباش که مردم نزدیک شـدن به تو را ک_راه_ت داش_ت_ه ب_اش_ن_د و س_س_ت مباش که حقیر شمرد تو را کسـی که بشناسد تو را و م_خ_اص_م_ه مکن با کسی که بالاتر از تو است و استهزاء و سخریه مکن با کسی که پست ت_ر از ت_و اس_ت و م_ن_ازع_ه م_ک_ن در ام_ر و ف_رم_ان ب_ا ک_س_ی ک_ه اه_ل او اس_ت ، و اط_اع_ت مکـن سـفیهان و بی خردان را، و خـوار مبـاش کـه هر کس تـو را تحت قرار ده_د و ات_ک_ال و اع_ت_م_اد م_ک_ن ب_ر ک_ف_ای_ت اح_دی ، و ب_ای_س_ت ن_زد هر کـاری تابشناسـی راه داخ_ل ش_دن در آن و راه خ_ارج ش_دن از آن را پ_ی_ش از آن_ک_ه داخل در آن کار شوی و پشیمان شوی .(۵۱)

مؤ لف گوید: که مضمون فقره اخیر را شیخ نظامی به نظم درآورده فرموده :

در سر کاری که درآیی نخست

رخنه بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار

پای منه در طلب هیچ کار

روای_ت ش_ده ک_ه شخصـی از حضـرت رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلم درخواست کرد که او را وصیتی فرماید، فرمود: وصیت می کنم تو را که هرگاه خواستی اقدام به

امری كـ‌ـنـ‌ـی تـ‌ـاءمـ‌ـل كـ‌ـنـ‌ـی بـ‌ـه عـ‌ـاقـ‌ـبـ‌ـت آن ، پـ‌ـس اگـ‌ـر رشـ‌ـد و صـلاح است اقـدام كنی و اگر غیّ و ضـلالت است اقدام نكنی .(۵۲) و نیز روایت است كه مردی یهودی از آن حضـرت مـ‌ـسـ‌ـاءله ای پرسـید، پیغمبر صلی اللّه علیـه و آلـه و سـلم سـاعتی مكث كرد آنگـاه او را جـواب داد، یهـودی پرسـید: برای چه مكث فرمودیـد در چیزی كه می دانستید؟ فرمود: برای توقیر و بزرگ داشتن حكمت .(۵۳)

هفتم ـ قالَ علیه السـلام : (مَعَ التَّثَبُّتِ تكُونُ السَّلامَهُ وَ مَعَ الْعَجَلَهِ، تَكُونُ النَّدامَهُ وَ مَنِ ابْتَدَءَ بَعَمَلٍ فی غَیْرِ وَقْتِهِ كانَ بُلُوغُهُ فی غَیْرِ حینِهِ) .

یـ‌ـعـ‌ـنـ‌ـی حـ‌ـضـ‌ـرت صـ‌ـادق عـ‌ـلـیـ‌ـه الســلام فـ‌ـرمـ‌ـود: سـ‌ـلامـ‌ـت در تـ‌ـاءمـ‌ـل و تـاءنی اسـت و بـا عجله نـداشت و پشـیمانی است و كســی كـه شـروع كنـد بـه امری در غـ‌ـیـ‌ـر وقـ‌ـتـ‌ـش خـ‌ـواهـ‌ـد بـ‌ـود رسـ‌ـیـ‌ـدن او در غـ‌ـیـ‌ـر وقـ‌ـتـ‌ـش .(۵۴) حاصل آنكه :

مكن در مهمی كه داری شتاب

ز راه تاءنی عنان بر متاب

كه اندر تاءنی زیان كس ندید

ز تعجیل بسیار خجلت كشید

هـ‌ـشـ‌ـتـ‌ـم ـ فـ‌ـرمـ‌ـود كـ‌ـه مـ‌ـا دوسـ‌ـت مـ‌ـی داریـ‌ـم هـ‌ـركـ‌ـسـ‌ـی كـ‌ـه بـ‌ـوده بـ‌ـاشـ‌ـد، عـ‌ـاقـ‌ـل ، با فهم ، فقیه ، حلیم ، مـدارا كننـده ، صـبور، صـدوق ، وفا كننده . به درستی كه حـ‌ـق تـ‌ـعـ‌ـالی مـ‌ـخـ‌ـصـ‌ـوص گـ‌ـردانید پیغمبران علیهم السـلام را به مكارم اخلاق ، پس هركه دارای آنها باشد حمد كند خدا را بر آن و كسـی كه دارای آنها نباشـد تضـرع كنـد به سوی خـدا و مسئلت كنـد آنهـا را، گفتنـد: آنهـا چیست ؟ فرمود: ورع و قنـاعت و صبر و شـكر و حلم و حیا و سخاوت و شجاعت و غیرت

و راستگویی و نیکی کردن و ادای امانت و یقین و خوش خلقی و مروت .(۵۵)

م_ؤ لف گ_وی_د: روای_ت ش_ده ک_ه از آن ح_ض_رت س_ؤ ال کردنـد که مروت چیست ؟ فرمود: (لایَراکَ اللّهُ حَیْثُ نَهاکَ وَ لا یَفْقُدُکَ مِنْ حَیْثُ اَمَرَکَ) ؛ یعنی مروت آن است که نبینـد تو را خداوند تعالی در جایی که نهی کرده تو را از آن_ج_ا و مفقود نکنـد تو را از جایی که امر کرد تو را به آنجا.(۵۶) و بدان که در ای_ن اخ_لاق ش_ریفه ورع مقدم بر همه ذکر شـده و شایـد توان گفت که مرتبه اش از همه ب_الات_ر ب_اش_د؛ زی_را ک_ه ورع ک_ه ترک محرمات و شبهات بلکه بعضـی مباحات باشد مرتبه ای است بسـیار رفیعه و درجه ای است بسیار عالیه که به سهولت همه کس به آن مقام نخواهد رسید. لهذا بسیار شده که حضرت صادق علیه السلام شیعیان خود را به ورع توصیه فرمودند.

روایت شده که عمرو بن سعید ثقفی خدمت آن حضرت عرض کرد که من همیشه شما را ملاقات ن_م_ی کنم پس چیزی به من بفرماییـد که به آن رفتار کنم . حضـرت فرمود: تو را وصـیت م_ی ک_ن_م ب_ه ت_ق_وی اللّه و ورع و اجتهاد، یعنی سعی و کوشـش و اهتمام نمودن در عبادت و بـدان که نفع نمی کنـد اجتهادی که ورع با آن نباشد.(۵۷) و روایت شـده که به ابوالصّباح فرمود که چه بسیار کم است در میان شما کسی که متابعت جعفر نماید. همانا از اص_ح_اب م_ن ن_ی_س_ت م_گ_ر ک_س_ی ک_ه ورع_ش ش_دی_د و ع_ظ_ی_م ب_اش_د و از برای خالق و آف_ری_د گ_ارش

ع_ب_ادت ك_ن_د و ام_ی_د ث_واب از او داش_ت_ه ب_اش_د ای_ن ج_م_اع_ت اص_ح_اب م_ن اند.(۵۸) و در روایتی است که از آن حضرت پرسیدند که صاحب ورع از مردمان کیست ؟ فرمود: کسی که بپرهیزد از چیزهایی که خدا حرام کرده است .(۵۹)

و ه_م از آن ح_ض_رت م_روی اس_ت ك_ه ف_رمود: اورع مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه .(۶۰) و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود: بر شما باد به ورع و ترک محرمات و شبهات ، همانا ورع دینی است که ما پیوسته ملازم آن می باشیم و خدا را بـه آن ع_ب_ادت م_ی ك_ن_ی_م و آن را اراده م_ی ن_م_ای_ی_م از م_والیان و شیعیان خود، پس ما را به تعب ن_ی_ن_دازی_د در ش_ف_اع_ت خ_ود ب_ه ای_نکه مرتکب محرمات شوید و بر ما دشوار باشد شفاعت شما.(۶۱)

و در روای_ت دیگر فرمودند که نیست شیعه جعفر مگر کسی که شکم و فرج خود را از حرام ب_ه ع_ف_ت ب_دارد و س_ع_ی او در ع_ب_ادت ش_دی_د باشد و برای آفریدگار خود کار کنند امید ث_واب و ت_رس ع_ق_اب او داش_ت_ه ب_اش_د، پ_س اگ_ر ای_ن ج_م_اع_ت را ببینی ایشان شیعه من اند.(۶۲)

و ن_ی_ز روای_ت ش_ه از آن ح_ض_رت ك_ه ف_رم_ود: س_زاوارت_ری_ن م_ردم ب_ه ورع آل م_ح_م_ّد ص_لی اللّه علیه و آله و سلم و شیعیان ایشانند به جهت آنکه رعیت اقتدا کنند به ای_ش_ان . و از ك_ث_رت ورع ص_فوان بن یحیی که از اصحاب حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام است نقل شده که یکی از همسایگانش در مکه دو دینار جزء اسباب من نبوده پس م_ه_لت

خـواسـت و رفـت از جـمـال (سـاربـان) بـه جـهـت حمل آن اذن گرفت .(۶۳)

و قـریـب بـه هـمـیـن از مولانـا الا ردبیلی نقل شـده (۶۴) و بیاید ذکرش در ضـمن احـوال صـفوان بن یحیی در اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام . و دمیری در (حیاه الحیوان) نقل کرده که عبدالله بن مبارک در شام قلمی عاریه کرده پس سفری برای او اتفاق افتاد چون به انطاکیه رسید یادش آمد عاریه نزد او مانده پس پیاده مراجعت به شام کرد و قلم را رد کرد به صاحبش و برگشت .(۶۵)

و شـیـخ بـهـائی رحـمـه اللّــــــــه در (کـشـکـول) نـقـل کـرده کـه مـخـلـــــــوط شـده گـوسـفـنـد غـارتـی بـا گـوسـفـنـدان کـوفـه ، پـس یکی از اهـل ورع کـه از عـبـاد کـوفـه بـود اجـتـنـاب کـرد از خـوردن گـوشـت گـوسـفـنـد تـا هـفـت سـال بـه جـهـت آنـکـه پـرسـیـد: گـوسـفـنـد چـنـد مـدت در دنـیـا مـی مـانـد؟ گـفـتـنـد: هـفـت سـال .(۶۶) و شـیـخ مـا در (کـلمـه طـیـبـه) نـقـل کرده از جناب سید بن طاووس که احتیاط فرموده از خوردن هر طعامی که از برای غیر خـدا تـرتـیـب داده شـده بـه جـهت آیه نهی از خوردن حیوانی که به غیر نام خدا کشته شده باشند.(۶۷)

شـیـخ صـدوق رحـمـه اللّـه روایـت کـرده از حـضـرت امـیـرالـمـؤ مـنـیـن عـلیـه السـلاـم سـؤ ال کـردنـد کـه چـیـسـت بـاعـث ثـبـات ایـمـان ؟ فـرمـود: ورع ، عـرض کردنــــد که چیست باعث زوال ایمان ؟ فرمود: طمع .(۶۸)

قسمت سوم

نـهـم ـ فـرمـود آدمـی جـزع و بـی تـابـی مـی کند از ذلت کم پس این جزع و عدم صبر او، داخل می کند او را در ذلت بزرگ

(۶۹).

مـؤلـف گـویـد: کـه ایـن فـرمـایـش از آن حضـرت به (مرازم) است در آن شـبی که منصور اجـازه داد آن جنـاب را که از حیره به مـدینه رود و حضـرت حرکت فرمود بـا غلامش (مصـادف) و (مرازم) که یکی از اصـحابش اسـت همیـن که رسـیدند به نگهبانـان ، در مـیـان آنـهـا یـک نـفـر بـاج گیر بـود او متعرض حضـرت شـد و گفت نمی گـذارم بروی ، حضـرت بـا زبـان خـوش و اصـرار از او درخـواست کرد کـه بگـذار، برونـد؛ آن مرد ابـا داشـت و نـمـی گـذاشت . (مصادف) عرض کرد: فـدایت شوم ! این سگ شـما را اذیت کرد و می تـرسـم شـما را برگرداند و مبتلای بـه منصـور شویـد اذن بدهیـد مـن و مرازم او را بکشـیم و در مـیـان نـهـرش افـکـنـیـم و بـرویـم ، فـرمـود: از ایـن خیال خود را باز دار.

پس پیوسـته با آن مرد در باب اجازه رفتن تکلم فرمود تا آنکه بیشتر شب گذشت آن وقت آن مرد اذن داد و حضـرت تشریف برد، پس از آن فرمود: ای مرازم ! این چیزی که شما گفتید کـه کـشتن آن مرد باشد بهتر بود یا این ؟ آن وقت فرمود آن کلام را که ذکر شـد، حاصـلش ایـن اسـت که مـدارا بـا این مرد و معطل کردن او ما را ذلت کوچکی است اما کشـتن او سبب می شد که ما دچار ذلتهای بزرگ می شدیم برای تدارک آن ، انتهی .(۷۰)

و از ایـنجا است که گفته اند: (لایَقُومُ عِزُّ الْغَضَبِ بِذُلِّ الِاعْتِذارِ) ؛ یعنی مقابلی نمی کند و

نمی آرزد عزت غضب به ذلت عذرخواهی آن .

ده‍م ‍ ق‍الَ ع‍لی‍ه الس‍لام : (لَی‍ْسَ لاَب‍ْلی‍سَ ج‍ُن‍ْدٌ اَشَدُّ مِنَ النِّساءِ وَالْغَضَبِ) ؛ فرمود: نیست از برای ابلیس لعین لشکری سخت تر از زنها و غضب .(۷۱)

م‍ؤ لف گ‍وید: که در حدیث یحیی پیغمبر علیه السلام و ابلیس است که آن حضرت از آن م‍ع‍لون پ‍رس‍ی‍د که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می گردد؟ گفت : زنان که ایشان تله های و دامهای من انـد، و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمیع می شود به نزد زنان می روم و از ایشان دلخوش می شوم .(۷۲)

و در روای‍ت اه‍ل س‍ن‍ت اس‍ت ک‍ه اب‍لی‍س ب‍ه ح‍ض‍رت ی‍ح‍ی‍ی ع‍لیه السلام گفت که چیزی م‍ث‍ل زن‍ان کمر مرا محکم نمی کند و چشم مرا روشن نمی نماید، ایشانند تله ها و دامهای من و ت‍ی‍ری ک‍ه خ‍ط‍ا نخواهم کرد به او. (بِاَبی هُنَّ لَوْ لَمْ یَکُنَ هُنَّ ما اَطَقْتُ اَضْلالَ اَدْنی آدم‍ِی) ؛ یعنی پدرم به قربان ایشان ! اگر چنانچه ایشان نبودند من طاقت نداشتم ک‍ه پ‍س‍ت ت‍ری‍ن مردم را گمراه کنم ، چشم من به ایشان روشن است ، به واسطه ایشان من ب‍ه مرادم می رسم و به سبب ایشان مردم را در مهلکه ها می افکنم . و از این نحو کلمات در ح‍ق زن‍ان ب‍س‍ی‍ار م‍ی گ‍وی‍د ت‍ا آنکه عرض می کند: (فَهُنَّ سَیِّداتِی وَ عَلی عُنُقی سُکْناهُنَّ) ؛ یعنی آنها خانمهای من اند و جای ایشان بر گردن من است و بر من است که آرزوه‍ای ای‍ش‍ان را بدهم

، هرگاه آن زنی که از دامهای من است چیزی خواهش کند من به سرعقب خواهش و حاجته‌ای او می روم ؛ زیرا که ایشان امید من اند و قوت من و سند من و محل اعتماد و فریادرس من اند.(۷۳)

فصل چهارم : در ذکر چند معجزه از امام جعفر صادق علیه السلام است

اول _ در اطلاع آن حضرت است بر غیب

شیخ طوسی از داود بن کثیر رقّی روایت کرده که گفت : نشسته بودم خدمت حضرت صادق علیه السلام که ناگاه ابتدا از پیش خود به من فرمود: ای داود! به تحقیق که عرضه شد بر من عملهای شما روز پنجشنبه ، پس دیدم در بین اعمال تو صله و احسان تو را به پسر عمت فلان پس این مطلب مرا خشنود گردانید همانا صله تو مرا او را سبب شود که عمر او زود فانی و اجل او منقطع شود، داود گفت : مرا پسرعمی بود معاند و دشمن اهل بیت و مردی خبیث ، خبر به من رسید که او و عیالاتش بد می گذرانند، پس برای نفقه او براتی نوشتم و نزد او فرستادم پیش از آنکه به سوی مکه توجه کنم چون به مدینه رسیدم خبر داد مرا به این مطلب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام .(۷۴)

دوم _ در نشان دادن آن حضرت است علامت امام را به ابوبصیر

در (کشف الغمّه) از (دلائل حمیری) نقل شده که ابوبصیر گفت : روزی در خدمت مولای خود حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم که آن حضرت فرمود: ای ابومحمّد! آیا امامت را می شناسی ؟ گفتم : بلی ، وَاللّهِ الَّذی لا اِلهَ اِلاّ هُوَ، تویی امام من . و دست خود را بر زانو یا ران آن حضرت نهادم . فرمود: راست گفتی امام خود را می شناسی پس چنگ زن به دامان او و متمسک شو به او، پس گفتم : می خواهم که علامت امام را به من عطا فرمایید، فرمود: ای ابومحمّد! هنگامی که به کوفه مراجعت کردی خواهی یافت که اولادی

از برای تو [متولد] شده به نام عیسی و بعد از او اولادی دیگر شود به نام محمّد و بعد از این دو پسر، دو دختر برای تو خواهد شد، و بدان که این دو پسر تو نامشان نوشته شده نزد ما در صحیفه جامعه در عدد اسامی شیعیان و نام پدران و مادران و اجداد و انساب ایشان و آنچه متولد شود تا روز قیامت . پس حضرت صحیفه ای بیرون آورد که رنگ آن زرد بود و به هم پیچیده بود.(۷۵)

سوم _ در اخبار آن حضرت است به مردن زنی بعد از سه روز

ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند از حسین بن ابی العلاء که گفت نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که خدمت آن حضرت آمد مردی با یکی از غلامان او و شکایت کرد به آن حضرت از زن خود و بدخلقی او، حضرت فرمود: بیاور او را نزد من . چون آن زن آمد، حضرت به او فرمود که چه عیبی دارد شوهر تو؟ آن زن شروع کرد به نفرین کردن به شوهرش و بد گفتن برای او. حضرت فرمود که اگر به این حال بمانی زنده نخواهی ماند مگر سه روز، گفت : باکی ندارم به جهت آنکه نمی خواهم ببینم او را هرگز! حضرت فرمود به آن مرد: بگیر دست زنت را همانا نخواهد بود مابین تو و او مگر سه روز. چون روز سوم شد آن مرد خدمت آن حضرت مشرف شد حضرت فرمود: زنت چه کرد؟ گفت : به خدا سوگند! الان او را دفن کردم ، من پرسیدم که چه بود حال ؟ او فرمود: او زنی بود تعدی کننده ، حق

تعالی عمر او را قطع کرد و شوهرش را از او راحت نمود.(۷۶)

چهارم _ در نجات دادن آن حضرت است برادر داود را از مردن به تشنگی

ابن شهر آشوب نقل کرده از داود رقّی که گفت : بیرون شدند از کوفه دو نفر برادران من به قصد رفتن به مزار، در بین راه یکی از آن دو نفر را تشنگی سخت عارض شد به حدی که تاب نیاورد از حمار افتاد. بار دیگر از حال او سرگشته و متحیر شد، پس به نماز ایستاد و نماز گزارد و خواند اللّه تعالی را و محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و امیرالمؤ منین علیه السلام و ائمه علیهم السلام را یک یک تا رسید به امام زمانش امام جعفر صادق علیه السلام . پس پیوسته آن حضرت را خوانده و به آن جناب التجاء برد که ناگاه دید مردی بالای سرش ایستاده می گوید: ای مرد چیست قصه تو؟ پس او حال را برای او نقل کرد، آن مرد قطعه چوبی به او داد و گفت : بگذار این را مابین لبهای برادرت . چون آن چوب را گذاشت مابین لبهای او، برادرش به هوش آمده و چشمان خود را گشود و برخاست نشست و تشنگیش رفت . پس به زیارت قبر رفتند و چون برگشتند به کوفه ، آن برادری که دعا می کرده به مدینه مشرف شد پس خدمت حضرت علیه السلام رسید حضرت فرمود به او بنشین چگونه است حال برادرت ، کجا است آن چوب ؟ عرض کرد: ای آقای من ! چون برادرم را به آن حال دیدم غصه و غمم برای او سخت شد پس چون حق

تعـالی روحش را بـه او برگردانیـد از بـسـیـاری خـوشـحـالی دیـگـر بـه چـوب نـپرداختم و از آن غفلت کرده و فراموشـش نمودم . حـضـرت فرمود: همان ساعت که تو در غم برادر خود بودی ، برادر من خضـر علیه السـلام آمـد نزد من ، من بر دست او فرستادم به سوی تو قطعه ای از چوب درخت طوبی ، پس رو کرد به خادم خود و فرمود بیاور آن سبد را. چـون سـبد را آورد حضـرت آن را گشـود و از آن قـطـعـه چـوبی بیرون آورد بـه عین همـان چـوب و نشـان او داد و شناخت آن را آنگاه حضرت آن را رد کرد به جای خود.(۷۷)

پنجم ـ در ذلیل شدن شیر است برای آن حضرت

و نـیـز ابـن شـهر آشوب روایت کرده از ابوحـازم عبـدالغفار بن حسن که وارد شـد ابراهیم بن ادهم به کوفه و من بـا او بودم و این در ایـام منصور بود و اتفاقـا در آن ایام حضـرت جعفر بـن مـحـمّـد عـلوی وارد کـوفـه گـشـت و چـون بیرون شـد از کـوفه کـه بـه مـدینه رجـوع کنـد مـشـایـعـت کـردنـد آن حـضـرت را عـلـمـا و اهـل فـضـل از اهـل کـوفـه و از جملـه کسـانی که به مشـایعت آن حضـرت آمـده بودنـد سـفیان ثـوری و ابراهیم ادهـم بـود و آن اشـخـاص کـه بـه مـشـایـعـت آمـده بودنـد جلوتر از آن حضـرت می رفتند که نـاگاه به شـیری برخوردنـد که در سـر راه بود، ابراهیم ادهم به آن جماعت گفت بایستید تـا جـعفر بن محمّد علیه السـلام بیاید ببینیم بااین شیر چه می کند! پس حضرت تشریف آورد امر شیر را به میان آوردند حضرت رو کرد به شیر و رفت تا به او

رسـید گـوش او را گـرفـت و او را از راه دور کـرد آنـگـاه رو کرد بـه آن جماعت و فرمـود: آگـاه باشـید اگر مـردم اطـاعـت مـی کـردنـد خـدا را حـق طاعت خدا، هر آینه بار می کردند بر شیر بارهای خود را.(۷۸)

فـقـیـر گوید: که ظاهرا در این فرمایش حضرت تعریض باشد به ابراهیم ادهم و سفیان ثوری و امثال ایشان .

ششم ـ در نسوزاندن آتش ، هارون مکه را به سبب آن حضرت

و نـیـز روایـت کـرده از مـاءمـون رقـّی که گفت : در خدمت آقایم حضرت صادق علیه السلام بـودم کـه وارد شـد سـهـل بـن حـسـن خراسانی و سلام کرد بر آن حضرت و نشست و گفت : یـابـن رسـول اللّه ! از بـرای شـمـا اسـت راءفـت و رحـمـت و شـمـا اهـل بـیـت امـت ایـد چه مانع است شما را که از حق خود بنشینی با آنکه می یابی از شیعیانت صد هزار نفر که مقابلت شمشیر بزنند؟ حضرت فرمود: بنشین ای خراسانی ! رعی اللّه حـقـّک ، سـپس فرمود: ای حنیفه تنور را گرم کن . پس آن کنیز تنور را گرم کرد که مانند آتـش سـرخ شـد و بالای آن سفید گردید آنگاه فرمود: ای خراسانی ! برخیز و بنشین در تـنـور، مـرد خـراسـانـی عـرض کـرد: ای آقـای مـن ، یـابـن رسـول اللّـه ! مـرا عـذاب مـکـن بـه آتـش و از مـن بـگـذر خـدا از تـو بگـذرد، فرمـود: از تـو گذشـتم ، پس در ایـن حـال بـودم کـه هـارون مکی وارد شـد و نعلینش را بـه انگشت سـبابه اش گـرفـتـه بـود عـرض کـرد: السـلام عـلیـک یـابـن رسـول اللّه ! حـضـرت فـرمـود: بینـداز نعلین را از دستت و بنشین در تنور، راوی گفت

که هارون کفش را از دست انداخت و نشست در تنور و حضرت رو کرد به مرد خراسانی و شروع کرد با او حدیث خراسان گفتن مانند کسی که مشاهده می کند آن را، پس فرمود برخیز ای خراسانی و نظر کن به داخل تنور، گفت برخاستم و نظر کردم در تنور دیدم هارون را که چهار زانو نشسته ، آنگاه از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد. حضرت فرمود: در خراسان چند نفر مثل این مرد است ؟ گفت به خدا قسم یک نفر نیست !

فرمود: ما خروج نمی کنیم در زمانی که نمی بینی در آن پنج نفر که معاضد باشند از برای ما، ما داناتریم به وقت خروج .(۷۹)

هفتم _ در اخبار آن حضرت است از ملاجم

(فی الْبِحار عَن مَجالِسِ الْمُفید مُسْنَدا عن سُدَیْرِ الصَّیْرَ فی قالَ: کُنْتُ عِنْدَ اَبی عَبْدِاللّهِ علیه السلام وَ عِنْدَهُ جَماعَةٌ مِنْ اَهْلِ الْکُوفَهِ فَاَقْبَلَ عَلَیْهِمْ وَ قالَ لَهُمْ حَجُّوا قَبْلَ اَنْ لاتَحُجُّوا؛)

یعنی در (بحار) از (مجالس) شیخ مفید رحمه اللّه با سند از سدیر صیرفی منقول است که گفت : بودم نزد حضرت صادق علیه السلام و نزد آن جناب بود جماعتی از اهل کوفه پس رو کرد به ایشان و فرمو: حج بروید پیش از آنکه حج نتوانید بروید، قیل اَنْ یَمْنَعَ الْبَرجانِیَّهُ؛ علامه مجلسی در بیان این کلمه فرموده : یعنی حج کنید پیش از آنکه بیابان مخوف شود و ممکن نشود سیر کردن در آن و گویا (البرجانیه) که آخرش یاء با دو نقطه است غلط دانسته اند و صحیحش را با باء یک نقطه دانسته اند و آن

را دو کلمه دانسته (البرّ) یعنی بیابان و (جانبه) و لک‌ـن از ب‌ـع‌ـض‌ـی از اهل تحقیق نقل شده که (برجانیه) معرّب بریطانیه است که ب‌ـریطانیا باشد یعنی حج کنید پیش از آنکنه دولت بریطانیا مردم را منع کند. بعد از آن ، ح‌ـض‌ـرت ف‌ـرم‌ـود: ح‌ـج ک‌ـن‌ـی‌ـد پ‌ـیش از آنکه خراب شود مسجدی در عراق مابین درخت خرما و ن‌ـه‌ـره‌ـا، ح‌ـج کنید پیش از آنکه بریده شود درخت سدری در زوراء که واقع است بر ریشه ه‌ـای ن‌ـخ‌ـله ای ک‌ـه حضرت مریم چیده است از آن رطب تازه . پس وقتی که اینها واقع شد از ح‌ـج کردن ممنوع می شوید و میوه ها کم می شود و خشکسالی در شهرها پدید آید و مبتلا می شوید به گرانی نرخها و ستم کردن سلطان و فاش شود در میان شما ظلم و ستم یا بلا و وب‌ـا و گ‌ـرس‌ـن‌ـگ‌ـی و رو آورد ب‌ـه ش‌ـم‌ـا ف‌ـت‌ـن‌ـه ه‌ـا از جمیع آفـاق . پس وای بر شـما! ای اه‌ـل ع‌ـراق ! ه‌ـن‌ـگ‌ـام‌ـی ک‌ـه ب‌ـی‌ـای‌ـد ب‌ـه س‌ـوی ش‌ـم‌ـا رای‌ـت‌ـه‌ـا و ع‌ـلـم‌ـه‌ـا از خراسان و وای بر اهل ری از ترک و وای بر اهل عراق از اهل ری و وای بر ایشان از ثط! سدیر گفت : گفتم ای م‌ـولای م‌ـن (ث‌ـط) کیست ؟ فرمود: قومی هستند که گوشهای ایشان مانند گوشهای م‌ـوش اس‌ـت از ک‌ـوچ‌ـکی ، لباس ایشان آهن است ، کلام ایشان مانانند کلام شیاطین است ، کوچک حدقه هستند امرد و بی مو هستند. پناه ببرید به خدا از شر ایشان ، ایشانند که گشوده می ش‌ـود ب‌ـر دس‌ـت‌ـش‌ـان

دیــن و مــی بــاشــنــد سبب امر ما، به این معنی که ایشان مقدمه ظهور می باشند.(۸۰)

هشتم ـ در ظاهر شدن آب است برای آن حضرت در بیابان

در (بــحــار) از (نــوادر) عــلی بــن اســبــاط نقل کرده که او روایت کرده از ابن طیّال از محمّد بن معروف هلالی که از معمرین بوده و صد و بــیــســت و هــشــت ســال عــمــر کرده که گفت : در ایام سفّاح در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که مردم دور آن جناب را گرفته اند به نحوی که خدمتش رســیــدن مــمــکــن نــیــست ، سه روز متوالی رفتم به هیچ حیله نتوانستم خود را به آن حضرت بــرســانــم از بــســیــاری جــمــعــیــت و کثرت مردم ، چون روز چهارم شد و مردم کم شده بودند حــضــرت مــرا دید و نزدیک طلبید، پس حرکت کرد برود به زیارت قبر امیرالمؤ منین علیه الســلام مــن نــیــز هــمــراه آن جــنــاب رفــتــم چــون پــاره ای راه رفــتــم بــول فــشــار داد آن جــنــاب را، پس از جاده خود را کناری کشید و ریگها را با دست خود پس کرد آبی برای آن حضرت ظاهر شد که تطهیر کرد برای نماز، سپس برخاست و دو رکعت نماز گذاشت و دعا کرد، دعایش این بود:

(اَللّهــُمَّ لاتــَجــْعــَلْنــی مــِمَّنْ تــَقــَدَّمَ فــَمَرَقَ وَ لا مِمَّنْ تَخَلَّفَ فَمَحَقَ وَاجْعَلْنی مِنَ النَّمَطِ الاَوْسَطِ.)

پس بنا کرد به رفتن و من هم با او بودم فرمود: ای پسر! از برای دریا همسایه ای نیست ، و برای سلطان صدیقی نیست و عافیت ثمن ندارد و چه بسیار کس که آسوده و راحت است و نــمی داند. سپس فرمود: تمسک بجویید به

پنج چیز: مقدم بدارید استخاره و طلب خیر را، و تـبـرک بـجویید به سهولت ، و زینت دهید خود را به حلم و بردباری ، و دوری کنیـد از دروغ گفتن ، و تمام دهید پیمانه و ترازو را. سپس فرمود: فرار کنید وقتی که عرب دهنه را از سـر بردارد و گسسته مهار شود و (مَنَعَ الْبَرْجانِيَهُ وَانْقَطَعَ الْحَجَّ) گذشت در حـدیـث قـبـل این کلمه یعنی دولت بریطانیا منع کند مردم را و راه حج منقطع شود ــ آنگاه فـرمـود: حـج کـنید پیش از آنکه نتوانید و اشاره کرد به سوی قبله با انگشت ابهام خود و فرمود: کشته می شود در این طرف هفتاد هزار نفر در زیادتر الخ .(۸۱)

مـؤلف گـویـد: ایـن پنج چیزی که حضرت صادق علیه السلام امر فرموده تمسک به آن را، از آداب تـجـارت و کـسـب اسـت و حـضـرت امـیـرالمـؤ مـنـیـن عـلیـه السـلام هـر روز اهـل کـوفـه را به اینها و چند چیز دیگر امر می فرمود؛ چنانکه شیخ کلینی در (کافی) روایت کرده از جابر از حضرت امام محمّدباقر علیه السلام که فرمود: بود امیرالمؤ مـنـیـن عـلیـه السـلام در کـوفـه نـزد شـمـا کـه بـیـرون مـی رفـت در هـر روزی در اول روز از دارالا مـاره . پس می گردید در یـک یـک از بازارهای کوفه و تازیانه بر دوش داشت که دو سر داشت و او را (سبیبه) می گفتند، پس می ایستاد در سر هر بازار و نـدا مـی کرد که ای گروه تجّار! پرهیز کنید از عذاب خدا، چون مردم می شنیدند صدای آن حـضـرت را

مـی انـداخـتـنـد آنـچـه را کـه در دسـت داشـتـنـد و دل خـود را مـتـوجـه آن حـضـــرت می نمودنـد و گوش می دادنـد تا چه فرمایـد، می فرمود که مـقـدم داریـد طلب خیر را و برکت بجوییـد به خوش معاملگی و نزدیـک شویـد به مشتریان یـعـنـی جـنـس را قـیمت گران نگوییـد که دور باشـد از قیمتی که مشتری می گویـد. و زینت کنیـد خود را بر بردبـاری و نگـاه داریـد خود را از قسم ، یعنی هرچنـد که حق باشـد و اجتناب کـنـیـد از دروغ و دروی کـنید از ستم و انصاف دهید مظلومان را، به این معنی که چون کسی مـغـبـون شـود و اسـتقاله نماید اقاله کنیـد و معـامله را به هم بزنیـد، و نزدیـک می شویـد به ربـا بـه این معنی که احتراز کنی از هرچه که احتمـال ربـا در آن هست و تمام دهیـد پیمانه و تـراز را و کـم نـدهـیـد حـقـوق مـردمـان را و فـسـاد نکنیـد در زمین . سـپس می گردید در جمیع بازارهای کوفه و بعد از آن بر می گشت و می نشست برای داوری میان مردمان .(۸۲)

نهم ـ در ظاهر کردن آن حضرت است طلاهای بسیار از زمین

شـیـخ کلینی رحمه اللّه روایت کرده از جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام که گـفـتند: بودیم ما نزد آن حضرت که فرمود: نزد مـا است خزینه هـای زمین و کلیـدهای آنها و اگر بخواهم که اشاره کنم با یکی از دو پای خود که ای زمین بیرون کن آنچه در تو است از طـلا، هـر آینه بیرون کنـد! بعـد از آن اشاره کرد به یکی از آن دست برد و بیرون آورد شمشه طلایی که مقدار یک وجب بود پس

از آن فرمود خوب نگاه کنید در شکاف زمین ، نگاه کردیم دیدیم شمش های بسیار بود بعضی از آنها بر روی بعضی دیگر می درخشید، پس ب‍ـه آن ح‍ـض‍ـرت ع‍ـرض ک‍ـرد ب‍ـع‍ـضـی از آن جماعت : فدایت شوم ! خدا به شما این همه عطا کرده و شیعیان شما محتاجانند؟ فرمود: به درستی که حق تعای جمع خواهد کرد برای ما و ش‍ـی‍ـع‍ـه م‍ـا دن‍ـی‍ـا و آخ‍ـرت را و داخ‍ـل خ‍ـواه‍ـد ک‍ـرد ای‍ـش‍ـان را در ج‍ـن‍ـات ن‍ـع‍ـی‍ـم و داخل خواهد کرد دشمن ما را جحیم . (۸۳)

دهم _ در اطلاع آن حضرت است به چیزهای نهانی

و ن‍ـی‍ـز روای‍ـت کرده از صفوان بن یحیی از جعفر بن محمّد بن اشعث که گفت به من : آیا می دان‍ـی ک‍ـه ب‍ـه چ‍ـه س‍ـب‍ـب م‍ـا داخ‍ـل ش‍ـدی‍ـم در ای‍ـن ام‍ـر، ی‍ـع‍ـن‍ـی ت‍ـش‍ـی‍ـع و ولا‍ـــــی‍ـت اه‍ـل ب‍ـی‍ـت و م‍ـع‍ـرفت به امام پیدا کردیم و حال آنکه نبود در سلسله ما از تشیع ذکری و نه م‍ـع‍ـرف‍ـت‍ـی ب‍ـه چ‍ـی‍ـزی از آن‍ـچ‍ـه ک‍ـه ن‍ـزد م‍ـردم اس‍ـت از ف‍ـضایل اهل بیت علیهم السلام ؟ گفتم : سببش چه بود؟ گفت : ابوجعفر دوانیقی به پدرم محمّد اشعث ، گفت : ای محمّد! طلب کن برای من مردی را که او را عقلی باشد که خوب به جا آورد از ج‍ـان‍ـب م‍ـن ک‍ـاری را ک‍ـه دارم . پ‍ـدرم گ‍ـف‍ـت پیدا کردم برای این کار فلان ابن مهاجر خ‍ـالوی خ‍ـود را، گ‍ـف‍ـت ب‍ـیاور او را. آوردم نزد او خالوی خود را، ابوجعفر به او، گفت : ای پ‍ـس‍ـر م‍ـه‍ـاج‍ـر! ب‍ـگ‍ـی‍ـر ای‍ـن م‍ـال را ب‍ـرو به مدینه و برو نزد عبداللّه بن حسن و جمعی از اهل بیت او که از

جمله ایشان باشد جعفر بـن محمّـد پس بگـو به ایشـان که من مردی غریبم از اهـل خـراسـان و در آنـجـا جماعتی از شیعیان شـما هستند فرستادند به سوی شما این ما را و بـده بـه هـر یـک از آنـهـا از آن مال به شرط چنان و چنان ، یعنی به شرط آنکه در خلوت باشد و اظهار اراده خروج نباشد تا معلوم شود که کدام اراده خروج دارد.

پـس هـرگـاه مـال را قـبـض کـردنـد بـگـو مـن مردی رسـولم و دوسـت می دارم کـه بـا مـن باشـد خـطـهـای شـمـا بـه گـرفـتـن شـمـا مـالی را کـه گـرفـتـیـد. پـس گـرفـت خـالو آن مـال را و رفت به مـدینه پس از مـدینه برگشت به سـوی ابـوجعفر دوانیقی و محمّـد بن اشعث نـزد او بـود، ابـوجعفر دوانیقی گفـت : چـه خبر آوردی از آنجـا که آمـدی ؟ گفت : رفتم نزد آن جـمـاعـت و ایـن خـطـهـای ایـشـان اسـت بـه گـرفـتـن ایـشـان مـال را سـوای جـعـفـر بـن مـحـمّـد کـه رفـتـم نـزد او و او مـشـغـول بـه نـماز بود در مسجد پیغمبر، پس نشستم پشت سر او و با خود گفتم که صبر کـنـم نـمـازش کـه تمام شـد با او مـذکور کنم آنچه را که مـذکور کردم برای یاران او، پس شـتاب کرد و نماز را تمام نمود و رو به من کرد و فرمود: ای فلان ! بپرهیز از عـذاب خـدا و فریفته مکن اهل بیت محمّـد صلی اللّه علیه و آله و سلم را چه ایشان انـدک وقتی است که از دولت آل مـروان کـه بـر ایـشان ظلم می کردند خلاص شده اند و جمیع ایشان محتاجند، مراد اینکه مضطرّند

بـه گرفتـن مـال و معذورنـد، قصـد خروج ندارنـد. مـن گفتـم : چیسـت آن فریفتن و بـازی دادن (اَصـلَحَکَ اللّهُ؟) پس نزدیـک کرد سـرش را به من تـا کسـی نشـنود و خـبر داد مرا به تمـام آنچه مابین من و تو گذشـته بود گویا او بود در مجلس سفارشهای تـو بـه مـن و سـوم مـا بـوده ، ابـوجـعـفر دوانیقی گفت : ای پسر مهاجر! بدان که نیست از اهـل بـیـت نبوتی مگر آنکه در میـان ایشان محدّثی است ، یعنی شخصـی که ملائکه او را خبر دهـنـد و بـا او سـخـن گویند، محدث ما امروز، جعفر بن محمّد است ! راوی خبر ـ جعفر بن محمّد اشـعـث ـ گـفـت کـه ایـن دلالت و مـعـجـزه حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام سـبـب شـد کـه مـا قائل به تشیع شدیم .(۸۴)

یازدهم ـ در زنده کردن آن حضرت گاو مرده را به اذن اللّه

در (خرایـج) اسـت کـه روایت شـده از مفضـل بن عمر که گفت : راه می رفتم بـا حضـرت صـادق عـلیـه السـلام در مـکـه ، یـا گـفـت : در مـنـی ، کـه گـذشـتـیـم بـه زنـی کـه در مـقـابـل او مـاده گاو مرده ای بود و آن زن و بچه هایش می گریستند، حضرت فرمود: چیست قـصـه شـمـا؟ آن زن گـفـت کـه مـن و کـودکـانـم از ایـن گـاو مـعـاش مـی کـردیـم و الـحـال مـرده است و من متحیر مانده ام که چه کنم ، فرمود: دوست می داری که حق تعالی او را زنـده گـردانـد! گـفـت : ای مرد! با ما تمسخر می کنی ؟ فرمود: چنین نیست من قصد تمسخر نـداشـتـم پـس دعـایی خواند و پای مبارک خود را به گاو زد به او پس

آن گاو مرده زنـده شـد برخاست به شـتاب ! آن زن گفت : به پرودگار کعبه این عیسـی است ! حضـرت خود را در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود.(۸۵)

دوازدهم _ در علم آن حضرت است به نطق حیوانات

و نـیـز در آن كـتـاب اسـت ، روایت است از صـفوان بن یحیی از جابر که گفت : نزد حضرت صـادق عـلیـه السـلام بودم پس بیرون شدیم با آن جناب که ناگاه دیدیم مردی بزغاله ای را خوابانیده که ذبح کند، آن بزغاله چون حضرت را دید صیحه کشـید حضـرت فرمود بـه آن مـرد كـه قیمت این بزغاله چیست ؟ گفت : چهار درهم ، حضـرت از کیسه خـــود چهـــار درهـــم درآورد و بــه او داد و فــرمــود: بــزغــالـــه را رهــا كــن بــرای خــودش ، پــس گـذشـتـیـم ناگـاه بـرخـوردیـم بـه شـاهـیـنی کـه عقب درّاجی را گرفته تـا صـید کنـد، آن درّاج صیحه کشـید، حضـرت صـادق علیـه السـلام اشـاره کرد بـه آن شـاهین بـا آسـتین خـود، آن شـاهین از صـید درّاج گـذشـت و بـرگـشت من گفتم : مـا امری عجیب دیـدیم از شـما! فرمود: بلی ، همانـا آن بزغاله كـه آن شـخص او را خوابانیـده بود ذبح کنـد چون نظرش بر من افتـاد گفت : (اَسْتَجیرُ بِـاللّهِ وَ بِـكُـمْ اَهْـلَ الْبَـیْـتِ مِـمّـا یُـرادُ مِـنّـی ؛) طـلـب مـی كـنـم از خـدا و شـمـا اهـل بـیـت که مرا رهـایی دهیـد از کشـتن . و دراج نیز همین را گفت و اگر شیعیان استقامت داشتند هر آینه می شنوانیدم به شما منطق طیر را.(۸۶)

سیزدهم _ در اخبار آن حضرت به واقعه صاحب شب نهر بلخ

و نـیـز در (خـرائج ع_(اسـت کـه از هـارون بـن رثـاب روایـت اسـت کـه گـفـت : من برادری داشـتـم جـارودی مـذهـب وقـتی بر حضـرت صـادق علیـه السـلام وارد شـدم حضـرت فرمـود کـه چـگـونـه اسـت بـرادرت که جارودی است ؟ گفتم : او پسندیده و مرضی است نزد قاضی و نـزد هـمـسـایـگـان

، و در هــمــه حــالات خود عیبی ندارد مگر آنکه اقرار ندارد به ولایت شما. فرمود: چه مانع است او را از این ؟ گفتم : گمانش این است که این از ورع و خداپرستی او اســت . فــرمــود: كــجــا بود ورع او در شب نهر بلخ ؟ راوی گفت که وارد شدم بر برادرم و بــه او گفتم مادرت به عزایت بنشیند چه بوده است قصه شب نهر بلخ و حکایت خود را با حــضــرت صــادق عــلیــه الســلام در بــاب او بــرایــش نــقــل کردم ، برادرم گفت : آیا حضرت صادق علیه السلام تو را خبر داد به این ؟ گفتم : بــلی . گــفــت : شــهادت می دهم که او است حجت رب العالمین . گفتم : خبر بده از قصه خود، گفت : می آمدم از پس نهر بلخ و رفیق شد با من مردی که با او بود کنیزی آوازه خوان پس آن مــرد گــفــت کــه یــا تو آتشی برای من طلب کن و من حفظ می کنم چیزهای تو را یا من به طــلب آتــش مــی روم و تــو حــفــظ چــیــزهای من را، من گفتم تو برو پی آتش ، من حفظ می کنم آنچه داری ، پس چون آن مرد رفت به طلب آتش برخاستم به سوی آن کنیزك و واقع شد مــابــیــن مــن و او آنــچه شد، و به خدا سوگند که نه آن کنیزك این امر را فاش کرد و نه من فــاش كــردم بــه احــدی و نــمــی دانــســت این را مگر خداوند تعالی ، پس برادرم را ترسی عارض شد و در سال دیگر با

او بیرون شدیم و رفتیم خدمت حضرت صادق علیه السلام ، پـس از نـزد آن حـضـرت بـیـرون نـیـامـد مـگـر آنـکـه قائل شد به امامت آن حضرت .(۸۷)

چـهـاردهـم ـ در آن چـیـزی کـه مـشـاهـده کـرد داود رقـّی از دلائل آن حضرت در سفر سند

و نـیـز در آن کـتـاب اسـت کـه داود رقی گفت : من بـا حضرت صادق علیه السلام بودم که حـضـرت به من فرمود چه شده که می بینم تغییر کرده ؟ گفتم : تغییر داده آن را قرضی بـزرگ کـه رسـوا کننده است و من قصد کرده ام برای قرضم به کشتی سوار شوم بروم بـه سـنـد بـه نـزد بـرادرم فلان ، فرمود: هرگاه خواستی بروی برو، گفتم : باز می گـردانـد مـرا از تـوجه به این سفر هولهای دریا و زلزله های آن ، فرمود: آن خدایی که تـو را حـفـظ مـی کند در خشکی ، حفظ می کند تو را در دریا؛ ای داود! اگر ما نبودیم نهرها جـاری نـمـی شـد و مـیوه ها نمی رسید و درختها سبز نمی گشت . داود گفت : من سوار کشتی شـدم و سـیر کردم تا رسیدیم به ساحل همان جایی که خدا خواسته کشتی آنجا برود پس بـیرون آمدم از کشتی بعد از آنکه صد و بیست روز بود که در کشتی بودم و این وقت پیش از زوال جـمـعـه بـود و آسـمان را ابر گرفته بود. پس ناگـاه نوری درخشـنده ظاهر شـد از کـنـار آسـمـان تا روی زمین پس صدایی آهسته به گوشم رسید که ای داود! این وقت زمان قـضـای دیـن تـو اسـت سـر بـلـنـد کن که سالم ماندی ، گفت سر بلند کردم ندایی به من رسـیـد که برو پشت آن پشته سرخ چون

به آنجا رفتم دیدم صفحه هایی از طلای سرخ در آنـجـا اسـت کـه یـک طرفش صاف است و در جانب دیگرش این آیه شریفه نوشته شده : (هذاَ عَطاءُنا فَاَمْنُنْ اَوْ اَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ) ؛ یعنی این بخشش ما است به تو پس عـطـا کـن از آن بر هر که خواهی یا منع کن آن را از هر که خواهی که حسابی بر تو نیست .(۸۸)

راوی گفت : پس از آن طلاها برداشتم و آنها را قیمتی بود که احصا نمی شد، گفتم کاری بـه آن نمی کنم تا بروم مدینه ، پس آمدم به مدینه و وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلا آن حضرت فرمود: ای داود! عطای ما به تو آن نوری بود که درخشید برای تو نه آن طـلا. کـه رفـتـی نـزد آن و لـکـن آن بـرای تـو گـوارا بـاد، عـطـای اسـت بـر تـو از پـروردگـار کـریـم پـس حـمـد کـن خـدا را. داود گـویـد از مـعـتـب خـادم حـضـرت ، سـؤ ال کـردم کـه حـضـرت در آن وقـت کـه مـن از کشتی بیرون آمدم چه می کرد؟ گفت آن حضرت وقـتـی کـه تـو مـی گـویـی حـضرت مشغول بود به حدیث گفتن با اصحابش که از جمله ایـشـان بـود خـیثمه و حمران و عبدالا علی رو کرده بود به ایشان و حدیث می کرد ایشان را به مثل آنچه ذکر کردی ، پس چون وقت نماز شد حضرت برخاست و نماز گذاشت با ایشان . داود گـفـت : سـؤ ال کـردم ایـن را از آن جـمـاعـت ، ایـشـان نـیـز هـمـیـن حـکـایـت را بـرایـم نقل کردند.(۸۹)

پـانـزدهـم ـ در زنـده کـردن آن حـضـرت اسـت محمّد حنفیّه را به اذن اللّه تعالی برای سید حمیری

در (مـدیـنـه الـمـعـاجـز

) از (ثـاقـب الـمـنـاقـب) نـقـل كـرده كـه ابوهـاشم اسـماعيل بـن محمّـد حميرى گفت : شـرفياب شـدم خدمت حضرت صادق عـلـيـه السـلام و گفتم : يابن رسول اللّه ! به من رسيده كه شما فرموده ايد در حق من كه بر چيزى نيستم و حـال آنكه من فـانى كردم عمرم را در محبت شـما و هجو كردم مردم را به جهت شـما، فرمود: آيـا تو نگفـتى در حق محمّد بن حنفيّه رحمه اللّه :

حَتّى مَتى ؟ وَ اِلى مَتى ؟ وَ كَمِ الْمَدى ؟

يَابْنَ الْوَصىِّ وَ اَنْتَ حَىٌّ تُرْزَقُ

تَاْوى بِرَضْوى لاتَزالُ وَ لاتُرى !

وَ بِنا اِلَيْكَ مِنَ الصَّبابَهِ اَوْلَقُ؟!

يـعنى تا كى و تا چند مدت اى پسر وصى پيغمبر صلى اللّه عليه و آله و سلم تو زنده باشى و روزى بخورى و اقامت طولانى فرمـوده باشـى در كوه رضوى و پيوسـته در آنجـا بـاشـى و ديـده نـشـوى و حـال آنـكـه از ذوق و عـشـق تـو ديـوانـه بـاشـم . آيـا قـائـل نـشـده اى كـه محمّـد بن حنفيه قـائم است در شـعب رضوى و شـيرى از راسـت و شـيرى از چـپـش اسـت و صـبـح و شـام روزيـش مـى رسـد، واى بـر تـو، رسـول خـدا صـلى اللّـه عليـه و آلـه و سـلم و على و حسـن و حسـين عليهـم السـلام بهـتر از محمّـد بن حنفيه بودنـد و مرگ را چشـيدند. اسـماعيل حميرى گفت : آيا براى من دليلى هست ؟ فرمود: بـلى بـه درسـتى كه پدرم مرا خبر داد كه او نماز خواند بر جنازه محمّد و حاضر بود در دفنش و من مى نمايانم تو را آيتى بر اين ، پس گرفت دست او

را و برد بـه سوی قـبری و دسـت خـود را بر آن زد و دعـایی خوانــد در حـال ، قـبر شــکافته شـد و مردی کـه موهـای سـر و ری‌ــش‌ــش س‌ــف‌ــی‌ــد ب‌ــود از ق‌ــب‌ــر ب‌ــی‌ــرون آم‌ــد و خ‌ــاك از س‌ــر و ص‌ــورتش می ریخت و گفت : ای اب‌ــوه‌ــاشم ! مرا می شناسی ؟ سید حمیری گفت : نه ! گفت : من محمّد بن حنفیه ام ، همانـا امـام بعـد از حسین علیه السلام ، علی بـن الحسـین اسـت و بعـد از او، محمّـد بـن علی و بعـد از او، این اس‌ــت ع‌ــلی‌ــه الس‌ــلام ، پ‌ــس داخ‌ــل ك‌ــرد س‌ــرش را در ق‌ــب‌ــر و ق‌ــب‌ــر ب‌ــه ه‌ــم آم‌ــد، ای‌ــن وق‌ــت اسماعیل بن محمّد این شعر را بگفت :

تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللّهِ وَاللّهُ اَکْبَرُ

وَ اَیْقَنْتُ اَنَّ اللّهَ یَعْفُو وَ یَغْفِرُ

وَدِنْتُ بِدینٍ غَیْرَ ما کُنْتُ دائنا

بِهِ وَ نَهانی سَیِّدُ النّاسِ جَعْفَرُ

فَقُلْتُ فَهَبْنی قَدْ تَهَوَّدْتُ بُرْهَةً

وَ اِلاّ فَدینی دینُ مَنْ یَتَنَصَّرُ

فَاِنّی اِلَی الرَّحْمنِ مِنْ ذاکَ تائِبُ

وَ انّی قَدْ اَسْلَمْتُ وَاللّهُ اَکْبَرُ(۹۰)

شانزدهم ـ در اخبار آن حضرت است به جناب ابوبصیر

ش‌ــی‌ــخ م‌ــف‌ــی‌ــد در (ارش‌ــاد) روای‌ــت ك‌ــرده از اب‌ــوب‌ــص‌ــی‌ــر ك‌ــه گ‌ــف‌ــت : داخ‌ــل ش‌ــدم ، به مـدینه و بـا من بـود کنیزکی از خودم پس بـا او نزدیکی کردم ، پس بیرون ش‌ــدم از م‌ــن‌ــزل ب‌ــروم ح‌ــم‌ــام دی‌ــدم یـاران خود را از شیعه که می رونـد خـدمت حضـرت امـام جعفر ص‌ــادق ع‌ــلی‌ــه الس‌ــلام م‌ــن ت‌ــرس‌ــی‌ــدم ك‌ــه ای‌ــشـان شرفیاب خـدمتش شونـد و از من فوت شود زی‌ــارت‌ــش ، م‌ــن ه‌ــم ب‌ــا ای‌ــش‌ــان رف‌ــت‌ــم ت‌ــا داخ‌ــل خ‌ــان‌ــه ح‌ــض‌ــرت ش‌ــدم ب‌ــا ای‌ــش‌ــان ، ه‌ــمین که مقابل آن حضـرت ایستادم نظر کرد به من و فرمود: ای ابوبصیر! آیا ندانستی

کـــــه در خـــــانه هـای انـبـیـاء و اولاـــــد انـبـیـاء داخـل نـمـی شـود جـنـب ؟ مـن خـجـالت کـشـیـدم و گـفـتـم : یـابـن رسـول اللّه صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلم ! چـون یـاران خـود را دیـدم شـرفیاب می شوند تـرسـیـدم کـه از مـن فـوت شـود زیـارت شـمـا بـه اتـفـاق ایـشـان ، و دیـگـر بـه مثل این کار عود نخواهم کرد، این بگفتم و بیرون شدم .(۹۱)

هفدهم _ در اخبار آن حضرت است از ضمیر شخصی

شـیـخ کـلیـنی رحمه اللّه روایت کرده که مردی آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کـرد: یـابـن رسـول اللّه صـلی اللّه عـلیه و آله و سلم ! دیـدم در خـواب که گویـا بیرون شـدم از شـهر کوفه رفتم در موضـعی که می شناسم آنجا را دیدم گویا شـیخی از خشت یا مردی تراشـیده از چوب را که سوار است بر اسبی از چوب می درخشاند شمشـیر خود را و من مـشـاهـده می کنم آن را در حـالی که ترسـان و مرعوبم . حضـرت فرمود: تو مردی هستی که اراده کـرده ای هلاـک کردن مردی را در معیشـتش ، یعنی می خواهی آن چیزی که اسـباب زنـدگی و مـاده حیات او است از او بگیری ، پس بترس از خداونـدی که تو را خلق کرده و می میرانـد تـو را، آن مـرد گـفـت : شـهادت می دهم که علم به تو عطا شده و بیرون آورده ای آن را از مـعـدنـش ، خـبر بدهم تو را یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم از آن چیزی که برایم بیان کردی ، همانا مردی از همسایگان من آمد به نزد من و بر من عرضه کرد ملک

خود را که من بخرم از او، پس من قصد کردم که آن را مالک شوم به قیمت بسیار کم چون دانستم ک_ه ط_الب_ی غ_ی_ر از م_ن ن_دارد. ح_ض_رت فرمود: آن مرد دوست می دارد ما را و از دشمنان ما ب_ی_زاری م_ی ج_وید؟ عرض کرد: آری ، یابن رسول اللّه ! او مردی است بصیرتش نیکو و دی_ن_ش مستحکم است و من توبه می کنم به سوی خدای تعالی و به سوی تو از آنچه که ق_ص_د ک_رده ب_ودم و ن_ی_ت ن_م_وده ب_ودم ، آن_گ_اه گ_ف_ت : خ_ب_ر ب_ده م_را ی_اب_ن رس_ول اللّه ک_ه اگ_ر ای_ن م_رد ن_اص_ب_ی ب_ود ح_لا_ل ب_ود ب_ر م_ن اغتیال او، یعنی این کار را با او بکنم ؟ حضرت فرمود: ادا کن امانت را به کسی که تو را ام_ی_ن دان_س_ت و از ت_و خ_واس_ت ن_ص_ی_ح_ت را اگ_رچ_ه قاتل امام حسین علیه السلام باشد.(۹۲)

هجدهم _ در حفظ حق تعالی آن حضرت را از قتل

س_ی_د بن طاوس روایت کرده است از ربیع حاجب منصور که گفت : منصور روزی مرا طلبید و گ_ف_ت : م_ی ب_ی_ن_ی ک_ه چ_ه ه_ا از ج_ع_ف_ر ب_ن م_ح_م_ّد [ع_لی_ه الس_لا_م] م_ردم ن_ق_ل می کنن به خدا سوگند که نسلش را بر می اندازم !؟ پس یکی از امرای خود را طلبید و گ_ف_ت ب_ا ه_زار ن_ف_ر ب_رو به مدینه و بی خبر به خانه امام جعفر برو و سر او و سر پ_س_رش م_وس_ی را ب_رای م_ن ب_ی_اور، چ_ون آن ام_ی_ر داخل مدینه شد، حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه آن حضرت باز داشتند و اولاد خ_ود را ج_م_ع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد

حضـرت امام موسـی علیه السـلام ف_رم_ود ک_ه م_ن ایسـتاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانه ما آمد و امر کرد لشـکر خ_ود را ک_ه س_ره_ای آن د و ن_اق_ه را ب_ریدنـد و برگشـت چـون بـه نزد منصـور رفـت گفـت : آن_چ_ه فرموده بودی به عمـل آوردم و کیسه را نزد منصور گـذاشت ، منصور چون سر کیسه را گ_ش_ود س_ره_ای ن_اق_ه را دی_د پ_رس_ی_د ک_ه ای_ن_ه_ا چ_ی_س_ت ؟ گ_ف_ت ای_ه_ا الا ـ م_ی_ر! چون داخ_ل خ_ان_ه ام_ام جعفر علیه السـلام شدم سـرم گردید و خانه در نظر تار شد و در شـخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است و حکـم کردم کـه سـر آنهـا را جـدا کردنـد و آوردم ، م_ن_ص_ور گ_ف_ت : زن_ه_ار! آن_چ_ه دی_دی ب_ه ک_س_ی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم .(۹۳)

م_ؤ لف گ_وی_د: ک_ه در ف_ص_ل ب_ع_د از ای_ن ب_ی_ای_د ج_م_له از دلایل و معجزات حضـرت صادق علیه السلام شبیه به این معجزه .

ف_ص_ل پ_ن_ج_م : ذک_ر ب_ع_ض_ی از س_ت_مها که از منصور دوانیقی به امام جعفر صادق علیهالسلام رسید

قسمت اول

مؤ لف گویـد: که مـا در این فصـل اکتفـا می کنیم به آنچه علامـه مجلسـی رحمه اللّه در (ج_لاءالع_ی_ون ع_(ذکر کرده فرمـوده : در روایـات معتبره مـذکور اسـت که ابوالعبـاس سـفّاح ک_ه اول خ_لـف_ای ب_ن_ی الع_ب_اس بـود که آن حضـرت را از مـدینه به عراق طلبیـد و بعـد از م_ش_اه_ده معجزات بسـیار و علوم بی شـمار و مکـارم اخلاق و اطوار آن امام عالی مقدار، نتوانست اذی_ت_ی ب_ه آن ج_ن_اب رس_ان_د و م_رخص ساخت و آن حضرت به مدینه

معاودت فرمود. چون منصور دوانیقی برادر او به خلافت رسید و بر کثرت شعیان و اتباع آن حضرت مطلع شد بـار دیگـر آن حضـرت را بـه عـراق طـلـبـیـد و پـنـج مـرتـبـه یـا زیـاده اراده قـتـل آن مـظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت ؛ چنانچه ابـن بـابـویـه و ابـن شـهـر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابوجعفر دوانیقی حـضـرت امـام جـعـفـر صـادق عـلیـه السـلام را طـلبـیـد کـه آن حـضـرت را بـه قـتـل آورد و گـفـت کـه شـمشیری حاضر کردند و نطعی انداختنـد و ربیع حاجب خود را گفت : چـون او حـاضـر شـد و بـا او مـشـغـول سـخـن شـوم و دسـت بـر دسـت زنـم او را بـه قتل آور. ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت : مرحبا خوش آمـدی ، ای ابـوعبداللّه ! ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را اداء کنیم و حوائج شـما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آن حضرت را روانه نمود و مرا گفت که باید بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی .

چـون ربـیـع بـیـرون آمـد بـه خـدمـت حـضـرت رسـیـد و گـفـت : یـابـن رسـول اللّه صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلـم ! آن شـمـشـیـر و نـطع را که دیدی برای تو حـاضـر کرده بود چه دعا خواندی که از شرّ او محفوظ ماندی ؟ فرمود که این دعا خواندم و دعـا را تـعـلیـم او نمود. و به روایت دیگر ربیع برگشت و به منصور گفت : ای خلیفه ! چـه چـیـز خـشـم

ع‍ـظ‍ـی‍ـم تـو را بـه خشـنودی مبـدل گردانیـد؟ منصـور گفـت : ای ربیـع ! چـون او داخ‍ـل خ‍ـان‍ـه م‍ـن ش‍ـد اژده‍ـای عظیمی دیدم که به نزدیک من آمد و دندان بر من می خایید و به زب‍ـان ف‍ـص‍ـی‍ـح می گفت که اگر اندک آسیبی به امام زمان برسانی گوشتهای تو را از استخوان ها جدا می کنم و من از بیم آن چنین کردم .(۹۴)

و س‍ـی‍ـد ب‍ـن طاووس رضـی اللّه عنه روایت کرده است که چون منصور در سالی که به حج آمده به ربده رسـید، روزی بر حضـرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گ‍ـف‍ـت : برو و جامه های جعفر بن محمّد را در گردن او بینداز بکش و به نزد من بیاور، اب‍ـراه‍ـی‍ـم گ‍ـفت چون بیرون رفتم آن حضـرت را در مسـجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و به آستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه تو را م‍ـی طلبد، حضرت فرمود: اِنّا للّهِ وَ اِنّـا اِلَیْهِ راجِعُون مرا بگـذار تـا دو رکعت نمـاز بکنم پ‍ـس دو رک‍ـع‍ـت ن‍ـمـار ادا کرد و بعـد از نماز، دعایی خوانـد و گریه بسـیار کرد و بعد از آن م‍ـت‍ـوج‍ـه م‍ـن شده فرمود: به هر روش که تو را امر کرده مرا ببر! گفتم : به خدا سوگند که اگر کشـته شـوم تـو را به آن طریق نخواهم برد و دست آن حضـرت را گرفته و بردم و جزم داشـتم که حکم به قتـل او خواهد کرد، چون به نزدیک پرده منصور رسید دعای دیگر خ‍ـواند و داخل شد

چون نظر منصور بر آن حضرت افتاد شروع به عتاب کرد و گفت : به خدا سوگند که تو را به قتل می رسانم ! حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان م‍ص‍اح‍ب‍ت م‍ن با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد. منصور چون این خبر را ش‍ن‍ید آن حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که برو و از آن ح‍ض‍رت ب‍پ‍رس ک‍ه مفارقت من از او به فوت من خواهد بود یا به فوت او؟ چون از ح‍ض‍رت پ‍رس‍ی‍د ف‍رم‍ود ک‍ه ب‍ه م‍وت م‍ن ، ب‍رگ‍ش‍ت و ب‍ه م‍ن‍ص‍ور نقل کرد و او از این خبر شاد شد.(۹۵)

و ای‍ض‍ا روای‍ت ک‍رده اس‍ت که روزی منصور در قصر حمرای خود نشست و هر روز که در آن ق‍ص‍ر ش‍وم می نشست آن روز را (روز ذبح) می گفتند؛ زیرا که نمی نشست در آن ع‍م‍ارت م‍گ‍ر برای قتل و سیاست (تنبیه). و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از م‍دی‍نه طلبیده بود و آن حضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع ح‍اج‍ب را ط‍لب‍ی‍د و گ‍فت : قرب و منزلت خود را نزد من می دانی و آن قدر تو را محرم خود گ‍ردان‍ی‍ده ام ک‍ه ب‍س‍ی‍ار اس‍ت ت‍و را ب‍ر رازی چ‍ن‍د م‍ط‍لع م‍ی گ‍ردان‍م ک‍ه آنها را از اه‍ل حرم خود پنهان می دارم ، ربیع گفت : اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت به من و من ن‍ی‍ز در دولت‍خ‍واهی تو مانند خود کسی را گمان

ندارم ؛ گفت : چنین است می خواهم در این س‍‍اع‍‍ت ب‍‍روی و ج‍‍ع‍‍ف‍‍ر بن محمّد را در هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد.

ربیع گفت : بیرون آمدم و گفتم (اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راَجِعُونَ) هلاک شدم ؛ زیرا که اگ‍‍ر آن ح‍‍ض‍‍رت را در ای‍‍ن وق‍‍ت ب‍‍ه نزد منصور بیاورم با این شدت و غضبی که او دارد البته آن حضرت را هلاک می کند و آخرت از دستم می رود و اگر مداهنه کنم و نیاورم مرا می کشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا می گیرد، پس مردد شدم میان دینا و آخرت و نفسم ب‍‍ه دن‍‍ی‍‍ا م‍‍ای‍‍ل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم ، محمّد پسر ربیع گفت که چون پدرم ب‍‍ه خ‍‍ان‍‍ه آم‍‍د م‍‍را ط‍‍ل‍‍ب‍‍ی‍‍د و م‍‍ن از ه‍‍م‍‍ه پ‍‍س‍‍ره‍‍ای او ج‍‍ری ت‍‍ر و س‍‍ن‍‍گ‍‍ی‍‍ن دل ت‍‍ر ب‍‍ودم پس گفت برو به نزد جعفر بن محمّد و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر ب‍‍ه س‍‍رای او داخ‍‍ل ش‍‍و ب‍‍ر ه‍‍ر ح‍‍الی ک‍‍ه او را ب‍‍ی‍‍اب‍‍ی ب‍‍ی‍‍اور. پ‍‍س آخ‍‍ر ش‍‍ب ب‍‍ه م‍‍ن‍‍زل آن ح‍‍ض‍‍رت رس‍‍ی‍‍دم و ن‍‍ردب‍‍ان‍‍ی گ‍‍ذاش‍‍ت‍‍م و ب‍‍ه خ‍‍انه او بی خ‍‍بر درآم‍‍دم دی‍‍دم ک‍‍ه پ‍‍ی‍‍راه‍‍ن‍‍ی پ‍‍وش‍‍ی‍‍ده و دس‍‍ت‍‍م‍‍الی ب‍‍ر ک‍‍م‍‍ر ب‍‍س‍‍ت‍‍ه و م‍‍ش‍‍غ‍‍ول ن‍‍م‍‍از اس‍‍ت ، چ‍‍ون از ن‍‍م‍‍از ف‍‍ارغ ش‍‍د گفتم بیا که خلیفه تو را می طلبد، گفت ب‍‍گذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم ، گفتم نمی گذارم فرمود که بگذار برم و غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم ، گفتم مرخص نیستم و نمی

گـذارم ، پس آن مرد پیر ضـعیف را که زی_اده از ه_ف_ت_اد س_ال از ع_م_رش گ_ذشته بود با یک پیراهن و سـر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم ، چون پاره ای راه آمـد ضـعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و بر استر خ_ود س_وار ک_ردم و چ_ون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم می گفت : وای بر تو ای ربیع ! دیر کرد و نیامد. پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام اف_ت_اد و او را با این حالت مشاهده کرد گریست ! زیرا که (ربیع) اخلاص بسیار ب_ه خدمت حضـرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می دانست . حضـرت فرمود که ای ربیع ! می دانم که تو به جانب ما میل داری این قـدر مهلت بده که دو رکعت نماز به جا بیاورم و ب_ا پ_روردگ_ار خ_ود م_ن_اج_ات ن_م_ایم ، ربیع گفت : آنچه خواهی بکن ؛ و به نزد منصور ب_رگ_شت و او مبالغه می کرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن ، پس دو رکعت ن_م_از ک_رد و زم_ان ط_وی_لی ب_ا دان_ای راز عرض نیـاز کرد و چون فـارغ شـد ربیع دست آن حضـرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس در میان ایوان نیز دعایی خوانـد، و چون امام عصـر را ب_ه اندرون قصر برد و نظر منصور بر آن حضـرت افتاد از روی خشم گفت : ای جعفر! ت_و ت_رک ن_م_ی ک_ن_ی ح_س_د و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی می

کنی در خـرابـی مـلک ایـشـان فـایـده نـمـی بـخشـد، حضـرت فرمـود: بـه خـدا سوگنـد! اینهـا کـه می گـویـی هـیـچ یـک را نکرده ام ، و تـو می دانی کـه مـن در زمـان بنی امیـه کـه دشـمن ترین خلـق خـدا بـودنـد بـرای مـا و شـمـا، بـه آن آزارهـا کـه از ایـشـان بـر مـا و اهـل بیت مـا رسـید این اراده نکردم و از من به ایشـان بـدی نرسـید با شـما را این اراده ها کنم با خـویـش نـسبی و اشـفاق و الطاف شـما نسـبت به ما و خویشان ما، پس منصـور سـاعتی سـر در زیـر افکنـد و در آن وقت بر روی نمـدی نشسـته بـود بر بالشـی تکیه کرده بود، در زیر مـسـنـد خـود پـیـوسـته شمشـیر می گـذاشت ، پس گفـت : دروغ می گـویی و دسـت در زیر مسـند کـرد و نـامـه هـای بـسیار بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت : این نامه های تـو اسـت کـه بـه اهل خراسان نوشته ای که بیعت مرا بشـکنند و با تو بیعت کنند، حضرت فـرمـود: بـه خـدا سـوگـنـد که اینها به من افترا است و من اینهـا را ننوشـته ام و چنین اراده نـکـرده ام مـن در جـوانـی ایـن عـزمـهـا نکرده م اکنـون که ضـعف پیری بر من مسـتولی شـده است چـگـونـه این اراده کنم اگر خـواهی مرا در میـان لشـکر خـود (۹۶) قرار ده تـا مرگ بـرسـد و مـرگ مـن نـزدیـک شده است ، و هرچند آن حضـرت این سخنان معذرت آمیز می گفت : طـیـش مـنصور زیاده می شد و شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشید، ربیع گفت

: چون دیـدم کـه منصور دست بـه شمشـیر دراز کرد بر خـود لرزیـدم و یقیـن کردم کـه آن حضـرت را شـهـیـد خـواهـد کـرد، پـس شـمشیر را در غلاف کرد و گفت : شرم نداری که در این سن می خـواهـی فتنه به پا کنی که خونهـا ریخته شود؟ حضـرت فرمود: نه به خـدا سوگنـد که ایـن نـامـه هـا را مـن نـنـوشـته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند . پس منصور باز شمشـیر را به قدر یک ذراع از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر من را امر کنـد به قتـل آن حضـرت من شمشـیر بگیرم و بر خودش بزنم هر چنـد بـاعث هلاک من و فرزنـدان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضـرت اراده کرده بودم ، پس منصور باز آتش غضـبش مشـتعل گردیـد و شمشـیر را تمام از غلاف کشـید و آن حضـرت نزد او ایسـتاده بود و مترصد شـهادت بود و عذر می فرمود و منصور قبول نمی نمود ، پس ساعتی سر به زیر افکنـد و سـر برداشت و گفت : راست می گویی و به من خطـاب کرد که ای ربیع ! حقه غـالی مخصوص مرا بیاور ، چون آوردم حضرت را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آن حضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار نما و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او برو تا به منزل او و آن

حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشت به مدینه جد بزرگوار خود.

ربـیـع گـفـت كـه مـن شـاد بـیـرون آمـدم و مـتـعـجـب بـودم از آنـچـه مـنـصـور اول در بـاب حـضـرت اراده داشـت و آنـچـه آخـر بـه عـمـل آورد، چـون بـه صـحـن قـصـر رسـیـدم گـفـتـم : یـابـن رسـول اللّه صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم ! مـن مـتـعـجـبـم از آنـچـه او اول بـرای شـمـا در خـاطـر داشـت و آنـچـه آخـر در حـق شـمـا بـه عمــــل آورد، و می دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایـوان تـلاوت فـرمـودی حـضـرت فـرمـود كـه بـلی دعـای اول دعـای كـرب و شـدایـد بـود و دعـای دوم دعـایـی بـود كـه حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم در روز احـزاب خـوانـد سپس فرمود: اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را به تو می دادم و لیکن مزرعه ای که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم به قیمت آن من دادی و من به تو نفروختم او را به تو می بخشم . یـابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ! من آن دعاها را از شما می خواهم که به من تعلیم نمایید و توقع دیگر نمی گیریم و آن دعاها را نیز به تو تعلیم می کنم . چون در خـدمـت آن حـضـرت بـه خـانـه رفـتـم دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نـوشـت و بـه من داد، یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه

و آله و سلم ! در وقتی که شما را بــه نــزد مــنــصــور آوردنــد و شــمــا مــشــغول نماز و دعا شدید و منصور اظهار طیش می کرد و تــاءکــیــد در احــضــار شــمــا مــی نــمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمی کردم ، حــضــرت فــرمــود: کــســی کــه جــلالت و عــظــمــت خــداونــد ذوالجلال در دل او جلوه گر شده است ابهت و شوکت مخلوق در نظر او می نماید، و کسی که از خدا می ترسید از بندگان پروا ندارد.

ربــیــع گــفــت کــه چــون به نزد خلیفه برگشت خلوت شد گفتم : ایّهاالاـ میر! دیشب از شما حــالتهای غریب مشاهده کردم ، در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمّد را طلبیدی و به مــرتــبــه ای تــو را در غــضب دیدم که هرگز چنین غضبی در تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شــمــشــیــر را به قدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز به قدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شــمــشــیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقّه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی کنی او را خوشبو کردی و اکرامهای دیــگــر نــمــودی و مــرا به مشایعت او ماءمور ساختی سبب اینها چه بود؟ گفت : ای ربیع ! من رازی را از تــو پنهان نمی کنم و لیکن باید که این سرّ را پنهان داری که به فرزندان فــاطــمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد، بس است ما را آنچه از مفاخر ایشان در میان مردم مشهور است و در السنه

خلق مذکور است .

سپس گفت : هرکه در خانه است بیرون کن ، چون خانه را خلوت کردم به نزد او برگشتم گفت : به غیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست ، اگر یک کلمه از آنچه با تو می گویم از کسی بشنوم تو را و فرزندان تو را به قتل می آورم و اموال تو را می گیرم ، سپس گفت : ای ربیع ! در وقتی که او را طلبیدم مصرّ بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج به شمشیر نکند گرانتر است از عبداللّه بن الحسن و آنها که خروج می کنند؛ زیرا که می دانم او و پدران او را مردم امام می دانند و ایشان را واجب الاطاعه می شمارند و از همه خلق ، عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق ترند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم ، چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم برای من متمثّل شد و میان من و او حایل شد و دستها گشوده بود و آستینهای خود را برزده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم به سوی من نظر می کرد من به آن سبب شمشیر را در غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم نزد من متمثّل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود

و چـنـان بـر مـن حـمـلـه كـرد كـه اگـر مـن قـصـد قـتـل جـعـفـر مـى كردم او قصـــد قتل من مى كرد و به اين سبب شمشير را به غلاف بردم ، در مرتبه سوم جراءت كردم و گفتم اينها از افعال جن مى بايد باشد و پروا نمى بايد كرد و شـمـشـيـر را تـمـام از غـلاف كـشـيـدم در ايـن مـرتـبـه ديـدم كـه آن حـضـرت نـزد مـن متمثل شد دامن برزده و آستينها را بالا بسته و برافراخته گرديده و چنان نزديك من آمد كه نـزديـك شـد دسـت او به من برسد و به اين جهت از آن اراده برگشتم و او را اكرام كردم و ايشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمى باشد به حق ايشان مگر كسى كه بهره از شريعت نـداشـتـه بـاشـد، زيـنـهـار! مبادا كسى اين سخنان را از تو بشنود محمّد بن ربيع گفت كه پـدرم ايـن قـصـه را بـه مـن نـقـل نـكـرد مـگـر بـعـد از مـردن مـنـصـور و مـن نقل نكردم مگر بعد از مردن مهدى و موسى و هارون و كشته شدن محمّد امين . (۹۷)

قسمت دوم

ايـضـا روايـت كـرده اسـت بـه سـنـد مـعـتـبـر از صـفـوان جـمـال كـه مـردى از اهل مدينه بعد از كشته شدن محمّد و ابراهيم پسرهاى عبداللّه بن الحسن به نزد منصور دوانيقى رفت و گفت كه جعفر بن محمّد مولاى خود معلى بن خنيس را فرستاده اسـت كـه از شـيـعـيـان اموال و اسلحه بگيرد، اراده خروج دارد و محمّد پسر عبداللّه نيز به اعـانـت او اين كارها كرد. منصور بسيار در خشم شد و فرمانى بداد و به عم خود كه والى مـديـنـه بـود نـوشـت كه به

سرعت تمام امام علیه السلام را به نزد او فرستد و او نامه منصور را به خدمت حضرت فرستاد و گفت : باید که فردا روانه شویم به جانب عراق و ب ـرخ ـاس ـت و متوجه مسجد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم شد و چند رکعت نماز کرد و دست به دعا بلند نمود و دعایی خواند و روز دیگر شتران برای آن حضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد، چون به شهر منصور رسید به در خانه او رفت و رخصت طلبید و داخ ـل ش ـد و م ـنصور اول آن حضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع به عتاب کرد و گفت : شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع می کند. حضرت فرمود: مَعاذاللّه ! این بر م ـن اف ـت ـرا اس ـت ، م ـن ـصور گفت : سوگند یاد کن ! حضرت به خدا سوگند یاد کرد منصور گ ـف ـت : ب ـه ط ـلاق و ع ـت ـاق ق ـسم بخور! حضرت فرمود که سوگند به خدا یاد کردم از من ق ـب ـول ن ـم ـی ک ـن ـی و م ـرا ام ـر می کنی که سوگنـدهای بـدعت یاد کنم ، منصور گفت : نزد من اظ ـه ـار دان ـای ـی م ـی ک ـن ـی ؟ ح ـض ـرت ف ـرم ـود ک ـه چ ـون ن ـک ـن ـم و ح ـال آن ـک ـه م ـای ـیم معدن علم حکمت . منصور گفت : الحال جمع می کنم میان تو و آنکه اینها را ب ـرای ت ـو گ ـف ـت ـه اس ـت ت ـا در ب ـرابر تو بگوید، و فرستاد آن بدبخت را طلبید و در ح ـض ـور ح ـضرت از او پرسید، گفت : بلی چنین است و آنچه در حق او گفته ام صحیح است ، ح ـض ـرت ب ـه او گ ـف ـت : س ـوگند یاد

می کنی ؟ گفت : بلی و شروع کرد به قسم و گفت : (وَاللّهِ الَّذی لا ـ اِلهَ اِلاّ هـُوَ الطّالِبُ الْغالِبُ الْحَیُّ الْقَیُّومُ،) حضرت فرمود که در س ـوگ ـن ـد ت ـع ـج ـی ـل م ـک ـن و به هر نحو که من می گویم سوگند یاد کن ، منصور گفت : این س ـوگ ـن ـد ک ـه او یاد کرد چه علت داشت ؟ حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم اس ـت و ک ـس ـی ک ـه او را م ـدح ک ـن ـد به صفات کمالیه و به رحمت و کرم ، او را معالجه به ع ـق ـوب ـت ن ـم ـی ک ـن ـد، پ ـس ف ـرم ـود ک ـه ب ـگ ـو: ب ـی ـزار ش ـوم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد. چون این سوگند یاد کرد در س ـاع ـت اف ـت ـاد و م ـرد و ب ـه ع ـذاب اله ـی واص ـل ش ـد، م ـن ـص ـور از م ـش ـاه ـده ای ـن ح ـال خ ـائف گ ـردی ـد و گ ـف ـت : دی ـگ ـر س ـخ ـن ک ـس ـی را در ح ـق ت ـو قبول نخواهم کرد.(۹۸)

و ایضا روایت کرده است از محمّد بن عبداللّه اسکندری که گفت : من از جمله ندیمان ابوجعفر دوان ـی ـقی و محرم اسرار او بودم ، روزی به نزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه می ک ـش ـی ـد و ان ـدوهناک بود گفتم : ایّهاالا ـ میر! سبب تفکر و اندوه تو چیست ؟ گفت : صد نفر از اولاد ف ـاط ـم ـه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی توانم کرد، گفتم : کیست ؟ گفت : جعفر بن محمّـد صادق علیه السلام . گفتم : ایّهاالا ـ میر! او مردی اس ـت ک ـه ب ـس ـی ـاری ع ـبادت او را کاهیده و اشتغال

او به قرب و محبت خدا او را از طلب ملک و خ_لافت غافل گردانیده ، گفت : می دانم که تو اعتقاد به امامت او داری و بزرگی او را می دانم و لیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز درآید خود را از ان_دوه فارغ گردانم . راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم ، پس جلادی را طلبید و گفت : چون من ابوعبداللّه صادق را طلب نمایم و م_ش_غ_ول س_خن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامتی است میان من و تو.

و در ه_م_ان س_اع_ت ک_س ف_رس_ت_اد و ح_ض_رت را ط_لب_ی_د، چ_ون ح_ض_رت داخ_ل ق_صر شـد دیـدم کـه قصـر بـه حرکـت درآمـد ماننـد کشتی کـه در میـان دریـای موّاج مضـطرب ب_اش_د و دی_دم ک_ه م_ن_ص_ور ب_رج_س_ت و ب_ا س_ر و پ_ای ب_ره_ن_ه ب_ه استقبال آن حضرت دوید و بندهای بدنش می لرزید و دندانهایش بر هم می خورد و ساعتی س_رخ و س_اع_تی زرد می شد و آن حضرت را به اعزاز و اکرام بسیار آورد و بر تخت خود ن_ش_ان_ی_ده و ب_ه دو زان_و در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت : ی_اب_ن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ! به چه سبب در این وقت تشریف آوردی ؟ ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه ب_رای اط_اعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمدم ، گفت : من شما را

ن_طلبیدم ، رسول (فرستاده) اشتباهی کرده است و اکنون که تشریف آورده ای هر حاجت که داری بطلب .

ح_ضرت فرمود: حاجت من آن است که مرا بی ضرورتی طلب ننمایی . گفت : چنین باشد. و ح_ض_رت ب_رخ_اس_ت و ب_ی_رون آم_د و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از منصور به آن ح_ض_رت ن_رس_ی_د. و بعد از آنکه آن حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و ب_یدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید من بر بالین او نشسته ام گفــــــت : بیرون مرو ت_ا م_ن ن_م_ازه_ای خ_ود را ق_ض_ا ک_ن_م و ق_ص_ه ای ب_رای ت_و ن_ق_ل ن_م_ایم ، چون از نماز فارغ شد گفت : چون حضرت صادق را به عزم کشتن طلبیدم و داخ_ل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را ب_ر ب_الای ق_ص_ر م_ن گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر من گذاشت و دم خود را بر دور ق_ص_ر و خ_انه من گردانید و به زبان عربی فصیح به من گفت که اگر بدی اراده م_ی ک_ن_ی ن_سبت به آن حضرت ، تو را و خانه و قصر تو را فرو می برم و به این سبب ع_ق_ل م_ن پریشان شد و بدن من به لرزه آمد به حدی که دندانهای من بر هم می خورد راوی گ_ف_ت م_ن گفتم : اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعایی است که اگر بر شب ب_خ_واند آنها را روز می شود و اگر بر روز بخواند شب

می شود و اگر بر موج دریاها بـخـوانـد سـاكـن می گردد. پس از چند روز رخصت طلبیدم از او كه به زیارت آن حضرت بـروم مـرا دسـتـوری داد و ابا نكرد و چون به خدمت آن حضرت رفتم از حضرتش التماس كـردم آن دعـا كـه خـوانـد در وقـت دخـول مـجلس منصور تعلیم من نماید، و اجابت التماس من نمود.(۹۹)(۱۰۰)

فصل ششم : در تاریخ وفات حضرت صادق علیه السلام و ذكر سبب وفات

وفـات كـرد حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام در مـاه شـوال سـنـه یـك صـد و چـهـل و هـشـت بـه سـبـب انـگور زهرآلود كه منصور به آن حضرت خـورانـیـده بـود. و در وقـت شـهـادت از سـن مـبـاركـش شـصـت و پـنـج سـال گـذشـتـه بـود و در كـتـب مـعـتـبـره مـعـیـن نـكـرده انـد كـه كـدام روز از شوال بوده ، بلی صاحب (جَنّات الخُلُود) كه متتبع ماهری است بیست و پنجم آن ماه گـفـتـه (۱۰۱) ، و بـه قـولی دوشـنـبـه نـیـمـه رجـب بـوده و نـقـل شـده از (مشكاه الا نوار) كه داخل شد بر آن حضرت بعض اصحابش در مرض وفاتش دید آن حضرت را چندان لاغر و باریك شده كه گویا هیچ از آن بزرگوار نمانده جز سر نازنینش پس آن مرد به گریه درآمد. حضرت فرمود: برای چه گریه می كنی ؟ گـفـت : گـریـه نـكـنم با آنكه شما را به این حال می بینم ؟ فرمود: چنین مكن ، همانا مؤ من چـنـان است كه هرچه عارض او شود خیر او است و اگر بریده شود اعضای او برای او خیر است و اگر مالك شود مشرق و مغرب را برای او خیر است .(۱۰۲)

و روایت كرده شیخ طوسی از (سالمه) كنیز

حضرت صادق علیه السلام که گفت : ب_ودم ن_زد ح_ض_رت ص_ادق ع_لی_ه الس_لام در وق_ت اح_ت_ض_ار ک_ه ح_ال اغ_م_اء پ_ی_دا ک_رد، چ_ون ب_ه ح_ال خود آمد فرمود: بدهید به حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که (افطس) باشد هفتاد اشرفی (۱۰۳) و بدهید به فلان و فلان ، فلان مقدار، من گفتم : عطا می کنی به مردی که حمله کرد بر تو با کارد و می خواست تو را بکشد؟ فرمود: می خواهی من از آن کسان نباشم که خدا مدح کرده ایشان را به صله کردن رحم و در وصف ایشان فرموده :

(وَالذّینَ یَصِلُونَ ما اَمَرَاللّهُ بِهِ اَنْ یوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونْ سُوءَ الْحِسابِ) .(۱۰۴)

س_پ_س ف_رمود: ای سالمه ! به درستی که حق تعالی خلق کرد بهشت را و خوشبو گرانید آن را و بوی آن تا دو هزار سال می رسد و نمی شنود بوی آن را عاق والدّین و قطع کننده رحم .(۱۰۵)

ش_یخ کلینی از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت : پدر بزرگوار خود را ک_فن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه ای که از امام زین العابدین علیه السلام به او رسیده بود و در برد یممنی که ب_ه چ_ه_ل دی_ن_ار ط_لا- خ_ری_ده ب_ود و اگ_ر ام_روز م_ی ب_ود ب_ه چهارصد دینار می ارزید. (۱۰۶) ای_ض_ا روای_ت ک_رده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام می فرمود که هر شب

چراغ برافروزد در حجره ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود.(۱۰۷)

و روایت کرده است شیخ صدوق از ابوبصیر گفت : مشرف شدم خدمت امّ حمیده امّ ولد حضرت ام_ام ج_ع_ف_ر ص_ادق ع_لی_ه السلام برای تعزیت حضرت صادق علیه السلام پس آن مخدره گ_ری_س_ت و م_ن ن_یز به جهت گریه او گریستم ، پس از آن فرمود: ای ابومحمّد! اگر می دی_دی ح_ض_رت ص_ادق ع_لی_ه الس_لام را در وق_ت م_وت ه_م_انا امر عجیبی مشاهده می کردی ، چ_ش_م_ه_ای خ_ود را گ_ش_ود و گ_فت : جمع کنید به نزد من هر کسی که مابین من و او قرابت و خ_وی_ش_ی اس_ت پس ما نگذاشتیم احدی را از خویشان او مگر آنکه به نزد او آودیم ؛ پس آن ج_ن_اب ن_ظ_ری اف_ک_ن_د ب_ه س_وی ای_ش_ان و ف_رم_ود: (اِنَّ شَ_فاعَتَنا لاتَن_الُ مُسْ_تَخِفّا بِ_الصَّل_وه) ؛ ه_م_ان_ا ش_ف_اع_ت م_ا ن_خ_واه_د رس_ی_د ب_ه ک_س_ی ک_ه اس_تخفاف کن_د به ن_م_از(۱۰۸) ، ی_ع_ن_ی ن_م_از را خوار و سبک شمرد و اعتنا و اهتمام به آن نداشته باشد.

و روای_ت ش_ده از ع_ی_سی بن داب که چون جنازه نازنین حضرت صادق علیه السلام را روی س_ریری نهادند و حمل کردند به سوی بقیع برای دفن ، ابوهریره عجلی که از شعرای مجاهرین اهل بیت شمرده می گشت این اشعار بگفت :

اَقوُلُ وَ قَدْ راحُوا بِهِ یَحْمِلُونَهُ

عَلی کاهِلٍ مِنْ حامِلَیْهِ وَ عاتِقٍ

اَتَدْرُونَ ماذا تَحْمِلُونَ اِلَی الثَّری

ثَبیرا ثَوی مِنْ رَاءْسِ عَلیاء شاهِقٍ

غَداهَ حَثَی الحاثُونَ فَوْقَ ضَریحِهِ

تُرابا وَ اَوْلی کانَ فَوْقَ الْمَفارِقِ(۱۰۹)

م_س_ع_ودی گ_ف_ت_ه ک_ه دفن کردند آن حضرت را در بقیع نزد پدر و جدش و سن آن حضرت ش_ص_ت و

پ_ن_ج س_ال بود.(۱۱۰) و گفته شده که آن حضرت را زهر دادند و در قبور ایشان در آن موضع از بقیع سنگ مرمری است که بر آن نوشته اند:

(ب_سْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم: اَلْحَمْدُلِلّهِ مُبیدَ الاُمَمِ وَ مُحْیِی الرِّمَمِ هذا قَبْرُ فاطِمَهَ بِنْتَ رَسُولِ اللّهِ صَلِی اللّه عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم سَیِّدَهِ نِساءِ الْعالَمینَ وَ قَبْرُ الْحَسَنِ بْنِ عَلیِّ ب_ْنِ اَبی طالِبٍ وَ عَلیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلیِّ بْنِ اَبی طالِبٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عِلی وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ، انتهی وَ اَقُولُ _ صَلَواتُ اللّهِ عَلَیْهِمْ اَجمعینَ) و روایت شده ک_ه ش_خ_ص_ی اب_وج_ع_ف_ر ن_ام واف_د اه_ل خ_راس_ان ب_ود و ج_م_اع_ت_ی از اهل خراسان نزد او جمع شدند و از او درخواست کردند که اموالی و متاعی بود که باید به ح_ض_رت ص_ادق ع_لی_ه الس_لام ب_رس_د آن_ه_ا را ب_ا خ_ود حمل کند و برای آن حضرت ببرد با مسائلی که بعضی استفتاء بود و پاره ای در مشاوره . اب_وج_ع_ف_ر آن ام_وال و س_ؤ الات را ب_ا خ_ود ح_م_ل ک_رده و حرکت کرد چون وارد کوفه گشت م_ن_زل ک_رد و ب_ه زی_ارت قبر امیرالمؤ منین علیه السلام رفت ، دید در ناحیه قبر، شیخی ن_ش_س_ت_ه و جماعتی دور او حلقه زده اند. همین که از زیارت خود فارغ شد به قصد ایشان رف_ت دی_د ک_ه ایشان فقهاء شیعه می باشند و از آن شیخ استماع فقه می کنند از آن جماعت پرسید که این شیخ کیست ؟ گفتند: ابوحمزه ثمالی است . گفت من نزد آنها نشستم .

م_ؤ لف گ_وید: که قبر امیرالمؤ منین علیه السلام از زمان وفاتش تا زمان

حضرت صادق ع‍ل‍ی‍ه الس‍لام پ‍ن‍ه‍ان و م‍خ‍ف‍ی ب‍ود و ک‍س‍ی م‍ط‍لع ب‍ر آن ن‍ب‍ود ج‍ز اولاد و اه‍ل ب‍ی‍ت آن ح‍ض‍رت و حضرت امام زین العابدین و امام محمدباقر علیهم السلام مکرر به زی‍ارت‍ش می رفتند و بسیار بود که با آنها صاحب روحی نبود مگر شتر ایشان و لکن در زمان حضرت صادق علیه السلام شیعیان قبر آن حضرت را شناختند و به زیارتش مشرف می گشتند و سببش آن بود که حضرت صادق علیه السلام در ایامی که در حیره بود مکرر به زیارت آن قبر شریف می رفت و غالبا بعضی از مخصوصان اصحاب خود را همراه می ب‍رد و م‍دف‍ن ام‍ی‍رالم‍ؤ م‍نین علیه السلام را به ایشان می نمود و این بود تا ایام هارون رشید که یک باره قبر مبارک ظاهر شد و مزار قاصی و دانی گشت . و اما ابوحمزه ثمالی ، پ‍س او در خ‍دم‍ت امام زین العابدین علیه السلام به زیارت آن قبر شریف مشرف گشته بود چنانچه در فصل هشتم بیاید ذکرش .

ب‍الج‍مله ؛ آن مرد خراسانی می گوید در این بین که ما نشسته بودیم مردی اعرابی وارد شد و گفت : (جِئْتُ مِنَ الْمَدیْنَهِ وَ قَدْ ماتَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ علیه السلام) ؛ یعنی من از مدینه می آیم و جعفر بن محمّد علیه السلام وفات کرد! ابوحمزه از شنیدن ای‍ن خ‍ب‍ر وحش‍ت اث‍ر ن‍ع‍ره زد و دو دس‍ت خ‍ود را ب‍ر زم‍ی‍ن زد، آن وق‍ت س‍ؤ ال ک‍رد از آن اع‍راب‍ی ک‍ه آی‍ا ش‍ن‍ی‍دی که کی را وصی خویش کرد؟ گفت : وصی خود را ق‍رار داد، پ‍س‍رش ع‍ب‍دالله

و پـسـر دیـگـرش مـوسـی علیه السلام ، و منصور خلیفه را، ابـوحـمـزه گفت : حمد خدا را که ما را هدایت کرد و نگـذاشت که گمراه شویم ! (دَلَّ عَلَی الصَّغـیـرِ وَ بـیَّنَ عـَلَی الْکَبیرِ وَ سَتَرَ الاَمْرَ الْعَظیمَ) ، پس ابوحمزه رفت نزد قـبر امـیـرالـمـؤ مـنـیـن عـلـیـه الســلام و مـشـغـول نـمـاز شـد مـا نـیـز مشغول به نماز شدیم ، پس من رفتم نزد او و گفتم : تفسیر کن برای من این چند کلمه که گـفـتـی . پـس ابوحمزه تفسیر کرد کلام خود را بـه چیزی که حاصلش این است که وصیت مـنـصـور ظـاهـر اسـت کـه بـرای تـقـیـه اسـت کـه وصـی او را بـه قتل نرسانـد و فرزنـد کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبداللّه است ذکر کـرد تا مردم بداننـد که عبـداللّه قابل امامت نیست ؛ زیرا که اگر فرزنـد بزرگ علتی در بـدن و دیـن نـداشـتـه بـاشـد مـی بـایـد کـه او امـام بـاشـد. و عـبـداللّه در بـدن فـیـل پـا بـود و دیـنش نـاقص بود و جاهـل بود به احکـام شـریعت ، اگر او علتی نمی داشت به او اکتفا می کرد، پس از آنجا دانستم که امام موسی علیه السلام است و ذکر آنها برای مصلحت است .(۱۱۱)

شیخ کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از ابوایوب جوزی که گفت : شـبـی ابـوجعفر دوانیقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید، چون رفتم دیدم که بر کرسی نـشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و می خواند، چون سلام کردم نامه را پـیـش مـن انداخت و

گریست و گفت : این نامه محمّد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است ؛ سپس سه نوبت گفت (اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ) و گفت مثل جعفر کجا به هم می رسد، پس گفت : بنویس که اگر یک کس را بخصوص وص ـی ـت ک ـرده اس ـت او را ب ـطلب و گردن بزن . بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج ن ـف ـر را وص ـی ک ـرده اس ـت خ ـلیفه و محمّد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبداللّه و م ـوس ـی و ح ـم ـی ـده م ـادر موسی را. چون نامه را منصور خواند گفت : اینها را نمی توان کشت !(۱۱۲)

ع ـلام ـه م ـج ـلس ـی رحمه اللّه فرموده که حضرت به علم امامت می دانست که منصور چنین اراده خ ـواه ـد ک ـرد آن ج ـم ـاع ـت را ح ـس ـب ظ ـاه ـر در وص ـی ـت ش ـری ـک ک ـرده ب ـود، اول ن ـامه او را نوشته بود و در باطن امام موسی علیه السلام مخصوص بود به وصیت ، و از این وصیت نیز اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است چنانچه از روایت ابوحمزه که گذشت معلوم گشت .(۱۱۳)

فصل هفتم : در ذکر اولاد و احفاد امام جعفر صادق علیه السلام

قسمت اول

ش ـی ـخ م ـف ـی ـد رح ـم ـه اللّه ف ـرم ـوده ح ـض ـرت ص ـادق ع ـلی ـه الس ـلا ـم را ده ت ـن اولا ـد ب ـود: اس ـم ـاع ـی ـل و عبداللّه و امّ فروه ـ مادر این سه نفر فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین بن ع ـلی ب ـن اب ـی ط ـالب علیهم السلام بوده ـ و دیگر موسی علیه السلام و اسحاق و محمّد ـ که مادر ایشان امّ ولده بوده ـ و عباس و علی و اسماء و فاطمه ـ که هر یک از ام ولدی

بوده اند ــ و اسـماعیل از همه برادران بزرگتر بوده و حضرت صادق علیه السلام او را بسیار دوســت مــی داشت و شفقت و مهربانی بر او بسیار می نمود. و گروهی از شیعه را گمان آن بود که اسـماعیل قائم به امر خلافت و امامت خواهـد بود بعد از حضـرت صـادق علیـه السـلام بــه سـبب آنکه بزرگتر اولاـد آن جنـاب بـود و محبت و اکرام پـدر بر او بیشـتر بـود، لکن در حــیــات حــضــرت صادق علیه السـلام در قریه عریض از دنیا رفت و مردمان جنازه او را به ســر دوش تا مدینه آوردند و در بقیع مدفون گشت . و روایت شده که حضرت صادق علیه الســلام بــر مــرگ اســمــاعــیل جزع شدیدی نمود و حزن و اندوهش بر او عظیم گشت و بدون کفش و ردا مقدم سریر او می رفت و چند دفعه امر فرمود سریر او را بر زمین نهاد و نزدیک جــنــازه مــی آمــد و صــورت او را باز می کرد و بر او نظر می نمود و مراد آن حضرت از این کــار آن بود تا امر وفات اسـماعیل بر همه مردم مکشوف شود و دفع شبهه شود از کسانی که معتقد به حیات اسماعیل و خلافت او بعد از پدر می باشند.(۱۱۴)

مــؤ لف گــویــد: کــه احادیث به این مضـمون بسیار است و شیخ صدوق روایت کرده است که حــضــرت صــادق عــلیــه السـلام بــه ســعــیــد بــن عــبــدالله اعــرج فــرمــود کــه چــون اســمــاعیل وفات یافت گفتم جامه ای را که روی او کشیده بودند بردارند، چون صورت او را مکشوف کردند جبهه و زنخ و گلوی او را بوسیدم

پس گفتم او را بپوشانند، باز گفتم که جامه را از روی او برداشتند دیگرباره جبین و زنخ و گلوی او را بوسه دادم پس گفتم او را ب‍پ‍وشانیدند و غسل دادند چون از کار غسل او فارغ شدند نزدیک او رفتم دیدم که او را در ک‍ف‍ن پیچیده اند گفتم صورت او را از کفن بیرون کردند باز جبین و زنخ و گلوی او را ب‍وس‍ی‍دم و او را ت‍ع‍ویذ کردم پس گفتم او را در کفن کنند. راوی گفت پرسیدم به چه چیز او را تعویذ کردید؟ فرمود: به قرآن .(۱۱۵)

و روای‍ت ش‍ده ک‍ه ب‍ه ح‍اش‍ی‍ه ک‍ف‍ن‍ش ن‍وش‍ت : (اِس‍ْم‍اع‍ی‍ل یَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلا اللّهُ.) و خوان‍د یکی از ش‍یعیان خ‍ود را و درهمی چن‍د ب‍ه او داد و ام‍ر ک‍رد ک‍ه ح‍ج ک‍ن‍د ب‍ا آن از ج‍ان‍ب پ‍س‍رش اس‍م‍اع‍ی‍ل و ف‍رم‍ود ک‍ه ه‍رگ‍اه ت‍و ح‍ج ب‍گ‍زاری از ج‍ان‍ب او ن‍ه س‍ه‍م ث‍واب مال تو است و یک سهم مال اسماعیل .

س‍ی‍د ض‍ام‍ن ب‍ن ش‍دق‍م در (ت‍ح‍ف‍ه الا‍ز‍ه‍ار) گ‍ف‍ت‍ه ک‍ه وف‍ات ک‍رد اس‍م‍اع‍ی‍ل در س‍ن‍ه ص‍د و چ‍ه‍ل و دو؛ و در س‍ن‍ه پ‍ان‍ص‍د و چ‍ه‍ل و ش‍ش ح‍سین بن ابی الهیجاء وزیر عبیدلی به مدینه رسید پس بنا کرد بر مشهدش ق‍ب‍ّه ای .(۱۱۶) و ذک‍ر ک‍رده اب‍ن ش‍ی‍ب‍ه ک‍ه ای‍ن محل خانه زید شهید پسر امام زین العابدین علیه السلام بوده .

و بالجمله ؛ شیخ مفید فرموده : چون اسماعیل از دنیا رفت کسانی را که اعتقاد بر خلافت او بود بعد از پدر از این اعتقاد منصرف شدند مگر نادری از مردمان اباعد

که از خواص روات ن_ب_ودن_د ب_ه ه_م_ان اع_ت_ق_اد م_ان_دن_د و ق_ائل ب_ه ح_ی_ات اسماعیل گشتند و چون حضرت امام صادق علیه السلام از دنیا رحلت فرمود جمله ای از مردم ق_ائل ب_ه ام_ام_ت ح_ض_رت موسی بن جعفر علیه السلام شدند و مابقی هم دو فرقه شدند ف_رق_ه ای گ_ف_ت_ن_د اس_م_اع_ی_ل ام_ام ب_وده و ام_ام_ت ب_ع_د از او م_ن_ت_ق_ل ب_ه م_ح_م_ّد ب_ن اس_م_اع_ی_ل ش_ده اس_ت . و ف_رق_ه دی_گ_ر گ_ف_ت_ن_د ک_ه اس_م_اع_ی_ل زن_ده اس_ت و ای_ش_ان م_ردم_ان_ی قلیـــل هســـتند که گمانشان این است که امامت بعد از اسماعیل در اولاد و احفاد او است تا آخر زمان .(۱۱۷)

م_ؤ لف گ_وی_د: س_لا_ط_ی_ن ف_اط_م_ی_ه ک_ه در دی_ار م_غ_رب س_ل_ط_ن_ت داش_ت_ن_د از اولاـــد اس_م_اع_ی_ل ان_د. اول ای_ش_ان ع_ب_ی_داللّـــه ب_ن م_ح_م_ّد ب_ن ع_ب_داللّـه ب_ن اح_م_د ب_ن م_ح_م_ّد ب_ن اس_م_اع_ی_ل ب_ن الاـــم_ام ج_ع_ف_ر الص_ادق ع_ل_ی_ه الس_لا_م م_ل_ق_ب ب_ه الم_ه_دی ب_اللّه ، اول ک_س_ی اس_ت ک_ه از آل اس_م_اع_یل در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند در زمان دولت بنی ع_ب_اس و م_دت دوی_س_ت و ه_ف_ت_اد و چ_ه_ار س_ال پ_ادش_اه_ی ک_ردن_د و اول س_ل_ط_ن_ت ای_ش_ان در زم_ان م_ع_ت_م_د و م_ع_ت_ض_د ب_وده ک_ه اوایل غیبت صغری باشد و عدد ایشان چهارده است و ایشان را اسماعیلیه و عبیدیه می گفتند. قاضی نوراللّه گفته که قرامطه ورای اسماعیلیه طایفه دیگرند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساختند.(۱۱۸)

ف_قیر گوید: که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در اخبار غیبیه خود اشاره به عبیداللّه مذکور کرده در آنجا که فرموده :

(ثُمَّ یَظْهَرُ صاحِبُ الْقَیْرَوان الْغَضُّ البَضُّ، ذُوالنَّسَبِ المَحْضِ، المُنْتَجَبُ مِنْ سُلالَهِ ذِی البَداءِ، المُسَجّی بِالرِّداء.)

(۱۱۹)

(قــیــروان) شـهری است به مغرب و همان جایی است که عبیـداللّه مهـدی در حـدود آن قــلعــه ای بــنــا کــرد و آن را بــه (مهدیه) موسوم ساخته و مراد از (ذی البداء) و (مسجّی برداء) اسماعیل بن جعفر علیه السلام است .

(قـالَ ابْنُ اَبِی الْحَدیـدِ: وَ کـانَ عُبَیْدِاللّهِ الْمَهْـدِیُّ اَبْیَضُ مُتْرَفـا مُشَـرَّبا بِحُمْرَهٍ رَخْصَ الْبــَدَنِ، تــارَّ الاَطــرافِ، و ذُوالْبــَداءِ اِســْمــاعــیــلُ بــْنُ جــَعــْفــَرِ بــْنِ مُحَمَّدٍ علیهم السلام وَ هُوَ الْمــُســَجــّی بــِالرِّداء؛ لاَنَّ اَبــاهُ اَبــاعــَبْدِاللّهِ جَعْفَرَا علیه السـلام سَـجّاهُ بِردائِهِ لَمّا ماتَ وَ اَدْخَلَ اِلَیْهِ وُجوهَ الشّیعَهِ یُشاهِدُونَهُ لِیَعْلَمُوا مَوْتَهُ وَ تَزوُلَ عَنْهُمْ الشُّبْهَهُ فی اَمْرِهِ اِنتهی .)
(۱۲۰)

و امــا عــبـداللّه بن جعفر پس او بعـد از اسـماعیل بزرگتر بود از سایر برادران خویش و او را نزد پـدر چندان مکانت و منزلتی نبـود و در اعتقـاد متهـم بر مخـالفت بـا پــدر بـوده و گفتـه شــده کــه بــا (حــشــویــّه) خــلطــه و آمــیــزش داشــت و میل به مـذهب مرجئه داشت و بعـد از فوت پـدر ادعای امامت نمود و حجتش بر امامت کبر سن بود. بــه ایــن سبب جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام او را متابعت کردند و چون او را امتحان کردند دست از او کشیدند و به امامت برادرش موسـی علیه السـلام رجوع کردند از بسـیاری براهین و دلالات باهرات که از حضرت مشاهده کردند، بلی قلیلی از مردم به همـان اعــتــقــاد مــانــدنــد و امامت عبـداللّه را اختیار کردنـد و ایشان را (فطحیّه) گوینـد، و این لقــب از آن یــافــتــنــد کــه بــه امــامــت عــبــداللّه قــائل شــدنــد؛ چــه آنــکــه عــبــداللّه

اَف ـْط ـَح ـُ الرِّج ـْل ب ـود، یعنی فیل پا، و بعضی گفته اند که ایشان را فطحیّه گفتند به سبب آنکه داعی ایشان بر امامت عبداللّه مردی بوده که او را عبداللّه بن فطیح می گفتند.(۱۲۱)

ق ـطب راوندی روایت کرده از مفضل بن عمر که چون حضرت صادق علیه السلام وفات کرد عبداللّه افطح پسر آن حضرت ادعای امامت کرد. حضرت امام موسی علیه السلام امر فرمود ه ـی ـزم ب ـس ـی ـاری آوردن ـد و در وس ـط خ ـان ـه ری ـختند، آنگاه فرستاد به نزد عبداللّه و او را بطلبید. عبداللّه به منزل آن حضرت آمد و در آن وقت در خدمت حضرت جماعتی از وجوه امامیه ب ـودن ـد ه ـم ـی ـن ک ـه ع ـبداللّه نشست ، حضرت امر فرمود که آتش در آن هیزمها افکندند هیزمها ش ـروع ک ـرد به سوختن و مردم نمی دانستند سبب آن را تا آنکه هیزمها تمامی آتش شد. پس ب ـرخ ـاس ـت موسی بن جعفر علیه السلام با جامه های خود در میان آتش نشست و رو کرد به م ـردم ح ـدی ـث گ ـف ـتن تا یک ساعت ، سپس برخاست و جامه خود را تکانید و آمد به مجلس خود! آن ـگاه فرمود به برادرش عبداللّه : اگر چنانچه تو امام می باشی بعد از پدرت بنشین در م ـی ـان آت ـش ! آن ج ـم ـاعت گفتند: دیدیم عبداللّه رنگش تغییر کرد و برخاست در حالی که ردای ـش ب ـر زم ـی ـن ک ـش ـی ـده م ـی ش ـد و از خ ـانه حضرت بیرون رفت . و عبداللّه بعد از پدر بزرگوارش مدت هفتاد روز زنده بود و وفات کرد.(۱۲۲)

و روای ـت ش ـده ک ـه ام ـام ج ـع ـف ـر صادق علیه السلام به امام موسی علیه السلام فرمود: ای پسر جان ! به درستی که برادر تو می نشیند

به جای من و ادعا می کند امامت را بعد از من ، م_ن_ازع_ه م_ک_ن ب_ا او ب_ه ک_لم_ه ای ؛ زی_را ک_ه او اول ک_س_ی اس_ت از اهل بیت من که به من ملحق می شود.(۱۲۳)

مؤ لف گوید: که سید ضامن بن شدقم مدنی در (تحفه الا زهار) گفته که عبداللّه پ_س_ر ام_ام ج_ع_فر صادق علیه السلام وفات کرد در بلده بسطام و قبرش معروف است در آنجا مقابل قبر علی بن عیسی بن آدم بسطامی .(۱۲۴) فقیر گوید: آنچـــــه برای م_ن ن_ق_ل ش_ده آن اس_ت ک_ه ق_ب_ری ک_ه در ب_س_ط_ام اس_ت م_ق_اب_ل ق_بر ابویزید بسطامی ، قبر محمّد پسر عبداللّه مذکور است نه قبر پدرش واللّه العالم .

و اسحاق بن جعفر مردی بود از اهل فضل و صلاح و روع و اجتهاد. و روایت کرده اند مردم از او ح_دی_ث و آث_ار، و اب_ن ک_اس_ب ه_رگ_اه از او ح_دی_ث_ی ن_ق_ل می کرد، می گفت : حدیث کرد مرا ثقه رضی اسحاق بن جعفر علیه السلام ، و اسحاق ق_ائل ب_ود ب_ه ام_امت برادرش موسی بن جعفر علیه السلام . و روایت کرده از پدرش نصّ بر امامت برادرش حضرت موسی بن جعفر را، و صاحب (عمده الطالب) گفته که او اش_ب_ه م_ردم ب_ه رس_ول خ_دا ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و سلم و مادر او مادر امام موسی علیه الس_لام ب_ود، و اس_ح_اق محدّثی جلیل بود و طایفه ای از شیعه ادعا کردند در او امامت را و اعقاب او را از محمّد و حسین و حسن است .(۱۲۵)

م_ؤ لف گ_وی_د: ب_ه اس_ح_اق ب_ن ج_ع_ف_ر منتهی

می شود نسب بنی زهره که خانواده جلیلی بودند در حلب و از جمله ایشان است ابوالمکارم حمزه بن علی بن زهرء حلبی عالم فاضل جلیل صاحب تصنیفات کثیره در کلام و امامت و فقه و نحو که از جمله (غنیه النّزوع الی علمی الاصول و الفروع) است و او و پدر و جدش و برادرش عبداللّه بن علی و برادرزاده اش محمّد بن عبداللّه از اکابر فقهاء امامیه اند. و بنوزهره که آیه اللّه علامه حلّی اجازه کبیره معروفه را برای ایشان نوشته ، سید جلیل حسیب صاحب نفس قدسیه و ریاست انسیه ، افضل اهل عصر خود علاء الدّین ابوالحسن علی بن ابراهیم بن محمّد بن ابی علی الحسین بن ابی المحاسن زهره و فرزند معظمش شرف الدّین ابوعبداللّه حسین بن علی و برادرش سید معظم ممجد بدر الدّین ابوعبداللّه محمّد بن ابراهیم و دو پسرش ابوطالب احمد بن محمّد و عزالدّین حسن بن محمّد می باشند که علامه ایشان را تجلیل تمام نموده و تمامی را اجازه داده و صورت آن اجازه در مجلد آخر بحار مذکور است ، و سعید شریف تاج الدّین بن محمّد بن حمزه بن زهره در کتاب (غایه الا ختصار فی اخبار البیوتات العلویه المحفوظه من الغبار) در ذکر بیت اسحاقیین گفته : حمد خدا را که ما را از بیت زهره قرار داد که نقباء حلب می باشند. جد ایشان زهره بن ابی المواهب علی نقیب حلب ابن محمّد نقیب حلب ابن ابی سالم محمّد مرتضی مدنی است که از مدینه منتقل شده به حلب ابن احمد مدنی که مقیم به حرّان

بوده ابن امیر شمس الدّین محمّد مدنی ابـن الا مـیر الموقر الحسین بن اسحاق المؤ تمن ابن الا مام جعفر صادق علیه السلام است و گفتـه کـه بیت زهره در حلب و در دیـار حلب اشـهرند از هر مشـهوری ، و از ایشـان است شـریف ابـوالمـکـارم حـمـزه بـن عـلی بـن زهـره سـیـد جـلیـل کـبـیـر الـقـدر عـظـیـم الشـاءن عـالم کـامـل فـاضل مدرس مصـنف مجتهد که عین اعیان سادات و نقباء حلب ، صاحب تصـنیفات حسنه و اقـوال مـشـهوره است و از برای او کتبی است ، قدّس اللّه روحه و نوّر ضـریحه ، قبرش در حلب پایین جبل جوشن نزد مشـهد سـقط حسـین علیه السلام است و قـبرش معروف اسـت و نوشـته شـده بـر آن اسـم و نـسـب او تـا امـام صـادق عـلیـه السـلاـم و تـاریـخ موت او نیز، انتهی .(۱۲۶)

مـؤ لـف گـویـد: کـه تاریـخ موت او سـنه پانصـد و هشـتاد و پنـج است و تاریـخ ولاـدتش مـاه رمـضـان سـنـه پـانـصـد و یـازده ، و قـصـه مـشـهـد سـقـط در جبل جوشن گـذشت در مجلّد اول در سـیر اهل بیت امام حسین علیه السلام از کوفه به شام .

بـدان کـه زوجـه اسـحاق بن جعفر، علیا مخدّره نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السـلام اسـت کـه بـه جلالـت شاءن معروف اسـت ، در سـنه دویست و هشت در مـصـر وفـات کرد و در آنجـا به خـاک رفت ، و مصـریین را اعتقـاد تمـامی است به او و معروف اسـت کـه دعـا در نـزد قـبر او مسـتجاب می شود و شافعی از او اخذ حدیث کرده .(۱۲۷)

سـید مؤ من شبلنجی

در (نورالا بصار) و شیخ محمّد صبّان در (اسعاف الراغبین) نـقـل کـرده انـد کـه سـیـده نـفـیـسـه مـتـولد شـد بـه مـکـه در سـنـه صـد و چـهـل و پـنـج و نـشو و نما کرد در مدینه به عبادت و زهد. روزها روزه می داشت و شبها به عـبـادت قـیام می نمود و صاحب مال بود و احسان می کرد به زمین گیران و مریضان و عموم مردم و سی مرتبه به حج مشرف شد که اکثرش پیاده بود.(۱۲۸)

از زیـنـت دخـتـر یـحـیـی بـرادر نـفـیـسـه نـقـل شـده کـه مـن خـدمـت کـردم عـمـه ام نـفـیـسـه را چـهـل سـال پـس نـدیـدم او را کـه شـب بـخـوابـد و روزهـا افطـــــار بنمایـد، و پیوسته قـائم اللّیـل و صـائم الـنـّهـار بـود، گفتم به وی که با خودت مدارا نمی کنی ؟ گفت : چگونه رفـق و مـدارا کـنـم بـا نـفـسـم و حـال آنـکـه در جلو، عقبات دارم که قطع آنها نمی کننـد مگر فـائزون ، و جـنـاب نـفیسه از شوهرش اسحاق دو فرزنـد آورد: قاسم و ام کلثوم و از آنها عـقـبـی نـشـد. وقـتـی بـا شـوهـرش بـه زیـارت حـضـرت ابـراهـیـم خـلـیـل عـلـیـه الســلام مـشـرف شـد و در مـراجـعـت ، بـه مـصـر تـشـریـف آورد و در خـانـه ای منزل فرمود، و اهل مصر را در حق آن مخدره عقیدت زیاد شد و از او خواهش توقف نمودند و به قـصـد زیـارت او مـشـرف مـی شدند و از او برکات می دیدند و در مصر تا در آنجا وفات کرد.(۱۲۹)

و نـقـل کـرده کـه آن مـخـدره قـبـری برای خود به دست خود کنده بود و پیوسته در آن قبر داخـل مـی شده

و نمـاز می خوانـده و قرآن تلاوت می کرده تا آنکه شـش هزار ختم قرآن در آن قبر نموده ! و در ماه رمضان سـنه دویست و هشـت وفـات کرد و در وقـت احتضـار روزه بـود او را امـر بـه افـطـار نـمـودنـد، فـرمـود: واعـجـبـا! سـی سـال است تـا به حال که از خداونـد تعالی مسئلت می کنم که با حالت روزه از دنیا بروم و حال که روزه هستم افطار کنم ! پس شروع کرد به خوانـدن سوره انعـام و چون رسـید به آیـه مـبـارکـه (لَهـُمْ دارُالسَّلامِ عِـنْدَ رَبِّهِم) .(۱۳۰) وفـات کرد، و چـون وفـات کرد مردم اجتمـاع کردنـد از قری و بلـدان و روشـن کردنـد شـمع هـای بسـیار در آن شـب و شـنـیـده مـی شـد گـریـه از هـر خـانـه کـه در مـصـر بـود و بـزرگ شـد غصـــــه و حزن بر اهـل مـصـر و نـمـاز گـذاشـتـنـد بـر آن مـخـدره بـه جـمـعـیـتـی کـه مثل آن دیـده نشـده بـود به طـوری که پر کرد فلوات و قیعـان را پس دفن شـد در همـان قـبری که حفر کرده بود به دست خود در خـانه خودش به درب السّباع در مراغه .

قسمت دوم

و نقل کرده که بعد از وفات او شوهرش اسـحاق مؤ تمن خواست کنته او را به مدینه معظمه نقل کند و در بقیع دفن نماید اهل مصـر مسـتدعی شدنـد که آن مخـدره را در مصـر بگـذارد برای تـبـرک و تـیـمن و مالی بسیاری هم بـذل کردنـد. اسـحاق راضـی نشـد تـا آنکـه در خـواب دیـد رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلـم را کـه فـرمـود: مـعـاوضـه مـکـن بـا اهل مصر در باب نفیسه

! همانا رحمت نازل می شود برایشان به برکت او و کراماتی از آن مخدره نقل کرده بلکه کتابی در مآثر او نوشته شده موسم به (مآثرالنّفیسه) .

و م‍ح‍م‍ّد ب‍ن ج‍ع‍ف‍ر را (دی‍ب‍اج‍ه) م‍ی گ‍ف‍ت‍ن‍د ب‍ه ج‍ه‍ت ح‍س‍ن و ج‍م‍ال و ب‍ه‍اء و ک‍م‍ال او؛ و م‍ردی س‍خ‍ی و ش‍ج‍اع بود و با راءی زیدیه در خروج به شمشیر موافقت داشت ، و در ایام ماءمون سنه صد و نود و نه در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند، اهل مدینه با او بیعت به امارت مؤ منین کردن‍د و او مردی قوی القل‍ب و ع‍اب‍د ب‍ود و پ‍ی‍وس‍ت‍ه ی‍ک روز روزه م‍ی داش‍ت و ی‍ک روز اف‍ط‍ار می نمود، و هرگاه از م‍ن‍زل ب‍ی‍رون می شد بر نمی گشت مگر آنکه جامه خود را کنده بود و برهنه ای را با آن پ‍وش‍ان‍ی‍ده بود و در هر روزی گوسفندی برای میهمانان خود می کشت . پس به جانب مکه رف‍ت و ب‍ا ج‍م‍اع‍ت‍ی از ط‍ال‍ب‍یین که از جمله ایشان بودند حسین بن حسن افطس و محمّد بن س‍ل‍ی‍م‍ان ب‍ن داود بن حسن مثنّی و محمّد بن حسن معروف به (سلیق) و علی بن حسین ب‍ن ع‍یسی بن زید و علی بن حسین بن زید و علی بن جعفر بن محمّد با هارون بن مسیّب جنگ ع‍ظ‍ی‍م‍ی ن‍م‍ودند و بسیار کس از لشکر هارون کشته گشت . آنگاه دست از جنگ برداشتند و هارون بن مسیّب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را به رسالت به نزد محمّد ب‍ن ج‍ع‍ف‍ر ف‍رستاد و او را

به طریق سلم و صلح طلبید، محمّد بن جعفر از صلح ابا کرد آم_اده ح_رب ش_د، ای_ن وق_ت ه_ارون لش_ک_ری فرستاد تا محمّد را با طلبیین در آن کوهی که م_ن_زل داش_ت_ن_د م_ح_اص_ره ک_ردن_د و ت_ا س_ه روز م_دت م_ح_اص_ره ط_ول ک_ش_ی_د و آب و ط_عام ایشان تمام گشت ، اصحاب محمّد بن جعفر دست از او برداشتند و م_ت_ف_رق شدند، لاجرم محمّد ردا و نعلین پوشیده به خیمه هارون بن مسیب رفت و از او برای اصحاب خود امان خواست هارون او را امان داد. و به روایت دیگر به جای هارون ، (عیسی جلودی) ذکر شده .

ب_الج_م_له ؛ ط_الب_ی_ی_ن را در ق_ید کردند و در محملهای بدون وطاء نشانیدند و به خراسان ف_رس_ت_ادند و چون به خراسان ورود کردند ماءمون ، محمّد بن جعفر را اکرام کرده و جایزه داد و ب_ا م_اءم_ون ب_ود تا هنگامی که در خراسان وفات یافت . ماءمون به تشییع جنازه او ب_یرون شد و جنازه او را حمل داده تا به نزدیک قبر رسانید و بر او نماز خواند و در لحد خوابانید پس از قبر بیرون آمد و تاءمل کرد تا او را دفن نمودند؛ بعضی گفتند: ای امیر! ش_م_ا ام_روز در ت_ع_ب اف_ت_ادی_د خ_وب اس_ت س_وار ش_وی_د و ب_ه م_ن_زل ت_ش_ری_ف ب_ری_د، گ_ف_ت : ای_ن رح_م م_ن اس_ت ک_ه الح_ال دوی_س_ت س_ال است که قطع شده است پس قرضهای محمّد را که قریب به سی هزار دینار بود ادا کرد.(۱۳۱)

و از (ت_اری_خ ق_م) نقل است که محمّد دیباج در جرجان وفات یافت در وقتی که م_اءم_ون به عراق متوجه شده

بود در سنه دویست و سه و ماءمون بر او نماز گزارد و به جرجان او را دفن کرد و عبیدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر علویه ، ماءمون را بدین سبب شکر کردند. و به من رسیده است که الصاحب الجـليل کافی الکفاه ابوالقاسم اسماعیل بن عباد بر سر تربت او عمارتی کرده است در سنه سیصد و هفتاد و چهار _ اربع و سبعین و ثلثمائه _ انتهی .

شـیـخ صـدوق روایت کرده از حضرت عبدالعظیم بن عبدالله حسنی از جدش علی بن حسن بن زید بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت : حدیث کرد عبدالله بن محمّد بـن جـعفر از پدرش از جدش امام جعفر صادق علیه السلام که امام محمدباقر علیه السلام جـمـع کرد اولاد خود را و در میان ایشان بود عموی ایشان زید بن علی علیه السلام ، آنگاه بـیـرون آورد بـرای ایـشـان کـتـابـی بـه خـط امـیـرالمـؤ مـنـیـن عـلـیـه السـلام و امـلاء رسـول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سلم ، که نوشته بود در آن حدیث لوح آسمانی (هـذا کـِتـابٌ مـِنَ اللّهِ العـَزیـزِ العَلیمِ) تا آخر، که در آن تصریح شده به اوصیاء پـیـغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم ، و در آخر روایت است که حضرت عبدالعظیم فرمود: عـجـب و تـمام از محمّد بن جعفر و خروج او است با آنکه شنیده حدیث لوح از پدرش و خودش حکایت کرده آن را.

و بـدان کـه از اعـقـاب مـحـمـّد بـن جـعـفـر اسـت ، سـیـد شـریـف اسماعیل بـن حسین بن محمّد

بن حسـین بن احمد بن محمّد بن عزیز بن الحسـین بن محمّد الا طروش بن علی بن الحسین بن علی بن محمّد دیباج ابن الا مام جعفر صادق علیه السـلام ، ابوطالب مـروزی عـلوی نـسـّابـه اول کسی که از اجداد او منتقل شده از مور به قم ، احمد بن محمّـد بن عزیز است و از برای او است از مصـنفات (حظیره القدس) حدود شـصت مجلّد و غیر آن از مصـنفات دیگر که همگی در انسـاب بوده ، یـاقوت حموی در سـنه ششـصد و چهـارده در مرو او را مـلاقـات کـرده ، و از (مـعـجـم الا دبـاء) نـقـل شـده کـه تـرجـمـه او را مـفـضـل در آن ایـراد کـرده و عـبـاس بـن جـعـفـر مـردی جلیل و فاضل نبیل بوده .

ذکـر عـلی بـن جـعـفـر و ابوالحسن و احمد بن قاسم که یکی از احفاد او است و در قم مدفون است

بـدان که علی بن جعفر علیه السـلام سـیدی جلیل القـدر، عظیم الشاءن ، شدید الورع عالم کـبـیـر، راوی حـدیـث ، کـثـیـر الـفـضـل بـوده و تـا حـضـرت جـواد عـلیـه السـلام بلکه به قـول صـاحب (عمـده الطـالب) تا حضـرت هادی علیه السـلام را درک کرده و در ایام آن حـضـرت وفـات کـرده و پـیـوسـت ملازمت برادرش حضـرت موسـی بـن جعفر علیـه السـلام را اخـتـیـار کـرده بـود و از آن جـنـاب مـعـالـم دیـن اخـذ مـی نـمـود و از بـرکـات او اسـت (مـسـائـل عـلی بـن جعفر) که در دست است و علامه مجلسـی رحمه اللّه آن را در مجلد چهارم (بحار) [چاپ قدیم] نقل فرموده .(۱۳۲)

و بـالجـمـله ؛ جلالت

شاءن آن بزرگوار زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و تمامی علمای رجال او را ستایش بلیغ نموده اند.

و شیخ کشّی روایت کرده که وقتی طبیب خواست حضرت امام محمّد جواد علیه السلام را فصد کند چون نیشتر را نزدیک حضرت آورد که رگ را قطع کند علی بن جعفر نزدیک آمد و گفت : ای آق_ای م_ن ! اب_ت_دا م_را ف_ص_د ک_ن_د چون حدّت نیشتر در من اثر کند و جناب شما را متاءلم ن_گ_رداند و چون آن حضرت برخاست برود علی بن جعفر برخاست و کفشهای آن حضرت را جفت کرد و در پیش پای آن حضرت نهاد و حال آنکه علی بن جعفر در آن وقت پیرمرد محترمی بوده و حضرت جواد علیه السلام تازه جوان بوده !(۱۳۳)

و ش_ی_خ ک_ل_ی_ن_ی روای_ت ک_رده از م_ح_م_ّد ب_ن ح_س_ن ع_م_ّار ک_ه م_ن ده س_ال در م_دینه خدمت علی بن جعفر بودم و از او اخذ می کردم احادیثی که از برادرش حضرت ابوالحسن علیه السلام شنیده بود و می نوشتم آنها را، وقتی در خدمت او بودم که حضرت ج_واد ع_ل_ی_ه الس_لام داخ_ل م_س_جد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم شد. علی بن ج_ع_فر چون نظرش بر آن حضرت افتاد بی اختیار از جای برخاست و بی کفش و رداء خدمت آن ح_ض_رت دوی_د و دس_ت او را ب_وس_ی_د و او را ت_ع_ظی_م و تکری_م کرد، حضرت جواد علیه الس_لام ف_رم_ود: ای ع_م_و! ب_ن_ش_ی_ن خ_دا ت_و را رحمت کند، عرض کرد: ای سید و آقای من ! چ_گ_ون_ه ب_ن_ش_ی_ن_م و ح_ال آن_که تو ایستاده ای ، پس

چون علی بن جعفر از خدمت آن حضرت م_رخ_ص ش_د و آم_د در مجلس خود نشست اصحابش او را سرزنش کردند و گفتند تو این نحو با او رفتار می کنی و حال آنکه عموی پدر او می باشی ؟! فرمود: سکوت کنید! پس دست برد و محاسن خود را گرفت و گفت : هرگاه حق تعالی مرا با این ریش اهلیت نداد از برای ام_ام_ت و ای_ن ج_وان را اه_لی_ت داد و ام_ام_ت را ب_ه او ت_ف_وی_ض ن_م_ود آی_ا م_ن ان_ک_ار ک_ن_م ف_ض_ل او را، پ_ناه می برم به خدا از آنچه شما می گویید که احترام او را ندارم بلکه من بنده او می باشم !

م_ؤلف گ_وی_د: ک_ه از م_لاح_ظ_ه ای_ن دو ح_دیث معلوم می شود که این بزرگوار چه اندازه م_ع_رف_ت ب_ه ام_ام زمان خود داشته و کَفاهُ ذلِکَ فَضْلا وَ شَرَفا. قبر این بزرگوار مشتبه اس_ت ، آی_ا در ق_م اس_ت ی_ا در ع_ری_ض ک_ه ی_ک ف_رس_خ_ی م_دی_ن_ه اس_ت ک_ه ملک آن جناب و محل سکنای او و ذرّیه اش بوده ، اختلاف است ؛ و ما در (هدیه الزّائرین) آنچه متعلق به این مقام است ذکر کردیم به آنجا رجوع شود.(۱۳۴)

ص_اح_ب (روض_ه الش_ه_داء) گ_فت_ه : ام_ا علی عریضـی کنیتش ابـوالحسن است عـالم ب_زرگ ب_وده ، در ک_ودک_ی از پ_در بازمانده و از برادر خود امام موسـی علیه السـلام علم آم_وخ_ت_ه و ن_س_ب_ت او ب_ه ع_ری_ض اس_ت و آن ده_ی اس_ت ب_ه چ_ه_ل م_یل از مدینه دور و اولاد او بسیارند و ایشان را (عریضّیون) گویند، و او را ع_ق_ب از چ_ه_ار پ_سر

است : محمّد و احمد شعرانی و حسن و جعفر. اما جعفر اصغر عقب او از علی پ_س_ر او اس_ت و ح_ال ای_ن ع_ق_ب پ_وش_ی_ده اس_ت ، ان_ت_ه_ی .(۱۳۵) و احتمال می رود قبری که در قم است قبر همین علی باشد.

و ام_ا ق_ول او ک_ه ع_لی را ع_ق_ب از چ_ه_ار پ_س_ر اس_ت خ_لا_ف آن چ_ی_زی اس_ت ک_ه ن_ق_ل ش_ده ؛ زی_را ع_الم ف_اضل جلیل سید مجدالدّین عریضی _ استاد شیخ ابوالقاسم محقق حلّی _ نسبش به عیسی بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام منتهی می شود، بدین طریق الس_ی_د م_ج_دالدّی_ن ع_لی بن حسن بن ابراهیم بن علی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسن بن ع_ی_س_ی بن محمّد بن علی العریضی صاحب المسائل عن اخیه الکاظم علیه السلام ابن الا_مام ج_ع_ف_ر ص_ادق ع_لی_ه الس_لا_م ، و حسن بن علی بن جعفر حمیری است و بر او اعتماد کرده در طریق خود به مسائل علی بن جعفر روایت می کند از جدش علی بن جعفر.

و ب_دان که در بعضی از کتب انساب است که فاطمه کبری بنت محمّ_د بن عبدالله الباهرین الا م_ام زی_ن العابدین علیه السلام زوجه علی عریضی است . و بدان نیز آنکه در قم یکی از اح_ف_اد علی بن جعفر رضی الله عنه که به شرافت و جلالت معروف است مدفون است و ن_ام شریف او احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام است و قبرش مزار عامه مردم است و واقع است در قبرستان نزدیک به دروازه قلعه در بقعه قدیمه که از زمان بنای آن تا به حال هفتصد سال است

. و خواهرش (۱۳۶) فـاطمه نیز ظـاهرا در آن‌ــجـا بــه خــاک رفــتــه و احــمــد بــن قــاســم مــذکــور جلیل القدر است .

و در (تــاریــخ قــم عــ(است که چنین رسـیده است که احمـد بن قـاسم زمین گیر و عنّین بوده و آبله در چشـمش پیـدا شده و بدان سـبب هر دو چشمش تباه گشت و چون وفات یافت به مــقــبــره قــدیــمــه مــالون دفــن گــردیــد و تربت او را زیارت می کردند و بر سـر تربت او سایبانی بوده . و چون اصـحاب خاقان مفلحی در سـنه دویست و نود و پنج به قم رسـیدند آن سایبان را از سـر قبر او کشـیدند و مـدتی زیارت او نمی کردند تا آنگاه که بعضـی از صــلحــای قــم بــه خــواب دیـد در سـنه سـیصد و هفتاد و یک که ساکن در این تربت مردی بس فاضل است و در زیارت کردن او ثواب و اجر بسـیار است ، پس دیگرباره بنای قبر او را از چوب مجدد گردانیدند و مردم زیارت کردن او را از سر گرفتند و جمعی از ثقات گفته انــد کــه جــمــعــی کــه صاحب علت (مرضی) کهنه بوده اند و یا در عضوی از اعضای ایشان زحــمــتــی و عــلــتــی واقع شـده بر سـر قبر او می رفتنـد و طلب شـفا می نمودنـد و به برکت روح شـریف او، از آن علت شـفا می یافتند. (۱۳۷)

فصل هشتم : در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت صادق علیه السلام است

اول ـ ابان بن تغلب (۱۳۸) است

از آل بــکــریــن وائـل و از اهــل کــوفــه اســت و ثــقــه و جلیل القـدر است . در (مجالس المؤ منین) اسـت که (ابان) قاری و عالم به وجــوه قــرائت و دلایــل آن بــود و

قـــرائتـــی عـــلی‌ـــحـــده دارد کـــه نزد قراء، مشهور است و در علم تـــفـــســـیـــر و حـــدیـــث و فـــقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود بوده ، (۱۳۹) و در (کـــتـــاب ابـــن داود) مـــذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه الســـلام حـــفـــظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند (تفسیر غریب القرآن) و (کتاب فضایل) و (کتاب احوال صفّین) و مانند آن .(۱۴۰) و در (کـــتـــاب خـــلاصـــه) مـــســـطـــور اســـت کـــه ابـــان در مـــیـــان اصـــحـــاب مـــا ثـــقـــه اســـت و جـــلیـــل القـــدر و عـــظـــیـــم المنزله . به خدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمدباقر و امام جـــعـــفـــر صـــادق عـــلیـــهـــم الســـلام رســـیـــده و بـــه التفات خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حـــضـــرت امام محمدباقر علیه السلام به او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمان را که دوست می دارم در میان شیعه من مانند تو را ببینند.(۱۴۱) و روایـــتی دیـــگـــر آن اســـت کـــه مـــنـــاظـــره کـــن بـــا اهـــل مـــدیـــنه که دوست می دارم مانند تو کسی از روات و رجال من باشد. ابان در حیات امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت و چون خبر فوت او بـــه آن حـــضـــرت رســـیـــد رحـــمـــت بـــر او فـــرســـتـــادنـــد و سوگند یاد کردند که موت ابان دل مـــرا بـــه درد آورد، و وفـــات او در ســـنـــه یـــک صـــد و چهل و یک بود (۱۴۲) و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را از وفات او خبر داده بود.(۱۴۳)

شـــیخ نجاشی روایت نموده که هرگاه ابان به مدینه می رفت خلایق

به جهت استماع حدیث و اس_ت_ف_اده م_س_ایل به او هجوم می کردند چنانکه غیر ستون مسجد که جهت او آن را خالی می گذاشتند دیگر جایی خالی نمی ماند. و همچنین روایت نموده از عبدالرحمن بن حجاج که گفت روزی در م_ج_لس اب_ان ب_ن ت_غ_لب ب_ودم ک_ه ن_اگاه مردی از در درآمد از او پرسید که ای اب_وس_ع_ی_د! م_را خ_ب_ر ده ک_ه چ_ن_د کس از صحابه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم با ح_ض_رت ام_ی_رالم_ؤ م_ن_ی_ن ع_لی_ه الس_لام م_ت_اب_ع_ت ن_م_ودن_د؟ اب_ان گفت : گویا می خواهی ف_ض_ل و ب_زرگ_ی ع_لی ع_لی_ه السلام را به آنها بشناسی که متابعت امیرالمؤ منین علیه الس_لام ن_مودند از اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم ؟! آن مرد گفت : مقصود من ه_م_ی_ن اس_ت ! پ_س ابان گفت : واللّه که ما فضل صحابه را نمی شناسیم الاّ به متابعت از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام .(۱۴۴)

دوم _ اس_ح_اق ب_ن ع_مّار صیرفی کوفی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام است

ع_لم_اء رج_ال در ح_ق او گفته اند که او شیخ اصحاب ما است و ثقه است ، و او و برادران او یونس و یوسف و قیس و اسماعیل بیت بزرگی از شیعه می باشند، و پسران برادرش علی و ب_ش_یر پسران اسماعیل از وجوه اهل حدیث می باشند و روایت است که حضرت صادق علیه الس_لام ه_رگ_اه اس_ح_اق و اس_م_اع_یل پسران عمّار را می دید می فرمود: (وَ قَدْ یَجْمَعُهُما لاَق_ْوامٍ) ؛ ی_ع_ن_ی ح_ق ت_ع_الی گ_اه_ی دن_ی_ا و آخ_رت را ب_رای ب_ع_ض_ی ج_م_ع م_ی فرماید.(۱۴۵)

و روای_ت است از عمار بن حیّان که گفت : خبر دادم به حضرت صادق علیه السلام از برّ

و نیکی کردن اسماعیل پسرم به من ، فرمود: من او را دوست می داشتم و الحال زیاد شد محبت من به او. و بالجمله ؛ علماء اسحاق بن عمار را فطحی می دانستند به جهت تصریح شیخ در (فهرست) و از این جهت حدیث را از جهت او موثق می شمردند تا نوبت به شیخ بهائی رسید، ایشان اسحاق بن عمار را دو نفر گرفتند یکی را امامی گفتند و اسحاق بن عمار بن موسی را فطحی گرفتند و لهذا در سند باید رجوع به تمییز کنند تا معلوم شود که کدام یک می باشند، و عمل علما بر همین بود تا زمان علامه طباطبائی بحرالعلوم رحمه اللّه ، این بزرگوار قرائنی به دست آورد که اسحاق به عمار یک نفر بیشتر نیست و آن هم ثقه و امامی مذهب است ، و شیخ ما علامه محدث نوری رضی اللّه عنه نیز همین را اختیار کرده در خاتمه (مستدرک الوسائل) (۱۴۶) واللّه العالم .

سوم ـ برید بن معاویه المعجلی مکنّی به ابوالقاسم

از وجوه فقهای اصحاب و ثقه و جلیل القدر و از حواریین حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام می باشد و از برای او مکانت و محل عظیم است نزد ائمه علیهم السلام و از اصحاب اجماع است . حضرت صادق علیه السلام فرمود: اوتاد زمین و اعلام دین چهار نفرند: محمّد بن مسلم و برید بن معاویه و لیث بن البختری المرادی و زراره بن اعین ؛ و هم در حدیثی در حقی ایشان فرموده :

(هؤُلاءِ الْقَوّامُونَ بِالْقِسْطِ، هؤُلاءِ الْقَوّامُونَ بِالصِّدْقِ، وَ هؤُلاءِ السّابِقُونَ السّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ.) (۱۴۷)

و

هـم فـرمـوده بـشـارت دهیـد مخبـتین را بـه بهشـت و ایـن چهـار را اسـم برده سـپس فرمـوده ایـن چـهـار کـس نـجـبـاءانـد، امناء الهی انـد در حلال و حرام خدا، اگر ایشان نبودند منقطع می شد آثـار نبودت و مندرس می گشت . (۱۴۸) وفاتش در سنه صد و پنجاه واقع شد رحـمـه اللّه ، و پسـرش قاسم بن برید نیز ثقه و از روات اصحاب حضرت صادق علیه السلام است .(۱۴۹)

چهارم _ ابوحمزه ثمالی نام شریفش ثابت بن دینار است

ثـقـه و جـلیـل القـدر و از زهـاد و مـشـایـخ کـوفـه اسـت . از فضـل بـن شـاذان روایت است که گفت شنیدم از ثقه ای که گفت شـنیدم از حضـرت رضا علیه السـلام که فرمود: ابوحمزه ثمالی در زمان خود مانند سـلمان فارسی بود در زمـان خود و این به آن جهت است که خـدمت کرده به چهـار نفر از مـا: علی بن الحسـین و محمّـد بن علی و جعفر بن محمّد و مقداری از زمان حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام .(۱۵۰)

و روایـت شـده که وقتی حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام ابوحمزه را طلبیـد چون وارد شـد حـضـرت بـه او فـرمـود: (انّی لاستریـح اذا رایتـک) ؛ من استراحت و آسـایش می یـابم وقتی که تو را می بینم .(۱۵۱) و روایت شده که ابوحمزه دخترکی داشت بـر زمـین افتاد و دسـتش شـکست ، نشان شکسـته بند داد، گفت : اسـتخوانش شکسـته باید او را جبیره کرد، ابوحمزه به حال آن دختر رقت کرد و گریست و دعا کرد، شکسـته بنـد خواست که دست او را به جبیره بنـدد دید آثاری از شکستگی ندارد، به دست دیگرش نظر کرد دید آن

هـم عـیـبـی نـدارد! گـفـت : ایـن دخـتر عیبی ندارد!(۱۵۲) وفات او در سنه صد و پـنـجاه واقع شده . و در ایام ناخوشی او ابوبصیر به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسـیـد حـضـرت احوال ابوحمزه را پرسید، ابوبصیر گفت : ناخوش بود، فرمود: هرگاه بـرگشت به نزد او از جانب من او را سلام برسان و او را بگو که فلان ماه در فلان روز وفات خواهی کرد، گفتم : فدایت شوم به خدا ما با او انس داشتیم و او از شیعیان شما است . فـرمـود: راسـت گـفـتی ما عِنْدَنا خَيْرٌ لَكُمْ؛ آنچه نزد ما برای شما است بهتر است برای شـمـا، گـفتم : شیعه شما با شما است ؟ فرمود: هرگاه از خدا بترسد و مراقب پیغمبر خود باشد و از گناهان ، خود را نگاه دارد با ما خواهد بو در درجات ما الخ . (۱۵۳)

سـیـد عـبـدالکـریـم بـن طـاوس در (فرحه الغریّ) روایت کرده که حضرت امام زین العـابـدیـن عـلیـه السـلام وارد کـوفه شد و داخل شد در مسجد آن و در مسجد بود ابوحمزه ثـمـالی کـه از زاهـدیـن اهـل کوفه و مشایخ آنجا بود. پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت ، ابـوحـمـزه گـفت : نشنیدم لهجه پاکیزه تر از او، نزدیکش رفتم تا بشنوم چه می گوید، شـنـیـدم مـی گـویـد: (اِلهی اِنْ کانَ قَدْ عَصَيْتُكَ فَاِنّى قَدْ اَطَعْتُكَ فى اَحَبِّ اَلاَشْياءِ اِلَيْكَ.)

و ایـن دعـایی است معروف آنگاه برخاست و رفت . ابوحمزه گفت که من عقب او رفتم تا مناخ کـوفـه و آن مـکانی بود که شتران را در آنجا می خوابانیدند، دیدم در آنجا غلامس سیاهی

اس_ت و ب_ا او اس_ت ش_تر گزی_ده و ن_اقه ای . گفت_م : به او: ای س_یاه ! ای_ن مرد کیس_ت ؟ گفت : (اَوْ ی_َخ_ْف_ِی ع_َلَی_ْك ش_َم_ائِلُهُ ع_(؛ از سیما و شمایلش او را نشناختی ! او علی بن الح_س_ی_ن ع_لی_ه الس_لا_م اس_ت ! اب_وحمزه گف_ت : پس خ_ود را ان_داختم روی ق_دمهای آن حض_رت ب_وس_ی_دم آن را ک_ه آن ج_ن_اب ن_گ_ذاش_ت و با دست خود سر مرا بلند کرد و فرمود: مکن ای اب_وح_م_زه ! س_ج_ود ن_ش_ای_د م_گ_ر ب_رای خ_داون_د ع_ز و ج_ل ، گ_ف_ت_م : یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ! برای چه به اینجا آمدید؟ ف_رم_ود: از ب_رای آنچه که دیدی یعنی نماز در مسجد کوفه ، و اگر مردم بدانند که چه ف_ض_ی_لت_ی اس_ت در آن ، بیایند به سوی آن اگرچه به روش کودکان خود را زمین کشند، یعن بیایند هرچند در نهایت سختی باشد راه رفتن برای ایشان مانند اطفالی که راه نیفتاده ان_د ن_ش_سته حرکت می نمایند، پس فرمود: آیا میل داری که زیارت کنی با من قبر جدم علی ب_ن اب_ی ط_الب ع_لی_ه السلام را؟ گفتم : بلی ! پس حرکت فرمود و من در سایه ناقه او ب_ودم و ح_دی_ث م_ی کرد مرا تا رسیدیم به غریّین و آن بقعه ای بود سفید که نور آن می درخ_شید، پس از شتر خویش پیاده ش_د و دو طرف روی خود را بر آن زمین گذاشت و فرمود: ای اب_وح_م_زه ! ای_ن ق_ب_ر ج_دّ م_ن علی بن ابی طالب علیه السلام است پس زیارت کرد آن ح_ض_رت را ب_ه زی_ارات_ی

كـه اول آن (اَلسَّلامُ عَلَى اَسْمِ اللّهِ الرَّضِيِّ وَ نُورِ وَجْهِهِ الْمُضِيء) است . پس وداع كرد با آن قبر مطهر و رفت به سوى مدينه و من برگشتم به سوى كوفه .(۱۵۴)

مؤلف گويد: كه گذشت در ذكر وفات حضرت صادق عليه السلام كه ابوحمزه به زيارت قبر اميرالمؤمنين عليه السلام مشرف مى گشته و نزديک آن تربت مقدس مى نشسته و فقهاى شيعه خدمتش جمع مى گشتند و از جنابش اخذ حديث و علم مى نمودند.

پنجم ـ حريز بن عبداللّه سجستانى

از معروفترين اصحاب حضرت صادق عليه السلام است و كتبى در عبادات نوشته از جمهل (كتاب صلوه) است كه مرجع اصحاب و معتمد عليه و مشهور بوده . و در روايت معروفه حمّاد است كه به حضرت صادق عليه السلام گفت : (اَنَا اَحْفَظُ كِتابَ حَريزٍ فِى الصَّلوهِ.) (۱۵۵)

و بالجمله ؛ او از اهل كوفه است لكن به جهت تجارت ، مسافرت به سجستان مى كرد به (سجستانى) مشهور شد و در زمان حضرت صادق عليه السلام شمشير كشيد به جهت قتال خوارج سجستان .(۱۵۶) و روايت شده كه حضرت او را جدا كرد و محجوب كرد از خودش و او همان است كه يونس بن عبدالرحمن فقه بسيار از او نقل كرده .(۱۵۷)

ششم ـ حمران بن اعين شيبانى

برادر زراره است كه از حواريين حضرت امام محمدباقر عليه السلام و امام جعفر صادق عليه السلام به شمار رفته و حضرت باقر عليه السلام به او فرموده كه تو از شيعه مايى در دنيا و آخرت . (۱۵۸)

و حضرت صادق عليه السلام بعد از موت او فرموده : ماتَ وَاللّهِ مُؤ مِنا؛ به خدا قسم ! به حالت ايمان از دنيا رفت .(۱۵۹) و وقتى به حضرت صادق عليه السلام عرض كرد: ما شيعيان چه مقدار كم مى باشيم (لَوِاجْتَمَعْنا عَلى شاهٍ ما اَفْنَيْناهاَ،) فرمود: مى خواهيد من عجيبتر از اين شما را خبر دهم ؟ گفتم : بلى ، فرمود: مهاجر و انصار رفتند و اشاره به دست خود فرمود مگر سه نفر، و مراد آن حضرت از اين سه نفر: سلمان ، ابوذر، مقداد است ، چنانچه

در روایت باقری است :

(اِرتـَدَّ النـّاسُ اِلاّ ثـلـثـةٌ: سـلْمـانُ وَ اَبـُوذَرٍ وَ الْمـقـدادُ، قـال الرّاوی فـقـُلْتُ: عـمّارُ!) قالَ علیه السلام : (کانَ حاصَ حَیْصَةً ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ) قال علیه السلام : (اَنْ اَرَدْتَ الَّذی لَمْ یَشُکَّ وَ لَمْ یَدْخُلْهُ شَیءٌ فَالْمِقْدادُ.) (۱۶۰)

و وارد شـده کـه وقـتـی زراره در ایـام جـوانـی که هنوز مو بر صورتش نروییده بود به حـج از رفـت و در مـنـی خـیـمـه حـضـرت بـاقـر عـلیـه السـلام را یـافـت بـه آن خـیـمـه داخـل شـد، گـفـت چـون داخـل شـدم دیـدم جـماعتی دور خیمه نشسته اند و صدر مجلس را خالی گـذاشـتـه اند و کسی در آنجا نیست و مردی هم در گوشه ای نشسته حجامت می کند، با خودم گـفـتـم که باید حضرت باقر علیه السلام همین شخص باشد، به جانب آن جناب رفتم و سـلام کـردم و جواب فرمود، مقابل رویش نشست و حجّام هم پشت سرش بود، فرمود: از اولاد اعـیـن مـی بـاشـی ؟ گفتم : بلی ، من زراره پسر اعین می باشم ، فرمود: تو را به شباهت شناختم پس فرمود: آیا حمران به حج آمده ؟ گفتم : هرگز، هرگاه او را ملاقات کنی سلام مـرا بـه او بـرسـان و بگو به چه جهت حکم بن عتیبه را از جانب من حدیث کردی که (اِنَّ الاَوْصـیـاءَ مـُحـَدِّثـُونَ حـکـَم) و اشـبـاه او را بـه مثل این حدیث خبر مده ، زراره گفت حمد کردم خدا را و ثنا گفتم او را الخ .(۱۶۱)

و در روایـت دیـگـر اسـت کـه حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام احـوال حـمـران را از بـکـیـر بـن اعـیـن پـرسـیـد،

ب ـك ـی ـر گ ـف ـت ک ـه ام ـس ـال ح ـج ن ـی ـام ـده ب ـا آنکه شوق شدیـدی داشت که خدمت شـما برسد و لکن سـلام بر شما رس ـان ـی ـده ، ح ـض ـرت ف ـرم ـود: ب ـر ت ـو و ب ـر او س ـلام ب ـاد! ح ـم ـران م ـؤ م ـن اس ـت از اه ـل ج ـن ـت ک ـه م ـرت ـاب نخواهـد شد هرگز نه به خدا نه به خدا، خبر مده او را.(۱۶۲) و روایت شده که اسمش در کتاب اصحاب یمین است .

و روای ـت ش ـده ک ـه م ـوالی ح ـضـرت صادق علیه السـلام نزد آن حضـرت مناظره می نمودنـد و ح ـم ـران س ـاکت بـود حضـرت فرمـود به او که ای حمران ! چرا تـو سـاکتی تکلم نمی کنی ؟ گ ـف ـت : ای آق ـای م ـن ! م ـن ق ـس ـم خ ـورده ام که تلکم نکنم در مجلسی که شما در آنجا باشید، ف ـرم ـود: م ـن اذن دادم تو را در کلام ، تکلم کن .(۱۶۳) و یونس بن یعقوب گفته ک ـه ح ـم ـران علم کلام را نیکو می دانست . و حضـرت صادق علیه السـلام آن مرد شامی را که به جهت منـاظره آمـده بود حواله داد به حمران ، آن مرد شـامی گفت : من به جهت منـاظره با تو آم ـده ام ن ـه حمران ، فرمود: اگر غلبـه کردی بـه حمران بر من غلبه کرده ای ، پس آن مرد س ـؤ ال ک ـرد و ح ـم ـران ج ـواب داد چ ـن ـدان ـک ـه آن م ـرد خ ـس ـت ـه و م ـلـول ش ـد، ح ـض ـرت ب ـه وی ف ـرمـود: ای شـامی ! حمران را چگـونه دیـدی ؟ گفـت : حاذق است (۱۶۴) ، از هرچه سؤ ال کردم از او، مرا جواب داد. (۱۶۵) و بالجمله ؛ روایات در مدح او بسیار است .

و ح ـسن بن علی بن یقطین از مشایخ خود

روایت کرده که حمران و زراره و عبدالملک و بکیر و عبدالرحمان اولاد اعین ، تمامی مستقیم بودند و چهار نفر ایشان در زمان حضرت صادق علیه السـلام وفـات کـردند و از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بودند، و زراره تا زمان حـضـرت کـاظـم عـلیـه السـلام بـود و مـلاقات کرد آنچه ملاقات کرد.(۱۶۶) و گـفـتـه شـده کـه حـمـران از تـابـعـیـن مـحـسـوب مـی شـود بـه جـهـت آنـکـه او از ابـوالطـفـیـل عـامـر بـن واصـلـه روایـت مـی کـنـد و او آخـر کـسـی اسـت از اصـحـاب حـضـرت رسـول صلی اللّه علیه و آله و سلم که وفات کرده .(۱۶۷)

مـؤ لف گـویـد: کـه حـمـران از عـبـیـداللّه بـن عـمـر کـه اهل سنت او را از اصحاب شمرده اند نیز روایت کرده .

شـیـخ طـبـرسـی در (مـجـمـع البـیـان) در سـوره مزمّل بعد از این آیه شریفه (اِنَّ لَدَیْنا اَنْکالا وَ حَجیمًا وَ طَعامَـا ذا غُصَّهٍ) ، فرمـوده : و روایـت شـده از حـمـران بـن اعـیـن از عـبـیـداللّـه بـن عـمـر کـه حـضـرت رسـول صلی اللّه علیه و آله و سلم شنید که شخصی این آیات را قرائت کرد، حضرت از شـنیدن آن غش کرد.(۱۶۸) و روایت است که حمران هرگاه با اصحاب می نشست پـیـوسـتـه بـا ایـشـان از آل مـحـمّـد علیهم السلام روایت می کرد، پس هرگاه ایشان از غیر آل مـحـمّـد چـیـزی مـی گـفـتـنـد ایـشـان را رد مـی کـرد بـه هـمـان حـدیـث از اهـل بـیـت عـلیـهـم السـلام تـا سـه دفـعـه چـنـیـن مـی کـرد اگـر بـه هـمـان حال باقی می ماندند بر می خاست و می رفت . (۱۶۹)

مـؤ لف گـویـد: کـه قـریـب بـه هـمـیـن از سـیـد

حـمـیـری نـقـل شـده از بـعـضـی از اهـل فـضـل کـه گـفـت : در نـزد ابـوعـمـرو عـلاء نشسته بودیم و مـشـغـول مـذاکـره بـودیـم کـه سـیـد حـمـیـر وارد شـد و نـشـسـت و مـا مـشـغـول شـدیـم بـه ذکـر زرع و نـخـل یـک ساعتی ، سید برخاست ما گفتیم : ای ابوهاشم ! برای چه برخاستی ؟ گفت :

اِنّی لَاَکْرَهُ اَنْ اُطیلَ بِمَجْلِسٍ

لاذِکْرَ فیهِ لا لِ مُحَمّدٍ

لا ذِکْرَ فِیهِ لَاَحْمَدَ وَ وَصِیِّهِ

وَ بَنِیه ذلِکَ مَجْلِسٌ قَصْفٌ رَدٍ

اِنَّ الَّذی یَنْساهُمْ فی مَجْلِسٍ

حَتّی یُفارِقَهُ لِغَیْرُ مُسَدَّدٍ(۱۷۰)

و پـسـران حـمـران و حـمـزه و مـحـمـّد و عـقـبـه تـمـامـی از اهل حدیث اند.

هفتم ـ زراره بن اعین شیبانی است

کـه جـلالت شـاءن و عظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود، جمع شده بود در او جمیع خـصـال خـیـر از عـلـم و فـضـل و فقاهت و دیانت و وثاقت ، از حواریین صادقین علیهما السلام اسـت و او هـمـان اسـت کـه یـونـس بـن عـمـار حـدیـثـی از او نـقـل کـرده بـرای حـضـرت صادق علیه السلام در باب ارث که او از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده بود. حضرت صادق علیه السلام فرمود آنچه را که زراره روایت کرده از ابوجعفر علیه السلام ، پس جایز نیست که ما رد کنیم .(۱۷۱) و روایت شده که آن حـضـرت بـه فـیـض بن مختار فرموده که هر وقت خواستی حدیث ما را پس اخذ کن از این شخص نشسته و اشاره فرمود به زراره .(۱۷۲)

و نـیـز از آن حضرت مروی است که درباره زراره فرمود: (لَوْلا زُرارَهُ لَقُلْتُ اِنَّ اَحادیثَ اَبی سَتَذْهَبُ.) (۱۷۳)

و گذشت در برید که زراره یکی از اوتاد زمین و اعلام دین است .

و هم روایت است

که وقتی حضرت صادق علیه السام به او فرمود ای زراره ! اسم تو در ن_ام_ه_ای اه_ل بهشت بی الف است ، گفت : بلی فدایت شوم اسم من عبدربّه است و لکن ملقّب ش_دم ب_ه زراره ، و از او نقل شده که می گفته : به هر حرف که از امام جعفر صادق علیه السلام می شنوم ایمان من زیاده می شود.(۱۷۴)

و از اب_ن اب_ی ع_م_ی_ر ک_ه از ب_زرگ_ان ف_ض_لاء ش_ی_ع_ه اس_ت نقل است که وقتی به جمیل بن درّاج که از اعاظم فقها و محدثین این طایفه است گفت که چه نیکو است محضر تو و چه زینت دارد مجلس افاده تو، گفت : بلی ، لکن به خدا سوگند ک_ه ن_ب_ودی_م م_ا در ن_زدی_ک زراره م_گ_ر ب_ه م_ن_زل_ه اط_ف_ال م_ک_ت_ب_ی ک_ه در ن_زد م_ع_ل_م خ_ود ب_اش_ند.(۱۷۵) و ابوغالب زراری در رساله ای که به جهت فرزند فرزندش م_ح_م_ّد ب_ن ع_ب_دالله ن_وش_ت_ه ، فرموده : روایت شده که زراره مردی وسیم و جسیم و ابیض اللّون ب_وده و ه_ن_گامی که به نماز جمعه می رفت بر سرش برنسی بود و در پیشانیش اث_ر س_ج_ده ب_ود و بر دست خود عصایی داشت ، مردم احتشام او را به پا می داشتند و صف م_ی زدن_د و ن_ظ_ر ب_ه ح_س_ن و ه_ی_ئت و ج_م_ال او م_ی ن_م_ودن_د و در ج_دل و م_خ_اص_م_ت در کلام امتیازی تمام داشت و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد الاّ آنکه کثرت عبادت او را از کلام واداشته بود و متکلمین شیعه در سلک تلامیذ او ب_ودن_د، ه_ف_ت_اد س_ال ع_م_ر ک_رد،

و از ب‍رای آل اع‍ی‍ن ف‍ض‍ای‍ل ب‍س‍ی‍اری اس‍ت و آن‍چ‍ه در ح‍ق ای‍ش‍ان روایت شده زیاده از آن است که برای تو بنویسم . الخ انتهی .(۱۷۶)

م‍ؤ لف گ‍وید: که وفات زراره بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام واقع شد به ف‍اص‍له دو م‍اه ی‍ا ک‍م‍تر، و زراره در وقت وفات آن حضرت مریض بود و به همان مرض رحلت کرد رحمه اللّه .

و ب‍دان ک‍ه ب‍ی‍ت اع‍ی‍ن از ب‍ی‍وت ش‍ری‍ف‍ه اس‍ت و غ‍ال‍‍ب ای‍ش‍ان اه‍ل ح‍دی‍ث و ف‍ق‍ه و ک‍لا‍م ب‍وده ان‍د و اص‍ول ت‍ص‍ان‍ی‍ف و روای‍ات ب‍س‍ی‍ار از ای‍ش‍ان نقل شده است و زراره را چند تن اولاد بود از جمله رومی و عبداللّه می باشند که هر دو تن از ث‍قات روات اند، و دیگر حسن و حسین است که حضرت صادق علیه السلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده :

(اَح‍اط‍َه‍ُمَا اللّهُ وَ کَلاهُما وَ رَعاهُماَ وَ حَفِظَهُما بِصَلاحِ اَبیهِما کَما حَفِظَ الْغُلامَیْنِ.) (۱۷۷)

و ب‍رادران زراره ، ح‍م‍ران و ب‍ک‍ی‍ر و ع‍ب‍دالرحمن و عبدالملک تمامی از اجلاء می باشند اما حمران که گذشت حالش و بکیر همان است که حضرت صادق علیه السلام او را یاد کرده و ف‍رم‍وده : (رَح‍مَ اللّهُ ب‍ُک‍َیْرا وَ قَدْ فَعَلَ) و نیز روایت شده که بعد از فوت او حضرت فرموده : (وَاللّهُ لَقَدْ اَنْزَلَهُ اللّهُ بَیْنَ رَسُولِهِ وَ اَمیرالمُؤ مِنینَ ـ صلواتُ اللّهِ وَ سَلامُهُ عَلَیْهِما) (۱۷۸)

و اولاد و احفاد او اهل حدیث اند، و از برای آن جناب در بیرون شهر دامغان بقعه و مزاری است م‍ع‍روف و عبدالرحمن بن اعین همان

است که مشایخ شهادت بر استقامت او داده اند، و عبدالملک ب_ن اع_ی_ن ه_م_ان اس_ت ک_ه حضرت صادق علیه السلام بر او ترحم فرموده و قبر او را در م_دی_ن_ه ب_ا اص_ح_اب خ_ود زی_ارت ک_رده و ع_ارف به نجوم بوده و فرزندش ضریس بن عبدالملک از ثقات روات است .(۱۷۹)

ه_ش_ت_م _ ص_ف_وان ب_ن م_هران جمال اسدی کوفی است که مکنّی به ابومحمّد و بسیار ثقه و جلیل القدر است

روای_ت ک_رده از ح_ض_رت ص_ادق ع_لیه السلام و عرضه کرده ایمان و اعتقاد خود را درباره ائمه علیهم السلام به آن حضرت ، حضرت به او فرموده : رحمک اللّه .(۱۸۰) و او ه_م_ان اس_ت ک_ه ش_ت_ران خ_ود را به هارون رشید کرایه داد به جهت سفر حج چون خدمت ح_ض_رت م_وس_ی ب_ن ج_عفر علیه السلام رسید آن جناب فرمود: ای صفوان ! هر چیز ازتو ن_ی_ک_و و ج_میل است مگر یک چیز از تو و آن کرایه دادن شتر است به این مرد یعنی هارون ، ع_رض ک_رد ک_ه م_ن ب_ه جهت سفر معصیت و لهو و لعب کرایه ندادم و لکن کرایه دادم برای ط_ری_ق م_ک_ه و خ_ودم ه_م در کار نیستم بلکه امر دست غلامان من است ، فرماید: آیا کرایه از ای_ش_ان طلب نداری ؟ گوید: چرا، فرماید: آیا دوست نداری بقای ایشان را تا کرایه تو به تو برسد؟ گوید: بلی ، فرماید: کسی که دوست داشته باشد بقاء ایشان را پس او از ای_ش_ان است و کسی که از ایشان باشد با ایشان وارد آتش شود، صفوان رفت و شتران خ_ود را ب_الت_م_ام ف_روخت ، هارون چون مطلب را فهمید به وی گفت : به خدا قسم ! اگر نبود حسن صحبت تو، هر آینه تو را می

کشتم .(۱۸۱) و این صفوان زیارت روز اربعین امام حسین علیه السلام ، را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده (۱۸۲) و زیارت وارث (۱۸۳) و دعای معروف به (علقمه) را که بعد از زیارت عاشورا می خوانند نیز از آن حضرت نقل کرده (۱۸۴) و این صفوان مکرر حضرت صادق علیه السلام را از مدینه به کوفه آورده و با آن جناب به زیارت تربت ح_ض_رت ام_ی_رالم_ؤ م_ن_ی_ن ع_لی_ه الس_لام ن_ائل گ_ش_ته و بر قبر آن جناب خوب مطلع بوده .(۱۸۵)

و از (ک_ام_ل الزّی_اره) م_روی اس_ت ک_ه م_دت ب_ی_س_ت س_ال ب_ه زی_ارت آن ت_رب_ت مطهره می رفت و نماز خود را در نزد آن حضرت به جای می آورد.(۱۸۶) و او ج_د ث_ق_ه ج_لی_ل و ف_ق_ی_ه ن_ب_ی_ل ش_ی_خ ط_ای_ف_ه امامیه ابوعبداللّه صفوانی است که در محضر سیف الدوله حمدانی با قاضی موصل در امامت مباهله کرد چون قاضی از مجلس برخاست تب کرد و دستش که در مباهله کشیده بود سیاه گشت و ورم کرد و روز دیگر هلاک شد.(۱۸۷)

نهم _ عبداللّه بن ابی یعفور است

ک_ه ث_ق_ه و ب_سیار جلیل القدر است در اصحاب ائمه و از حواریین صادقین علیهما السلام ب_ه ش_م_ار م_ی رف_ت و ب_س_ی_ار م_حبوب حضرت صادق علیه السلام بوده و حضرت از او رض_ای_ت داش_ت_ه ، چ_ون در م_ق_ام اط_اع_ت و ام_ت_ث_ال ام_ر آن ج_ن_اب و ق_ب_ول ق_ول آن ح_ض_رت خ_یلی ثابت قدم ب_وده چنانکه روایت است که وقتی به آن حضرت عرض کرد به خدا سوگند! اگر شما اناری را دو نصف کنی و بگویی که این نصف حرام اس_ت و ای_ن ن_ص_ف ح_لال ، م_ن ش_ه_ادت

مـی دهـم آنـچـه را کـه گـفـتـی حلال ، حلال است و آنچه را که گفتی حرام ، حرام است ! حضرت دو مرتبه فرمود: خدا رحمت کند تو را.(۱۸۸)

و روایـت اسـت کـه آن حـضـرت فـرمـود: مـن نـیـافـتـم احـدی را کـه قبول کند وصیت مرا و اطاعت کند امر مرا مگر عبداللّه بن ابی یعفور.(۱۸۹) و او همان است که دین خود را بر حضرت صادق علیه السلام عرضه کرده .(۱۹۰) و همان کس است آن حضرت بر او سلام فرستاده و وصیت کرده او را به صدق حدیث و ادای امانت .(۱۹۱)

و بـالـجـمـلـه ؛ در ایـام حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام ، در سـال طـاعـون وفـات کـرد و بـعـد از فـوت او حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام بـرای مفضل بن عمر مرقومه ای نوشته که تمام آن ثناء و ترضیه است بر ابن ابی یعفور به کـلمـاتـی کـه دلالت دارد بـر جـلالت شـاءن او و بـه مـرتـبـه ای کـه عقل حیرت می کند، از جمله آن کلمات شریفه این است :

(وَ قَـبَـضَ صَـلَواتِ اللّهِ عَلی رُوحِهِ مَحْمُودَ الاَثَرِ مَشْکُورَ السَّعْیِ مَغْفُورا لَهُ مَرْحُوما بِـرِضَـی اللّهِ وَ رَسـُولِهِ وَ اِمـامِـهِ عَنْهُ فُبولادَتی مِنْ رَسُولِ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم ماکا نَ فِی عَصرِنا اَحَدٌ اَطْوَعَ للّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لاِمامِهِ مِنْهُ فَماَ زالَ کَذلِکَ حَتّی قَبَضَهُ اللّهُ اِلَیْهِ بِرَحْمَتِهِ وَ صَیَّرَهُ اِلی جَنَّتِهِ الخ .) (۱۹۲)

دهم و یازدهم _ عمران بن عبداللّه بن سعد اشعری قمی و برادرش عیسی بن عبداللّه است

که هر دو از اجلاء اهل قم و از دوستان حضرت صادق علیه السلام و از محبوبین آن حضرت بـوده انـد و حـضـرت ، ایـشان را خیلی دوست می داشت ، و هر وقت

بر آن حضرت به مدینه وارد می شدند از ایشان تفقد می فرموده و احوال اهل بیت و اقوام و خویشان و بستگان آنها را می پرسیده ، و وقتی عمران بر حضرت صادق ع‍ل‍ی‍ه ال‍س‍لام وارد ش‍د آن ج‍ن‍اب از او اح‍وال پ‍رس‍ی ف‍رمود و با او نیکویی و بشاشت ف‍رم‍ود چون برخاست برود (حمّادناب) از آن حضرت پرسید که کیست این شخص ک‍ه ای‍ن ن‍ح‍و ب‍ا او ن‍ی‍ک‍وی‍ی ک‍ردی‍د؟ ف‍رم‍ود: ای‍ن از اه‍ل بیت نجباء است ، یعنی از اهل قم که اراده نمی کند ایشان را جبّاری از جبابره مگر آن که خدا او را در هم می شکند.(۱۹۳)

و روای‍ت ش‍ده ک‍ه وق‍ت‍ی آن ح‍ض‍رت م‍ی‍ان دی‍دگ‍ان ع‍یسی را بوسید و فرمود: تو از ما اه‍ل ب‍ی‍ت م‍ی ب‍اش‍ی .(۱۹۴) و ای‍ن ع‍م‍ران ه‍مان است که حضرت صادق علیه السلام از او خواسته بود که چند خیمه برای آن حضرت درست کند، او درست کرد و آورد در م‍نی برای آن جناب نصب نمود، یک خیمه زنانه و یک خیمه مردانه و یک خیمه برای قضای حاجت ، چون حضرت صادق علیه السلام با اهل بیت خود وارد شد، پرسید این خیمه ها چیست ؟ گ‍ف‍ت‍ن‍د: ع‍م‍ران ب‍ن ع‍ب‍داللّه ق‍م‍ی ب‍رای ش‍م‍ا درس‍ت ک‍رده ، ح‍ض‍رت در آن ج‍ا نازل شد و عمران را طلبید و فرمود: این خیمه ها به چند از کار درآمده ؟ گفت : فدایت شوم کرباسهای آن از صنعت خودم است و من اینها را برای شما به دست خود درست کرده ام و به رس‍م ه‍دی‍ه ب‍رای آن ح‍ض‍رت آورده ام و دوس‍ت دارم

ف ـدای ـت ش ـوم ق ـب ـول ف ـرم ـای ـی ـد و من آن مالی را که فرستاده بودید برای این کار رد کردم پس حضرت دس ـت او را گ ـرف ـت و ف ـرم ـود: س ـؤ ال [درخواست] می کنم از خدا که صلوات بفرستد بر م ـح ـم ـّد و آل م ـح ـمّ ـد و آنکه تو را و عترت تو را در سایه رحمت خود درآورد روزی که سایه نباشد جز سایه او.(۱۹۵) و پسر عمران (مرزبان) از راویان اصحاب اب ـوالح ـس ـن الرضا علیه السلام و صاحب کتاب است وقتی خدمت آن جناب عرض می کند که س ـؤ ال م ـی ک ـن ـم ش ـم ـا را از اهم امور نزد من آیا من از شیعه شما می باشم ؟ فرمود: بلی ، گفت : اسم من مکتوب است نزد شما؟ فرمود: بلی .(۱۹۶)

دوازدهم _ فضیل بن یسار البصری ابوالقاسم

ثقه جلیل القدر از روات و فقهاء اصحاب صادقین علیهما السلام و از اصحاب اجماع است ، ی ـعنی از کسانی که اجماع کرده انـد اصحاب ما بر تصدیق او و اقرار کرده اند به فقه او. و روای ـت اس ـت ک ـه ح ـض ـرت ص ـادق علیه السلام هرگاه او را می دید که رو می کند می ف ـرم ـود: (ب ـَشِّرِ الْم ـُخ ـْب ـِت ـی ـنَ) هرکه دوست دارد که نظر کند به سوی مردی از اه ـل ب ـه ـش ـت پ ـس ن ـظ ـر ک ـن ـد ب ـه س ـوی ای ـن م ـرد.(۱۹۷) و م ـی ف ـرم ـود ک ـه ف ـض ـی ـل از اص ـح ـاب پ ـدر م ـن اس ـت و من دوست می دارم که آدمی دوست بدارد اصحاب پدرش را.(۱۹۸) و در زمان حضـرت صادق علیه السلام وفات کرد و آن کسی که او را غ ـس ـل داده ب ـود ب ـرای آن ح ـض ـرت ن ـق ـل ک ـرده ک ـه در وق ـت غ ـس ـل ف ـض ـی ـل دس ـت ـش س ـب ـق ـت م ـی ک ـرد ب ـر ع ـورت ـش

حـضـرت فـرمـود: خـدا رحـمـت كـنـد فضيل را او از ما اهل بيت بود.(۱۹۹)

(وَ رُوِىَ عَنِ الفُضَيْلِ قالَ: قُلْتُ لاَبى عَبْدِاللّهِ عليه السلام ما يَمْنَعْنى مِنْ لِقائِكَ اِلّا اءَنـّى مـا اَدْرى مـا يـُوافـِقـُكَ مـِنْ ذلِكَ؟ قـالَ فـَقـالَ عـليه السلام : ذلِكَ خَيْرٌ لَكَ.) (۲۰۰)

و پسران فضيل : قاسم و علاء و نواده او محمّد بن قاسم جميعا از اجلاء و ثقات اصحاب مى باشند ـ رضوان اللّه عليهم اجمعين ـ.

سيزدهم ـ فيض بن المختار كوفى است

كـه ثـقـه و از روات حضـرت بـاقر و صـادق عليـه السـلام است ، وقـتى خـدمت حضرت صـادق عـلیـه السـلاـم اصـرار بـلیـغ و مـسـئلت كـثـیـر نمود كه او را خبر دهد به امام بعد ازخود، حـضـرت پـرده اى كـه در كـنـار اطـاق آويخته بود بالاـ زد و پشت آن پرده رفت و او را نيز طـلبـیـد، فـیـض چـون به آن موضع وارد شـد ديـد آنجـا مسـجد حضـرت است ، حضـرت در آنجـا نـمـاز خـوانـد آنـگـاه مـنـحـرف از قـبـله نـشـسـت ، فـیـض نـیـز در مـقـابـل آن حـضـرت قـرار گـرفـت كـه نـاگـاه امـام مـوسـى عـلیـه السـلاـم داخـل شـد و در آن حـال در سـن پنـج سـالگى بـود و در دسـت خـود تازيـانه اى داشت ، حضـرت صادق عليه السـلام او را بر زانوى خويش نشانيـد و فرمود: پـدرم و مادرم فـدايت باد! اين تازيانه چيست در دسـتت ؟ گفت : گذشتم به على برادرم ديدم اين را در دست داشت و بهيمه را مى زد از دست او گرفتم ، آنگاه حضرت فرمو: اى فيض ! همانا صحف ابراهيم و موسى رسـيد به رسول خدا صلى اللّه عليه و آله و سلم و آن حضرت

سپرد او را به علی علیه السـلام و او را امـیـن دانـسـت بـر آن ، پس یـک یـک از امامان را ذکر فرمود تا آنکه فرمود آن صـحـف نـزد مـن اسـت و مـن امین دانستم بر آن این پسـرم را با کمی سنش و اینک نزد او است . فـیـض گـفـت : دانـسـتـم مـراد آن حضرت را لکن گفتم فدایت شوم بیانی زیاده بر این می خـواهم ، فرمود: ای فیض ! پدرم هرگاه می خواست که دعایش مستجاب شود می گشت دعای او و مـن نـیـز بـا ایـن پـسـرم چـنـیـن هـسـتم و دیروز هم تو را در موقف یاد کردیم فذکرناك بالخیر. گفتم : سید من ! زیاد کن بیان را، فرمود هرگاه پدرم به سفر می رفت من با او بـودم ، پـس هرگاه بر روی راحله خود می خواست خوابی کند من راحله خود را نزدیک راحله او مـی بـردم و ذراع خـود را وسـاده او مـی نـمـودم یـک مـیـل و دو مـیـل تـا از خـواب بـر مـی خـاسـت و ایـن پـس نـیـز بـا من چنین می نماید، باز سؤ ال زیـاده کـرد، فـرمـود: مـن مـی یـابـم به این پسرم آنچه را که یعقوب در یوسف یافت ، گـفـتـم : ای سـیـد مـن ! زیـاده بـر ایـن بـفـرمـا، فـرمـود: ایـن هـمـان امـام است که از آن سؤ ال نـمـودی پـس اقرار کن به حق او پس برخاستم و سر آن حضرت را بوسیدم و دعا کردم بـرای او، پـس (فـیـض) اذن طـلـبـیـد کـه بـه بـعـضی اظهار کند، فرمود: به اهـل و اولاد و رفـقـایـت بـگـو، (فـیـض) در

آن س_ف_ر ب_ا اه_ل و اولاد ب_ود ب_ه آنها اطلاع داد، حمد خدا را بسیار نمودند و از رفقایش یونس بن طبیان ب_ود چ_ون ب_ه ی_ون_س خ_ب_ر داد ی_ون_س گ_ف_ت : از آن ح_ض_رت ب_ای_د خ_ودم ب_ال واسطه بشنوم و در او عجله بود پس روان شد به جانب خانه آن حضرت ، (فیض ع_(گفت من عقب او رفتم همان که به در خانه آن جناب رسید صدای آن حضرت بلند شد ک_ه ام_ر چ_نان است که فیض برای تو گفت ، یونس گفت شنیدم و اطاعت کردم .(۲۰۱)

چهاردهم _ لیث بن البختری

م_ش_ه_ور ب_ه ابوبصیر مرادی . قاضی نوراللّه در (مجالس) در ترجمه او گفته ک_ه در (ک_ت_اب خ_لا_ص_ه) مذکور است که کنیت او ابوبصیر و ابومحمّد است و از راویان امامین الهمامین محمّد بن علی الباقر و جعفر بن محمّد الصادق علیهما السلام بوده و ح_ض_رت ام_ام م_ح_مدباقر علیه السلام در شاءن او فرموده که بَشِّرِ الْمُخْبِتینَ بِالْجَنَّهِ؛ ی_ع_ن_ی ب_ش_ارت اس_ت آن ک_س_ان_ی را ک_ه خ_ش_وع از ب_رای خ_دا م_ی ک_ن_ن_د ب_ه دخول جنت و از آن جمله (لیث) خواهد بود. و در (کتاب خلاصه) از (مختار ک_ش_ی ع_(از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که می فرمود:

(ب_َشِّرِ الْم_ُخ_ْب_ِت_ی_نَ ب_ِالْج_َنَّهِ ب_ُرَی_ْدُ ب_ْنُ مُعاوِیَهِ الْعجلی وَ اَبُوبَصیر لَیْثُ بْن الْب_َخ_ْت_َری الْم_ُردی وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَ زُرارَهٌ نُجَباءُ اُمَناءُ اللّهِ عَلی حَلالِهِ وَ حَرامِهِ لَوْلا هؤُلاءِ لاَنْقَطَعَتْ آثارُ النُّبُوَهِ وَانْدَرَسَتْ.) (۲۰۲)

و ای_ض_ا در (ک_ت_اب ک_شی) مسطور است که ابوبصیر یکی از آنها

است که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار کرده ان به فقه او. و از ابوبصیر روایت کرده که گ‌ف‍ت : روزی ب‍ه خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم از من پرسیدند که در وق‍ت م‍وت ع‍لب‍اء ب‍ن درّاع الا س‍دی ح‍اض‍ر ش‍ده ب‍ودی ؟ گ‌ف‍ت‍م : ب‍لی ، و او در آن ح‍ال م‍را خ‍بر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده ای و از من استدعا کرد که این م‍ض‍مون را یاد شما آورم ، گفتند که راست گفته است ، پس من به گریه درآمدم گفتم که ج‍ان م‍ن ف‍دای ت‍و ب‍اد ت‍ق‍ص‍ی‍ر م‍ن چیست که قابل این عنایت نشده ام مگر پیر سالخورده ض‍ری‍ر البصر منقطع به درگاه دین پناه شما نیستم ؟ آن حضرت عنایت نموده فرمودند ک‍ه از ب‍رای ت‍و ن‍ی‍ز ض‍ام‍ن ب‍هشت شدم ، من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز می خواهم که از برای من ضامن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم ، آن حضرت فرمود که ض‍ام‍ن ک‍ردم ، ب‍از گفتم که می خواهم جد عالی مقدار خود را نیز ض‍‍امن س‍‍ازی ، گفتن‍‍د ک‍‍ه چ‍ن‍ی‍ن ک‍ردم ، و دی‍گ‍ر ب‍اره درخ‍واس‍ت ن‍م‍ودم ک‍ه ح‍ض‍رت ح‍ق جل و علا را ضامن سازد و آن حضرت لحظه ای سر مبارک گردانیدند و بعد از آن گفتند که این نیز کردم .(۲۰۳)

م‍ول‍ف گ‍وی‍د: ک‍ه ش‍ی‍خ ک‍ش‍ی از شعیب عقرقوفی روایت کرده است که گفت : گفتم به ح‍ض‍رت ص‍ادق ع‍لی‍ه الس‍لا‍‍‍‍م ک‍ه ب‍س‍ا ش‍ود م‍ا م‍ح‍ت‍اج ش‍وی‍م ب‍ه س‍ؤ ال ب‍ع‍ض م‍س‍ای‍ل ، از

ك_ی س_ؤ ال ك_ن_ی_م ؟ ف_رم_ود: ب_ر ت_و ب_اد ب_ه اس_دی ، ی_ع_ن_ی اب_وب_ص_ی_ر. (۲۰۴) ش_ی_خ م_ا در (خ_اتمه مستدرك) فرموده : مراد به اب_وب_ص_ی_ر، ابومحمّد یحیی بن قاسم اسدی است به قرینه قائد، یعنی عصاكش او علی بن ابی حمزه ، كه تصریح كرده اند علما به آنكه او راوی كتاب او است و این ابوبصیر ث_ق_ه اس_ت چ_ن_ان_ك_ه در (رجال شیخ) و (خلاصه) است و عقرقوفی پسر خواهر ابوبصیر مذكور است .(۲۰۵)

پانزدهم _ محمّد بن علی بن نعمان كوفی ابوجعفر معروف به (مؤ من الطّاق) و به (احول) نیز

و م_خ_الف_ی_ن ، او را (شیطان الطاق) می گفتند، دكانی داشت در كوفه در موضعی معروف به طاق المحامل ، و در زمان او پول قلبی (تقلّبی) پیدا شده بود كته كسی نمی شناخت به ملاحظه آنكه باطن آن پولها قلب بود نه ظاهرش لكن به دست او كه می دادند م_ی ف_ه_م_ی_د و ب_ی_رون م_ی آورد ق_لب آن را از ای_ن ج_ه_ت م_خ_الف_ی_ن او را ش_ی_ط_ان الط_اق گفتند.(۲۰۶) و او یكی از متكلمین است و چند كتاب تصنیف كرده از جمله (كتاب افعل لاتفعل) و احتجاج او با زید بن علی علیه السلام و هم محاجّه او با خوارج مشهور است و مكالمات او با ابوحنیفه معروف است .

روزی اب_وح_ن_ی_ف_ه ب_ه وی گفت ك_ه ش_ما شیعیان اعتق_اد ب_ه رجعت داری_د؟ گفت : بلی ، گفت : پ_س پ_ان_ص_د اش_رف_ی (دره_م) ب_ه م_ن قرض ب_ده و در رجع_ت ك_ه ب_ه دنی_ا برگش_تم از م_ن ب_گ_ی_ر، اب_وج_ع_فر فرمود از برای من ضامنی بیاور كه چون به دنیا بر می گردی به ص_ورت ان_س_ان ب_رگ_ردی تا من پول بدهم ؛ زیرا

که می ترسم به صورت بوزینه برگردی و من نتوانم از تو وجه خود را دریافت نمایم .(۲۰۷) و هم روایت شده ک_ه چ_ون ح_ض_رت ص_ادق علیه السلام رحلت فرمود، ابوحنیفه به مؤ من الطّاق گفت : یا اب_اج_ع_ق_ر! ام_ام تو وفات کرد، مؤ من گفت : (لکِن امامُکَ مِنَ المُنْظَرین اِلی یَوْمِ الْوَقْتِ المَعْلُومِ) ؛ اگر امام من وفات نمود امام تو شیطان نمی میرد تا وقت معلوم .

و در (مجالس المؤ منین) است که روزی ابوحنیفه با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابوجعفر از دور پیدا شده و متوجه جانب ایشان شد و چون ابوحنیفه را نظر ب_ر او اف_ت_اد از روی ت_ع_ص_ب و عناد به اصحاب خود گفت که قَدْ جاءَکُمُ الشَّیْطانُ؛ یعنی ش_ی_ط_ان ب_ه س_وی ش_ما آمد. ابوجعفر چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابوحنیفه و اصحاب او خواند: (اِنّا اَرْسَلْنَا الشَّیاطِینَ عَلَی الْکافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ اَزّا) (۲۰۸) .(۲۰۹)

و ای_ضا مروی است که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود و در کوفه خروج نمود و نام خ_ود را ام_ی_رالمؤ منین نهاد و مردم را به مذهب خود می خواند، مؤ من الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند، پس م_ؤ م_ن الط_اق ب_ه ضحّاک گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که ت_و ب_ه ص_ف_ت ع_دل و ان_ص_اف اتصاف داری ، بنابراین دوست داشتم که در اصحاب تو داخ_ل ب_اش_م ، پ_س

ضـحـاك بـه اصـحـاب خود گفت که اگر این مرد بـا ما یار شود کار ما رواجـی خـواهـد یافت آنگاه مؤ من الطاق به ضحاك خطاب نمود و گفت كه چرا تبرا از علی بـن ابـی طـالب عـلیـه السـلام مـی کـنـی و قـتـل و قـتـال او را حـلال دانسته اید؟ ضحاك گفت : برای آنکه او حکم گرفت در دین خدا و هرکه در دین خدای تـعـالی حـکـم گـیـرد قـتـل و قـتـال او و بـیـزاری از او حلال است ، مؤ من الطاق گفت : پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هـرگـاه حـجـت تـو بـر حجت من غالب آمد در سلك اصحاب تو درآیم و مناسب آن است که جهت تـمـیـز صـواب و خـطـای هـریـك از من و تو در مناظره ، کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خـطـای او ادب نـمـایـد و از بـرای مـصـیـب بـه صـواب حکم نماید. پس ضحاك بـــــه یکی از اصـحـاب خـود اشـاره نـمـود و گـفـت : ایـن مـرد در مـیـان مـن و تـو حـکـم بـاشـد کـه عـالم و فـاضـل اسـت ، مؤ من الطاق گفت : البته این مرد را حکم می سازی در دینی که من آمده ام تـا بـا تو در آن مناظره نمایم ، ضحاك گفت : بلی ، پس مؤ من الطاق روی به اصحاب ضحاك نـمـوده گـفـت : ایـنـك صـاحـب شما حکم گرفت در دین خدای ، دیگر شما دانید! چون اصحاب ضـحـاك آن مـقـالـه را شـنـیـدنـد چـنـدان چـوب و شـمـشـیـر حـواله ضـحـاك نـمـودنـد که هلاك شد.(۲۱۰)

شـانـزدهـم ـ مـحـمـّد بـن مسلم بن رباح (یا (ریاح)) ابوجعفر (الطحّان الثقفی الکوفی

از بزرگان اصحاب باقرین علیهما السلام و

از حواریین ایشان و از مخبتین و اورع و افقه مـردم و از وجـوه اصـحـاب کوفه است . (وَ هُوَ مِمَّنِ اجْتَمِعَتِ الْعَصابَهُ عَلی تَصْحیح ما یَـصِـحُّ عَـنْـهُ وَ عَـلی تَـصْـدیـقـهِ وَ الاِنْـقـیـاد لَهُ بِـالْفـقْهِ) . و روایت شده که چهار سـال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام استفاده احکام دینی و معارف یقینی می نمود و بعد از آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استفاده حقایق می نمود و از او روایت شده که گفته سی هزار حدیث از حضرت باقر علیه السلام و شانزده هزار حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام اخذ کرده ام .(۲۱۱)

و روایت شده که ثقه جلیل القدر عبداللّه بن ابی یعفور خدمت حضرت صادق علیه السلام عرضه می دارد که برای من ممکن نمی شود همیشه خدمت شما برسم و بسا مردی از اصحاب مـا بـیـایـد نـزد مـن و از مـن مساءله ای بپرسد و نیست نزد من جواب هر سؤ الی که از من می پـرسـنـد چـه بکنم ؟ فرمود: چه مانع است تو را از محمّد بن مسلم ، پس به درستی که او اخذ کرده از پدرم و نزد او وجیه بوده .(۲۱۲)

و روایـت شـده از مـحـمّـد بـن مـسلم که گفت : شبی در پشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کـسـی در خـانـه مـرا مـی زنـد پس آواز دادم که کیست ؟ گفت منم کنیزک تو رحمک اللّه من به کنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت : دختر نوعروس من حامله بود و او

را درد زاییـدن گرفت و نازاییـده به آن درد بمرد و فرزند در شـکم او حرکت مـی کـنـد چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در ایـن بـاب چیسـت ؟ پس بـه او گفتم : ای امه اللّه ! مثـل این مسـاءله را روزی از حضـرت امـام محمـدباقر علیه السـلام پرسیدند آن حضرت فرمود که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن ، بعد از آن به او گـفـتم که ای امه اللّه ! من مرده ام که در زاویه صاحب راءی و قیاس است جهت حکم این مساءله رفـتـه بودم گفت که من در این مساءله چیزی نمی دانـم نزد محمّـد بـن مسـلم ثقفی برو که او تـو را از حـکم این مسـاءله خـبر خواهـد داد و هرگـاه تـو را در این مسـاءله فتوی دهـد تو نزد من بـاز آی و مـرا خـبـر ده ، پـس بـه او گـفـتم : برو به سـلامت ، و چون صـباح شـد به مسـجد رفـتـم دیـدم که ابوحنیفه نشسـته و همـان مساءله را با اصـحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤ ال می کنـد و می خواهـد که آنچه که از من در جواب این مساءله به او رسـیده به نام خود اظهار کند، پس از گوشه مسـجد تنحنحی کردم ابوحنیفه گفت : خدا بیامرزد تو را بگذار ما را که یک لحظه زندگانی کنیم .(۲۱۳)

و از زراره رضـی اللّه عـنـه ، روایـت اسـت که وقتی ابوکریبه ازدی و محمّد بن مسـلم ثقفی جـهـت ادای شـهادتی نزد (شریک) قاضی کوفه آمدند، (شریک) زمانی در صـورت

ای‌ـش‌ـان ت‌ـاءم‌ـل ن‌ـم‌ـود آث‌ـار ص‌ـلا‌ح و ت‌ـقوی و عبـادت در ناصـیه ایشان دیـد گفت : ج‌ـع‌ـف‌ـری‌ـان و فاطمیان یعنی این دو نفر از شـیعیان حضـرت جعفر و فاطمه و منسوب به این خ‌ـان‌ـواده ه‌ـستند، ایشان گریستند، (شریک) سبب گریه ایشان پرسـید، فرمودنـد: ب‌ـرای اینکه ما را شـمردی از شـیعیان و جزء مردمانی گرفتی که راضـی نمی شوند ما را ب‌ـرادران خ‌ـود ب‌ـگ‌ـی‌ـرن‌ـد ب‌ـه جهت آنچه مشاهـده می کننـد از سـخافت و کمی ورع ما و هم نسـبت دادی‌ـد ب‌ـه ک‌ـس‌ـی ک‌ـه راض‌ـی ن‌ـم‌ـی ش‌ـود ک‌ـه ام‌ـث‌ـال م‌ـا را از شـیعه خـود بگیرد، پس اگر ت‌ـف‌ـض‌ـل ن‌ـم‌ـود و م‌ـا را ق‌ـب‌ـول ف‌ـرم‌ـود پ‌ـس ب‌ـر م‌ـا م‌ـن‌ـت ن‌ـه‌ـاده و تفضـل فرمـوده . (شـریک) تبسم کرد و گفت : هر گاه مرد در دنیا پیدا می شود باید مانند شما بوده باشد.(۲۱۴)

و وارد شده که محمّد بن مسـلم مردی مالدار و جلیل بود، حضـرت باقر علیه السـلام به وی ف‌ـرم‌ـود: تواضع کن ای محمّد! پس در کوفه زنبیلی پر از خرما برداشت و ترازویی بر دست گرفت و بر در مسجد نشست و مشغول خرما فروشی شد. قوم او به نزد او جمع شدنـد و گ‌ـفتنـد: ایـن کـار تـو بـاعث فضـیحت مـا است ! فرمـود: مولـای من مرا امر فرمـوده به چیزی که م‌ـن دس‌ـت از آن ب‌ـرن‌ـخ‌ـواه‌ـم داش‌ـت ، گ‌ـف‌ـتن‌ــد: اگر لاعلا‌ــج خ‌ــواهی کس‌ــبی کنی پس در دک‌ــان آرد ف‌ـروش‌ـی ب‌ـن‌ـش‌ـی‌ـن ، پ‌ـس برای او سـنگ آسیا و شتری مهیا کردند که گندم و جو آرد کند و بفروشد محمّد قبول کرد و از این جهت است که او را (طحّان)

گفتند، در سنه یک صد و پنجاه وفات کرد.(۲۱۵)

هفدهم ـ معاذ بن کثیر الکسائی الکوفی

ک‍ـه از ش‍ـی‍ـوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام و از ثقات ایشان و از کسانی است که روای‍ـت ک‍ـرده ن‍ـص بر امامت حضرت موسی بن جعفر را از پدرش علیه السلام . و در روایت (ت‍ـه‍ـذی‍ـب) است که او کرباس می فروخت ، وقتی ترک کسب کرد حضرت صادق ع‍ـل‍ـی‍ـه السلام احوال او را پرسید، گفتند: ترک کرده تجارت خود را، فرمود: ترک کسب ، عمل شیطان است هرکه ترک کند تجارت و کسب را دو ثلث عقلش می رود.(۲۱۶) و ه‍ـم روای‍ـت اس‍ـت ک‍ـه وق‍ـت‍ـی م‍ـع‍ـاذ در م‍ـوق‍ـف ع‍ـرف‍ـات ن‍ـظ‍ـر اف‍ـک‍ـن‍ـد ب‍ـه اه‍ـل م‍ـوق‍ـف دی‍ـد مردم بسیار به حج آمده اند خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و گفت : همانا اهل موقف بسیار می باشند! حضرت نظری به ایشان افکند پس فرمود: نزد من بیا یا اباعبداللّه ! آنگاه فرمود: (یَاءتی بِهِ الْمَوْجُ مِنْ کُلُّ مَکان) ، نه به خدا قسم نیست ، حج مگر برای شما نه به خدا قسم قبول نمی کند خدا مگر از شما.(۲۱۷)

هجدهم ـ معلی بن خنیس بزّاز کوفی مولی ابی عبداللّه الصادق علیه السلام

از روای‍ـات ظ‍ـاه‍ـر م‍ـی ش‍ـود ک‍ـه او از اولی‍ـاء اللّـــه و از اه‍ـل ب‍ـه‍ـش‍ـت اس‍ـت و ح‍ـض‍ـرت ص‍ـادق ع‍ـل‍ـی‍ـه الس‍ـلام او را دوس‍ـت م‍ـی داش‍ـت‍ـه و وکیل و قیم بر نفقات عیال آن حضرت بوده . شیخ طوسی در (کتاب غیبت) فرموده : و از ممدوحین ، معلی بن خنیس است و او از قوام حضرت صادق علیه السلام بود، و داود بن ع‍ـلی او را ب‍ـه ای‍ـن س‍ـب‍ـب ک‍ـش‍ـت و او پ‍ـس‍ـندیده بود نزد حضرت صادق علیه السلام و بر طریقه او گذشت . و روایت

شـده از ابوبصـیر که گفت : چون داود بن علی ، معلی را کشت و به دار کشـید او را، بزرگ آمـد این بر حضـرت صـادق علیه السـلام و دشوار آمـد بر او، به داود فـرمـود: ای داود! بـرای چـه کـشـتـی مـولای مـرا و وکیل مرا در مال و عیـالم به خـدا سوگنـد که او وجیه تر بـود از تـو نزد خـدا، و در آخر خـبر اسـت کـه فـرمـود: آگـاه بـاش بـه خـدا سـوگـنـد کـه او داخل بهشت گردید.(۲۱۸)

مـؤلـف گـویـد: از اخـبـار ظـاهـر مـی شـود کـه حـضـرت صـادق عـلیـه السـلاـم در وقـت قـتـل مـعـلی ، در مـکـه بـود چـون از مـکـه تـشـریـف آورد نـزد داود رفـت فـرمـود: مـردی از اهـل بهشت را بکشتی ، گفت : مـن نکشتم ، فرمـود: کی کشت او را؟ گفت : سـیرافی او را بکشت و سـیرافی صاحب شرطه او بود، حضرت از او قصاص کرد و او را به عوض معلی بکشت .(۲۱۹)

و از معتّب روایت است که حضـرت صـادق علیه السـلام آن شب در سـجده و قیـام بود و در آخر شب نفرین رکـد بر داود بن علی ، به خدا سوگند که هنوز سـر از سـجده بر نداشته بود کـه صدای صیحه شنیدم و مردم گفتند: داود بن علی وفات کرد! حضـرت فرمود: همانان من خـوانـدم خـدا را به دعا تا فرستاد خداوند به سوی او ملکی که عمودی بر سر او زد که مثانه او را شکافت .(۲۲۰)

شـیـخ کـلیـنـی و طـوسـی بـه (سـنـد حـسـن کـالصـحـیـح) از ولیـد بـن صبیـح نقل کرده اند که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام

رسید و ادعا کرد بر معلی بن خنیس دینی را بر او، و گفت : معلی برد حق مرا، حضرت فرمود: حق تو را برد آن کسی که او را کـشـت ، پـس فرمود به ولید برخیز و بده حق این مرد را همانا می خواهم خنک کنم بر معلی پوست او را اگرچه خنک می باشد یعنی حرارت جهنم به او نرسیده .(۲۲۱)

و نـیـز کـلـیـنـی روایـت کرده از ولید بن صبیح که گفت : روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم افکند نزد من جامه هایی و فرمود: ای ولید! رد کن اینها را به نوردهای خـود، یعنی خدمت آن حضرت پارچه های ندوخته بود که تاهش را باز کرده بودند حضرت بـه او فـرمـود کـه آنـهـا را بـپـیـچـیـد و تـاه کـنـد. ولیـد گـفـت : مـن بـرخـاسـتـم مقابل آن حضرت فرمود: خدا رحمت کند معلی بن خنیس را! من گمان کردم که آن حضرت شبیه کـرد ایـسـتـادن مرا مقابل خود به ایستادن معلی در خدمتش ، پس فرمود: اف باد برای دنیا که خانه بلا است مسلط فرموده حق تعالی در دنیا دشمنش را بر ولیش .(۲۲۲) و نیز شیخ کلینی روایت کرده از عقبه بن خالد که گفت : من و معلی و عثمان بن عمران مشرف شدیم خدمت حضرت صادق علیه السلام همین که حضرت ما را دید فرمود: مرحباء مرحبا به شـمـا! ایـن صورتها دوست دارند ما را و ما دوست می داریم ایشان را (جَعَلَکُمُ اللّهُ مَعَنا فـِی الدُّنـْیـا وَ الا خـِرَهِ) ؛ قـرار دهـد شـمـا را خـداونـد تـعالی با ما در دنیا و

آخرت .(۲۲۳)

ش_ی_خ کشی روایت کرده که چون روز عید می شد معلی بن خنیس بیرون می رفت به صحرا ژولیده مو و گردآلوده در زیّ ستمدیده حسرت خورنده همین که خطیب منبر می رفت دست خود را به آسمان بلند می کرد و می گفت :

(اَللّه_ُمَّ ه_ذا م_َق_امُ خ_ُلَف_ائِ_کَ وَ اَص_ْف_ی_ائِ_کَ وَ م_َواضِ_عُ اُم_َن_ائِ_کَ الَّذی_نَ خ_َص_َص_ْت_َهُمُ ابْتَزُّوها(۲۲۴) الخ) .

نوزدهم _ هشام بن محمّد السّائب الکلبی ابوالمنذر

ع_الم م_ش_ه_ور ب_ه ف_ض_ل و ع_لم ، ع_ارف ب_ه ایام و انساب از علمای مذهب ما است گفت : علت ب_زرگ_ی پ_ی_دا ک_ردم ب_ه حدی که علم خود را فراموش نمودم خدمت امام جعفر صادق علیه الس_لام رس_ی_دم پس آشامانید به من علم را در کاسه ای ، همین کنه آن کاءس را نوشیدم علم ب_ه م_ن ع_ود ک_رد و ح_ض_رت ص_ادق علیه السلام به او عنایت داشت و او را نزدیک خود می نشانید و با او، گشاده رویی و انبساط می فرمود و او کتب بسیار تاءلیف نموده در انساب و ف_توحات و مثالب و مقاتل و غیره و این همان کلبی نسابه معروف است و پدرش محمّد بن سائب کلبی کوفی از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و از علماء و صاحب تفسیر است ؛ از سمعانی نقل شده که ترجمه او گفته :

(اِنَّهُ ص_اح_ِبُ التَّفْسیرِ کانَ مِنْ اَهْلِ الْکُوفَهِ وَ قائِلا بِالرَّجْعَهِ وَ ابْنُهُ هِشامُ ذَانَسَبٍ عالٍ وَ فِی التَّشَیُّعِ غالٍ) .(۲۲۵)

بیستم _ یونس بن ظبیان کوفی

ک_ه از روات اص_ح_اب ح_ض_رت ص_ادق ع_لی_ه الس_لام اس_ت و اگ_ر چ_ه ف_ض_ل ب_ن شاذان او را از کذابین شمرده و نجاشی فرموده که او ضعیف است جدا و التفات ک_رده ن_م_ی ش_ود بر روایات او و ابن غضائری گفته که او غالی و کذاب و وضاع حدیث اس_ت و لک_ن ش_ی_خ ما _ عطّر اللّه مرقده _ در خاتمه (مستدرک) فرموده : و دلالت می کند بر حسن حال او و استقامت و علو مقام او و عدم غلو او اخبار بسیاری ، پس آن اخبار را ذکر ف_رم_وده ک_ه از ج_م_له

ك_لا‌م ح_ض_رت ص_ادق ع_لی_ه الس_لا‌م اس_ت در حق او که در (جامع ب_زن_ط_ی) است که فرموده (رَحِمَهُ اللّهُ وَ بَنی لَهُ بَیْتَا فِی الجَنَّهِ کانَ وَ اللّهِ مَاْمُونا عَلَی الْحَدیثِ) .

و هم تعلیم حضرت صادق علیه السلام به او زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام را ب_ه ن_ح_وی ش_ی_خ در (ت_ه_ذی_ب) و اب_ن ق_ولوی_ه در (کامل) روایت کرده ، و نیز تعلیم آن جناب به او دعای معروفی که در نجف باید خوانـد ك_ه اول آن اَللّه_ُمَّ لا‌ب_ُدَّ م_ِنْ اَم_ْرِكَ اس_ت ك_ه در ت_م_ام كتب مزاریه مذکور است و هم تعلیم او ف_رموده آن (عوذه) (۲۲۶) را که برای رفع درد چشم نافع است . الی غ_ی_ر ذلك . و ن_یز شیخ ما جواب داده از اخباری که در مذمت او وارد شده به تفصیلی که مقام گنجایش ذکر ندارد، طالبیت رجوع کنند به آن کتاب شریف .(۲۲۷)

و گذشت در فیض بن المختار چیزی که متعلق به او بود.

تذییل : مؤ لف گوید: که شایسته دیدم در ذیل اح_وال اص_ح_اب ح_ض_رت ص_ادق ع_لی_ه الس_لا‌م ای_ن روای_ت را نقل کنم و این باب را به آن ختم کنم :

حکایت پیشنهاد مرد خراسانی به غلام امام صادق علیه السلام

ن_ق_ل اس_ت ك_ه ح_ض_رت ام_ام ج_عفر صادق علیه السلام را غلامی بود که هرگاه آن حضرت س_واره ب_ه م_س_ج_د م_ی رف_ت آن غ_لا‌م ه_م_راه بود چون آن حضرت از استر پیاده می گشت و داخ_ل م_سجد می شد آن غلام استر را نگاه می داشت تا آن جناب مراجعت کند، اتفاقا در یکی از روزه_ا ك_ه غ_لا‌م ب_ر در

مـسـجـد نـشـسـتـه و اسـتـر را نـگـاه داشـتـه بود چند نفر مسافر از اهـل خـراسـان پـیـدا شـدنـد یـکـی از آنـهـا رو کـرد بـه او گـفـت : ای غـلام ! میل داری که از آقای خود حضرت صادق علیه السلام خواهش کنی که مرا مکان تو قرار دهد و مـن غـلام او بـاشـم و بـه جـای تـو بـمـانـم و مـالم را بـه تـو بـدهـم و مـن مـال بـسـیـار از هـرگـونه دارم تو برو و آن مالها را برای خود قبض کن و من به جای تو ایـنـجا بمانم . غلام گفت : از آقای خود خواهش می کنم این را، پس رفت خدمت حضرت صادق عـلیـه السـلام و عـرض کـرد: فـدایـت شـوم ! مـی دانـی خـدمـت مـرا نـسـبـت خـود و طـول خـدمـتم را، پس هرگاه حق تعالی خیری را برای من رسانیده باشد شما منع آن خواهید کرد؟ فرمود: من آن را به تو خواهم داد از نزد خودم و از غیر خودم منع می کنم تو را.

پس غلام قصه آن مرد خراسانی را با خود برای آن جناب حکایت کرد، حضرت فرمود اگر تـو بـی مـیـل شـده ای در خـدمـت مـا و آن مـرد رغـبـت کـرده بـه خـدمـت مـا قبول کردیم ما او را و فرستادیم تو را، پس چون غلام پشت کرد به رفتن ، حضرت او را طـلبـیـد و فـرمـود: بـه جـهت طول خدمت تو در نزدیک ما یک نصیحتی تو را بنمایم آن وقت مـخـتـاری در کـار خـود، و آن نـصـیـحـت ایـن اسـت کـه چـون روز قـیـامـت شـود حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم آویخته و چسبیده باشد به نوراللّه

و امیرالمؤ منین ع_لی_ه الس_لام آوی_خ_ت_ه ب_اش_د ب_ه رس_ول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و شیعیان ما آوی_خ_ت_ه ب_اش_ن_د ب_ه م_ا پ_س داخ_ل ش_ون_د در ج_ای_ی ک_ه م_ا داخ_ل ش_وی_م و وارد ش_ون_د آنجا که ما وارد شویم ، غلام چون این را شنید عرض کرد: من از خ_دم_ت ش_م_ا ج_ای_ی ن_می روم و در خدمت شما خواهم بود و اختیار می کنم آخرت را به دنیا و بیرون رفت به سوی آن مرد.

آن مرد خراسانی گفت : ای غلام ! بیرون آمدی از نزد حضرت صادق علیه السلام به غیر آن روی_ی ک_ه ب_ا آن خ_دم_ت آن ح_ض_رت رف_ت_ی ، غ_لا_م ک_لا_م آن ح_ض_رت را ب_رای او ن_ق_ل ک_رد و او را برد خدمت آن جناب ، حضرت قبول فرمود ولاء او را و امر فرمود که هزار اشرفی (دینار) به غلام دادند.(۲۲۸)

اب_ن ف_قیر (عباس قمی) خدمت آن حضرت عرض می کنم : که ای آقای من ! من تا خود را شناخته ام خود را بر در خانه شما دیده ام و گوشت و پوست خود را از نعمت شما پرورده ام ، رجاء واثق و امید صادق که در این آخر عمر از من نگهداری فرمایید و از این در خانه مرا دور نفرمایید و من به لسان ذلت و افتقار پیوسته عرض می دارم .

شاها چه تو را سگی بباید

گر من بوم آن سگ تو شاید

هستم سگکی ز حبس جسته

بر شاخ گل هوات بسته

از مدح تو با قلاده زر

زنجیر وفا به حلقم اندر

خود را به خودی کشیده از جل

پیش تو کشیده از

سر ذل

خود را به قبول رایگانت

بستم به طویله سگانت

افکن نظری بر این سگ خویش سنگم مزن و مرانم از پیش

(وَ اَقُولُ اَیْضا) :

عَنْ حِماکُمْ کَیْفَ اَنْصَرِفُ

وَ هَواکُمْ لی بِهِ شَرَفُ

سَیّدِی لا عِشْتُ یَوْمَ اُری

فی سِوی اَبْوابِکُمْ اَقِفُ

باب نهم : در تاریخ حضرت باب الحوائج الی اللّه تعالی جناب امام موسی کاظم علیه السلام است ودر آن چند فصل است

فصل اول : در ولادت واسم ولقب وکنیت امام کاظم علیه السلام

ولادت با سعادت آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه صد وبیست و هشت در ابواء ـ که نام منزلی است مابین مکه ومدینه ـ واقع شده ، اسم شریف آن حضرت موسی وکنیت مشهورش ابوالحسن وابوابراهیم ، والقاب آن جناب : کاظم وصابر وصالح وامین است ولقب مشهورش همان کاظم است یعنی خاموش وفرو برنده خشم چه آن حضرت از دست دشمنان کشید آنچه کشید وبر ایشان نفرین نکرد، حتی آنکه در ایام حبس مکرر در کمین در آمدند واز آن حضرت یک کلمه سخن خشم آمیز نشنیدند. وابن اثیر که از متعصبان اهل سنت است گفته : آن حضرت را کاظم لقب دادند به جهت آنکه احسان می کرد با هرکس که با اوبدی می کرد واین عادت اوبود همیشه (۱) ولکن اصحابش به جهت تقیه گاهی از آن جناب به (عبد صالح) وگاهی به (فقیه) و(عالم) وغیر ذلک تعبیر می کردند، ودر میان مردم به (باب الحوائج) معروف است وتوسل به آن حضرت برای شفاء امراض وبیماریها ورفع امراض ظاهری وباطنی ودردهای اعضاء خصوصا درد چشم مجرب است . ونقش خاتم آن حضرت (حَسْبِیَ اللّهُ) وبه روایت دیگر (اَلْمُلْکُ للّهِ وَحْدَهُ) بوده .(۲) ووالده آن حضرت علیا مخدره حمیده مصفّاه است که از اشراف اعاظم بوده . حضرت

صادق علیه السلام فـرمـوده کـه حـمـیـده تـصفیه شده از هر دنس وچرکی مانند شمش طلا، پیوسته ملائکه اورا حـراسـت وپـاسـبـانی می نمودند تا رسید به من به سبب آن کرامتی که از حق تعالی است برای من و حجت بعد از من .(۳)

شیخ کلینی وقطب راوندی ودیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی به خدمت حضرت امـام مـحمدباقر علیه السلام آمد وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آن حضرت ایـسـتاده بود حضرت اورا اعزاز واکرام نمود و انگوری برای اوطلبید، در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم ! چرا جعفر را تزویج نـمی نمایی به حد تزویج رسیده است ؟ وهمیان زری نزد حضرت گذاشته بود، حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد ودر خانه میمون فرود خواهد آمد وبه این زر از برای اوکنیزی خواهد خرید. راوی گفت : بعد از چند روز دیگر به خدمت آن حـضـرت رفـتـم ، فرمود که می خواهید شما را خبر دهم از آن برده فروشی که من گفتم بـرای جـعـفـر از اوکـنـیـز خـواهـم خرید، اکنون آمده است بروید وبه این همیان از او کنیزی بخرید.

چـون بـه نـزد آن بـرده فـروشـی رفتیم ، گفت : کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و نـمـانـده است نزد مـن مگر دوکنیز، یکی از دیگری بهـتر است گفـتیم بیرون آور ایشـان را تـا بـبـیـنـیـم ، چـون ایـشـان را بـیـرون آورد گـفـتـیـم : آن جـاریه کـه نیکوتر است بـه چنـد می فـروشـی ؟ گـفـت : قـیمت آخرش هفتاد دینار است ، گفتیم :

احسان کن واز قیمت چیزی کم کن ، گفت : هیچ کم نمی کنم ، ما گفتیم به آنچه در این کیسه است ما می خریم ، مرد ریش سفیدی نزد اوبود گفت بگشایید مهر اورا وبشمارید، نخاس گفت : عبث نگشایید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر است نمی فروشم . آن مرد پیر گفت : بگشایید وبشمارید! چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد ونه کم !

پس آن جاریه را گرفتیم وبه خدمت حضرت آوردیم وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد آن حضرت ایستاده بود وآنچه گذشته بود به خدمت آن حضرت عرض کردیم ، حضرت ما را حمد کرد واز جاریه سؤ ال نمود که چه نام داری ؟ گفت : حمیده نام دارم ، حضرت فرمود که پسندیده ای در دنیا وستایش کرده خواهی بود در آخرت .(۴)

مؤلف گوید: که آنچه بر من ظاهر شده از بعض روایات آن است که آن مخدره چندان فقیهه وعالمه به احکام ومسایل بوده که حضرت صادق علیه السلام زنها را امر می فرموده که رجوع به اونمایند در اخذ مسایل واحکام دین .

شیخ کلینی وصفار ودیگران از ابوبصیر روایت کرده اند که گفت : در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام به سفر حج رفتم ، چون به منزل (ابواء) رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید وبسیار ونیکوآوردند، در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده به خدمت آن حضرت آمد وعرض کرد که حمیده می گوید اثر وضع حمل در من ظاهر شده است وفرموده

بودی که چون اثر ظاهر ش_ود ت_ورا خ_ب_ر ک_ن_م ک_ه ای_ن ف_رزن_د م_ث_ل ف_رزن_دان دی_گ_ر ن_ی_س_ت . پ_س حضرت شاد وخ_وشحال برخاست ومتوجه خیمه حرم شد وبعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته وخندان ودل تورا شادان بدارد وحال حمیده چگونه شده ؟ حضرت فرمود که حق تعالی پسری به م_ن ع_ط_ا ک_رد ک_ه ب_ه_ترین خلق خدا است وحمیده مرا به امری خبر داد از اوکه من از اومطلعتر ب_ودم ب_ه آن ، اب_وب_ص_ی_ر گ_ف_ت : فدای توشوم ! چه چیز خبر داد تورا حمیده ؟ حضرت ف_رم_ود ک_ه ح_م_یده گفت : چون آن مولود مبارک به زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت وس_ر خ_ود را ب_ه سوی آسمان بلند کرد، من به او گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت وهر امامی که بعد از اوهست .(۵)

روای_ت ک_رده ش_ی_خ برقی از منهال قصاب که گفت : بیرون شدم از مکه به قصد تشرف جستن به مدینه همین که گذشتم به ابواء دیدم که حق تعالی مولودی به حضرت صادق علیه السلام عطا فرموده پس من زودتر از آن حضرت به مدینه وارد شدم و آن حضرت یک روز ب_عد بعد از من وارد شد. پس سه روز مردم را طعام داد ومن یکی از آن مردم بودم که در ط_ع_ام آن ح_ضرت حاضر می شدند وچندان غذا می خوردم که دیگر محتاج به طعام نبودم تا روز دی_گ_ر که بر سفره آن جناب [حاضر می] شدم وسه روز من از طعام آن حضرت خوردم چندانکه شکمم پر می گشت واز ثقل طعام تکیه بر بالش می دادم ودیگر چیزی نمی

خوردم تــا فــردای آن روز.(۶) ورروایــت شده که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که محبت شما نسبت به پسرت موسی علیه السلام تا چه حد رسیده ؟ فرمود: به آن مــرتــبــه کــه دوســت دارم کــه فــرزنــدی غــیر از اونداشتم که تمام محبت من برای اوباشد و دیگری شریک اونشود.(۷)

شــیــخ مــفــیــد روایــت کــرده از یــعــقــوب ســراج کــه گــفــت : داخــل شــدم بــر حــضــرت امــام جــعــفــر صــادق عــلیه السلام دیدم ایستاده نزدیک سر پسرش ابوالحسن موسی علیه السلام و اورا در گهواره است پس با اوراز گفت : زمان طولانی ، من نــشــســتــم تــا فارغ شد پس برخاستم به سوی آن حضرت ، حضرت فرمود: بروبنزدیک مــولای خــود وســلام کــن بــر او، مــن نزدیک ابوالحسن موسی علیه السلام شدم وبر اوسلام کردم ، آن حضرت به زبان فصیح سلام مرا جواب داد وآنگاه فرمود: بروتغییر بده اسم دخــتــرت را کــه دیــروز نــام اونــهــاده ای زیــرا اواســمی است کــه حق تعالی مبغوض دارد آن را، یــعــقــوب گفت که حق تعالی به من دختری کرامت فرموده بود ومن اورا (حمیراء) نام گــذاشــتــه بودم ، حضرت صادق علیه السلام فرمود: اِنْتَهِ اِلی اَمْرِهِ تُرْشَدْ؛ یعنی اطاعت کــن امــر مــولای خود را تا رشد، یعنی راه راست نصیب توشود. پس من تغییر دادم اسم دخترم را.(۸)

فــصــل دوم : در مــکــارم اخــلاق ومــخــتــصری از عبادت وسخاوت ومناقب ومفاخر حضرت امام موسی علیه السلام

اشاره

کمال الدّین محمّد بن طلحه شافعی در حق اوفرموده : اواست امام کبیرالقدر، عظیم الشاءن ، کــثیرالتهجد، مجد در اجتهاد مشهور به عبادات ، مواظب بر طاعات ، مشهور به کرامات ، شب را بــه روز مــی آورد به سجده وقیام وروز را به آخر می رسانید به

تصدق وصیام وبه سبب بسیاری حملش وگذشتش از جرم تقصیر کنندگان در حقش (کاظم) خوانده شد. جـزا مـی داد کـسـی را کـه بـدی کـرده بـود بـا اوبـه احسـان بـه اووکسـی را کـه جنـایتی بر اووارد آورده بـه عـفـواز اووبـه جـهـت کـثـرت عـبادتش نامیده شـده بـه (عبـد صالـح) ومـعـروف شـده درعـراق بـه (بـاب الحـوائج الی اللّه) ؛ زیـرا کـه هـر کـه متوسل به آن جناب شده به حاجت خود رسیده . کِراماتُهُ تَحارُ مِنْهَا الْعُقُولُ وَ تَقْضی بِاَنَّ لَهُ عِنْدَاللّهِ تَعالی قَدَمَ صِدْقٍ لاتَزِلُّ وَ لاتَزُولُ. انتهی .(۹)

بـالـجـمـله ؛ حـضـرت امـام مـوسـی عـلیـه السـلام عـابـدتـریـن اهـل زمـان خـووافـقـه از هـمـه و سـخـتی تر وگرامی تر بود. وروایت شده که شبها برای نـوافل شب بر می خاست و پیوسته نماز می گذاشت تا نماز صبح وچون فرض صبح را ادا مـی کـرد تـعـقـیـب می خواند تا طلوع آفتاب سپس برای خدا سجده می کرد وپیوسته در سـجـود و تـحـمـیـد بـود وسـر بـر نـمـی داشـت تـا نـزدیـک زوال وایـن دعـا را بسیار می گفت :

(اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ الرّاحَهَ عِنْدَ الْمُوْتِ وَ الْعَفْوَ عِنْدَ الْحِساب ، ومکرر می کرد این را، ونیز از دعای آن حضرت بود: عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ.)

وچـنـدان گـریـه مـی کـرد از خـوف خـدا کـه محاسـنش از اشک چشمش تر می شد. واز همه مردم صـله واحسانش نسبت به اهل وارحامش بیشتر بود وپرستاری می کرد فقراء مدینه را. شبها کـه مـی شـد بـر دوش مـی گـرفـتـه زنـبـیـلی کـه در آن بـود پـول وطـلاو نـقـره وآرد وخـرما ومی برد برای ایشان ،

وفقراء نمی دانستند که از چه جهت است این .(۱۰) وآن بزرگوار کریم بود، وهزار بنده آزاد کرد.

واب_وال___________ف_رج گ_ف_ت_ه ك_ه چ_ون ب_ه آن ج_ن_اب خ_ب_ر م_ی رس_ی_د ك_ه م_ردی پ_ری_ش_ان وبـد ح_ال اس_ت ب_رای اوص_رّه دی_ن_اری م_ی داد، وه_م_یانهای آن جناب مابین سیصد دینار بود تا دویست دینار وصرّه های آن جناب در بسیاری مال مثل بود.(۱۱) و روایت کرده اند مردم از آن جناب ، وبسیار روایت کرده اند وافقه اهل زمان خود، و احفظ همه بود کتاب خدا را، وصوتش در خواندن قرآن از همه نیکوتر بود، وب_ه ح_زن ، ق_رآن م_ج_ید را تلاوت می نمود به حدی که هر که می شنید تلاوتش را، می گ_ری_س_ت ! وم_ردم مدینه آن حضرت را (زین المجتهدین) می گفتند و نامیده شد به کاظم به جهت کظم غیظش وصبرش بر آنچه وارد می شد بر جنابش از ظلم ظالمین تا آنکه در ح_ب_س وب_ن_د ایشان مقتول از دنیا می رفت .(۱۲) می فرمود که من استغفار می ك_ن_م در ه_ر روزی پ_ن_ج ه_زار م_رت_ب_ه .(۱۳) و خ_ط_ی_ب ب_غ_دادی ك_ه از اع_اظ_م اهل سنت وموثقین از مورخین وقدماء ایشان است گفته که موسی بن جعفر علیه السلام را عبد ص_الح م_ی گ_ف_تند، از شدت عبادت و کوشش واجتهادش ، وگفته روایت شده که آن حضرت داخ_ل م_س_ج_د پ_ی_غ_ب_ر ص_لی اللّه ع_لی_ه وآله وس_لم ش_د وب_ه م_س_ج_د رف_ت در اول شب ، شنیدند که پیوسته می گوید: (عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِ_ن_ْدِكَ) وای_ن را م_ك_رر گ_فت تا داخل صبح شد.(۱۴) ودر خبری از ماءمون نقل شده در ورود حضرت موسی

بن جعفر علیه السلام بر هارون الرشید، ماءمون گفت :

(اِذْ دَخَلَ شَیْخٌ مُسَخَّدٌ قَدْ اَنْهَکَتْهُ الْعِبادَهُ کَاَنَّهُ شنّ بالٍ قَدْ کَلَمَ السجُودُ وَجْهَهُ وَ اَنْفَهُ) ؛

ی_ع_ن_ی وارد ش_د بر پـدرم پیرمردی که صورتش از بیداری شب وعبادت ، زرد و ورم دار ش_ده بود، وعبادت ، اورا رنجور ولاغر کرده بود به حـدی که مانند مشک پوسیده شده بود وک_ث_رت س_ج_ده صورت وبینی اورا مجروح کرده بود.(۱۵) ودر صلوات بر آن حضرت در وصف آن جناب گفته شده :

حَلیفُ السَّجْدَهِ الطَّویلَهِ وَالدُّمُوع الْغَزیرَهِ.(۱۶)

م_ؤ لف گ_وی_د: ش_ایسته دیدم در اینجا چند روایت در مناقب ومفاخر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ایراد کنم :

اول _ در سجدات وعبادات آن حضرت در شبانه روز

روای_ت ک_رده ش_ی_خ ص_دوق از ع_ب_داللّـــــه ق_زوی_ن_ی ک_ه گ_ف_ت : روزی ب_ر ف_ض_ل ب_ن رب_ی_ع داخ_ل ش_دم ب_ر ب_ام خـانه خـود نشسـته بـود چـون نظرش بر مـن افتـاد مرا ط_لـب_ی_د، چـون نزدیـک رفتـم گفـت : از ایـن روزنه نظر کن در آن خـانه چه می بینی ؟ گفتم : ج_ام_ه ای م_ی ب_ی_ن_م ک_ه ب_ر زم_ی_ن اف_ت_اده اس_ت ، گ_ف_ت : ن_ی_ک ن_ظ_ر ک_ن ، چ_ون ت_اءم_ل ک_ردم گ_ف_تـــم : مردی می نمایـد که به سـجده رفته باشد، گفت : می شناسـی اورا؟ گ_ف_ت_م : ن_ه ، گ_ف_ت : ای_ن م_ولای ت اس_ت ، گ_ف_ت_م : م_ولای م_ن ک_ی_س_ت ؟ گ_ف_ت : ت_ج_اه_ل می کنی نزد مـن ؟ گفتم : نه ، من مولا ـیی برای خود گمان نـدارم . گفت : این موسـی ب_ن ج_ع_ف_ر ع_ل_ی_ه الس_لام اس_ت ، م_ن در ش_ب وروز ت_ف_ق_د احوال اومی نمایم واورا نمی یابم مگر بر این حالتی که می بینی چون نماز

بامداد را ادا مـی کند تا طلوع آفتاب مشغول تحقیق است ، پس به سجده می رود و پیوسته در سجده می بـاشـد تـا زوال شـمـس وکـسـی را مـوکـل کـرده اسـت کـه چـون زوال شـمـس شـود اورا خبر کنـد، چون زوال شمس می شود بر می خیزد وبی آنکه وضویی تـجـدیـد کـند مشغول نماز می شود، پس می دانم که به خواب نرفته بوده است در سجود خـود وچـون نـمـاز ظهر وعصر را بـا نوافل ادا می کند باز به سجده می رود ودر سجده می باشد تـا غروب آفتاب وچون شام می شود به نماز بر می خیزد وبی آنکه حدثی کند یا وضـوی تـجـدیـد نـمـایـد مـشـغـول نـمـاز مـی گـردد وپـیـوسـتـه مـشـغـول نـمـاز و تـعـقـیـب مـی بـاشـد تـا وقـت نـمـاز خـفـتـن داخـل مـی شود ونماز خفتن را ادا می کند، و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ می شود افطار می نـمـاید بر بریانی که برایش می آورند، پس تجدید وضومی نماید وبعد از آن سجده بـه جـا می آورد. وچون سر از سجده برمی دارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت می نـمـایـد پـس بـر مـی خـیـزد وتـجـدیـد وضـومـی نـمـایـد وپـیـوسـتـه مـشـغـول عـبـادت ونـمـاز ودعـا وتـضـرع مـی بـاشـد تـا صـبـح وچـون صـبـح طـالع شـد مـشـغـول نـمـاز صبح می گردد وتا اورا به نزد من آورده اند عادت اوچنین است وبه غیر این حـالت چـیـزی از اوندیده ام . چون این سخن را از اوشنیدم گفتم : زیرا که هیچ کس بد نسبت بـه ایـشـان نـکـرده اسـت مـگـر آنـکـه بـه زودی در دنـیـا بـه جـزای خـود رسـیـده اسـت . فـضـل گـفـت کـه مـکـرر

بـه نـزد مـن فـرسـتـاده انـد كـه او را شـهـيـد كـنـم ومـن قـبـول نكردم واعلام كردم ايشان را كه اين كار از من نمى آيد واگر مرا بكشند نخواهم كرد آنچه از من توقع دارند.(١٧)

دوم _ در دعاى آن حضرت است به جهت خلاصى از حبس

ونـيـز روايت كرده از (ما جيلويه) از على بن ابراهيم از پـدرش كه گفت : شـنيدم از بـعـضـى اصـحـاب كـه مـى گـفت وقتى كه رشـيد، موسـى بن جعفر عليه السـلام را محبوس سـاخـت مـى تـرسـيـد از جانب اوكه اورا بكشد چون شب درآمد وضوتازه كرد وروى به قبله نمود وچهار ركعت نماز كرد سپس اين دعا بر زبان راند:

(يـاَ سَـيِّدى نَجِّنى مِنْ حَبْسِ هارون الرَّشيدِ وَ خَلِّصْنى مِنْ يَدِهِ يا مُخَلِّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَيْنِ رَمْلٍ وَ طينٍ وَ ماءٍ وَ يا مُخَلِّصَ اللَّبَنِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ وَ يا مُخَلِّصَ الْوَلَدِ مِنَ بَيْنِ مـَشـيـمـَةٍ وَ رَحـِمٍ وَ يا مُخَلِّصَ النّارِ مِنْ بَيْنِ الْحَديدِ وَ الْحَجَرِ وَ يا مُخَلِّصَ الرُّوحِ مِنْ بَيْنِ الاَحْشاءِ وَ الاَمْعاَءِ خَلِّصْنى مِنْ يَدَىْ هارونَ) .

گفـت : چـون موسـى عليـه السـلام اين دعـا كرد مردى سياه در خـواب هـارون آمـد شمشـيرى برهنه در دست داشت وبر سر اوبايستاد ومى گفت يا هارون ! رها كن موسى بن جعفر عليه السلام را وگـرنـه گـردنـت را بـا اين شمشير مى زنم ، هارون بترسـيد وحاجب را بخوانـد وگفت : بـروبـه زنـدان ومـوسـى را رهـا كن . حاجب بيرون آمـد ودر زنـدان بكوفت . زندانبان گفت : كـيـسـت ؟ گـفـت : خـلـيـفه ، موسى را مى خواند، زندانبان گفت : يا موسى ! خلفه تورا مى خـوانـد، آن حـضـرت بـرخـاسـت هـراسـان وگـفـت : مـرا ميان

شب جز برای شرّ نخوانـد، پس گـریـان وغـمـگین نزد هارون آمد وسلام کرد، هارون جواب گفت ، وگفت : به خدا تـورا قسم مـی دهـم کـه هیـچ در ایـن شـب دعـایی کردی ؟ گفت : آری ، گفت : چه بـود؟ فرمـود: وضوتـازه کـردم وچـهـار رکـعـت نـماز گزاردم وچشم به آسـمان برداشـتم وگفتم : ای سیدم مرا از دست هـارون وشـر اوخـلاص گـردان ، هـارون گـفـت : خـدای عـز وجـل دعـای تـورا اجـابـت نـمـود! پـس آن جـنـاب را سـه خلعت داد واسب خـود را مرکـوب اوسـاخت واکـرامـش نـمـود ونـدیم خود گردانیـد. پس گفت این کلمـات را به من تعلیم کن پس اورا به حـاجـب سـپـرد تـا بـه خـانـه رساند و موسـی علیه السلام نزد او، شریف وکریم شد وهر پـنجشـنبه نزد اومی آمـد تـا بـار دوم اورا حبس نمود ورهـا نکرد تا به سـندی بن شاهک سپرد، آن ملعون اورا به زهر شـهید کرد.(۱۸)

سوم ـ در متعبده شدن کنیز هارون است به برکت آن حضرت

روایـت شـده کـه هـارون رشـیـد فـرسـتاد به نزد حضـرت موسی بن جعفر علیه السلام در وقـتـی کـه در حـبـس بـود، کـنـیـزی عـاقلـه وصـاحب جمـال کـه آن جنـاب را خـدمت کنـد در زنـدان ، وظـاهـرا نـظـرش در ایـن کـار بـود کـه شـایـد آن حـضـرت بـه سـوی اومـیـل نمایـد و قـدر اودر نظر مردم کم شود یـا آنکه برای تضـییع آن جناب بهانه به دست آورد و خـادمـی فـرسـتاد که تفحص از حال اونمایـد، خادم دیـد آن کنیز را که پیوسـته برای خـدا در سـجده است وسـر بر نمی دارد ومی گوید: (قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ سُبْحانَکَ سُبْحانَکَ سـُبـْحـانَکَ!) پس بردند اورا به نزد هارون ، دیدند از خوف خدا می

لرزد وچشم به آس_مان دوخته ومشغول گشت به نماز از اوپرسیدند: این چه حالت است که پیدا کرده ای ؟ م_ی گ_ف_ت : ع_ب_د ص_ال_____ح را دی_دم ک_ه چ_ن_ی_ن ب_ود، وپ_ی_وس_ت_ه آن ک_ن_ی_ز ب_ه ه_م_ی_ن ح_ال ب_ود ت_ا وف_ات ک_رد، واب_ن ش_ه_ر آش_وب ای_ن روای_ت را م_ف_ص_ل ن_ق_ل ک_رده ، وع_لام_ه م_ج_لس_ی رح_م_ه اللّه آن را در (جلاءالعیون) نوشته .(۱۹)

چهارم _ در حسن خلق آن حضرت است نسبت به عمری بدکردار

ش_ی_خ م_ف_ی_د ودی_گ_ران روای_ت ک_رده ان_د ک_ه در م_دینه طیب_ه مردی ب_ود از اولا_د خلیف_ه دوم که پ_ی_وس_ت_ه حضرت امام موسی علیه السلام را اذیت می کرد، ناسزا به آن جناب می گفت ، وهر وقت که آن جناب را می دید به امیرالمؤ منین علیه السلام دشنام می داد. تا آنکه روزی ب_ع_ض_ی از ک_س_ان آن ح_ضرت عرض کردند که بگذارید ما این فاجر را بکشیم ، حضرت ای_ش_ان را ن_ه_ی کرد از این کار نهی شدیدی وزجر کرد ایشان را وپرسید که آن مرد کجا اس_ت ؟ ع_رض کردند در یکی از نواحی مدینه مشغول زراعت است حضرت سوار شد از مدینه به دیدن اوتشریفه برد، وقتی رسید که او در مزرعه خود توقف داشت ، حضرت به همان ن_ح_وک_ه س_وار ب_ر ح_م_ار خ_ود ب_ود داخ_ل م_زرع_ه ش_د آن م_رد ص_دا زد ک_ه زراع_ت م_ا را ن_م_ال ، از آن_جا نیا، حضرت به هم_ان نحوکه می رفت رفت ت_ا ب_ه اورس_ید ونشس_ت نزد او، وب_ا اوب_ه گ_ش_اده روی_ی وخ_ن_ده س_خ_ن گ_ف_ت وس_ؤ ال ک_رد از اوکه چه مقدار خرج زراعت خود کرده ای ؟ گفت : صد اشرفی ، فرمود: چه مقدار ام_ی_د داری از آن بهره ببری ، گفت

: غیب نمی دانم ، حضرت فرمود: من گفتم چه اندازه امید داری ع_ای_دت بشود؟ گفت : امیدوارم که دویست اشرفی عاید شود، پس حضرت کیسه زری بیرون آوردند که در آن سیصد اشرفی بود وبه آن مرحمت کردند وفرمودند این را بگیر وزراع_ت ن_ی_ز ب_اق_ی است و حق تعالی روزی خواهد فرمود تورا در آنچه امید داری ، عمری ب_رخ_اس_ت وسر آن حضرت را بوسید واز آن جنا درخواست که از تقصیرات اوبگذرد واورا ع_ف_و ف_رم_اید، حضرت تبسم فرمود وبرگشت وپس از آن عمری را در مسجد دیدند نشسته چ_ون ن_گ_اه_ش ب_ه آن ح_ض_رت اف_ت_اد گ_ف_ت : (اَللّهُ اَع_ْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ) اص_ح_اب_ش ب_ه وی گ_ف_ت_ن_د ک_ه قصه توچیست توپیش از این غیر این می گفتی ؟! گفت : شنیدید آنچه گفتم باز بشنوید. پس شروع کرد به آن حضرت دعا کردن ، اصحابش با اوم_خ_اص_م_ه ک_ردند اونیز، با ایشان مخاصمه کرد پس حضرت فرمود به کسان خود که ک_دام ی_ک ب_ه_ت_ر بود، آنچه شما اراده کرده بودید یا آنچه من اراده کردم ، همانا من اصلاح کردم امر اورا به مقدار پولی وکفایت کردم شر اورا به آن .(۲۰)

پنجم _ در جلوس آن حضرت است در روز نوروز در مجلس تهنیت به امر منصور

اب_ن ش_ه_ر آش_وب روای_ت ک_رده که روز نوروزی بود که منصور دوانیقی امام موسی علیه الس_لام را ام_ر ک_رد که آن جناب در مجلس تهنیت بنشیند ومردم به جهت (مبارك باد) اوب_ی_ای_ن_د وه_دای_ا وت_ح_ف خ_وی_ش را ن_زد اوب_گ_ذارن_د وآن ج_ن_اب ق_ب_ض ام_وال ف_رم_ای_د. ح_ض_رت ف_رم_ود: م_ن در اخ_ب_اری ک_ه از ج_دم رس_ول خ_دا ص_لی اللّه ع_لی_ه وآله و س_لم وارد ش_ده ت_ف_ت_ی_ش کردم از برای این عید چیزی ن_ی_اف_تم

واین عید سنتی بوده از برای فرس واسلام اورا محونموده وپناه می برم به خدا از آن_که احیا کنم چیزی را که اسلام محوکرده باشد آن را، منصور گفت که این کار به جهت س_ی_اس_ت لش_ک_ر و ج_ن_د م_ی ک_ن_م ، وش_م_ا را ب_ه خ_داون_د ع_ظ_ی_م س_وگ_ن_د م_ی ده_م ک_ه ق_ب_ول ک_ن_ی ودر مجلس بنشینی ، پس حضرت قبول فرمود ودر مجلس تهنیت بنشست وامراء واع_ی_ان لش_ک_ر ب_ه خ_دم_ت_ش شرفیاب شدند تواورا تهنیت می گفتند وهـدایا وتحـف خـود می گ_ذران_ی_دن_د وم_ن_ص_ور خ_ادم_ی را م_وک_ل ک_رده ب_ود ودر ن_زد آن ج_ن_اب ای_س_ت_اده ب_ود، ام_وال را ک_ه م_ی آوردنـد ثبت سیاه می کرد، پس چون مردمان آمدند آخر ایشان پیرمردی وارد ش_د ع_رض ک_رد: ی_ابن رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم ! من مردی فقیر می باشم ومالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم ولیکن تحفه آوردم از برای شما سه بیتی را که حدم در مرثیه جدت حسین بن علی علیهما السلام گفته وآن سه بیت این است :

عَجِبْتُ لِمَصْقُولٍ عَلاکَ فِرِنْدُهُ

یَوْمَ الْهِیاجِ وَ قَدْ عَلاکَ غُبارٌ

وَ لاَسْهُمٍ نَفَذَتْکَ دُونَ حَرائِرَ

یَدْوعُونَ جَدَّکَ وَ الدُّمُوعُ غِزارٌ

اَلاّ تَقَضْقَضَتِ(۲۱) السَّهامُ وَعاقَها

عْن جِسْمِکَ الاِجْلالُ وَ الاِکْبارُ

ح_ضرت فرمود: قبول کردم هدیه تورا، بنشین بارک اللّه فیک ، پس سر خود را به جانب خ_ادم م_ن_ص_ور ب_لن_د ک_رد وف_رم_ود: ب_رون_زد ام_ی_ر اورا خ_ب_ر ده ک_ه ای_ن م_ق_دار مال جمع شده واین مالها را چه باید کرد، خادم رفت وبرگشت وگفت : منصور می گوید که ت_م_ام را به شما بخشیدم در هرچه خواهی صرف کن ، پس حضرت به آن مرد پیر فرمود که تمام این مالهارا بردار وقبض

کن ، همانا من تمام را به تو بخشیدم .(۲۲)

ششم _ در نوشتن آن حضرت است کاغذی به والی در توصیه در حق مؤ منی

ع_لام_ه مجلسی در (بحار) در احوال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از کتاب (ق_ض_اء ح_ق_وق الم_ؤ م_ن_ی_ن) ن_ق_ل ک_رده ک_ه اوب_ه اس_ن_اد خ_ود از م_ردی از اهل ری روایت کرده کته گفت : یکی از کتّاب یحیی بن خالد بر ما والی شد، وبر گردن من ب_ود از س_لطان بقایا خراج ملک که اگر از من می گرفتند فقیر وبی چیز می شدم ، چون آن ش_خ_ص والی ش_د م_را ب_ی_م گ_رف_ت از آن_ک_ه م_را ب_ط_ل_ب_د والزام ک_ن_د ب_ه دادن م_ال ، ب_ع_ض_ی ب_ه م_ن گ_ف_ت_ن_د ک_ه ای_ن ش_خ_ص والی اهل این مذهب است وادعای تشیع می کند، باز من خائف بودم که مبادا شیعه نباشد وچون من نزد اوب_روم م_را ح_ب_س ک_ند ومطالبه مال نماید ومرا آسیبی برساند لاجرم راءیم بر آن قرار گ_رف_ت ک_ه پ_ن_اه ب_ه ح_ق ت_ع_الی ب_رم وخ_دم_ت ام_ام زم_ان خ_وی_ش م_ش_رف ش_وم وحال خود را برای آن حضرت بگویم تا چاره ای برای من کند، پس من سفر حج کردم وخدمت م_ولای خ_ود ح_ض_رت ص_اب_ر، ی_ع_ن_ی م_وس_ی ب_ن ج_ع_ف_ر ع_لی_ه الس_لام ، رس_ی_دم واز حال خود شکایت کردم وچاره کار خویش طلبیدم ، آن حضرت کاغذی برای والی نوشت وبه من عطا فرموکه به اوبرسانم وآنچه در آن نامه مرقوم فرموده بود این کلمات بود:

(ب_س_ْم اللّهِ الرَّح_ْمنِ الرَّحیم اِعْلَمْ اَنَّ للّهِ تَحْتَ عَرْشِهِ ظِلا لایَسْکُنُهُ اِلاّ مَنْ اَسْدی اِلی اَخیهِ مَعْرُوفَا اَوْ نَفَّسَ عَنْهُ کُرْبَهً اَوْ اَدْخَلَ عَلی قَلْبِهِ سُرُورا وَ هذا اَخُوکَ وَالسَّلامُ؛)

ی_عنی بدان به درستی که از برای خداوند تعالی

در زیر عرشش سایه رحمتی است که جای نمی گیرد در آن مگر کسی که نیکویی واحسان کند به برادر خود یا آسایش دهد اورا از غمی یا داخل کند بر اوسروری واین برادر تواست والسلام .

پس چون از حج برگشتم شبی به منزل والی رفتم واذن خواستم وگفتم خدمت والی عرض کنید که مردی از جانب حضرت صابر علیه السلام پیغامی برای شما آورده ، چون این خبر ب ـه آن والی خ ـداپ ـرس ـت رس ـی ـد خودش از خوشحالی پـابرهنه آمـــد تـا در خـانه ودر را بـاز ک ـرد وم ـرا ب ـوس ـی ـد ودر ب ـر گ ـرف ـت وم ـک ـرر م ـاب ـی ـن چ ـش ـم ـان مرا بوسه داد وپیوسته از اح ـوال ام ـام ع ـلی ـه الس ـلام م ـی پ ـرسید وهر زمان که من خبر سلامتی او را می گفتم شاد می گ ـش ـت وش ـک ـر خ ـدای ب ـه ج ـا م ـی آورد پ ـس م ـرا داخل خانه کرد ودر صدر مجلس خود نشانیـد وخ ـودش م ـق ـابـل مـن نشـست . پس مـن کاغـذ امام علیه السـلام را بیرون آوردم وبه اودام ، چون آن م ـک ـت ـوب ش ـری ـف را گ ـرف ـت ای ـس ـت ـاد وب ـبوسـید وقرائت کرد وچون بر مضـمون آن مطلع شد م ـال خ ـود وج ـام ـه ه ـای خ ـود را طلبیـد و هرچه درهم ودینـار وجامه بود بـا من بـالسویه قسمت ک ـرد وآن ـچ ـه از ام ـوال که ممکن نبود قسمت شود قیمتش را به من عطا کرد وهرچه را که با من ق ـس ـم ـت می کرد در عقبش می گفت : ای برادر! آیا مسرورت کردم ؟ می گفتم : بلی ! به خدا سوگند زیاده مسرورم کردی . سپس دفتر مطالبات را طلبید وآنچه به اسم من در آن بود م ـح ـوک ـرد و ن ـوش ـت ـه ای ب ـه م ـن داد م ـشتمل بر برائت ذمه من

از آن مـالی که سـلطان از من می خـواس_ـته پس من بـا اوواداع کردم واز خـدمتش بیرون آمـدم وبـا خـود گفتم که این مرد آنچه به م_ـن اح_ـاس_ـان ک_ـرد م_ـن قـدرت مکافـات آن نـدارم بهتر آن است که سـفر حـج گزارم وبرای اودر م_ـوس_ـم دعـا کنم وهم خـدمت مولای خود شـرفیاب شوم واحسان این مرد را نسبت به خودم برایش ن_ـق_ـل ک_ـنم تا آن جناب نیز دعا کند برای او، پس به جانب حج رفتم وخدمت مولای خود رسـیدم وش_ـروع ک_ـردم ب_ـه ن_ـقل کردن قضیه مرد والی ، من حدیث می کردم وپیوسـته صورت مبارک امام از خوشـحالی وسـرور افروخته می شد، عرض کردم : ای مولای من ! مگر کارهـای ایـن مرد ش_ـم_ـا را م_ـس_ـرور ک_ـرد؟ ف_ـرم_ـود: ب_ـلی ! ب_ـه خ_ـدا س_ـوگ_ـنـد همانـا کارهـای اومرا مسرور کرد. ام_ـی_ـرالم_ـؤ م_ـن_ـی_ـن ع_ـلی_ـه الس_ـلام را م_ـس_ـرور ک_ـرد واللّه ج_ـدم رس_ـول خ_ـدا ص_ـلی اللّه ع_ـلی_ـه وآله وس_ـلم را م_ـس_ـرور ک_ـرد، ه_ـم_ـان_ـا ح_ـق ت_ـع_ـالی را م_ـس_ـرور کرد.(۲۳)

هفتم _ در سبب شدن آن حضرت است برای توبه بشر حافی (۲۴)

ع_ـلامه حلی در (منهاج الکرامه) نقل کرده که بر دست حضـرت موسـی بن جعفر علیه الس_ـلام ب_ـش_ـر ح_ـاف_ـی توبه کرد، وسـببش آن شد که روزی آن حضرت گذشت از در خانه اودر بغداد، شنید صدای سازها وآواز غناها ونی ورقص که از آن خانه بیرون می آید، پس ب_ـی_ـرون آم_ـد از آن خ_ـان_ـه ک_ـنیزکی ودر دستش خاکروبه بود، آن خاکروبه را ریخت بر در خ_ـان_ـه ، ح_ـضـرت بـه او، فرمـود: ای کنیزک ! صـاحب ایـن خـانه آزاد اسـت یـا بنـده است ؟ گفت : آزاد اس_ـت ! ف_ـرم_ـود: راس_ـت گ_ـف_ـت_ـی اگ_ـر ب_ـن_ـده بود از مولای خود می ترسید! کنیزک

چون برگشت آقای اوبشر بر سر سفره شراب بود پرسید: چه باعث شد تورا که دیر آمدی ؟ کنیزک حکایت را برای بشر نقل کرد، بشر با پای برهنه بیرون دوید وخدمت آن حضرت رسید وعذر خواست وگریه کرد واظهار شرمندگی نمود واز کار خود توبه کرد بر دست شریف آن حضرت .(۲۵)

مـؤلـف گـویـد: کـه بشـر را سـه خـواهر بـوده که بر طریقه اوسلوک می کردنـد وصـوفیه را اعـتـقـاد تـمـامـی اسـت بـه اوواورا (حـافـی عـ(می گفتنـد به واسـطه آنکه همیشه پـابرهنه بود وسـبب پـابرهگیش ظاهرا آن بوده که پابرهنه خدمت حضـرت امام موسی علیه السـلام دویـده وبـه سـعـادت عـظـمـی رسـیـده ، وبـعـضـی نـقـل کرده انـد که سرّ پـابرهنگی اورا از خودش پرسیدند در جواب گفت : (وَاللّهُ جَعَـلَ لَکُمْ الاَرْضَ بِساطا) (۲۶) ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفس روند. وفات کرد سنه دویست وبیست وشش .

هشتم _ در اهتمام آن حضرت است به اعانت مرد پیر

روایـت شـده از زکریای اعور که گفت : دیدم حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام را که ایـسـتـاده بـود بـه نـماز ونماز می خواند ودر پهلوی آن حضرت پیرمردی سالخورده بود قصد کرد از جای برخیزد، عصایی داشت می خواست عصای خود را به دست آورد حضرت با آنکه در نماز ایستاده بود خم شد عصای پیر را برداشته به دستش داد سپس برگشت به موضع نماز خود.

مـؤلـف گـویـد: کـه از ایـن روایـت مـعـلـوم مـی شـود کـثـرت اهـتمـام در امر پیر مرد واعـانت او واجـلال وتـوقـیـر او. هـمـانا روایت شـده کـه هر که تـوقیر کنـد پیرمردی را به جهت سپیـدی مـویـش ، حـق تـعـالی اورا ایـمـن کـنـد از تـرس بـزرگ

روز قیامت .(۲۷) و آنکــه تــجــلیــل خــدا اســت تــجــلیــل کــســی کــه در اســلاـــم مــوی خــود را ســپــیــد کــرده . واز حــضــرت رســول صــلی اللّه عــلیه وآله وسلم مروی است که فرمود گرامی دارید پیران را همانا از تــجــلیــل خــدا اســت گــرامــی داشتن پیرمردان ،(۲۸) ونیز روایت شده که فرمود: بــرکــت بــا پــیــران شــمــا اســت ، وپــیــرمــرد در مــیــان اهــل خــود مــانــند پیغمبر است در میان امت خود.(۲۹)

نهم ــ در ورود آن حضرت است بر هارون وتوقیر هارون آن حضرت را

شیخ صدوق در (عیون) روایت کرده از سفیان بن نزار که گفت : روزی بالای سر مــاءمون ایستاده بودم گفت : می دانید که تعلیم کرد به من تشیع را؟ همه گفتند: نه ! به خــدا نــمــی دانــیــم ، گــفــت : رشــیــد مــرا آمــوخــت . گــفــتــنــد: ایــن چــگــونــه بــود وحال آنکه رشید اهل بیت را می کشت ؟ گفت : برای ملک می کشت ؛ زیرا که ملک عقیم است (عقیم کسی را گویند که اورا فرزند نشود، یعنی در ملک وسلطنت نسب فایده نمی کند؛ زیرا که شــخــص در طــلب آن ، پــدر وبرادر وعمووفرزند خود را می کشد) آنگاه ماءمون گفتم من با پــدرم رشــیــد سالی به حج رفتیم وقتی که به مدینه رسید به دربان خود گفت : باید کــســی بــر مــن داخــل نــشود از اهل مکه یا مدینه از پسران مهاجر وانصار وبنی هاشم وسایر قــریــش مــگــر آنــکــه نــســب خــود بــاز گــویــد، پــس کــســی کــه داخل می شد می گفت من فلان بن فلانم تا به جد بالای خود هاشم یا قریش یا مهاجر ویا انــصــار بــر مــی

ش_مرد، پس اورا اعطایی می داد وپنج هزار زر سرخ وکمتر تا دویست زر سرخ به قدر شرف ومهاجرت پدرانش .

پس من روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع درآمد وگفت : یا امیرالمؤ منین ! بر در، کسی ای_س_ت_اده است واظهار می دارد که اوموسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن اب_ی ط_الب اس_ت ، پ_درم روب_ه م_ا ک_رد ومن وامین ومؤ تمن وسایر سرهنگان بالای سرش ای_س_ت_اده ب_ودی_م وگفت : خود را محافظت کنید، یعنی حرکت نالایق نکنید. پس گفتن اذن دهید اورا ف_رم_ود ن_ی_ای_د م_گ_ر ب_ر ب_س_اط م_ن ،وم_ا در ای_ن ح_ال ب_ودیم که داخل شد پیرمردی که از کثرت بیداری شب وعبادت زرد رنگ ، گران جسم وآماسیده روی بود وعبادت اورا گداخته بود، همچومشک کهنه شده و سجود، روی وبینی اورا خ_راش وزخ_م کرده بود وچون رشید را بدید خود را از حماری که بر آن سوار بود فرود افکند، رشید بانگ زد. لاوالله ! فرمود: میا مگر بر بساط من پس دربانان اورا پیاده شدن مانع گشتند، ما همه به نظر اجلال واعظام در اونظر می کردیم واوهمچنان بر حمار سواره ب_ی_ام_د تا نزد بساط وسرهنگان همه گرد اودرآمده بودند پس فرود آمد، ورشید برخاست وت_ا آخ_ر ب_س_اط، اورا اس_ت_ق_بال نمود ورویش ودوچشمش ببوسید ودستش بگرفت واورا به صدر مجلس درآورد و پهلوی خود، اورا تا نشانید وبا اوسخن می کرد وروی به اوداشت از اواح_وال م_ی پ_رس_ی_د، پ_س گ_ف_ت : ی_ا اب_اال_ح_س_ن ! ع_ی_ال ت_وچ_ن_د م_ی ش_ود؟ ف_رم_ود: از پانصد در می گذرند، گفت : همه فرزندان تواند؟ ف_رمود: نه ، اکثرشان موالی

وخادماننـد اما فرزنـدان من سـی وچند است ، این قدر پسر واین قــدر دخــتــر، گــفــت : چرا دختران را با بنی اعمام واکفـاء ایشـان تزویــج نمی کنی ؟ فرمـود: دســتــرســی آن قــدر نــیــســت ، گــفــت : مــلـک ومــزرعــه تــوچــون اســت ؟ فــرمــود: گــاه حــاصل می دهد وگاه نمی دهد، گفت : هیچ قرض داری ؟ فرمود: آری ، گفت : چندی می شود؟ فــرمــود: ده هــزار دیــنــار تــخــمــیــنــا مــی شــود. گــفــت : یــابــن عــم ! مــن مــی دهــم تورا آن قـدر مال که پسـران را کدخـدا [داماد] کنی ودختران را عروس کنی ومزرعه را تعمیر کنی ، حضـرت دعا کرد اورا وترغیب فرمود اورا بر این کار.

آنــگــاه فــرمــود: ای امــیــر! خــدای ــعــز وجــل ــ واجـب کرده اسـت بر والیـان عهــد خـود، یعنی ملـوک وسـلاطین که فقیران امت را از خـاک بردارنـد واز جـانب اربـاب ویان وامهای ایشان را بگذارنـد وصــاحــب عــیــالان را دســتــگــیری کننـد وبرهنه را بپوشاننـد، و بـه اعـانی یعنی اسـیران محنـت وتــنــگــدســتــی ، مــحــبــت ونــیــکــی کــنــنـد وتواولی از آنـان که این کـار کننـد، گفت : می کنم یا اباالحسن ، بعـد از آن برخاست ورشـید با اوبرخاست و دوچشمش ورویش ببوسید، پس روی به من وامین ومؤ تمن کرد وگفت : یا عبداللّه ویا محمّد ویا ابراهیم ! بروید همراه عمـوی خـود وســیــد خــود ورکــاب اورا بگیریـد و اورا سوار کنیـد وجـامه هـایش را درست کنیـد وتـا منیز اورا مــشــایــعــت نماییـد. پس مـا چنـان کردیم که پـدر گفته بود، ودر راه که در مشایعت اوبودیم ، حضـرت ابوالحسن علیه السلام پنهان روی به من کرد ومرا به خلافت بشارت داد وگفت :

چ_ون مالك این امر شوی با والـد من نیكویی كن ، پس بازگشتیم ومن از فرزندان یگر بر پ_در ج_راءت ب_یشتر داشتم چون مجلس خالی شد با اوگفتم : یا امیرالمؤ منین ! این مردكی ب_ود ك_ه ت_واورا ت_ع_ظ_ی_م وت_ك_ری_م ن_م_ودی وب_رای اواز م_ج_لس خ_ود ب_رخ_اس_ت_ی واستقبال نمودی وبر صـدر مجلس نشاندی واز اوفروتر نشستی ، بعد از آن ما را فرمودی ت_ا رك_اب اوگ_رف_ت_ی_م ؟ گ_فت : این امام مردمان وحجت خدا است بر خلق وخلیفه او است میان ب_ن_دگ_ان . گ_ف_ت_م : ی_ا ام_یرالمؤ منین ! نه آن است این صفتها كه گفتی همه از ان تست در ت_واس_ت ، گ_فت : من امام جماعتم در ظاهر به قهر وغلبه وموسی بن جعفر علیه السلام امام ح_ق اس_ت واللّه ! ای پ_س_رك م_ن ك_ه اوس_زاوارت_ر اس_ت ب_ه م_ق_ام رس_ول خ_دا صلی اللّه علیه وآله وسلم از من واز همه خلق وبه خدا كه اگر تودر این امر، ی_ع_ن_ی دولت وخ_لاف_ت با من منازعت كنی سرت كه دوچشمت در اوست بردارم ؛ زیرا كه ملك ع_ق_ی_م اس_ت ، وچ_ون خ_واست از مدینه به جانب مكه رحلت كند فرمود تا كیسه سیاهی در آن دوی_س_ت دی_ن_ار ك_ردن_د وروی ب_ه (فضل) كرد وگفت : این را نزد موسی بن جعفر ع_لی_ه الس_لا_م ب_بر وبگوامیرالمؤ منین می گوید ما در این وقت دست تنگ بودیم وخواهد آمد ع_ط_ای م_ا ب_ه ت_وب_ع_د از ای_ن ، م_ن ب_رخ_اس_ت_م وپ_ی_ش رف_ت_م گ_فتــم : یـــا امیرالمـــؤ منیـــن ! ت_وپ_س_ره_ای م_ه_اج_ران وان_ص_ار وس_ای_ر ق_ری_ش وبنی هـــاشم را وآنـــانكه نمی دانی حســب ون_سبشان را پنج هزار دینار ومادون آن را

می دهی و موســـی بـــن جفعر علیـــه الســـلام را دویســـت دی__ن__ار م__ی ده__ی ك__ه ك__م__ر وخ__س__ی__س ت__ر ع__ط__ای ت__و اس__ت ك__ه ك__ه ب__ا م__ردم__ان م__ی ك__ن__ی وح__ال آن__ك__ه اورا آن اك__رام واج__لا___ل واع__ظام نمودی ؟ گفت :: اسکت لاامّ لك ! خاموش باش مادر مبادا تورا که اگر من مال بسیار عطا کنم اورا ایمن نباشم از اوكه فردا بزند بر روی من ص__د ه__زار ش__م__ش__ی__ر از شیعیان وتابعان خود؛ وآنكه تنگدست وپریشان باشند اواهلبیتش بهتر است برای من وبرای شما از اینکه فراخ باشد دستشان وچشمشان .(۳۰)

دهم _ حدیث هندی واسلام آوردن راهب وراهبه به دست آن حضرت

شیخ كلینی از یعقوب بن جفعر روایت كرده كه گفت : بودم نزد حضرت ابوابراهیم موسی ب__ن ج__ع__فر علیه السلام كه آمـد نزد اومردی از اهـل نجران یمـن از راهبهای نصاری وبا اوبود زن__ی راه__ب__ه پ__س رخ__ص__ت ط__ل__ب__ی__د ب__رای دخ__ول آن__ه__ا ف__ض__ل بن سوار، امام علیه السلام در جواب اوفرمود: چون فردا شود بیاور ایشان را نزد چ__اه ام الخ__ی__ر. راوی گفت : ما فردا رفتیم به همان جا دیدیم ایشان را كه آمده اند، پس امام امر فرمود بوریایی كه از برگ خرما ساخته بودند آوردند وزمین را با آن فرش كردند پ__س ح__ض__رت ن__ش__س__ت وای__ش__ان ن__ش__س__ت__ن__د پ__س آن زن ش__روع رد ب__ه س__ؤ ال ومسایل بسیاری پرسید، وحضرت تمامی آنها را جواب داد، آن وقت حضرت از اوپرسید چ__ی__زه__ای__ی ك__ه آن زن ج__واب آن__ه__ا را ن__داش__ت تا بگوید پس اسلام آورد، آنگاه آن مرد راهب شروع كرد بـه سـؤ ال كردن وحضـرت جـواب می داد از هرچـه اوپرسـید، پس آن راهـب گفـت كـه م در دی__ن خ__ود م__ح__ك__م بودم ونگذاشتم در روی زمین

مردی از نصاری را که علم او به علم من ب‍ـرس‍ـد، وب‍ـه ت‍ـح‍ـق‍ـی‍ـق ش‍ـن‍ـی‍ـدم که مردی در هند می باشد که هر وقت بخواهد می رود بیت الم‍ـق‍ـدس در ی‍ـک ش‍ـب‍ـان‍ـه روز ب‍ـر م‍ـی گ‍ـردد وب‍ـه م‍ـن‍ـزل خ‍ـود در زم‍ـی‍ـن هند، پس پرسیدم که این مرد در کدام زمین هند است گفته شد در سندان اس‍ـت وپ‍ـرس‍ـی‍ـدم از آن ک‍ـس ک‍ـه م‍ـرا ب‍ـه احوال اوخبر ده که آن مرد از کجا این قدرت به هم رس‍ـان‍ـی‍ـده ، گ‍ـفت : آموخته آن اسمی را که آصف وزیر سلیمان به آن اسم ظفر یافت وبه س‍ـبب آن آورد آن تختی را که در شهر سبا بود وحق تعالی ذکر فرمود آن را در کتاب شما وب‍ـرای م‍ـا ک‍ـه ص‍ـاح‍ـب‍ـان دی‍ـن‍ـی‍ـم در ک‍ـت‍ـاب‍ـهای ما. پس حضرت امام موسی علیه السلام از اوپ‍ـرس‍ـید که از برای خدا چند اسم است که برگردانیده نمی شود، به این معنی که دعا الب‍ـت‍ـه م‍ـستجاب می شود؟ راهب گفت : اسمهای خدا بسیار است واما محتوم از آنها که سائلش رد ک‍ـرده ون‍ـوم‍ـید نمی شود هفت است . حضرت فرمود: خبر بده مرا به آنچه از آنها در حفظ داری . راهب گفت : نه قسم به خدایی که فرستاده تورات را به موسی وگردانید عیسی را ع‍ـب‍ـرت ع‍ـالم‍ـی‍ـن وام‍ـت‍ـح‍ـان ب‍ـرای ش‍ـک‍ـرگ‍ـزاری ص‍ـاح‍ـب‍ـان ع‍ـقل و گردانید محمّ‍ـد صلی اللّه علیه وآله وسلم برکت ورحمت وگردانید علی علیه السلام را ع‍ـب‍ـرت وب‍ـص‍ـی‍ـرت ، یعنی سبب عبرت گرفتن مردمان وبینایی ایشان در دین وگردانید اوص‍ـی‍ـاء را از ن‍ـس‍ـل محمّد وعلی علیهما السلام که نمی دانم آن هفت اسم را واگر می دانستم م‍ـح‍ـت‍ـاج ن‍ـم‍ـی

ش_دم در ط_ل_ب آن ب_ه ك_لا_م ت_وون_م_ی آم_دم ب_ه ن_زد ت_وو س_ؤ ال ن_م_ی ك_ردم از ت_و. پ_س ح_ضرت به اوفرمود: برگرد به ذکر آن شخص هندی ، راهب گ_ف_ت : ش_ن_ی_دم این اسمها را ولکن نمی دانم باطن آنها را ونه ظاهر آنها را و نمی دانم که چ_ی_س_ت آن_ه_ا وچ_گ_ونه است وعلمی ندارم به خواندن آنها پس روانه شدم تا وارد شدم به س_ن_دان ه_ن_د، پ_س پرسیدم از احوال آن مرد، گفتند که اودیری بنا کرده در کوهی وبیرون ن_م_ی آی_د ودی_ده ن_م_ی ش_ود م_گ_ر در ه_ر س_الی دوم_رت_ب_ه واه_ل ه_ن_د را گ_م_ان ای_ن است که خداوند تعالی روان کرده است برای اوچشمه ای در دیرش وگ_م_ان ك_رده ان_د ك_ه برای اوزراعت روییده می شود بدون تخم پاشیدن و کشت می شود ب_رای اوب_دون آن_ك_ه ع_م_ل ك_ن_د در ك_ش_ت ، پ_س رف_ت_م ت_ا رس_ی_دم ب_ه در م_ن_زل اوپس ماندم در آنجا سه روز. نمی کوفتم در را وکاری هم نمی کردم برای گشودن آن ، پس چون روز چهارم شد گشود حق تعالی در را به اینکه آمد ماده گاوی که بر اوهیزم ب_ود ومی کشید پستان خود را از بزرگی آن نزدیک بود بیرون بیاید آنچه در پستان او ب_ود از ش_ی_ر، پ_س زور آورد ب_ه در، در گ_ش_وده ش_د، م_ن از پ_ی اورف_ت_م وداخ_ل شدم یافتم آن مرد را ایستاده نظر می کرد به آسمان می گریست ونظر می کرد بر زمین وگریه می کرد ونظر می افکند به کوه ها می گریست .

پ_س م_ن از روی ت_ع_ج_ب گ_ف_ت_م س_ب_ح_ان اللّـــــه ! چ_ق_در ك_م اس_ت م_ث_ل ت_ودر ای_ن زمانه ، او

گفت : به خدا قسم که نیستم من مگر حسنه ای از حسنات مردی که واگـذاشتی اورا در پشت سر خود در وقتی که متوجه اینجا شدی (یعنی حضرت موسی بن جـعفـر علیـه السـلام) پـس گـفـتـم به اوکه به من خبر داده اند کـه نزد تواسمی است از اسـمـهـای خـدای تـعـالی کـه می ری بـه مـدد آن در یـک شبانه روز بـه بیت المقـدس وبرمی گـردی بـه خـانـه خـود گفت : آیا می شناسی بیت المقدس را؟ گفتم : من نمی شناسم مگر بیت المقدسی که در شام است ، گفت : نیست آن نیست آن بیت المقدس ولکن اوآن بیتی است که مقدس وپاکیزه شده است وآن بیت آل محمّد علیهم السلام است . گفتم اورا آنچه من شنیده ام تا امـروز بـیـت المقدس همان است که در شام است ، گفت : آن محرابهای پیغمبران است وآنجا را (حظیره المحاریب) می گفتند، یعنی محوطه ای که محرابهای پیغمبران در آنجا است تـا آنـکـه آمـد زمـان فـتـرت آن زمـانـی کـه واسـطـه بـود مـابین محمّـد وعیسـی علیهما السلام ونـزدیـک شـد بـلاـبـه اهـل شـرک وَ حـَلَّتِ النَّقـِمـاتُ فی دُوْرِ الشَّیاطینِ وفرود آمد نقمتها وعـذابـهـا در خـانـه هـای شـیاطین . وبعضی جَلَتِ النَّغَمات به جیم وغین خوانده اند؛ یعنی بـلـنـد و آشکارا شد سخنان آهسته در خانه های شیاطین ، یعنی بدعتها وشبهه های باطله در مدارس ومجالس علمای اهل ضلالت ، پس تحویل ونقل دادند نامها را از جاها به جاهای دیگر وعوض کردند نامها را به نامها واین است مراد از قـول خـدای تـعـالی (اِنَّ هِیَ اِلاّ اَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ

وَ آباؤُكُمْ ما اَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ) .(۳۱)

ب‍ـط‍ـن آی‍ـه ب‍ـرای آل م‍ـح‍ـم‍ـّد ع‍ـل‍ـی‍ـه‍ـم الس‍ـلا‍م اس‍ـت وظ‍ـاه‍ـرش مثل است ، پس گفتم من به آن مرد هندی که من سفر کردم به سوی تواز شهری دور ومرتکب ش‍ـدم در ت‍ـوج‍ـه ب‍ـه س‍ـوی دریاها وغمها واندوه ها وترسها وروز وشب می کردم به حالت م‍ـاءیوسی از آنکه ظفر یابم به حاجت خود اوگفت نمی بینم مادرت را که حامله به توش‍ـد م‍ـگ‍ـر ب‍ـر ح‍ـالی ک‍ـه ح‍ـاض‍ـر ش‍ـده ن‍ـزد اوملکی کریم ونمی دانم پ‍ـدرت را وقتی ک‍ـه اراده ن‍ـزدی‍ـک‍ـی داش‍ـت‍ـه ب‍ـا م‍ـادرت م‍ـگ‍ـر آن‍ـک‍ـه غ‍ـس‍ـل ک‍ـرده ون‍ـزد م‍ـادرت آم‍ـده ب‍ـا ح‍ـال پ‍ـاک‍ـی‍ـزگ‍ـی ، وگ‍ـم‍ـان ن‍ـم‍ـی ک‍ـن‍ـم م‍ـگ‍ـر ای‍ـن را ک‍ـه پ‍ـدرت خ‍ـوانده بود سفر چهارم ان‍ـج‍ـی‍ـل با تورات را در آن بیداری شب خود که عافبت اووتوبه خیر شده ، برگرد از هر جا که آمدی پس روان شوتا فرود آیی در مدینه محمّد صلی اللّه علیه وآله وسلم که آن را طیبه می گویند، و نام آن در زمان جاهلیت یثرب بوده . پس متوجه شوبه سوی موضعی از آن ک‍ـه آن را (ب‍ـق‍ـی‍ـع) گ‍ـوی‍ـن‍ـد، پ‍ـس ب‍ـپ‍ـرس ک‍ـه دار م‍ـروان ک‍ـج‍ـا اس‍ـت آن‍ـج‍ـا م‍ـن‍ـزل ک‍ـن وس‍ـه روز در آن‍ـج‍ـا درن‍ـگ کن تا از تعجیل نفهمند که برای چه کار آمده ای ، پس ب‍ـپ‍ـرس از آن پیرمرد سیاه که می باشد بر در آن سرای ، بوریا می بافد ونام بوریا در ش‍ـه‍ـره‍ـای ای‍ـشان (خصف) است ، پس مهربانی کن با آن پیرمرد وبگوبه اوکه ف‍ـرس‍ـت‍ـاده اس‍ـت م‍ـرا ب‍ـه س‍ـوی ت‍ـوخ‍ـان‍ـه خ‍ـواه ت‍ـوک‍ـه م‍ـن‍ـزل م‍ـی ک‍ـرد در ک‍ـن‍ـج خ‍ـان‍ـه در

آن اط_اق_ی ك_ه چ_ه_ارچ_وب دارد، ی_ع_ن_ی در ن_دارد وس_ؤ ال ك_ن از اواح_وال ف_لا_____ن ب_ن ف_لا_ن ف_لان_ی ، ی_ع_ن_ی م_وسی بن جعفر علوی علیه السلام وب_پ_رس از اوكه كجا است مجلس اووبپرس كه كدام ساعت گذر می كند در آن مجلس پس هر آی_نه خواهد نمود آن پیرمرد تورا آن كس كه گفتم یا نشانی اورا بیان می كند برای تو، پ_س می شناسی اورا به آن نشانی و من بیان می كنم وصف اورا برای تو، گفتم : هرگاه م_لا_ق_ات ك_ردم اورا چه كار كنم ؟ گفت : بپرس از اوآنچه شده است واز آنچه خواهد شد واز معالم دین هر كه گذشته وهركه باقی مانده .

چ_ون ك_لام راه_ب ب_ه ای_ن_ج_ا رس_ی_د ح_ضرت ابوابراهیم موسی بن جفعر علیه السلام به اوفرمود: به تحقیق نصیحت كرده تورا یار توكه ملاقات كردی اورا، راهب گفت : چیست نام اوف_دای_ت گ_ردم ؟ ف_رم_ود: م_تم بن فیروز واواز ابناء عجم است واز كسانی است كه ایمان آورده به خداوند یكتا كه شریك ندارد وپرستیده اورا به اخلاص و یقین وگریخته از قوم خود چون ترسیده از ایشان كه دین اورا ضایع كنند پس بخشید اورا پروردگار اوحكمت ، وه_دای_ت ف_رم_ود اورا ب_ه راه راس_ت وگردانید اورا از متقیان وشناسایی انداخت میان اوومیان ب_ن_دگان مخلصین خود ونیست هیچ سالی مگر آنكه اوزیارت می كند مكه را وحج می گزارد ودر س_ر ه_ر م_اه_ی ی_ك ع_م_ره ب_ه ج_ا م_ی آورد وم_ی آی_د از ج_ای خ_ودش از ه_ند تا مكه به ف_ض_ل واع_انت خدا، و همچنین جزا می دهد خداوند شكر گزارندگن را، پس راهب پرسید از آن ح_ض_رت از

م_س_ای_ل ب_س_ی_ار، ح_ض_رت ه_ری_ک را ج_واب م_ی داد. وحضرت پرسید از راهب از چیزهایی که نبود نزد راهب از آنها جوابی پس حضرت اورا خبر داد به جواب آنها، بعد از آن راه_ب گ_ف_ت : خ_ب_ر بده مرا از هشت حرفی که نازل شده از آسمان ، پس ظاهر شد در زمین چ_ه_ار از آن_ه_ا وب_اق_ی م_ان_د در ه_وا چ_ه_ار از آن_ه_ا ی_ع_ن_ی م_ض_م_ون آن_ه_ا ه_ن_وز ب_ه ف_ع_ل ن_ی_ام_ده در زم_ی_ن م_ان_ن_د چ_ی_زی ک_ه در ه_وا م_ع_لق ب_اش_د، ب_ر ک_ی ن_ازل ش_ود آن چهاری که در هوا است وکی تفسیر خواهد کرد آنها را؟ فرمود: قائم ما علیه الس_لام خ_داون_د ن_ازل خ_واه_د ف_رم_ود آن را ب_ر اوواوت_ف_س_ی_ر خ_واه_د ک_رد آن را ون_ازل خواهد فرمود چیزی را که نازل نفرموده بر صدیقان ورسولان وهدایت شوندگان . پ_س راه_ب گ_فت که خبر بده مرا از دوحرف از آن چهار حرفی که در زمین است که آن چیست ؟ فرمود: خبر می دهم تورا به همه آن چهار حرف :

(اَمّا اُولیهُنَّ فَلااِلهَ اِلاّ اللّهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ باقِیا؛ وَالثّانِیَهَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم مُخْلِصا) .

ام_ا اول آن_ه_ا پ_س ت_وح_ی_د اس_ت ب_ر ح_الی ک_ه ب_اق_ی ب_اش_د ب_ر ج_م_ی_ع اح_وال ؛ ودوم رسالت حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه وآله وسلم است بر حالی که خالص شده باشد از آلایش ؛ وسوم آنکه ما اهل بیت پیغمبریم ؛ وچهارم آنکه شیعیان ما از ما م_ی باشند وما از رسول خداییم ورسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم از خدا به سببی ، ی_ع_ن_ی ای_ن ات_ص_ال وتعلق شیعه ما به ما وما به پیغمبر وپیغمبر

به خدا به واسطه حـبل وریسمانی است که مراد از آن ، دین است با ولایت ومحبت ، پس راهب گفت : (اَشْهَدُ اَنْ لااِلهَ اِلاّ اللّه وَحـْدَهُ لاشـَریـکَ لَهُ وَ اَنَّ مـُحـَمَّدا رَسُولُ اللّهِ صلی اللّه علیه وآله وسلم) ؛ یـعـنـی شـهـادت می دهم که مستحق عبادتی نیست مگر خدای یکتا که شریک نیست اورا واینکه محمّد صلی اللّه علیه وآله وسلم رسول خدااست واینکه آنچه آورده است از نزد خدای تعالی ، حـق اسـت وایـنـکـه شـما برگزیده خدا هستید از مخلوقین واینکه شیعیان شما پاکیزگاننـد وخـوار شـمـرده شـدگـانـنـد واز بـرای ایـشان است عاقبتی که خدا قرار داده . ومی فرمود: وَالْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقینَ؛ یعنی سرانجام نیکوکه ظفر ونصرت است در دنیا وبهشت پر نعمت در عـقـبـی وحـمـد وسـتایش خدای را که پروردگار عالمین است ، پس طلبید حضرت ، جبّه خزی وپـیراهن قوهستانی طیلسانی وکفش وکلاهی وآنها را داد، به اوونماز ظهر گذاشت وفرمود به آن مرد که خود را ختنه کن اوگفت من ختنه شدم در هفتم .(۳۲)

مؤ لف گوید: که فاضل نبیل جناب ملاخلیل در (شرح کافی) در شرح کلام راهب که گفت اسماء اللّه محتومی کـه سـائلش رد نـمی شود هفت است ، فرموده : مراد به هفت ، اسم هفت امام است که علی وحسن وحـسـیـن وعـلی ومـحـمّـد و جعفر وموسی علیهم السلام است ، پس در این زمان دوازده اسم است وگـذشـت در کـتـاب التـوحید در حدیث چهارم باب بیست وسوم که (نَحْنُ واللّهِ الاَسْماءُ الْحُسْنَی الَّتی لایَقْبَلُ اللّهُ مِنَ الْعِبادِ عَمَلا اِلاّ بِمَعْرِفَتِنا) .(۳۳)

فـقیر گوید: خوب بود ایشان مراد

به هفت اسم تمام معصومین علیهم السلام را می گفتند: زی_را ک_ه اس_امی مبارکه ایشان هفت است واز آن تجاوز نمی کنـد وایـن اسـت آن نامهـای مبـارک : م_ح_م_ّد، ع_لی ، ف_اط_م_ه ، ح_س_ن ، ح_س_ی_ن ، ج_ع_ف_ر، م_وس_ی ع_لی_ه_م الس_لا_م . وب_ه ه_م_ی_ن ت_اءوی_ل شـده (سـبع المثانی) در قول خـدای تعالی (وَ لَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعا مِنَ الْمَثانِیَ وَ الْقُرْآنَ الْعَظیمَ) .(۳۴)

واما معنی این آیه شریفه (اِنْ هِیَ اِلاّ اَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما اَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ) .(۳۵)

وب_ط_ن وظ_اه_ر آن آن_س_ت ک_ه ای_ن آی_ه م_ب_ارک_ه در س_وره الـ_ن_ج_م اس_ت وق_ب_ل از آن ای_ن آی_ات است : (اَفَرَاَیْتُمُ اللاّتَ وَ الْعُزّی وَ مِنوهَ الثّالِثَهَ الاُخْری ، اَلَکُمُ الذِّکْرُ وَ لَهُ الاُنْثی ، تِلْکَ اِذا قِسْمَهٌ ضَیزی ، اِنْ هِیَ اِلاّ اَسْماءٌ الا یه) .(۳۶)

وحاصلش آنکه مشرکین سه بتی داشتند برای هر کدام اسمی گذاشته بودند یکی را (لات ع_(ودیگری را (عزی) وسومی را (منات) و اطلاق این نامها بر آنها ب_ه اع_ت_ب_ار آن_ک_ه لات م_س_ت_ح_ق آن اس_ت ک_ه نزد اومقیم شدند برای عبادت وعزی آنکه اورا معززومکرم دارند ومنات سزاوار آنکه نزد اوخون قربانی بریزند، حق تعالی می فرماید: ن_ی_س_ت ای_ن بتها که شما ایشان را خدای خود قرار داده اید مگر اسمهایی چند بی مسمی که ن_ام ن_ه_اده ای_د آن_ه_ا را ش_ما وپدران شما، نفرستاده است خدای تعالی به صدق آنها هیچ برهانی .

وت_ت_م_ه ای_ن آی_ه ای_ن اس_ت (اِنْ یَتَّبِعُونَ اِلاّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الاَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهُمُ الْهُدی) ؛(۳۷)

ی_ع_ن_ی پ_ی_روی ن_م_ی ک_ن_ند مشـرکین مگر گمـان را ومگر آنچـه را کـه خـواهش می کنـد نفسـهای ای_ش_ان وب_ه ت_ح_قیق که آمـده است ایشان را از جانب پروردگارشان آنچه سـبب هدایت ایشان اس_ت . ظ_اه_ر آیه معلوم شـد در بتهـای ظـاهره ا ست وامـام بـاطن آیه پس در خلفـای جور وسه بت بزرگ است که برای آنهـا اسـمهای بی مسـمی ونامهـای بی وجه گذاشـتند، مثلاـ امیرالمـؤ م_ن_ی_ن ک_ه لق_ب آس_م_ان_ی ح_ض_رت ش_اه ولای_ت ب_ود ب_ه ج_ای_ی دی_گ_ر تحویل دادند وهکذا.

ف_ص_ل س_وم : در ذک_ر چ_ن_د م_ع_ج_زه ب_اه_ره از دلای_ل ومعجزات حضرت کاظم علیه السلام است

اول _ اخبار آن حضرت است از ضمیر هشام بن سالم

شیـخ کشـی روایـت کرده از هشـام بن سـالم که من وابـوجعفر مـؤ من الطـاق در مـدینه بـودیم بعـد از وف_ات ح_ض_رت ص_ادق ع_لیـه السـلام ومردم جمـع شـده بودنـد بر آنکـه عبـداللّه پسـر آن ح_ض_رت ام_ام اس_ت بعـد از پـدرش ، من وابوجعفر نیز بر اووارد شدیم دیدیم مردم بر دور اوجمع شده اند به سبب آنکه روایت کرده اند که امر امامت در فرزند بزرگ است مـادامی کـه ص_اح_ب ع_اه_ت [آفت] نباشـد. مـا داخـل شـدیم واز او مسـاءله پرسـیدیم همچنـان که از پـدرش می پرسیدیم .

پ_س پ_رس_ی_دی_م از اوک_ه زک_ات در چـه مقـدار واجـب است ؟ گفـت : در دویسـت درهـم پنـج درهـم ، گ_ف_ت_ی_م : در ص_د درهـم چـه کنـد؟ گفت : دودرهـم ونیم زکـات بدهـد، گفـتیم : واللّه مرجئه چنین چ_ی_زی نمی گویند که تومی گویی ، عبداللّه دستها به آسمان بلند کرد وگفت : واللّه ک_ه م_ن ن_م_ی دانم مرجئه چه می گویند، ما از نزد اوبیرون شـدیم به حالت ضـلالت . من واب_وج_ع_ف_ر در بعض کوچه های مدینه نشـستیم گریان وحیران ، نمی دانستیم کجا برویم وک_ه را ق_ص_د ک_ن_یم

، می گفتیم به سوی مرجئه رویم یا به سوی قـدریه یا زیدیه یا مـعـتزله یا خوارج ؟ در این حال بودیم که من دیدم پیرمردی را که نیم شـناختم اورا که به سـوی من اشـاره کرد بـا دست خـود که بیـا، من ترسـیدم که او جـاسوس منصـور باشـد، چون در مـدیـنـه جـاسـوسـان قـرار داده بـود که ملاحظه داشـته باشند شیعه امام جعفر صادق علیه السـلام بـر هـر کـس اتـفاق کرد اورا گردن بزنند، من ترسیدم که اواز ایشان باشد به ابـوجـعـفر گفتم که تودور شوهمانا من خائفم بر خودم وبر تو، لکن این مرد مرا خواسـته نه تورا پس دور شوکه بی جهت خود را به کشـتن در نیاوری ، ابوجعفر قـدری دور شد، من همراه آن شـیخ رفتم وگمان داشـتم که از دست اوخلاص نخواهم شد پس مرا برد تا در خانه حـضـرت موسـی بن جعفر علیه السـلام وگـذاشت ورفت . پس دیـدم خـادمی بر در سـرای است بـه مـن گـفـت : داخـل شـوخـدا تورا رحمت کنـد، داخل شـدم دیدم حضـرت ابوالحسن موسـی علیه السـلام اسـت ، پـس فـرمـود ابـتـداءً به من نه بسوی مرجئه ونه قـدریه ونه زیـدیه ونه معتزله ونه بسوی خوارج ، به سوی من ، به سوی من ، به سوی من ، گفتم : فدایت شوم پـدرت از دنیـا درگـذشت ؟ فرمود: آری ، گفتم : به موت درگـذشت ؟ فرمود: آری ، گفتم : فـدایـت شـوم کـی از بـرای مـا است بعـد از او؟ فرمـود: اگر خـدا بخواهـد هـدایت تـورا، هـدایت خـواهـد کـرد تـورا، گـفـتـم : فـدایت شوم عبداللّه گمان می کند که اواست بعد از پدرت

، فـــرمـــود: یــُریـــدُ عـــَبـــْدُاللّهَ اَنْ لایـــُعـــْبـــَدَ اللّه ؛ عبـداللّه می خواهـد که خـدا عبادت کرده نشـود، دوبـــاره پرسیدم که کی بعد از پدر شـما است ؟ حضرت همان جواب سابق فرمود، گفتم : تـــویـــی امـــام ؟ فـــرمـــود: نـــمـــی گـــویـــم ایـــن را، بـــا خـــود گـــفـــتـــم ســـؤ ال را خـــوب نـــكـــردم ، گـــفـــتـــم : فـــدایـت شـوم بر شمـا امـامی هست ؟ فرمـود نه ، پس چنـدان هیبت وعـــظـــمـــت از آن حـــضـــرت بر من داخـل شـد که جز خـدا نمی داند زیـــــاده از آنچـــــه از پـــــدرش بر مـــــن وارد مـــی شـــد در وقـــتـــی كـــه خـــدمـــتـــش مـــی رســـیـــدیـــم گـــفـــتـــم : فـــدایـــت شـــوم ســـؤ ال كـــنـــم از شـــمـــا آنـــچـــه از پـــدرت ســـؤ ال مـــی كـــردم ؟ فـــرمـــود: ســـؤ ال كـــن وجـــواب بـــشـــنـــووفـــاش مکـن که اگر فـاش کنی بیم کشـته شـدن است . گفت : پس سؤ ال كـــردم از آن حـــضـــرت ، یـــافتم که اودریایی است ، گفتم : فدایت شوم شـیعه تووشیعه پـــدرت در ضـــلالت وحیرت انـد آیـا مطلب تـورا القـا کنم به سـوی ایشـان وبخوانم ایشـان را بـــه امـــامت تو؟ فرمود: هر کـدام را که آثـار رشـد وصـلاح از اومشاهـده کنی اطلاع ده واگر از ایـــشـــان عـــهـــد كـــه كـــتمان نمایند و اگر فاش کنند پس آن ذبح است واشاره کرد به دست مبارکش بر حلقش .

پـــس هـــشـــام بـــیرون آمـد وبـه مؤ من طاق ومفضـل بن عمر وابوبصـیر وسـایر شـیعیان اطلاـع داد، شـیعیان خـدمت آن حضـرت می رسـیدند ویقین می کردند به امامت آن حضـرت ومردم ترک کردند رفـــتـــن نـــزد عـــبـــداللّه را ونـــمی رفت نزد اومگر کمی ، عبداللّه از سبب آن تحقیق کرد گفتند: هشام بن سالم ایشان

را از دور تومتفرق کرد، هشام گفت جماعتی را گماشته بود که هرگاه مرا پیدا کنند بزنند.(۳۸)

دوم _ خبر شطیطه نیشابوریه وجمله ای از دلایل ومعجزات آن حضرت است در آن

ابــن شــهــر آشــوب روایــت کــرده از ابــوعــلی بـن راشـد وغیر اودر خـبر طولانی کـه گفت جمع شــدنــد شــیــعیان نیشابور واختیار کردنـد از بین همه ، محمّد علی بن نیشابوری را پس سـی هــزار دیــنــار وپنجاه هزار درهم ودوهزار پـارچه جـامه به اودادنـد که برای امـام موسـی علیه الســلام بــبــرد. وشــطیطه که زن مؤ منه بود یـک درهم صحیـح وپـاره ای از خـام که به دست خــود آن رشـته بـود وچهـار درهم ارزش داشت آورد وگفت : (اِنَّ اللّهَ لایَسْتَحیی مِنَ الْحَقِّ؛) یعنی اینکه من می فرستم اگر چه کم است ، لکن از فرستادن حق امام علیه السلام اگــر کــم باشد نباید حیا کرد (قـالَ فَثَنَّیتُ دِرْهَمَهـا) ، پس آن جمـاعت آوردنــد جزوه ای کــه در آن ســؤ الات بــود ومــشــتــمــل بــود بــر هــفــتــاد ورق ، در هــر ورقــی یــک ســؤ ال نــوشــتــه بــودنــد ومــابــقــی روی هــم گــذاشــتــه بــودنــد کــه جــواب آن ســؤ ال در زیــرش نــوشــتــه شــود وهــر دوورقــی را روی هــم گــذاشــتــه بــودنــد ومــثــل کمربنـد سه بند بر آن چسبانیده بودند وبر هر بندی مهری زده بودند که کسی آن را بــاز نکنـد وگفتنـد این جزوه را شب بـده به امام علیه السلام وفردای آن شب بگیر آن را پــس هرگاه دیدی مهرها صحیح است پنبه مهر از آنها بشکن و ملاحظه کن ببین هرگاه جواب مسائل را داده بدون شکستن مهرها پس اوامامی است که مستحق مالها است پس بده به اوآن مالها را والاامــوال مــا را بــرگــردان بــه مــا.

آن شـخـص مـشـرف شـد بـه مـدیـنـه وداخل شد بر عبداللّه افطح وامتحان کرد اورا یافت که اوامام نیست .

بیرون آمد ومی گفت : (رَبِّ اَهْدِنی اِلی سَواءِ الصِّراطِ) ؛ پروردگارا مرا هدایت کن بـه راه راسـت ، گـفـت : در ایـن بـیـن کـه ایستاده بودم ناگـاه پسـری را دیـدم کـه می گویـد اجـابـت کـن آن کـس را کـه مـی خـواهـی پس برد مرا به خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السـلام پـس چـون آن حـضـرت مرا دید فرمود به من برای چه نومید می شوی ای ابوجعفر وبرای چه آهنگ می کنی به سوی یهود ونصاری ، به سوی من آی منم حجه اللّه وولی خدا، آیـا نـشـناسانید تورا ابوحمزه بر در مسجد جدم ، آنگاه فرمود که من جواب دادم از مسایلی کـه در جـزوه اسـت بـه جـمـیـع آنـچـه مـحتاج الیه تواست در روز گذشته پس بیاور آنرا وبیاور درهم شطیطه را که وزنش یک درهم ودودانق است ودر کیسه ای است که چهارصد درهم واز واری در آن اسـت و بـیـاور آن پـاره خـام اورا در پـشـتـواره جـامـه دوبرادری است که از اهل بلخ اند.

راوی گـفـت : از فـرمـایـش آن حـضـرت عـقـلـم پـریـد وآوردم آنـچه را که امر فرموده بود و گـذاشـتـم پـیـش آن حـضـرت پـس بـرداشـت درهـم شـطیطه را بـا پـارچه اش وروکرد بـه من وفـرمـود: (اِنَّ اللّهَ لای َسـْتـَحْیی مِنَ الْحَقِّ) ، ای ابوجعفر! برسان به شطیطه سـلام مرا وبده به اواین همیان پول را وآن چهل درهم بود پس فرمود: بگوهدیه فرستادم برای توشقه ای از کفنهای خودم که پنبه اش از قریه خودمان قریه صیدا قریه

فــاطمه زهــرا عــلیــهــا الســلاـم اســت وخــواهــرم حــلیمــه دخــتر حضــرت صــادق علیــه الســلام آن را رشــته وبــگــوبــه شــطــیــطــه کــه تــوزنــده مــی بــاشــی نــوزده روز از روز وصــول ابــوجــعــفــر و وصول شقه ودراهم ، پس شانزده درهم از آن همیان را خرج خودت می کــنــی و بــیــســت وچــهــار درهــم آن را قرار می دهید صدقه خودت وآنچه لازم می شود از جانب تــوومــن نــمــاز خواهم خواند بر تو، آنگاه فرمود به آن مرد ای ابوجعفر! هرگاه مرا دیدی کــتــمــان کــن ؛ زیرا که آن بهتر نگاه می دارد تورا، پس فرمود: ایــن مالهــا را بــه صاحبــانش بــرگــردان وبــاز کــن از ایــن مــهــرهــا کــه بــر جــزوه زده شــده اســت وبــبــیــن کــه آیــا جــواب مسایل را داده ام یا نه پیش از آنکه آن را بیاوری ، گفت : نگاه کردم به مهرها دیدم صحیح ودســت نــخــورده اســت پــس گــشودم یکی از وسطهای آن را دیدم نوشته است چه می فرماید عــالم در ایــن مــساءله که مردی گفت من نــذر کردم از برای خــدا که آزاد کنم هر مملوکی که در مــلک مــن بــوده از قــدیــم ودر مــلک اواســت جــمــاعتی از بنده ها یعنی کدام یک از آنها باید آزاد شــونــد؟ حــضــرت بــه خــط شریف خود نوشته بود: جواب : باید آزاد شود هر مملوکی که پــیــش از شــش مــاه در مــلک اوبــوده ، ودلیــل وصــحــت آن قول خدای تعالی است :

(وَالْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتّیَ عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدیمِ) .(۳۹) مراد آنکــه حــق تــعــای در ایــن آیــه شــریــفــه تــشــبــیــه فــرمــوده مــاه را بــعــد از ســیــر در منازل خود به چوب خوشه خرمای کهنه وتعبیر از اوبه قدیم فرموده

، وچون چوب خوشه خـرمـا در مـدت شـش مـاه صـورت هـلالـيـت پـيـدا می كند پس قديم آن است كه شش ماه بر او بـگـذرد و(تـازه عـ(كه خلافت (قديم) است مملوكی است كه شش ماه در ملك اونبوده .

راوی گـويـد: پس باز كردم مهری ديگر ديدم نوشته بود چه می فرمايد (عالم) در ايـن مـسـاءله كـه مـردی گـفـت بـه خـدا قـسـم صـدقـه خـواهـد داد مـال كـثـيـری ، چـه مـقـدار بـايـد صـدقـه دهـد؟ حـضـرت در زيـر سـؤ ال بـه خـط شـريـف خـود نـوشـتـه بـود: جـواب : هـرگـاه آن كـس كه سوگند خورده مالش گـوسفند است ، هشتاد وچهار گوسفند صدقه دهد واگر شتر است هشتاد وچهار شتر تصدق دهـد واگـر درهـم اسـت هـشـتـاد وچـهـار درهـم ، ودلـيـل بـر ايـن قول خدای تعالی است (وَ لَقَدْ نَصَرَكُم اللّهُ فِی مَواطِنَ كَثيرهٍ) (۴۰) ؛ يعنی به تحقيق كه ياری كرد شما را خداوند در موطنهای بسيار. شمرديم موطنهای پيغمبر صـلی اللّه عـلیـه وآله وسلم را پيش از نزول اين آيه ، يافتيم هشتاد وچهار موطن بوده كه حق تعالی آن موطنها را به (كثير) وصف فرموده .

راوی گـويـد: پس شكستم مهر سوم را ديدم نوشته بود چه می فرمايد (عالم) در اين مساءله كه مردی نبش كرد قبر مرده ای را پس سر مرده را بريد و كفنش را دزديد؟

مرقوم فرموده بود به خط خود: جواب : دست آن مرد را می برند به جهت دزديدنش كفن را از جای حرز واستوار، ولازم می شود اورا صد اشرفی برای بريدن سر ميت ؛ زيرا كه ما

قرار داده ایم مرده را به منزله بچه در شکم مادر پیش از آنکه روح اورا، دمیده شود وقرار دادیم در نطفه بیست دینار، تا آخر مسـاءله . پس آن شـخص برگشـت بـه خراسـان ، چـون بـه خـراس‍ـان رس‍ـی‍ـد دی‍ـد اش‍ـخ‍ـاص‍ـی را ک‍ـه ح‍ـض‍ـرت ام‍ـوالش‍ـان را ق‍ـب‍ـول ن‍ـف‍ـرمود ورد کرد فطحی مذهب شده اند وشطیطه بر مذهب حق باقی است ، پس سلام ح‍ـض‍ـرت را ب‍ـه اورس‍ـان‍ـی‍ـد وه‍ـم‍ـی‍ـان وش‍ـق‍ـه ک‍ـف‍ـن ک‍ـه ح‍ـضرت برای اوفرستاده بود به اورس‍ـان‍ـی‍ـد، پس نوزده روز زنده بود همچنان که حضرت فرموده بود، وچون وفات یافت ح‍ـض‍ـرت ب‍ـرای ت‍ـج‍ـه‍ـی‍ـز اوآمـد در حالی که سوار بر شتر بود، وچون از امر اوفارغ شد س‍ـوار ب‍ـر ش‍ـت‍ـر خ‍ـود ش‍ـده وب‍ـرگ‍ـشت به طرف بیابان وفرمود آگاهی ده یاران خود را وب‍ـرس‍ـان ب‍ـه ای‍ـش‍ـان س‍ـلام م‍ـرا وبگوبه ایشان که من وکسی که جاری مجرای من است از ام‍ـام‍ـان لاب‍ـد ون‍ـاچ‍ـاری‍ـم از آن‍ـک‍ـه باید حاضر شویم به جنازه های شما در هر شهری که باشید پس از خدا بپرهیزید در امر خودتان .(۴۱)

م‍ـؤ لف گوید: که در جواب سؤ ال از بریدن سر میت جواب حضرت را بالتمام در روایت ن‍ـق‍ـل ن‍ـک‍ـرده ان ، روای‍ـت‍ـی در ب‍ـاب از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که در ذکر آن ج‍ـواب حضرت کاظم علیه السلام معلوم می شود، وآن ، روایت این است که ابن شهر آشوب ن‍ـق‍ـل ک‍ـرده ک‍ـه رب‍ـی‍ـع ح‍ـاج‍ـب رف‍ـت نزد منصور در حالی که در طواف خانه بود وگفت : یا امیرالمؤ منین ! شب گذشته فلان که مولای تست مرده ووسر او را بعد از مردنش بریده اند، منصور برافروخته شد

وغضب کرد وگفت به ابن شبرمه وابن ابی لیلی وجمعی دیگر از ق‍ـاض‍ـی‍ـه‍ـا وف‍ـقها که چه می گویند در این مساءله ، تمامی گفتند که نزد ما در این مساءله چ‍ـی‍ـزی ن‍ـی‍ـس‍ـت وم‍ـن‍ـص‍ـور م‍ـی گ‍ـف‍ـت ب‍ـک‍ـش‍ـم آن شخص را که این کار کرده یا نکشم ، در این ح‍ـال گ‍ـف‍ـت‍ـن‍ـد ب‍ـه م‍ـن‍ـص‍ـور ک‍ـه ج‍ـع‍ـف‍ـر ب‍ـن م‍ـح‍ـم‍ـّد ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلام داخ‍ـل در س‍ـع‍ـی ش‍ـد م‍ـن‍ـص‍ـور ب‍ـه رب‍ـی‍ـع گ‍ـف‍ـت بروایـن مساءله را از اوبپرس ، ربیع چون پرسید از آن حضرت جواب فرمود که بگوباید آن شخص صد دینار بدهد چون گفت به منصور فقها گفتند که بپرس از اوکه چرا باید صد اشرفی بدهد. حضرت صادق علیه الس‍ـلام ف‍ـرمود: دیه در نطفه بیست دینار است ودر علقه شدن بیست دینار ودر مضغه شدن ب‍ـی‍ـس‍ـت دی‍ـن‍ـار ودر روی‍ـیدن استخوان بیست دینار ودر بیرون آوردن لحم بیست دینار، یعنی ب‍ـرای ه‍ـر م‍ـرت‍ـب‍ـه بیست دینار زیاد می شود تا مرتبه ای که خلقتش تمام می شود وهنوز روح ندمیده صد دینار می شود، وبعد از این اطوار حق تعالی اورا روح می دهد وخلق آخر می شود ومرده به منزله بچه در شکم است که این مراتب را سیر کرده وهنوز روح در آن ندمیده ، رب‍ـی‍ـع برگشت وجواب حضرت را نقل کرد همگی از این جواب به شگفت درآمدند آنگاه گفت ب‍ـرگ‍ـرد وب‍ـپ‍ـرس از آن ح‍ـض‍ـرت ک‍ـه دی‍ـه ای‍ـن م‍ـی‍ـت ب‍ـه ک‍ـه م‍ـی رس‍ـد م‍ـال ورث‍ـه اس‍ـت ی‍ـا ن‍ـه ؟ ح‍ـض‍ـرت در ج‍ـواب ف‍ـرم‍ـودن‍ـد: ه‍ـی‍ـچ چ‍ـی‍ـز از آن م‍ـال ورث‍ـه ن‍ـی‍ـس‍ـت ؛ زی‍ـرا که این دیه در مقابل آن چیزی است که به بدن اورسیده بعد از م‍ـردن‍ـش ب‍ـای‍ـد

بـه آن مـال حج داد برای میت یا صدقه داد از جانب اویا صرفش کرد در راه خیر.(۴۲)

سـوم ـ حـدیـث ابـوخـالد زبـالی وآنـچـه مـشـاهـده کـرد از دلایل آن حضرت

شـیـخ کـلـیـنـی روایـت کرده از ابوخالد زبالی که گفت : وقتی که می بردند حضرت امام مـوسـی عـلـیـه السـلام را بـه نـزد مـهـدی عـبـاسـی وایـن اول مـرتـبـه بـود کـه حـضـرت را از مـدیـنـه بـه عـراق آوردنـد مـنـزل فـرمـود آن حـضـرت بـه زبـاله ، پس من با اوسخن می گفتم که غمناك دید فرمود: ابـوخـالـد چـه شـده مـرا کـه مـی بـیـنـم تـورا غـمـنـاك ؟ گـفـتـم : چـگـونـه غـمـنـاك نـباشم وحال آنکه تورا می برند به نزد این ظالم بی باك ونمی دانم که با جناب توجه خواهد کـرد، فـرمـود: بـر مـن بـاکـی نـخـواهـد بـود، هـرگـاه فـلان مـاه شـود اسـتـقبال کن مرا در اول میل ، ابوخالد گفت : من همّی نداشتم جز شمردن ماهها وروزها تا روز مـوعود رسید پس رفتم نزد میل وماندم نزد آن تا نزدیک شد که آفتاب غروب کند وشیطان در سـینه من وسوسه کرد وترسیدم که به شک افتم در آنچه آن حضرت فرموده بود که نـاگـاه نـظـرم افـتـاد بـه سـیـاهـی قـافـلـه کـه از جـانـب عـراق مـی آمـد پـس استقبال کردم ایشان را دیدم امام علیه السلام را که در جلوقطار شتران سوار بر استر می آمـد فـرمـود: (اَیـْهـا یـا اَبـاخالِدٍ!) دیگر بگوی ای ابوخالد! گفتم : لبیک یابن رسـول اللّه صـلی اللّه عـلـیـه وآله وسـلم ! فرمود: شک مکن البته دوست داشت شیطان که تورا به شک افکند، گفتم : حمد خدایی را که نجات داد تو را از آن ظالمان ، فرمود: به درسـتـی کـه

م‍ن را ب‍ه س‍وی ای‍ش‍ان ب‍رگ‍ش‍ت‍ن‍ی است که خلاص نخواهم شد از ایشان .(۴۳)

چهارم ـ در اخبار آن حضرت است به غیب

ون‍ی‍ز ک‍ل‍ی‍نی روایت کرده از سیف بن عمیره از اسحاق بن عمار که گفت : شنیدم از (عبد ص‍الح) یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که به مردی خبر مردن اورا داد، من از روی اس‍ت‍ب‍عاد در دل خود گفتم که همانا اومی داند که چه زمان می میرد مردی از شیعیانش ! چون در دل من گذشت آن حضرت روبه من کرد شبیه آدم غضبناک وفرمود: ای اسحاق ! رشید ه‍ج‍ری می دانست علم مرگها وبلاهایی که بر مردم وارد می شود وامام سزاوارتر است به دان‍س‍ت‍ن آن ، ب‍ع‍د از آن ف‍رمود: ای اسحاق ! بکن آنچه می خواهی بکنی ؛ زیرا که عمرت ت‍م‍ام ش‍ده وت‍وت‍ا دوس‍ال دی‍گ‍ر خ‍واه‍ی م‍رد وب‍رادران ت‍وواهل بیت تومکث نخواهند کرد بعد از تومگر اندکی تا آنکه مختلف می شود کلمه ایشان وخ‍ی‍ان‍ت م‍ی ک‍ند بعضی از ایشان با بعضی تا آنکه شماتت می کند به ایشان دشمنشان (ف‍كانَ هذاَ فِی نَفْسِکَ) . اسحاق گفت : گفتم من استغفار می کنم از آنچه به هم رسیده در سینه من .

راوی گ‍وی‍د: پ‍س درن‍گ ن‍ک‍رد اس‍ح‍اق ب‍ع‍د از ای‍ن مجلس مگر ان‍دکی ووف‍ات کرد، پس ن‍گ‍ذش‍ت ب‍ر اولا‍د ع‍م‍ار م‍گ‍ر زم‍ان ک‍م‍ی ک‍ه م‍ف‍لس ش‍دن‍د وزن‍دگ‍ی ای‍ش‍ان ب‍ه ام‍وال م‍ردم ش‍د ی‍ع‍ن‍ی ب‍ه ع‍ن‍وان ق‍رض وم‍ض‍ارب‍ه وم‍ث‍ال آن زن‍دگ‍ی م‍ی ک‍ردن‍د ب‍ع‍د از آن‍ک‍ه خ‍ودش‍ان مال بسیار داشتند.(۴۴)

پنجم ـ درآمدن آن حضرت است به طیّالارض از مدینه به بطن الرّمّه

ش‍ی‍خ ک‍ش‍ی روای‍ت ک‍رده از اسماعیل بن سلام وفلان بن حمید که گفتند: فرستاد علی بن یقطین به سوی ما که دوشتر رونده بخرید واز راه متعارف دور شوید واز بیراهه بروید ب‍ه م‍دی‍ن‍ه

وداد به ما اموال وكاغـذهايى وگفت اينها را برسانيـد به ابوالحسن موسـى بن جعفر عليه السـلام وبايـد احدى به امر شـما اطلاع نيابـد، پس مـا آمـديم به كوفه ودوشـتر قـوى خـريـديـم وزاد وتـوشـه سـفـر بـرداشـتيم واز كوفه بيرون شـديم واز بيراهه مى رفتيم تا رسـيديم به بطن الرّمّه ، ـ وآن وادى است به عاليه نجـد، گويند آن منزلى است در راه مدينه كه اهل بصره وكوفه در آنجا با هم مجتمع مى شوند ـ از راحله ها فرود آمديم آنـهـا را بستيم وعلف نزد آنها ريختيم ونشستيم غـذا بخوريم كه ناگاه در اين بين سوارى روكـرد بـه آمـدن وبـا اوبـود چـاكـرى ، همين كه نزديك ما رسـيد ديديم حضرت امام موسى عليه السلام است پس برخاستيم براى آن حضرت و سلام كرديم وكاغذها ومالها كه با ما بود به آن حضرت داديم . پس بيرون آورد از آستين خود كاغـذهايى وبه مـا داد وفرمود: اين جـوابـهـاى كاغـذهاى شـما است ، ما گفـتيم كـه زاد وتـوشه مـا بـه آخر رسـيده پس اگر رخصت فـرمـايـيـد داخـل مـديـنـه شـويـم و زيـارت كـنـيـم حـضـرت رسـول صـلى اللّه عـليه وآله وسـلم را وتـوشه بگيريم ، فرمود: بياوريـد آنچه بـا شـما است از تـوشه ، مـا بيرون آورديـم تـوشه خـود را بـه سـوى آن حضـرت ، آن جنـاب آن را بـه دسـت خـود گـردانـيـد وفـرمـود: ايـن مـى رسـانـد شـمـا را بـه كـوفـه ! وامـا رسـول اللّه صـلى اللّه عـلىـه وآله وسـلم پس ديديد شـما به درستى كه من نماز صبح را بـا ايـشـان گـذاشته ام ومى خواهم نماز ظهر را هم با ايشان به جا مى آورم برگرديد در حفظ

خدا.(۴۵)

م‍ؤل‍ف گ‍وی‍د: ف‍رم‍ای‍ش آن ح‍ض‍رت ک‍ه (رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم را دی‍دی‍د) دومعنی دارد: یکی آنکه نزدیک به مدینه شدید وقرب به زیارت ، در حکم زی‍ارت اس‍ت ، دوم آن‍ک‍ه رؤ ی‍ت م‍ن ب‍ه م‍ن‍زله رؤ ی‍ت رس‍ول اللّه ص‍لی اللّه ع‍لی‍ه و آله وس‍لم اس‍ت ، چون مرا دیدید پس پیغمبر را دیده اید، وای‍ن م‍ع‍ن‍ی درس‍ت اس‍ت ه‍رگ‍اه از آن م‍ح‍ل که بودند تا مدینه مسافت بعدی باشد. علامه مجلسی فرموده معنی اول اظهر است (۴۶) واحقر گم‍ان می کن‍م ک‍ه معنی دوم اظهر ب‍اش‍د و م‍ؤ ی‍د ای‍ن م‍ع‍ن‍ی روای‍ت‍ی اس‍ت ك‍ه اب‍ن ش‍ه‍ر آش‍وب ن‍ق‍ل ك‍رده ك‍ه وق‍تی ابوحنیفه آمد بر در منزل حضرت صادق علیه السلام که از حضرت استماع حدیث کند، حضرت بیرون آمد در حالی که تکیه بر عصا کرده بود، ابوحنیفه گفت : ی‍ابن رسول اللّه ! شما نرسیده اید از سن به حدی که محتاج به عصا باشید، فرمود: چ‍ن‍ی‍ن اس‍ت ک‍ه گفتی لکن این عصا، عصای پیغمبر است من خواستم تبرک بجویم به آن ، پس برجست ابوحنیفه به سوی عصا واجازه خواست که ببوسد آن را، حضرت صادق علیه السلام آستین از ذراع خود بالازد وفرمود به او: به خدا سوگند! دانسته ای که این بشره رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم است واین از موی آنحضرت است و نبوسیده ای آنرا ومی بوسی عصا را.(۴۷)

ششم _ در اطلاع آن حضرت است بر مغیبات

حمیری از موسی بن بکیر روایت کرده که حضرت امام موسی علیه السلام رقعه ای به من داد که در آن حوائجی بود وفرمود به من که هرچه

در این رقعه است به آن رفتار کن من آن را گ‍ذاش‍ت‍م در زی‍ر م‍صلای خود وسستی وتهاون کردم درباره آن ، پس گذشتم به آن ح‍ض‍رت دی‍دم ک‍ه آن رقعه در دست شریف آن جناب است ، پس پرسید از من که رقعه کجا اس‍ت ؟ گ‍ف‍ت‍م : در خ‍ان‍ه اس‍ت ، ای م‍وس‍ی ! ه‍رگ‍اه ام‍ر ک‍ردم ت‍و را ب‍ه چ‍ی‍زی ع‍م‍ل ک‍ن ب‍ه آن واگ‍ر ن‍ه غضب خواهم کرد بر تو، پس دانستم که آن رقعه را بعضی از بچه های جن به آن حضرت داده اند.(۴۸)

هفتم ـ در نجات دادن آن حضرت است علی بن یقطین را از شرّ هارون

در (ح‍دی‍ق‍ه الشیعه) در ذکر معجزات حضرت امام موسی علیه السلام است که از ج‍م‍له م‍ع‍جزات دوچیز است که نسبت به علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید واز شیعیان مخلص بود واقع شده :

ی‍ک‍ی آن‍که : روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس به علی مذکور عنایت کرده ، بعد از چند روز ع‍لی آن ج‍ام‍ه را ب‍ا م‍ال وافر به خدمت آن حضرت فرستاد، امام علیه السلام همه را ق‍ب‍ول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکومحافظت کن که به این محتاج خواهی ش‍د، ع‍لی را در خ‍اطر می گذشت که آیا سبب آن چه باشد و لیکن چون امر شده بود آن را ح‍ف‍ظ ن‍م‍ود وب‍ع‍د از م‍دت‍ی ی‍ک‍ی از غ‍لام‍ان را ک‍ه ب‍ر احوال اومطلع بود به جهت گناهی چوبی چند زده ، غلام خود را به رشید رسانیده گفت که علی بن یقطین هر سال خمس مال خود را با تحف وهدایا به جهت موسی کاظم می فرستد، واز جمله چیزهایی که امسال

فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه به اوعنایت کرده بود. آتش غـضـب رشـیـد شعله کشیده گفت : اگر این حرف واقعی داشته باشد اورا سیاست بلیغ می کـنـم ، فـی الفـور عـلی را طـلبـیده گفت : آن جامه را که فلان روز بـه تـودادم چـه کردی حـاضـر کـن کـه غـرضـی بـه آن متعلق است . علی گفت : آن را خوشبوی کرده در صندوقی گـذاشـتـم از بـس آن را دوست می دارم نمی پوشم ، رشید گفت : باید که همین لحظه اورا حـاضـر کـنـی ، علی غلامی را طلبیده گفت : بروو فلان صندوق را کـه در فلان خانه است بـیـاور، چـون آورد در حـضـور رشـیـد گـشـود ورشـیـد آن را بـه هـمـان طـریـق کـه عـلی نـقـل کـرده بـود با زینت وخوشبویی دید آتش غضبش فرونشست وگفت : آن را به مکان خود بـرگـردان وبـه سـلامـت بـروکه بعد از این سخن هیچ کس را در حق تونخواهم شنید، چون عـلی رفـت غـلام را طـلبـیـده فـرمود که اورا هزار تازیانه بزنید وچون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده وبر علی بن یقطین ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چـه بـوده ، بـعـد از آن بـار دیـگـر بـه خـاطـر جـمـع آن را بـا تـحـفـه دیگر بـه خـدمت امـام فرستاد.(۴۹)

دومـش آنـکه : علی بن یقطین به آن حضرت نوشت که روایات در باب وضومختلف است می خـواهـم بـه خـط مـبـارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضومی کرده باشم ؟ امام علیه السـلام بـه اونـوشـت کـه تـورا امر می کنم به آنکه سه بار روبشویی ، و دستها را از سر

انگشـتان تا مرفق سه بار بشویی وتمام سـر را مسح کن ظاهر دوگوش را مسح نمای وپاها را تا ساق بشوی به روشی که حنفیان می کننـد. چون نوشـتنه به علی رسـید تعجب نـمـوده بـا خـود گـفـت ایـن عـمـل مـذهـب اونـیـسـت ومـرا یـقـیـن اسـت کـه هـیـچ یـک از ایـن اعمـال موافق حق نیست ، امـا چون امام علیه السـلام مرا به این ماءمور ساخته مخالفت نمی کنم تا سرّ این ظاهر شود وبعد از آن همیشه آن چنان وضو می ساخت تا آنکه مخالفان ودشـمنان گـفتنـد به هارون ، علی بن یقطین رافضـی است وبه فتوای امام موسـی کاظم علیه السـلام عمل می کند واز فرموده اوتخلف روا نمی دارد. ورشـید در خلوت بـا یکی از خواص خود گفت کـه در خـدمـت عـلی تـقصـیری نیست امـا دشـمنانش بجدند که اورافضـی است ومن نمی دانم که امتحان او به چه چیز است که بکنم وخاطرم اطمینان یابد، آن شـخص گفت شیعه را بـا سـنی مـخـالفـتی که در بـاب وضـواست در هیـچ مسـاءله وفعلی آن قـدر مخـالفت نیست اگر وضـوی اوبـا آنـهـا مـوافـق نـیـسـت حـرف آن جـمـاعـت راسـت اسـت والاّـ فـلاـ رشـیـد را معقول افتـاده روزی اورا طلبیـد ودر یکی از خـانه هـا کاری فرمود وبه شـغلی گرفتار کرد کـه تـمـام روز وشـب می بایست اوقات صـرف کند حکم نمود که از آنجـا بیرون نرود وبه غـیـر از غلاـمی در خـدمت اوکسـی را نگـذاشت وعلی را عادت بود که نماز را در خلوت می کرد، چون غلاـم آب وضورا حاضـر سـاخت فرمود که در خـانه را بسـته برود وخود برخاسـته به هـمـان روشـی کـه مـاءمـور بـود

وض_وس_اخ_ت وب_ه ن_م_از م_ش_غ_ول ش_د ورش_ی_د خود از سوراخی که از بـام خانه در آنجا بود نگاه می کرد، وبعـد از آن_کـه دانست علی از نمـاز فـارغ شـده آمـد وبه او گفت : ای علی ! هرکه تـورا از رافضـیان می دان_د غ_لط م_ی گ_وی_د وم_ن ب_ع_د س_خ_ن ه_ی_چ ک_س درب_اره ت_وم_ق_ب_ول ن_ی_س_ت و ب_عـــد از این حکایت به دوروز نوشته ای از امام علیه السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب معصومین علیهم السلام در آن مـذکور بود واورا امر نمود که ب_ع_د از ای_ن وض_ورا م_ی باید به این روش می ساخته باشـی که آنچه از آن بر تو می ترسیدم گذشت ، خاطر جمع دار واز این طریق تخلف مکن .(۵۰)

هشتم _ در اخبار آن حضرت است به غیب

ون_ی_ز در (ح_دی_ق_ه) از (ف_ص_ول الـم_ه_م_ه) و(ک_ش_ف الغمـه) نقـل کرده : در آن وقت که هـارون امام موسی علیه السلام محبوس داشت ، ابویوسف ومحمّد بن الحسن که هر دومجتهد عصر بودند به مذهب اهل سنت وشاگرد ابوحنیفه با هم قرار دادنـد که ب_ه ن_زد ام_ام ع_لیه السـلام روند ومسائل علمی از اوپرسـند وبه اعتقاد خود با اوبحث کنند وآن ح_ض_رت را الزام ده_ند. چون به خدمت آن حضـرت رسـیدند مقارن رسـیدن ایشان مردی که بر آن حضـرت موکل بود از قبـل سـندی بن شاهـک آمـده گفت نوبت من تمـام شـد وبه خـانه خود م_ی روم و اگ_ر ش_م_ا را خ_دم_ت_ی وک_اری ه_ست بفرماییـد کـه چوبـاز نـوبت من شـود آن کـار را س_اخ_ت_ه ب_ی_ای_م ، ام_ام فرمـود: بروخـدمتی وکاری ندارم وچون مرد روانه شد روبه ایشان ک_رده گ_ف_ت : ت_ع_ج_ب ن_م_ی کنید از

ایـن مرد کـه امشـب خواهـد مرد وآمـده کـه فردا قضـای حـاجت مـن ن_م_ای_د، پ_س ه_ر دوب_رخ_اس_ت_ه وب_ی_رون رف_ت_ن_د وب_ا ه_م گ_فتند که ما آمده بودیم ك از اوم_س_ای_ل ف_رض وس_ن_ّت بشنویم اوخود از غیب خبر می دهد وکسی فرستادند تا بر در آن خانه منتظر خبر نشست ، وچون نصفی از شب گذشته فریاد وفغان از آن خانه برآمد وچون پ_رس_ی_د ك_ه چ_ه واق_ع ش_ده گ_ف_ت_ند آن مرد به علت فجاءه بمرد بی آنکه اورا بیماری وم_رض_ی ب_اشد. فرستاده رفت وهر دورا خبر کرد وایشان باز به خدمت امام علیه السلام آم_ده پ_رسیدند که ما می خواهیم بدانیم که شما این علم را از کجا به هم رسانیده بودید؟ ف_رم_ود: ای_ن ع_لم از آن ع_لم_ها است که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم به مرتضی علی علیه السلام تعلیم داده بود واز آن علمها نیست که دیگری را راهی به آن باشد وهر دوم_ت_ح_ی_ر وم_ب_ه_وت ش_ده ه_ر چ_ن_د خ_واس_ت_ن_د ك_ه دی_گ_ر حرفی توانند زد نتوانستند وهر دوب_رخ_اس_ت_ه ش_رم_ن_ده ب_رگ_ش_ت_ن_د وص_ب_ر ب_ر ك_ت_مان هم نداشتند وخود روایت نمودند ونقل کردند تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد.(۵۱)

نهم _ در امر آن حضرت است شیر پرده را بدریدن افسونگری

اب_ن ش_ه_ر آشوب از علی بن یقطین روایت کرده که وقتی هارون الرشید طلب کرد مردی را که باطل کند به سبب اوامر حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام را وخجالت دهد آن حضرت را در مجلس پس اجابت کرد اورا به جهت این کار مردی افسونگر، پس چون (خ_وان ط_ع_ام) حاضر شد آن مرد حیله کرد در نان پس چنان شد که هرچه قصد کرد خادم حضرت که نانی بردارد ونزد حضرت

گـذارد نـان از نزد اوپریـد. هـارون از این کار چنـدان خــوش‌ــحــال وخــنــدان شــد کــه خــودداری نــتــوانست کند وبه حرکت درآمد پس چندان نگذشت که حضرت امام موسی علیه السام سر مبارک بلند کرده به سوی شیری که کشیده بودنـــد آن را بــه بــعــضــی از آن پــرده هــا، فــرمـود: ای اسـداللّه ! بگیر دشـــمن خـدا را، پس برجسـت آن صــورت به مثل بزرگترین شـیران وپـاره کرد آن افسونگر را، هـارون ونـدیمانش از دیـدن ایــن امــرعــظــیــم غــش کــرده وبــر رودر افــتــادنــد وعــقــلــهــایــشــان پــریــد از هــول آنــچــه مشاهـده کردنـد وچـون به هوش آمدنـد بعـد از زمـانی هارون به حضـرت امام موسـی عــلــیــه الســلام عــرض کــرد کــه درخــواســت مــی کــنــم از تـوبه حق من بر توکه بخواهی از صــورت کــه بــرگــردانــد ایــن مــرد را، فــرمــود: اگر عصـای حضرت موسی علیه السلام بــرگــردانــیــد آنــچــه را که بلعید از ریسمانها وعصاهای ساحران این صورت نیز بر می گرداند این مرد را که بلعید. (۵۲)

مــؤلـــف گــویــد: کــه بــعــضــی از فــضــلاـــــ وشــایــد کــه آن ســیــد اجــل آقــا ســیــد حــســیــن مفتی باشد روایت کرده این حدیث را از شیخ بهائی به این طریق که فــرمــود: حــدیــث کــرد مــرا در شــب جــمــعــه هــفــتــم جــمــادی الاـــــخــر ســنــه هــزار وســه در مــقــابــل دوضــریــح امــامین معصومین حضـرت موسی بن جعفر وابوجعفر جواد علیهم السلام از پــدرش شــیــخ حسین از مشایخ خود پس آنها را نام برده تا به شـیخ صـدوق از ابن الولیـد از صـفار و سـعد بن عبـداللّه از احمـد بن محمّد بن عیسـی از حسن بن علی بن یقطین از برادرش حسین از پدرش علی بن یقطین ورجال این سند تمامی

ثقات وشیوخ طایفه هستند پس حدیث را ذکـر کـرده مـثـل آنـچـه ذکـر شـد ومخالفتی با این حدیث ندارد جز آنکه در آن خادم ندارد بـلکـه دارد خـود حـضـرت می خواست نان بردارد، ودیگر آنکه صورت شیر در بعضی از صحنهای منزل بود نه در پرده وبقیه مثل همند، وبعد از این روایت گفته که شیخ بهائی ـ ادام اللّه ایّامه ـ انشاد کرد برای من سه بیتی که در مدح حضرت امام موسی وامام محمّد جواد عـلـیـهـم السـلام گـفـتـه بـود وآن سـه بـیـت ایـن است ، بهترین اشعاری است که در مدح آن دوبزرگوار گفته شده :

اَلایا قاصِدَ الزَّوْراءِ عَرِّجْ(۵۳) عَلَی الْغَرْبِیِّ مِنْ تِلْکَ الْمَغانی (۵۴)

وَ نَعْلَیْکَ اخْلَعَنْ وَاْسجُدْ خُضوُعا

اِذا لاحَتْ لَدَیْکَ الْقُبَّتانِ

فَتَحْتَهُما لَعَمْرُکَ نارُ مُوسی

وَ نوُرُ مُحَمَّدٍ مُتَقارِنانِ

یـازدهـم ـ خـبـر شـقـیـق بـلخـی وآنـچـه مـشـاهـده کـرده از دلایل آن حضرت

شـیـخ اربـلی از شـقـیـق بـلخـی روایـت کـرده کـه در سـال صـد وچهل ونهم به حج می رفتم چـون بـه (قادسـیه) رسـیدم نگـاه کردم دیـدم مـردمـان بـسـیـار بـرای حـج حـرکـت کـرده انـد وتـمـامـی بـا زیـنـت وامـوال بـودنـد، پـس نـظرم افتاد به جوان خوشرویی که ضعیف وگندم گون بود وجامه پـشـمینه بالای جامه های خویش پوشیده بود و شمله ای در بر کرده بود ونعلین در پای مـبـارکش بود واز مردم کناره کرده وتنها نشسته بود. من با خود گفتم که این جوا از طایفه صوفیه است ومی خواهد بر مردم کلّ باشد وثقالت خود را بر مردم اندازد در این راه ، به خدا سوگند که نزد اومی روم واورا سرزنش می کنم ، چون نزدیک اورفتم وآن جوان مرا دید فرمود:

(یاَ شَقیقُ! اِجْتَنِبُوا کَثیرا مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ) .(۵۵)

ای_ن ب_گ_ف_ت وب_رف_ت ، م_ن ب_ا خ_ود گ_ف_ت_م ای_ن ام_ر ع_ظ_ی_م_ی ب_ود ك_ه ای_ن ج_وان آنچه در دل م_ن گ_ذش_ت_ه بود بگفت ونام مرا برد، نیست این جوان مگر بنده صالح خدا بروم واز او س_وال ك_ن_م ك_ه مرا حلال كند، پس به دنبال اورفتم وهرچه سرعت كردم اورا نیافتم ، این گ_ذش_ت ت_ا ب_ه م_ن_زل (واقصه) رسیدیم آنجا آن بزرگوار را دیدم كه نماز می خواند واعضایش مضطرب اس واشك چشمش جاری است ، من گفتم این همان صاحب من است كه در ج_س_تجوی اوبودم بروم واز اواستحلال جویم ، پس صبر كردم تا از نماز فارغ شد. به جانب اورفتم چون مرا دید فرمود:

ی_اَ ش_َق_ی_قُ! (وَ اِنّی لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحا ثُمَّ اْهتَدی) .(۵۶)

ای_ن ب_ف_رم_ود وب_رف_ت ، م_ن گ_ف_ت_م ب_ای_د ای_ن ج_وان از اب_دال ب_اش_د؛ زی_را ك_ه دوم_رت_ب_ه م_كنون من را بگفت . پس دیگر اورا ندیدم تا به (زب_اله) رس_ی_دیم دیدم آن جوان ركوه ای در دست دارد لب چاهی ایستاده می خواهد آب ب_ك_ش_د ك_ه ن_اگاه ركوه از دستش در چاه افتاد من نگاه كردم دیدم سر به جانب آسمان كرد وگفت :

(اَنْتَ رَبّی اِذا ظَمِئْتُ اِلِی الْماءِ وَ قُوتی اِذا اَرَدْتُ طَعاما؛)

(یعنی تویی سیرایی من هرگاه تشنه شوم به سوی آب وتوقوت منی هر وقتی كه اراده كنم طعام را.)

پ_س گ_ف_ت خ_دای م_ن وس_ید م_ن ، م_ن غیر از ای_ن رك_وه ن_دارم از م_ن مگیر اورا. ش_قیق گفت : به خدا س_وگ_ن_د! دی_دم ك_ه آب چ_اه ج_وش_ی_د وب_الاآم_د، آن ج_وان دست به جانب آب برد وركوه

را بـگـرفـت وپـر از آب کـرد ووضـوگـرفـت وچـهـار رکـعـت نـمـاز گـزارد پـس بـه جـانـب تـل ریـگـی رفـت واز آن ریـگـها گرفت ودر رکوه ریخت وحرکت داد و بیاشامید من چون چنین دیدم نزدیک اوشدم وسلام کردم وجواب شنیدم . سپس گفتم به من مرحمت کن از آنچه خدا به تـونـعـمـت فـرمـوده ، فـرمود: ای شقیق ! همیشه نعمت خداوند در ظاهر وباطن با ما بوده پس گـمـان خـوب بـبـر بـر پـروردگـارت ، پـس رکوه را به من داد چون آشامیدم دیدم سویق وشـکـر اسـت وبـه خـدا سـوگند که هنوز لذیذتر وخوشبوتر از آن نیاشامیده بودم ! پس سـیـر وسـیـراب شـدم بـه حـدی کـه چـنـد روز مـیل به طعام وشراب نداشتم . پس دیگر آن بـزرگـوار را نـدیـدم تـا وارد مـکـه شـدم ، نـیـمه شبی اورا دیدم در پهلوی قبّه السّراب مـشـغـول بـه نـمـاز است وپیوسته مشغول به گریه وناله بود وبا خشوع تمام نماز می گزارد تا فجر طلوع کرد، پس در مصلای خود نشست وتسبیح کرد وبرخاست نماز صبح ادا کـرد پـس از آن هـفـت شـوط طـواف بـیـت کـرده وبـیـرون رفـت ، مـن دنبال اورفتم دیدم اورا حاشیه وغلامان است بر خلاف آن وضعی که در بین راه بود یعنی اورا جـلالـت ونـبـالت تـمـامی است و مردم اطراف اوجمع شدند وبر اوسلام میکردند، پس من بـه شـخـصـی گـفـتم که این جوان کیست ؟ گفتند: این موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است ! گفتم : این عجایب که من از اودیدم اگر از غیر اوبود عجب بود لکن چون از این

بزرگوار است عجبی ندارد.(۵۷)

مـؤلف گـویـد: کـه شقیق بلخی یکی از مشایخ طریقت است ، با ابراهیم ادهم مصاحبت کرده واز اواخـذ طریقت نموده واواستاد حاتم اصم است ، در سنه صد و نود وچهار در غزوه کولان از بلاد ترک به قتل رسید.

در (کـشـکـول بـهـائی) وغـیـره نـقـل شـده کـه شـقـیـق بـلـخـی در اول امـر، صـاحب ثروت ومکنت زیاد بوده وبسیار سفر می کرده برای تجارت پس در یکی از سـالـهـا، مـسـافـرت بـه بـلاد تـرک نـمـود بـه شـهـری کـه اهـل آن پـرسـتش اصنام می کردند، شقیق به یکی از بزرگان آن بت پرستان ، گفت : ایـن عـبـاداتـی کـه شـمـا بـرای بتها می کنید باطل است ، اینها خدا نیستند واز برای این مخلوق خالقی است که مثل ومانند اوچیزی نیست واوشنوا ودانا است ، واوروزی دهنده هر چیز است . آن بت پرست در جواب اوگفت که قول تومخالف است با کار تو، شقیق گفت : چگونه است آن ؟ گفت : تومی گویی که خالقی داری رازق وروزی دهنده مخلوق است وبا این اعتقاد خود را بـه مـشـقت مسافرت درآورده ای در سفر کردن تا به اینجا برای طلب روزی ، شقیق از این کـلـمـه متنبه شده وبرگشت به شهر خود وهرچه مالک بود تصدق داد و ملازمت علما وزهاد را اختیار کرد تا زنده بود.(۵۸)

وبـدان کـه ایـن حـکـایـت را کـه شـقـیـق از حـضـرت مـوسـی بـن جـعـفـر عـلـیـه الســلام نقل کرده جمله ای از علمای شیعه وسنی آن را نقل کرده اند ودر ضمن اشعار نیز در آورده اند وآن ابیات این است :

سَلْ شَقیقَ البَلْخِیِّ عَنْهُ بِماشا

هَدَمِنْهُ وَ

مَا الَّذی کانَ اَبْصَرَ

قالَ لَمّا حَجَجْتُ عایَنْتُ شَخْصا

ناحِلَ الْجِسْمِ شاحِبَ اللَّوْنِ اَسْمَرِ

سائرا وَحْدَهُ وَ لَیْسَ لَهُ زا

دُفَمازِلْتُ دائما اَتَفَکَّرُ

وَ تَوَهَّمَتُ اَنَّهُ یَسْئَلُ النّاسَ

وَ لَمْ اَدْرانَّهُ الْحَجُّ الاَکْبَرُ

ثُمَّ عایَنْتُهُ وَ نَحْنُ نُزوُلٌ

دوُنَ فَیْدٍ عَلَی الْکُثَیِّبِ الاَحْمَرِ

یَضَعُ الرَّمُلُ فی الاِنا وَ یَشرَبُهُ

فَنادَیْتُهُ وَ عَقْلی مُحَیَّرُ

اِسْقِنی شَرْبَهً فَلَمّا سَقانی

مِنْهُ عایَنْتُهُ سَویقا وَ سُکَّرُ

فَسَئَلْتُ الْحَجیجَ مَنْ یَکُ هذا

قیلَ هذا الامامُ مُوسَی بن جَعفرٍ(۵۹) !

دوازدهم ــ در اخبار آن حضرت است به غیب

شــیــخ کــشــی از شــعیب عقرقوفی روایت کرده که روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السـلام بودم که ناگهان ابتداء از پیش خود مرا فرمود که ای شعیب ! فردا ملاقات خواهد کــرد تــورا مــردی از اهــل مــغــرب واز حــال مــن از تــوســؤ ال خواهد کرد، تودر جواب اوبگوکه اواست به خدا سوگند امامی که حضرت صادق علیه الســلام از بــرای مــا گــفــتــه ، پــس هــر چــه از تــوســؤ ال کند از مسایل حلال وحرام تواز جانب من جواب اوبده . گفتم : فدایت شوم ! آن مرد مغربی چــه نــشــانــی دارد؟ فــرمود: مردی به قامت طویل وجسم است ونام اویعقوب است وهرگاه اورا مــلاقــات کــنــی بــاکــی نــیــســت که اورا جواب گویی از هرچه می پرسد،

چه اویگانه قوم خویش است واگر خواست به نزد من بیایـد اورا با خود بیاور. شـعیب گفت : به خـدا سوگند که روز دیگر من در طـواف بودم که مردی طویـل وجسـیم روبه من کرد وگفت می خواهم از تو س_ؤ الی ک_ن_م از اح_وال ص_احبت ، گفتم : از کـدام صـاحب ؟ گفت : از فلاـن بن فلان ! یعنی ح_ض_رت م_وس_ی ب_ن جعفر علیه السـلام ، گفتم : چه نام داری ؟ گفت : یعقوب ، گفتم

: از كـجـا مـى بـاشـى ؟ گـفـت : از اهل مغرب ، گفتم : از كجا مرا شناختى ؟ گفت : در خواب ديـدم كسى مرا گفت كه شعيب را ملاقات كن وآنچه خواهى از اوبپرس ، چون بيدار شدم نام تورا پـرسـيـدم تـورا به من نشانى دادنـد، گفتم : بنشين در اين مكـان تـا من از طواف فارغ شوم وبـه نـزد تـوبـيـايـم . پـس طواف خود نمودم وبـه نزد اورفتـم وبـا او تكلـم كردم ، مردى عـاقـل يـافـتـم اورا، پـس از مـن طـلـب كـرد كـه اورا بـه خدمت حضرت موسى بن جعفر عليه السلام ببرم .

پـس دسـت اورا گـرفـتـم وبـه خـانه آن حضـرت بردم وطلب رخصت كردم چـون رخصت يـافتم داخـل خـانـه شـديـم ، چـون امـام عـلـيـه السـلام نگـاهش به آن مرد افتـاد فرمود: اى يعقوب ! توديروز اينجا وارد شـدى ومابين تووبرادرت در فلان موضع نزاعى واقع شد وكار به جـايـى رسـيد كه همديگر را دشنام داديد واين طريقه ما نيست ودين ما ودين پـدران مـا بر ايـن نـيـسـت ومـا امـر نـمـى كـنـيـم احـدى را بـه اين نحـو كارهـا پس از خـداوند يگانه بى شـريك بپرهيز، همانا به اين زودى مرگ مابين توو برادرت جـدايى خواهـد افكنـد وبرادرت در همين سـفر خواهد مرد پيش از آنكه به وطن خويش برسـد وتوهم از كرده خود پشيمان خواهيد شد واىـن بـه سـبـب آن شـد كـه شـمـا قـطـع رحـم كـرديـد؛ خدا عمر شماها را قطع كرد. آن مرد پـرسـيـد: فـدايـت شـوم ! اجـل مـن كـى خـواهـد رسـيـد؟ فـرمـود: هـمـانـا اجـل تـونـيـز حـاضـر شـده بـود لـــــكـن چـون در فـلان مـنـزل بـا عـمـه ات صـله كـردى ورحـم خـود

را وصـل كـردى بـيـسـت سال بر عمرت افزوده شد، شعيب گفت : بعد از اين مطلب يک سالى آن مرد را در طريق حج ديدم واحوال پرسيدم خبر داد كه در آن سفر برادرش به وطن نرسيده كه وفات يافت ودر بـيـن راه بـه خـاك رفـت .(۶۰) وقـطب راوندى اين حديث را از على بن ابى حمزه روايت كرده به نحومذكور.

سـيـزدهـم ـ خـبـر عـلى بـن مـسـيّب هـمـدانـى وآنـچـه مـشـاهـده كـرده از دلائل آن حضرت

مـحـقـق بـهـبـهـانـى رحـمـه اللّه در تـعـلـيـقـه بـر (رجال كبير) در احوال على بن مسيب همدانى فرموده كه در بعض كتب معتمده است كه اورا بـا حضرت موسى بن جعفر عليه السلام گرفتند ودر بغداد اورا در همان محبس موسى بن جـعـفـرعـلـيـه السـلام حـبس كردند وچون طول كشيد مدت حبس اووشوق سختى پيدا كرد به مـلاقـات عـيـال خـويـش ، حـضـرت فـرمـود: غـسـل كـن . چـون غـسـل كـرد حـضـرت فـرمـود: چشم را بر هم گذار، پس فرمود: بگشا، چشمان خود را. چون گـشـود خـود را نـزد قـبـر امـام حـسـيـن عليه السلام ديد پس نماز گزاردند نزد آن حضرت وزيـارت نمودند. پس فرمود: ديدگان را بر هم نه بعد فرمود: بگشا! چون گشود خود را نـزد قـبـر حـضـرت پـيغمبر صلى اللّه عليه وآله وسلم ديد در مدينه . فرمود: اين قبر پـيـغـمـبـر اسـت پـس بـرو بـه نـزد عـيال خود تجديد عهد كن ومراجعت كن به نزد من ، رفت وبرگشت . دوباره فرمود: چشم به هم گذار، پس فرمود: باز كن چون چشم گشود خود را بـا آن حـضـرت در بـالاى كـوه قـاف ديـد ودر آنـجـا چـهل نفر از اولياء اللّه ديد كه تمام اقتدا كردند به امام موسى عليه السلام وبعد از

آن فرمود: چشم به هم نه وبگشا، چون گشود خود را با

آن حضرت در زندان دید!(۶۱)

م_ؤ لف گ_وی_د: ک_ه در اص_ح_اب ح_ض_رت رض_ا ع_لی_ه الس_لام در احوال زکریا بن آدم بیاید ذکر علی بن مسیب مذکور.

ف_ص_ل چ_ه_ارم : در ذک_ر پ_اره ای از کلمات شریفه ومواعظ بلیغه حضرت موسی بن جعفرعلیه السلام است

(اوّل _ قالَ علیه السلام (عِنْدَ قَبْرٍ حَضَرَهُ) اِنَّ شَیْئًا هذا آخِرُهُ لَحقیقٌ اَنْ یُزْهَدَ فی اَوَّلِهِ وَ اِنَّ شَیئا هذا اَوَّلُهُ لِحَقیقٌ اَنْ یَخافَ آخِرُهُ) ؛(۶۲)

ی_ع_ن_ی ح_ض_رت م_وس_ی بن جعفر علیه السلام نزد قبری حاضر بود واین مطلب را بیان ف_رم_ود: ه_م_ان_ا چ_ی_زی ک_ه ای_ن اخ_ر اواس_ت س_زاوار اس_ت ک_ه م_ی_ل ورغ_ب_ت_ی ن_ش_ود ب_ه اول آن ، وب_ه درس_ت_ی ک_ه چ_ی_زی ک_ه ای_ن اول آن است ، یعنی آخرتی که قبر منزل اول آن است ، سزاوار است که ترسیده شود از آخر آن .

م_ؤ ل_ف گ_وی_د: ک_ه از ب_رای ق_ب_ر وح_ش_ت وه_ول ع_ظ_ی_م اس_ت ودر (کت_اب مَ_نْ لایَحْضُ_رُهُ الْف_َق_یه) است (۶۳) که چون میت را به نزدیک قبر آورند، به ناگاه اورا داخ_ل ق_ب_ر ن_ک_ن_ن_د ب_ه درس_ت_ی ک_ه از ب_رای ق_ب_ر ه_ول_ه_ای ب_زرگ اس_ت وپ_ن_اه ب_رد حامل آن به خداوند تعالی از هول مطلع وبگذارد سر میت را نزدیک قبر واندکی صبر نماید ت_ا اس_ت_عداد دخول را بگیرد پس اندکی اورا پیشتر برد واندکی صبر کند آنگاه اورا به کنار قبر برد.

مجلسی اول رحمه اللّه در شرح آن فرموده : (هرچند روح از بدن مفارقت کرده است وروح ح_ی_وان_ی م_رده اس_ت ام_ا ن_ف_س ن_اط_ق_ه زن_ده اس_ت وت_ع_لق اواز ب_دن ب_الک_لی_ه زایل نشده است وخوف ضعطه قبر وسؤ ال منکر ونکیر ورومان فتّان قبور وعذاب برزخ هست ب_ا آن_ک_ه از ج_ه_ت

دی_گران عبرت است که تفکر کننـد چنین واقعه ای در پیش دارند. ودر (ح_دی_ث ح_س_ن) از یونس منقول است که گفت : حـدیثی از حضـرت امام موسـی کاظم علیه الس_لام ش_نیـده ام که در هر خانه ای که به خاطرم می رسد آن خانه با وسعتش بر من تنـگ م_ی ش_ود وآن آن_س_ت ک_ه فرمودنـد چون میت را به کنـار قبر بری ، سـاعتی اورا مهلت ده تا استعداد سؤ ال نکیر ومنکر [پیدا] بکند) . انتهی .(۶۴)

وروایت شـده از براء بن عازب که یکی از معروفترین صـحابه است که ما در خدمت حضـرت رس_ول ص_لی اللّه علیه وآله وسـلم بودیم که نظرش افتاد بر جماعتی که در محلی جمع گ_ش_ت_ه بودند، پرسیدند: بر چه این مردم اجتماع کرده اند؟ گفتند: جمع شده اند قبر می ک_نند، براء گفت : چون حضرت اسم قبر شنید شتاب کرد در رفتن به سوی آن تا خود را ب_ه ق_ب_ر رس_ان_ی_د پ_س ب_ه زان_ون_ش_س_ت ک_ن_ار ق_ب_ر. م_ن رف_ت_م ب_ه ط_رف دی_گ_ر مقابل روی آن حضـرت تا تماشا کنم که آن حضـرت چه می کند، دیدم گریست به حدی که خاک را از اشـک چشم خود تر کرد پس از آن ، روکرد به مـا وفرمود: (اِخْوانی ! لِمِثْلِ هـذا فَاَعِدّوُا) ؛ یعنی برادران من ! از برای مثل این مکان تهیه ببینید وآماده شوید.(۶۵)

شیـخ بهـائی نقـل کرده کـه بعضـی از حکمـا را دیدنـد کـه در وقـت مرگ خـود دریـغ و حسـرت می خ_ورد، ب_ه اوگ_ف_ت_ن_د که این چه حالی است که از تومشاهده می شود؟ گفت : چه گمان می ب_ری_د

بــه کسی که می رود به سفر طولانی بـدون توشه وزاد وساکن می شود در قبر وحشتناکی بدون مونسی ووارد می شود بر حاکم عادلی بدون حجتی .

وقــطــب راونــدی روایت کرده که حضرت عیسی علیه السلام صدا زد مادر خود حضرت مریم عـلیـهـا السـلام را بــعــد از مــردنــش وگــفــت : ای مــادر! بـا من تکلم کن آیـا می خـواهی به دنیـا بــرگــردی ؟ گــفــت : بــلی ! بــرای آنکه نماز گزارم برای خدا در شب بسیار سرد وروزه بــگــیــرم در روزی بــســیــار گــرم ، ای پــســر جان من ! این راه بیمناک است . وروایت شده که حــضــرت فــاطــمــه عـلیـهـا السـلام در وصیت خـود به امیرالمؤ منین علیه السلام گفت : چون وفــات کــردم شــمــا مــرا غــســل بــده وتــجــهــیــز کــن ونــمــاز بــگــزار بــر مــن و مــرا داخــل در قــبــر کــن ودر لــــحــد بــســیــار وخــاک بــر روی مــن بــریــز وبــنــشــیــن نــزد ســر مــن مقابل صورتم وقرآن ودعا برای من بسیار بخوان ؛ زیرا که آن ساعت ساعتی است که مرده محتاج است به انس گرفتن با زنده ها.(۶۶)

وســیــد بــن طاوس رحمـه اللّه از حضـرت رسـول صـلی اللّه علیـه وآلـه وسـلم روایت کرده که فــرمــود: نــمــی گــزارد بــر مــیــت ســاعــتــی ســخــت تــر از شــب اول قــبــر، پــس رحــم نــمــائیــد مردگـان خـود را بـه صـدقه واگر نیـافتی چیزی کـه صـدقه بــدهــی پــس یــکــی از شــمــاهــا دو رکــعــت نــمــاز کــنــد وبــخــوانــد در رکــعــت اول (فــاتــحــه الــــکــتــاب) یــک مــرتــبــه و(قــل هــواللّه احــد) دومــرتــبــه ودر رکــعــت دوم (فاتحه) یک مرتبه و(الهکم التّکاثر) ده مرتبه وسلام دهد وبگوید:

(اَللّهــُمَّ صــَلِّ عــَلی مــُحَمَّدٍ وَ

آلِ مُحَمَّدٍ وَ ابْعَثْ ثَوابَها اِلی قَبْرِ ذلِکَ الْمَیِّتِ فُلانِ بْنِ فُلانِ) .

پ۔س ح۔ق تع۔الی می فرس۔تد هم۔ان س۔اعت هزار مل۔ک ب۔ه س۔وی ق۔بر آن میت ب۔ا هر ملکی ج۔امه وحل۔ه ای اس۔ت وت۔ن۔گ۔ی ق۔ب۔ر اورا وسعت دهد تا روز نفخ صور وعطا کند به نمازه کننده به عدد آن۔چ۔ه آف۔ت۔اب ب۔ر آن ط۔ل۔وع م۔ی ک۔ن۔د ح۔س۔ن۔ات وب۔الا۔ب۔رده ش۔ود ب۔رای او چ۔ه۔ل درج۔ه .(۶۷) ودر کت۔اب (مَن لایَحْضُرُهُ الْفَقیه) است که چون (ذرّ) پسر ابوذر وفات کرد، ابوذر رضی اللّه عنه بر قبر اوایستاد ودست بر قبر مالید وگفت : رحمت کند خدا تورا ای ذر! به خدا سوگند که تونسبت به من نیکوکار بودی وش۔رط ف۔رزن۔دی را ب۔ه جا می آورد والحال که تورا از من گرفته اند من از توخشنودم ، ب۔ه خ۔دا ق۔سم که از رفتن توباکی نیست بر من ونقصانی به من نرسید (وَ م۔الی اِلی اَح۔َدٍ س۔وَی اللّهِ م۔ِنْ ح۔اج۔َهٍ) ؛ ونیست از برای م۔ن ب۔ه غیر از حق تع۔الی ب۔ه اح۔دی ح۔اجت واگ۔ر ن۔ب۔ود ه۔ول م۔طلع ، یعنی جاه۔ای هولناک آن عالم بع۔د از مرگ دی۔ده می شود، هر آینه م۔س۔رور م۔ی ش۔دم که من به ج۔ای تورفته ب۔اشم ولکن می خواهم چن۔د روزی تلا۔قی مافات ک۔ن۔م وت۔ه۔ی۔ه آن ع۔الم را ب۔ب۔ی۔ن۔م وب۔ه ت۔ح۔ق۔ی۔ق ک۔ه ان۔دوه از ب۔رای ت۔وم۔را م۔ش۔غ۔ول س۔اخ۔ت۔ه اس۔ت از ان۔دوه بر ت۔و، یعنی همیشه در غم آنم که عبادات وطاعاتی که از برای تونافع است بکنم واین معنی مرا باز داشته است از آنکه غم مردن وج۔دایی تورا از خ۔ود ب۔خ۔ورم ، واللّه ک۔ه گ۔ری۔ه ن۔ک۔ردم از ج۔ه۔ت

توكه مرده ای واز من جدا شده ای ولیکن گـری‌ـه بـر تـوکـردم کـه حال توچون خواهد بود، و چون بگذرد. (فَلَیْتَ شِعری ما قُلْتُ وَ ما قیلَ لَکَ) ؛ پس کاش می دانستم که توچه گفتی وبه توچه گفتند، خداوندا! به اوبخشیدم حقوقی را که بر اوواجب کرده بودی از برای من پس توهم ببخش حقوق خود را که بر اوواجب گردانیده بودی چه آنکه توسزاوارتری به جود وکرم از من .(۶۸)

دوم ـ (قالَ علیه السلام لِعَلِیِّ بْنِ یَقْطین : کَفّارَةُ عَمِلِ السُّلْطانِ الاِحْسانُ اِلَی الاَخْوانِ) ؛

فرمود به علی بن یقطین : کفاره کارگری برای سلطان ، نیکی کردن به برادران دینی است .(۶۹)

سـوم ـ فـرمـود کـه هـر زمـانـی کـه پـدیـد آورند مردمان گناهانی را که یاد نداشتند، حق تعالی پدید آورد برای ایشان از بلاها چیزهایی که آنها را بلا نمی شمردند.(۷۰)

مـؤلف گـویـد: کـه در زمان ما خوب ظاهر شد صدق این کلام ؛ زیرا که گناهان ومعاصی تـازه در مـیـان مـردم ظـاهـر شد وبدعتها پدید آمد ومردم پا از جاده شریعت واطاعت حق تعالی بـیـرون گـذاشـتـنـد وکـمـالات خـود را در ارتکاب بعض معاصی ومناهی پنداشتند وامر به مـعروف ونهی از منکر از میان رفت حق تعالی نیز مردم را به انواع بلاها مبتلا کرده که هیـچ وقـت در خـاطـرشـان خـطور نمی کرد وگمان آن را نمی بردند و مصدوقه این آیه شریفه گشتند:

(وَ ضَـرَبَ اللّهُ مَـثَـلاً قَـرْیَـةً کـانَـتْ آمِـنَـةً مُـطْمَئِنَّةً یَاءْتِیها رِزْقُها رَغَدا مِنْ کُلِّ مَکانٍ فَـکَـفَـرَتْ بِـاَنْـعُـمِ اللّهِ فَاَذاقَهَا اللّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِما کانُوا یَصْنَعُون) .(۷۱)

حق تعالی مثل زده برای کافر

نعمتـان به اهـل قریه ای که در امن وآسایش بودنـد می رسـید روزی فــراخ بــرای ایــشــان از اطــراف وجــوانــب پــس كــافــر شدند به نعمتهای خدا وشـكر نــكــردند پس چشانید حق تعالی ایشان را لباس گرسنگی وترس بدانچه بودند که می کردند از عملهای ناشایست .

چــهــارم ــ فــرمــود: مــصــیــبــت بــرای صــبــر كــنــنــده یــكــی اســـت وبرای جزع كننـــــده دومصیبت است .(۷۲)

فقیر گوید: که بیاید در کلمات حضرت هادی علیه السلاهمین کلمه شریفه ومراد از آن .

پــنــجــم ــ فــرمــود: شــدت وســخــتی جور را کسی می داند که حکم به جور در حق اوشده است .(۷۳)

مــؤ لـف گــویــد: كــه روایـت شـده از حضـرت رسـول صـلی اللّه علیه وآله وسـلم که فرمـود: ســلـطــان ظــل اللّه اســت در زمــیــن ، پــنــاه وجــای می گیرد بـه آن مظلـوم . پس هر سـلطانی کـه عـدالت کرد از برای اواست اجر وبر رعیت شـکر، وهر سـلطانی که سـتم کرد از برای اواست وزر وبر رعیت است صبر تـا بیایـد ایشـان را فرجی .(۷۴) شیخ سعدی گفته :

شنیدم که خسروبه شیرویه گفت

در آن دم که چشمش ز دیدن نهفت

بر آن باش تا هر چه نیت کنی

نظر در صلاح رعیت کنی

چراغی که بیوه زنی برفروخت

بسی دیده باشی که شهری بسوخت

بد ونیك چون هر دومی بگذرند

همان به که نامت به نیکی برند

الاتا به غفلت نخوابی که نوم

حرام است بر چشم سالار قوم

نیاید به نزدیک دانا پند

شبان خفته و گرگ در گوسفند

غم زیردستان بخور زینهار

بترس از زبردستی روزگار

توناکرده بر خلق بخشایشی

کجا بینی از دولت آسایشی

ش ـش ـم ـ ف ـرم ـود: ب ـه خ ـدا ق ـس ـم اس ـت ك ـه ن ـازل م ـی ش ـود م ـع ـون ـه ب ـه ق ـدر م ـؤ ن ـه ون ـازل م ـی ش ـود ص ـب ـر ب ـه ق ـدر م ـص ـیبت

وکسـی کـه میـانه روی کنـد وقنـاعت نمایـد نعمـت بر اوبـمـانـد، و کـسـی کـه تـبـذیـر واسـراف کـنـد نـعـمـت از اوزایـل گردد، وادا کردن امـانت وراسـتی در گفتـار، روزی بیـاورد، وخیـانت ودروغ فقر ونفـاق آورد، وهـرگـاه خـدا خـواهـد کـه بـه مـورچـه شـرّی بـرسـد بـرای اودوبال برویانـد آنگاه مورچه بپرد ومرغ هوا اورا بخورد.(۷۵)

مـؤلـــــــــــف گـویـد: کـه ایـن فـقـره اخـیـر شـایـد اشـاره بـاشـد بـه آنـکـه آدم شـکـسـتـه بـال ضـعیف الحال در سـلامت است وهرگاه مال واعوان پیدا کرد سر جنبان شود آنها که بالا دسـت اومـی بـاشـنـد سر اورا بکوبند واورا هلاک کنند، وابوالعتاهیه همین مطلب را به نظم درآورده وگفته :

وَ اِذا اسْتَوَْت لِلنَّمْلِ اَجْنِحَةٌ

حَتّی تَطیرَ فَقَدْدنا عَتَبُهُ

گـویـنـد: هـارون الرشـیـد در ایـام نـکـبـت بـرامـکـه بـه ایـن شـعـر مـکـرر متمثل می شد.

هـفـتـم ـ فـرمـود: بـپـرهـیـز از آنـکـه مـنـع کنی مال خود را در طاعت خدا که انفاق خواهی کرد دومثل آن را در معصیت .(۷۶)

هـشـتـم ـ فـرمـود: کـسـی کـه دوروزش ، یعنی روز گذشـته اش وروزی که در آن است مسـاوی بـاشـد، مـغـبـون اسـت وکـسـی کـه روز دومـش بدتر از روز اولش ، یعنی روز گذشته اش بـاشـد، پس اوملعون است وکسی که زیـادتی در نفس خود نمی یابـد در نقصـان است وکسی که روبه نقصان است مرگ از برای اوبهتر از حیات است .(۷۷)

نـهـم ـ (عَنِ الدُّرَّهِ الباهِرَهِ: قالَ الکاظِمُ علیه السلام : المَعْروفُ غُلُّ لایَفُکُّهُ اِلّا مُکافاهٌ اَوْ شُکْرٌ، لَوْ ظَهَرَتِ الا جالُ افْتَضَحَتِ الا مالُ، مَن وَلَّدَهُ الْفَقْرُ اَبْطَرَهُ الْغِنی ، منْ لَمْ یَجِدْ لِلاسـآئهِ مـَضـَضـا لَمْ یـَکُنْ لِلاحْسانِ عِنْدَهُ مَوْقِعٌ، ما تَسآبَّ اِثْنانِ اِلّا انْحَطَّ اْلاَعْلی اِلی مَرْتَبَهِ اْلاَسْفَلِ

(۷۸).)

این فرمایش حضرت مشتمل است بر پنج کلمه حکمت آمیز که باید به آب طلا نوشته شود، ومعنی آنها این است :

۱ ـ احـسـان غـلی اسـت بـر گـردن آن کسـی که بـه اواحسان شـده که بیرون نمی آورد آن را مگر مکافات واحسان نمودی به احسان کننده یا شکر اورا نمودن ؛

۲ ـ اگر ظاهر شود اجلها رسوا شود آرزوها؛

۳ ـ کسی که متولد وپروریده شد در فقر، سرگشته وحیران کند اورا توانگری ؛

۴ ـ کـسـی کـه نـمـی یـابـد از بـد کـردن بـه اوسـوزش دل وانـدوهی ، نخواهـد بود از برای احسان نزد اوموقعی ؛

۵ ـ دونـفـر هـمـدیگر را دشنام ندهند مگر آنکه بالاتر است فرود خواهد آمد به مرتبه آنکه پست تر است .

دهـم ـ فـرمـود آن حـضـرت بـه بـعـض اولاد خـود که : ای پسرک من ! بپرهیز از آنکه ببینـد خداونـد تورا در معصیتی که نهی کرده تـورا از آن وبپرهیز از آنکه نبینـد تـورا نزد طاعتی کـه امـر کـرده تـورا بـه آن وبـر توباد به کوشش وجد والبته جنان ندانی که بیرون رفـتـه ای از تـقـصـیر در عبادت وطاعت خدا؛ زیرا که عبادت نشده حق تعالی به نحوی که شایسته عبادت اواست .(۷۹)

فـقـیـر گـویـد: کـه هـمـیـن مـعـنـی مـراد اسـت از ایـن دعـا کـه آن حـضـرت تـعـلـیـم فـضـل بـن یـونـس فـرمـوده : (اَللّهـُمَّ لاتـَجـْعـَلْـنـی مـِنَ الْمُعـارینَ (۸۰) وَ لاتُخْرِجْنی مِنَ التَّقْصیرِ) .

فـرمـود: وبـپرهیز از مزاح ؛ زیرا کـه آن می برد نـور ایمـان تـورا وسـبک می کنـد مروت تـو را، وبـپـرهـیـز از مـلولی وکـسـالت ؛ زیـرا کـه این دومنع می کند حظ تورا از دنیا و

آخرت .(۸۱)

م‍ؤ ل‍ف گ‍وی‍د: ک‍ه ن‍ه‍ی آن ح‍ض‍رت از مزاح ظ‍اهرا مراد افراط در مزاح وش‍وخی اس‍ت ک‍ه ب‍اع‍ث س‍ب‍ک‍ی وک‍م وق‍اری وم‍وج‍ب س‍ق‍وط ح‍ص‍ول م‍ه‍اب‍ت وح‍ص‍ول خ‍واری می گردد ودل را می میراند واز آخرت غفلت می آورد وبسا باشد که باعث ع‍داوت ودش‍م‍ن‍ی ی‍ا س‍ب‍ب آزردن وخجالت مؤ منی گردد، ولهذا گفته شده که هر چیزی را ت‍خ‍م‍ی اس‍ت وت‍خ‍م عداوت شوخی است ، واز مفاسد آن آنست که دهان را به هرزه خندی می گ‍ش‍ای‍د وخ‍نده بسیار دل را تاریک وابروووقار را تمام می کند ولکن پوشیده نماند که اگ‍ر اف‍راط در م‍زاح ن‍ش‍ود وت‍ولید مفاسد مذکوره ننماید مذموم نیست بلکه ممدوح است ، وم‍ک‍رر م‍زاح از ح‍ض‍رت رس‍ول ص‍لی اللّه ع‍لیه وآله و سلم وامیرالمؤ منین علیه السلام صادر شده به حدی که منافقین مزاح را در حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام عیب شمردند، وه‍م‍چ‍ن‍ی‍ن خ‍ن‍ده م‍ذم‍وم ، ق‍ه‍ق‍ه است که با صدا باشد نه تبسم که آن محمود وذکر آن در اوصاف حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم مشهور است .

ی‍ازده‍م ‍ ف‍رم‍ود: م‍ؤ م‍ن م‍ثل کفه ترازواست هرچه زیادتر شود در ایمانش ، زیاد شود در بلایش !(۸۲)

دوازده‍م ‍ روای‍ت ش‍ده ک‍ه روزی آن ح‍ض‍رت اولاد خ‍ود را ج‍م‍ع ک‍رد وف‍رم‍ود ب‍ه آنه‍ا: ای پ‍س‍ران م‍ن ! وص‍ی‍ت م‍ی ک‍ن‍م ش‍م‍ا را ب‍ه وص‍یتی پس هر کدام که این وصیت را حفظ کند ت‍رس‍ان‍ی‍ده (۸۳) وب‍ی آرام ن‍خ‍واه‍د ش‍د با آن وصیت ، وآن وصیت این است ، هرگاه آمد به نزد شما شخصی ودر گوش راست شما سر گذاشت وشنوانید شما را کلمات ن‍اخ‍وش

ون_اپ_س_ن_دی_ده ، پس سر گذاشت به گوش چپ وعذرخواهی کرد و گفت : من نگفتم چیزی ، قبول کنید عذر اورا. (۸۴) یعنی با اوکج خلقی نکنید ونگویید مثلا دروغ می گویی ، چه قدر بی حیایی ، الا ن به گوشم ناسزا و ناپسند گفتی .

مؤ لف گوید: که بیاید در فصل مواعظ حضرت جواد علیه السلام آنچه که مناسب به این مطلب است .

قریب به همین را سید رضی در شعر خود در حکم ایراد کرده در آنجا فرموده :

کُنْ فِی الاَنامِ بِلاعَیْنٍ وَ لااُذُنٍ

اَوْ لافَعِشْ اَبَدَ الاَیامِ مَصْدورا

وَ النّاسُ اُسْدٌ تُحامی عَنْ فَرائسِها

اَمّا عَقَرْتَ وَ اِمّا کُنْتَ مَعْقُورا

وب_دان ک_ه س_ی_د ب_ن ط_اوس رح_م_ه اللّـــــــــه ن_ق_ل ک_رده ک_ه ج_م_اع_ت_ی ب_ودن_د از خ_واص اه_ل ب_ی_ت وش_یعیان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که حاضر می گشتند در مجلس آن حضرت وبا ایشان بود لوحهای لطیف ونازکی از آبنوس ومیلهایی ، پس هرگاه آن حضرت نطق می فرمود به کلمه ای وفتوی می داد در مساءله ای ، آن جماعت می نوشتند در آن لوحها آنچه را که می شنیدند؛ واز کلمات آن حضرت است وصیت طولانی که به هشام فرموده ودر آن ج_م_ع است حکمتهای جلیله وفوائد عظیمه ، هرکه طالب آن است رجوع کند به کتاب (تحف العقول) و(اصول کافی) وغیره .(۸۵)

ف_ص_ل پ_ن_ج_م : در ب_یان شـهادت حضـرت موسی بن جعفر علیه السلام وذکر بعضی از ستمها که بر آن امام مظلوم واقع شده

قسمت اول

اشهر در تاریخ شهادت آن حضرت آن است که در بیست وپنجم رجب سنه صد و هشتاد وسه در ب_غ_داد در ح_ب_س س_ن_دی ب_ن ش_اه_ک واق_ع ش_د وبعضـی پنجم ماه مـذکور گفته انـد. وعمر ش_ری_ف_ش در آن وق_ت پ_ن_ج_اه وپ_ن_ج س_ال وب_ه روای_ت (ک_اف_ی) پ_نجاه وچهار

س_ال ب_ود.(۸۶) وب_ی_س_ت س_اله ب_ود ك_ه ام_ام_ت ب_ه آن ج_ن_اب م_ن_ت_ق_ل ش_د وم_دت ام_ام_ت_ش سـی وپنـج سال بوده كـه مقـداری از آن در بقیه ایام منصور بوده واوب_ه ظ_اه_ر م_ت_ع_رض آن ح_ض_رت ن_ش_د وب_ع_د از اوده سال و كسـری ایام خلافت مهدی بود واوحضرت را به عراق طلبید ومحبوس گردانیـد وبه س_ب_ب م_ش_اه_ده م_عجزات بسـیار جراءت بر اذیت به آن حضـرت ننمود وآن جناب را به مدینه ب_رگ_ردان_ی_د وب_ع_د از آن ی_ك س_ال وك_س_ری مدت خلافت هادی بود واونیز آسیبی به آن حضرت نتوانست رسانید.(۸۷)

ص_اح_ب (عمده الطالب) گفته : هادی آن حضرت را گرفت ودر حبس نمود، امیرالمؤ منین علیه السلام را در خواب دید كه به اوفرمود:

(ف_َه_َلْ ع_َس_َی_ْت_ُمْ اِنْ ت_َوَلَّی_ْت_ُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِی الاَرْضَ وَ تُقَطِّعُوا اَرْحامَكُمْ؟) (۸۸)

چ_ون ب_ی_دار ش_د م_راد آن حضـرت را دانست ، امر كرد حضـرت امام موسی علیه السلام را از ح_ب_س ره_ا ك_ردن_د، ب_ع_د از چ_ن_دی ب_ازخ_واس_ت آن ح_ض_رت را ح_ب_س ك_ن_د واذی_ت رس_ان_د، اجل اورا مهلت نـداد وهلاك شد، چون خلافت به هارون الرشـید رسـید آن حضـرت را به بغداد آورد وم_دت_ی م_ح_ب_وس داش_ت ودر س_ال چ_ه_اردهم خلافت خویش آن حضرت را به زهر شهید كرد.(۸۹)

ام_ا س_ب_ب گ_رف_ت_ن هارون آن جناب را وفرستادن اورا به عراق چنانكه شیخ طوسی و ابن ب_اب_وی_ه ودی_گران روایت كرده انـد آن بود كه چون رشید خواست كه امر خلافت را برای اولاد خود محكم گرداند از میان پسران خود _ كه چهارده تن بودنـد _ سه نفر را اختیار كرد، اول م_ح_م_ّد ام_ی_ن پ_س_ر زب_یده را ولیعهد خود گردانید وخلافت را بعد از او

برای عبـدالله مـاءمون وبعـد از اوبرای قـاسم مـؤ تمـن قرار داد وچـون جعفر بـن محمّـد بـن اشـعث را مربی ابـن زبـیـده گـردانـیـده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای هارون بود انـدیشه کرد که بعـد از اواگر خلافت به محمّد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار اوخواهد شد ودولت از سلسله من بـیـرون خواهد رفت ، در مقام تضییع ابن اشعث برآمد ومکرر ومکرر نزد هارون از اوبدی می گفت تا آنکه اورا نسبت داد به تشیع واعتقاد به امامت موسی بن جعفر علیه السلام و گفت : اواز مـحبـان ومواليـان امـام موسـی علیـه السـلام اسـت واورا خلیفه عصـر می دانـد وهرچه به هم رسـانـد خـمـس آن را بـرای آن جـناب می فرستد وبه این سخنان شورانگیز، هارون را به فکر آن حضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی ودیگران پرسـید کـه آیـا می شناسـید از آل ابـی طـالـب کـسـی را کـه طـلـب نـمـایـم وبـعـضـی از احوال موسی بن جعفر را از اوسؤ ال نمایم ؟

ایشـان علی بـن اسـماعیل بـن جعفر برادرزاده آن حضـرت را کـه آن جنـاب احسـان بسـیار نسـبت به اومـی نـمـود وبـر خـفایای احوال آن جناب اطلاع تمام داشت تعیین کردند. (به روایت دیگر، محمّد بن اسماعیل برادرزاده آن جناب بود).(۹۰)

پـس به امر خلیفه نـامه ای به پسـر اسـماعیل نوشـتند واورا طلبیدنـد، چـون آن جنـاب بر آن امـر مـطـلع شـد اورا طلـبید و گفت : اراده کجا داری ؟ گفت : اراده بغـداد، فرمود که برای چه مـی روی ؟ گفت : پریشان شده ام وقرض بسـیاری به هم رسانیده ام ، آن جناب فرمود که مـن قـرض تـورا اداء مـی کـنـم

وخــرج تــورا مــتــكــفــل مــی شــوم ، اوقــبـول نکرد وگفت : مرا وصیتی کن ! آن جناب فرمود: وصیت می کنم که در خون من شریك نــشوی واولاد مرا یتیم نگردانی ، باز گفت : مرا وصیت کن ! حضرت باز این وصیت فرمود تــا ســه مرتبه ، پس سیصد دینار طلاوچهار هزار درهم به اوعطا فرمود، چون اوبرخاست حــضــرت بــه حــاضــران فــرمــود: بــه خــدا سوگند که در ریختن خون من سعایت خواهد کرد وفــرزنــدان مــرا بــه یــتــیــمــی خــواهــد انــداخــت ! گــفــتــنــد: یــابــن رســول اللّــــــــــه ! اگــر چــنــیــن اســت چــرا بــه اواحــســان مــی نــمــایــی وایــن مال جزیل را به او می دهی . فرمود:

(حـَدَّثـَنـی اَبـی عـَنْ آبـائِه عـَنْ رَسـُولِ اللّهِ صـلی اللّه عـلیه وآله وسلم : اِنَّ الرَّحِمَ اِذاقُطِعَتْ فَوُصِلَتْ قَطَعَهَا اللّهُ) ؛

حــاصــل روایــت آنــکــه ، پــدران مــن روایــت کــرده انــد از رســول خــدا صــلی اللّه عــلیــه وآله و ســلم کــه چون کسی که با رحم خود احسان کند واودر بــرابــر بــدی کــنــد وایــن کس قطع احسان خود را از اونکند حق تعالی قطع رحمت خود را از اومی کند واورا به عقوبت خود گرفتار می نماید.

وبــالجــمــله ؛ چــون علی بن اسماعیل به بغداد رسید، یحیی بن خالد برمکی اورا به خانه برد وبا اوتوطئه کرد که چون به مجلس هارون رود امری چند نسبت به آن حضرت دهد که هــارون را بــه خــشــم آورد، پــس اورا بــه نــزد هــارون بــرد. چــون بــر او داخــل شــد ســلام کــرد وگفت : هرگز ندیده ام که دوخلیفه در یک عصر بوده باشند، تو در این شهر خلیفه وموسی بن جعفر در مدینه خلیفه است ، مردم

از اطراف عـالم خراج از برای اوم_ی آورن_د وخ_زان_ه ها به هم رسانیـده وملکی را به سی هزار درهم خریـده ونام اورا (یسیره) گذاشته . پس هارون دویست هزار درهم حواله کرد به اوبدهند، چون آن بدبخت ب_ه خ_ان_ه ب_رگ_ش_ت دردی در ح_لق_ش به هم رسید و هلاك شد واز آن زرها منتفع نشد. وبه روای_ت دی_گ_ر ب_ع_د از چ_ندی اورا زحیری عـارض شد وجمیع اعضا واحشاء اوبه زیر آمد ودر همان حال که زر را برای او آوردند در حالت نزع بود، واز این پولها جز حسرت چیزی از برای اوحاصل نشد و زرها را به خزانه خلیفه برگردانیدند.(۹۱)

وبالجمله ؛ در همان سال که سال صد وهفتاد ونهم هجری بود وهارون برای استحکام خلافت اولاد خ_ود ب_ه گ_رفتن امام موسی علیه السلام اراده حج کرد و فرمانها به اطراف نوشت ك_ه ع_لم_ا وس_ادات واع_ی_ان وواش_راف ه_م_ه در م_که حاضر شوند که از ایشان بعیت بگیرد وولایت عهد اولاد اودر بلاد اومنتشر گردد. (۹۲)

اول ب_ه م_دی_ن_ه ط_یبه آمد، یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون به مدینه آمد، من ش_ب_ی ب_ه خ_ان_ه ی_ح_ی_ی ب_رم_ك_ی رف_ت_م واونقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رس_ول خ_دا ص_لی اللّه ع_لی_ه وآله وس_لم ب_ا اوم_خاطبه می کرد که پدر ومادرم به فدای توباد یا رسول اللّه ، من عذر می طلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر، م_ی خ_واه_م اورا ح_بس کنم برای آنکه می ترسم فتنه برپا کند که خونهای امت توریخته ش_ود، ی_ح_ی_ی گ_ف_ت : چ_ن_ی_ن گمان دارم که فردا اورا خواهد گرفت .

چون روز شد، هارون فـضـل بـن ربـیـع را فـرسـتـاد در وقـتـی کـه آن حـضـرت نـزد جـد بـزرگـوار خـود رسـول خـدا صـلی اللّه علیه وآله وسلم نمـاز می کرد، در اثنـای نمـاز آن جنـاب را گرفتند وکـشـیـدند که از مسجد بیرون برند. حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد وگفت : یا رسـول اللّه ! بـه تـوشـکـایـت مـی کـنـم از آنـچـه از امـت بـدکـردار تـوبـه اهـل بـیـت بـزرگـوار تو می رسد، ومردم از هر طرف صدا به گریه وناله وفغان بلند کردند، چون آن امام مظلوم را نزد هارون بردند ناسزای بسیار به آن جناب گفت ، وامر کرد کـه آن جـنـاب را مـقید گردانیدند ودومحمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آن جناب را به کـدام نـاحـیـه مـی بـرنـد، یـکـی را بـه سوی بصره فرستاد ودیگری را به جانب بغداد وحـضرت در آن محمل بود که به جانب بصره فرستاد، وحسان سروی را همراه آن جناب کرد کـه آن حـضـرت را در بـصـره بـه عـیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور که امیر بصره و پسر عموی هارون بود تسلیم نمود، در روز هفتم ماه ذی الحجه یک روز پیش از ترویه ، آن جـنـاب را داخـل بـصـره نـمودند ودر روز علانیه آن جناب را تسلیم عیسی نمودند، عیسی آن حـضـرت را در یـکـی از حـجـره هـای خـانـه خـود کـه نـزدیـک به دیوانخانه اوبود محبوس گردانید ومشغول فرح وسرور عید گردید وروزی دو مرتبه در آن حجره را می گشود، یک نـوبـت بـرای آنـکـه بیرون آید ووضوبسازد، نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آن جـنـاب بـبرند. محمّد بن سلیمان نوفلی گفت که یکی از

کاتبان عیسی که نصرانی بود وبـعـد، اسـلام اظـهـار کرد رفیق بود با من ، وقتی برای من گفت که این عبد صالح وبنده شـایـسته خدا، یعنی موسی بن جعفر علیه السلام در این ایام که در این خانه محبوس بود چـیـزی چـنـد شـنید از لهوولعب وساز و خوانندگی وانواع فواحش ومنکرات که گمان ندارم هرگز به خاطر شریفش آنها خطور کرده باشد.

وبـالجـمـله ؛ مـدت یـک سال آن حضرت در حبس عیسی بود ومکرر هارون به او نوشت که آن جـنـاب را شـهید کند. اوجراءت نکرد که به این امر شنیع اقدام کند، جمعی از دوستان اونیز اورا از آن مـنـع کـردنـد، چـون مـدت حـبـس آن حـضـرت نـزد او بـه طـول انـجـامـیـد، نـامـه ای بـه هـارون نـوشـت کـه حـبـس مـوسـی عـلـیـه السـلام نـزد مـن طـول کـشـیـد ومـن بـر قـتـل وی اقـدام نـمـی نـمـایـم ، مـن چـنـدان کـه از حـال اوتفحص می نمایم به غیر عبادت وتضرع وزاری وذکر ومناجات با قاضی الحاجات چیزی نمی شنوم و نشنیدم که هرگز به تویا بر من یا بر احدی نفرین نماید یا بدی از ما یاد نماید بلکه پیوسته متوجه کار خود است به دیگری نمی پردازد، کسی را بفرست که من اورا تسلیم اونمایم والاّ اورا رها می کنم ودیگر حبس وزجر اورا بر خـــــود نمی پســــــندم . یـکـی از حـواسـیـس عـیـسـی کـه بـه تـفـحـص احـوال آن جـنـاب مـوکـل بـود گـفـتـه کـه من در آن ایام بسیار از آن جناب می شنیدم که در مناجات با قاضی الحـاجـات مـی گـفـت : خـداونـدا! مـن پـیـوسـته سؤ ال می کردم که زاویه خلوتی وگوشه عزلتی وفراخ خاطری از جهت عبادت

وبندگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر می کنم که دعـای مـرا مستجاب گردانیدی ، آنچه می خواستم عطا فرمودی . چون نامه عیسی به هارون رسـیـد کـس فـرسـتـاد وآن جـنـاب را از بـصـره بـه بـغـداد بـرد ونـزد فضل بن ربیع محبوس گردانید.(۹۳) ودر این مدتی که محبوس بود پیوسته مشغول عبادت بود و بیشتر اوقات در سجده بود.

شـیـخ صدوق از ثوبانی روایت کرده است که جناب امام موسی علیه السلام در مدت زیاده از ده سـال هـر روز کـه مـی شـد بـعـد از روشـن شـدن آفـتـاب بـه سـجـده مـی رفـت و مـشـغـول دعـا وتـضـرع مـی بـود تا زوال شمس ودر ایامی که در حبس بود بسا می شد که هـارون بـر بام خانه می رفت ونظر می کرد در آن حجره که آن جناب را در آنجا حبس کرده بودند، جامه ای می دید که بر زمین افتاده است وکسی را نمی دید، روزی به ربیع گفت : این جامه چیست که می بینم در این خانه ؟ ربیع گفت : این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر اسـت ، کـه هـر روز بـعـد از طـلـوع آفـتـاب بـه سـجـده مـی رود تـا وقـت زوال گـفـت : هـرگـاه مـی دانی که اوچنین است چرا اورا در این زندان تنگ جا داده ای ؟ هارون گـفـت : هـیهات ! غیر از این علاجی نیست ،(۹۴) یعنی برای دولت من در کار است که اوچنین باشد.(۹۵)

در کـتـاب (درّالـنـّظـیـم) اسـت کـه فـضـل بـن ربـیـع از پـدرش نـقـل کـرده کـه گـفـت : فـرسـتـاد مرا هارون رشید نزد موسی بن جعفر علیه السلام برای رسـانـیـدن

پ‍ـی‍ـام‍ـی ودر آن وق‍ـت آن ح‍ـض‍ـرت در ح‍ـب‍ـس س‍ـن‍ـدی ب‍ـن ش‍ـاه‍ـك ب‍ـود. م‍ـن داخ‍ـل م‍ـح‍ـب‍ـس ش‍ـدم دی‍ـدم م‍ـشغول نماز است ، هیبت آن جناب نگذاشت مرا که بنشینم لاجرم تکیه ك‍ـردم ب‍ـه شمشیر خود وایستادم دیدم که آن حضرت پیوسته نماز می گذارد واعتنایی به م‍ـن ن‍ـدارد ودر ه‍ـر دورك‍ـع‍ـت ن‍ـم‍ـاز ك‍ـه س‍ـلام می دهد بلافاصله برای نماز دیگر تکبیر می گ‍ـوی‍ـد وداخل نماز می شود، پس چون طول کشید توقف من وترسیدم که هارون از من مؤ اخذه ك‍ـن‍ـد همین که خواست آن حضرت سلام دهد من شروع کردم در کلام ، آن وقت حضرت به نماز دی‍ـگ‍ـر داخ‍ـل ن‍ـش‍ـد وگ‍ـوش کرد به حرف من ، من پیام رشید را به آن حضرت رسانیدم وآن پ‍ـی‍ـام ای‍ـن ب‍ـود ك‍ـه ب‍ـه م‍ـن گ‍ـف‍ـت‍ـه بود مگوبه آن حضرت که امیرالمؤ منین مرا به سوی توفرستاده بلکه بگوبرادرت مرا به سوی توفرستاده و سلام به تومی رساند ومی گ‍ـوید به من رسیده بود از توچیزهایی که مرا به قلق و اضطراب درآورده بود. پس من ت‍ـورا از م‍ـدی‍ـن‍ـه آوردم وت‍ـف‍ـحص از حال تونمودم ، یافتم تورا پاکیزه حبیب ، بری از عیب دان‍ـس‍ـت‍ـم ك‍ـه آنچه برای تو گفته بودند دروغ بوده پس فکر کردم که تورا به منزلت ب‍ـزرگ‍ـردان‍ـم ی‍ـا نزد خودم باشی ، دیدم بودنت نزد من سینه مرا از عداوت توبهتر خالی می کند ودروغ بدگویان تورا بیشتر ظاهر می گرداند، صلاح دیدم بودن تورا در اینجا لك‍ـن ه‍ـر ك‍ـس را غ‍ـذای‍ـی م‍ـواف‍ـق اس‍ـت وب‍ـا آن ط‍ـب‍ـیعتش الفت گرفته وشاید شما در مدینه غ‍ـذاهایی میل می فرمودید وعادت به آن داشتید که در اینجا نمی یابی

کسـی را کـه بسـازد بـرای شـمـا، ومـن امـر کـردم (فـضـل) را کـه بـرای شـمـا بـسـازد هـر چـه مـیل دارید، پس امر فرما اورا به آنچه دوست دارید ومنبسط وگشاده روباشید در هر چه که اراده دارید.

راوی گفت : حضرت جواب داد به دوکلمه بدون آنکه التفات کند به من فرمود:

(لاحاضِرٌ لی مالی فَیَنْفَعُنی وَ لَمْ اُخْلَقْ سَؤُلا، اَللّهُ اَکْبَرُ) ؛

یـعـنـی مـالـــــــــــــم حـاضـر نـیـسـت کـه مـرا نـفـعـی رسـانـد، یـعـنـی هـرچـه بـخـواهـم دسـتـورالعـمـل بـدهـم بـرایـم درسـت کـنـنـد وخـدا مـرا خـلق نـکـرده سـؤال کـنـنـده واز کـسـی چـیـزی طـلب کـنـنـده . ایـن را فـرمـود وگـفـت : اَللّهُ اَکـْبـَرُ! وداخـل نـمـاز شـد. راوی گـفـت : مـن بـرگـشـتـم بـه نـزد هـارون وکـیـفـیـت را بـرای اونـقـل کـردم هـارون گـفـت : چـه مصـلحت می بینی دربـاره او؟ گفتم : ای آقـای مـن ! اگر خطی بکشی در زمین وموسی بن جعفر داخل در آن شود و بگوید بیرون نمی آیم از آن ، راست می گـویـد بـیـرون نـخـواهـد آمـد از آن ، گـفـت چـنـان است که می گـویی ، لکن بـودنش نزد من مـحـبـوبـتـر است به سوی من ، وروایت شـده که هـارون به وی گفت که این خبر را با کسی مگو، گفت تا هارون زنـده بود این خبر را به احـدی نگفتم . (۹۶)

قسمت دوم

شـیـخ طـوسی رحمه اللّه از محمّد بن غیاث روایت کرده که هارون رشید به یحیی بن خالد گـفت : برونزد موسی بن جعفر علیه السلام وآهن را از اوبردار وسلام مرا به او برسان وبگو:

(یـَقـُولُ لَکَ اِبـْنُ عـَمِّکَ اِنَّهُ قـَدْ سـَبـَقَ مـِنـّی فـیـک یـَمینٌ اَنّی لااُخَلّیکَ حَتّی تُقِرَّلی بـاْلِاِسـائهِ وَ

ت ـَس ـْئَلَن ـی الْعَفْوَ عَمّا سَلَفَ مِنْکَ وَ لَیسَ عَلَیْکَ فی اَقْرارِکَ عارُ وَ لافی مَسْئَلَتِکَ اِیّایّ مَنْقَصَهٌ) ؛

ی ـع ـن ـی پ ـس ـر عمویت می گوید که من پیش از این قسم خورده ام که تورا رها نکنم تا آنکه اق ـرار ک ـن ـی ب ـرای م ـن ب ـه آن ـک ـه ب ـد ک ـرده ای واز م ـن س ـؤ ال وخ ـواه ـش ک ـن ـی ک ـه ع ـف ـو ک ـن ـم از آنچـه از توسـر زده ونیسـت در ایـن اقرارت بـه بـدی بر ت ـوع ـاری ون ـه در ای ـن خ ـواه ـش وس ـؤ الـت ب ـر ت ـون ـق ـص ـان ـی وای ـن ی ـح ـیی بن خالد ثقه وم ـح ـل اع ـت ـم ـاد م ـن ووزی ـر م ـن و ص ـاح ـب ام ـر م ـن اس ـت از اوس ـؤ ال وخ ـواه ـش ک ـن ب ـه ق ـدری ک ـه ق ـس ـم به من عمل آمده باشد وخلاف قسم نکرده باشم ، پس ه ـر کجا خواهی بروبه سلامت . محمّد بن غیاث راوی گوید که خبر داد مرا موسی بن یحیی ب ـن خ ـالد که موسی بن جعفر علیه السلام در جواب یحیی ، فرمود ای ابوعلی ! من مردنم نزدیک است واز اجلم یک هفته باقی مانده است . (۹۷)

وروای ـت ش ـده ک ـه در ای ـام ـی ک ـه در ح ـب ـس ف ـض ـل ب ـن رب ـی ـع ب ـود، ف ـض ـل گ ـف ـت : م ـک ـرر ن ـزد م ـن ف ـرس ـت ـادن ـد ک ـه اورا ش ـه ـی ـد ک ـن ـم م ـن ق ـب ـول ن ـک ـردم واع ـلا م ک ـردم ک ـه ای ـن ک ـار از م ـن ن ـم ـی آی ـد و چ ـون ه ـارون دان ـس ـت ک ـه ف ـض ـل بن ربیع بر قتل آن حضرت اقدام نمی کند آن جناب را از خانه اوبیرون آورد ونزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید. فضل هر شب (خوانی) برای آن جناب می فرستاد ونمی گذاشت که از جای دیگر طعام برای آن جناب آورند. ودر شب چهارم که خوان را ح ـاضر کردند آن امام مظلوم سر به جانب

آسـمان بلنـد کرد وگفت : خداونـدا! تومی دانی که اگر پیش از این روز چنین طعـامی می خوردم هر آینه اعـانت بر هلاـکت خـــود کرده بــودم وامشــب در خــوردن ایــن طــعــام مــجــبــور مــعــذورم ، وچــون از آن طــعــام تــنــاول نــمــود اثــر زهــر در بــدن شــریفش ظـاهر شــد ورنجـور گردیــد، چـون روز شـد طبیـبی بــرای آن حــضــرت آوردنــد چون طبیب احوال آن حضرت پرسید جواب اونفرمود، چون بسیار مــبــالغــه كــرد، آن جــناب دست مبارك خود را بیرون آورد وبه اونمود وفرمود که علت من این اســت . چون طبیب نظر کرد دیـد که کف دست مبارکش سبز شـده وآن زهری کـه بـه آن جنـاب داده انــد در آن مــوضــع مــجتمـع گردیـده . پس طـبیب برخـاست ونزد آن بـدبختان رفت وگفت : به خــدا ســوگــنــد كــه اوبــهـتر از شـما می دانـد آنچه شـما بـااوکرده ایـد. واز آن مرض به جوار رحمت الهی انتقال نمود.(۹۸)

وبــه روایــت دیــگــر چــنــدانــكــه فــضــل بــن یــحــیــی را تــكــلیــف بــر قــتــل آن جــنــاب كــردنــد اواقدام نکرد بلکه اکرام وتعظیم آن جناب می نمود وچون هارون به رقّه رفت خبر به او رسـید که آن جنـاب نزد فضـل بـن یحیی مکرم ومعزز اسـت ، اهـانت وآسـیبی نــســبــت بــه آن جــنــاب روا نــمــی دارد، مــســرور خــادم را بــه تــعــجــیــل فــرســتــاد بــه ســوی بــغــداد بــا دونــامــه كــه بــی خــبــر بــه خــانــه فضل درآیـد وحال آن جناب را مشاهـده نمایـد اگر چنان بیند که مردم به اوگفته اند یک نامه را به عباس بن محمّد ودیگری را به سندی بن شاهك برساند که ایشان آنچه در آن نامه نــوشــتــه بــاشــد بــه عــمــل آورنــد، پــس (مــســرور)

ب ــی خ ــب ــر داخل بغداد شد وناگهان به خانه فضل رفت وکسی نمی دانست که برای چه کار آمده است ، چ ــون دید که آن جناب در خانه اومعزز و مکرم است ، در همان ساعت بیرون رفت وبه خانه ع ــب ــاس ب ــن م ــح ــم ــّد رف ــت ن ــام ــه ه ــارون را ب ــه اوداد، چ ــون ن ــام ــه را گ ــش ــود فضل بن یحیی را طلبید واورا در عقابین کشید وصد تازیانه بر اوزد ومسرور خادم آنچه واق ــع شده بود به هارون نوشت ، چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آن جناب را ب ــه س ــن ــدی ب ــن ش ــاه ــک ت ــس ــلی ــم ک ــن ــن ــد. ودر مجلس دیوانخــانه خــود بــه آواز بلنــد گفــت : ف ــض ــل ب ــن یحیی مخالفت امر من کرده است من اورا لعنت می کنم ، شما هم اورا لعنت کنید. پس جمیع اهل مجلس صــدا بــه لعن اوبلنــد کردنــد، چــون ایــن خــبر بــه یحیی برمکی رســید مضــطرب ش ــد خ ــود را ب ــه خ ــان ــه ه ــارون رس ــان ــی ــد واز راه دی ــگ ــر غ ــی ــر م ــت ــع ــارف داخ ــل ش ــد واز ع ــق ــب ه ــارون درآم ــد وس ــر در گ ــوش اوگ ــذاش ــت وگ ــف ــت اگ ــر پ ــس ــر م ــن ف ــض ــل م ــخ ــالــــــــــف ــت ت ــوک ــرده م ــن اط ــاع ــت ت ــوم ــی ک ــن ــم وآن ــچ ــه م ــی خ ــواه ــی ب ــه عمل می آورم

پ ــس ه ــارون از ی ــح ــی ــی وپ ــس ــرش راض ــی ش ــده روب ــه س ــوی اه ــل مجلس کرد وگفــت : (فضــل) مخالفت من کرده بود من اورا لعنت کردم اکنون توبه وانابه کرده است من از تقصیر اوگذشتم شما از اوراضی شوید، همگان آواز بلند کردند ک ــه م ــا دوس ــتیم با هر که تودوستی ودشمنیم با هر که تودشمنی . پس یحیی به سرعت روان ــه ب ــغ ــدا ش ــد، از آمدن اومردم مضطرب شدند هر کسی سخنی می گفت لکن اواظهار کرد ک ــه م ــن

از بـرای تـعـیـمـر قـلـــعـه وتـفـحـص احـوال عـمـال بـه ایـن صـوب آمـده ام وچنــــد روز مـشـغـول آن اعـمـال بود، پس سـندی بـن شاهـک را طلبیـد وامر کرد کـه آن امـام معصـوم را مسـموم گـردانـد ورطـبـی چـنـد به زهر آلوده کرد به ابن شاهـک داد که نزد آن جنـاب ببرد ومبالغه نـمـایـد در خـوردن آنـهـا ودسـت از آن جـنـاب بـر نـدارد تـا تنـاول نمود، و موافق روایتی سـندی خرماهـای زهرآلود را برای آن حضـرت فرستاد وخـود آمـد بـبـیـنـد تـنـاول کـرده اسـت یـا نـه ، وقـتـی رسـیـد کـه حـضـرت ده دانـه از آن تـنـاول فـرمـوده بـود، گـفـت : دیـگـر تنـاول نمـا، فرمـود کـه در آنچـه خـوردم مطلب توبه عـمـل آمـد وبـه زیـاده احـتـیـاجـی نـیـسـت . پس پیش از وفـات آن حضـرت به چنـد روز قضات وعـدول را حـاضـر کـرد و حـضـرت را بـه حـضـور ایـشان آورد وگفت : مردم می گوینـد که مـوسـی بـن جـعـفـر در تنگی وشدت است ، شما حال اورا مشاهده کنید وگواه شوید که آزار وعلتی ندارد وبر اوکار را تنگ نگرفته ایم ، حضـرت فرمود که ای جماعت ! گواه باشـید کـه سـه روز اسـت کـه ایشان زهر به من داده اند وبه ظاهر صحیـح می نمـایم ولکـن زهر در انـدرون مـن جـا کـرده اسـت ودر آخـر ایـن روز سـرخ خـواهم شـد به سـرخی شدید وفردا زرد خـواهـم شـد زردی شـدیـد وروز سـوم رنـگـم بـه سـفـیـدی مـایـل خـواهد شد وبه رحمت حق تعالی واصل خواهم شـد، چون آخر روز سوم شد روح مقدسـش در ملاء اعلی به پیغمبران وصدیقان وشـهداء ملحق گردید.(۹۹)

به مقتضای کریمه : (وَ اَمّا الّذینَ اَبیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفی

رَحْمَهِ اللّهِ) (۱۰۰) ، روسفید به رحمت الهی منتقل شد. رحمه اللّه

ش ـی ـخ ص ـدوق وغ ـی ـره ، از ح ـس ـن ب ـن م ـح ـم ـّد ب ـن ب ـش ـّار روای ـت ک ـرده ک ـه گ ـف ـت : ش ـیخی از اه ـل (ق ـط ـی ـع ـه الرّب ـی ـع) ک ـه از م ـش ـاهیر ع ـامه ب ـود وبس ـیار موث ـق ب ـود واعتم ـاد بر ق ـول اوداش ـت ـی ـم ، م ـرا خ ـب ـر داد ک ـه روزی سندی بن شاهک مرا با جماعتی از مشاهیر علما که جملگی هشتاد نفر بودیم جمع کرد وبه خانه ای درآورد که موسی بن جعفر علیه السلام در آن خ ـان ـه ب ـود. چ ـون ن ـش ـس ـت ـم س ـن ـدی ب ـن ش ـاه ـک گ ـف ـت : ن ـظ ـر ک ـن ـی ـد ب ـه اح ـوال ای ـن م ـرد یعنی موسی بن جعفر علیه السلام که آیا آسیبی به اورسیده است ؛ زیرا ک ـه م ـردم گ ـم ـان می کنند که اذیتها وآسیبها به اورسانیده ایم واورا در ش ـدت و مش ـقت داری ـم ودر ای ـن ب ـاب س ـخ ـن ب ـس ـی ـار م ـی گ ـوی ـن ـد، م ـا اورا در چ ـن ـی ـن م ـن ـزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم . خلیفه نسبت به اوبدی در نظر ندارد، ب ـرای ای ـن اورا نگاه داشته که چون برگردد با اوصحبت بدارد ومناظره کند، اینک صحیح وس ـالم نشسته است ودر هیچ باب بر اوتنگ نگرفته ایم اینکه حاضر است از اوبپرسد و گواه باشید. آن شیخ گفت که در تمام مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن به سوی آن ام ـام ب ـزرگ ـوار وم ـلاح ـظ ـه آث ـار ف ـض ـل وع ـبادت وانوار سیادت ونجابت و سیمای نیکی وزه ـادت ک ـه از ج ـبین مبینش ساطع ولامع بود، پس حضرت فرود که ای گروه ! آنچه بیان ک ـرد در ب ـاب ت ـوس ـع ـه مکان ومنزل ورعایت ظاهر چنان است که او گفت ولکن بدانید وگواه ب ـاش ـی ـد ک ـه اوم ـرا زه ـر خ ـوران ـیده است در

نه دانه خرما وفردا رنگ من زرد خواهد شد وپس فـردا خـانـه رنـج وعنا رحلت خواهد کرد وبه دار بقاء ورفیق اعلنی محلق خواهد شد، چون حضرت این سخن فرمود، سندی بن شاهک به لرزه در آمد مانند شاخه های درخت خرما بدون پلیدش می لرزید.(۱۰۱)

ومـوافـق بـعـضـی روایـات پـس حـضـرت از آن لعـیـن سـؤ ال کـرد کـه غـلام مـرا نـزد مـن بـیـاور کـه بـعـد از فـوت مـن مـتـکـفـل احـوال مـن گـردد، آن لعـیـن گـفـت : مـرا رخـصـت ده کـه از مـال خـود تـورا کـفـن کـنـم ، حـضـرت قـبـول نـکـرد فـرمـود کـه مـا اهـل بـیـت مـهـر زنـان مـا وزر حـج مـا وکـفـن مـردگـان مـا از مـال پـاکیزه ما است وکفن من نز من حاضر است . چون آن حضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعـین ، فقها واعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آن حـضـرت نـیست وبر مردم تسویل کنند که هارون را در فوت آن حضرت تقصیری نیست پس آن حـضـر را در سر جسر بغداد گذاشتند وروی مبارکش را گشودند ومردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضه گمان می کردند اونمی میرد، از دنیا رحلت کرده است ، بـیـایـیـد اورا مـشـاهـده کـنـیـد، مـردم مـی آمـدنـد وبـر روی مـبـارک آن حـضـرت نـظـر مـی کردند.(۱۰۲)

شیخ صدوق از عمر بن واقد روایت کرده است که سندی بن شاهک در یکی از شبها به نزد مـن فـرسـتـاد ومـرا طـلب داشـت ومن در بغداد بودم . پس من ترسیدم که قصد بدی در حق من داشته باشد که در این وقت شب مرا

طلب کرده پس وصیت کردم به عیالم در آنچه حاجت به اوداشتم وگفتم : اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونْ وسوار گشتم وبه نزد سندی رفتم ، همین که م‍ـرا مقابل خود دیـد وگفت : ای ابوحفص ! شایـد ما تورا به ترس وفزع در آورده باشیم ؟ گ‍ـف‍ـت‍ـم : بلی ، گفت : این طلبیدن نیست مگر به جهت خیر. گفتم : پس کسی را بفرست به م‍ـن‍ـزل م‍ـن ک‍ـه اه‍ـل م‍ـرا خبر دهد به امر من گفت : بلی ، پس گفت : ای ابوحفص ! آیـا می دانی تورا برای چه خواسته ام ؟ گفتم : نه ، گفت : آیـا می شناسی موسی بـن جعفر را؟ گفتـم : ب‍ـلی ، ب‍ـه خ‍ـدا س‍ـوگ‍ـن‍ـد! م‍ـن اورا م‍ـی ش‍ـن‍ـاس‍ـم و روزگ‍ـاری است که مـابین من واودوستی وص‍ـداق‍ـت اس‍ـت . پ‍ـرس‍ـی ک‍ـی‍ـس‍ـت در ب‍ـغ‍ـداد ک‍ـه ب‍ـش‍ـن‍ـاس‍ـد اورا از ک‍ـس‍ـان‍ـی ک‍ـه ق‍ـولش مقبـول باشـد، مـن جمـاعتی را نـام بردم ودر دلـم افتـاد که بایـد موسـی به جعفر علیه السلام ف‍ـوت ک‍ـرده ب‍ـاش‍ـد، پ‍ـس ف‍ـرس‍ـت‍ـاد وآن ج‍ـم‍ـاع‍ـت را آوردن‍ـد مثـل من آنگـاه از ایشـان پرسـید که می شناسید اشخاصی را که موسی بن جعفر را بشناسند، ای‍ـش‍ـان ن‍ـی‍ـز پرسید که می شناسید اشخاصی را که موسی بن جعفر را بشناسـند، ایشان نیز جمعی را نام بردند، فرسـتاد وایشان را نیز آوردند، چون صـبح شد پنجاه وچند نفر در منزل سندی جمـع شـده بودنـد از اشخاصـی کـه موسـی بـن جعفر علیـه السـلام را می شـناختند وم‍ـص‍ـاح‍ـب‍ـت ب‍ـا اون‍ـم‍ـوده ب‍ـودن‍ـد. پ‍ـس س‍ـن‍ـدی ب‍ـرخ‍ـاس‍ـت وداخ‍ـل ان‍ـدرون ش‍ـد وم‍ـا ن‍ـم‍ـاز ب‍ـه ج‍ـا آوردیـــــم آن وقت کاتب اوبیرون آمد با طوماری

ونوشت ن_ام_ه_ای م_ا را وم_ن_ازل م_ا وصورتهای ما وکردارهای ما را، بعد از آن نزد سندی رفت و(سندی) بیرون آمد ودست بر من زد وگفت : برخیز یا اباحفص ! جامه از روی موسی بن جعفر بردار، جامه برداشتم دیدم که اووفات کرده ، بگریستم واسترجاع نمودم بعد از آن به جماعت ، گفت : همه نظر کنید! یک یک نزدیک آمدند وبدیدند، پس گفت : شاهد شدید که ای_ن م_وسی بن جعفر است ؟ گفتیم : آری . گفت : یا غلام ! بر عورت اوپارچه ای بپوشان واورا ب_ره_ن_ه گ_ردان ، چ_ن_ان ک_رد. گفت : هیچ در تن اونشانی می بینید که آن را ناخوش ب_ی_ن_ی_د؟ گ_ف_ت_ی_م : ن_م_ی ب_ی_ن_ی_م غ_ی_ر آن_ک_ه اوم_رده اس_ت ، گ_فت : همین جا باشید تا اورا غ_س_ل ده_ی_د وک_ف_ن ک_ن_ی_د ودف_ن ن_م_ای_ی_د م_ا ب_م_ان_ی_دی_م ت_ا غ_س_ل داده شد وکفن کرده شد وجنازه مبارکش برداشتند و سندی بر اونماز کرد ودفن کردیم وبازگشتیم .(۱۰۳)

ص_اح_ب (ع_مده الطالب) گفته که در ایام شهادت آن حضرت هارون به شام رفت وی_ح_ی_ی ب_ن خ_الد، س_ن_دی ب_ن ش_اه_ک را ام_ر ک_رد ب_ه ق_ت_ل آن ح_ضرت . پس گفته شده که آن حضرت را زهر دادند وبه قولی آن حضرت را در میان بساطی گذاشتند وچندان آن را پیچیدند تا آن حضرت شهید شد. پس جنازه نازنینش را در محضر مردم آوردند که تماشا کنند که اثر جراحتی در اونیست ومحضری تمام کردند که آن ح_ضرت به مرگ خود از دنیا رفته است وسه روز آن حضرت را در میان راه مردم نهادند ک_ه ه_ر ک_ه از آنجا

بگذرد آن حضرت را ملاحظه کند وشهادت خود را در آن محضر بنویسد پس دفن شد به مقابر قریش انتهی .(۱۰۴)

روای_ت ش_ده ک_ه چ_ون س_ن_دی ب_ن شاه_ک جن_ازه آن ام_ام مظلوم را برداشت ک_ه ب_ه مق_ابر قریش ن_ق_ل ن_م_ای_د ک_س_ی را وا داش_ت_ه ب_ود ک_ه در پ_ی_ش ج_ن_ازه ن_دا می کرد: ه_ذا اِم_ام الرّافِضَ_ه فَ_اع_ْرِف_ُوهُ؛ ی_ع_نی این امام رافضیان است بشناسید اورا. پس آن جنازه شریف را آوردند در بازار گذاشتند ومنادی ن_دا کرد که این موسی بن جعفر است که به مرگ خود از دنیا رفته ، آگ_اه ب_اشید ببینید اورا، مردم دورش جمع ش_دند ونظر افکندن_د اثری از جراحت ی_ا خفگی در آن ح_ض_رت ن_دی_دن_د.(۱۰۵) ودیدن_د در پ_ای مبارکش اثر حنّاء است ، پس امر کردن_د علما وفقها را که ش_هادت خود را در این باب بنویسند، تمامی نوش_تند مگر احمد بن حنبل که هرچه اورا زجر کردن_د چیزی ننوشت .(۱۰۶) وروای_ت ش_ده که آن ب_ازاری ک_ه ن_ع_ش ش_ری_ف در آن گ_ذاش_ت_ه ب_ودند نامی_ده ش_د به (سوق الری_احین) ودر آن م_وض_ع شریف بنایی ساختن_د ودری بر آن قرار دادن_د که مردم پا بر آن موضع نگذارند ب_لک_ه ت_ب_رک ب_ج_وی_ن_د، ب_ه آن وزی_ارت ک_ن_ن_د آن محل را.

ونقل شده از مولی اولیاء اللّه صاحب (تاریخ مازندران) که گفته من مکرر به آن موضع مشرف گشته ام وآن محل را بوسیده ام .

ش_ی_خ م_ف_ید رحمه اللّه فرمود که جنازه شریف را بیرون آوردند وگذاشتند بر جسر بغداد وندا کردند که این موسی بن جعفر است وفات کرده نگاه کنید به او، مردم می آمدند ونظر ب_ه ص_ورت م_ب_ارک_ش م_ی ن_م_ودند ومی

دیدند وفات کرده .(۱۰۷) وابن شهر آشوب فرموده که سندی بن شاهک جنازه را بیرون آورد وگذاشت بر جسر بغداد وندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضی ها گمان می کردند نمی میرد، پس نظر کنید بر او. واین را برای آن گفتند که واقفه اعتقاد کرده بودند که آن حضرت امام قائم است وحبس اورا غیبت اوگمان کرده بودند، پس در این حال که سندی ومردمان در روی جسر اجتماع کرده بودند اسب سندی بن شاهک رم کرد واورا در آب افکند پس سندی غرق شد در آب و خداوند تعالی متفرق کرد جماعت یحیی بن خالد را.(۱۰۸)

ودر روایت شیخ صدوق است که جنازه را آوردند به آنجا که مجلس شرطه بود، یعی محل عسس ونوکران حاکم بلد وچهار کس را بر پا داشتند تا ندا کردند که ای مردمان هر که می خواهد ببیند موسی بن جعفر را بیرون آید، پس در شهر غلغله افتاد، سلیمان بن ابی جعفر عموی هارون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید واین ندا به گوشش رسید از قصر به زیر آمد وغلامان خود را امر کرد که آن جنبشیان را دور کردند وخود عمامه از سر انداخت وگریبان چاک زد پای برهنه در جنازه آن حضرت روانه شد وحکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند به طیب پسر طیب بیاید نظر کند به سوی جنازه موسی بن جعفر علیه السلام ، پس جمیع مردم بغداد جمع شدند وصدای شیون و فغان از زمین به فلک نیلگون می رسید، چون

نعش آن حضـــــــرت را بـه (مـقـابـر قـریـش) آوردنـد بـه حـسـب ظـاهـر، خـود ایـسـتـاد مـتـوجـه غـسـل وحـنـوط وکـفـن آن حـضـرت شـد وکـفنی کـه برای خـود ترتیب داده بـود کـه بـه دوهزار وپـانـصـد دیـنـار تـمـام کـرده بـود وتـمـام قـرآن را بـر آن نـوشـتـه بـود بـر آن جـنـاب پـوشـانـیـدنـد، بـه اعزاز واکرام تمـام آن جنـاب را در (مقـابر قریش) دفـن نمودنـد، چـون ایـن خـبـر بـه هـارون رسـیـد بـه حسب ظـاهر برای رفـع تشـنیع مردم نـامه به اونـوشت واورا تـحـسـیـن کـرد و نـوشـت کـه سـنـدی بـن شـاهـک مـلـــــــــعـون آن اعـمـال را بـی رضـای مـن کـرده ، از تـوخـشـنـود شـدم کـه نـگـذاشـتـی بـه اتـمـام رساند.(۱۰۹)

قسمت سوم

شـیـخ کلینی رحمه اللّه روایت کرده از یکی از خادمان حضـرت امام موسی علیه السلام که چـون حـضـرت مـوسی علیه السـلام را از مـدینه به جانب عراق بردنـد آن جناب حضـرت امام رضـا عـلـیـه السـلام را امـر کـرد کـه هـر شـب تـا مـادامـی کـه مـن زنـده ام و خـبر وفـاتم بـه تونرسـیده بایـد که بر در خـانه بخـوابی ، راوی گویـد که هر شـب رختخواب آن حضـرت را در دهلیز خـانه می گشودیم چون بعـد از عشـاء می شـد می آمـد ودر دهلیز خانه به سـر می بـرد تـا صـبـح ، چـون صـبـح مـی شـد بـه خـانـه تـشـریـف مـی بـرد، وچـهـار ســال بـــدین حال به سـر می برد تا صـبح ، چون صـبح می شد به خانه تشـریف می برد، وچـهـار سـال بدین حال به سر برد تا یک شبی فراش آن حضرت را گستردیم آن جناب نـیـامـد بـه ایـن سـبب خاطر زاکیه اهل وعیال مستوحش شد وما هم از

نیامدن آن حضرت ترسان ووحـشـتـناک شـدیـم تـا صـبح ، چون صبح طالع گردید آن خورشید رفعت وجلالت طالع گـردید ودر خانه تشریف برد ورفت نزد ام احمد که بانوی خانه بود وفرمود بیاور آن ودیـعـتـی کـه پـدر بزرگوارم به توسپرده تسلیم من نما، ام احمد چون این سخن استماع نـمـود آغـاز تـوجـه وزاری کـرد واز سـیـنـه پـر درد آه سـرد بـرآورد کـه والله آن مـونـس دل دردمندان وانیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته ، پس آن جناب وی را تسلی داده از زاری وبـیـقراری منع نمود وفرمود که این راز را افشا مکن واین آتش حسرت را در سینه پنهان دار تا خبر شهادت آن حضرت به والی مدینه رسد.

پـس ام احـمـد ودائعـی کـه در نـزد اوبـود بـه آن حـضـرت سـپـرد وگـفـت : روزی کـه آن گـل بـوستان نبوت وامامت مرا وداع می فرمود، این امانتها را به من سپرد وفرمود که کسی را به این امر مطلع نساز وهرگاه که من فوت شدم پس هریک که از فرزندان من نزد توآمد واز تـومـطـالبـه آنـها نمود به اوتسلیم کن وبـدان کـه در آن وقت من دنیا را وداع کرده ام . پس حضـرت آن امانتها را قبض فرمود وامر کرد کـه از شـهادت پـدر بزرگوارش لب ببندد تـا خـبـر بـرسـد، پس دیگر حضرت در دهلیز خانه شب نخوابید، راوی گوید که بعد از چند روزی خبر شهادت حضرت امام موسی علیه السلام به مدینه رسید، چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا علیه السلام به تاءیید الهی از مدینه به بـغداد رفته مشغول تجهیز وتکفین والد

ماجدش گردیده بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام واهل بیت عصمت به مراسم ماتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام قیام نمودند.(۱۱۰)

مولف گوید: که سید بن طاوس علیه السلام در (مصباح الزائر) در یکی از زیارات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام این صلوات را بر آن حضرت که محتوی است بر شمه ای از فضائل ومناقب وعبادات ومصائب آن جناب نقل کرده ، شایسته است من آن را در این جا نقل کنم :

(اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ الطّاهِرینَ وَ صَلِّ عَلی مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ وَصیِّ الاَبْرارِ وَ اِمامِ الاَخْیارِ وَ عَیْبَهِ الْاَنْوارِ وَ وارِثِ السَّکینَهِ وَالْوِقارِ وَ الْحِکَمِ وَ الْا ثارِ، الَّذی کانَ یُحیِی اللَّیلَ بِالسَّهَرِ اِلَی السَّحَرِ بِمُواصَلَهِ الْاِسْتِغْفارِ، حَلیفِ السَّجْدَهِ الطَّویلَهِ وَ الدُّمُوعِ الْغَزیرَهِ وَ الْمُناجاتِ الْکَثیرَهِ وَ الضُّراعاتِ الْمُتَّصِلَهِ وَ مَقَرِّ النُّهی وَ الْعَدْلِ وَ الْخَیْرِ وَالْفَضْلِ وَالنَّدی وَالْبَذْلِ وَ مَاْلَفِ الْبَلْوی وَالصَّبْرِ وَالْمُضْطَهَدِ بِالظُّلْمِ وَالْمَقْبُورِ بِالْجَوْرِ وَالْمُعَذَّبِ فی قَعْرِ السُّجُونِ وَ ظُلَمِ الْمَطامیرِ، ذِی السّاقِ الْمَرضوضِ بِحَلَقِ الْقُیُودِ وَالْجَنازَهِ الْمُنادی عَلَیْها بِذُلِّ الاِسْتِخْفافِ وَالْوارِدِ عَلی جَدِّهِ الْمُصْطَفیَ وَ اَبیهِ الْمُرْتَضی وَ اُمِّهِ سَیِدَهِ النِّساَءِ بِاِرْثٍ مَغْصُوبٍ وَ وَلاءٍ مَسْلُوبٍ وَ اَمْرٍ مَغْلُوبٍ وَ دَم مَطْلُوبٍ وَ سَمٍّ مَشْرُوبٍ. اَللّهُمَّ وَ کَما صَبَرَ عَلی غَلیظِ الْمِحَنِ وَ تَجَرَّعِ غُصَصِ الْکُرَبِ وَاسْتَسْلَمَ لِرِضاکَ وَ اَخْلَصَ الطّاعَهَ لَکَ وَ مَحَضَ الْخُشُوعَ وَاسْتَشْعَرَ الْخُضُوعَ وَ عادَی الْبِدْعَهَ وَ اَهْلَها وَ لَمْ یَلْحَقْهُ فِی شَیءٍ مِنْ اَوامِرِکَ وَ نَواهیکَ لَوْمَهٌ لائم، صَلِّ عَلَیْهِ صَلوهً نامِیَهً مُنیفَهً زاکِیَهً تُوجِبُ لَهُ بِها شَفاعَهَ اُمَمٍ مِنْ خَلْقِکَ وَ قُرُونٍ مِنْ بَرایاکَ وَ بَلِّغْهُ عَنّاتَحِیَّهً وَ سَلامًا وَ آتِنا مِنْ

لَدُنْکَ فِی مُوالاتِهِ فَضْلا وَ اِحْسانا وَ مَغْفِرَهً وَ رِضْوانًا، اِنَّکَ ذُوالْف ـَض ـْلِ الْع ـَم ـی ـمِ وَ التَّج ـاوُزِ الْع ـَظ ـیم ، بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ.) (۱۱۱)

ودر اح ـادی ـث ب ـس ـی ـار وارد ش ـده ک ـه زی ـارت آن ح ـض ـرت مثل زیارت حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم است .(۱۱۲) ودر روایـــتی م ـث ـل آن اس ـت ک ـه ک ـس ـی زی ـارت ک ـرده ب ـاش ـد ح ـض ـرت رس ـول وام ـی ـرالم ـؤ م ـن ـی ـن ـ ص ـلوات اللّه ع ـلی ـه ـم ـا ـ را (۱۱۳) ودر روای ـت دی ـگ ـر م ـث ـل آن است که امام حسین علیه السلام را زیارت کند (۱۱۴) ودر حدیث دیگر هر که آن حضرت را زیارت کند بهشت از برای اوست .(۱۱۵) سلام اللّه علیه .

خطیب در (تاریخ بغداد) از علی بن خلال ن ـق ـل ک ـرده ک ـه گفت : هیچ امر دشواری مرا رونداد که بعد از آن بروم به نزد قبر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ومتوسل به آن جناب شوم مگر آنکه خدای تعالی از برای من آسان کرد.(۱۱۶)

فصل ششم :ذکر اولاد واعقاب امام موسی علیه السلام وذکر ابراهیم بن موسی

توضیح

ب ـدان ک ـه در ع ـدد اولاد ح ـض ـرت م ـوس ـی ک ـاظم علیه السلام اخلاف است ، ابن شهر آشوب گ ـف ـت ـه : اولاد آن حضرت فقط سی نفر است .(۱۱۷) وصاحب (عمده الطالب) گ ـف ـت ـه ک ـه از ب ـرای آن ح ـض ـرت ش ـص ـت اولاد ب ـوده ، سی و هفت دختر وبیست وسه پ ـس ـر.(۱۱۸) وش ـی ـخ م ـفید رحمه اللّه فرموده که آنها سی وهفت نفر می باشند هیجده تن ذکور ونوزده تن اناث واسامی ایشان بدین طریق است :

ح ـض ـرت ع ـلی ب ـن م ـوس ـی الرض ـا ع ـلی ـه الس ـلا م ، واب ـراه ـی ـم ، وع ـب ـاس ، وق ـاس ـم ، و اس ـماعیل ، وجعفر، وهارون ، وحسن ، واحمد، ومحمّد، وحمزه ، وعبداللّه ، و اسحاق ، وعبیداللّه ، وزی ـد، وحسین ، وفضل ،

وسلیمان ، وفاطمه کبری ، ورقیه ، وحکیمه وام ابیها، ورقیه صغری ، وکلثوم (۱۱۹) ، وام جعفر، ولبانه ، وزینب (۱۲۰) ، وخ_دی_ج_ه ، وع_لی_ه ، وآمنه ، وحسنه ، و بریهه ، عائشه ، وام سلمه ، ومیمونه ، وام کلثوم .(۱۲۱)

ودر (ع_م_ده الط_ال_ب) از ش_ی_خ اب_ون_ص_ر ب_خ_اری ن_قل کرده که شیخ تاج الدّین گفته که اعقاب حضرت کاظم علیه السلام از سیزده اولادش اس_ت ک_ه چ_ه_ار ن_ف_ر آن_ها اولادشان بسیار شده وآنها حضرت رضا علیه السلام وابراهیم مرتضی ومحمّد عابد وجعفر می باشد وچهار نفر دیگر آنها اولادشان نه بسیار بوده ونه ک_م وای_ش_ان زیدالنار وعبداللّه وعبیداللّه وحمزه می باشند، وپنج نفر دیگرشان کم اولاد بودند و ایشان عباس وهارون واسحاق وحسین وحسن می باشند.(۱۲۲)

ش_ی_خ م_ف_ی_د رح_م_ه اللّه ف_رم_وده ک_ه از ب_رای هریک از اولاد حضرت موسی علیه السلام فضل ومنقبت مشهوره است .(۱۲۳)

ذکر ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام واولاد او

ش_ی_خ م_ف_ی_د رحمه اللّه فرموده که ابراهیم مردی با سخاوت وکرم بوده ودر ایام ماءمون از ج_ان_ب م_ح_مّ_د بن محمّد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که اب_والس_رای_ا با اوبیعت کرده بود امیر یمن گشت ودر زمانی که ابوالسرایا کشته گشت وطالبیین متفرق ومتواری شدند ماءمون ، ابراهیم را امان داد. (۱۲۴)

م_ؤ لف گ_وید: که تاج الدّین ابن زهره حسینی در کتاب (غایه الا ختصار) در ذکر اج_داد س_ی_د مرتضی ورضی ، در احوال ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام گفته که ام_ی_ر اب_راه_ی_م الم_رت_ض_ی س_ی_دی ج_لی_ل وام_ی_ری ن_ب_ی_ل وع_الم وفاضل بود، روایت حدیث می کند از پدرانش علیه السلام

رفت به سوی یمن وغلبه کرد بـر آنـجـا در ایام ابوالسرایا وبعضی گفته اند که مردم را می خواند به امامت برادرش حـضرت رضا علیه السلام ، این خبر به ماءمون رسید پس شفاعت کردند برای او، ماءمون پـذیـرفـت شـفـاعـت اوواورا امان داد ومتعرضش نشد واووفات کرد در بغداد و قبرش در (مـقـابـر قـریـش) نزد پدر بزرگوارش است در تربـت علیحـده کـه معروف اسـت . ودر حـال پـسـرش ابـوسـبـحـه مـوسـی بـن ابـراهـیـم گـفـتـه کـه اواز اهـل صـلاح وعـبـادت وورع وفاضل بود روایت می کرد حدیث را وگفته که خبر داد مرا پـدرم ابـراهـیـم ، گـفـت حـدیـث کرد مرا پـدرم موسـی کاظم علیه السـلام گفت حدیث کرد مرا از امام جـعـفـر بن محمّد علیه السلام ، گفت حدیث کرد مرا پدرم امام محمدباقر علیه السلام ، گفت حـدیـث کـرد مـرا پـدرم زیـن العـابـدین علیه السلام ، گفت حدیث کرد پدرم امام حسین علیه السـلام شـهـیـد کـربـلا، گـفـت حـدیث کرد مرا پدرم امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السلام ، گفت حدیث کرد مرا رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله و سلم ، گفت : حدیث کرد مرا جـبـریـیـل علیه السلام از خدای تعالی که فرموده لااله الاّ اللّه حصار من است ، پس هر که بـگـویـد آن را، داخـل شـود در حـصـار مـن وکـسـی کـه داخل شود در حصار من ، ایمن خواهد بود از عذاب من . وفات کرد ابوسبحه در بغداد وقبرش در (مقابر قریش) است در جار پدر وجدش ومن تفحص کردم از قبرش دلالـت کردنـد مـرا بـه آن ومـوضـع آن در دهـلیـز حـجـره کـوچـکـی اسـت کـه

م_لك ومنازل جوهری هندی است . انتهی .(۱۲۵)

ف_ق_ی_ر گ_وی_د: ک_ه ص_اح_ب (ع_م_ده الط_الب) نقل کرده که حضـرت امام موســی علیه السلام را دوابراهیم بوده : ابراهیم اکبر، ودر اعقاب داش_ت_ن اوخ_لاف اس_ت و اب_ون_ص_ر ب_خاری گفته : اوبوده که در یمن در ایام ابوالسرایا خروج کرده واوبلاعقب بوده ؛ ودیگر ابراهیم اصغر است که ملقب است به مرتضی ومادرش ام ولـدی ب_وده از اه_ل ن_وب_ه وزنگبار واسمش نجیّه بوده واورا عقب از دوپسر بوده : موسی اب_وس_ب_ح_ه وج_ع_فر، ولک_ن ابوعبـدالله ب_ن طباطبـا گفتـه که عقب اوسه پسـر ب_وده موســی و ج_ع_ف_ر واس_م_اع_ی_ل ، وع_ق_ب اس_م_اع_ی_ل از پ_س_رش م_ح_م_ّد اس_ت وم_ح_م_ّد ب_ن اس_م_اع_یل را اعقاب واولاد است در دینور وغیرها که یکی از ایشان است ابوالقاسم حمزه بن ع_لی ب_ن ح_س_ی_ن ب_ن اح_م_د ب_ن م_حمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن الا مام موسی الکاظم علیه الس_لام وم_ن دی_دم اورا واوخ_وب مردی بود، وفات کرد به قزوین ، واورا برادران وعموها بود، این بود کلام ابن طباطبا، ولکن شیخ تاج الدّین گفته که ابراهیم را عقب نبوده مگر از موسی وجعفر.

اما موسی ابوسبحه ، پس اوصاحب اعقاب کثیره است واز هشت پسر از اوعقب مانده چهار از آنها ک_م اولاد ب_ودند وایشان : عبیدالله وعیسی وعلی وجعفرند. و چهار دیگر کثیرالا ولاد بودند وای_ش_ان محمّد اعرج واحمد اکبر وابراهیم عسکری و حسین قطعی می باشند، وگفته که محمّد اع_رج ع_قبش فقط از موسی الا صغر است ومعروف به (ابرش) است ، وموسی عقبش از س_ه ن_ف_ر اس_ت : اب_وط_الب م_حسن وابواحمد حسین وابوعبدالله احمد، اما ابوطالب محسن ص_احب عقب است واز ایشان

است احمد که متولد شده در بصره ، واما ابواحمد حسین بن موسی اب‍رش پ‍س اون‍ق‍ی‍ب ط‍اه‍ر ذوالم‍ناقب والـد سیدین است . صاحب (عمده الطالب) مدح ب‍س‍یار از اونموده وحاصلش اینکه ابواحمد نقیب نقباءالطالبیین در بغداد بوده وعلاوه بر ن‍ق‍اب‍ت از ج‍انب بهاءالدوله ، قاضی القضاه گردیده ومکرر امیر حاج گشته وبا اهلبیتش مواسات می نموده .

ون‍ق‍ل ش‍ده ک‍ه اب‍والقاسم (۱۲۶) علی بن محمّد معاشش کفایت نمی کرد مخارج ع‍ی‍الش را، ب‍رای ت‍ج‍ارت س‍ف‍ر کرد وملاقات کرد ابواحمد مذکور را، ابواحمد پرسید: ب‍رای چ‍ه ب‍ی‍رون ش‍دی ؟ گ‍ف‍ت : خَرَجْتُ فی مَتْجَرٍ؛ یعنی برای تجارت بیرون شدم . اب‍واحمد گفت : یَکْفیکَ مِنَ الْمَتْجَرِ لِقائی ؛ یعنی بس است از تجارت تو ملاقات تومرا. وابواحمد در آخر مر نابینا گشته بود در سنه چهارصد در بغداد وفات کرد وسنش از نود ب‍الا‍رف‍ت‍ه ب‍ود وآن ج‍ن‍اب را در خ‍ان‍ه اش دف‍ن ک‍ردن‍د، پ‍س از آن ج‍ن‍ازه اش را ب‍ه ک‍رب‍لا‌ن‍ق‍ل ک‍ردند ودر مشهد امام حسین علیه السلام قریب به قبر آن حضرت دفن نمودند وق‍ب‍رش م‍ع‍روف وظاهر است ومرثیه گفتند اورا شعراء به مرثیه های بسیار واز کسانی ک‍ه اورا م‍رث‍ی‍ه گ‍ف‍ت‍ه دوپ‍س‍رش رض‍ی وم‍رت‍ضی ومهیار کاتب وابوالعلاء معرّی می باشند.(۱۲۷)

م‍ؤلف گ‍وی‍د: که من ترجمه دوفرزند اوسیدین را در کتاب (فوائد الرضویه فی اح‍وال ع‍ل‍م‍اء الم‍ذاه‍ب الجعفریه) نگاشتم (۱۲۸) واین مقام را گنجایش ذکر ای‍ش‍ان ن‍ی‍ست لکن برای آنکه این کتاب از اسم ایشان خالی نباشد به چند سطر از کتاب (مجالس المؤ منین) در ترجمه ایشان اکتفا می کردیم و در ذکر اولاد حضرت امام زین الع‍اب‍دی‍ن

ع_لیه السلام در ذیل احوال عمر الا شرف بن علی بن الحسین علیه السلام به مختصری از جلات شاءن والده جلیله ایشان اشاره کردیم به آنجا رجوع شود.

ذکر سید مرتضی ورضی رضوان اللّه علیهما

اما سید مرتضی ، فَهُوَ السَّیِّدُ الاَجَلّ النِّحْریر الثّمانینی ذوالمَجدین ابوالقاسم الشریف الم_رت_ض_ی ع_لم اله_دی ع_لی ب_ن الحسین الموسی شریف عراق ومجتهد علی الا طلاق ومرجع فضلای آفاق بود رهنمایی که در معارج هدایت ومدارج ولایت علامات قدر وانشراح صدرش به مرتبه اش ظاهر گردیده که از جد ولایت پناه خود لقب شریف علم الهدی به اورسیده . ص_اح_ب دول_ت_ی ك_ه م_ج_اوران م_دارس وص_وام_ع ن_وال_ه روزی از خ_وان اح_س_ان اومی خ_ورند وم_س_اف_ران م_راح_ل م_س_ای_ل ت_وش_ه ت_ح_ق_ی_ق و ارم_غ_ان_ی ت_دق_ی_ق از خ_وش_ه چ_ی_ن_ی خ_رمن ف_ض_ل اوم_ی ب_رن_د ط_الب_ان راه ای_م_ان وس_الك_ان م_سالك ایقان در مدرسه شرع ومحکم_ه ع_ق_ل اس_ت_ف_ت_اء از راءی روش_ن اوم_ی ن_م_ودن_د و آی_ی_ن_ه م_ش_ك_لا_ت خ_ود را ب_ه صیقل هدایت اومی زدودند. مدتی مدید به امارت حج که اعظم امور اسلام وصنومرتبه خلیفه وام_ام اس_ت ل_وای ری_اس_ت دی_ن ودن_یا برافروخته ودر حجر یمانی که مقام رکن ایمانی است مراسم اسلام به جا آورده ودر عرفات عرفان قدم صدق نهاده وروی بر صفه صفا ومروه مروت آورده .(۱۲۹)

آی_ه اللّه علامه حلی در (کتاب خلاصه) گفته که میر را مصنفات بسیار است که ما آن را در (ك_ت_اب ك_ب_ی_ر ع_(خود ذکر کرده ایم وعلمای امامیه از زمان اوتا زمان ما که ش_ش_ص_د ون_ود وس_ه از ه_ج_رت گذشته است استفاده از کتب او می نموده اند واورکن ایشان وم_ع_لم ای_ش_ان اس_ت ق_دَّسَ اللّهُ رُوحَهُ وَ جزاهُ عَنْ اَجْدادِهِ خَیْرَ الجَزاء.(۱۳۰) ووجه ت_لق_ّب اوب_ه ع_لم

الهــدی بــر وجــهــی کــه شــیــخ اجــل شــهــیــد در (رســاله چــهــل حــدیــث) وغیره بیان نموده اند آن است که محمّـد بـن الحسین بن عبدالرحیم که وزیر قــادر عــبــاســی بــود در سال چهارصد وبیست و بیمار شد وبیماری اوممتد گردید تا آنکه حــضــرت امــیــرالمــؤ مــنــیــن عــلیه السلام را در خواب دید که به اومی گوید به علم الهدی بگوی که بر تودعایی بخواند تا شفا یابی ، محمّد مذکور گوید که از اوپرسیدم که کــیــســت عــلم الهــدی ؟ فــرمــودنــد: عــلی بــن الحــســیــن المــوســوی ، آنــگــاه رقــعــه ای مشتمل بر التماس دعای اجابت مؤ دّی به خدمت میر نوشت ودر آنجا همان لقب را که در خواب دیــده بــود درج نــمود، وچون آن نوشته به نظر میر رسید از روز هضم نفس خود را لایق آن لقــب شریف ندید ودر جواب وزیر نوشت : اَللّه اَللّه فی اَمْری فَاِنَّ قَبُولی لِهاذا اللَّقَب شــنِــاعــَةٌ عــَلَیَّ، وزیــر بــه عــرض رســانــیــد که واللّه من ننوشته ام به خدمت شما الاّ آنچه امیرالمؤ منین علیه السلام مرا به آن امر کرده بود وبعد از آنکه وزیر به برکت دعای میر مــرتــضــی شــفــا یــافــت صــورت واقــعــه را به قادر خلیفه عباسی عرض کرده واباى میر مــرتــضــی را از آن لقــب ، مــذکــور ســاخــت . قــادر بــه مــیــر مــرتــضــی گــفــت کــه قــبــول کــن ای مــیــر مــرتــضــی ، آنچه جد تو، تورا به آن ملقب ساخته وحکم شد که منشیان بــلاغت نشان آن را در القاب او داخل سازند واز آن زمان به آن لقب مشهور شد.

(۱۳۱) ووجــه تــوصــیــف آن جــنــاب به (ثمانینی) برای آن است که بعد از وفاتش هــشتاد

هزار مجلد کتاب گذاشت از مقروات ومصنفات ومحفوظاتش ، وتصنیف کرد کتابی مسمی به (ثمانین) وعمر کرد هشتاد ویک سال .(۱۳۲)

ودر (عمده الطالب) است که دیدم در بعض تواریخ که خزینه کتاب سید مرضی م_شتمل بود بر هشتاد هزار مجلد ومن نشنیدم به مثل این مگر آنچه که حکایت شده از صاحب بن ع_ب_اد ک_ه فخرالدوله ابن بویه اورا طلبید برای وزارت ، او در جواب نوشت که من مردی ه_س_تم طویل الذّیل وحمل کتابهای من محتاج است به هفتصد شتر، یافعی گفته که کتابهای اوص_د وچ_ه_ارده ه_زار م_ج_لـــــــد ب_وده ، وق_اض_ی ع_ب_دالرح_م_ن ش_ی_ب_ان_ی ف_اض_ل ، ک_ت_اب_خ_ان_ه اش از ه_م_ه ت_ج_اوز ک_رده ب_ود وم_ش_تمل بود بر صد وچهل هزار مجلد. ونقل شده که مستنصر در کتابخانه مستنصریه هشتاد ه_زار م_ج_لد ودیعه نهاده بوظاهر آن است که چیزی از آنها باقی نمانده ، واللّه الباقی . (۱۳۳)

وبالجمله ؛ سید مرتضی بعد از وفات برادرش سید رضی ، نقابت شرفاء وامارت حاج وق_ض_اء ق_ض_ات ب_ه وی م_ن_ت_ق_ل ش_د وم_دت س_ی س_ال ب_ه ه_م_ی_ن ح_ال ب_اقی بود تا در سنه چهارصد وسی وشش وفات فرمود، وآن جناب را دختری بوده اس_ت نقیه فاضله جلیله که روایت می کند از عمویش سید رضی وروایت می کند از او، شیخ عبدالرحیم بغدادی معروف به (ابن اخوّه) که یکی از مشایخ اجازه قطب راوندی است .(۱۳۴)

شرح حال سید رضی رحمه اللّه

(وَ اما السیّد الرّضیّ، فَهُوَ الشَّریفُ الا جَلُّ مُحَمَّدُ بْن الحُسَین الموسوی) ، کُنیَت شریفش ابوالحسن ، لقب مرضیش رضی وذوالحسبین ، برادر میر مرتضی علم الهدی ، نقیب ع_لوی_ه واش_راف ب_غ_داد ب_لک_ه ق_طب

فلـك ارشــاد ومركز دايره رشـاد بـود، صـيت بزرگی وجـلالـت اورا گـوش مـلک شـنـیـده وآوازه فـضـل وبـلاغـت اوبـه ایـوان فلك رسیده ، اشعار دلپـذیـرش دسـت تـصـرف از دامـن فـصـاحـت آرایی در شاخ بلنـد سحر آزمایی زده وپای تـرقـی از حـضـیـض بـلاغـت گـسـتـری بـر ذروه شـاهـق مـعـجـزه پـروری نـهـاده پـایـه فـضـل وكـمـال ومعانی وافضالاواز آن گذشته که زبان ثنا ومدحت از کنه رفعت آن عبارت تواند کرد، چه ظاهر است که چون جمال بغایت رسد دست مشاطه بیکار ماند وچون بزرگی به حد کمال کشد بازار وصافان شکسته گردد:

ز روی خوب تومشّاطه دست باز کشید

که شرم داشت که خورشید را بیاراید.(۱۳۵) ابـن كـثـیـر شـامـی گـفـتـه كـه مـیـر رضـی الـدّیـن بـعـد از پـدر، نـقـیـب علویه بغداد شد واوفاضل ودیندار بود ودر فنون علم ماهر بود وسخی وجواد وپرهیزکار بود وشاعر بی نـظـیـر بـود تـا آنـكـه گـفـتـه که اواشـعر قریش بـوده در پنجم محرم سنه چهارصد وشش وفـات یـافـت وفـخـرالمـلك وزیـر سـلطان بهاءالدوله دیلمی وقضات واعیان بر جنازه او حـاضـر شـدنـد ووزیر مذکور بر اونماز گزارد وبعد از آن منصب نقایت اوبا دیگر مناصب عليّه شرعیه مانند امارت حج وغیره به برادر بزرگ اومیر مرتضی مفوض شد.

ومـیـر مـرتـضـی وابـوالعـلاء مـعـرّی وبـسـیـاری از افاضل شعراء در مرثیه اواشعار خوب گفتند واز جمله مرثیه معرّی این یک بیت است :

تَكْبيرتانِ حِيالَ قَبْرِكَ لِلْفَتى

مَحْسوبَتانِ بِمعُمْرَةٍ وَ طَوافٍ

انتهی .(۱۳۶)

مـصـنـفـات آن بـزرگـوار در نـهـایـت جـودت وامـتـیـاز اسـت از جـمـلـــه : (حـقـایـق التـنـزیـل) و(مجازات القرآن) و(مجازات النبویه) و(خصائص الائمـه) وكـتـاب (نهج البلاغه) است که در اجازات از آن به (اخ القرآن

) تـعـبـیـر مـی کـنـند چنانکه از صحیفه سجادیه به (اخت القرآن) ؛ وشروح بسیار بر آن شده الی غیر ذلک .

ثـعـالبی در وصف سید رضی گفته که حفظ کرد قرآن را بعد از سی سالگی به مدت کمی وعارف بود به فقه وفرائض به معرفت قویه ، ودر لغت وعربیت امام وپیشوا بود. وابوالحسن عمری گفته که دیدم تفسیر اورا بر قرآن ویافتم آن را احسن از همه تفاسیر، وبـود بـه بـزرگـی تفسیر ابوجعفر طوسی یا بزرگتر وآن جناب صاحب هیبت و جلالت وورع وعـفـت وتـقـشـّف بـود ومـراعـات مـی کـرد اهـل وعـشـیـره خـود را واواول طـالــــــبـی اسـت کـه قـرار داد بـر خـود سـواد را وبـود عـالی هـمـت وشـریـف الـــنـّفس قـبـول نـمـی کـرد از احـدی صـله وجـایـزه تـا آنـکـه رد کـرد صله وجایزه های پدر خود را وقبول نکرد، وکافی است همین مطلب در شرف نفس وبلندی همت او، وپادشاهان بنی بویه هـرچـه کـردنـد کـه قـبـول کـنـد از ایـشـان عـطـا وجـایـزه قـبـول نـفـرمـود وخـشـنـود مـی گشت به اکرام وصیانت جانب واعزاز اتباع واصحابش انتهی .(۱۳۷)

وبـدان کـه (نقیب) در لغت به معنی کفیل وامین وضامن وشناساننده قوم است ومراد از نـقـیـب کـه در تـرجـمـه سـیدین ووالد ایشان ذکر شده آن است که امور شرفاء وطالبیین را کـفـالت نماید وانساب ایشان را حفظ کند از اینکه کسی از آن سلسله خارج شود یا خارجی در آن داخل شود.

وبـدان نـیـز کـه سـیـد رضـی را فـرزنـدی اسـت بـسـیـار جلیل وعظیم الشاءن مسمی به عدنان ، قاضی نوراللّه در وصف اوگفته : السید الشریف المـرضـی ابـواحـمـد عـدنـان بـن الشـریـف الرضـی المـوسـوی شـریـف بـطـحـای فـضـل وکـرم ونـقـیـب

مـشـهـد دانش بود، لوای علوشـان وسـموّ مکـان اوبه سـمای رفعت وسـماك عـلونـسـبـت احـمـدی رسـیـده وبـرخـلعت حشـمت واحـترام واعلاـنزاهت طهـارت (اِنَّمـا یُریـدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیرا) (۱۳۸) کشیده .

شعر:

تفاخر نموده به اوآل هاشم

تظاهر فزوده به اوآل حیدر

به اجداد اوعز بطحا ویثرب

به اسلاف اوفخر محراب ومنبر

بـعـد از وفـات عـم خـود مـیـر مـرتـضـی رضـی اللّه عنه متولی نقابت علویه شد وسلاطین آل بـویـه اورا تـعـظـیم بسیار می نمودند، وابن حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است .(۱۳۹)

وامـا ابـوعـبـداللّه احمـد بـن موسـی الاـ برش برادر ابواحمـد نقیـب والـد سـیدین ، پس از اعقـاب اوست سـیدی جلیل ابوالمظفر هبه اللّه ابن ابی محمّـد الحسن بن ابی البرکـات سـعداللّه بن الـحـسـیـن بـن ابـی مـحـمـّد الـحـسـن بـن ابـی عـبـداللّه احمـد بـن موسـی الاـ برش بـن محمّـد بن ابـوسـبـحـه مـوسـی بـن ابـراهـیـم بـن الاـ مـام مـوسـی الکـاظـم عـلـیـه السـلام ، عـالم فـاضـل صـالـح عـابـد مـحـدث کـامـل صـاحب کتاب (مجموع الّرائق من ازهار الحـدائق) معاصـر علامه حلی رحمه اللّه است . صاحب (عمـده الطالب) گفته که ابـوالمظفر هبه اللّه جـد سـادات مـوسـوی بـغـداد اسـت و ایـشـان بـیـتـی جـلیـل بـودنـد، لکن فاسد کردند انساب خود را به آنکه زن گرفتند از کسانی که مناسب ایشان بودند، واز احفاد احمد اکبر بن موسـی ابوسـبحه بن ابراهیم بن الاـ مـام موسـی الکـاظم علیه السـلام شـمرده شـد سـید احمـد رفاعی که از مشایـخ طریقه شافعیه واصـحاب کرامات معـدوده است ووفـات کرده در بیست دو جمـادی الاـولی سـنه پانصـد وهفتاد وهشت در ام عبیـده (وآن بـر وزن سـفینه) دهی است نزدیک

واسط ومدفون شده در قبه جد مادریش شیخ یحیی کبیر ب‍خ‍اری ان‍ص‍اری .(۱۴۰) واز اح‍ف‍اد اب‍راه‍یم عسکر بن موسی ابوسبحه است اب‍واس‍ح‍اق اب‍راهیم بن الحسن بن علی بن المحسن بن ابراهیم عسکر که شرف الدوله بن عضدالدوله اورا ولایت نقابت طالبیین داد واونقیب النقباء می خواندند واورا اولاد واعقاب است . واز ج‍م‍له ای‍ش‍ان اس‍ت اح‍م‍د ب‍ن اس‍ح‍اق ک‍ه اع‍ق‍اب اوب‍ه ق‍م و آب‍ه ب‍ودن‍د، وم‍ح‍ت‍م‍ل اس‍ت ق‍ب‍ری ک‍ه در ق‍م واق‍ع اس‍ت در ب‍ازار م‍ق‍اب‍ل ب‍اب ش‍م‍الی مسجد امام ومعروف است به قبر احمد بن اسحاق همین احمد بن اسحاق م‍وس‍وی ب‍اش‍د ن‍ه اح‍مد بن اسحاق اشعری که قبرش در حلوان است که معروف است به پ‍ل ذه‍اب ، وب‍ی‍ای‍د ذکر اودر اصحاب حضرت عسکری علیه السلام واز احفاد حسین قطعی اس‍ت آقا سید صدرالدّین عاملی ، ومناسب است که ما در اینجا به مختصری از ترجمه ایشان اشاره کنیم :

ذکر سید جلیل وعالم نبیل آقا سید صدرالدّین عاملی اصفهانی

وه‍والس‍ّی‍د الش‍ّری‍ف م‍ح‍م‍ّد ب‍ن س‍ی‍د ص‍ال‍ح ب‍ن محمّ‍د ب‍ن ابراهیم شرف الدّین بن زین الع‍اب‍دین بن نورالدّین بن علی نورالدّین بن حسین بن محمّ‍د بن حسین بن علی بن محمّ‍د بن اب‍ی الح‍س‍ن تاج الدّین عباس بن محمّد بن عبداللّه بن احمد بن حمزه الصغیر بن سعداللّه ب‍ن حمزه الکبیر محمّد ابی السعادات بن محمّد بن عبداللّه بن محمّد بن ابی الحسن علی بن ع‍ب‍داللّه ب‍ن اب‍ی الح‍سن محمّد المحدث بن ابی الطیب طاهر بن الحسین القطعی بن موسی اب‍ی س‍ب‍ح‍ه ب‍ن اب‍راه‍ی‍م المترضی بن الا مام موسی الکاظم علیه السلام سید الفقهاء الک‍ام‍ل‍ی‍ن وس‍ن‍د الع‍ل‍م‍اء الراس‍خ‍ی‍ن ، اف‍ض‍ل ال‍م‍ت‍اءخ‍ری‍ن واکمل المتبحرین ، نادره الخلف وبقیه السلف ، ذوالبیت العالی العماد و الحسب

الرفيع الا ب‍اء والا ج‍داد؛ ووالده اش دخ‍ت‍ر ش‍ی‍خ ع‍لی ب‍ن ش‍یخ محی الدّین بن شیخ علی سبط شهید ث‍ان‍ی اس‍ت ووال‍‍‍دش س‍ی‍د س‍ن‍د ورک‍ن م‍ع‍ت‍م‍د آق‍ا س‍ی‍د ص‍ال‍‍‍ح س‍ب‍ط ش‍ی‍خ‍ن‍ا الا ج‍ل ش‍ی‍خ ح‍ر عاملی است ؛ چه آنکه والد ماجدش آقا سید محمّد تلمّذ کرده بر شیخ حرّ عاملی وت‍زوی‍ج کرده کریمه اورا وحق تعالی روزی فرموده او را از آن مخدره جلیله سید صالح ک‍ه از اع‍لام ع‍لماء عصر خود ومرجع ریاست امامیه در بلاد شامیه بوده ، ولادتش سنه هزار وص‍د وب‍ی‍س‍ت ودووهجرتش از جبل عامل به عراق به سبب ظلم وتعدیات احمد جزّار در سنه هزار وصد ونود وهفت بوده در نجف اشرف سکنی گرفت ودر سنه هزار ودویست وهفده وفات ک‍رد. ون‍ی‍ز از بطن کریمه شیخ حرّ عاملی است برادر سید صالح سید محمّد شرف الدّین اب‍والس‍ّادد الا‍‍‍ش‍راف آل ش‍رف ال‍‍‍دّی‍ن ک‍ه در ب‍لا‍‍‍د ج‍ب‍ل ع‍ام‍ل م‍ی ب‍اش‍ن‍د واز ای‍ش‍ان اس‍ت س‍ی‍د ج‍لی‍ل ، ع‍ال‍‍‍‍‍‍‍‍‍‍م ف‍اض‍ل ، م‍ح‍دث ک‍ام‍ل ، آق‍ا س‍ی‍د ع‍ب‍دالح‍س‍ی‍ن ب‍ن ش‍ری‍ف ی‍وس‍ف ب‍ن ج‍واد ب‍ن اسماعیل بن محمّد شرف الدّین که صاحب مصنفات قائقه ومؤ لفات نافعه جلیله است که از ج‍م‍له آن‍ه‍ا اس‍ت (ف‍ص‍ول الم‍ه‍م‍ه ف‍ی ت‍اءلیف الا مه) و(الکلمه الغراء فی ت‍ف‍ض‍یل الزهراء علیها السلام) که در صیدا طبع شده وغیر ذلک ومن زیارت کردم این سید شریف را در بیروت . (اَدامَ الْباری بَرَکاتِ وُجُودِهِ الشَّریفِ وَ اَعانَهُ لِنُصْرَهِ الدِّینِ الْحَنیفِ) .

وب‍رادر س‍ی‍د ص‍درالدّی‍ن س‍ید جلیل وعالم نبیل آقا سید محمدعلی والد سید علامه آقا سید ه‍ادی اس‍ت ک‍ه والد س‍ی‍د س‍ن‍د م‍ح‍دث ج‍لی‍ل وع‍الم

فـاضـل كـامـل نـبـيـل ، الـبـحـر الزّاخـر والسـحـاب المـاطـر، البـارع الـخـيـر المـاهـر، كنز الفـضـائل ونـهـرهـا الـجـاری شـيخنا الا جل السـيد ابومحمّـد حسن بن الهادی است كه ترجمه ايشان را در كتاب (فوائد الرضويه) نگاشتم .(۱۴۱)

وبـالجـمله ؛ سـيد صدرالدّين در حجر والدش تربيت شده ودر سـنه هزار وصد ونود وهفت از جـبل عامل به اتفاق والدش به عراق آمد ودر نجف ساكن شدند، ودر سـنه هزار ودويست وپنج كه سـنش به دوازده سال رسـيده بود كربلامشرف شد وبه درس استاد اكبر آقای بهبهانی ودرس علامه طباطبائی بحرالعلوم حاضر شد.

گـويـنـد سـيـد بحرالعلوم مشـغول به نظم (درّه) بود وهرچه به نظم در می آورد بـر اوعرضه می فرمود به جهت مهـارت اودر فن شـعر وادب ، ودر سـنه هزار ودويست وده از صاحب (رياض) ، اجازه طلبيـد، سـيد (رياض) اورا اجازه داد وتصـريح كرد به اجتهاد اودر احكام وشـيخ اكبر صاحب (كاشف الغطاء) دختر خود را تزويـج اونمود وحـق تـعـالی آقا سيد محمدعلی معروف به آقا مجتهد را كه نادره عصر ويگانه دهر بود از آن مـخـدره بـه او مـرحـمـت فرمود وبعد از چندی كه ساكن نجف اشـرف بود به عزم زيارت حـضـرت امـام رضـا عليه السلام به خراسان سفر كرد وطريق مراجعت را از يزد واصـفهان قـرار داد، وچـون بـه اصـفـهـان رسـيـد در آنجا اقامت فرمود ومرجع تـدريس وقضا گرديـد، جـمـاعـتـی از عـلمـا بـر اوتـلمـّذ كـردنـد، واز جمله شـيخ الطائفه علامه انصاری وسيد صاحب روضـات وبـرادرش وآقـا سـيـد مـحـمـّد شـفـيـع صـاحـب روضـه ، وايـن سـيـد جليـل ، بكـاء وكـثير المناجات بوده .

نـقـل شـده كـه شـبـی از شـبـهای

ماه رمضان داخل حرم امیرالمؤ منین علیه السلام شد، بعد از زیـارت نـشـست پشت سر مقدس وشروع کرد به خواندن دعای ابوحمزه همین که شروع کرد به کلمه (اِلهی لاتُؤَدِّبْنِی بَعُقُوبَتِک) گریه اورا گرفت و پیوسته این کلمه را مـکـرر کـرد وگـریـه کـرد تـا غـش کـرد واورا از حـرم مطهر بیرون آوردنــد! ودر امر بــه معروف ونهی از منکر بسیار ساعی بود واقامه حدود به اصفهان می نمود وچندان معصیت در نظرش عظیم بود که گویند وقتی چنان اتفاق افتاد که حاضر شد در مجلسی که برپا شده بود برای عزاء حضرت سیدالشهداء علیه السلام وارواحنا فداه ودر آن مجلس جماعتی از اعـیـان واشـراف بـودنـد نـاگـاه وارد شد در آن مجلس یکی از شاهزادگان که ریشش را تـراشـیـده بـود چون نظرش به صورت اوافتاد فرمود که : (حَلْقُ اللِّحْیَهِ مِنْ شَعارِ المـَجـُوسِ وَ صـارَ مـِنْ عـَمـَلِ اَهـْلِ الْخـِلافِ) ؛ تـراشـیـدن ریـش از شـعـار گـبـران وعـمـل اهـل خـلاف اسـت واین مرد ریش خود را تراشیده وآمده در این مجلس که منعقد شده برای عـزای سـیدالشهداء علیه السلام و منی می ترسم که هرگاه روضه خوان بالای منبر رود وایـن مـرد در ایـنـجـا بـاشـد سـقـف فـرود آیـد، پـس در آن مجلس نماند وبیرون رفت ، واین بزرگوار زاهد وقانع وکثیر العیال بود، وبه همان نحوکه در نجف زندگانی می کرد در اصـفـهان نیز زندگانی کرد و در آخر عمر ضعف واسترخانی در اعضایش عارض شد شبیه به فلج ودر خواب دید که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام به وی فرمود که تومیهمان مـنـی در نـجـف ، دانـسـت که وفاتش نزدیک است ، از

اصـفهان حرکت کرد به نجف اشـرف ودر سـ ـنـ ـه هـ ـزار ودوی ـسـ ـت وشـ ـصت وچهـار در آنجا وفات کرد ودر حجره ای که در زاویهٔ غربیه صـ ـحـ ـن مـ ـطهر است متصـل به بـاب سلطانی به خـاك رفت . ودر آن حجره جمـاعتی مدفوننـد از اکـ ـابر علماء اعلام وفقهاء عالیمقام مانند مرحوم خلد مقام عالم ربانی و زنده جاودانی جناب حـ ـاج مـ ـلاف ـتـ ـحـ ـعـ ـلی سـ ـلطـ ـان آبـادی ومرحوم مغفور حـاج میرزا مسـیح تهرانی قمی که در همان سـ ـال وفـ ـات سـ ـیـ ـد وفـ ـات کـ ـرد وجـ ـناب شـیخ اجل اکمل عالم زاهد جامع فنون عقلیه ونقلیه ، حـ ـاوی فـ ـضـ ـایـ ـل عـ ـملیه وعلمیه ، صاحب نفس قدسـیه وســـمات ملکـوتیه ومقامـــات علیـه ، عـالم ربـ ـانـ ـی وابـ ـوذر ثـ ـانـ ـی آقـ ـا شـ ـیـ ـخ مـ ـحـ ـمـ ـّد حـ ـسـ ـیـ ـن اصـ ـفـ ـهـ ـانـ ـی والـد شـ ـیـ ـخـ ـنـ ـا الاـ جـ ـل ، طـ ـود الفضـل والاـ دب ، وارث العلم عن اب فـاب ، جنـاب آقـا شـیخ محمّـد رضا اصـفهانی ـ دام ظـ ـلّه ـ؛ وآقـ ـا سـ ـیـ ـد صـ ـدرالدّیـ ـن را مصـنفات بسـیار است که در (روضات الجنات) و(فوائد الرضویه) مذکور است وصاحب روضات ترجمه اورا نگاشته وگفته که نهایت شفقت با من داشت واعانت کرد مرا بر تصنیف روضات ؛(۱۴۲) وبالجمله ؛ روایـ ـت مـ ـی کـ ـنـ ـد از والد مـ ـاجـ ـدش از جـ ـدش سـید محمّد از شیخ حر عاملی ، ومـن روایـت می کنـم از شـ ـیـ ـخ خـ ـود ثـ ـقـ ـه الاـ سـلام نـوری از علاـمه انصـاری از آن بزرگـوار، پس روایـت مـن از صـــاحب وسـ ـایـ ـل از طـ ـریـ ـق اوپـ ـنـ ـج واسـ ـطـ ـه اسـ ـت . واولاـــد واحـ ـفـ ـادش عـ ـلـ ـمـ ـا وفـ ـقـ ـهـ ـا و افـ ـاضـ ـل مـ ـی بـ ـاشـ ـنـ ـد وچـون مقـام گنجـایش ذکر آنهـا را نـدارد اکتفـا می کنیـم بـه ذکر فرزنـد جـ ـلیـ ـلش مـ ـرحـ ـوم حـ ـجـ ـه الا سـ ـلام آقـ ـای صـ ـدر واقـ ـصار می کنیم در ذکر اوبه آنچه سیدنا الا

ج_ل اب_وم_ح_م_ّد آق_ا س_ی_د ح_س_ن در (ت_ك_لـم_ه ام_ل الا_ م_ل) ن_گ_اش_ته فرمـوده السـيد اس_م_اعیل بن السید صدرالدّین پسر عم والد مؤ لف این کتاب حجه الا سلام معروف به آقا س_ی_د اس_م_اع_ی_ل ی_ك_ی از م_راج_ع ام_ام_ی_ه اس_ت در اح_ك_ام دی_ن_ی_ه ع_الم ف_اض_ل ، ف_ق_یه اصولی ، محقق فکور است ، در سنه هزار ودویست وهشتاد وپنج متولد شده ووالدش در س_ن_ه هزار ودویست وشصت وچهار وفات کرده ودر حجر برادر اکبرش آقا مجتهد ت_رب_ی_ت ش_ده ون_ظ_ر به پاکی طینت وحسن استعداد وعلو فهمش نگذشت مگر زمـــان کمی کـــه ح_اض_ر ش_د در درس ح_ج_ه الا__ س_لا__م آق_ا ش_ی_خ م_ح_م_ّدب_اق_ر ب_ن ش_ی_خ محمّد تقی ، وشیخ ب_ذل ه_م_ت ف_رم_وده فرمود در تربیت اوتا آنکه تفوق پیدا کرد بر ابناء عصر خود، پس مهاجرت کرد به نجف اشرف در سنه هزار و دویست وهشتاد ویک وتلمذ کرد بر جناب حجه الا س_لام م_ی_رزای ش_ی_رازی وش_ی_خ رازی وش_ی_خ م_ه_دی آل ك_اش_ف الغطاء وبعد ا>X.ف_اض_ل ج_لی_ل ، ادی_ب ك_ام_ل وس_ی_د ف_اض_ل وم_ه_ذب ك_ام_ل ، آق_ا س_ی_د ص_درالدّی_ن نزیل مشهد رضوی وغیر ایشان ، زاد اللّه فی توفیقهم . انتهی .(۱۴۳)

واما عباس بن موسی بن جعفر علیه السلام پس از ملاحظه نسخه وصیت نامه پدرش موسی ب_ن ج_ع_ف_ر ع_لی_ه الس_لا_م ك_ه در (عیون اخبار الرضا علیه السلام) است قدح در اووقلت معرفتش به امام زمانش حضرت امام رضا علیه الســلام معلــوم می شــود واگر مقــام را گ_ن_ج_ای_ش ذك_ر ب_ود آن وص_ی_ت ن_ام_ه را ن_ق_ل م_ی ك_ردم لك_ن ای_ن م_خ_ت_ص_ر را مجال ذکر نیست واللّه العالم .

وج_ن_اب س_ی_د الع_لم_اء والف_ق_ه_اء آق_ای سید مهدی قزوینی در مزار (

فلك النجاه) ف_رم_وده ك_ه از اولاد ائم_ه دوق_بری است مشهور در مشهد امام موسی علیه السلام از اولاد آن حضرت لکن معروف نیستند وبعضی گفته اند که یکی از آن دوقبر، عباس پسر امام موسی ع_لی_ه السلام است که در حق اوقدح شده ، انتهی . و اعقاب عباس فقط از پسرش قاسم بن ع_ب_اس اس_ت ، ص_اح_ب (عمده الطالب) نقل کرده که قاسم بن عباس بن موسی علیه الس_لام ق_ب_رش ب_ه ش_وش در س_واد ک_وف_ه م_ش_ه_ور اس_ت وب_ه فضل مذکور است .(۱۴۴)

وام_ا ق_اس_م ب_ن م_وس_ی ب_ن ج_ع_ف_ر ع_لی_ه الس_لام پ_س س_ی_دی ج_لی_ل الق_در ب_وده وکافی است در جلالت شاءن اوآن خبری که ثقه الا_سلام کلینی در (ک_اف_ی) در ب_اب اش_اره ون_ص ب_ر ح_ض_رت رض_ا ع_لی_ه الس_لام ن_ق_ل ک_رده از ی_زی_د بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکه ودر آن خبر مذکور اس_ت ک_ه آن ح_ض_رت به او، فرمود: خبر دهم تورا ای اباعماره ، بیرون آمدم از منزلم پس وص_ی ق_رار دادم پ_س_رم ف_لا_ن ر، یعنی جناب امام رضا علیه السلام را وشریک کردم با اوپ_سران خود را در ظاهر ووصیت کردم به اودر باطن ، پس اراده کردم تنها اورا واگر امر راج_ع ب_ه س_وی م_ن بود هر آینه قرار می دادم امامت را در قاسم پسرم به جهت محبت من اورا وم_ه_رب_ان_ی م_ن ب_ر اوو لک_ن ای_ن ام_ر راج_ع ب_ه س_وی خ_داون_د _ع_ز وجل _ است قرار می دهد آن را هر کجا که می خواهد. الخ .(۱۴۵)

ونیز شیخ کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسی علیه السلام

را حالت موت روی داد وآن حـضـرت بـه قـاسم فرمود كه ای پسر جان من ! برخيز ودر بالين برادرت ســوره والصـافات بخوان ، قاسم شروع كرد به خواندن آن سوره مباركه تا رسيد به آيـه مـبـاركـه (ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقا اَمْ مَنْ خَلَقْنا) (۱۴۶) كه برادرش از سـكرات موت راحت شد وجان تسليم كرد.(۱۴۷) واز ملاحظه اين دوخبر معلوم می شـود كـثـرت عـنـايـت حـضـرت امـام مـوسـی عـلـيـه السـلام بـا قاسم ، و قبر قاسم در هشت فـرسـخـی حـلـه اسـت ومـزار شـريـف زيـارتـگـاه عـامه خلق است و علما واخيار به زيارت اوعـنـايـتـی دارنـد. وسـيـد بـن طـاوس تـرغـيـب بـه زيـارت اونموده است ؛ وصاحب (عمده الطالب) گفته كه قاسم عقب نياورده .(۱۴۸)

وامـا اسـمـاعـيـل بـن مـوسـی الـكـاظـم عـلـيـه السـلام ، پـس سـيـدی اسـت جـلـيـل القـدر واگـر چـه عـلماء رجال اشاره به جلالت اونكرده اند لكن كافی است در مدح اوروايـتـی كـه شيخ نقل كرده در حال ثقه جليل القدر صفوان بن يحيی ، كه چون صفوان در سـنـه دويـسـت وده در مـدينه از دنيا رحلت كرد حضرت امام محمّـدتقی عليه السلام كفن و حـنـوط بـرای اوفـرسـتـادنـد وامـر كـردنـد اسـمـاعـيـل بـن مـوسـی را كـه بـر اونـمـاز گـزارد.(۱۴۹) واسـتـاد اكـبـر آقـای بهبهانی رحمه اللّه در (تعليقه) فرموده كه كثرت تصانيف اسماعيل اشاره می كند به مدح اووشايد مراد آن مرحوم از كثرت تـصـانـيـف او(كـتـاب جـعـفـريـات) بـاشـد كـه مـشـتـمـل اسـت بـر جـمـلـه ای از كـتـب فـقـهـيـه وجـمـيـع احـاديـث ان الاـــــــّ قـلـيـل بـه يـك سـنـد اسـت كـه تـمـام را از پـدران بـزرگـواران خـود از رسـول خـدا صـلی اللّه عـليه وآله وسلم روايت كرده

است وشیخ مرحوم محدث نوری رضی اللّه ع‍ن‍ه در خاتمه (مستدرک) اشاره به آن فرموده وآن کتاب در نهایت اعتبار است وت‍م‍ام آن در (م‍س‍ت‍درک وس‍ائل) درج ش‍ده .(۱۵۰) وای‍ن اسماعیل ساکن در مصر بوده واولادش در آنجا بودند وپسرش ابوالحسن موسی از علماء مؤ لف‍ین است ومحمّد بن محمّد بن اشعث کوفی در مصر (کتاب جعفری‍ات) ، را از او، از اس‍م‍اع‍ی‍ل پ‍درش روای‍ت م‍ی ک‍ن‍د وپ‍س‍ر م‍وس‍ی ع‍لی ب‍ن م‍وس‍ی ب‍ن اس‍م‍اع‍ی‍ل ه‍م‍ان اس‍ت ک‍ه در ای‍ام م‍ه‍ت‍دی ع‍ب‍داللّ‍ه ب‍ن ع‍زی‍ز ع‍ام‍ل ط‍اهر اورا با محمّد بن حسین بن محمّد بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن ب‍ن ع‍لی ب‍ن اب‍ی ط‍ال‍ب ع‍لی‍ه الس‍لا م ب‍ه س‍ام‍راء ح‍م‍ل ک‍رد ودر آن‍ج‍ا م‍ح‍ب‍وس‍ش‍ان ن‍م‍ودن‍د وب‍ودن‍د ت‍ا ه‍ر دودر م‍ح‍ب‍س ب‍م‍ردن‍د واس‍م‍اع‍ی‍ل ب‍ن م‍وس‍ی ع‍لی‍ه الس‍لا م را پ‍س‍ری دی‍گ‍ر اس‍ت م‍ح‍م‍ّد ن‍ام ک‍ه ط‍ول ع‍م‍ر داش‍ت‍ه ب‍ه ح‍دی که در (غیبت شیخ طوسی) در وصف اوفرموده : وَ کانَ اَسَنَّ شَیْخٍ مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اللّهِ صلی اللّه علیه وآله وسلم وهم فرموده که او ملاقات کرده امام زمان علیه السلام را در مابین مسجدین .(۱۵۱)

ذک‍ر اح‍م‍د ب‍ن م‍وس‍ی الک‍اظ‍م ع‍لی‍ه السلام معروف به (شاه چراغ) مدفون در شیراز وبرادرش محمّد بن موسی علیه السلام

ش‍ی‍خ م‍ف‍ی‍د ف‍رم‍وده ک‍ه اح‍م‍د ب‍ن م‍وس‍ی س‍ی‍دی ک‍ری‍م وجلیل وصاحب ورع بوده و حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام اورا دوست می داشت ومقدم م‍ی داش‍ت ، و ی‍ک ق‍ط‍ع‍ه زم‍ی‍نی با آب آن که معروف بود به یسیره به اوبخشیده بود، ن‍ق‍ل ش‍ده ک‍ه اح‍م‍د هزار مملوک از مال خویش آزاد نمود. خبر داد مرا شریف ابومحمّد حسن بن م‍ح‍م‍ّد ب‍ن ی‍ح‍ی‍ی ک‍ه گ‍ف‍ت ح‍دی‍ث ک‍رد

مـرا جـدم كـه گـفـت : شـنـيـدم از اسـماعيـل بـن موسـى عليـه السـلام كـه مى گفت : بيرون رفت پـدرم با اولاد خـود بـه بعضـى از امـلاك خـود بـه مـديـنـه ، واسـمـاعـيـل اسـم آن ملـك را ذكر كرد لكـن يحيى فراموش كرد، اسـمـاعـيـل گفـت كـه بـوديم مـا در آن مكـان وبـود بـا احمـد بن موسى عليه السـلام بيست نفر از خـدم وحـشم پـدرم ، اگر مى ايسـتاد احمد مى ايسـتادند با او، واگر مى نشـست احمد مى نشسـتند بـا او، وعـلاوه بـر ايـن پـدرم پـيـوسـتـه نـظـر بـا اوبـود وپـاس اورا مـى داشـت واز اوغـافـل نـمى شـد ومـا بر نمى گشتيم از آنجا تا آنكه احمد برگشت و طى كرد بيابان را از بين ما.(١۵٢)

فـقـيـر گـويـد: كـه ايـن احـمـد مـعـروف بـه (شـاه چـراغ) اسـت كـه در داخل شـهر شـيراز مـدفون است ودر ظـاهر نيز از جهت قبه وصـحن وضـريح وخـدام وغيره تعظيم واحـترام دارد واين احقر در سـنه هزار وسيصـد ونـوزده در مراجعـت از بيت اللّه الحرام از شـيراز برگشـتم ودر آن بلـده تربت پـاك اورا زيـارت كردم واز بـاطن آن بزرگـوار استمداد نمودم ، ودر نـزديـكـى قـبـر آن جـنـاب مـزارى ديـگر است معروف است به مير سيد محمّد برادر آن حـضـرت . صـاحـب (روضـات الجنـات) گفتـه كـه در بعض كتـب رجـاليه است كـه احمـد مـدفـون بـه شـيـراز اسـت و مسمى است به سيدالسادات ودر اين زمان مشهور شده به شاه چـراغ ، وبـه تـحـقـيـق بـه تـواتـر رسـيـده كـرامـات بـاهـره از مـرقـد طـاهـرش ، پـس نـقـل كـرده كـلـمـات اشـخـاصـى كـه تـصـريح كرده اند به آنكه احمد بن موسى در شيراز مدفون است

(۱۵۳).

وم‍ح‍م‍ّد ب‍ن م‍وس‍ی ع‍ل‍ی‍ه ال‍س‍لام ب‍رادر اع‍ی‍ان‍ی (۱۵۴) اح‍م‍د ن‍ی‍ز م‍ردی ج‍ل‍ی‍ل ال‍ق‍در وصاحب فضل وصلاح بوده وپیوسته با وضووطهارت وصلاه بوده و شبها م‍ش‍غول وضوونماز می گشت وچون از نمازها فارغ می شد ساعتی استراحت می کرد، دیگر ب‍اره از خواب بر می خاست ومشغول طهارت وصلاه می گشت ، باز لختی استراحت می کرد ب‍از ب‍ر م‍ی خ‍اس‍ت ووض‍وم‍ی گ‍رفت ومشغول نماز می گشت واین بود عادت اوتا صبح ط‍ل‍وع م‍ی ک‍رد؛ چ‍ن‍ان‍چ‍ه ه‍اش‍م‍یه کنیز رقیه دختر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده وگفته که هیچ گاهی من محمّد را دیدار نکردم مگر آنکه این آیه را از کتاب خدا یاد م‍ی ک‍ردم (ک‍ان‍وا ق‍ل‍ی‍لا مِنَ اللَّیْلِ مایَهْجَعونَ) (۱۵۵) .(۱۵۶) ص‍اح‍ب (روضات الجنات) در باب احمدین از (انوار) سید جزائری ن‍ق‍ل ک‍رده اح‍م‍د بن موسی علیه السلام کریم بود وامام حسین علیه السلام اورا دوست می داش‍ت وم‍ح‍م‍ّد ب‍ن م‍وسی صالح وورع بود وهر دومدوفونند در شیراز وشیعیان تبرک می ج‍وی‍ن‍د ب‍ه ق‍برهای ایشان وبسیار زیارت می کنند ایشان را ومن زیارت کرده ام ایشان را بسیار.(۱۵۷)

م‍ؤلف گ‍وی‍د: ک‍ه محمّد بن موسی علیه السلام را به جهت کثرت عبادتش محمّد عابد می گ‍ف‍ت‍ن‍د. وعقب اواز پسرش سید ابراهیم است که اورا ابراهیم مجاب می گفتند وسبب تسمیه اوب‍ه م‍ج‍اب چ‍ن‍ان‍چ‍ه س‍ی‍د ت‍اج ال‍دّی‍ن ب‍ن زهره گفته این است که در حرم سیدالشهداء داخل شد وعرض کرد (اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا) ، شنیده شد صوتی در جواب او: (وَ عَلَیْکَ السَّلامُ یا وَلَدی) !(۱۵۸) قبر شریفش در حایر مقدس

است ، واعقاب ابراهیم از سه فرزند است : محمّد حایری واحمد در قصر ابن هبیره وعلی در سیرجان . واز اع_ق_اب م_ح_م_ّد ح_ای_ری اس_ت س_ید سند نسابه علامه امام الا دباء شمس الدّین شیخ الشرف اب_وع_لن_ی ف_خ_ار بن معدّ بن فخار بن احمد بن محمّد بن ابی الغنائم محمّد بن الحسین بن م_ح_م_ّد الح_ای_ری ب_ن اب_راه_ی_م الم_ج_اب بن محمّد العابدین بن الا_مام موسی الکاظم علیه السلام که از اکابر مشایخ عظام فقهاء کرام صاحب (کتاب الحجه علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب) است .

اب_ن اب_ی الح_دی_د م_عاصرش که از علماء اهل سنت است در جزء چهاردهم شرح نهج البلاغه گ_ف_ت_ه ك_ه بعضی از طالبیین در این عصر یعنی سید فخار کتابی در اسلام ابی طالب ت_صنیف کرده وبرای من فرستاد واز من خواست که من به خط خودم چیز در صحت ووثاقت آن ب_ه ش_ع_ر ی_ا ن_ث_ر ب_نویسم ومن چون در اسلام ابوطالب توقف داشتم جایز ندانستم حکم قطعی کنم به اسلامش وهم جراءت نکردم که سکوت کنم از مدح وتعظیمش ؛ زیرا که من می دانم اگر ابوطالب نبود اسلام برپا نمی شد ومی دانم که حقش واجب است بر هر مسلمانی که بیاید در دنیا تا روز قیامت پس نوشتم در پشت کتاب :

وَ لَوْلاأَبُوطالِبٍ وَابْنُهُ

لَما مَثَلَ الدّینُ شَخْصا فَقاما

فَذاکَ بِمَکّهَ اوی وحامی

وذاک بِیَثْرِبَ جَسَّ الْحِماما

یعنی اگر ابوطالب وپسرش امیرالمؤ منین علیهم السلام نبودند کسی به خدمت دین اسلام ن_م_ی ای_س_ت_اد، پس ابوطالب در مکه پناه داد وحمایت کرد از پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم وامیرالمؤ منین علیه السلام در مدینه دست بسود قضا وقدر مرگ ران

یعنی در نصرت پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم ویاری اسلام شمشیر زد و جهاد کرد تا آنکه دین اسلام از ابوطالب وعلی بن ابی طالب علیهما السلام برپا شد.(۱۵۹)

وبالجمله ؛ روایت می کند از سید فخار والد علامه وسید احمد بن طاوس ومحقق حلی واوروایت می کند از شیخ جلیل فقیه شاذان بن جبرییل قمی از عمادالدّین طبری از مفید ثانی از شیخ الطـایـفه ابوجعفر طوسی ــ رضوان اللّه علیهم اجمعین ــ و پـدرش سید شریف ابوجعفر معدّ (بـه تـحـریـك وتـشـدیـد دال) نقیب طاهر صاحب جاه عریض وبسط عظیم وتمکن تام بوده ، واواسـت كـه بند بر بست بر شط فلّوجه ، وابوجعفر نقیب بصره اورا مدح کرده در اشعار خـویـش وچـون وفـات كـرد در نـظـامـیه بر اونماز خواندند ودر حایر دفنش نمودند، وسید فخار پسرش اورا مرثیه گفت : بقوله :

اَبا جَعْفَرٍ اِمّا ثَوَیْتَ فَقَدْ ثَوی

بِمَثْواکَ عِلْمُ الدّینِ وَ الْحَزْمُ وَ الْفَهْمُ

سَیَبْکیکَ جُلُّ الْمُشْکِلِ الصَّعْبِ حَلُّهُ

بِشَجْوٍ وَ یَبْکیکَ الْبَلاغَةُ وَ الْعِلْمُ

وپـسـرش نـسـابـه وزیـنـت مـسـنـد نـقـابـه جـلال الـدّیـن عـبـدالـحـمـیـد بـن فـخار والد عالم جلیل علم الدّین المرتضی علی بن عبدالحمید استاد ابن معیّه استاد شیخ شهید است .

ونـیـز از اعـقـاب مـحـمـّد حـایـری اسـت سـیـد شـمـس الـدّیـن مـحـمـّد بـن جمال الـدّین احمد استاد شهید قدس سره چنانچه در اجازه سید محمّد بن حسن بن ابی الرضا العلوی تلمیذ شیخ نجیب الدّین یحیی بن سعید حلی مذکور است وآن اجازه این است :

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحْیم، اِسْـتَخَرْتُ اللّهَ تَعالی وَ اَجَزْتُ لِلسَّیِّدِ الْکَبیرِ الْمُعَظَّم الْفـاضـِلِ الْفـَقـیـهِ الْحـامـِلِ لِکتابِ اللّهِ شَرَفِ الْعِتْرَهِ الطّاهِرَهِ مَفْخَرَ اْلاُسْرَهِ النَّبُویّهِ شـَمـسـِالدّیـنِ مـُحـَمَّدِ بـْنِ السِّیـْدِ الْکَریمِ الْمُعَظَّمِ

الْحَسیبِ النَّسیبِ جَمالِالدّینِ اَحْمَدِ بْنِ اَبِی الْمَعالِی جَعْفَرِ بْنِ عَلِیٍّ اَبِی الْقاسِمِ بْنِ عَلْیٍّ اَبِی الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ اَبِی القاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ اَبِی الْحَمْرِ بْنِ عَلیٍّ اَبِی الْقاسِمِ بْنِ عَلِیٍّ اَبِی الْحَسَنِ الحائِرِیِّ بْن مُحَمَّدٍ اَبِی جَعْفَرِ الْحائِرِیِّ بْنِ اِبْراهیمِ الْمُجابَ الضِّهْرِ الْعُمَری اِبْنِ مُحَمَّدٍ الصَالِح ابْنِ الاِمامِ مُوسَی الْکاظِمِ علیه السلام .) (۱۶۰)

ذکر حمزه بن موسی الکاظم علیه السلام وذکر بعضی اعقاب او

همانا حمزه بن موسی سیدی جلیل الشاءن بوده ودر نزدیک شاهزاده عبدالعظیم علیه السلام قبری است با بقعه عالیه منسوب به اوومزار عامه ناس است .

ودر روایت نجاشی است : زمانی که حضرت عبدالعظیم در ری مخفی بود روزها روزه می داشت وشبها به نماز می ایستاد وپنهان بیرون می آمد وزیارت می کرد قبری را که در مقابل قبر اواست وراه در میان است ومی گفت : این قبر مردی از فرزندان امام موسی علیه السلام است .(۱۶۱) علامه مجلسی رحمه اللّه در (تحفه الزّائر) فرموده که قبر شریف امام زاده حمزه فرزند حضرت موسی علیه السلام نزدیک قبر حضرت عبدالعظیم است وظاهرا همان امام زاده باشد که حضرت عبدالعظیم زیارت اومی کرده است ، آن مرقد منور را هم زیارت باید کرد،(۱۶۲) انتهی .

واز صاحب (مجدی) نقل شده که گفته حمزه بن امام موسی علیه السلام مکنّی به ابوالقاسم است وقبرش در اصطخر شیراز معروف ومشهور ومحل زیارت نزدیک ودور است . (۱۶۳) واز (تاریخ عالم آرا) نقل است که گفته نسب سلسله جلیله صفویه به حضرت حمزه بن موسی علیه السلام منتهی می شود.(۱۶۴) ومدفن آن امام زاده در قریه ای از قرای شیراز است و سلاطین صفویه برای وی بقعه

عالیه بنا نموده اند وموقوفات زیاد قرار داده اند. ودر ترشیز هم جمعی اعتقاد کرده اند مقبره ای است از امام زاده حمزه .

ف‍ق‍ی‍ر گوید: که در بلده طیبه قم مزاری است معروف به شاهزاده حمزه وبه جلالت قدر معروف است واهل این بلده را اعتقاد تمامی است به اوودر احترام واکرام او بسیار می کوشند، واز ب‍رای اوص‍ح‍ن وقبّه وبارگاهی است ، واز کلام صاحب (تاریخ قم) معلوم می ش‍ود ک‍ه ای‍ن ب‍زرگ‍وار ه‍م‍ان ح‍م‍زه ب‍ن م‍وس‍ی ع‍ل‍ی‍ه الس‍لام اس‍ت ؛ چ‍ن‍ان‍چ‍ه در خ‍لال ت‍اری‍خ س‍ادات رض‍ائیه که در قم بودند ودر آنجا مدفون شدند گفته که یحیی صوفی به قم اقامت کرد وبه میدان زکریا ابن آدم رحمه اللّه ، به نزدیک مشهد حمزه بن م‍وس‍ی ب‍ن ج‍ع‍ف‍ر ع‍ل‍ی‍ه الس‍لام وطن ومقام گرفت وساکن بود الخ . وبدان که حمزه بن موسی علیه السلام مکنّی به ابوالقاسم است وعقبش در بلاد عجم بسیار است از دوفرزند قاسم وحمزه .

وام‍ا ع‍ل‍ی ب‍ن ح‍م‍زه : ص‍اح‍ب (عمده الطالب) گفته که اوبدون اولاد از دنیا رفت واومدفون است در شیراز خارج باب اصطخر، واز برای اومشهدی است که زیارت کرده م‍ی ش‍ود. وح‍م‍زه ب‍ن ح‍م‍زه م‍ادرش ام ولد ب‍وده واودر خ‍راس‍ان مقدم بوه وبزرگ مرتبه .(۱۶۵) وق‍اس‍م ب‍ن ح‍م‍زه را ع‍قب از محمّد وعلی ومحمّد است ؛ واز اعقاب محمدند، س‍لاط‍ی‍ن ص‍ف‍وی‍ه . وش‍ای‍س‍ته باشد که ما در اینجا به اسامی شریفه ایشان وتاریخ جلوس ووفات ایشان اشاره کنیم به جهت اداء بعض حقوق ایشان .

ذکر سلاطین صفویه موسویه

قسمت اول

ه‍م‍ان‍ا س‍لاط‍ی‍ن صفویه قریب دویست وسی سال سلطنت کردند وترویج دین و مذهب شیعه

جـعـفـری نـمـودنـد، اول ایـشان ، شاه اسماعیل اول بود، وهوابن السلطان حیدر بن السلطان شیخ جنید مقتول بن السلطان شیخ ابراهیم بن خواجه علی مشهور به (سیاه پوش) کـه در سـنـه هشتصد وسی وسه در بیت المقدس وفات کرد، ومزارش معروف شد به مزار شـیـخ العـجـم وهوابن شیخ صدرالدّین موسی بن قطب الاـقطاب برهان الا صفیاء الکاملین شـیـخ صفی الدّین ابوالفتح اسحاق اردبیلی که سلاطین صفویه را به سبب انتسابشان بـه او، صـفـویـه گـفـتـنـد، در سـنـه هـفـتـصـد وسـی وپـنـج در اردبـیـل وفـات کـرد ودر آنـجـا به خاک رفت ونزد اودفن کردند جماعتی از اولاد واحفاد اورا مـانـنـد شـیـخ صـدرالدّیـن وشـیـخ زیـن الدّیـن وپـسـرش شـیـخ جـنـیـد وسلطان حیدر وشاه اسماعیل وشاه محمّد خدابنده وشاه عباس اول واسماعیل میرزا وحمزه میرزا وغیر اینشان وهوابن سید امین الدّین جبرئیل ابن سید محمّد صالح ابن سید قطب الدّین ابن صلاح الدّین رشید بن سـیـد مـحـمّد الحافظ بن سید عوض شاه الخواص ابن سید فیروز شاه زرین کلاه ابن سید نـورالدّیـن مـحمّد بن سید شرف شاه بن سید تاج الدّین حسین بن سید صدرالدّین محمّد بن سـیـد مـجـدالدّیـن ابـراهـیـم بـن جـعـفـر بـن مـحـمّد بن اسماعیل بن ناصرالدّین محمّد بن شاه فـخـرالدّیـن احـمـد بـن سـیـد محمّد الا عرابی ابن ابومحمّد قاسم بن حمزه بن الا مام موسی الکاظم علیه السلام .(۱۶۶)

شـاه اسـماعیل در مبداء امر با جماعتی از مریدان خود ومریدان آباء عرفاء راشدین خویش از بـلاد جـیـلان خـروج کرد ودر سنه نهصد وشش در حالی که قریب به سن چهارده سالگی رسیده بود جنگ کرد تا بلاد آذربایجان را فتح وتسخیر کرد و سلطنت

پیـدا کرد وامر نمـود کـه مـذهب امـامیه را ظـاهر کننـد وچـون سـنش به سـی ونه سـالگی رسـید وفـات کرد وفرزنـدش ش_اه ط_هماسب بر اریکه سـلطنت نشست ، واین در روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه نهصد وسی هجری بود که موافق است با کلمه (ظل) چنانکه گفته اند:

شاه انجم سپاه اسماعیل

آنکه چون مهر در نقاب شده

از جهان رفت وظل شدش تاریخ

سایه تاریخ آفتاب شده (۱۶۷)

قبر آن جناب در اردبیل در جوار مزار آباء واجدادش است ، وشاه طهماسب که به جای اونشست پ_نجاه وچهار سال سلطنت کرد، وقزوین دارالسّـلطنه اوبوده و معاصر بود بـا محقق کرکی وشیخ حسـین بن عبدالصـمد وپسـرش وشـیخ بهـائی رحمه اللّه ومحقق کرکی که نام شـریفش شـیخ علی بن عبدالعالی وملقب است به نورالدّین ومروج مذهب ودین ومحقق ثانی _ بلغه اللّه ف_ی الـج_ن_ان الی اق_ص_ی الا_ع_الی ومنتهی الام_انی _ در عص_ر شاه طهم_اسب ب_ه عجـم آمـد وشـاه م_ق_دم اورا ع_ظ_ی_م شـمرد وگفت : جناب شـما اولی می باشـید به ملك وسلطنت ؛ زیرا که شما نائب امام علیه السلام می باشید ومن از عمـال شـما می بـاشم ، وآن جنـاب نزد سـلطان مرتبه عظیمه پیـدا کرد، ونقـل شـده که شاه به خط خود در حق این بزرگوار نوشت :

ب_ِس_ْمِ اللّهِ الرَّح_مـانِ الرَّحیم چون از مؤ دای حقیقت انتمای کلام امام صادق علیه السـلام (اُن_ْظ_ُروا اِلی م_َنْ ك_انَ م_ِن_ْك_ُمْ قَدْ رَوی حَ_دیثَنا وَ نَظَرَ فِی حَلالِنا وَ حَرامِنا وَ عَرَفَ اَحْکامَنا ف_َارْض_ُوا ب_ِهِ ح_َك_َما فَاَنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ حاکِما فَاِذا حَکَمَ بَحُکْمٍ فَمَنْ لَمْ یَقْبَلْهُ مِنْهُ فَاِنَّما ب_ِح_ُك_ْمِ اللّهِ اس_َت_َخ_َفَّ وَ ع_َلَیْنا رَدَّ وَ هُوَ رادُّ عَلَی اللّهِ

وَ هُوَ عَلی حَدِّ الشِّرک) لایح وواضح است که مخالفت حکم مجتهدین که حافظان شرع حضرت سیدالمرسلین اند با شرک در یک درجه است پس هرکه مخالفت حکم خاتم المجتهدین ووارث علوم سیدالمرسلین ونائب الائمه المعصومین علیهم السلام (لایَزَالُ کَاسْمِهِ الْعَلِیِّ عَلِیّا عالِیا) کند ودر مقام متابعت نباشد بی شایبه ملعون ومردود ودر این آستان ملایک آشیان مطرود است وبه سیاسات عظیمه وتادیبات بلیغه مؤ اخذ خواهد شد. (کَتَبَهُ طَهْماسِب بن شاه اسْمعیل الصَّفَوِیّ الْمُوسَوی .) (۱۶۸)

وحکایت شده که در عصر شریف اوسفیر از سلطان روم بر شاه طهماسب وارد شد. اتفاقا روزی جناب محقق مذکور در مجلس سلطان تشریف داشتند سفیر اورا بشناخت وخواست مابین خود وشیخ ، باب جدلی مفتوح کند، گفت : ای شیخ ! تاریخ مذهب شما واختراع طریقه شما نهصد وشش است که اول سلطنت شاه اسماعیل باشد واومطابق است با کلمه مذهب ناحق ودر این ، اشاره است به بطلان مذهب شما. محقق بدیههً در جواب اوفرمود که ما وشما عرب می باشیم و باید عرب تکلم کنیم چرا می گویی مذهب ناحق بگو(مَذْهَبُنا حَقٌّ، فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ وَ بَقِی کَاَنَّما اُلْقِمَ الْحَجَرُ) .

بالجمله ؛ شاه طهماسب در پانزدهم شهر صفر سنه نهصد وهشتاد وچهار در قزوین وفات کرد واز اتفاقات آنکه جمله (پانزدهم شهر صفر) ماده تاریخ او شده وآثار حسنه وسیرت مستحسنه اورا مجال ذکر نیست . وبعد از اوپسرش شاه اسماعیل ثانی سلطان شد واوبر طریقه اهل سنت بود وبا اهل ایمان وعلما و سادات بد رفتاری می نمود لاجرم سلطنتش طولی نکشید وقریب

یک س_ال ون_ی_م س_لط_ن_ت ک_رد ودر شب سیزدهم شهر رمضان سنه نهصد وهشتاد وپنج در مجلس ط_رب خ_ود ن_اگ_ه_ان خناق کرد وبمرد. آنگاه برادرش سلطان محمّد مکفوف معروف به شاه خ_دابنده ثانی سلطان شد وده س_ال س_لطنت کرد، پس تفویض کرد سلطنت را به فرزن_دش ش_اه ع_ب_اس اول در س_ن_ه ن_ه_ص_د ون_ود وش_ش ک_ه م_ط_اب_ق اس_ت ب_ا ک_لـ_م_ه (ظ_ل اللّـ_ه) ، پ_س ش_اه ع_ب_اس م_دت چ_ه_ل وچ_ن_د س_ال در ک_م_ال ابهت وجلالت سلطنت کرد ودر سنه هزار ونه پیاده از اصفهان به مشهد مقدس مشرف شد ودر بیست وهشت روز این مسافت بعیده را که قریب به دویست فرسخ است پیاده پیمود، صاحب (تاریخ عالم آرا) این اشعار را در این باب سروده :

غلام شاه مردان شاه عباس

شه والاگهر خاقان امجد

به طوف مرقد شاه خراسان

پیاده رفت با اخلاص بیحدّ

تا آخر اشعار، ودر آخر گفته :

پیاده رفت وشد تاریخ رفتن

ز اصفهان پیاده (۱۰۰۹) تا به مشهد(۱۶۹)

م_ؤ لف گ_وی_د: که از شاه عباس خیرات وآثار بسیار به یادگار مانده هر که طالب است رج_وع ک_ن_د ب_ه (کتاب عالم آراء) وغیره ، میرداماد رحمه اللّه در (کتاب اربعه ای_ام) خود فرموده که پادشاه جمجاه مغفرت بارگاه شاه عباس رحمه اللّه در تمامی م_دت م_دی_د که با داعی دولت قاهره صحبت می داشت این ایام را به پاکیزگی وعبادت می گ_ذران_ی_د وغ_س_ل م_ی ک_رد وروزه م_ی داش_ت وزی_ارت م_اث_وره را ب_ا فقیر ب_ه ج_ا می آورد وت_ص_دق_ات ب_س_ی_ار م_ی ف_رم_ود، ت_ا آن_ک_ه ف_رم_وده : وش_ب_ه_ا ب_ا ج_م_ع_ی مخصوص از اهل علم افطار می کرد وبعد از افطار تا قریب نصف

شب به صحبت علمی ومباحثات علما با یکدیگر مجلس می گذرانید. انتهی .(۱۷۰) سنه هزار وسی وهشت ودر شب بیست وچهار جمادی الاولی به مرض اسهال در مازندران وفات کرد.

وب‍ـع‍ـد از اون‍ـبیره اش شاه صفی اول فرزند فرزندش صفی میرزای شهید لباس سلطنت پ‍ـوش‍ـی‍ـده وچ‍ـه‍ـارده سال سلطنت کرد ودر ۱۲ صفر سنه هزار وپنجاه وسه وفات کرد ودر بلده طیبه قم به خاک رفت وقبر اودر جهت قبله روضه حضرت معصومه علیها السلام واقع اس‍ـت واک‍ـن‍ـون داخ‍ـل روض‍ـه ش‍ـده اس‍ـت ک‍ـه زن‍ـه‍ـا از ص‍ـح‍ـن زن‍ـان‍ـه داخ‍ـل آن م‍ـک‍ـان م‍ـی شوند وزیارت می نمایند حضرت معصومه علیها السلام را، سقف ودیوار اوم‍ـزی‍ـن اس‍ـت ب‍ـه ک‍ـاش‍ـی معرق بسیار ممتا واز بناهای شاه عباس ثانی است (در کتیبه این ب‍ـق‍ـع‍ـه س‍ـوره م‍ـب‍ـارک‍ـه ی‍ـُس‍ـَبِّحُ للّ‍ـهِ ب‍ـه خ‍ـط م‍ـی‍ـرزا م‍ـح‍ـم‍ـدرض‍ـا ام‍ـام‍ـی در ک‍ـم‍ـال ح‍ـس‍ـن وخ‍ـوب‍ـی ن‍ـوش‍ـت‍ـه ش‍ـده) وب‍ـع‍ـد از اوف‍ـرزن‍ـدش شا عباس ثانی به سن نه س‍ـالگ‍ـی ب‍ـر اری‍ـک‍ـه س‍ـلط‍ـن‍ـت ق‍ـرار گ‍ـرف‍ـت وم‍ـدت ب‍ـی‍ـس‍ـت وش‍ـش س‍ـال س‍ـلط‍ـن‍ـت ک‍ـرد ورد س‍ـن‍ـه هزار وهفتاد وهشت در مراجعت از مازندران به اصفهان در دامغان وفات کرد جنازه اش را به قم رسانیدند ودر جوار حضرت معصومه علیها السلام در بقعه ب‍ـزرگ‍ـی ج‍ـن‍ـب ب‍ـقعه پدرش اورا به خاک سپردند وبعد از اوفرزندش شاه صفی دوم در ششم شعبان سنه هزار وهفتاد وهشت بر تخت سلطنت آرمید.

محقق خوانساری در مسجد جامع شاهی خطبه خوانده نثارها افشاندند واورا شاه سلیمان گفتند وآن جناب پادشاهی بود با عدالت ودر سنه هزار وهشتاد وشش قبّه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام را تعمیر کرد وبر تذهیب آن افزود ودر سنه هزار وصد پنج وفات کرده در

قم در بقعه نزدیک بقعه شاه عباس به خاک رفت و سلطنت به فرزندش شاه سلطان حسین منتقل گردید واوآخر سلاطین صفویه بود و متصل شد دولت ایشان به فتنه افاغنه ومحاصره ایشان شهر اصفهان را تا آنکه اهل شهر مضطر شدند ودروازه ها را گشودند افاغنه به شهر ریختند وخون جمله ای از اعیان وعظماء دولت صفویه را ریختند وشاه سلطان حسین را با برادران و فرزندانش حبس کردند.

واین واقعه در سنه هزار وصد وسی وهفت بود وپیوسته سلطان حسین در محبس بود تا سلطان محمود افغان مردود بمرد وسلطان اشرف منحوس به جای وی نشست ، پس به امر او، قریب پانصد حمام ومدرسه ومسجد را خراب کردند، و چون فتوری در دولت خود بدید از اصفهان حرکت کرد وامر کرد شاه سلطان حسین را در محبس هلاک کردند واورا بی غسل وکفن بگذاشت واهل وعیال اورا اسیر کرد واموالش را به غارت برد، واین واقعه در بیست ودوم محرم سنه هزار وصد و چهل بود، پس مردم بعد از زمانی نعش سلطان حسین را به قم بردند ودر جوار عمه اش حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک پدرش به خاک سپردند.

وبدان نیز که از اعقاب محمّد بن قاسم بن حمزه بن امام موسی علیه السلام است سید جلیل خاتم الفقهاء والمجتهدین ووارث علوم اجداده الطاهرین مقتدی الا نام و مرجع الخاص والعام مولانا الحاج سید محمّد باقر بن محمّد تقی موسوی شفتی اصفهانی معروف به حجه الا سلام تلمیذ جناب بحرالعلوم ومحقق قمی وآقا سید محسن واقا سید علی ــ رضوان اللّه علیهم اجمعین ــ جلالت شانش زیاده از آن است که

ذکـر شـود در عـبـادات ومـنـاجـات ونـوافل واوراد، ورسانیدن فواید به طلاب و فقراء وسادات ، حکایات بسیار از آن جناب نـقـل شـده ومـن در کـتـاب (فـوائـد الرضـویـه) کـه در احوال علماء امامیه است به برخی از آن وبه مصنفات آن بزرگوار اشاره کردم ، این مقام را گنجایش نقل نیست .(۱۷۱)

وفـات آن جـنـاب در سـنـه هزار ودویست وشـصت (غرس) واقـع شـد وقـبر شـریفش در اصـفهان مـشـهـور وزیـارتـگـاه نـزدیـک ودور اسـت وفـرزنـدانـش سید سندورکن معتمد جناب حاج سید اسـدالله کـه در جـمیع کمالات وفضل وفخار وارث آن پدر وثانی آن بحر زخار است ، از اجلاّء وتلامذه صاحب جواهر است ، گویند مردم در اغلب مکارم اخلاق ومحامد اوصاف اورا بر پدر بزرگوارش مقدم می داشتند. (وَ لَنِعْمَ ما قیلَ) :

اِنَّ السَّریَّ اِذا سَری فَبِنَفْسِهِ

وَابْنُ السَّرِیِّ اِذا سَری اَسْراهما.

وفـاتش در سنه هزار ودویست ونود (غرص) واقع شد، قبر شریفش در نجف اشرف نزدیک باب قبله صحن مطهر است .

واما عبدالله وعبیدالله پسران حضرت امام موسی علیه السلام ، پس هر دوصاحب اعقاب می بـاشـنـد وچنانکه از بعضی کتب انساب نقل شده جماعتی از اولادهای او در ری بودند که از جـمله مجدالدّوله والدّین ذوالطّرفین ابوالفتح محمّـد بن حسین بن محمّد بن علی بن قاسم بن عبدالله بن الا مام موسی الکاظم علیه السلام بوده که خواهرش ستی سکینه بنت حسین بن مـحـمّـد مادر سید اجل مرتضی ذوالفخرین ابوالحسن المطهر ابن ابی القاسم علی بن ابی الفـضـل مـحـمّـد اسـت کـه شـیـخ مـنـتـجب الدّین در وصف اوفرموده از بزرگان سادات عراق وصدور اشراف است و منتهی شده منصب نقابت وریاست در

زمان اوبه سوی او، وعلم ونشانه بـوده در فـنـون از عـلم ، از بـرای اواسـت خـطـب ورسـائلی قرائت کرده بر شـیخ ابـوجعفر طـوسـی در سـفـر حـج ، روایـت نـمـوده از بـرای مـا از اوسـیـد نـجـیـب ابومحمّد حسن موسوی ،(۱۷۲) ، انتهی .(۱۷۳)

واز بـعـضـی کـتـب انـسـاب نـقـل اسـت کـه در حـق اوگفته کـه سـید مطهر یگـانه دنیـا بـوده در افـضـل وبـزرگواری وکرامت نفس ، کثیرالمحاسن وحسن الاـخلاق بوده وسفره اش پیوسته پـهـن ومبذول بوده ومتکلم واهـل نظر ومترسّـل وشاعر بوده ونقابت طالبیین در ری با اوبوده وپـدرش ابـوالـحـسـن عـلی الزّکـی نقیب ری پسر سلطان محمّد شریف است که در قم مدفون است وبسیار جلیل القدر است ودر ذکر اولادهای عبداللّه الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام به اواشاره رفت .

وبـالـجـمـله ؛ سـیـد مـطـهـر را دوپسر بوده : محمّد وعلی ، اما محمّد بن مطهر را پسری بوده فـخـرالدّیـن عـلی ، نـقـیـب قـم بـوده ؛ واما علی بـن مطهر را عزّالـدّوله والـدّین وشـرف الاـسلام والـمـسـلـمـیـن بـاشـد پـسـری بـوده مـحـمّـد نـام از اهـل عـلم وفـضـل وشـرف و جـلالت وریاست ، واوپـدر عزّالـدّین یحیی است که شیخ منتجب الـدّین اورا ثـنـاء بلیغ گفته ودر باب اولادهای امام زین العابـدین علیه السـلام به اواشاره کردیم . اورا خوارزمشاه ، شـهید کرد. قبرش در طهران می باشد. گوینـد والدش شـرف الدّین را چند دخـتـر بـوده واولاد ذکـور نـداشـت چـون زوجه اش به یحیی حامله شد، شـرف الدّین حضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه وآله وسـلم را در خـواب دیـد عـرض کـرد یـا رسـول اللّه صـلی اللّه عـلیـه وآله وسلم این بچه که در شکم عیالم است چه

نام گـذارم ؟ فـــرمــود: يحيى ، چون آن پسـر به دنيا آمـد اورا يحيى نهادند، آنگاه كه شـهيد شد فهميدند سرّ نام گذاشـتن حضرت رسول صلى اللّه عليه وآله وسلم اورا به يحيى .

وبـــدان نـــىـــز كـــه از اعـــقـــاب عـــبـــداللّـــه بـــن امـــام مـــوســـى عـــلـــىـــه الســـلاـــم اســـت حـــبـــر نـــبيل ومحدث جليل سـيد سند سلاله الا طهار والد الا ماجد الا عاظم الا خيار المنتشرين نسلا بعد نسل فى الا قطار آقا سيد نعمت اللّه جزايرى ابن سيد عبداللّه بن محمّد بن الحسين بن احمد بن محمود بن غياث الدّين بن مجدالدّين بن نورالدّين بن سعدالدّين بن عيسـى بن عبـداللّه بن الامـــام مـــوســـى الكـــاظـــم عليه السـلام كه تلميـذ علامه مجلسـى وآقا سـيد هاشم احسائى ومحقق سـبزوارى ومحقـق خوانسـارى ومحـدث كاشـانى وغير ايشـان اسـت وكتـب بسـيار تصـنيف كرده . خـود آن جـــنـــاب در بـــعـــض مـــصـــنـــفـــات خـــود شـــرح حـــال خـــود را نـــوشـــتـــه وجـــمـــاعـــتـــى نـــىـــز احـــوال اورا بـــه شـــرح نـــوشـــتـــه انـــد مـــانـــنـــد نـــافـــلـــه اش ســـىـــد عـــبـــداللّه وســـىـــد فـــاضـــل ســـىـــد عـــبـــداللّطـــىـــف شـــوشترى در (تحفه العـالم) و غير ايشـان . وفاتش در قـــرىـــه جايـدر در شب جمعه بيست وسوم شوال سـنه هزار و صـد ودوازده واقع شـده وفرزنـد جـــلـــىـــلش ســـىـــد نـــورالـدّىـــن از اهل علم وصاحب رسائل متعدده است وفـات كرده در ذى حجه سنه هـــزار وصـــد وپـــنـــجـــاه وهـــشـــت . روايـــت مـــى كنـد از پـدرش واز شـيخ حرّ عاملى وفرزندش سـيد اجـــل عـــالم مـــتـــبـــحـــر نـــقـــاد آقا سـيد عبداللّه بن نورالدّين بن نعمت اللّه الموسوى از اجلاّء ايـــن طـــايـــفـــه اســـت جـــمـــع شـــده بـــود در اوجـــودت فهـــم وحســـن ســـليقه وكـــثرت اطلاـــع واســـتقامت طريقه چـــنـــانـــكـــه ظـــاهر مى شود از رجوع به مؤ لفات شريفه

اش که از جمله آنها است (شـرح نـخـبـه عـ(و(شـرح مفاتیح الا حکام) و(ذخیره) وغیرها. و اجازه ای نوشـته که در آن شـرح کرده حال خود وحال پـدر وجد واحوال جمله از مشایخ خود را، روایت می کند از والدش واز مـیـر مـحـمـّد حـسـیـن خـاتـون آبـادی وآقـا سـید صدرالـدّین رضوی قمی وآقـا سـید نـصـراللّه حایری شـهید، وروایت می کنـد آقـا سـید نصـراللّه از اوواین یعنی روایت کردن هر یـک از دوشـیـخ از دیگر در علم درایت موسـوم است به مذبّـح ، ونظیرش روایـت علامه مجلسـی اسـت از سـیـد عـلیـخـان شـارح صـحیفـه ، وروایـت سـد از اوروایت علامه مجلسی از شیخ حر عـامـلی وروایـت شـیـخ حـرّ از مـجـلسـی رضـی اللّه عـه . وسـیـد اجل شهید سعید ادیب اریب آقـا سـید نصـراللّه موسوی مـذکور، آیتی بوده در فهم وذکاء وحسن تقریر وفصاحت تعبیر مـدرس بوده در روضـه منـوره حسـینیه وکتـب ورسـائلی تصـنیف کرده از جـمـلـه (الروضـات الزاهـرات فـی الـمـعـجـزات بـعـد الـوفـات) و(سـلاسـل الـذهـب) وغیر ذلـک ، سـلطان روم اورا در قسـطنطنیه شـهید کرد. وروایـت می کنـد علامه بحرالعلوم رحمه اللّه از صاحب کرامات آقا سـید حسـین قزوینی از آقا سـید نصـراللّه مـذکور واز اومولی ابوالحسن جد صاحب جواهر از علامه مجلسی رحمه اللّه .

قسمت دوم

واز اعـقـاب عـبیـداللّه بن موسـی علیه السـلام است شـریف صالـح ابوالقاسم جعفر بن محمّد بـن ابـراهـیـم بـن مـحـمـّد بـن عبیـداللّه بن الا مـام موسـی الکـاظم علیه السـلام علـوی موسـوی مـصـری روایـت مـی کـنـد از اوشـیـخ تـلعـکـبـری وسـمـاع کـرده از اوحدیث را در سنه سیصد وچهل واز اواجازه گرفته .

واسـحـاق بـن مـوسـی الکـاظـم عـلیـه السـلام

مـلقـب بـه امـیـن اسـت ودر سـنـه دویـسـت و چهل در مدینه وفات کرد، ورقیه دختر اوعمرش طولانی گشت تا در سنه سیصد و شانزده وفـات کـرد ودر بـغـداد به خاك رفت ، واعقاب اواز پسرانش عباس ومحمّد و حسین وعلی است واز احـفـاد اواسـت شـیـخ زاهـد (۱۷۴) ورع ابـوطالب محمّد الملهوس (۱۷۵) ابـن عـلی بـن اسحاق بن عباس بن اسحاق بن موسی الکاظم علیه السلام که صاحب قـدر وجـالت وجـاه وحـشـمـت بـوده در بـغـداد، واز احـفـاد حسین بن اسحاق است ابوجعفر محمّد صـورانـی کـه در شیراز به قتل رسیده و قبرش در شیراز در باب اصطخر زیارت کرده مـی شـده وابوالفرج در (مقاتل الطالبیین) گفته که در ایام مهتدی سعید حاجب در بـصـره جـعـفـر بـن اسـحـاق بـن مـوسـی الکـاظـم عـلیـه السـلام را بـه قتل رسانید.(۱۷۶)

مـؤلف گـویـد: در (انساب مجدی) است که مادر اسحاق بن الکاظم علیه السلام ام ولدی بـوده (۱۷۷) لکـن در روایـتـی کـه در (طب الائمّه) است معلوم می شـود کـه مـادر اسـحـاق نـیـز ام احـمـد بوده وآن روایت چنین است که اسحاق بن الکاظم علیه السـلام روایت کرده از مادرش ام احمد که گفت فرمود: سید من ، یعنی موسی بن جعفر علیه السـلام کـه ، هـر کـه نـظـر افـکـنـد بـه خـون خـود در شـاخ اول حجامت ایمن شود از واهنه تا حجامت دیگر، پرسیدم از سید خود که واهنه چیست ، فرمود: درد گردن .

وزید (۱۷۸) بن موسی علیه السلام را (زیدالنّار) می گفتند؛ به جهت آنکه در ایام ابوالسرایا که طالبین خروج کردند، زید به بصره رفت وخانه های

بنی ع‍ب‍اس را در ب‍ص‍ره ب‍س‍وزانید چنانچه در (تتمه المنتهی) نگارش یافته و چون ابوالسرایا مقتول گشت وارکان طالبیین متزلزل شد زید را ماءخوذ داشتند و برای ماءمون ب‍ه م‍روفرستادند ماءمون اورا به حضرت رضا علیه السلام بخشید وزید زنده بود تا آخ‍ر ایام متوکل بلکه زمان منتصر را نیز درک نموده واورا منادمت نموده ودر (سرّ من راءی) وف‍ات کرد. وبه قول صاحب (عمده الطالب) ماءمون اورا زهر داد وهلاک شد واف‍ع‍ال زی‍د ب‍ر ح‍ض‍رت امام رضا علیه السلام گران آمد واورا توبیخ وتعنیف بسیار ف‍رم‍وده ، ودر روای‍ت‍ی ح‍ض‍رت ق‍س‍م خ‍ورد ت‍ا زن‍ده ب‍اش‍د با زید تکلم نفرماید. واز ف‍رم‍ای‍ش‍ات آن ج‍ن‍اب است که به زید، فرمود: ای زید! آیا مغرور کرده تورا کلام سفله اه‍ل ک‍وف‍ه ک‍ه گفتند حضرت فاطمه علیها السلام عفت ورزید پس حق تعالی آتش را بر ذری‍ه اوح‍رام ن‍م‍ود، ای‍ن م‍خ‍تص به حسن و حسین اولاد بطنی آن مخدره است ، ای زید! اگر اع‍ت‍قاد داری که تومعصیت خدا کنی وداخل بهشت شوی وپدرت موسی بن جعفر علیه السلام اط‍اع‍ت خ‍دا ک‍ن‍د و ش‍ب‍ه‍ا ق‍ائم وروزه‍ا ص‍ائم ب‍اش‍د وداخل بهشت شود، پس تونزد خدا از پدرت گرامی تر می باشی ، چنین نیست که تواعتقاد ک‍رده ای ، ب‍ه خ‍دا ق‍س‍م ن‍می رسد احدی به آن کرامتهایی که نزد خدا است مگر با طاعت وفرمانبرداری حق تعالی وتوگمان کرده ای که توبه آن مراتب خواهی رسید به معصیت خ‍دا پ‍س ب‍دگمانی کرده ای . زید گفت : من برادر توو‌پسر پدر تومی باشم ، فرمود: توبرادر منی مادامی که اطاعت خدا کنی

، پس آن جنـــاب آن آیـه مبـارکه قرآن مجیــد را کـه در حـق نـوح وپـسـرش نـازل شـده اسـت تـلاـوت فـرمـود پـس فرمود که حق تعالی پسر نوح را بـیـرون کـرد از آنـکه اهـل اوباشـد به سـبب معصیت او. ودر روایت دیگر فرمود: پس هریک از اقـربـاء و خـویـشـان مـا که اطاعت خدا نکند از ما نیست ، وبه حسن وشا راوی حدیث ، فرمود: وتواگر اطاعت خدا کنی از ما اهل بیت خواهی بود.(۱۷۹)

ذکر احوال حضرت معصومه علیها السلام مدفونه به قم وثواب زیارت آن مخدره

امـا دخـتـران حـضـرت مـوسـی بـن جـعـفـرعـلـیـه السـلاـم بـرحـسـب آنـچـه بـه مـا رسـیـده افـضـل آنـهـا سـیـده جلیلـه معظمـه فـاطمه بنـت امـام موسـی علیـه السـلام معروفـه بـه حضـرت مـعـصـومـه عـلـیـهـا السـلام است کـه مزار شـریفش در بلـده طیبـه قـم است کـه دارای قبـه عـالیه وضـریـح وصـحـن هـای مـتـعـدده وخـدمـه بـسـیـار ومـوقـوفـات اسـت وروشـنـی چـشـم اهـل قـم ومـلاـذ ومـعـاذ عـامـه خـلق اسـت ودر هـر سـال جـمـاعـات بـسـیـار از بـلاـد شـدّرحال کنند وتعب سـفر کشـند بـه جهت درک فیوضـات از زیـارت آن معظمـه علیهـا السـلام . و سـبـب آمـدنـش بـه قـم چـنـانـکـه عـلاـمـه مـجـلسـی رحـمـه اللّـه از (تـاریـخ قـم) نـقـل کـرده واواز مـشـایـخ اهـل قم روایت کرده آن است که چون ماءمون حضـرت امام رضا علیه السـلام را در سـال دویـسـت از هـجـرت از مـدیـنـه بـه مـروطـلـبـیـد یـک سال بعـد از آن خـواهرش حضـرت فـاطمه علیهمـا السلام بـه جهت اشتیـاق ملاقـات برادرش از مـدیـنـه بـه جـانـب مـروحرکت کرد، پس همین که به سـاوه رسـید مریضه شـد پرسـید که از ایـنـجـا تا قم چه مقار مسافت است ؟ گفتند: ده

فرسخ است . پس خادم خود را فرمود که مرا به جانب قم ببر. پس آن حضرت را به قم آورد ودر خانه موسی بن خزرج بن سعد فرود آورد.

وقــول اصــح آن اســت كــه چــون خــبــر آن مــخــدره رســیــد بــه آل سـعد همگی متفق شدنـد كـه به قصد آن حضرت بیرون روند واز آن حضرت خواهش نمایند بــه قــم تــشریف آورد، پس در میان همه موسی بن خزرج بر این امر تقدم جست همین که به خدمت آن مکرمه رسی مهار ناقه آن حضرت را گرفت وکشید تا وارد قم ساخت ودر خانه خود آن ســیــده جلیله را منزل داد، پس آن حضرت مدت هفده روز در دنیا مکث نمود وبه رحمت ایزدی ورضــوان اللّه پیوست ، پس اورا غسل داده وکفن نمودند و در ارض بابلان آنجا _ که امروز روضه مقدسه اواست وملك موسی بوده _ آن حضرت را دفن کردند.(۱۸۰)

صاحب (تاریخ قم) گفته که حدیث کرد مرا حسین بن علی بن بابویه از مــحــمــّد بــن حــســن بــن ولیــد كــه چــون فــاطــمــه عــلیــهــا الســلاـــــم وفــات كــرد اورا غــســل دادنــد وكــفــن كــردنــد وحــركــت دادنــد اورا وبــردنــد بـه بابلاــن وگذاشــتند اورا نزدیـك ســرداب ــی كــه بــرای اوكــنــده بــودنــد، پــس آل ســعــد بــا هــم گــفــتــگــوكــردنــد كــه كــیــســت داخــل ســرداب شــود وجــنــازه بــی بــی را دفــن نمایــد؟ بعــد از گفتگوهــا، راءی ایشـان بر آن قــرار گــرفــت كــه خــادمــی بــود از بــرای ایــشــان بــه غایت پیر که نامش قادر بوده ومرد صــالحــی بــوده اومــتــصــدی دفــن شــود، چــون فرســتادند عقـب آن شــیخ صالــح ، دیدنـد دونفر ســوار كــه دهــان خــود را بــســتــه بــودنــد بــه لثام

ب_ه ت_ع_جیل تمام از جانب رمله یعنی ریگزار پیدا شدند چون نزدیک جنازه رسیدند پیاده شدند ونماز بر آن مخدره خواندند وداخل در سرداب شدند واورا دفن کردند وبیرون آمدند وسوار گشتند ورفتند وکسی نفهمید که ایشان چه کسی بودند.(۱۸۱)

در روای_ت اول اس_ت ك_ه م_وس_ی ب_ر س_ر ق_ب_ر آن مخدره سقفی از بوریا بنا کرد تا آنکه حضرت زینب دختر حضرت جواد علیه السلام قبله ای بنا کرد بر روی قبر، و محراب نماز فاطمه علیها السلام هنوز موجود است در خانه موسی بن خزرج .

فقیر گوید: که در زمان ما نیز آن محراب مبارک موجود است وآن واقع است در محله میدان میر م_ع_روف اس_ت ب_ه (ستیه) یعنی معروف به (ستی) وستی به معنی خانم وبی بی است .

ب_دان ك_ه در ب_ق_ع_ه حضرت فاطمه جماعتی از بنات فاطمیه وسادات رضائیه مدفونند، م_ان_ن_د زی_نب وام محمّد ومیمونه دختران حضرت امام محمّد جواد علیه السلام ، در نسخه ای از (انساب مجدی) دیدم که میمونه دختر امام موسی علیه السلام با معصومه فاطمه است وبریهه دختر موسی مبرقع وام اسحاق جاریه محمّد بن موسی وام حبیب جاریه محمّد بن اح_م_د ب_ن موسی _ رضوان اللّه تعالی علیهم اجمعین _ واین کنیزک مادر ام کلثوم دختر محمّد ب_وده اس_ت . ودر ف_ض_یلت زیارت حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام روایات بسیار وارد ش_ده از ج_م_له در (تاریخ قم) مروی است که جماعتی از مردم ری خدمت حضرت ص_ادق ع_لی_ه الس_لام رس_ی_دن_د وگ_ف_تند: ما از مردم ری هستیم . حضرت فرمود: مرحبا به ب_رادران م_ا از اه_ل قم !

ایشان عرض کردند که ما از مردم ری هستیم ! دیگر مرتبه حضرت همان جواب را فرمود، آن جماعت چند کرّت این سخن را گفتند و همین جواب را شنیدند، آنگاه حضرت فرمود: همانا از برای حق تعالی حرمی است وآن مکه است ، وبرای رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم حرمی است وآن مدینه است . وبرای امیرالمؤ منین علیه السلام حرمی است وآن کوفه است ، واز برای ما اهل بیت حرمی است وآن بلده قم است وبعد از این دفن شود در آنجا زنی از اولاد من که نامیده شود به فاطمه ، هرکس اورا زیارت کند بهشت از برای او واجب شود، راوی گفت : وقتی که آن حضرت این فرمایش نمود هنوز متولد نشده بود امام موسی علیه السلام .(۱۸۲)

روایت شده که حضرت امام رضا علیه السلام به سعد اشعری قمی فرمود که ای سعد! نزد شما قبری از ما هست . سعد گفت : فدای توشوم ! قبر فاطمه دختر امام موسی علیه السلام را می فرمایی ؟ فرمود: بلی ، هر که اورا زیارت کند وحق اورا بشناسد از برای اواست بهشت ، وبر این مضمون روایات بسیار است .(۱۸۳) قاضی نوراللّه در (مجالس المؤ منین) فرموده از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که گفت آگاه باش به درستی که از برای خدا حرمی است وآن مکه است واز برای حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم حرمی است وآن مدینه است واز برای امیرالمؤ منین علیه السلام حرمی است وآن کوفه است ، آگاه باش به درستی که حرم من وحرم

اولاد من بعد از من در قم است ، آگاه باش به درستی که قم کوفه صغیره است وهمانا از برای بهشت هشت در اس_ت سه در آنها به سوی قم است ، ووفات کند در قم زنی که از اولاد من باشد، ونام او فاطمه دختر موسی علیه السلام است که داخل می شوند به سبب شفاعت اوشیعه من جمیع ایشان در بهشت .(۱۸۴)

بدان که در (کافی) روایت شده از یونس بن یعقوب که چون حضرت موسی علیه الس_لام رج_وع کرد از بغداد وتشریف برد به مدینه در فید که نام منزلی است دختری از آن حضرت وفات یافت در آنجا اورا مدفون نمودند وحضرت فرمود بعضی م_____والی خ_____ود را ک_ه ق_ب_ر اورا گ_چ ان_دود ک_ن_د وب_ن_وی_س_د ب_ر ل_____وح_ی اس_م اورا و ب_گ_ذارد آن را در قبر او.(۱۸۵) ودر (تاریخ قم) است آنچه که حاصلش این است :

چ_ن_ین رسیده که رضائیه دختران خود خود را به شوهر نمی دادند؛ زیرا کسی را که همسر وهم کفوایشان بود نمی یافتند، وحضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بیست ویک دختر بوده است وهیچ یک شوهر نکرده اند. واین مطلب در میان دختران ایشان عادت شده ، ومحمّد بن ع_لی الرض_ا علیه السلام به شهر مدینه ده دیه وقف کرده است بر دختران وخواهران خود که شوهر نکرده اند واز ارتفاعات آن دیه ها نصیب وقسط رضائیه که به قم ساکن بوده اند از مدینه جهت ایشان می آوردند.

فصل هفتم : در ذکر چند نفر از اعاظم اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام است

اول _ حماد بن عیسی کوفی بصری

از اصحاب اجماع است وزمان چهار امام را درک کرده ودر ایام حضرت جواد علیه السلام سنه دوی_س_ت ون_ه رح_لت ک_رده ،

ودر ح_دی_ث ، م_ت_ح_رّز ومحتاط بوده ومی گفت که من هفتاد حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیدم وپیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضـی از آن احایث ش_ک ب_ر م_ن وارد م_ی ش_د ت_ا اق_ت_صار کردم بر بیست حدیث . وحماد مذکور همان است که از ح_ض_رت ک_اظم علیه السلام درخواست کرد که دعا کند حق تعالی اورا روزی فرماید خانه وزوجه واولاد وخادم وحج در هر سال ، حضرت گفت :

(اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْهُ دارا وَ زَوْجَهً وَ وَلَدا وَ خادِما وَالْحَجَّ خَمْسینَ سَنَهَ) .

دع_ا ک_رد ک_ه ح_ق ت_ع_الی اورا روزی ف_رم_اید خانه وزوجه واولاد وخادم وپنجاه حج و تما، روزی اوشد وپنجاه مرتبه حج کرد وچون خواست که حج پنجاه ویکم کند همین که به وادی ق_ن_ات رس_ی_د خ_واس_ت غسل احرام کند به آب سیل غرق شد واو غریق حجفه است وقبرش به سیاله است رحمه اللّه .(۱۸۶)

دوم _ اب_وع_ب_داللّه ع_ب_دالرحمن بن الحجاج البَجَلیّ الکُوفی بَیّاعُ السّابری مَرْمِیٌّ ثِقَهٌ جَلیلُ الْقَدْر

اس_ت_اد ص_ف_وان ب_ن ی_ح_ی_ی واز اصحاب صادق وکاظم علیهما السلام ورجوع به حق کرده وم_لاق_ات ک_رده ح_ض_رت رض_ا ع_لی_ه الس_لا_م را ووکیل حضرت صادق علیه السلام بوده ووف_ات ک_رده در ع_ص_ر ح_ض_رت رض_ا ع_لیه السلام بر ولایت . وروایت شده که حضرت اب_والح_س_ن ع_لی_ه الس_لا_م ش_هادت بهشت برای اوداده ،(۱۸۷) وحضرت صادق ع_لی_ه الس_لام ب_ه وی ف_رم_وده ک_ه ت_ک_لم ک_ن ب_ا اه_ل مدینه همانا من دوست می دارم که در رج_ال ش_ی_عه مانند تورا ببینم .(۱۸۸) وهم از آن جناب مروی است که هرکه مرد در م_دی_ن_ه حق تعالی اورا مبعوث فرماید در آمنین روز قیامت . واز جمله ایشان است یحیی بن حبیب وابوعبیده حذّاء وعبدالرحمن

بن حجاج .(۱۸۹)

اما آن خبری که از ابوالحسن مروی است که ذکر فرمود عبدالرحمن بن حجاج را و فرمود: اِنَّهُ لَث_قِ_ی_لٌ ع_لَی الْف_ُؤ ادِ،(۱۹۰) ش_ای_د م_راد از ث_ق_الت اوب_ر دل ، دل م_خ_الف_ین باشد، یا آنکه مراد آن است که از برای اوموقعی است در نفس ، یا آنکه ث_ق_الت اوبه جهت ملاحظه اسم اوباشد؛ چه آنکه عبدالرحمن اسم ابن ملجم است وحجاج اسم ح_ج_اج ب_ن ی_وس_ف ث_ق_ف_ی ، وم_س_لّم اس_ت ک_ه اسامی مبغضین امیرالمؤ منین علیه السلام نزد اه_ل ب_ی_ت آن ح_ض_رت ب_لک_ه ن_زد ش_ی_ع_ی_ان ودوس_ت_ان_ش ، ثقیل ومکروه است .

س_ب_ط اب_ن جوزی در (تذکره) در ذکر اولاد عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب گفته که هیچ کس از بنی هاشم فرزند خود را معاویه نام ننهاد مگر عبداللّه بن جعفر، و چون این ن_ام را ب_ر اولاد خ_ود گ_ذاش_ت ب_ن_ی ه_اش_م ترک اونمودند وبا اوتکلم نکردند تا وفات کرد.(۱۹۱)

لک_ن م_خ_ف_ی نماند: چنانکه گفته شد نام عبدالرحمن نزد شیعیان امیرالمؤ منین علیه السلام ث_ق_ی_ل اس_ت واما دشمنان آن حضرت از این اسم خوشسان می آید. همانا روایت شده از مسروق که گفت : وقتی در نزد حمیراء نشسته بودم وحدیث می کرد مرا که ناگاه غلامی را ندا کرد که سیاه بود، وبه اوعبدالرحمن می گفت ، چون غلام حاضر شد حمیراء روکرد به من وگفت : م_ی دان_ی ب_رای چ_ه این غلام را عبدالرحمن نام نهادم ؟ گفتم : نه ، گفت : از این جهت محبت ودوستی من با عبدالرحمن ابن ملجم .(۱۹۲)

سوم _ عبداللّه بن جندب بجلی کوفی ثقه جلیل القدر عابد

از اص_ح_اب ح_ض_رت ک_اظ_م ورض_ا ع_لی_ه_م_ا الس_لا_م ووک_ی_ل ای_ش_ان است . شیخ کشی روایت

کرده که حضرت ابوالحسن علیه السلام قسم خورد که راضی است از اوو همچنین پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم وخداوند تعالی .(۱۹۳) وهم فرموده که عبداللّه بن جندب از مخبتین است ، (۱۹۴) یعنی از کسانی که حق تعالی در حق ایشان

فرموده : (وَ بَشِّر المُخْبِتینَ الَّذینَ اِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُم) (۱۹۵) وبشارت بده فروتنان ومتواضعان را که در درگاه ما آرمیده ومطمئن اند آنانکه چون ذکر خدا شود نزد ایشان ، بترسد دلهای ایشان از هیبت جلال ربانی وطلوع انوار عظمت سبحانی ویا هرگاه تخویف کرده شوند به عذاب وعقاب الهی ، دلهای ایشان خائف وهراسان شود.

وروایت شده از ابراهیم بن هاشم که گفت : من عبداللّه بن جندب را دیدم در موقف عرفات وحال هیچ کس را بهتر از اوندیدم پیوسته دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرده بود وآب دیده اش بر روی اوجاری بود تا به زمین می رسید، چون مرد فارغ شدند گفتم : وقوف هیچ کس را بهتر از وقوف توندیدم ، گفت : به خدا سوگند که دعا نکردم مگر برادران مؤ من خود را زیرا که از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که هرکه دعا کند از برای برادران مؤ من خود در غیبت اواز عرش به اوندا رسد که از برای توصد هزار برابر اوباد، پس من نخواستم که دست بردارم از صد هزار برابر دعای ملك که البته مستجاب است برای یک دعاء خود که نمی دانم مستجاب خواهد شد یا نه .(۱۹۶) وقرار داد اوبا صفوان بن یحیی بیاید در ذکر صفوان در اصحاب حضرت رضا علیه السلام

. واوهمـان است کـه حضـرت موسـی بـن جعفر علیـه السـلام برای اونوشـته دعـای سـجده ش‍ـک‍ـر م‍ـع‍ـروف (اَللّهُمَّ اِنّی اُشْهِدُکَ) را که در (مصباح شیخ طوسی) وغیره است .(۱۹۷)

وروای‍ـت ش‍ـده ک‍ـه وقتی عبـداللّه بن جندب عریضه ای خدمت حضـرت ابوالحسن علیه السـلام ن‍ـوشت ودر آن عرض کرد که فدایت شوم ! من پیر شدم وضعف وعجز پیدا کردم از بسیاری از آن‍ـچ‍ـه که قوت داشتم بر آن ودوست دارم فدایت شوم که تعلیم کنی مرا کلامی که مرا به خداونـد نزدیک کنـد وفهم وعلم مرا زیاد کند، حضـرت در جواب اورا امر فرمود که بسیار بخواند این ذکر شریف را:

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ) .(۱۹۸)

در (ت‍ـح‍ـف ال‍ـع‍ـق‍ـول) وص‍ـی‍ـت‍ـی ط‍ـولا‍ن‍ـی از ح‍ـض‍ـرت ص‍ـادق ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلا‍م ن‍ـق‍ـل ک‍ـرده که به عبـداللّه بن جنـدب فرموده ومشـتمل است بر وصایـا نـافعه جلیله که ما در ذک‍ـر م‍ـواع‍ـظ ون‍ـص‍ـای‍ـح ح‍ـض‍ـرت ص‍ـادق ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلا‍م چ‍ـن‍ـد س‍ـط‍ـر از آن ن‍ـق‍ـل کردی‍ـم .(۱۹۹) وبـالجمله ؛ جلالـت شاءن عبـداللّه بن جنـدب زیاده از آن است که ذکر شود. وروایت شـده که بعـد از فوت اوعلی بن مهزیار رحمه اللّه در مقام اوبرقرار شد.

چهارم _ ابومحمّد عبداللّه بن المُغِیْره بَجَلیّ کوفی ثقه

از ف‍ـق‍ـهای اصـحاب است واحدی عدیل اونمی شود از جهت جلالت ودین وورع و روایت کرده از ابوالحسن موسـی علیه السـلام . شـیخ کشـی گفتـه کـه اوواقفی بـوده و رجـوع کرده بـه حـق ، ووروای‍ـت ک‍ـرده از اوک‍ـه گ‍ـف‍ـت : م‍ـن واق‍ـف‍ـی ب‍ـودم وح‍ـج گ‍ـذاش‍ـت‍ـم ب‍ـر ای‍ـن ح‍ـال ، پس چون به مکه رفتم خلجان کر در سینه ام چیزی پس چسبیدم به ملتزم ودعا کردم

وگفتم : خدایا! تومی دانی طلب واراده مرا پس ارشاد کن مرا به بهترین دینها، پس در دلم اف_ت_اد ک_ه ب_روم ن_زد حضرت رضا علیه السلام ، پس رفتم به مدینه و ایستادم بر در خ_ان_ه آن ح_ض_رت وگ_ف_ت_م ب_ه غ_لام آن ح_ض_رت ، ب_گ_وب_ه م_ولا___ی_ت م_ردی از اه_ل ع_راق ب_ر در س_را اس_ت ، پ_س ش_ن_ی_دم ن_دای آن ح_ض_رت را ک_ه ف_رم_ود: داخ_ل ش_و، ای عبدالله بن مغیره ! پس داخل شدم همین که نظرش به من افتاد فرمود: خداوند دع_ای ت_ورا م_س_تجاب کرد وهدایت کرد تورا به دین خود، من گفتم : شهادت می دهم که تو ح_ج_ت خ_دای_ی بر من وامین اللّه بر خلقی .(۲۰۰) وعبداللّه بن مغیره از اصحاب اج_م_اع اس_ت ، وگ_ف_ت_ه ش_ده ک_ه س___ی کتاب تص___نیف کرده از جمله کتاب وضوء وکتاب صلاه ب_وده .(۲۰۱) واز (ک_ت_اب اخ_ت_ص_اص) ن_قل شده که روایت شده که چون تصنیف کرد کتاب خود را وعده کرد با اصحاب خود که آن کتاب را بخواند بر ایشان در یکی از زاویه های مسجد کوفه ، وبرادری داشت که مخالف م_ذه_ب اوب_ود، پ_س چ_ون اص_حاب جمع شدند برای شنیدن آن کتاب ، برادرش آمد ودر آنجا ن_ش_س_ت ع_ب_دالله ب_ه م_لاح_ظ_ه ب_رادر م_خ_الف_ش گ_فت با اصحاب خود که امروز بروید! وب_رادرش گ_ف_ت : ک_ج_ا ب_رون_د به درستی که من نیز آمدم برای همان جهت که آنها آمدند، ع_ب_دالله گ_ف_ت : مگر برای چه آمدند؟ گفت : ای برادر! در خواب دیدم که ملائکه از آسمان ف_رود م_ی آم_دن_د گ_ف_ت_م ب_رای چ_ه این ملائکه فرود می آیند، شنیدم که گوینده ای گفت فرود آمدند که

بشـنوند آن کتابی را که بیرون آورده عبـداللّه بـن مغیره پس مـن نیز بیرون آم‍ـدم ب‍ـرای ای‍ـن وم‍ـن ت‍ـوب‍ـه م‍ـی ک‍ـن‍ـم ب‍ـه س‍ـوی خ‍ـدا از م‍ـخالفت خود، پس عبداللّه مسرور شد.(۲۰۲)

پنجم _ عبداللّه بن یحیی الکاهلی الکوفی برادر اسحاق

ه‍ـر دواز روات ح‍ـض‍ـرت ص‍ـادق وک‍ـاظ‍ـم علیهمـا السـلام می باشـند وعبـداللّه وجاهت داشت نزد ح‍ـض‍ـرت ک‍ـاظ‍ـم ع‍ـلی‍ـه السـلام وآن حضـرت سـفارش اورا بـه علی بـن یقطیـن کرده بـود وبه اوف‍ـرم‍ـوده ب‍ـود ک‍ـه ض‍ـم‍ـان‍ـت ک‍ـن ب‍ـرای م‍ـن ک‍ـف‍ـال‍ـــــــت ک‍ـاه‍ـلی وع‍ـی‍ـال اورا ت‍ـا ض‍ـام‍ـن ش‍ـوم ب‍ـرای ت‍ـوب‍ـه‍ـش‍ـت را، ع‍ـلی ق‍ـب‍ـول ک‍ـرد وپ‍ـی‍ـوس‍ـتـه طعـام وپـول وسـایر نفقـات شـهریه برای ایشـان می داد وچندان بر ک‍ـاه‍ـلی نعمت عطا می کرد که عیالات و قرابات اورا فرومی گرفت وایشان مسـتغنی بودند تا کاهلی وفات کرد. وکـاهلی قبـل از وفـات خـود بـه حـج رفت وخـدمت حضـرت امـام موسـی علیـه الس‍ـلام وارد ش‍ـد، ح‍ـض‍ـرت ب‍ـه اوف‍ـرم‍ـود ع‍ـم‍ـل خ‍ـی‍ـر ب‍ـه ج‍ـا آور در ای‍ـن س‍ـال ، ی‍ـع‍ـن‍ـی اه‍ـت‍ـم‍ـام‍ـت در ع‍ـم‍ـل خ‍ـی‍ـر زی‍ـادت‍ـر ب‍ـاش‍ـد ه‍ـم‍ـان‍ـا اج‍ـل تونزدیـک شـده ، کـاهلی گریست ، حضـرت فرمود: برای چه می گویی ؟ گفت : برای آن‍ـک‍ـه خ‍ـب‍ـر م‍ـرگ به من دادی ، فرمـود: بشـارت بـاد تـورا! تـواز شـیعیان مـایی وامر تـوبه خ‍ـی‍ـر اس‍ـت ، راوی گ‍ـف‍ـت ک‍ـه ب‍ـع‍ـد از ای‍ـن زن‍ـده ن‍ـم‍ـاند عبداللّه مگر زمان کمی ، پس وفات کرد.(۲۰۳)

ششم _ علی بن یقطین کوفی الا صل بغدادی المسکن

ث‍ـق‍ـه ج‍ـلی‍ـل القدر از اجلاء اصـحاب ومحل توجه حضـرت موسـی بن جعفر علیه السـلام است وپدرش یقطین از وجوه دعـاه عباسـیین بود، ودر زمـان مروان حمار در محنت عظیم بود؛ چه آنکه م‍ـروان در ط‍ـلب اوب‍ـود واواز وط‍ـن ف‍ـرار ک‍ـرده وم‍ـختفی بود ودر سـنه صد وبیست وچهار در ک‍ـوف‍ـه ع‍ـلی پ‍ـس‍ـرش متولد شد، زوجه یقطین با دوپسران خود علی وعبیـد فرزنـدان یقطین ن‍ـی‍ـز از ت‍ـرس م‍ـروان به جانب مـدینه فرار کردند و پیوسـته مختفی بودند تا مروان به ق‍ـت‍ـل رس‍ـی‍ـد ودولت ع‍ـب‍ـاس‍ـی‍ـی‍ـن ظهور کرد، آنگاه یقطین

خـود را ظـاهر کرد وزوجـه اش نیز بـا پــســرانــش بــه وطــن خــود كــوفــه عــود نمودنـد و يقطين در خـدمت سفـاح ومنصـور بـود، بـا ايـن حــال شــيــعــی مــذهــب وقــائـل بــه امــامــت بــود وهــكــذا پــســرانــش وگــاهــگــاهــی امــوال بــه خــدمــت حــضــرت امــام جــعــفــر صــادق عــلیــه الســلام حمل مى كرد ونزد منصور ومهدى از براى يقطين سـعايت كردند، حق تعالى اورا از كيد وشـرّ ايــشــان حــفــظ كــرد ویــقــطین بعـد از على به نه سال زنـده بود ودر سـنه صـد وهشـتاد وپنج وفــات نــمــود، وامــا عــلى پــســرش ، پــس اورا در خـدمت حضـرت موسى بن جعفر عليه السـلام مــنزلتى عظيم ومرتبتى رفيع بود وحضـرت بهشت را از براى اوضامن شده بود، ودر چنـــــد روايــت اســت كــه آن حــضــرت فــرمــوده : ضــمــنــت لـــــعــلیّ بــن یــقــطــیــن ان لاتــمــســّه النــّار ابدا.(۲۰۴)

از داود رقــیّ روایــت شــده کـه خمن روز نحر، یعنی عیـد قربـان خـدمت حضـرت موسى بن جعفر عــلیــه الســلام شــرفــیــاب شــدم آن حــضــرت ابــتــدا فــرمــود كــه نــگــذشــت در دل مــن احــدی در وقـــتـی كه در موقف عرفات بودم مگر على بن يقطين وپيوسـته اوبا من بوده يعنى در نظر من ودر قلب من بود واز من مفارقت نكرد تا افـاضه كردم . ونيز روايت شـده كه در یــك ســال در مــوقــف عرفات احصا كردنـد صـد وپنجاه نفر را كه از براى على بـــــن يقطيـــــن تــلـــــبــیــه مــی گــفــتــنــد، وایــشــان كــســانــی بــودنــد كــه عــلی بــه ایــشــان پول داده بود وبه مكه روانه كرده بود.

وروایــت شــده كــه عــلی در زمــان طــفــولیــت خــود بــا برادرش عبيـــد خـــدمت حضـــرت صـــادق عليه الســلام رسيد وعلى در آن وقت گيسوانى بر سر داشت حضرت فرمود كه صاحب گيسوان را

نـزد مـن آوریـد. پـس نـزدیک آن حضرت آمد، آن جناب اورا در بر گرفت ودعا کرد برای اوبه خیر وخوبی . واحادیث در فضیلت علی بن یقطین بسیار وارد شده .(۲۰۵)

ووقـتـی بـه حـضـرت امـام مـوسـی عـلیـه السـلام شـکـایـت کـرد از حال خود به جهت ابتلاء به مجالست ومصاحبت ووزارت هارون الرشید، حضرت فرمود:

(یـا عـَلِیُّ! اِنَّ للّهِ تـَعالی اَوْلِیاء مَعَ اَوْلیاء الظَّلَمهِ لِیَدْفَعَ بِهِمْ عَنْ اَوْلِیائِه وَ اَنْتَ مِنْهُمْ یا عَلِیُّ) ؛ یعنی از برای خداوند تعالی اولیائی است با اولیاء ظلمه تا دفع کـنـد بـه واسـطـه ایـشـان ظلم واذیت را از اولیاء خود، تواز ایشانی ای علی . (۲۰۶)

(وَ فِی الْبِحار عَنْ کِتابِ حُقُوقِ الْمُؤ مِنینَ لاَبی طاهِرٍ، قالَ اِسْتَاءْذَنَ عَلِیُّ بْنِ یَقْطینَ مـَوْلایَ الْکـاظِمَ علیه السلام فی تَرْکَ عَمَلِ السُّلْطانِ فَلَمْ یَاءْذَنَ لَهُ وَ قالَ عَلَیْه السَلام: لاتـَفـْعـَلَ فـَاِنَّ لَنـابـِک اُنـْسـا وَ لاِخـْوانـَک بِکَ عِزًّا وَ عَسی اَنْ یَجْبِرَ اللّهُ بِکَ کَسرا وَ یَکْسِرَ بِکَ نائِرَهَ الْمُخالِفینَ عَنْ اَوْلِیائِه، یا عَلِیُّ! کَفّارَهُ اَعْمالِکُمْ اَلاِحْسانُ اِلی اِخْوانِکُمْ اءَضْمِنْ لی واحِدَهً وَ اَضْمِنُ لَکَ ثَلاثا، اَضمِنْ لِی اَنْ لاتُلْقِیَ اَحَدا مِنْ اَوْلیائنا اِلاّ قَضَیْتَ حـاجـَتَهُ وَ اَکْرَمْتَهُ وَ اَضْمِنُ لَکَ اَنْ لایُضِلَّکَ سَقْف سِجْنٍ اَبَدا وَ لایَنالَکَ حَدُّ سَیْفٍ اَبَدا وَ لای َدْخُلَ الْفَقْرُ بَیْتَکَ اَبَدا یا عَلِیُّ مَنْ سَرَّ مُؤْمِنا فَبِاللّهِ بَدَاءَ وَ بَالنَّبِیِّ صلی اللّه علیه وآله وسلم ثَنّیَ وَ بِنا ثَلَّثَ) .(۲۰۷)

(وَعـَنْ اِبـْراهـیـم بـْنِ اَبی مَحْمُودَ قالَ، قالَ عَلِیّ بْنُ یقْطینَ قُلْتُ لاَبِی الْحَسَنِ علیه السـلام مـا تـَقـولُ فـی اَعْمالِ هؤُلاءِ؟ قالَ علیه السلام : اِنْ کُنْتَ لابُدَّ فاعِلا فَاتَّقِ اَمْوالَ الشـّیـعـَهِ قـالَ فـاَخْبرْنی عَلیُّ اَنَّهُ

كانَ يُجْبيها مِنَ الشّيعَهِ عَلانِيَهً وَ يَرُدُّها عَلَيْهِم فِى السِّرِّ) .(۲۰۸)

وع_لا_مه م_ج_لس_ی رح_مه اللّه در (بحار) از کتاب (عیون المعجزات) روایت ک_رده ک_ه وق_ت_ی ابراهیم جمال که یکی از شیعیان بوده خواست خدمت علی بن یقطین برسد چ_ون اب_راهیم ساربان بود وعلی بن یقطین وزیر بود وبه حسب ظاهر شاءن ابراهیم نبود ک_ه ب_ر ع_لی وارد ش_ود، له_ذا اورا راه ن_داد، وات_ف_اق_ا در ه_م_ان س_ال ع_لی بن یقطین به حج مشرف شد در مدینه خواست خدمت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شود حضرت اورا راه نداد!

روز دوم در ب_ی_رون خ_ان_ه ، علی آن حضرت را ملاقات نمود وعرضه داشت که ای سید من ! ت_ق_ص_ی_ر م_ن چ_ه بود که مرا راه ندادید؟ فرمود: به جهت آنکه راه ندادی برادرت ابراهیم ج_م_ال را وح_ق ت_ع_الی اب_ا ف_رم_ود از آن_ک_ه س_ع_ی ت_ورا قبول فرماید مگر بعد از آنکه ابراهیم تورا عفونماید، علی گفت ، گفتم : ای سید ومولای م_ن ! اب_راه_ی_م را م_ن در ای_ن وق_ت ک_ج_ا ملاقات کنم من در مدینه ام اودر کوفه است ؟ فرمود: هرگاه شب داخل شود تنها بروبه بقیع بدون آنکه کسی از اصحاب وغلامان توبفهمند در آنجا شتری زین کرده خواهی دید آن شتر را سوار می شوی وبه کوفی می روی ، علی شب ب_ه ب_ق_ی_ع رف_ت وه_م_ان ش_ت_ر را س_وار ش_د ب_ه ان_دک زم_ان_ی در خ_ان_ه اب_راه_ی_م جمال رسید شتر را خوابانید ودر را کوبید، ابراهیم گفت : کیست ؟

گ_ف_ت : علی بن یقطین ! ابراهیم گفت علی بن یقطین در خانه من چه می کند؟ فرمود: بیرون ب_ی_ا ک_ه

امـر مـن عـظـیـم اسـت وقـسـم داد اورا کـه اذن دخـول دهـد، چـون داخـل شـد گـفـت : ای ابـراهـیـم ! آقـا ومـولی ابـا فـرمـود کـه عمل مرا قبول فرمایـد مگر آنکه تواز من بگـذری ، گفت : غَفَرَ اللّهُ لَـکَ، پس علی بـن یقطیـن صـورت خـود را بـر خـاک گـذاشـت و ابـراهـیـم را قـسـم داد کـه پـا روی صورت من گـذار وصورت مرا زیر پـای خود بمال ! ابراهیم امتناع نمود وعلی اورا قسم داد که چنین کنـد، پس ابراهیم پا بر صورت علی گذاشت ورخ اورا زیر پای خود بمالید وعلی می گفت : (اَللّهـُمَّ اَشـْهـَدْ) ؛ خدایا توشاهد باش . پس بیرون آمد وسوار شد وهمان شب به مدینه بـرگـشـت وشـتـر را بـر در خـانه حضـرت موسـی بن جعفر علیه السـلام خوابانیـد آن وقـت حـضـرت اورا اذن داد وبـر آن جـنـاب وارد شـد وحـضـرت از اوقـبـول فـرمـود.(۲۰۹) از ملاحظه این حدیث معلوم می شود که حقوق اخوان به چه اندازه است .

واز عبداللّه بن یحیی الکاهلی روایت است که من نزد حضـرت امام موسی علیه السلام بودم که روکرد علی بن یقطین به آمدن ، پس حضـرت التفات فرمود به اصـحاب خود وفرمود: هر که مسـرور می شود از اینکه ببیند مردی از اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیـه وآله وسـلم پـس نـظـر کـنـد به این کس که روکرده به آمـدن ، پس یکی از آن جمـاعت گفت پس علی بن یـقـطـیـن رد ایـن حـال از اهـل بـهـشـت است ، حضـرت فرمود: اما من پس شـهادت می دهم که اواز اهـل بـهـشـت اسـت .(۲۱۰) ودر عـبداللّه بن یحیی الکاهلی گذشت کفالت علی

بن یقطین از اووعیال او به امر حضرت کاظم علیه السلام ، وفات کرد علی بن یقطین در زمان ح_ضرت امام موسی علیه السلام در سنه صد وهشتاد وحضرت محبوس بود وبعضی گفته ان_د ک_ه وف_اتش در سنه صد وهشتاد ودوبوده . واز یعقوب بن یقطین روایت است که گفت : ش_ن_یدم از ابوالحسن خراسانی علیه السلام که فرمود همانا علی بن یقطین گذشت و رفت از دنیا وصاحبش یعنی امام موسی علیه السلام از اوراضی بود.(۲۱۱)

هفتم _ مفضل بن عمر کوفی جعفی

ش_ی_خ ن_ج_اش_ی وع_لا_م_ه اورا ف_اس_د ال_م_ذه_ب وم_ض_طرب الرّوایه نگاشته ان_د (۲۱۲) وش_ی_خ ک_شی احادیثی در مدح وقدح اوذکر فرموده (۲۱۳) و در (ارشاد م_ف_ی_د ع_(عبارتی است ک دلالت بر توثیق اودارد، (۲۱۴) واز (کتاب غیبت شیخ) معلوم می شود که اواز قوام ائمه وپسندیده نزد ایشان بود وبر منهاج ایشان از دن_ی_ا گ_ذشته وهم دلالت دارد بر جلالت ووثاقت اوبودن اواز وکلاء حضرت صادق علیه السلام وکاظم علیه السلام ،(۲۱۵) وکفعمی اورا از بوابین ائمه شمرده .

ودر (کافی) است که مابین ابوحنیفه سائق الحاج ودامادش در باب میراثی مشاجره ون_زاع ب_ود م_ف_ض_ل ب_ر ای_ش_ان ب_گ_ذش_ت چ_ون م_ش_اج_ره ای_ش_ان را ب_دی_د ای_ش_ان را ب_____ه م_ن_زل ب_رد وم_اب_ی_ن ای_ش_ان اص_لا_ح ک_رد ب_ه چ_ه_ارص_د دره_م وآن م_ال را از خ_ودش داد وگفت این مال از خود من نیست بلکه حضرت صادق علیه السلام نزد من م_الی گ_ذاش_ت_ه ک_ه ه_رگ_اه ب_ی_ن دون_ف_ر از ش_ی_ع_ی_ان ن_زاع ش_ود م_ن اص_لاح ک_ن_م ومال المصالحه را از مال آن حضرت بدهم .(۲۱۶) واز محمّد بن سنان مروی است ک_ه ح_ض_رت م_وس_ی ب_ن ج_ع_ف_ر ع_لی_ه الس_لام ب_ه م_ن ف_رم_ود: ای

مـحـمـّد! مـفـضـل انـس و مـحـل اسـتـراحـت مـن اسـت وَ اَنـْتَ اُنـْسـُهـُمـا وَ اَسـْتـِراحـَهـُمـا؛ وتـوانـس ومحل استراحت حضرت رضا وجواد عليهما السلام می باشی .(۲۱۷) واز موسی بـن بـكـر روايـت اسـت كـه چـون خـبـر فـوت مـفـضل به حضرت موسی عليه السلام رسيد فرمود: خدا رحمت كند اورا، اووالدی بود بعد از والد وهمانا اوراحت شد.(۲۱۸)

در (بـحـار) از (كـتـاب اخـتـصـاص) نـقـل كـرده كـه روايت كردكه از عبداللّه بن فضل هاشمی كه گفت : در خدمت حضرت صادق عليه السلام بودم كه مفضل بن عمر وارد شد، حضرت اورا چون بديد به صورت اوخنديد وفـرمـود: بـه نـزد مـن بـيـا ای مـفـضـل ، قسم به پروردگار من كه من دوست می دارم تورا ودوسـت مـی دارم كـسـی كـه تـورا دوست می دارد اگر می شـناختند جميـع اصـحاب مـن آنچـه تـو مـی شـنـاخـتـی دونـفـر مـخـتـلف نـمـی شـدنـد، مـفـضـل گـفـت : يـابـن رسـول اللّه ! گـمـان نـمـی كـنـم كـه مـرا بـالاتـر از مـنـزل خـودم فـرود آوريـد. فرمود: بلكه منزل دادم تورا به منزلتی كه خدا تورا فرود آورده بـه آنجا، پس گفت : يابن رسول اللّه ! چه منزلتی دارد جابر بن يزيد نزد شما؟ فـرمـود: مـنـزلـت سـلـمـان نزد رسـول خـدا صـلی اللّـه عليـه وآلـه وسـلم ، گفتم : چيست منزلت داود بـن كـثـيـر رقـیّ نـزد شـمـا؟ فـرمـود: بـه مـنـزلت مـقـداد اسـت از رسول خدا صلی اللّه عليه وآله وسلم .

راوی گـويـد: پـس حـضـرت روكـرد بـه مـن وفـرمـود: ای عـبـداللّه بـن مفضل ! به درستی كه خداوند تبارك وتعالی خلق كرد ما را از نور عظمت خود وغوطه داد ما را بـه رحمت خود وخلق كرد

ارواح شما را از ما پس ما آرزومند ومایلیم به سوی شما وشما آرزوم‍ن‍د وم‍ای‍ل‍ی‍د ب‍ه س‍وی م‍ا، ب‍ه خ‍دا ق‍س‍م ک‍ه اگ‍ر ک‍وش‍ش ک‍ن‍ن‍د اهل مشرق ومغرب که زیاد کنند در شیعیان ما یک مرد وکم کنند از ایشان یک مرد نتوانند این را وه‍م‍ان‍ا ای‍ش‍ان م‍ک‍ت‍وب ان‍د ن‍زد م‍ا ب‍ه ن‍ام‍هایشان ونامهای پدرانشان وعشیره هایشان و ن‍س‍ب‍ه‍ای‍شان ، ای عبداللّه بن مفضل ! واگر بخواهی نشان دهم اسم تورا در صحیفه مان ، پس طلبید صحیفه را وگشود آن را دیدم که آن سفید است واثر نوشته در آن نیست ، گفتم : ی‍اب‍ن رس‍ول اللّه ؛ در ای‍ن صحیفه اثر نوشته نمی بینم ، حضرت دست خود را بر آن م‍الید نوشته های در آن را دیدم ویافتم در آخر آن اسم خودم را پس سجده شکر برای خدا به جا آوردم .(۲۱۹)

م‍ؤ ل‍ـــــف گ‍وی‍د: ک‍ه چ‍ون ح‍دی‍ث ن‍ف‍ی‍س ب‍ود م‍ن ت‍م‍ام آن را ن‍ق‍ل ک‍ردم الی غ‍ی‍ر ذل‍ـــک . وام‍ا روای‍ات ق‍دح در م‍ف‍ض‍ل م‍ث‍ل آن‍ک‍ه روای‍ت ش‍ده ک‍ه ح‍ض‍رت ص‍ادق ع‍ل‍ی‍ه ال‍س‍لام ب‍ه اس‍م‍اعیل بن جابر، فرمود: برونزد مفضل وبه اوبگوای کافر، ای مشرک ! چه می خواهی از پ‍سر من ، می خواهی اورا به قتل آوری . یا آنکه در سفر زیارت حضرت امام حسین علیه ال‍س‍لام چ‍ون چ‍ه‍ار فرسخ از کوفه دور شدند وقت نماز صبح شد رفقای اوپیاده شدند نماز خواندند پس به اوگفتند چرا پیاده نمی شوی که نماز بخوانی ؟ گفت : من نمازم را خ‍وان‍دم پ‍ی‍ش از آن‍ک‍ه از م‍ن‍زلم ب‍ی‍رون ش‍وم وام‍ث‍ال ای‍ن روای‍ات ق‍اب‍ل م‍ع‍ارض‍ه ب‍ه اخ‍ب‍ار م‍دح ن‍یستند. وشیخ

ما در خاتمه (مستدرك) كلام را در حال اوبسط داده واز روايات قدح در اوجواب داده .(۲۲۰) وكسى كه رجوع كند به (توحيد مفضل) كه حضرت صادق عليه السلام براى اوفرموده خواهد دانست كه مفضل نزد آن حضرت مرتبه و منزلتى عظيم داشته وقابل تحمل علوم ايشان بوده ، و(توحيد مفضل) رساله بسيار شريفى است كه سيد بن طاوس رحمه اللّه فرموده كه هر كه سفر مى رود آن را با خود همراه بردارد، ودر (كشف المحجه) به پسرش وصيت فرموده كه در آن نظر كند وعلامه مجلسى رحمه اللّه آن رساله را به فارسى ترجمه كرده كه عوام از آن انتفاع برند، ودر (تحف العقول) بعد از ابواب مواعظ ائمه عليهم السلام ، بابى در مواعظ مفضل بن عمر ذكر كرده ومواعظ شافيه اى از او نقل كرده كه اكثرش را از حضرت صادق عليه السلام روايت كرده .(۲۲۱)

هشتم _ ابومحمّد هشام بن الحكم مولى كنده

كه از اعاظم ائمه كلام واز اركان اعلام است وهميشه به افكار صادقه وانظار صائبه تهذيب مطالب كلاميه وترويج مذهب اماميه مى نمود، مولدش كوفه ومنشاءش به واسط وتجارتش به بغداد بوده ودر آخر عمر نيز منتقل به بغداد شد، وروايت كرده از حضرت صادق وموسى عليهما السلام وثقه است ومدايح عظيمه از اين دوامام براى اوروايت شده . ومردى حاضر جواب ودر علم كلام بسيار حاذق وماهر بوده (وَ كانَ مِمَّنْ فَتَقَ الْكَلامِ فى الاِمامَهِ وَ هَذَّبَ الْمَذْهَب بِالنَّظَرِ) ودر سنه صد وهفتاد ونه در كوفه وفات كرد واين در ايام رشيد بوده وحضرت رضا عليه السلام بر اوترحم فرموده وابوهاشم

جعفری خـدمت حـضـرت جـواد عـلیـه السـلام عرضه می کنـد که چه می فرمایید در هشام بن حکم ؟ فرمود: رحمت کنـد خـدا اورا (ما کانَ اَذَبَّهُ عَنْ هذِهِ النّاحِیَهِ) ؛ چه بسـیار اهتمام می نمود در دفع شـبهات مخالفین از این ناحیه ، یعنی از فرقه ناجیه .(۲۲۲)

شـیـخ طـوسـی رحـمـه اللّه فـرموده که هشام بن حکم از خواص سـید ما ومولای ما امام موسی علیه السلام است ودر اصول دین وغیره مبـاحثه بسـیار با مخالفین کرده .(۲۲۳) علامـه فرموده که روایاتی در مـدح اووارد شـده وبخلاف آن نیز احـادیثی وارد شـده کـه مـا در (کـتـاب کـبـیـر) خـود ذکر کردیم واز آن جـواب دادیم واین مرد نزد من عظیم الشاءن وبلند منزلت است ، انتهی .(۲۲۴)

هـشـام کـتـبی تصـنیف کرده در توحید ودر امامت ودر رد برزنادقه وطبیعی مذهبان و معتزله واز کتب اواست (کتاب شیـخ وغلام) و(کتاب ثمانیه ابواب) و(کتاب الردّ علی ارسـطـالیس) ،(۲۲۵) شیخ کشی رحمه اللّه روایت کرده از عمیر بن یزیـد کـه گـفت : پسـر برادرم هشام اول بر مـذهب جهمیه بود وخبیث بود واز من خواهش کرد که اورا از خـدمـت حضـرت صادق علیه السـلام ببرم تا با آن حضـرت مباحثه کنـد، گفتم : من این کار نـمی کنم مگر بعـد از آنکه اذن حاصـل کنم ، خـدمت آن حضـرت رسـیدم برای هشام اذن طلبیدم ، حـضـرت اذن داد، چـون چـنـد قـدمـی بـرداشـتم که بیرون آیم یادم آمـد پستی وخباثت هشام ، بـرگـشـتـم خـدمت آن حضـرت وگفتم که اوردائت وخباثت دارد. فرمود: بر من خوف داری ؟ من خـجـالت کـشـیـدم

از قــول خــود ودانــســتــم كــه لغــزشــی كــرده ام پــس بــا حال خجالت بیرون آمدم وهشام را اعلام کردم ، هشام خدمت آن حضرت شرفیاب شد، چون خدمت آن جــنــاب نــشــســت ، آن حــضــرت ســؤ الی از اوفــرمــود كــه هشــام حیران بمانــد ومهلــت خــواست حــضــرت اورا مــهــلــت داد، هــشــام چــنــد روز در اضــطــراب ودر صــدد تــحــصــیــل جواب بود آخرالا مر جوابی نیافت ، پس خدمت آن حضرت رسید آن جناب اورا خــــــبر داد، دیــگــربــاره آن جــنــاب مــســایــل دیــگــر از اوپــرســیــد كــه در آن بــود فــســاد اصل مــذهب هشام ، هشام بیرون آمــد مغموم وحیرت زده وچند روز مبهوت و حیران بود تا آنكه بـه مــن گــفــت كــه دفــعــه ســوم بــرای من اذن بگیر که خدمت آن حضرت برسم ، حضرت اذن داد وموضعی را در حیره برای ملاقات اوتعیین کرد، هشام در آن موضع رفت ووقتی که حضرت صــادق عــلــیــه الســلام تــشــریف آورد چنان هیبت و احتشام از آن حضرت برد که نتوانست تکلم كــنــد وابــدا زبــانــش قــوت تــكــلم نــداشــت ، حــضــرت هرچه ایستاد هشام چیزی نگفت لاجرم آن حــضــرت تــشــریــف برد، هشام گفت : یقین کردم آن هیبتی که از آن حضرت به من رسید نبود مــگــر از جانب خدا واز عظمت منزلت آن حضرت نزد خداوند، لاجرم ترک مذهب خود نمود ومتدین شــد بــه دیــن حــق ، وپــیوسته خدمت آن حضرت می رسید تا بر تمامی اصحاب آن حضرت تفوق گرفت .(۲۲۶)

شــیــخ مــفــیــد فــرمــوده كــه هشام بن حكم از اكبر اصحاب حضرت صادق علیه السلام است ، وفــقــیــه بــوده وروایت کرده حدیث بسیار ودرک کرده صحبت حضرت صادق علیه السلام را وبــعــد از

آن حـضـرت ، حـضـرت امـام موسـی علیـه السـلام را ومکنی بـه ابومحمّـد وابـوالحکم اسـت ومـولی بـنـی شـیـبـان بوده ودر کوفه اقامت داشته ورسید مرتبه وبلندی مقامش نزد حـضـرت صـادق عـلیـه السلام به حدی که در منی خدمت آن حضرت رسید ودر آن وقت جوان نـوخـطـی بود ودر مجلس آن حضرت شیوخ شیعه بودند مانند حمران بـن اعیـن وقیس ویـونس بـن یـعـقـوب وابـوجـعـفـر مـؤ مـن طـاق وغیر ایشـان ، پس حضـرت اورا بالاـبرد ونشانیـد اورا بالاـدست جمیع ایشان وحال آنکه هر که در آن مجلس بود سـنش از هشام بیشتر بود. پس چون حضـرت دید که اینکار یعنی تقدیم هشام بر همگی بزرگ آمد به ایشان فرمود:

(هـذا نـاصِـرُنـا بـقِـلْبـهِ وَ لِسـانـهِ وَ یـدِهِ) ؛ ایـن نـاصـر مـا اسـت بـه دل وزبـان ودسـت خـود. پـس سـؤ ال کـرد هـشـام از آن حـضـرت از اسـمـاء اللّه عـز وجـل واشـتـقاقشـان ، حضـرت اورا جواب داد وفرمود به اوکه آیا فهمیـدی ای هشام فهمی که دفـع کنی به آن دشـمنان ملحـدان ما را؟ هشام گفت : بلی ! حضـرت فرمود: (نَفَعَکَ اللّهُ عـزَّ وَ جـلَّ بـهِ وَ ثـبَّتَکَ) . از هشـام نقـل شـده که گفت : واللّه ! هیـچ کس در مبـاحث توحید مرا مقهور ومغلوب نساخته تا امروز که در این مقام ایستاده ام .(۲۲۷)

مـبـاحـثـه هـا ومـنـاظـرات هـشام بن حکم مشهور است ومناظره اوبا آن مرد شامی در خدمت حضرت صـادق علیه السـلام ومحـاجّه اوبا عمروبن عبیـد معتزلی وبا بریهه ومناظره اوبا متکلمین در مجلس یحیی بن خالـد برمکی هر کـدام در جای خود به شرح رفته ومناظره اودر مجلس یحیی بـاعـث آن شـد

كه هارون الرشيد در صدد قتل اوبر آمد لاجرم هشام از ترس اوبه كوفه فرار كرد وبر بشير نبّال وارد شد وناخوش سختی شد ومراجعه به اطباء ننمود، بشير گفت : طبيب برای توبياورم ؟ گفت : نه من خواهم مرد، وبه روايتی اطباء را حاضر كردند هشام از ايشان پرسيد كه مرض مرا دانستيد؟ بعضی گفتند: ندانستيم وبعضی گفتند:، دانستيم ، از آنهايی كه ادعای دانستن كردند پرسيد كه مرضم چيست ؟ آنچه به نظرشان رسيده بود گفتند، گفت دروغ است ، مرض من فزع قلب است به جهت آنچه به من رسيده از خوف وبه همان علت وفات نمود.

وبالجمله ؛ چون حالت احتضار پيدا نمود به بشير، گفت : هرگاه من مردم ومرا غسل وكفن كردی واز كار تجهيز من فارغ شدی ، مرا در دل شب بيرون ببر در كناسه بگذار ورقعه ای بنويس كه اين هشام بن الحكم است كه امير در طلب اوبود از دنيا وفات كرده واين به جهت آن بود كه رشيد برادران واصحاب اورا گرفته بود كه نشانی اورا بدهند، خواست تا ايشان خلاص شوند، بشير به همان دستورالعمل رفتار كرد، چون صبح شد اهل كوفه حاضر شدند قاضی وصاحب معونه ومعدلون همگی او را ديدند وگواهی خود را نوشتند وبرای رشيد فرستادند، رشيد گفت : الحمدللّه كه خدا كفايت اورا كرد ومنسوبين اورا كه حبس كرده بود رها كرد.(۲۲۸)

(وَ رُوِیَ عَنْ یُونُسَ اَنَّ هِشامَ بْنَ الْحَكَم كانَ یَقُولُ: اَللّهُمَّ ما عَمِلْتُ وَ اَعْمَلُ مِنْ خَيْرٍ مُفْتَرَضٍ وَ غَيْرِ مُفْتَرَضٍ فَجَمیعُهُ عَنْ رَسُولِ اللّهِ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ الصّادِقینَ _ صلوات اللّه عليه وعليهم _

حَسْبَ مَنازِلِهِمْ عِنْدَکَ فَتَقَبَّلُ ذلِکَ کُلَّه عَنّی وَ عَنْهُم وَ اَعْطِنی مِنْ جَزیلِ جَزائِکَ حَسْبَ ما اَنْتَ اَهْلُهُ) .(۲۲۹)

نهم ـ یونس بن عبدالرحمن مولی آل یقطین

ع‍ب‍د صالح ، جلیل القدر، عظیم المنزله وجه اصحاب واز اصحاب اجماع است ، روایت شده ک‍ه در ای‍ام ه‍ش‍ام ب‍ن ع‍ب‍دالم‍لک متولد شده وحضرت باقر علیه السلام را در مابین صفا وم‍روه م‍لاق‍ات ک‍رده ولک‍ن از آن ح‍ض‍رت روایت نموده وهم گفته که حضرت صادق علیه السلام را دیدم در روضه پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم که مابین قبر ومنبر نماز می خ‍وان‍د وم‍م‍ک‍ن‍م نشد که از اوسؤ ال کنم ولکن روایت کرده از حضرت کاظم وصادق علیهما الس‍لام وح‍ض‍رت رضا علیه السلام اشاره می فرمود به سوی اودر علم وفتوی واوهمان ک‍س اس‍ت ک‍ه واق‍ف‍ه م‍ال ب‍س‍ی‍اری ب‍ه اودادن‍د ک‍ه م‍ی‍ل ب‍ه س‍وی ای‍ش‍ان ک‍ن‍د وام‍ن‍ت‍اع ن‍م‍ود از ق‍ب‍ول ک‍ردن آن م‍اله‍ا وب‍ر ح‍ق ث‍اب‍ت بماند.(۲۳۰)

ش‍ی‍خ مفید رحمه اللّه به سند صحیح از ابوهاشم جعفری روایت کرده که عرضه کردم بر ام‍ام ح‍س‍ن ع‍س‍ک‍ری ع‍ل‍ی‍ه الس‍لام (کتاب یوم ولیله) یونس را، فرمود: این کتاب ت‍ص‍ن‍یف کیست ؟ گفتم : تصنیف یونس مولی آل یقطین ، فرمود: عطا فرماید حق تعالی اورا ب‍ه ه‍ر ح‍رف‍ی ن‍وری در روز ق‍ی‍ام‍ت . ودر روای‍ت دی‍گ‍ر اس‍ت ک‍ه از اول تا به آخر آن تصفح کرد پس فرمود: این دین من ودین همگی پدران من است و تمامش حق است . (۲۳۱)

وبالجمله ؛ در سنه دویست وهشت به رحمت خدا پیوست . ودر خبر است که حضرت رضا علیه السلام سه دفعه بهشت را برای اوضامن شد.(۲۳۲)

از ف‍ض‍ل ب‍ن شاذان روایت

است کـه حـدیث کرد مرا عبـدالعزیز بـن مهتـدی واوبهـترین فقهـایی ب‍ـود ک‍ـه م‍ـن دی‍ـدم ووک‍ـی‍ـل ح‍ـض‍ـرت رض‍ـا ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلا‍م واز خ‍ـواص اوب‍ـود. گ‍ـف‍ـت : س‍ـؤ ال کردم از حضـرت رضا علیه السـلام پس گفتم که همانـا من نمی تـوانم ملاقـات کنم تورا در هر وقـتی ، یعنی راهم دور است ودسـتم همیشه به شـما نمی رسـد پس از که بگیرم معالم دین خود را؟ فرمود: بگیر از یونس بن عبدالرحمن .(۲۳۳)

وه‍ـم از آن ح‍ـض‍ـرت م‍ـروی اس‍ـت ک‍ـه ف‍ـرم‍ـوده : ی‍ـون‍ـس در زم‍ـان خ‍ـود م‍ـث‍ـل س‍ـلم‍ـان فارسـی است در زمـان خـود. ویـونس کتـبی در فقه وتفسـیر ومثـالب وغیره تصـنیف کرده مثـل کتب حسـین بن سـعید وزیـادتر.(۲۳۴) وروایت است که چون حضرت موسی ب‍ـن ج‍ـع‍ـفر علیه السلام وفات کرد در نزد قوام ووکلاء آن حضرت را انکار کردند وواقفی ش‍ـدند ودر نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشـرفی بود ونزد علی بن ابی حمزه سـی هزار، ودر آن وق‍ـت ی‍ـون‍ـس بن عبدالرحمن مردم را به امامت حضـرت رضا علیه السـلام می خواند وانکار م‍ـی ک‍ـرد ب‍ـر واق‍ـف‍ـه ، ای‍ـش‍ـان برای اوپیغـام دادنـد که برای چه مردم را به حضـرت رضـا ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلام دع‍ـوت م‍ـی ن‍ـم‍ـای‍ـی ، اگ‍ـر م‍ـق‍ـص‍ـد ت‍ـوم‍ـال اس‍ـت م‍ـا ت‍ـورا از م‍ـال ب‍ـی ن‍ـیـاز می کنیم ، وزیـاد قنـدی وعلی بن ابی حمزه ضامن شدنـد که ده هزار اشـرفی ب‍ـه اوب‍ـده‍ـن‍ـد ک‍ـه اوس‍ـاک‍ـت ش‍ـود وب‍ـنشـیند، یـونس گفـت : مـا روایت کره شـده ایم از صـادقین ع‍ـلی‍ـه‍ـم‍ـا الس‍ـلام ک‍ـه فرموده انـد هرگاه ظاهر شـد بـدعت در بین مردم پس بر پیشوای مردم است که ظاهر کند علم خود را، پس اگر نکرد نور ایمان از او

ربوده خواهد شد، ومن جهاد در دين وامر خدا را ترك نخواهم كرد بر هيچ حالى . پس آن دونفر دشمن اوشدند وظاهر كردند عداوت خود را.(۲۳۵)

مـؤ لف گويد: اين روايتى كه يونس نقل فرمود به نحوديگر نيز وارد شده وآن چنين است كه حضرت رسول صلى اللّه عليه وآله وسلم فرمود: هرگاه ظاهر شد بدعت در امت من پس بـايـد ظـاهـر كـنـد عـالم عـلم خـود را واگـر نـه بـر اوبـاشـد لعـنـت خـدا و مـلائكـه ومـردم جميعا.(۲۳۶)

وبـدان كـه روايـات در بـاب بـدعـت بـسـيـار اسـت ووارد شـده كـه هركسـى كـه تبسـم كنـد در صـورت بـدعـت گـذارنـده پس به تحقيق اعانت كرده در خراب كردن دين خود. (۲۳۷)

ونـيـز روايـت شـده : كـسى كه برود به نزد صاحب بدعت وتوقير وبزرگ كند اورا همانا رفـتـه است به جهت خراب كردن اسلام .(۲۳۸) وراوندى روايت كرده از حضرت رسـول صـلى اللّه عـلـيـه وآله وسـلـم كـه فـرمـود: كـسـى كـه عـمـل كـنـد در بـدعـت ، فـارغ سـازد اورا از شـيطان با عبادتش ، يعنى شيطان اورا به خود واگـذارد ومـتـعـرضـش نشود تا عبادت خود را با حضور قلب وطور خوش به جا آورد (وَاَلْقـى عـلَيْهِ الْخُشُوعَ وَ الْبُكاء) وبيفكند بر اوخشوع وگريه را(۲۳۹) الى غير ذلك .

رجـوع كـرديـم بـه حـال يـونـس رحـمـه اللّه ، روايـت اسـت كـه يـونـس را چـهل برادر بود كه هر روز به ديدن ايشان مى رفت وبر ايشان سلام مى كرد وآنگاه به مـنـزل خـود مـى آمـد وطـعـام مـى خورد ومهيا مى گشت براى نماز پس مى نشست براى تصنيف وتاءليف كتاب .(۲۴۰)

مؤ لف گويد: ظاهر آن است كه اين

چهل نفر برادران دینی اوبودند ودر این کار یونس می خواسته که زیارت اربعین کرده باشد. ونیز روایت شده از یونس که گفت :

ص‍‍م‍‍ت ع‍‍ش‍‍ری‍‍ن س‍‍ن‍‍ه وس‍‍ئل‍‍‍‍ت ع‍‍ش‍‍ری‍‍ن س‍‍ن‍‍ه ث‍‍مّ اج‍‍ب‍‍ت ؛ ی‍‍ع‍‍ن‍‍ی ی‍‍ونس گفته ک‍ه م‍ن بیست س‍‍ال س‍‍ک‍‍وت ک‍‍ردم ، ی‍‍ع‍‍ن‍‍ی ه‍‍رچ‍‍ه از م‍‍ن م‍‍ی پ‍‍رس‍‍ی‍‍دن‍‍د ج‍‍واب ن‍‍م‍‍ی دادم وب‍‍ی‍‍س‍‍ت س‍‍ال س‍‍ؤ ال ک‍‍رده ش‍‍دم وج‍‍واب دادم ، ای‍‍ن م‍‍ع‍‍ن‍‍ی در ص‍‍ورت‍‍ی است کنه (سئل‍‍‍‍‍ت) م‍‍ج‍‍ه‍‍ول خ‍‍وان‍‍ده ش‍‍ود، واگ‍‍ر ب‍‍ه ص‍‍ی‍‍غ‍‍ه م‍‍ع‍‍ل‍‍‍‍‍وم خ‍‍وان‍‍ده ش‍‍ود ی‍‍ع‍‍ن‍‍ی ب‍‍ی‍‍س‍‍ت سال سؤ ال کردم وبعد از آن دیگر از مسایل جواب می دادم .(۲۴۱)

وم‍‍دائح ی‍‍ونس بسیار است ، واز جمله روایات معلوم می شود که برای اواصحابش بد می گ‍‍ف‍‍ت‍‍ن‍‍د وبعضی اقوال فاسده به اونسبت می دادند. ودر خبر است که وقتی به وی گفتند ک‍‍ه ب‍‍س‍‍یاری از این اصحاب در حق توبد می گویند وباد می کنند تورا به غیر خوبی ، گ‍‍ف‍‍ت : ش‍‍اه‍‍د م‍‍ی گ‍‍ی‍‍رم ش‍‍ما را بر اینکه هر کسی که از برای ا ودر امیرالمؤ منین علیه الس‍‍لا‍‍م ن‍‍ص‍‍ی‍‍ب‍‍ی اس‍‍ت ، ی‍‍ع‍‍ن‍‍ی از ش‍‍ی‍‍ع‍‍ی‍‍ان اواس‍‍ت پ‍‍س م‍‍ن حلال کردم اورا از آنچه گفته !(۲۴۲)

(وَ ح‍‍ُک‍‍ِیَ اَنَّهُ حَجَّ یُونُسُ ابْنُ عَبْدِالرَّحْمن اَرْبَعَا وَ خَمْسینَ حَجَّهً وَاعْتَمَرَ اَرْبَعا وَ خَمْسینَ ع‍‍ُم‍‍ْرَهً وَ اَلَّفَ اَلْفَ ج‍‍ِلْدٍ رَدّا ع‍‍َلَی الْم‍‍ُخ‍‍اِلف‍‍ینَ وَ یُقالُ اِنْتَهی عِلْمُ الاَئِمَّهِ علیهم السلام اِلی اَرْب‍‍َع‍‍َهِ ن‍‍ِف‍‍رٍ: اَوَّلُه‍‍ُمْ س‍‍َلْم‍‍انُ الْف‍‍ارِس‍‍یُّ وَ الث‍‍ّانی جابِرُ والثّالِثُ السَّیِّدُ وَ الرّابعُ یُونُسُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمنِ) .(۲۴۳)

(وَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذان ، قالَ ما نَشَاءَ فِی الاِسْلامِ رَجُلٌ مِنْ سائرِ الناسِ کانَ اَفْقَهَ م‍‍ِنْ س‍‍َلْم‍‍انِ الْف‍‍ارِس‍‍ی رض‍‍ی اللّه ع‍‍ن‍‍ه وَ

لان ـَش ـاءَ ب ـَع ـْدَهُ رَج ـُلٌ اَف ـق ـَهَ م ـِنْ ی ـُون ـُسِ ابْنِ عَبْدِالرَّحْمنِ) .(۲۴۴)

(وَ عَنِ الشَّهیـدِ الثّانی ، اَوْرَدَ الْكَشِّی فی ذَمِّهِ نَحْوَ عَشَرَهِ اَحادیثَ وَ حاصِلُ الْجَوابِ عَنْها ی ـَرْج ـِعُ اِلی ض ـَع ـْفِ ب ـَع ـْضِ س ـَن ـَدِه ـا وَ ج ـَه ـاَلَهِ ب ـَع ـْضِ رِج ـالِه ـا. وَاللّهُ اَعْلَمُ بِحالِهِ) .(۲۴۵)

دهم ـ یونس بن یعقوب البجلی الدّهنی پسر خواهر معاویه بن عمار

ك ـلم ـات ع ـلم ـا در ح ـق اوم ـخ ـت ـلف اس ـت ، ش ـی ـخ طوسی رحمه اللّه فرموده اوثقه است و در چند موضع اورا تعدیل كرده ، وشیخ مفید اورا از فقهاء اصحاب شمرده . وشیخ نجاشی فرموده ك ـه اواز خواص حضرت صادق وكاظم علیهما السلام بوده ووكالت داشته از جانب حضرت م ـوس ـی ع ـلی ـه السلام ودر مدینه در ایام حضرت رضا علیه السلام وف ـات كرد، وآن جن ـاب م ـت ـولی ام ـر اوش ـد وی ـون ـس ص ـاح ـب م ـن ـزل ـت ب ـود ن ـزد ای ـش ـان وم ـوث ـق ب ـود وق ـائل ب ـه ام ـام ـت ع ـب ـداللّه اف ـط ـح ب ـود پ ـس رج ـوع كرد به حق . و ابوجعفر بن بابویه ف ـرم ـوده ك ـه اوف ـط ـح ـی اس ـت ، وش ـیخ كشی نیز از بعضی روایت كرده فطحی بودن اورا وظاهر آن است كه رجوه به حق نموده چنانكه شیخ نجاشی فرموده .(۲۴۶)

وب ـالج ـم ـله : روای ـات ـی در م ـدح اووارد ش ـده ودر ای ـام حضرت رضا علیه السلام در مدینه وف ـات ك ـرد. آن حضرت امر فرمود به حنوط وكفن وجمیع مایحتاج اووامر فرمود موالی خود وم ـوالی پ ـدر وج ـد خود را كه در جنازه اوحاضر شوند وفرمود به ایشان كه این میت مولی ح ـض ـرت ص ـادق ع ـلیه السلام است كه در عراق ساكن بوده از برای اودر بقیع قبر بكنید واگر اهل مدینه گفتند كه این مرد عراقی است ما نمی گذاریم در بقیع دفن شود، بگویید ای ـن مولی حضرت صادق علیه السلام است در عراق ساكن بوده اگر شما نگذارید ما اورا

در بقیع دفن نماییم ما هم نخواهیم گذاشت که موالی خود را در بقیع دفن نمایید، پس اورا در بقیع دفن نمودند.(۲۴۷)

وروایت است از محمّد بن ولید که گفت : روزی من بر سر قبر یونس رفته بودم که صاحب م‍ق‍ب‍ره یعنی مباشر قبرستان نزد من آمد وگفت : این شخص کیست که حضرت علی بن موسی الرض‍ا ع‍لی‍ه الس‍لام م‍را ام‍ر ف‍رم‍وده ک‍ه آب ب‍پ‍اش‍م ب‍ر ق‍ب‍ر او چ‍ه‍ل م‍اه ی‍ا چ‍ه‍ل روز ه‍ر روز ی‍ک م‍رت‍ب‍ه ـ وشک از راوی است ـ وهم صاحب مقبره گفت : که س‍ری‍ر پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم نزد من است پس هرگاه مردی از بنی هاشم می میرد آن سریر در شبش صدا می کند من می فهمم که کسی از ایشان مرده وبا خود می گویم ک‍ه ک‍ی م‍رده از ای‍ش‍ان چ‍ون ص‍ب‍ح ش‍د آن وقت می فهمم ، ودر شب وفات این مرد نیز آن سریر صدا کرد من گفتم کی از ایشان مرده ، کسی از ایشان ناخوش نبود، همین که روز شد آم‍دند نزد من وآن سریر را گرفتند وگفتند مولی ابی عبداللّه الصادق علیه السلام که در عراق ساکن بوده ووفات کرده .

وم‍ح‍م‍ّد ب‍ن ولید از صفوان بن یحیی نقل کرده که گفت گفتم به حضرت امام رضا علیه السلام که فدایت شوم خوشحال کرد مرا آن لطف ومحبتی که در حق یونس نمودی ، فرمود: آی‍ا از لط‍ف خ‍دا واحسان اونیست که اورا نقل کرد از عراق به جوار پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وس‍لم ، (وَ رُوِیَ ف‍ی ح‍َدی‍ثٍ اُن‍ْظ‍ُرُوا اِلی م‍ا خَتَمَ اللّهُ بِهِ

لِيُونُسَ قَبَضَهُ اللّهُ مــجـاوِرا لِرَســولِهِ) صــلی اللّه عــلیــه وآله وســلم . (۲۴۸) تــمــام شــد احــوال حــضــرت امــام مــوســی بــن جــعــفــر عــلیــه الســلاــم وبــعــد از ایــن بــیــایــد احوال حضــرت ثـامن الائمه المعصومین علی بن موسی الرضا ــ علیه وعلیهم السلام .

فــصــل اول : در ولادت و اسم و لقب و کنیت حضرت رضا علیه السلام است

بــدان کــه در تــاریــخ ولادت آن جـناب اختلاف است و اشـهر آن است که در یازدهم ذی القعده ســنــه صــد و چــهــل و هــشت در مدینه منوره متولد شده و بعضی یازدهم ذی الحجه سنه صد و پــنــجــاه و ســه گــفــتــه انــد کــه بــعـد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده که پنج ســال ، و مــوافــق روایــت اول کــه اشــهر است ولادت آن حضرت بعد از وفات حضرت صادق عــلیــه الســلام بوده به ایام قلیلی و حضرت صادق علیه السلام آروز داشت کـه آن جنـاب را درک کــنــد چــه آنــکــنــه از حضـرت موسی بـن جعفر علیه السلام روایت شـده که می فرمـود شــنــیــدم از پــدرم جــعــفــر بــن مــحــمّــد عــلیــه الســلاــم کــه مــکــرر بــه مــن مــی فــرمود که عـالم آل محمّـد علیهم السـلام در صـلب تو است و کاشـکی من او را درک می کردم پس به درسـتی او همنـام امیرالمؤ منین علی علیه السلام است .(۱)

شــیــخ صــدوق روایـت کرده از یزیـد بـن سـلیط کـه گـفـت : ملاقـات کردم حضـرت صـادق علیـه الســلاـم را در راه مــکــه و مــا جماعتی بودیم ، گفتم به او پـدر و مادرم فدای تو باد! شـما امامان پاکید و مرگ چیزی است که هیچ کس را از آن گریزی نیست پس با من چیزی بگو تا برسانم به واپس ماندگان خود، حضرت فرمود: آری اینها فرزندان من

اند و این بزرگ ایشان است ـ و اشاره کرد به پسرش موسی علیه السلام ـ و در او است علم و حلم و فهم و جود و معرفت به آنچه محتاجند مردم به آن در آنچه اختلاف می کنند در امر دین خود، و در او اسـت خـلق و حـسـن جـوار، و او دری اسـت از دره‌ـای خـداونـد مـتـعـال و در او صـفتی است بهتر از اینهـا، پس گفتم : پـدر و مادرم فـدای تو باد! آن صفت چـیـست ؟ فرمـود: بیرون می آورد خـدای عز و جـل از او دادرس و فریـادرس ایـن امـت را و نـور و فـهـم و حـکـم ایـن امت را، بهتر زاییـده شده و بهتر نور رسیده ، محفوظ می دارد به او خدای تـعالی خونها را و اصـلاح می کند به او میان مردم نزاعها و انضـمام می دهد به او پراکنده را و التـیـام می دهد به او شکسـته را و می پوشاند به او برهنه را و سـیر می کنـد بـه او گـرسـنـه را و ایمـن می سـازد بـه او ترسـان را و فرود می آورد بـه او بـاران را و مطیـع و فـرمـانـبـردار او شـونـد بـنـدگـان ، بـهـتـریـن مـردم بـاشـد در هـر حـال ، چـه در حـال کـهـولت و مـیـان سـالگـی و چـه در حال کودکی و جوانی ، سیادت پیـدا می کنـد به سبب او عشیره او پیش از رسیدنش به بلوغ ، سخن او حکمت است و خاموشی او علم است ، بیان می کند برای مردم آنچه را که اختلاف است در آن . الخ .(۲)

عـلامـه مـجـلسـی رحـمـه اللّه در

(ج_لاءالع_ی_ون) در اح_وال ح_ض_رت ام_ام رض_ا ع_لی_ه الس_لام ف_رم_وده : اس_م شریف آن حضرت علی و کنیت آن ح_ض_رت اب_والح_س_ن و م_ش_ه_ورت_ری_ن الق_اب آن ح_ض_رت ، رض_ا اس_ت ، و ص_اب_ر و فاضل و رضی و وفی و قره اعین المؤ منین و غیظ الملحدین نیز می گفتند.(۳)

اب_ن ب_اب_وی_ه به سند حسن از بزنطی روایت کرده است که به خدمت امام محمّد تقی علیه الس_لام ع_رض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان می کنند که والد بزرگوار شما را م_اءم_ون م_لق_ب ب_ه رضا گردانید در وقتی که آن حضرت را برای ولایت عهد خود اختیار ک_رد؟ ح_ض_رت ف_رم_ود: ب_ه خ_دا سوگند که دروغ می گویند بلکه ح__ق تع___الی او را ب__ه رض_ا م_س_م_ی گ_ردان_ی_د ب_رای آن_ک_ه پ_س_ن_دی_ده خ_دا ب_ود در آس_م_ان و رس_ول خ_دا و ائم_ه ه_دی ع_لی_ه_م الس_لام در زم_ی_ن از او خ_ش_ن_ود ب_ودند و او را برای امامت پ_س_ن_دی_دن_د، گ_ف_ت_م : آی_ا ه_م_ه پ_دران گ_ذش_ت_ه ت_و پ_س_ن_دی_ده خ_دا و رس_ول و ائم_ه ع_ل_ه_ی_م الس_لا_م نبودند؟ گفت : بلی ، گفتم : پس به چه سبب او را در میان ایشان به این لقب گرامی مخصوص گردانیدند؟ گفت : برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند، و اتفاق دوس_ت و دش_م_ن ب_ر خ_شنودی از او مخصوص آن حضرت بود پس به این سبب او را به این اسم مخصوص گردانیدند.(۴)

و ای_ض_ا ب_ه س_ن_د معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا می

نامید و می فرمود که بخوانید فرزند مرا رضا و گفتم به فرزند خود رضا، و چون با آن حضرت خطاب می کرد آن حضرت را ابوالحسن می نامید، پدر آن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آن حضرت ام ولدی ب_ود ك_ه او را ت_ك_ت_م و ن_ج_م_ه و اروی و س_ك_ن و س_م_انه و ام البنین می نامیدند، و بعضی خیزران و صقر و شقراء نیز گفته اند.(۵)

و اب_ن ب_اب_وی_ه ب_ه س_ن_د معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی ع_لی_ه الس_لام ك_ه از ج_م_له اش_راف و ب_زرگان عجم بود، کنیزی خرید و او را به تکتم م_س_م_ی گ_ردان_ی_د، و آن ج_اری_ه س_ع_ادت_م_ن_د ب_ه_ت_ری_ن زن_ان ب_ود در ع_ق_ل و دی_ن و ح_ی_ا و خـاتون خـود حمیده را بسیار تعظیم می نمود، و از روزی که او را خرید ه_رگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او، پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت : ای فرزند گرامی ! تکتم جاریه ای است که من از او بهتر ندیده ام در زی_رکی و محاسن اخلاق ، و می دانم هر نسلی که از او به وجود آید پاکیزه و مهطره خواهد بود، و او را به تو می بخشم و از تو التماس می کنم که رعایت حرمت او بنمایی . چون حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد او را به طاهره مسمی گردانید. و حضرت ام_ام رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید، روزی طاهره گفت که مرضعه دیگر به هم رسانند که مرا یاری کند،

گفتنـد، مگر شـیر تـو کمی می کنـد، گفـت : دروغ نمی تـوانم گفـت ، بـه خـدا سـوگـنـد کـه شـیـر مـن کـم نـیـسـت و لـکـن نوافـل و اورادی که پیشتر می دانسـتم به آنها عادت کرده بودم به سـبب شـیر دادن کم شـده است و به این سبب معاون می خواهم که اوراد خود را ترک ننمایم .(۶)

و به سـند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده ، نجمه مادر امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم را در خواب دید و آن حضـرت به او گفت که ای حمیده ! نجمه را به فرزند خود موسـی تملیک نما که از او فرزنـدی به هم خـواهـد رسـیـد کـه بـهـتـریـن اهـل زمین باشـد و به این سـبب حمیـده ، نجمه را به آن حضرت بـخـشید و او باکره بود.(۷) و ایضا به سند معتبر از هشام روایت کرده است که گـفـت : روزی حـضـرت امام موسـی علیه السـلام از من پرسـید که آیا خبر داری که کسـی از بـرده فـروشـان مـغرب آمـده باشد؟ گفتم : نه ، حضـرت فرمـود که بلکه آمـده است بیـا تـا بـرویـم بـه نـزد او، پـس حـضـرت سوار شـد و من در خـدمت آن حضـرت سـوار شـدم چون به مـحـل معهود رسـیدیم دیـدیم که مردی از تجـار مغرب آمـده است و کنیزان و غلامـان بسیار آورده است ، حضـرت فرمـود که کنیزان خـود را بر مـا عرضه کن ، او نه کنیز بیرون آورد و هر یـک را حـضـرت فرمـود که داری و باید که بیاوری ! گفت : به خدا سوگند

که نـدارم مگر یـک ج_اری_ه ب_ی_م_ار، حضـرت فرمود که او را بیـاور چون او مضایقه کرد حضـرت مراجعه کرده روز دیگر مرا به نزد او فرستاد و فرمود که به هر قیمت که بگویـد آن جـاریه بیمار را ب__رای من خریـداری کن و به نزد من آور، چـون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت ، گفتم من به این قیمت خریـدم ، گفت من نیز فروختم و لیکـن خبر ده کـه آن مرد ک_ی ب_ود ک_ه دی_روز ب_ا ت_و ه_م_راه ب_ود؟ گ_فتم : مردی است از بنی هاشـم گفت : از کـدام س_لس_له ب_ن_ی ه_اش_م ؟ گ_ف_تم : بیش از این نمی دانم ، گفت : بـدان که من این کنیزک را از اق_ص_ای ب_لا_د مغرب خریـدم ، روزی زنی از اهـل کتاب که این کنیز را با من دیـد پرسید که ای_ن را از ک_ج_ا آورده ای ؟ گ_فتـم : ایـن را برای خـود خریـده ام ، گفتـم : سـزاوار نیسـت کـه این ک_ن_ی_ز ن_زد م_ان_ن_د ت_و ک_س_ی ب_اش_د و م_ی ب_ای_د ک_ه ای_ن ک_ن_ی_ز ن_زد ب_ه_ت_ری_ن اه_ل زم_ین باشـد و چـون به تصرف او درآیـد بعـد از انـدک زمـانی پسری از او به وجـود آیـد ک_ه اه_ل م_ش_رق و م_غ_رب او را اط_اع_ت ک_ن_ند، پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد.(۸)

و در (درّال_ن_ظ_ی_م ع_(و (اثبـات الوصـــیه) اســت کـه حضـرت امـام موســی علیـه الس_لا_م ف_رم_ود ب_ه ج_م_اع_ت_ی از اص_ح_اب_ش وق_تی کـه تکتـم را خریـد بـه خـدا قسم که من ن_خ_ری_دم ای_ن ج_اری_ه را م_گ_ر ب_ه

امـر خـدا و وحـی خـدا، سـؤ ال كـردنـد از آن حـضـرت از آن ، فـرمـود: در بـینی که من خواب بودم آمد به نزد من جدم و پدرم علیهما السلام و با ایشان بود شقّه ای از حریر پس آن پارچه حریر را باز کردند پـس آن پـیـراهـنی بود و در آن ، صورت این جاریه بود، پس جد و پدرم به من فرمودند كـه ای مـوسـی ! هـر آیـنـه خـواهـد شـد از بـرای تـو از ایـن جـاریـه بـهـتـریـن اهـل زمـیـن بعد از تو و امر کردند مرا که هر وقت آن مولود مسعود به دنیا آمد او را (علی) نـام گـذارم و گـفـتـنـد زود اسـت كـه خـداونـد عـالم ظـاهـر كـنـد بـه او عدل و راءفت و رحمت را پس خوشا به حال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و انکار او نماید.(۹)

شـیـخ صـدوق بـه سـنـد معتبر از نجمه مادر آن سرور روایت کرده است که گفت : چون حامله شـدم بـه فـررنـد بـزرگـوار خـود بـه هـیـچ وجـه ثـقـل و حـمـل در خـود احـسـاس نـمـی كـردم و چـون بـه خـواب مـی رفـتـم صـدای تـسبیح و تـهـلیـل و تـمجید حق تعالی از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان می شدم و چون بیدار مـی شـدم صدایی نمی شنیدم . و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت می کرد و سخنی می گفت که من نمی فهمیدم ، در

آن ساعت حضرت امام موسی علیه السلام به نـزد مـن آمـد و فـرمـود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو! پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیده و به آن حضرت دادم ، حضرت در گوش راستش اذان و در گـوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کامش را به آن آب برداشت پس به دست من داد و فـرمـود کـه بـگـیـر ایـن را کـه ایـن بـقـیـه خـدا است در زمین و حجت خدا است بعد از من .(۱۰)

و ابـن بـابـویـه بـه سـنـد معتبر از محمّد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام مـوسـی عـلیـه السـلام شـنـیـدم در روزی کـه حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد می فـرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد می شـونـد و لیـکـن مـا تـیـغـی بـر مـوضـع خـتـنـه ایـشـان مـی گردانیم از برای متابعت سنت .(۱۱) نـقـش خـاتـم آن حـضـرت (مـاشاءَ اللّهُ لاقُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ) ؛ و به روایتی دیگر حسبی اللّه بوده .

فـقـیـر گـویـد: کـه این دو روایت منافات با هم ندارند، زیرا که آن حضرت را دو انگشتر بـوده یـکـی از خـودش و دیـگـری از پدرش بـه وی رسـیـده بـود چنانچه شیخ کلینی روایت کـرده از مـوسـی بـن عـبدالرحمن که گفت : سؤ ال کردم از حضرت ابوالحسن الرضا علیه السـلام از نـقش انگشترش و انگشتر پدرش ، فرمود: نقش انگشتر من (ماشاءَ اللّهُ لاقُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ) است و نقش انگشتر پدرم حسبی اللّه است ، و این انگشتر همان است که

من در انگشتم می کنم .(۱۲)

ب_اب ده_م : در تاریـخ امام ضامن زبـده اصـفیا و پناه غربا مولانا ابوالحسن علی بن موســی الرض_ا ع_لی_ه آلاف الت_ح_ی_ه و الث_ن_اء

ف_ص_ل دوم : در م_خ_ت_ص_ری از م_ن_اق_ب و مفاخر و مکارم اخلاق ثامن الائمه علی بن موسی الرضاعلیه السلام

قسمت اول

مکشوف بـاد کـه فضائـل و منـاقب حضرت ابـوالحسن علی بـن موسـی الرضـا علیـه السـلام نـه چ_ن_دان اس_ت ک_ه در ح_ی_ز ب_ی_ان آی_د و ی_ا ک_س اح_ص_اء آن ت_وان_د و ف_ی الـح_ق_ی_ق_ه فضائـل آن جنـاب را احصاء نمودن ستارگان آسمان شمردن است .

(وَ لَقَـدْ اَجـادَ اَبـُون_َواسٍ ف_ی قَوْلِهِ وَ هُوَ عِنْدَ هارون الرَّشید کَما فی الْمَناقِبِ اَوْ عِنْدَ الْماءْمُونِ کَما فی سائر الْکُتُبِ) :

قیلَ لی اَنْتَ اَوْحَدُ النّاسِ طُرّا

فی عُلُومِ الْوَری وَ شِعرِ البَدیْهِ

لَکَ مِنْ جَوْهَرِ الْکَلامِ نِظامٌ

یُثْمِرُ الدُّرَّ فی یَدَیْ مُجْتَنیهِ

فَعَلی ما تَرَکْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسی

وَ الْخِصالَ الَّتی تَجَمَّعْنَ فیهِ

قُلْتُ لااَسْتَطیعُ مَدْحَ اِمامٍ

کانَ جِبْریلُ خادِما لاَبیهِ(۱۳)

و م_ا ب_ه ج_ه_ت ت_ب_رک و ت_ی_م_ن ب_ه ذک_ر چ_ن_د خ_ب_ری از فضائـل آن بزرگـوار کـه در جنب فضائل او به منزله قطره ای است از بحار اکتفا می کنیم :

اول __ در ک_ث_رت ع_ل_م آن ح_ض_رت اسـت : شـیخ طبرسـی روایـت کرده از ابوالصّـلت هروی کـه گ_ف_ت ن_دی_دم ع_الم_ت_ری از علی بن الموسی الرضا علیه السلام و ندید او را عالمی مگر آنکه شهادت داد به مثل آنچه من شهـادت دادم ، و به تحقیق که جمع کرد ماءمون در مجلسهای م_ت_ع_دده ج_ماعتی از علماء ادیان و فقها و متکلمین را تا با آن حضرت مناظره و تکلم کنند و آن حضرت بر تمام ایشان غلبه کرد و همگی اقرار کردند بر فضیلت او و قصور خودشان

و شــنــیــدم از آن حضرت که می فرمود من می نشستم در روضه منوره و علما در مدینه بسیار بــودنــد و هــرگــاه از مــســاءله ای عــاجــز مــی شــدنــد جــمــیــعــا بــه مــن

رج_وع م_ی دادن_د و مسائل مشکله خود را برای من می فرستادند و من جواب می گفتم .(۱۴)

اب_والص_ّلت گ_ف_ت و ح_دی_ث ک_رد مرا محمّد بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام از پ_درش ک_ه م_ی گفت پدرم موسی بن جعفر علیه السلام با پسران خود می فرمود که ای اولاد م_ن ! ب_رادر ش_م_ا ع_لی ب_ن م_وس_ی ع_لی_ه الس_لام ع_الم آل محمّد است از او سؤ ال کنید معالم دین خود را و حفظ کنید فرمایشات او را، همانا من شنیدم از پ_درم ح_ض_رت ج_ع_ف_ر ب_ن م_ح_م_ّد ع_لی_ه الس_لام ک_ه م_ک_رر ب_ه م_ن م_ی گ_ف_ت ک_ه عالم آل م_ح_م_ّد ع_لی_ه_م الس_لام در ص_لب ت_و است و ای کاش من او را درک می کردم همانا او همنام امیرالمؤ منین علیه السلام است .(۱۵)

دوم _ ش_ی_خ ص_دوق روای_ت ک_رده از اب_راهی_م ب_ن العب_اس ک_ه گفت هرگز ندی_دم ک_ه حض_رت اب_والح_س_ن الرض_ا علیه السلام کسی را به کلام خویش جفا کند و ندیدم که هرگز کلام ک_س_ی را ق_ط_ع ک_ند، یعنی در میان سخن او سخنی گوید تا فارغ شود از کلام خود، و رد ن_ک_رد ح_اج_ت احدی را که مقدور او بود برآورد و هیچگاهی در حضور کسی که با او نشسته بود پا دراز نفرمود، و در مجلس ، مقابل جلیس خود تکیه نمی فرمود، و هیچ وقتی ندیدم او را که به یکی از موالی و غلامان خود بد گوید و فحش دهد و هیچگاهی ندیدم که آب دهان خود را دور افکند و هیچگاهی ندید که در خنده خود قهقه کند بلکه خنده او تبسم بود و چون خ_لوت م_ی

فــرمــود و خــوان طعام نزد او می نهادند ممالیک خود را تمام سر سفره می طلبید حتی دربان و میراخور او، و با آنها طعام میل می فرمود و عادت آن جناب آن بود که شبها کم می خوابید و بیشتر شبها را از اول شب تا به صبح بیدار بود و روزه بسیار می گرفت و روزه سه روز از هر ماه که پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه میان ماه باشد از او فــوت نــشــد و مــی فــرمــود: روزه ایــن ســه روز مــقــابــل روزه دهــر اســت ، و آن حــضــرت بــسیار احسان می کرد و صـــــــدقه می داد در پنهـــــــانی و بــیــشــتــر صــدقــات او در شــبــهــای تــار بــود، پــس اگــر کــســی گــمــان کــنــد کــه مــثــل آن حــضــرت را در فــضــل دیــده اســت پــس تــصــدیــق نــکنید او را، و از محمّد بن ابی عباد مــنــقول است که حضرت امام رضا علیه السلام در تابستانها بر روی حصیر می نشستند و در زمــســتــان بــر روی پــلاس و جــامــه هــای غــلــیــظ و درشــت می پوشیدند و چون برای مردم بیرون می آمدند زینت می فرمودند.(۱۶)

سوم ـ شیخ اجل احمد بن محمّد برقی از پدرش از معمر بن خلاد روایت کرده است که هرگاه حــضــرت امــام رضــا عــلــیــه الســلام طــعــام میل می کرد کاسه بزرگی نزدیک سفره خود می گــذاشت و از هر طعامی که در سفره بود از بهترین مواضع او مقداری بر می داشت و در آن کــاســه مــی گــذاشــت پس امر می کرد که بر مساکین پخش کنند آن وقت تلاوت می کرد آیه (فــَلاَ اقــْتــَحــَمَ الْعــَقــَبــَه) (۱۷)

حـاصـل ایـن آیـه شـریـفـه و آیـات بـعـد از آن آنـکـه اصـحـاب مـیـمـنـه و اهـل بـهـشـت درعـقـبـه ، یـعـنـی امـر سـخـت و مـخـالـــفـت نـفـس داخـل مـی شـونـد و آن عـقـبـه آزاد کـردن بنده ای است از رقیت یا طعام خورانیدن است در روز گـرسـنـگـی بـه یـتیمی که دارای قرابت و خویشی باشد یا مسکینی که از بیچارگی و فـقـر و خـاک نـشـین باشد، پس حضرت امام رضا علیه السلام می فرمود که خداوند عز و جـل دانـا بـود کـه هـر انسانی قدرت آزاد کردن بنده ندارد پس قرار داد برای ایشان راهی بـه بـهـشت ، یعنی مقابل آزاد کردن بنده اطعام را قرار داد که هر شخصی بتواند به سبب آن راه بهشت گیرد و به بهشت رود.(۱۸)

شـیـخ صـدوق در (عـیـون عـ(روایت کرده از حاکم ابوعلی بیهقی از محمّد بن یحیی صوفی که گفت : حدیث کرد مرا مادر پدرم ــ و نام او غدر بود ــ گفت : که مرا با چند کنیز از کـوفه خریدند و من خانه زاد بودم در کوفه ، پس ما را نزد ماءمون آوردند و گویا در خـانـه او در بـهشتی بودیم از راه اکل و شرب و طیب و زر بسیار، پس مرا او به امام رضا عـلـیـه السلام بخشید و چون به خانه او آمدم آنها را نیافتم و زنی بر ما نگهبان بود که مـا را در شـب بـیدار می کرد و به نماز وامی داشت و این از همه بر ما سخت تر بود پس من آرزو مـی کـردم کـه از خـانـه او بـیرون آیم تا مرا به جد تو عبداللّه

بن عباس بخشید و چــون بــه خــانــه او آمــدم گــفــتــی که در بهشت داخل شدم ، صولی گفت : من هیچ زنی ندیــدم عــاقــلــتــر از ایــن جــده ام و ســخــی تر از او، و او در ســنه دویست و هفتــاد بمرد و تخمینا صــد ســال داشــت و از او خــبــر امــام رضــا عــلیــه السـلاـــم را مــی پــرســیــدنــد، او مــی گــفــت : مـــن از احوال او هیــچ چیز یاد نـدارم غیر از اینکه می دیدم که به عود هندی بخور می کرد و بعد از آن گــلاب و مــشــك بــه كــار مــی بــرد و نــمــاز صــبــح كــه مــی كــرد در اول وقــت مــی كرد پس به سجده می رفت و سر بر نمی داشت تا آفتاب بلند می شد پس بر می خاست برای کارهای مردم می نشست یا سوار می شد، و کسی نمی توانست آواز بلنـد كــنــد در خــانه او و هر که بود و بـا مردم کم سخن می گفت و جد من عبـدالله تبرك می جست به این جده من و روزی کـه امـام او را بـه وی بخشـید او را (مـدبّره) سـاخت ، یعنی قرارداد كــه بــعــد از مــرگ او آزاد بــاشــد، وقــتــی خــالـــوی او عــبــاس بــن احــنــف شــاعــر بــر او داخــل شــد از ایــن كــنــیز او را خـــوش آمد به جد من گفت این را به من ببخش ، گفت : این مدبره است ، عباس بخواند:

يَاَ غَدْرُ زُيِّن بِاسْمِكِ الْغَدْرُ

وَ اَساءَ وَ لَمْ يُحْسِنْ بِكِ الدَّهرُ

نــام كــنــیــز غــالـــــــــــبــا (غــدر) اســت ، بــه غــیــن بــا نــقــطــه و دال بــی نــقــطــه ، یــعــنــی بــی وفــایــی و عــرب

ام_ث_ال ای_ن ن_ام_ه_ا ن_ام م_ی ك_ن_ن_د مثل غـادره كه هم از نامهای كنيزان ايشان است ؛ يعنی ای مسمی به بی وفـايی زينت گرفت ب_ه ن_ام ت_و ب_ی وف_ای_ی ، و ب_د ك_رد و خوب نكرد بـا تو روزگار كه نام تو را بی وفايی نهاد.(۱۹)

پ_نجم _ و نيز به سند سابق از ابوذكوان از ابراهيم بن عباس روايت كرده كه گفت نديدم ه_رگ_ز ح_ض_رت امام رضا عليه السلام را كه از او چيزی بپرسند و ندانـد، و نديـدم از او دانـاتر به احـوالی كه در زمـان پيش تـا زمـان او گذشته است و ماءمون او را امتحان می نمود به هر سؤ الی و او جواب می گفت و همه سخن او و جواب او و مثلها كه می آورد همه از قرآن منتزع بود و او در هر سه روز قرآن را ختم می كرد و می گفت : اگر خواهم در كمتر از سه روز خ_تم می كنم امـا هرگز به آيـه ای نمی گـذرم مگر آنكـه فكر می كنم در آن و تفكر می ك_ن_م ك_ه در چ_ه چ_ی_ز ف_رود آم_ده ب_ود و در ك_دام وق_ت نازل شده از اين روی به هر سه روز ختم می كنم .(۲۰)

ش_ش_م _ و نيز در كتاب مذكور از ابراهيم حسنی روايت كرده كه ماءمون برای حضرت رضا عليه السلام جاريه ای فرستاد چون او را نزد آن حضرت آوردند كنيزك اثر پيری و موی س_ف_ی_د در آن حضرت عليه السلام بديد گرفته شد و برميد چون حضرت آن بديد او را به ماءمون باز گردانيد و اين ابيات را به او

نگاشت :

نَعی نَفْسِی اِلی نَفْسِی الْمشیبُ

وَ عِنْدَ الشَّیْبِ یَتَّعِظُ الْلَّبیبُ

فَقَدْ وَلَی الشَّبابُ اِلی مَداهُ

فَلَسْتُ اَری مَواضِعَهُ یَؤُوبُ

سَاَبْکیِهِ وَاَنْدُ بُهُ طَویلا

وَ اَدْعُوهُ اِلَیَّ عَسی یُجیبُ

وَ هَیْهاتَ الَّذی قَدْفاتَ مِنْهُ

تُمَنّینی بِهِ النَّفْسُ الکَذُوبُ

وَراعَ الغانِیاتِ بَیاض رَاءْسی

وَ مَنْ مُدَّ الْبَقاءُ لَهُ یَشیبُ

اءَرَی البیْضَ الْحِسان یَجُدْنَ عَنّی

و فی هجرانهن لنا نصیب

فَاِنْ یَکُنِ الشَّبابُ مَضی حبیبا

فَاِنَّ الشَّیْبَ اَیْضا لی حبیبُ

سَاءَصْحَبُهُ بِتَقْوَی اللّهِ حَتّی

یُفَرِّقَ بَیْنَنَا اْلاَجَلُ الْقَریبُ؛

یعنی پیری و موی سفید خبر مرگ مرا به من داد و نزد پیری پند می گیرد عاقل به تحقیق جوانی پشت کرد به سوی نهایت خود پس نمی بینم که او باز گردد به موضع خود زود باشد که بگریم بر جوانی و نوحه کنم بر او زمانی دراز و بخوانمش سوی خود شاید اجابت کند و هیهات جوانی که رفت از دست باز نیاید، نفس دروغ اندیش مرا در آرزوی او می افکند و بترسانید و

ب__رم__ان__ی__د زن__ان ب__ا ج__م__ال را سفیدی سر من و هر که دیر بماند و بقاء او امتداد یابد پیر گردد، می بینم که زن__ان س__ف__ی__د ن__ی__ك__و ك__ناره می کنند از من و در هجران ایشان مرا نصیب و بهره است پس اگر ج__وانی رفت در حالتی که دوست بود پیری هم دوست من است زود باشد با او همراهی کنم به تقوای خدا تا جدا کند میان ما اجل نزدیک .(۲۱)

م__ؤ لف گ__وی__د: که شیخ نظامی در این معنی چند شعری گفته که بی مناسبت نیست ذکرش در اینجا، فرموده :

جوانی گفت پیری را چه تدبیر

که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار

که در پیری تو هم بگریزی از یار

بر آن

سر کآسمان سیماب ریزد

چو سیماب از همه شادی گریزد

ه_ف_ت_م _ شیخ کلینی روایت کرده از الیسع بن حمزه قمی که گفت : من در مجلس حضرت امام رض_ا ع_لیه السلام بودم سخن می گفتم با آن جناب و جمع شده بود در نزد آن جناب خلق ب_س_ی_اری و س_ؤ ال م_ی ک_ردن_د از ح_لال و ح_رام ک_ه ن_اگ_اه داخل شد مردی بلند قامت گندم گون پس گفت : (اَلسَّلامُ عَلَیک یَابْنَ رَسُولِ اللّهِ) !

م_ن م_ردی م_ی ب_اش_م از دوس_ت_ان ت_و و دوس_ت_ان پ_دران و اج_داد ت_و علیهـــم الســـلام از حج ب_رگ_ش_ت_ه ام و گ_م ک_رده ام ن_ف_ق_ه ام را و ن_ی_س_ت ب_ا م_ن چ_ی_زی ک_ه ب_ه س_ب_ب آن ی_ک منزل خود را برسانم پس اگر فکری می کردید که مرا راه می انداختید به سوی شهرم و خ_داون_د ب_ر م_ن ن_ع_م_ت داده (یعنی من در شهرم غنی و مالدارم) پس در وقتی که برسم به شهر خود تصدق می دهم از جانب شما به آن چیزی که عطاء می فرمایی به من چون که من ف_ق_ی_ر و م_ستحق صدقه نیستم ، حضرت به او، فرمود: بنشین خدا ترا رحمت کند و رو کرد به مردم و برای ایشان سخن می گفت تا آنکه پراکنده شدند و باقی ماند آن خراسانی و س_لی_م_ان ج_ع_ف_ری و خ_ی_ث_م_ه و م_ن ، پ_س ف_رم_ود: آی_ا رخ_ص_ت م_ی ده_ی_د م_را در دخ_ول ، ی_ع_ن_ی رف_ت_ن ب_ه ح_رم ؟ پ_س س_لی_م_ان گفـت : خداونـد کـار تـو را پیش آورد. پس ب_رخ_اس_ت و داخ_ل ح_ج_ره شد و ساعتی ماند پس بیرون آمد و در را بست و

بیرون آورد دست م‍ب‍ارك را از ب‍الای در و ف‍رم‍ود: ك‍جا است خراسانی ؟ عرض کرد: حاضرم در اینجا، پس فرمود: بگیر این دویست اشرفی را و استعانت جوی به او برای مخارج و کلفتهای خود و متبرك شو به او و صدقه مده آن را از جانب من و بیرون رو که من ترا نبینم و تو مرا نبینی ، پس بیرون آمد، سلیمان گفت : فدای تو شوم ! عطای وافر دادی و رحم فرمودی پس چرا روی م‍ب‍ارک را از او پ‍وش‍ان‍دی ؟ ف‍رم‍ود: از ت‍رس آن‍ك‍ه ب‍ب‍ی‍ن‍م ذلت س‍ؤ ال را در روی او ب‍ه ج‍ه‍ت ب‍رآوردن ح‍اج‍ت‍ش ! آی‍ا ن‍ش‍ن‍ی‍دی ح‍دی‍ث رس‍ول خ‍دا ص‍لی اللّه ع‍لی‍ه و آل‍ه و س‍ل‍م را ك‍ه پ‍ن‍ه‍ان ك‍ن‍ن‍ده ن‍ی‍ك‍ی م‍ع‍ادل اس‍ت ب‍ا ه‍ف‍ت‍اد ح‍ج ی‍ع‍ن‍ی ع‍م‍لش ، و اف‍ش‍اء ك‍ن‍ن‍ده ب‍دی م‍خ‍ذول اس‍ت و پ‍وش‍ان‍ن‍ده آن آم‍رزی‍ده ش‍ده اس‍ت ، آی‍ا ن‍ش‍ن‍ی‍دی ك‍لام اول را:

مَتی آتِهِ یَوْما اُطالِبُ حاجَهً

رَجَعْتُ اَهلی وَ وَجْهی بِمائِهِ؛

حاصل مضمون آن است که ممدوح من کسی است که اگر روزی به جهت حاجتی نزد او روم بر می گردم به سوی اهل خود و آبروی من به جای خود باقی است ، نحوی رفتار می کند که به مذلت سؤ ال گرفتار نمی شوم .(۲۲)

م‍ؤ ل‍ف گ‍وی‍د: ك‍ه اب‍ن ش‍ه‍ر آش‍وب در (م‍ن‍اق‍ب) ای‍ن روای‍ت را نق‍ل کرده پس از آن فرموده که آن حضرت علیه السلام در خراسان در یک روز عرفه تمام مال خود را بخش کرد! فضل بن سهل گفت که این غرامت است . فرمود: بلکه غنیمت است ، پس ف‍رم‍ود:

غـرامـت نـشـمـر البـتـه چـیـزی را کـه بـه آن طـلب مـی کنی اجر و کرامت را انتهی .(۲۳)

و بـدان کـه تـوسل جستن به حضرت امام رضا علیه السلام برای سلامتی در سفر برّ و بـحـر و رسـیـدن بـه وطـن و خـلاصـی از انـدوه و غم و غربت نافع است و گذشت در کلام حـضرت صادق علیه السلام که تعبیر فرموده از آن حضرت به (دادرس و فریادرس امت) ، و در زیارت آن حضرت است :

(اَلسَّلامُ عَلَیْکَ علی غَوْثِ اللَّهْفانِ وَ مَنْ صارَتْ بِهِ اَرْضُ خُراسان ، خراسانَ) .

سـلاـــــم بـر فـریـادرس بـیـچـارگـان و کـسـی کـه گـردیـد بـه سـبـب او زمـیـن خـراسـان محل خورشید، این معنی را حموی در (معجم) از خراسان نموده .(۲۴)

هـشـتـم _ ابـن شـهـر آشـوب روایت کرده از موسی بن سیار که گفت من با حضرت امام رضا عـلیـه السـلام بـودم و نـزدیـک شده بود آن حضرت به دیوارهای طوس که شنیدم صدای شـیـون و فـغـان ، پـس پـی آن صدا رفتم ناگاه برخوردیم به جنازه ای چون نگاهم به جـنـازه افتاد دیدم سیدم پا از رکاب خالی کرد و از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت و او را بـلـنـد کـرد پـس خود را به آن جنازه چسبانید چنانکه بره نوزاد خود را به مادر چسباند. پس رو کرد به من و فرمود: ای موسی بن سیار! هرکه مشایعت کند جنازه دوستی از دوستان مـا را از گـنـاهان خود بیرون شود مانند روزی که از مادر متولد شده که هیچ گناهی بر او نـیست . و چون جنازه را نزدیک قبر بر زمین نهادند

دیـدم سـید خود امـام رضـا علیه السـلام را بـــه طـــرف مـــیـــت رفـــت و مـــردم را کنار کرد تا خود را به جنازه رسانید پس دست خود را به ســیــنه او نهـاد و فرمود: ای فلاـن بن فلاـن ! بشـارت بـاد ترا به بهشت بعـد از این ساعت دیــگــر وحــشت و ترسـی برای تو نیست . من عرض کردم : فـدای تو شوم ! آیا می شناسـی ایــن شــخــص مــیــت را و حــال آنــکــه بــه خــدا ســوگــنــد کــه ایــن بــقــعــه زمــیــن را تــا بــه حـال ندیـده و نیامـده بودیـد؟ فرمـود: ای موسـی ! آیـا نـدانستی کـه بر مـا گروه ائمه عرضه مــی شــود اعــمــال شــیــعــه مــا در هــر صــبــح و شــام پــس اگــر تــقــصــیــری در اعــمــال ایشان دیدیم از خدا می خواهیم که عفو کند از او و اگر کار خوب از او دیدیم از خدا مسئلت می نماییم شکر، یعنی پاداش از برای او.(۲۵)

قسمت دوم

نــهــم ــ شــیــخ کلینی از سـلیمان جعفری روایت کرده که گفت : من بـا حضـرت امـام رضـا علیه الســلام بــودم در شــغــلی پــس چــون خواسـتم بروم بـه منزلم فرمـود: برگرد بـا من و امشب نزد من بمـان . پس رفتم بـا آن حضـرت پس داخل شد آن حضـرت به خانه وقت غروب آفتاب پــس نــظــر کــرد بــه غــلامــان خود دید مشغول گل کاری می باشـند برای ساختن اخیه برای رسـتوران یا غیر آن ناگاه دید سیاهی را با ایشان که از ایشان نیست فرمود چیست کار این مــرد بــا شــما؟ گفتند: کمک می کند ما را و ما چیزی به او می دهیم ، فرمود: مزدش را گفتگو کــرده ایــد؟

گفتنـد: نـه ، ایـن مرد راضـی می شـود از مـا بـه هرچـه بـه او بـدهیم . پس حضـرت رو آورد و زد ای_ش_ان را ب_ه ت_ازی_ان_ه و غضب کرد برای ایـن کـار غضب سـختی ، من گفتم : فـدای تـو شـوم ! برای چه اذیت بر خودتـان وارد می آوریـد، فرمود: من مکرر ایشان را نهی ک_ردم از مثل این کار و اینکه کسـی با ایشان کاری بکنـد مگر مقاطعه کنند با او در اجرتش و ب_دان ک_ه ن_ی_س_ت اح_دی ک_ه کار بکند برای تو بدون مقاطعه پس تو زیاد کنی برای آن کارش سه مقابـل اجرتش را مگر آنکـه گمـان می کنـد کـه تـو کم دادی مزدش را و اگر مقـاطعه ک_ردی ب_ا او پ_س ب_ده_ی ب_ه او مزدش را سـتایش می کنـد ترا به آنکه وفـا کردی و اگر زیاد کردی بر مزدش یک حبه می دانـد آن را و منظور دارد آن زیادتی را.(۲۶)

دهم _ روایت شـده از یاسر خادم که گفت : چون حضـرت امام رضا علیه السـلام خلوت می کرد ج_مع می کرد تمام حشـم خـود را از کوچـک و بزرگ نزد خود و بـا ایشـان سـخن می گفت و انس م_ی گ_رف_ت ب_ا ای_شـان و انس می داد ایشان را، و آن حضـرت چنان بود که هرگاه می نشـست بر خوان طعام نمی گذاشت کوچک و بزرگی تامیر آخور و حجام را مگر آنکه می نشاند او را ب_ا خ_ودش س_ر س_فره اش ، و یاسـر گفت که فرمود حضـرت به ما اگر ایسـتادم بالای س_ر ش_م_ا و ش_ما غذا می خورید برنخیزید تا فارغ شوید و بسا

می شد که آن حضرت ب‍ع‍ض‍ی از م‍اه‍ا را م‍ی خ‍وان‍د ع‍رض م‍ی ک‍ردن‍د ک‍ه ای‍ش‍ان مشغول غذا خوردنند می فرمود بگذارید ایشان را تا فارغ شوید.(۲۷)

ی‍ازده‍م ـ شیخ کلینی روایت کرده از مردی از اهل بلخ که گفت : بودم با حضرت امام رضا علیه السلام در مسافرتش به خراسان پس روزی طلبید خوان طعام خود را و جمع کرد بر آن م‍والی خ‍ود را از س‍ی‍اهان و غیر ایشان پس گفتم فدایت شوم ! کاش خوان طعام آنها را سوار می کردی ، فرمود: ساکت باش ! همانا پروردگار ما تبارک و تعالی یک است و مادر و پدر و ما یک است و جزاء به اعمال است .(۲۸)

م‍ؤ لف گ‍وی‍د: ک‍ه ای‍ن ب‍ود ح‍ال آن ح‍ض‍رت ب‍ا ف‍ق‍راء و رع‍ای‍ا لک‍ن وق‍ت‍ی فضل بن سهل ذوالریاستین بر آن حضرت وارد شد، یک ساعت ایستاد تا آنکه حضرت سر به جانب او بلند کرد و فرمود: چه حاجت داری ؟ عرض کرد که ای آقای من ! این نوشته ای اس‍ت ک‍ه امیرالمؤ منین یعنی ماءمون برای من نوشته و اشاره کرد به کتاب حبوه که ماءمون ب‍ه او ع‍ط‍ا ک‍رده ب‍ود و در آن ب‍ود آن‍چ‍ه او خ‍واس‍ت‍ه ب‍ود از م‍ال و ام‍لاک و سلطنت ، و عرض کرد به آن حضرت که شما اولی می باشید از ماءمون به ع‍ط‍ا ک‍ردن ب‍ه م‍ث‍ل آن‍چ‍ه او عطا کرده ؛ زیرا که شما ولیعهد مسلمین می باشید. حضرت ف‍رم‍ود: ب‍خ‍وان آن را و آن ک‍ت‍ابی بود در جلد بزرگی پس پیوسته ایستاده بود و می خواند آن را پس چون

فارغ شد از خواندن آن ، حضرت فرمود: یا فَضْلُ! لَکَ عَلَینا هذا مَا اَتَّقی‌َیْتَ اللّهَ عَزَّ وَ جَلَّ. یعنی ای فضل ! از برای تو است بر ما این نوشته مادامی که بپرهیزی از مخالفت خداوند عز و جل . و حضرت به این یک کلمه محکم کاری او را بهم شکست و تاب آن را باز کرد. غرض آن است که حضرت اجازه نشستن به فضل نداد تا آنکه بیرون رفت .

دوازدهم ـ شیخ صدوق از جابر بن ابی الضحاک روایت کرده است که گفت : ماءمون مرا فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو آورم و امر کرد مرا که آن جناب را از راه بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم نبرم او را، و نیز امر کرد که آن جناب را در شب و روز حفظ کنم تا به او برسانم . پس من در خدمت آن حضرت بودم از مدینه تا به مرو و به خدا سوگند که ندیدم مردی را مثل آن حضرت در تقوی و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات خود و شدت خوف از حق تعالی ، و عادت آن جناب چنان بود که چون صبح می شد نماز صبح را ادا می کرد و بعد از سلام نماز در مصلای خود می نشست و پیوسته تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت و صلوات بر حضرت رسول و آل او می فرستاد تا آفتاب طلوع می کرد پس از آن سجده می رفت و سجده را چندان طول می داد تا روز بلند

می شد، پس سر از سجده بر می داشت و یا از مردم حدیث می کرد و ایشان را موعظه می فرمود تا نزدیک زوال آفتاب ، پس از آن وضوی خود را تجدید می نـمـود و بـه مـصـلای خود عود می کرد و چون زوال می شد بر می خاست و شش رکعت نافله ظـهـر مـی گـذاشـت و قـرائت مـی کـرد در رکـعـت اول بـعـد از حـمـد، سـوره (قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِرُون) و در رکعت دوم و چهار رکعت دیگر بعد از حمد (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) می خواند و در هر رکعتی سلام می داد و پیش از رکوع رکعت دوم بعد از قرائت قنوت می خواند و چـون از ایـن شـش رکـعـت فارغ می شد بر می خاست و اذان نماز می گفت و دو رکعت دیگر نـافـله بـعـد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و دو رکعت دیگر نافله بـعـد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و شروع به نماز ظهر می کرد و چـون سـلام نـمـاز مـی داد تـسـبـیـح و تـحـمـیـد و تـکـبـیـر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس سجده شکر به جا می آورد و در سجده صد مرتبه می گفت : شُکْرا للّهِ، پس سر بر می داشت و بر می خاست برای نافله عصر، پس شـش رکـعت نماز نافله به جا می آورد و در هر دو رکعت بعد از حمد، سوره (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) می خواند و در هر

رکعتی قنوت می خواند و سلام می گفت و چون فارغ می شد از این شش رکعت اذان نماز عصر می گفت ، پس دو رکعت دیگر نافله عصر را با قنوت به جا م_ی آورد، پ_س اق_امه می گفت و شروع می کرد به نماز عصر و چون سلام می داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس به سجده می رفت و صد مرتبه می گفت حمد اللّه و چون روز به پایان می رسید و آفتاب غروب می کرد وضو می گ_رف_ت و اذان و اقامه می گفت و سه رکعت نماز مغرب را ادا می کرد و در رکعت دوم پیش از رکوع و بعد از قرائت ، قنوت می خواند و چون سلام نماز می داد از مصلای خود حرکت نمی کرد و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت آنچه خدا خواسته باشد.

پ_س س_ج_ده شکر به جا می آورد سپس سر از سجده برمی داشت و با کسی تکلم نمی کرد ت_ا ب_رخ_ی_زد و چ_ه_ار رک_ع_ت ن_م_از ن_اف_له ب_ه دو س_لا_م به قنوت به جا آورد و در رکعت اول از ای_ن چ_ه_ار رکعت حمد و (قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِرُونَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند و چون این چهار رکعت فارغ می شد می نشست و تعقیب می خواند آنچه خدا خواسته باشد، پس افطار می کرد پس مکث می فرمود تا قریب ثلث شب پس بر می خاست و چهار رکعت عشاء را به جا می آورد با قنوت در رکعت دوم

و بعـــد از ســـلام در مصـــلای خـود می نشـــست و ذکـــر خـــدا بـــه جـــا مـــی آورد آنـــچـــه خـــدا خـــواســـتـــه بـــاشـــد تـــســـبـــیـــح و تـــحـــمـــیـــد و تـــکبیر و تـــهـــلیـــل مـــی گـــفت و بعد از تعقیب سجده شکر به جـا می آورد. پس بـه رختخـواب می رفت و چـون ثـلـث آخـــر شـــب مـــی شـــد از فـــراش خـــواب بـــرمـــی خـــاســـت در حـــالی کـــه مشغول بـود به تسبیـح و تحمیـد و تکبیر و تهلیـل و استغفار پس مسواک می کرد و وضو می گـــرفـــت و مـــشـــغـــول هـــشـــت رکعت نماز نافله شب می شـد بـدین طریق که بعد از هر دو رکعتی سلام می داد و در رکعت اول در هر رکعت آن یـک مرتبه حمـد و سی مرتبه (قُـلْ هُوَ اللّهُ اَحَـدٌ) می خوانـد و بعـد از این دو رکعت ، چهار رکعت نماز جعفر به جا می آورد و از نماز شب حـــســـاب می کرد و چون از این شش رکعت فارغ می شد دو رکعت دیگر را بـه جـا می آورد و در رکـــعـــت اول حـــمـــد و ســـوره (تَبـارَکَ المُلک) و در رکعت دوم حمـد و سوره (هَـلْ اَتی عَـلَی الاِنْـسـانِ) می خوانـد و چون سلام نمـاز می داد بر می خاست و دو رکعت نماز شفع بـــه جـــا می آورد در هر رکعت بعـد از حمـد، سه مرتبه (قُـلْ هُوَ اللّهُ اَحَـدٌ) می خوانـد و در رکـــعـــت دوم قـــنـــوت مـــی خوانـد و چون از نماز شفع فارغ می شد بر می خاست و یک رکعت نـــمـــاز وتـــر را بـــه جـــا می آورد و در این رکعت بعد از حمد،

سه مرتبه (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) و یک مرتبه (قُلْ اَعوُذُ بِرَّبِ النّاس) و یک مرتبه (قُلْ اَعوُذُ بِرَبِّ الْفَلَق) می خواند، پس شروع می کرد به خواند قنوت ، و در قنوت می خواند:

(اَللّه ـُمَّ ص ـَلِّ ع ـَلی م ـُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ اَللّهُمَّ اهْـدِنا فیمَنْ هَـدَیْتَ وَ عافِنـا فیمَنْ عـافَیْتَ وَ تَوَلَّنا فیمَنْ تَوَلَّیْتَ وَ بارَکْ لَنا فیما اَعْطَیْتَ وَ قِنـا شَـرَّ ما قَضَـیْتَ فَاِنَّکَ تَقْضـی وَ لای ـُق ـْض ـی ع ـَلَی ـْکَ اِنَّهُ لای ـَذِلُّ م ـَنْ والَیْتَ وَ لایَعِزُّ مَنْ عادَیْتَ تَبارَکْتَ رَبَّنا وَ تَعالَیْتَ) .

پ ـس هفتـاد مرتبه می گفت (اَسْـتَغْفِر اللّهَ وَ اَسـئَلُهُ التَّوْبَهَ) و چون سـلام نمـاز می داد می نشـست به جهت خوانـدن تعقیب و چـون فجر نزدیـک می شـد بر می خـاست برای دو رکعـت ن ـاف ـلـه ف ـج ـر و در رک ـع ـت اول حمـد و (قُـلْ یـا اَیُّهَا الکـافِروُنَ) و در رکعت دوم حمـد و توحیـد می خوانـد و چون فجر طلوع می کرد اذان و اقامه می گفت و دو رکعت فریضـه صبح را ب ـه جا می آورد و چون سلام نماز می گفت تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده ش ـک ـر ب ـه ج ـا م ـی آورد و چ ـون س ـلام نماز می گفت تعقیب می خوانـد تا طلوع آفتاب پس دو سـجده شـکر به جا می آورد و چنـدان طول می داد تا روز بالا آیـد و عادت آن جناب آن بود در ج ـم ـی ـع نمازهای واجبه یومیه در رکعت اول حمد و سوره (اِنّا اَنزَلْناهُ) و در رکعت دوم حمد و سوره (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) می خواند مگر در

نماز صبح جمعه و ظهر و عصر آن روز که در رکعت اول حمد و سوره جمعه و در رکعت دوم حمد و سوره منافقین می خواند و در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول حمد و جمعه و در رکعت دوم حمد و (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الاَعلی) می خواند و در نماز صبح دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اول حمد و (هَلْ اَتی عَلَی الانسانِ) و در رکعت دوم حمد (هَلْ اَتیک حَدیثُ الغاشیه) می خواند، و به جهر و آشکارا می خواند قرائت نمازهای مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و صبح را؛ و آهسته قرائت می کرد نمازهای ظهر و عصر را و در نمازهای چهار رکعتی در دو رکعت آخر سه مرتبه می خواند (سُبْحانَ اللّهِ وَ الْحَمْدُ للّهِ وَ لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ وَ اللّهُ اَکْبَرُ) و در قنوت جمیع نمازهایش این دعا را می خواند:

(رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ اِنَّکَ اَنْتَ الاَعَزُّ الاَجَلُّ الاَکْرَمُ) .

و در هر بلدی که ده روز قصد اقامت می کرد روزه را روزه می گرفت و چون شب داخل می شد ابتداء می کرد به نماز پیش از افطار و در بین راه که مقیم نبود نمازهای واجبی را دو رکعت به جا می آورد مگر مغرب را که همان سه رکعت را به جا می آورد و ترک نمی کرد نافله مغرب و نماز شب و وتر و دو رکعت فجر را نه در سفر و نه در حضر اما نوافل نهاریه را در سفر ترک

می کرد و بعد از هر نماز مقصوره که نماز ظهر و عصر و عـشـاء بـاشـد سی مرتبه می گفت : (سُبْحانَ اللّهِ وَ الْحَمْدُ للّهِ وَ لا اِلهَ اَلا اللّهُ وَ اللّهُ اَکبَرُ) و مـی فـرمـود ایـن بـه جهت تمامی نماز است . (وَ ما رَاَیْتُهُ صَلّی صَلوةَ الضُحی فی سَفَرٍ وَ لاحَضَرٍ) ؛ و ندیدم که آن حضرت نماز ضحی گزارد در سفر و نـه در حـضـرت . و در سـفـر هـیـچ روزه نـیمی گرفت و عـادت آن جناب آن بود که در دعا کـردن ابـتـداء مـی کـرد بـه ذکـر صـلوات بـر رسـول و آل او عـلـیـهـم السلام و بسیار می کرد این کار را در نماز و غیر نماز و شبها که در فراش خـوابـیـده بود تلاوت قرآن بسیار می نمود و هرگاه می گذشت به آیه ای که در او ذکر بـهـشـت یـا آتـش شـده گـریـه مـی کـرد و از حـق تـعـالی سـؤ ال بهشت می کرد و پناه می جست به خدا از آتش و در جمیع نمازهای شبانه روزی خود بسم اللّه را بـلـنـد می گفت و چون (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدُ) تلاوت می کرد، آهسته بعد از این آیه می گفت (اَللّهُ اَحَدٌ) و چون از آن سوره فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (کَذلِکَ اللّهُ رَبُّنا) و چـون مـی خـوانـد (قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِروُن) ، آهسته در دل مـی گـفـت (یا اَیُّهَا الْکافِروُن) و چون از آن فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (رَبیَّ اللّهُ وَ دینِی الاِسْلامُ) و

چون سوره والتین والزیتون تلاوت می کرد بعد از فراغ ، می گفت (بَلی وَ اَنَا عَلی ذلِکَ مِنَ الشّاهِدینَ) و چون سوره (لااُقْسِمُ ب ـیَوْمِ القِیامَهِ) می خوانـد بعد از فراغ ، می گفت (سُبْحانَکَ اَللُّهمَّ بَلی) و چـون س ـوره ج ـم ـعه قرائت می کرد بعد از (قُـلْ مـا عِنْـدَاللّهِ خَیْرٌ مِنَ اللَّهْـوِ وَ مِنَ التِّجـاره) ، می گفت (لِلَّذین اتَّقَوْا) پس می گفت (وَاللّهُ خَیْرُ الرّازِقینَ) و چون از سوره فـاتحه فـارغ می شـد، می گفت (اَلْحَمْـدُللّهِ رَبِّ الْعالَمینَ) و چون می خوانـد (سَـبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الاَعلی) ، آهسـته می گفت (سُبْحان رَبِّیَ الاَعلی) و چون در ق ـرآن (ی ـا اَیُّه ـا الَّذینَ آمَنُوا) قرائت می کرد، آهسته می گفت (لَبَّیْکَ اللّهم لَبَّیک) .

و در هیچ بلدی وارد نمی شد مگر اینکه مردم قصد خدمتش می نمودند و چون خدمتش شرفیاب می شدند از معالم دین خود می پرسـیدند حضـرت ایشـان را جـواب می فرمـود و حـدیث می کرد ای ـش ـان را اح ـادی ـث ب ـس ـی ـار م ـروی از پ ـدرش از پ ـدران ـش از ع ـلی ع ـلی ـه الس ـلام از رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و سلم پس چون آن حضرت را به نزد ماءمون بردم از من خبر حال آن حضـرت را در بین راه پرسـید من خبر دادم او را به آنچه از آن جناب مشاهـده کرده بودم در اوقـات شب و روز و در اوقـات حرکت و اقـامت آن حضـرت ، پس مـاءمون گفت بلی یـابن اب ـی الض ـحـاک علی بن موسی بهترین اهل زمین و اعلم و

اعبــد ایشـان اسـت پس خـبر مـده مردم را بــه آنــچــه از آن جــنــاب دیــده ای بــه جــهــت آنــکــه مــی خــواهــم ظــاهــر نــشــود فــضــل آن مــگر بر زبـان من و به خـدا استعانت می جـویم بر این نیت که دارم که او را بلند کنم و قدر او را رفیع سازم . تمام شد حدیث شریف .(۲۹)

(بِاللّهِ اَسْـتَفْتِحُ وَ بِاللّهِ اَسْـتَنْجِحَ وَ بِمُحَمَّدٍ صَـلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ اَتَوَجَّهُ، اَللّهُمَّ سـَهِّلْ لی حُزوُنَهَ اَمْری کُلِّهِ وَ یَسِّرْلی صُعُوبَتَهُ، اِنَّکَ تَمْحُو ما تَشاءُ وَ تُثْبِتُ وَ عِنْدَکَ اُمُّ الْکِتابِ.)

و نــقــل فــرمــوده از حضـرت امیرالمؤ منین علی علیه السـلام که هیچگـاهی مهموم نشـدم و برای امــری و تــنــگ نــشــد بر من معـاشم و مقابـل نشـدم بـا حریف شـجاعی و این دعا خوانـدم مگر آنکه خداونـد هم و غم مرا برطرف کرد و روزی فرمود مرا نصرت بر دشمنانم .(۳۰)

(ســُبــْحـانَ خـالِقِ النُّورِ، سُـبْحانَ خـالِقِ الظُّلْمَـهِ، سُـبْحانَ خـالِقِ الْمِیـاهِ، سُبْحانَ خـالِقِ السَّمــواتِ، ســُبــْحــانَ خــالِقِ الاَـرَضــیــنَ، ســُبــْحـانَ خـالِقِ الرِّیـاحِ وَ النَّبـاتِ، سُبْحانَ خـالِقِ الْحــَیــاه و الْمــُوْتِ، ســُبــْحــانَ خــالِقِ الثَّری وَ الفــَلَواتِ، ســُبــْحــان اللّه وَ بــِحَمْدِهِ) . (۳۱)

فقیر گویـد: که در فصـل بعـد از این نیز ذکر شود بسیاری از منـاقب و مکـارم اخلاـق حضـرت امـام رضـا علیه آلاف التّحیّه و التّسلیم و لا قوّه الاّ بِاللّهِ العلیِّ العَظیم .

فصل سوم : در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام

قسمت اول

ما اکتفا می کنیم به ذکر چند معجزه که ده معجزه اولش از (عیون اخبار) است :

اول ــ از مــحــمــّد بــن داود روایــت اســت کــه گفت : من و برادرم نزد حضـرت رضا علیه السلام بــودیــم که کسی آمد و به او خبر

داد که چانه محمّد بن جعفر علیه السلام را بستند یعنی بمرد، پس آن حضرت برفت و ما همراه آن حضرت برفتیم دیدیم چانه اش را بسته اند و اس_ح_اق ب_ن ج_ع_ف_ر ع_لی_ه الس_لام و ف_رزن_دان_ش و ج_م_اع_ت آل ابوطالب می گریند، حضرت ابوالحسن نزد سرش نشست و در رویش نظر کرد و تبسم نمود و اهل مجلس را بد آمد و بعضی گفتند این تبسم از راه شماتت بود به مردن عمش .

راوی گ_ف_ت : پ_س حضرت برخاست و بیرون آمد تا در مسجد نماز گزارد ما گفتیم : فدای ت_و ش_وی_م ! از اینها شنیدیم درباره تو حرفی که ناخوش آمد ما را وقتی که تو تبسم نمودی ، حضرت فرمود: من تعجب از گریه اسحاق کردم ، و او ب_ه خ_دا پیش از محمّ_د بمیرد و م_ح_م_ّد ب_ر او ب_گ_ری_د. راوی گ_وی_د: پ_س م_ح_م_ّد ب_رخ_اس_ت از ب_ی_م_اری و اس_ح_اق بمرد.(۳۲) و نیز از یحیی بن محمّد بن جعفر علیه السلام مروی است که گفت : پدرم بیمار شد سخت ، امام رضا علیه السلام به عیادت او آمد و عمم اسحاق نشسته بود و م_ی گ_ری_س_ت و س_خت بر او جزع می کرد، یحیی گفت که حضرت ابوالحسن علیه السلام ب_ه م_ن م_لت_ف_ت ش_د و گ_ف_ت : چ_را ع_م_ت م_ی گ_ری_د؟ گ_ف_ت_م : م_ی ت_رس_د ب_ر او از ای_ن ح_ال ک_ه می بینی . فرمود که غمگین مشو که اسحاق زود باشد که پیش از پدرت بمیرد. یحیی گفت که پدرم به شد و اسحاق بمرد.(۳۳)

دوم _ علی بن احمد بن عبداللّه بن احمد بن ابوعبداللّه برقی روایت کرده از پدرش

از احمـد بـن ابـی عـبـداللّـه از پـدرش از حسـین بـن موسـی بـن جعفر علیـه السـلام کـه گفـت : مـا در دور ابـوالحـسـن رضـا علیه السلام بودیم و ما جوانان بودیم از بنی هاشم که جعفر بن عمر عـلوی بـر ما بگذشت و او هیاءتی کهنه (یعنی جامه های کهنه) و طوری خراب داشت ما به یکدیگر نگاه کردیم و بخندیدیم از هیاءت او، حضـرت رضا علیه السلام فرمود: عنقریب او را خواهیـد دیـد صاحب مال و تبع بسیار! پس نگـذشت مگر یک ماه یا نحو آن که والی مدینه گـشـت و حـالش نـیکو شـد پس می گـذشت بر ما و همراه او خواجه سرایان و حشم بودنـد. و ایـن جـعـفـر، جـعـفـر بـن مـحـمّد بن عمر بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام است .(۳۴)

سـوم ـ از ابـوحـبـیـب بـنـاجـی مـروی اسـت کـه گـفـت : در خـواب دیـدم رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلم بـه بـنـاج آمـده و در مـسـجـدی کـه هـر سـال حـاج آنجـا فرود می آینـد فرود آمـده و گویـا من رفتم به سـوی او و سلام کردم بر او ایـسـتـادم پـیـش روی او و دیـدم پـیـش روی او طـبـقـی از بـرگ نخیـل مـدینه بـود و در آن بـود خرمـای صیحانی ، قبضـه ای از آن برداشت و بـه مـن داد شمردم هـیـجـده خـرمـا بـود، پـس چـنـیـن تـاءویـل کـردم کـه مـن بـه عـدد هـر یـک خـرمـا یـک سـال بـمـانـم و چـون از ایـن خـواب بیست روز بگـذشت در زمینی بـودم کـه برای زراعت آن را اصـلاح مـی نمودم کسی آمد و خبر قدوم حضرت امام

رضا علیه السلام آورد که در آن مسجد فـرود آمـده و از مـدیـنـه می آید و مردم می شتافتند به سوی او، پس من نیز آمدم او را دیدم نـشـسـتـه در مـوضـعـی کـه دیـده بـودم پـیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم را، و زیر او حـصـیـری بـود چـنـانچه در زیر آن حضـرت بـود و پیش او طبقی از برگ خرمـا بـود و در آن خـرمـای صـیحانی بود. سـلام کردم بر او و جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی از آن خرما بـداد بـشـمـردم هـمـان عـدد بـود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم داده بود، گـفـتـم : زیـاد کـن یـابـن رسـول اللّه ! فـرمـود: اگـر رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیه و آله و سلم از این زیادتر می داد ما هم می دادیم .(۳۵)

چهارم ـ روایت کرده احمد بن علی بن حسین ثعالبی از ابوعبداللّه بن عبدالرحمن معروف به صـفـوانـی کـه گـفـع : قـافـلـه ای از خراسـان بـه جـانب کرمـان بیرون آمـد دزدان بر ایشـان ریـخـتـنـد و مـردی از ایـشـان را گـرفـتـنـد کـه بـه کـثـرت مـال مـتـهم می داشتند، او در دست ایشان مدتی بماند او را عذاب می کردند تا خود را فدیه دهـد و خـلاص شـود. از جـمـله او را در بـرف واداشـتند و دهنش از برف پر کردند و زبانش فـاسـد شـد بـه طوری که قدرت بر سخن گفتن نداشت ، آمد به خراسان و شنید خبر امام رضـا عـلـیـه السـلام را و آنـکه آن حضرت در نیشابور است پس در خواب دید گویا کسی به او می گوید پسر رسول خدا صلی اللّه

علیه و آله و سلم وارد خراسان شده علت خود را از او ب_پ_رس ب_سا باشد ترا دوایی تعلیم کند که نفع دهد، گفت که هم در خواب دیدم ک_ه گ_وی_ا ن_زد آن ح_ض_رت رف_تم و از آنچه بر سر من آمده بود شکایت کردم و علت خود گ_ف_ت_م ، ب_ه م_ن ف_رمود زیره و سعتر و نمک بستان و بکوب و در دهن گیر دوبار یا سه ب_ار، ک_ه ع_افیت می یابی . پس آن مرد از خواب بیدار شد و فکر نکرد در آن خوابی که دی_ده ب_ود و اه_تمامی ننمود در آن تا به دروازه نیشابور رسید به او گفتند که امام رضا ع_لیه السلام از نیشابور کوچ کرده و در رباط سعد است ، در خاطر مردم افتاد که نزد آن ح_ض_رت رود و ح_ک_ای_ت خ_ود را به آن جناب بگوید شاید دوایی او را تعلیم کند که نفع ب_خ_ش_د. پ_س ب_ه رب_اط س_ع_د آم_د و ب_ر آن ح_ض_رت داخل شد گفت : ای پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم قصه من چنین و چنان است و ده_ان و زب_ان_م ت_ب_اه ش_ده و حرف نمی توانم زدن مگر به سختی پس مرا دوایی تعلیم ف_رم_ا که از آن منتفع شوم . فرمود: آیا تعلیم نکردم ترا؟ برو و آنچه در خواب به تو گفتم چنان کن . آن مرد گفت : یابن رسول اللّه ! اگر توجه کنی یک بار دیگر بگویی ، ف_رم_ود: ب_گ_یر قدری از زیره و سعتر و نمک و بکوب و در دهن گیر و دوبار یا سه بار ک_ه عنقریب عافیت می

یـابی . آن مرد گفت : آن کـار کردم و عافیت یافتم ثعالبی گفت : از صـفوانی شـنیدم که می گفت من آن مرا را دیـدم و این حکایت را از او شنیدم .(۳۶)

پ‍ـن‍ـج‍ـم ـ از ری‍ـان ب‍ـن الص‍ـل‍ت روایـت اسـت کـه گفـت : وقـتی کـه اراده عراق کردم و عزم وداع ح‍ـض‍ـرت ام‍ـام رض‍ـا ع‍ـل‍ی‍ـه الس‍ـلا‍م داش‍ـت‍ـم در خــاطر خـود گفتـم چـون کـه او را وداع کنـم از او پ‍ـی‍ـراه‍ـن‍ـی از ج‍ـام‍ـه ه‍ـای ت‍ـن‍ـش ب‍ـخ‍ـواه‍ـم ت‍ـا م‍ـرا در آن دف‍ـن ک‍ـن‍ـنـد و درهمی چنـد بخـواهم از مـال او کـه برای دخترانم انگشترها بسازم ، چون او را وداع کردم گریه و اندوه از فراق او غ‍ـلبه کرد بر من و فراموش کردم که آنها را بخواهم ، چون بیرون آمدم آواز داد مرا که یا ری‍ـان ! ب‍ـاز گرد، بازگشـتم به من گفت : آیا دوست نمی داری که درهمی چند ترا دهم تا ب‍ـرای دخ‍ـتران خود انگشترها سازی ؟ آیا دوست نمی داری که پیراهنی از جامه های تن خود به تو بـدهم تا ترا در آن کفن کننـد چون عمرت به سـر آیـد؟ گفتم : یا سـیدی ! در خاطرم بود که از تو بخواهم ، اندوه فراق تو بازداشت مرا، پس بلند کرد وساده را و پیراهنی ب‍ـی‍ـرون آورد و ب‍ـه من داد و بلند کرد جانب مصلی را و درهمی چند بیرون آورد و به من داد، شمردم سی درهم بود.(۳۷)

ش‍ـش‍ـم ـ از ه‍ـرث‍ـم‍ـه اب‍ـن اع‍ـی‍ـن روای‍ـت اس‍ـت ک‍ـه گ‍ـف‍ـت : داخـل شــدم بر ســید و مولا‌ـیم یعنی حضرت رضا علیه السلام در سرای ماءمون و مذکور می

ش_د در س_رای م_اءم_ون ك_ه حضرت رضا عليه السلام وفات يافته و به صحت نرسيده ب_ود، داخ_ل ش_دم و م_ی خ_واس_ت_م اذن دخ_ول ب_ر او ح_اص_ل ك_ن_م ، در م_يان خادمان و معتمدان ماءمون غلامی بود او را (صبيح ديلمی) می گ_ف_تند و او سيد مرا از دوستان بود و در اين وقت (صبيح) بيرون آمد چون مرا ديد گ_ف_ت : ی_ا هرثمه ! آيا نمی دانی كه من معتمد ماءمونم بر سر و علانيه او؟ گفتم : بلی ، گ_ف_ت : ب_دان م_را م_اءم_ون ب_خ_وان_د ب_ا س_ی غ_لا_م دی_گ_ر از م_ع_ت_م_دان در ث_ل_ث اول ش_ب رف_ت_ی_م ن_زد او و ش_ب_ش مانند روز شده بود از كثرت شمعها و پيش او شمشيرهای ب_ره_ن_ه ت_ی_ز زه_ر داده ن_ه_اده ب_ود. م_ا را يک يک بخواند و به زبان از ما عهد و ميثاق می گ_رف_ت و ه_ی_چ ك_س دی_گر غير ما آنجا نبود، با ما گفت اين عهد بر شما لازم است كه آنچه ش_م_ا را ب_گ_ويم بنماييد و هيچ خلاف نكنيد، ما همه بر آن سوگند خورديم . گفت : هر يک ش_م_ش_ی_ری ب_ر م_ی گ_يرد و می رويد تا داخل می شويد بر علی بن موسی الرضا عليه الس_لا_م در ح_ج_ره اش ، اگ_ر او را ايستاده يا نشسته يا خفته می بيند هيچ سخن با او نمی گ_وی_ی_د و ش_م_ش_ی_ره_ا بر او می نهيد و گوشت و خون و موی و استخوان و مغزش را در هم آميخته می كنيد بعد از آن بساط او را بر او می پيچيد و شمشيرها را به آن پاک می كنيد و ن_زد

مـن بـیـایـید، و برای هر کدام از شـما برای این کار که کنید و پوشیده دارید ده بدره درهـم دو ضـیـعـه مـنتخب یعنی مستقل خوب مقرر کرده ام و بهره و نصیب و حظ برای شما است چـندانکه من زنده ام و باقیم . گفت : پس ما شمشیرها را به دست گرفتیم و بر او در حجره اش داخـل شـدیـم دیدیم به پهلو خوابیده بود و می گرداند طرف دستهای خود را و تکلم مـی کرد به کلامی که ما نمی دانستیم ، پس غلامها شمشیرها برآوردند و من شمشیر خود را نـهـادم و ایـستاده بودم و می دیدم ، و گویا که او می دانست قصد ما را پس چیزی پوشیده بـود در تـن کـه شمشیرها بر او کار نمی کرد، پس آن بساط را بر او پیچیدند و بیرون آمـدنـد نـزد مـاءمـون ، مـاءمون گفت : چه کردید؟ گفتند: به جا آوردیم آنچه گفتی یا امیر، گفت : چیزی از این وانگویید.

چـون صـبـح طـالع شـد مـاءمون بیرون آمد و در جای خود نشست با سر برهنه و تمکه های گـشـاده و اظـهـار وفـات امـام عـلیـه السـلام کـرد و برای تعزیه بنشست ، پس برخاست پـابـرهـنـه و سـر بـرهـنـه بیامد تا او را ببیند و من در پیش او می رفتم چون در حجره آن حـضـرت داخـل شـد همهمه ای شنید بلرزید و به من گفت نزد او کیست ؟ گفتم : نمی دانم یا امـیـرالمـؤ منین ! گفت : زود بروید و ببینید، صبیح گفت : ما درون حجره شدیم دیدیم سیدم در مـحـراب خـود نـشسته نماز می گزارد و

تسبیح می کند. گفتم : یا امیر! اینک شخصی در م‍ح‍راب ن‍م‍از م‍ی گ‍زارد و تسبیح می گوید، ماءمون بلرزید پس گفت : مرا بـازی دادیـد لع‍ن‍ت کنـد خـدا بر شـما، پس به من روی کرد از میـان جمـاعت و گفت : یا صبیـح ! تو او را می ش‍ناسی ببین کیست نماز می کند؟ پس من داخل شـدم و مـاءمون بـازگشت و چـون بـه آسـتانه در رس‍ی‍دم ام‍ام ع‍لی‍ه الس‍لام ب‍ه م‍ن گ‍فت : یا صبیـح ! گفتم : لبیک یا مولای من ! و بر رو اف‍ت‍ادم ، فرمود: برخیز خـدای رحمت کند بر تو می خواهند که خاموش کنند نور خدا را به دهن های خود، خدا تمام کننده است نور خدا را هر چند کافران کراهت داشته باشند آن را. پس ب‍ازگ‍ش‍ت‍م ن‍زد ماءمون دیدم که رویش سیاه شده همچون شب تاریک گفت : یـا صبیـح ! چه خ‍ب‍ر داری ؟ گ‍ف‍ت‍م : ی‍ا امیرالمؤ منیـن ! به خـدا که او است در حجره نشسـته و مرا بخوانـد و چنین و چنین گفت ، صبیـح گفت : پس ماءمون بنـدهای خود نبست و امر کرد که جامه هایش را رد ک‍ردن‍د یعنی جامه های عزا را از تن کند و جامه های سابق خود را طلبید و پوشید و گفت : بگویید غش کرده بود و به هوش آمد. هرثمه گفت : من شـکر و حمد خدای بسیار نمودم و بر س‍ی‍د خ‍ود ح‍ض‍رت رض‍ا ع‍لی‍ه الس‍لام داخل شدم چون مرا دید فرمـود: یـا هرثمـه ! آنچه ص‍ب‍ی‍ح ب‍ا ت‍و گ‍ف‍ت ب‍ا ک‍س‍ی م‍گ‍و م‍گ‍ر ک‍س‍ی ک‍ه خ‍دای ع‍ز و ج‍ل

دل او را امـتـحـان کرده باشد برای ایمان به محبت مـا و ولایت ما، گفتم : نعم یا سیدی ، بـعـد از آن فـرمـود: یـا هـرثـمه ! ضرر نمی کند کید ایشان بر ما تا کتاب به مدت خود برسد، یعنی عمر به سر آید و اجل برسد.(۳۸)

هـفـتـم ـ روایت است از محمّـد بن حفص گفت : حـدیث کرد مرا یکی از آزادشـدگان حضـرت موسـی بـن جـعـفـر عـلـیـه السـلام که گفت : من و جماعتی در خدمت امام رضا علیه السلام بودیم در بیابانی پس سخت تشنه بودیم ما و چهارپایان ما به حدی که ترسیدیم بر خودمان که از تـشـنگی هلاک شویم پس حضرت یک جایی را وصف کرد و فرمود بیایید به آن موضع کـه آنـجـا آب می یابید، گفت : به آن موضع آمدیم و آب یافتیم و چهارپایان را آب دادیم تـا هـمـه سـیـراب شـدیم مـا و هر که در آن قافله بود پس کوچ کردیم ، پس حضرت مـا را فرمود تـا آن چشمه را بجوییم ، جستیم و نیافتیم مگر پشک شتر و ندیدیم از چشمه اثری .

راوی گـویـد: ایـن حـکـایـت را پـیـش مـردی از اولاد قـنـبـر کـه بـه اعـتـقاد خود صد و بیست سـال از عـمـرش گـذشـتـه بـود مـذکور داشتم آن مرد قنبری هم این قصه را به همین شرح بگفت و گفت من هم در خدمت او بودم ، و قنبری گفت در آن وقت امام علیه السلام به خراسان می رفت .(۳۹)

مـؤلف گـویـد: که این آیت باهره از آن حضرت شبیه است به آنچه از جدش امیرالمؤ منین عـلـیـه السـلام ظـاهـر شـده

از حـدیـث راهـب کـربـلا و صـخـره و ایـن معجزه را عـامه و خاصه نـقـل کـرده انـد و شـعراء به شعر درآورده انـد و کیفیـت آن چنـان اسـت کـه حضـرت امیرالمـؤ منیـن عـلیـه السـلام در وقـت تـوجـه فـرمـودنش به صفی مرور فرمود به کربلاء فرمود به اصـحـابـش آیـا مـی دانـیـد کـه کـجـا اسـت ایـنـجا؟ به خدا سوگند که اینجا مصرع حسین و اصـحـابـش است ، پس کمی رفتند تا رسیدند به صومعه راهبی در میان بیابان در حالی کـه تشنگی سخت به اصحاب آن حضرت عارض شده بود و آب ایشان تمام گشته بود و هر چه از یمین و یسار تفحص کرده بودند آب پیدا نکرده بودند، حضرت فرمود که ساکن این دیر را ندا کنید که نگاه کند، چون نگاه کرد، از او از مکان آب پرسیدند گفت مابین من و آب زیاده از دو فرسخ است و در این نزدیکی آب نیست و از برای من آب یـک ماه مرا می آورند که به نحو تنگی با آن زندگانی می کنم و اگر نبود آن من هم از تشنگی هلاک می گشتم ، حـضـرت فـرمـود بـه اصـحـاب خـود آیـا شـنـیدید کلام راهب را؟ گفتند: بلی ، آیا امر می فرمایی ما را تا قوه داریم به همان جایی که راهب اشاره می کند برویم و آب بیاوریم ؟ فـرمـود: حاجتی به این نیست ! پس گردن استر خود را برگردانید به سمت قبله و اشاره فـرمـود بـه یـک جـایـی نـزدیـک دیـر فـرمـود: بـگشایید زمین این مکان را! پس جماعتی با بـیـل خـاک آن زمـیـن را بـرداشتند ناگاه سنگ بزرگی ظاهر شد که می

درخشید، گفتند: یا ام‍ی‍رالم‍ؤ منین ! اینجا سنگی است که بیل به آن کار نمی کند، فرمود: به درستی که این س‍ن‍گ ب‍ر روی آب واق‍ع اس‍ت اگ‍ر از م‍ح‍ل خ‍ود زای‍ل ش‍ود خواهی‍د ی‍افت آب را، پس کوش‍ش ک‍ردن‍د در ک‍ن‍دن س‍ن‍گ و ج‍م‍ع ش‍دن‍د گ‍روه‍ی و ق‍ص‍د کردن‍د که آن س‍نگ را حرکت دهن‍د نتوانس‍تند و سخت شد بر ایشان ، حض‍رت چون این بدید از استر پیاده شد و آستین بالا زد ان‍گ‍ش‍ت‍ان خ‍ود را گذاشت در زیر سنگ و حرکت داد س‍نگ را پس از آن کن‍د آن را و افکند دور به مسافت ذراع بس‍یاری پس چون س‍نگ برداش‍ته شد ظاهر ش‍د آب ! آن جم‍اعت مبادرت کردن‍د ب‍ه س‍وی آن و آش‍ام‍ی‍دن‍د از آن ، و ب‍ود آب از ه‍ر آب‍ی ک‍ه در س‍ف‍رشان خورده بودند گواراتر و سردتر و صافی تر.

پ‍س ف‍رم‍ود: از ای‍ن آب ت‍وش‍ه بردارید و س‍یراب شوید، هرچ‍ه خواس‍تند آب آشامیدن‍د و ب‍رداش‍ت‍ن‍د. پ‍س امیرالمؤ منی‍ن علی‍ه الس‍لام آم‍د نزد آن س‍نگ و آن را ب‍ه دس‍ت گرفت و ب‍ه ج‍ای خ‍ود گ‍ذاش‍ت و ام‍ر ک‍رد ک‍ه روی آن خ‍اک ری‍ختن‍د و اثرش پنه‍ان ش‍د لک‍ن هر ی‍ک از اص‍ح‍اب آن ح‍ض‍رت م‍کان آب را می دانس‍تند پس کمی رفتند حض‍رت فرمود به حق من بر گ‍ردی‍د ب‍ه موضع چشمه ببینید می توانی‍د آن را پی‍دا کنی‍د، مردم برگش‍تند و در تفحص چ‍ش‍م‍ه ب‍رآم‍دن‍د و ه‍رچ‍ه ک‍اوش ک‍ردن‍د و ریگه‍ا را پس و پیش کردن‍د چش‍مه آب را پی‍دا ن‍ک‍ردن‍د! راهب که آن چش‍مه آب را مشاه‍ده کرد ن‍دا کرد که ای مردم ! مرا

پـــایین بیاوریـــد پس بـه هـر حـیـلـــه بـود او را از دیـرش پـایـیـن آوردنـد پـس ایـسـتـاد مـقـابل امیرالمؤ منین علیه السلام و گفت : ای مرد! تو پیغمبر مرسلی ؟ فرمود: نه ، گفت : مـلـک مـقـربـی ؟ فـرمـود: نـه ، گـفـت : پـس تـو کـیـسـتـی ؟ فـرمـود: مـنـم وصـی رسـول اللّـه محمّد بن عبداللّه خاتم النبیین صلی اللّه علیه و آله و سلم . پس راهب شهادت گفت و اسلام آورد و گفت این دیر بنا شده در اینجا به جهت طلب کسی که بکند این سنگ را و بـیـرون آورد از زیـر آن آب و عالمی چند قبل از من گذشتند و به این سعادت نرسیدند و حـق تـعـالی مـرا روزی فـرمـود و مـا مـی یابیم در کتابی از کتابهای خودمان و شنیدیم از عالمان خودمان که در این گوشه زمین چشمه ای است که بر آن سنگی است که نمی شناسد مـکـان آن را مـگـر پـیـغـمـبر یا وصی پیغمبر، پس راهب جزء جیش حضرت امیرالمؤ منین علیه السـلام گـردیـد و در رکـاب آن حضرت شهید شد پس حضرت متولی دفن او شد و بسیار برای او استغفار کرد.

و سید حمیری این حکایت را در قصیده مذهبه به نظم در آورده و فرموده :

وَ لَقَْد سَری فیما یَسیرُ بِلَیْلَهٍ

بَعْدَ الْعِشاءِ بِکَرْبَلا فی مَوْکِبٍ

حَتّی اَتی مُتَبَتِّلاً(۴۰) فی قائِمٍ

قسمت دوم

اَلْقی قَواعِدَهُ بِقاعٍ مَجْدَبٍ

فَدَ نافَصاحَ بِهِ فَاَشْرَفَ مائِلا

کَالنَّسْرِ فَوْقَ شَظِیّهٍ(۴۱) مِنْ مَرْقَبٍ(۴۲)

هَلْ قُرْبَ قائِمِکَ الَّذی بَوَّاْتَهُ

ماءٌ یُصابُ فَقالَ ما مِنْ مَشْرَبٍ

اِلّا بِغایَهِ فَرْسَخَیْنِ وَ مَنْ لَنا

بِالْماءِ بَیْنَ نَقی (۴۳) وَقَی (۴۴) سَبْسَبٍ

فَثَنَی اْلاَعِنَّهَ نَحْوَ وَعْثٍ(۴۵) فَاَجْتَلی

مَلْساءُ یَلْمَعُ کَالْلُجَیْنِ الْمُذْهَبِ

قالَ اَقْلبِوُها اِنَّكَمْ اِنْ تَقْلِبُوا

تَرَوْوُا وَ لاتَرَوْوُنَ اِنْ

لَمْ تُقْلَبِ

فَاعْصَوْ صَبُوا فى قَلْعِها فَتَمَنَّعَتْ

مِنْهُمْ تَمَنَّعُ صَعْبَهٍ تُرْكَبِ

حَتّى اِذا اَعْيَتْهُمُ اَهْوى لَها

كَفًّا مَتى تَرِدَ الْمُغالِبَ تَغْلِبِ

فَكَاَنَّهَا كُرَهٌ بِكَفّ حَزَوَّرٍ(۴۶)

عَبْلَ(۴۷) الذِّراعِ دَخابِها فى مَلْعَبِ

فَسَقاهُمُ مِنْ تَحْتِها مُتَسَلْسِلا

عَذْبا يَزيدُ عَلَى الاَلَذِّالْاَعْذَبِ

حَتّى اِذا شَرِبُوا جَميعا رَدَّها

وَ مَضى فَخَلَتْ مَكانُها لَمْ يُقْرَبِ(۴۸) هـشـتـم ـ از هـیـثـم بـن ابـی مـسـروق نـهـدی روایـت شـده کـه مـحـمـّد بـن الفـضـیـل گـفـت کـه مـن در (بطن مر) فرود آمـدم و مرا عرق مدنی در پهلو و در پا بـرآمـد و آن را (علت رشـته) می گـویند مانند ریسـمان چیزی برآید و غالبا از پا بـرآیـد، پـس در مـدیـنـه بـه حـضـرت رضـا عـلـیـه السـلاـم داخـل شـدم فرمود: چرا ترا دردنـاک می بینم ؟ گفتم : چون به (بطن مر) آمـدم عرق مـدنـی در پـهـلو و پـایـم بـرآمـد. پـس اشـاره نمـود بـه آن یـک کـه در پهلـویم بـود در زیر بـغـل و سـخـنـی گـفت و بر آن آب دهن افکنـد بعـد از آن فرمود از این بـاکی نیست بر تو و نـظـر کرد به آنچه در پـایم بـود. پس گـفـت ، ابـوجعفر علیـه السـلام فرمـود: از شـیعیان مـا هـر کـه مـبـتـلاـبـه بـلاـیـی شـود پـس صـبـر کـنـد، خـدای عـز و جل برای او اجر هزار شهید نویسد.

مـن در خاطر گفتم که من به خدا از این علت پانرهم ، هیثم گفت : همیشه آن رشته از پای او بر می آمد تا بمرد.(۴۹)

نـهـم ـ از عـبـداللّه بـن مـحـمـّد هـاشـمـی روایـت اسـت کـه گـفـت : روزی بـر مـاءمـون داخـل شـدم مـرا بـنـشاند و هر کس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست بخوردیم و طیب بـه

ک_ار ب_ردی_م پ_س ف_رمود پرده بکشیدند پس خطاب کرد به یکی از آنان که در پس پرده بودند یعنی از کنیزان مغنیه و گفت باللّه که مرثیه کن برای ما آن را که در طوس اس_ت ی_ع_نی حضرت رضا علیه السلام را که در طوس دفن کردیم ، مغنیه شروع کرد به خواندن ، خواند:

سَقْیا لِطُوسٍ وَ مَنْ اَضْحی بِها قَطِنا

مِنْ عِتْرِهِ الْمُصْطَفی اَبْقی لَنا حَزَنا؛

ی_ع_ن_ی س_ی_راب س_ازد ب_اران رح_م_ت م_ر ط_وس را و آن کس ک_ه در آنجا س_اکن اس_ت از ع_ترت م_ص_ط_فی ک_ه رفت و ان_دوه و غم برای م_ا بگ_ذشت ، هاشمی گفت که پس بگریست ماءمون و ب_ه م_ن گفت : یا عبداللّه ! آیا اهل بیت من و اهل بیت تو مرا ملامت می کنند بر اینکه ابوالحسن الرض_ا ع_لی_ه السلام را نصب کردم علم یعنی نشان و آیت برای عالمیان ، به خدا قسم با ت_و ح_دی_ث_ی ک_ن_م از او ک_ه ت_ع_جب کنی ، روزی نزد او آمدم و به او گفتم فدای تو شوم پ_دران_ت م_وس_ی و ج_ع_فر و محمّد و علی بن الحسین علیهم السلام نزد ایشان بود علم آنچه شده است و خواهد شد تا روز قیامت و تو وصی ایشان و وارث علم ایشانی و علم ایشان نزد تو است و مرا به تو حاجتی دست داده است ، گفت بگو، گفتم این زاهریه ، خطیه و بخت من_د من است یعنی او را از میان زنان دوست می دارم و تقدیم نمی دهم بر او هیچ یک از جواری خود را و او چ_ن_د ب_ار ح_ام_له ش_ده و اسقاط می کند و حالا

حـامله است ، مرا دلالـت كن به چيزى كه ع_لاج ك_ن_د ب_ه آن خ_ود را و س_الم م_ان_د. ف_رم_ود: م_ت_رس و خ_اط_ر ج_م_ع دار از اس_ق_اط ط_ف_ل كـه سـالم مى مانـد و پسـرى مى زايـد بـه مـادر شـبيه تر از همـه مردم و خنصـرى زائـد در دسـت راسـت دارد نـه آويختـه و همچنيـن در پـاى چـپ خنصـرى زائـد دارد نـه آويختـه . و (خنصـر) ان_گ_ش_ت ك_وچ_ك را گ_وى_ن_د. پ_س در خـاطر خود گفتم گواهى مى دهم كه خـداى عز و ج_ل ب_ر همـه چيز قـادر اسـت . پس زاهريـه بزاد پسرى از همه مردم به مـادرشماننـدتر و در دس_ت راس_ت خ_ن_ص_رى زايد داشت نه آويخته و هم در پـاى چپ بر آنگونه كه حضـرت رضا ع_لى_ه السـلام وصف كرده بود پس كيست كه ملامت مى كند مرا بر اينكه او را نصب كردم علم و آيت ميان عالميان .

ش_يـخ صـدوق رحمه اللّه فرموده كه اين حـديث زيـاده بر اين بود ما ترك كرديم آن را (وَ لاح_َوْلَ وَ لا ق_ُوَّةَ اِلاّ ب_ِاللّهِ الْع_َلِىِّ الْعَظيم) پس از آن فرموده كه دانستن حضرت امام رض_ا ع_لى_ه الس_لام اى_ن را ب_ه واس_ط_ه آن ب_ود ك_ه از پ_دران_ش از ح_ض_رت رس_ول ص_لى اللّـه ع_لى_ه و آلـه و س_لـم ب_ه او رس_ى_ده ب_ود و ج_برئيـل براى حضرت رسول صـلى اللّه عليه و آله و سـلم آورده بود خبرهاى خلفاى بنى اميه و بنى عباس و اولاد ايشان را و آنچه كه بر دست ايشان جارى مى شود (وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهِ اِلاّبِاللّهِ) . انتهى .(۵۰)

مؤ لف گويد: از چيزهايى كه

حذف شده از این حدیث شعر دوم مرثیه است و آن این است :

اَعْنی اَبَا الْحَسِنِ الْمَاءْمُولَ اِنَّ لَهُ

حَقًّا عَلی کُلِّ مَنْ اَضْحی بِها شَجَنا

ده‌ـم ـ از م‍ـح‍ـم‍ـّد ب‍ـن ال‍ـف‍ـض‍ـی‍ـل م‍ـروی اس‍ـت ک‍ـه گ‍ـف‍ـت : در آن س‍ـال ک‍ـه ه‍ـارون برامکه غضب کرد و اول جعفر بن یحیی را بکشت و یحیی را حبس کد و بر س‍ـر ای‍ـش‍ـان آمد آنچه آمد. ابوالحسن علیه السلام در عرفه ایستاده بود و دعا می کرد بعد از آن س‍ـر به زیر انداخت . از او خبر پرسیدند، گفت : من خدای را می خواندم بر برمکی‍ـان ب‍ـه س‍ـب‍ـب آن‍ـچ‍ـه ب‍ـا پ‍ـدرم ن‍ـم‍ـودن‍ـد ام‍ـروز خ‍ـدای ع‍ـز و ج‍ـل دع‍ـای م‍ـن درب‍ـاره ای‍ـش‍ـان اجابت نمود. پس چون بازگشت نگذشت مگر اندکی که جعفر و ی‍ـح‍ـی‍ـی م‍ـغ‍ـضوب شدند و احوال ایشان برگشت ، (مسافر) گفت : من با ابوالحسن الرض‍ـا ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلام ب‍ـودم در م‍ـن‍ـی ک‍ـه ی‍ـح‍ـی‍ـی ب‍ـن خ‍ـال‍ـد ب‍ـا ق‍ـوم‍ـی از آل ب‍ـرم‍ـک ب‍ـگ‍ـذش‍ـت‍ـن‍ـد آن ح‍ـض‍ـرت ف‍ـرم‍ـود: م‍ـس‍ـک‍ـی‍ـن‍ـان‍ـن‍ـد ای‍ـن‍ـان ن‍ـم‍ـی دان‍ـن‍ـد ک‍ـه ام‍ـس‍ـال چ‍ـه ب‍ـر س‍ـرشان می آید! بعد از آن گفت : هاه و عجبتر آنکه ، هارون و من همچون این دوی‍ـیم و دو انگشت به هم ضم نمود. (مسافر) گفت : به خدا که من معنی سخن او را ندانستم تا او را با هارون دفن کردیم .(۵۱)

ی‍ـازده‍ـم ـ شیخ مفید رحمه اللّه در (ارشاد) به سند خویش روایت کرده از غفاری که گ‍ـف‍ـت : م‍ـردی از آل اب‍ـوراف‍ـع آزاد ک‍ـرده ح‍ـض‍ـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از من طلبی داشت مطالبه کرد از من و

مبالغه نمود در طـلب خـود، مـن چـون چـنین دیدم نماز صبح در مسجد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم ادا کـردم و روانـه شـدم بـه سـوی زمـانـی کـه نـزدیـک شـدم بـه در منزل آن حضرت ، دیدم حضرت از منزل بیرون آمد در حالی که سوار بر حماری است و بر تـن شـریـف قـمـیـص و ردایـی ، چون نظرم بر آن حضرت افتاد خجالت کشیدم که چیزی عرض کنم چون آن جناب به من رسید ایستاد و نظر کرد به من ، من سلام کردم بر آن جناب و این وقت ماه رمضان بود پس من عرض کردم به آن حضرت فدایت شوم !

مـولای شـمـا فـلان از مـن طـلبـی دارد و بـه خـدا سـوگـنـد کـه مـرا رسوا ساخته . و من در دل خود گفتم که حضرت به او می فرماید که مطالبه از من نکند و به خد قسم که نگفتم به آن حضرت که چه قدر از من می خواهد و نام نبردم از طلب او چیزی . پس امر فرمود مرا کـه بـنـشـیـنـم تـا برگردد، پس من نشستم در آنجا تا شام و نماز مغرب را به جا آوردم و حـضـرت نـیامـد و من روزه بودم سینه ام تنگی کرد و خواستم برگردم که ناگاه دیدم آن حـضـرت پـیـدا شـد و اطـراف آن جـنـاب جـمـاعـتـی از مـردم بـودنـد و اهل سؤ ال و فقراء سر راه حضرت نشسته بودند آن جناب بر ایشان تصدق کرد و گذشت تـا داخـل خـانـه شـد پـس بـیـرون تـشـریـف آورد و مرا خواند من برخاستم و با آن حضرت داخـل مـنـزل شـدیـم و آن جـنـاب

ن_شست و من نیز نشستم و شروع کردم از ابن مسیب امیر مدینه ب_رای او ح_دی_ث ک_ردن و بسیار می شسد که من با آن حضرت از ابن مسیب گفتگو می نمودم پ_س چ_ون از س_خ_ن گ_فتن فارغ شدم حضرت فرمود گمان نمی کنم که هنوز افطار کرده ب_اشی ؟ عرض کردم ، نه . پس فرمود برای من طعام آوردند و در پیش من گذاشتند و امر ف_رمود غلامی را که با من طعام بخورد، پس من و آن غلام طعام خوردیم و چون فارغ شدیم ف_رمود: آن وساده را بلند کن و آنچه در زیر آن است بردار، من وساده را برداشتم دیدم در زی_ر آن م_قداری دینار است آن دینارها را برداشتم و در کیسه ام گذاشتم و امر فرمود چهار ن_ف_ر از ب_ن_دگ_ان خ_ود را ک_ه ه_م_راه م_ن ب_اش_ن_د ت_ا م_را ب_ه م_نزل برسانند. من گفتم : فدایت شوم ! شبگردی که از جانب ابن مسیب است گردش می کند و من کراهت دارم که مرا ببیند که با بندگان شما می باشم ، فرمود: درست گفتی ، اصاب اللّه ب_ک الرش_اد ف_رم_ود ب_ه آن_ه_ا ک_ه همراه من باشند تا جایی که من به آنان بگویم ب_رگ_ردن_د، پ_س ه_م_راه م_ن ب_ودن_د ت_ا ن_زدی_ک ب_ه منزلم رسیدم و ماءنوس شدم آنها را ب_رگ_ردان_ی_دم پ_س ب_ه م_ن_زل رف_ت_م و چ_راغ ط_لب_ی_دم و در پ_وله_ا ن_ظ_ر ک_ردم دی_دم چهل و هشت دینار زر سرخ است و طلب آن مرد از من بیست و هشت دینار بود و در میان آن پولها دی_ن_اری دی_دم ک_ه می درخشید خوشم آمد از حسن او گرفتم آن

را و نزدیک چراغ بردم دیـدم به خط واضـح بر آن نقش است که حق آن مرد بر تو بیست و هشت دینار است و مابقی برای تو است و به خدا قسم که من معین نکرده بودم طلب آن مرد را از من .(۵۲)

دوازده_م _ ق_ط_ب راون_دی روای_ت ک_رده از ری_ان ب_ن صـلت گفت : رفتم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان و در دل خود گفتم که بخواهم از آن حضرت از این دینارها ک_ه ب_ه ن_ام آن_حضرت سکه زده شده ، پس چون بر آن حضرت وارد شدم فرمود به غلام خ_ود ک_ه اب_وم_ح_م_ّد از این دینارها که اسم من بر آن است می خواهـد بیـاور سی عـدد از آنهـا، غ_لا_م آورد. م_ن گرفتم آنهـا را، پس با خود گفتم که کاش مرا می پوشانیـد به بعضـی از ج_ام_ه ه_ای ت_ن ش_ری_فش ، چون این خیال در دل من گذشت ، آن حضرت رو کرد به غلام خود فرمود که بشویید رختهای مرا و بیاورید همچنان که هست ، پس آوردند پیراهن و ازار و کفش آن حضرت را و به من دادند آنها را.(۵۳)

س_ی_زده_م _ اب_ن ش_ه_ر آش_وب از ح_سن بن علی وشا روایت کرده که گفت : خواند مرا سـید من حضرت امام رضـا علیـه السـلام بـه مرو و فرمـود: ای حسن ! مرد علی بن ابی حمزه بطـائنی در ای_ن روز و داخ_ل در ق_ب_رش ش_د ه_م_ی_ن س_اع_ت و داخ_ل ش_دن_د دو م_لک ق_ب_ر ب_ر او و س_ؤ ال ک_ردن_د از او ک_ه ک_یست پروردگار تو؟ گفت : اللّه تعالی . گفتند: کیست پیغمبر

تو؟ گفت : محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم . گفتند: کیست ولی تو؟ گفت علی بن ابی طالب علیه السلام ، گفتند: بعد از او کیست ؟ گفت : حسن علیه السلام ، پس یک یک امامها را گفت تا رسید به موسی بن جعفر علیه السلام . پرسیدند: بعد از موسی کیست ؟ سخن در دهان گردانید و جواب نگفت زجرش کردند و گفتند: بگو کیست ؟ سکوت کرد، گفتند به او آیا م_وس_ی ب_ن جعفر امر کرده ترا به این ؟ پس زدند او را به عمودی از آتش و برافروختند ب_ر او قبر را تا روز قیامت . راوی گفت : من بیرون آمدم از نزد سیدم و تاریخ گذاشتم آن روز را پ_س ن_گ_ذش_ت ای_ام زی_ادی ک_ه رس_ی_د ک_اغ_ذه_ای اه_ل ک_وف_ه ب_ه م_رگ ب_ط_ائن_ی در آن روز و آن_ک_ه داخل در قبرش شده در آن ساعت که حضرت فرمودند.(۵۴)

چ_ه_اردهم _ قطب راوندی روایت از ابراهیم بن موسی قزاز،(۵۵) و ب___ود او روزی در م_س_ج_د رض_ا ع_لی_ه السلام ب_ه خ_راس_ان گ_ف_ت م_ب_الـغ_ه ک_ردم در س_ؤ ال و ط_لـب چ_ی_ز از ح_ض_رت ام_ام رض_ا ع_لی_ه الس_لام پس بیرون رفت آن حضرت به جهت اس_ت_ق_ب_ال ب_ع_ض_ی از آل اب_وط_الب پ_س وق_ت ن_م_از آم_د و آن ح_ض_رت میل کرد به سوی قصری که آنجا بود پس فرود آمد در زیر سنگ بزرگی که نزدیک آن ق_صر بود و من با آن حضرت بودم و نبود با ما ثالثی ، پس فرمود: اذان بگو، گفتم : درن_گ ک_ن_ید تا برسند به ما اصحاب ما، فرمود: بیامرزد خدا ترا لاتُؤَخِّرونَّ الصَّلاةَ

عَنْ اَوَّلِ وَق ـْت ـِه ـا م ـِنْ غ ـَیْرِ عِلَّهٍ عَلَیْکَ، اِبْدَاء بِاَوَّلِ الْوَقْتِ؛ فرمود: تاءخیر مینداز نماز را از اول وق ـت ـش ب ـه آخ ـر وق ـت ـش ب ـدون ع ـل ــت ـی ب ـر ت ـو، اب ـت ـدا ک ـن ب ـه اول وق ـت ، ی ـا آن ـک ـه ف ـرم ـود ب ـر ت ـو ب ـاد ه ـم ـی ـش ـه ب ـه اول وق ـت ، پ ـس م ـن اذان گ ـف ـت ـم و ن ـم ـاز ک ـردی ـم ، پ ـس گ ـف ـت ـم : ی ـاب ـن رس ـول اللّه ! ب ـه ت ـح ـق ـی ـق که طول کشید مدت در آن و عده ای که به من دادی و من محتاجم و ش ـغ ـل ش ـم ـا ب ـس ـی ـار اس ـت و م ـن م ـم ـک ـن ـم ن ـم ـی ش ـود ه ـر وق ـت ـی ک ـه از ش ـم ـا س ـؤ ال کنم .

راوی گ ـف ـت : پس آن حضرت خراشید زمین را با تازیانه خود به نحو شدت و سختی پس دست برد به آن موضع که کنده شده بود پس بیرون آورد شمشی طلا و فرمود: بگیر این را خداوند برکت دهد به تو در آن و انتفاع ببر به آن و کتمان کن آنچه را که دیدی .

راوی گفت : پس خداوند تعالی برکت داد به من در آن تا آنکه خریدم در خراسان چیزی که ق ـی ـم ـت ـش ه ـف ـت ـاد ه ـزار اش ـرف ـی ب ـود و گ ـردی ـدم غ ـن ـی ت ـری ـن م ـردم ـی ک ـه امثال خودم بودند در آنجا.(۵۶)

پ ـان ـزده ـم ـ و ن ـیز روایت کرده از احمد بن عمرو که گفت : بیرون رفتم به سوی حضرت رضا علیه السلام و زوجه ام آبستن بود چون خدمت آن حضرت رسیدم عرض کردم : من وقتی ک ـه از ش ـه ـرم ب ـیرون آمدم زوجه ام آبستن بود دعا کن که حق تعالی بچه او را پسر قرار ده ـد، ف ـرمود: او پسر است پس نام گذار او را عمر، گفتم : من نیت

کرده ام که او را علی نام گذارم و امر کرده ام اهل بیت خود را که او را علی نام گذارند. فرمود: نام او را عمر بگذار، پس من وارد کوفه شدم دیدم از برای من پسری متولد شده او را علی نام گذاشته اند. پس مـن او را عمر نام گذاردم . همسایگان من که مطلع شدند از این مطلب گفتند دیگر ما تصدیق نـمـی کـنـیـم بـعـد از این چیزی را که از تو نقل کنند یعنی همسایه های او که سنی بودند گـفـتـنـد بر ما معلوم شد که تو سنی هستی و نسبت شیعه گری که به تو داده اند خلاف بـوده و ما بعد از این تصدیق نمی کنیم چیزی را که از این مقوله به شما نسبت دهند. راوی گـویـد: آن وقـت فـهـمـیـدم کـه حـضـرت نـظرش بر من بیشتر بوده از خودم به نفس خودم .(۵۷)

شـانـزدهـم ـ از (بـصـائر الـدرجـات) مـنـقـول اسـت کـه احـمـد بـن عـمـر حلال گفت : شنیدم که اخرس در مکه اسم حضرت رضا علیه السلام را می برد و دشنام می دهـد آن حـضـرت را، گفت : داخل مکه شدم و کاردی خریدم ، پس دیدم او را، با خود گفتم به خـدا سـوگـنـد مـی کـشم او را هرگاه از مسجد بیرون بیاید، پس ایستادم سر راه او، ناگاه رقـعـه حضرت امام رضا علیه السلام به من رسید نوشته بود در آن : بِسْمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ به حق من بر تو که متعرض اخرس مشو پس به درستی که خداوند تعالی ثقه و معتمد من است و او کافی است مرا.(۵۸)

قسمت سوم

هـفـدهـم ـ شـیـخ مـفـیـد بـه سـنـد مـعـتـبـر روایـت کـرده : در آن سـال کـه هـارون بـه حـج رفـت حـضرت امام رضا علیه السلام نیز به اراده حج از مدینه بـیرون شد همین که رسید به کوهی که از طرف چپ راه است و نام آن (فارغ) است حضرت به آن نظری افکنـد و فرمود: بانی فارغ و خراب کننده آن پاره پاره خواهد شد.

راوی گفت : ما نفهمیدیم معنی کلام آن حضرت را تا اینکه هارون به آن موضع رسید فرود آمـد و جـعـفر بن یحیی برمکی بالای آن کوه رفت و امر کرد که مجلسی برای او در آن بنا کننـد پس چون از مکه برگشت بالای آن کوه رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند پس چون به عراق رسید جعفر بن یحیی کشته گشت و پاره پاره شد.(۵۹)

هـیـجـدهـم ـ ابن شهر آشوب روایت کرده از (مسافر) که گفت : من نزد حضرت رضا عـلـیـه السـلام بـودم در مـنی پس گـذشت یحیی بـن خالـد در حـالی کـه دمـاغ خـود را گرفتـه بـود از غـبـار، حـضـرت فـرمـود بـیـچـاره هـای نمی داننـد چه بر آنها وارد می شود در این سـال پـس فـرمـود: و عـجـبـتـر از ایـن بـودن مـن و هـارون اسـت بـا هـم مـثـل ایـن دو انـگـشـت و دو انگشت خود را به هم چسبانید.(۶۰) و این خبر به روایت شیخ صدوق گذشت .

نوزدهم ـ و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از سلیمان جعفری که گفت در خدمت حضرت امام رضـا عـلـیـه السـلام بـودم در بـسـتـانـی از آن حـضـرت نـاگـاه گـنـجـشـکـی آمـد مـقابل آن حضرت

بر زمین و شروع کرد بـه صیحه زدن و اضطراب کردن ، حضرت به من فرمود: ای فلان ! می دانی که این عصفور چه می گوید؟

گ‍ف‍ت‍م : ن‍ه ، فرمود: می گوید که ماری می خواهد جوجه های مرا بخورد، پس بردار این ع‍ص‍ا را و داخ‍ل ب‍ی‍ت ش‍و ب‍ك‍ش م‍ار را، س‍لی‍م‍ان گ‍ف‍ت : ع‍ص‍ا ب‍ر دس‍ت گ‍رف‍ت‍م داخل بیت شدم دیدم ماری که در جولان است پس کشتم آن را.(۶۱)

بیستم ــ و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از حسین بن بشار که گفت : فرمود حضرت امام رضا علیه السلام که عبداللّه می کشد محمّد را، گفتم : عبداللّه بن هارون می کشد محمّد بن ه‍ارون را؟! ف‍رم‍ود: آری ! عبداللّه که در خراسان است می کشد محمّد پسر زبیده را که در ب‍غ‍داد است ، پس چنان شد که آن حضرت خبر داده بود، یعنی عبداللّه ماءمون کشت محمّد امین برادر خود را، و آن حضرت به این شعر تمثل می جست :

وَ اِنَّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ یَغْشُو

عَلَیْکَ وَ یَخْرِجُ الدّاءَ الدَّفینا(۶۲)

و ش‍ای‍د تمثل آن حضرت به این شعر اشاره باشد به کشتن عبداللّه ماءمون آن حضرت را نیز.

م‍ؤ لف گ‍وی‍د: ك‍ه در ذك‍ر اص‍ح‍اب ح‍ض‍رت ام‍ام م‍وس‍ی ع‍لی‍ه الس‍لا‍م در ح‍ال عبداللّه بن المغیره روایتی نقل شده که مشتمل بود بر آیت باهره از این بزرگوار، و در فصل پنجم ذکر شود چند معجزه باهره از آن حضرت سلام اللّه علیه .

فصل چهارم : مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام

مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام (۱)

(اوّل ــ قالَ علیه السلام : صَدیقُ کُلِّ اَمرِی عَقْلُهُ وَ عَدوُّهُ جَهْلُهُ.(۶۳))

فرمود آن حضرت : که دوست هر مردی عقل او است

و دشمن او نادانی او است .

دوم ـ قـالَ عـلیـه السـلام : اِنَّ اللّهَ یـُبـْغـِضُ الْقیـلَ وَ الْقـالَ وَ اِضـاعَهَ الْمـالِ وَ کَثْرَهَ السُّؤ الِ؛(۶۴) یـعـنـی فـرمـود: خـداونـد دشـمـن دارد (قـیـل و قـال) را و ضـایـع کـردن مـال را و کـثـرت سـؤ ال را.

مـؤ لف گـویـد: ظـاهـرا مـراد از قـیـل و قـال ، مـراء و جـدال مـذمـوم است که در روایـات نهی از آن وارد شده بلکه از حضرت صادق علیه السلام مـنـقـول اسـت کـه حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلـم فـرمـودنـد: اول چـیـزی کـه نـهـی کـرد مـرا از آن پـروردگـارم عـز و جـل ، نـهـی کـرد از پـرسـتـش بتان و شرب خمر و ملاحات با مردم (۶۵) و (مـلاحـات عـ(همان مجادله و مراء است . و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود چهار چیز اسـت کـه مـی مـیرانند دل را، گناه بالای گناه کردن و با زنان زیاد محادثه و هم صحبتی کردن و ممارات احمق . تو بگویی و او بگوید و آخرش برنگردد به خیر، و با مردگان مـجـالسـت کـردن ، عـرض کـردنـد: یـا رسـول اللّـــــه ! مـردگـان کـیـانـنـد؟ فـرمـود: کـل غـنـی مـتـرف (۶۶) ؛ یـعنی هر توانگری که گذاشته شده بطور خود هرچه خـواهـد بکند یا هر توانگری که به ناز و نعمت پروریده شده . و نیز شیخ صدوق رحمه اللّه روایـت کـرده کـه بـه حضرت صادق علیه السلام عرض کردند که این خلقی که می بینید تمام اینها از ناس و مردم محسوب می شوند، فرمود: بینداز از مردم بودن آن کسی را که ترک کرده مسواک کردن را

و آن کسی را که چهار زانو می نشیند در جای تنگ و کسی که داخـل مـی شـود در چـیـزی کـه مـهـم او نـیـسـت و کـسـی کـه مـراء و جدال می کند در چیزی که علم به آن ندارد، و کسی که سستی کند و بیماری به خود ببندد بـدون علتی و کسی که موی خود را ژولیده گذارد بدون مصیبتی و کسی که مخالفت کند بـا یـاران خـود در حـق در حالی که آنها متفق شده باشند بر آن و کسی که افتخار کند به پـدران خـود در حـالی کـه خـودش خالی است از کارهای خوب ایشان پس او به منزله خدنگ اسـت یعنی پوست خدنگ . و آن چوب درختی است محکم برای تیر خوب است پوستهای آن را مـی کـنند و دور می افکنند تا به جوهر و اصلش می رسد.(۶۷) پس همچنان کـــــــــــــــه پـوسـت خـدنـگ را مـی کـنـنـد و دور مـی افـکـنـنـد بـا آن مـجـاورت و نـزدیـکـی بـه لب و اصل خود همچنین کسی که خالی است از فضایل و کمالات پدران خود او را دور می افکنند و اعتنا به آن نمی کنند.

(وَ لَقَدْ اَحْسَنَ مَنْ قالَ: اَلْعاقِلُ یَفْتَخِرُ بَالْهِمَمِ الْعالِیَهِ لابِالرِّمَمِ الْبالِیَهِ) .

کُنْ اِبْنَ مَنْ شِئْتَ وَ اکْتَسِبْ اَدَبا

یُغْنیکَ مَحْمُودُهُ عَنْ النَّسَبِ

اِنَّ الْفَتی مَنْ یَقُولُها اَناذا

لَیْسَ الْفَتی مَنْ یَقُولُ کانَ اَبی

دانش طلب و بزرگی آموز

تا به نگرند روزت از روز

جایی که بزرگ بایدت بود

فرزندی کس نداردت سود

چون شیر به خود سپه شکن باش

فرزند خصال خویشتن باش سـوم ـ فـرمـود: مـا اهـل بیتی می باشیم که وعده ای که به کسی داده ایم آن را دین خود

می بینیم ، یعنی ملتزمیم که مانند دین آن را ادا کنیم همچنان که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم چنین کرد.(۶۸)

چ_ه_ارم _ ف_رمود: بیاید بر مردم زمانی که عافیت در آن زمان ده جزء باشد، نه جزء آن در اعتزال و کناره گزیدن از مردم و یک جزء دیگر در سکوت باشد.(۶۹)

م_ؤ لف گ_وید: که ما در فصل کلمات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آنچه شایسته اع_ت_زال ب_ود ذک_ر ک_ردی_م ب_ه آن_ج_ا رج_وع ش_ود، و ب_رای ای_ن_ک_ه ای_ن محل را خالی نگذاریم این چند شعر را که مناسب مقام است ذکر می نماییم :

نان جوین و خرقه پشمین و آب شور

سی پاره کلام و حدیث پیمبری

هم نسخه سه چارز علمی که نافع است

در دین نه لغو بوعلی (۷۰) و ژاژ بحتری

زین مردمان که دیو از ایشان حذر کند

در گوشه ای نهان شده بنشسته چون پری

با یک دو آشنا که نیرزد به نیم جو

در پیش ملک همتشان ملک سنجری

این آن سعادت است که بروی حسد برد

آب حیات و رونق ملک سکندری

پنجم _ روایت شده که خدمت آن حضرت عرض شد که چگونه صبح کردید؟

ف_رم_ود: ص_ب_ح ک_ردم ب_ه اج_ل م_ن_ق_وص ، ی_ع_ن_ی م_دت عمرم پیوسته در کم شدن است ، و ع_م_ل م_ح_فوظ هر چه می کنم ثبت و حفظ می شود و مرگ در گردن ما است و آتش پشت سر ما است و نمی دانم چه خواهد شد به ما.(۷۱)

ش_ش_م _ ف_رم_ود: در ب_ن_ی اس_رائی_ل ع_اب_د، ع_اب_د ن_م_ی گ_ش_ت ت_ا آن_ک_ه ده سال سکوت کند، چون ده سال سکوت اختیار می کرد عابد می گشت !(۷۲)

م ــؤ

لـــــــف گـ‌ـوی‌ـد: ک‌ـه روای‌ـات در م‌ـدح س‌ـک‌ـوت ب‌ـس‌ـی‌ـار اس‌ـت و م‌ـق‌ـام را گ‌ـن‌ـج‌ـای‌ـش ن‌ـق‌ـل ن‌ـی‌ـس‌ـت و م‌ـن در ای‌ـن‌ـج‌ـا اک‌ـت‌ـف‌ـا م‌ـی ک‌ـن‌ـم ب‌ـه ای‌ـن چ‌ـن‌ـد ش‌ـع‌ـر ک‌ـه از ام‌ـی‌ـر خ‌ـس‌ـرو نقل شده :

سخن گرچه هر لحظه دلکش تر است

چه بینی خموش از آن بهتر است

در فتنه بستن ، دهان بستن است

که گیتی به نیک و بد آبستن است

پشیمان ز گفتار دیدم بسی

پشیمان نگشت از خموشی کسی

شنیدن ز گفتن به اردل نهی

کزین پر شود مردم از وی تهی

صدف زان سبب گشت جوهر فروش

که از پای تا سر همه گشت هوش

همه تن زبان گشت شمشیر تیز

به خون ریختن زان کند رستخیز

هفتم ـ فرمود: هر که راضی شد از حق تعالی به روزی کم ، حق تعالی راضی می شود از او به عمل کنم .(۷۳) و روایت شده از احمد بن عمر بن ابی شعبه حلبی و حسین بن یزید معروف به نوفلی که وارد شدیم بر حضر رضا علیه السلام پس گفتیم به آن ح‌ـض‌ـرت ک‌ـه م‌ـا ب‌ـودی‌ـم در وس‌ـع‌ـت رزق و ف‌ـراخ‌ـی ع‌ـی‌ـش پ‌ـس ت‌ـغ‌ـی‌ـی‌ـر ک‌ـرد ح‌ـال م‌ـا ب‌ـع‌ـض ت‌ـغ‌ـی‌ـرات یعنی فقیر شدیم ، پس دعا کن که خدا برگرداند آن را به ما، ف‌ـرم‌ـود: چ‌ـه م‌ـی خ‌ـواه‌ـی‌ـد ب‌ـش‌ـوی‌ـد آی‌ـا م‌ـی خ‌ـواه‌ـی‌ـد پ‌ـادش‌ـاه‌ـان ب‌ـاش‌ـی‌ـد، آی‌ـا خ‌ـوش‌ـح‌ـال م‌ـی ک‌ـن‌ـد ش‌ـم‌ـا را کـه ماننـد طـاهر و هرثمـه (۷۴) باشـید، و لکـن بـوده ب‌ـاش‌ـی‌ـد ب‌ـر خ‌ـلاف ای‌ـن ع‌ـق‌ـی‌ـده و آی‌ـی‌ـن‌ـی ک‌ـه ب‌ـر آن م‌ـی ب‌ـاش‌ـی‌ـد؟! گ‌ـف‌ـت‌ـم : ن‌ـه واللّـــــــه خ‌ـوش‌ـح‌ـال ن‌ـم‌ـی ک‌ـن‌ـد م‌ـرا آن‌ـک‌ـه از ب‌ـرای من باشد دنیا و آنچه در آن است طلا و نقره و من ب‌ـرخ‌ـلاف این حال باشم که هستم ، حضرت

فرمود: حق تعالی می فرماید: (اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْرا وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکَور) .(۷۵)

آن‌_گاه فرمود: نیکو کن ظن خود را به خدا پس بدرستی که هر کسی نیکو شد گمان او به خ_دا، ب_وده ب_اش_د خ_دا ن_زد گ_م_ان او و ک_س_ی ک_ه راض_ی ش_د ب_ه ق_لی_ل از رزق ، ق_ب_ول م_ی ف_رم_ای_د ح_ق ت_ع_الی از او ق_لی_ل از ع_م_ل را، و ک_س_ی ک_ه راض_ی ش_د ب_ه ک_م از ح_لا_ل س_ب_ک م_ی ش_ود م_ؤ ن_ه او و س_ب_ز و ت_ازه م_ی ب_اش_ن_د اه_ل او و ب_ی_ن_ا م_ی ک_ن_د خ_داون___د او را به درد دنیا و دواء آن و بیرون برد او را از دنیا به سلامت به سوی دارالسلام .(۷۶)

ه_ش_ت_م _ ش_یخ صدوق به سند متبر از ریان بن صلت روایت کرده که گفت : خواند حضرت امام رضا علیه السلام برای من این اشعار را که از جناب عبدالمطلب است :

یَعیبُ النّاسُ کُلُّهُمْ زَمانا

وَ مالِزَمانِنا عَیْبٌ سِوانا

نَعیبُ زَمانَنا وَالْعَیْبُ فینا

وَ لَوْ نَطَقَ الزَّمانُ بِنا هَجانا

وَ اِنَّ الذِّئْبَ یَتْرُکُ لَحْمَ ذِئْبٍ

وَ یَاءْکُلُ بَعْضُنا بَعْضا عَیانا؛

ی_ع_ن_ی ت_م_ام م_ردم (روزگ_ار) را ع_ی_ب م_ی ک_ن_ن_د و ح_ال آن_ک_ه ع_ی_ب_ی ب_رای روزگ_ار ن_ی_س_ت س_وای م_ا، ح_اصل آنکه عیب روزگار ماییم ، اگر ما نبودیم روزگار عیب نداشت . و قریب به همین است قول آنکه گفته :

آبادی بتخانه ز ویرانی ما است

جمعیت کفر از پریشانی ما است

اسلام به ذات خود ندارد عیبی

هر عیب که هست از مسلمانی ما است ؛

م_ا ع_ی_ب می کنیم روزگار خود را و حال آنکه عیب در ما است و اگر روزگار تکلم کردی ما را ه_ج_و نمودی ،

و همانا گرگ ترک می کند خوردن گوشت گرگ را و لکن بعضی از ما می خورد بعضی دیگر را بالعیان . و در بعضی این شعر نیز اضافه شده :

لَبِسْنا لِلْخِداعِ مُسُوكَ ظَبْی

فَوَیْلٌ لِلْغَریبِ اِذا اَتانا(۷۷) ؛

ی_عنی پوشیدم برای گول زدن پوست آهو بر تن ، پس وای بر غریب هرگاه بیاید نزد ما.

نهم _ روایت شده که ماءمون نوشت به آن حضرت که مرا موعظه کن ، حضرت نوشت :

اِنَّکَ فی دُنْیا(۷۸) لَها مُدَّةٌ

یَقْبَلُ فیها عَمَلُ الْعامِلِ

اَمّا تَرَی الْمَوْتَ مُحیطا بِها

یَسْلُبُ مِنْها اَمَلَ اْلاٰمِلِ

تُعَجِّلُ الذَّنْبَ بِما تَشْتَهی

وَ تَاءمُلُ التَّوْبَهَ مِنْ قابِلٍ

وَ الْمَوْتُ یَاءتی اَهْلَهُ بَغْتَةً

ماذاکَ فِعْلُ الْحازِمِ الْعاقِلِ(۷۹) ؛

ی_ع_ن_ی ب_ه درس_ت_ی ک_ه ت_و در دنیائی می باشی که از برای آن مدت و زمانی است که ع_مل ، عمل کننده در آن مدت مقبول می شود، آیا نمی بینی که مرگ احاطه کرده است به آن و رب_وده اس_ت از آن آرزوی آروز ک_ن_ن_ده را، ش_ت_اب و ت_ع_ج_ی_ل م_ی ک_ن_ی به گناه کردن و به آنچه اشتها داری و آرزو می کنی توبه کردن را سال آینده و حال آنکه مرگ به ناگاه بر اهل خود وارد می شود، این نیست کار شخص هشیار و عاقل .

ش_ی_خ ص_دوق رحمه اللّه از ابراهیم بن عباس نقل کرده که حضرت امام رضا علیه السلام در بسیاری از اوقات این شعر را می خواند:

اِذا کُنْتَ فی خَیْرٍ فَلا تَغْتَرِرْبِهِ

وَ لکِنْ قُلِ اللّهُمَّ سَلِّمْ وَ تَمِّم ؛

یعنی چون در خوبی و استراحت باشـی به آن مغرور مشو و لکن بگو خدایا! این نعمت را از تغییر سالم دار و تمام کن آن را بر من .

مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام (۲)

ده_م

ـ مـحـمـّد بـن یـحیی بـن ابی عباد از عموی خود روایت کرده که گفت شنیدم من از حضرت رضـا عـلیـه السـلام روزی کـه ایـن شـعـر را خـوانـد و کم بود آن حضرت شعر بخواند، فرمود:

کُلُّنا نَاءمُلُ مَدّا فِی اْلاَجَلِ

وَ الْمَنایا هُنَّ آفاتُ اْلاَمَلِ

لاتَغُرَّنَّکَ اَباطیلُ الْمُنی

وَ اَلْزِمِ الْقَصْدَ وَدَعْ عَنْکَ الْعِلَل

اِنَّما الدُّنْیا کَظِلٍّ زائلٍ

حَلَّ فیها راکِبٌ ثُمَّ رَحَلَ؛

یـعـنـی هـمـه مـا آرزو مـی کـنـیـم کـه مـدت عـمـرمـان مـدیـد شـود و حـال آنـکـه مـرگـهـا آفـتـهـای آرزو اسـت فـریـب نـدهـد تـرا آرزوهـای بـاطـل و مـلازم بـاش قـصـد و آهنگ نمودن را و بگذار از خود بهانه ها را، این است و جز این نـیـسـت کـه دنـیـا مانند سایه ای است برطرف شونده که سواری در آن فرود آمد پس کوچ کرد.

مـن عـرض کـردم کـه ایـن شـعـرهـا از کـیست خداوند امیر را عزیز دارد، فرمود: مردی از شما عراقی این شعرها را گفته ، من گفتم : این شعرها را ابوالعتاهیه خواند برای من از خودش ، حـضـرت فرمود: بیاور اسمش را و واگذار این را، یعنی نام بردن او را به ابوالعتاهیه بـه درسـتـی که خداوند می فرماید: (وَ لاتَنابَزوا بِالاَلْقابِ) (۸۰) و شاید کراهت داشته این مرد از این لقب .(۸۱)

مـؤ لف گـویـد: کـه ابوالعتاهیه ابواسحاق اسماعیل بن قاسم شاعر است که وحید زمان و فـریـداوان خود بوده در طلاقت طبع و رشاقت نظم خصوصا در زهدیات و مذمت دنیا؛ و او در طـبـقـه بـشـار و ابـونواس بوده و در حدود سنه صد و سی در (عین التمر) قرب مـدیـنـه مـنـوره مـتـولد شـده و در بـغـدا سـکـنـی داشـتـه ، گـفـته اند

که گفتن شعر نزد او سهل بود به نحوی که می گفت اگر بخواهم تمام کلام خود را شعر قرار دهم می توانم ، و از اشعار او است :

اَلا اِنَّنا کُلُّنا بائدٌ

وَ اَیُّ بَنی آدَمَ خالِدٌ

وَ بَدْؤُهُمْ کانَ مِنْ رَبِّهِمْ

وَ کُلٌّ اِلیْ رَبِّهِ عائدٌ

فَیا عَجَبا کَیْفَ یُعْصَی الْاِلهُ

اَمْ کَیْفَ یَجحَدُهُ الْجاحِدُ

وَ فی کُلِّ شَیْءٍ آیَهٌ

تَدُلُّ عَلی اَنَّهُ واحِدٌ

وَ لَهُ ایضا

اِذا الْمَرْءُ لَمْ یَعْتِقْ مِنَ الْمالِ نَفْسَهُ

تَمَلَّکَهُ الْمالُ الَّذی هُوَ مالِکُهُ

اَلا اِنَّما مالِی الَّذی اَنا مُنْفِقٌ

وَ لَیسَ لِیَ الْمالُ الَّذی اَنا تارِکُهُ

اِذا کُنْتَ ذامالٍ فَبادِرْ بِهِ الَّذی

یَحِقُّ وَ اِلا اسْتَهْلَکَتْهُ مَهالِکُهُ

وفات کرد در سنه دویست و یازده در بغداد و وصیت کرد به قبرش بنویسند:

اِنَّ عَیْشا یَکُونُ آخِرُهُ الْمَوْتُ

لَعَیْشٌ مُعَجَّلُ التَّنْغیصِ

و (ع‍ـت‍ـاه‍ـی‍ـه) ب‍ـر وزن ك‍ـراه‍ـی‍ـه ، ی‍ـعنی ک‍ـــم عقلی و گمراهی و مردم گمراه و بی ع‍ـق‍ـل ، و ظ‍ـاه‍ـرا ب‍ـه م‍ـلا‌ح‍ـظ‍ـه ای‍ـن م‍ـع‍ـن‍ـی اس‍ـت ك‍ـه ح‍ـض‍ـرت ف‍ـرم‍ـود به آن مرد که اسم او (ابوالعتاهیه) را بیار و این لقب را بگـذار، شاید که کراهت داشته از آن .(۸۲) و ب‍ـدان ك‍ـه ی‍ـك‍ـی از ادباء اهل سنت در کتاب خود (۸۳) قصیده ای از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که مشتمل است بر حکم و مواعظ کثیره و من آن قصیده شریفه را در (کتاب نفثه المصدور) نقل کردم و در اینجا به جهت تبرک و تیمن به چند شعر از آن بدون ترجمه بیان می کنم .

قصیده امام رضا علیه السلام درباره مسائل اخلاقی

قال (الامام الرضا علیه السلام) علیه السلام :

اِرْغَبْ لِمَوْلاکَ وَ کُنْ راشِدا

وَاعْلَمْ بِاَنَّ الْعِزَّ فی خِدْمَتِهِ

وَاْتُل کِتابَ اللّهِ تُهْدی بِهِ

وَ اتَّبِع الشَّرْعَ عَلی سُنَّتِهِ

لاتَحْتَرِصْ فَالْحِرْصُ یُزْرِی الْفَتی

وَ

يُذْهِبُ الرَّوْنَقَ مِنْ بَهْجَتِهِ

لِسانَکَ اَحْفَظْهُ وَ صُنْ نُطْقَهُ

وَ احْذَرْ عَلیْ نَفسِکَ مِنْ عَثْرَتِهِ

فَالصُّمْتُ زَیْنٌ وَ وَقارٌ وَ قَدْ

یُؤْتی عَلَی اْلاِنْسانِ مِنْ لَفْظَتِهِ

مَنْ جَعَلَ الْخَمْرَ شِفاءً لَهُ

فَلا شَفاهُ اللّهُ مِنْ عِلَّتِهِ

لاتَصْحَبِ النَّذْلَ فَتَرْدی بِهِ

لاخَیْرَ فِی النَّذْلِ وَ لاصُحْبَتِهِ

لاتَطْلُبِ اْلاِحْسانَ مِنْ غادِرٍ

یَرُوغُ کَالثَّعْلَب فی رَوْغَتِهِ

وَ اِنْ تَزَوَّجْتَ فَکُنْ حاذِقًا

وَ اسْئَلْ عَنِ الْغُصْنِ وَ عَنْ مَنْبَتِهِ

یا حافِرَ الْحُفْرَهِ اَقْصِرْ فَکَمْ مِنْ حافِرٍ یُصْرَعُ فی حُفْرَتِهِ

یا ظالِما قَدْ غَرَّهُ ظُلْمُهُ

اَیُّ عَزیزٍ دامَ فی عِزَّتِهِ

اَلْمَوْتُ مَحْتُومٌ لِکُلِّ الْوَری

لابُدَّ اَنْ تَجرَعَ مِنْ غُصَّتِهِ(۸۴)

فـائـده : مـحـقـق کـاشانی رحمه اللّه در (وافی) از (کـافی) و (تهـذیب) ایـن روایـت را نـقـل کـرده کـه حـضـرت امـام رضـا عـلیـه السـلام از حـضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم حـدیث کرد که آن حضرت فرمود هر که را شنیدید که شعر می خواند در مساجد به او بگویید خدا دهانت را درهم شکند همانا مسجد برای قرآن

بنـــا شــده . آنــگــاه مــحــدث فــیــض فــرمــوده : اراده فــرمــوده از شــعــر، آن اشــعــاری را کــه مــشــتمل باشد بر تخیلات و تمویه و تغزل و تعشق نه کلام موزون ، زیرا که بعضی از آنها مشتمل است بر حکمت و موعظه و مناجات با خداوند سبحانه ، و روایت شده که از حضرت صــادق عــلیــه السـلام پــرسیدند از خواندن شعر در طواف ، فرمود: آن شعری که باکی نباشد در آن ، باکی نیست در خواندن آن ، انتهی .(۸۵)

فقیر گوید: اشعاری که مشتمل بر حکمت و موعظه باشد مانند همین اشعار است که ذکر شد، و اما اشعار مناجات پس بسیار است از جمله مناجاتی است مروی از حضرت

امام زین العابدین علیه السلام ، طاوس یمانی نقل کرده که دیدم در دل شبی شخصی را که چسبیده بر پرده کعبه و می گوید:

اَلا اَیُّها الاٰمَاءْمُولُ فی کُلِّ حاجَتی

شَکَوْتُ اِلَیْکَ الضُّرَّ فَاسْمَعْ شِکایَتی

اَلا یا رَجایی اَنْتَ کاشِفُ کُرْبَتی

فَهَبْ لِی ذُنُوبی کُلَّها وَاقْضِ حاجَتی

فَزادی قَلیلٌ ما اَراهُ مُبَلِّغا

اَلِلزّادِ اَبْکی اَمْ لِبُعْدِ مَسافتَی

اَتَیْتُ بِاَعْمالٍ قِباحٍ رَدِیَّهٍ فَما فِی الْوَری خَلْقٌ جَنا کَجَنایَتی

اَتُحْرِقُنی بِالنّار یا غایَهَ الْمُنی

فَاَیْنَ رَجائی مِنْکَ اَیْنَ مَخافَتی ؟(۸۶)

فصل پنجم : در بیان رفتن حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مرو و تفویض ماءمون ولایت عهد را به آن سرور ایمان و ذکر مجلس مناظره آن جناب با علمای ادیا

اشاره

مخفی نماند: آنچه از روایات ظاهر می شود آن است که ماءمون چون مستقر بر خلافت گشت و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و ایالت عراق را به حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات به طمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند، چون خبر در مرو به سمع ماءمون رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود بعد از تدبیر و اندیشه بسیار، رای ماءمون بر آن قرار گرفت که حضرت رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات به قدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند. پس رجاء ابن ابی الضحاک را با بعضی از مخصوصان خود به خدمت آن حضرت فرستاد به سوی مدینه که آن جناب را به سفر خراسان ترغیب نمایند، چون ایشان به خدمت آن حضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر اثر را به جبر، اختیار

نمود.

وداع امـام رضـا علیـه السـلام بـا پـیـامـبـر و اهـل و عیال

و شـیـخ صـدوق رحـمـه اللّه از مـحـول سجستانی روایت کرده که چون ماءمون طلب کرد امام رضـا علیـه السلام را از مدینه به خراسان ، حضرت به جهت وداع با قبر پیغمبر صلی اللّه علیـه و آله و سلم داخل مسجد شد و مکرر با قبر آن حضرت وداع می کرد و بیرون می آمد و بر می گشت نزد قبر، و در هر دفعه صدای مبارکش به گریه بلند بود، من نزدیک آن حـضـرت رفـتـم و سـلام کـردم بـر آن جناب ، جواب داد، پس تهنیت گفتمش به آن سفر، فـرمـود: مـرا زیارت کن همانا من بیرون می شوم از جوار جدم و می میرم در غربت و دفن می شوم در پهلوی هارون . (۸۷)

و شـیخ یوسف بن حاتم شامی ــ تلمیذ محقق حلی ــ در (درّالنظیم) فرموده که روایت کـردنـد جـماعتی از اصحاب امام رضا علیه السلام که آن حضرت فرمود: زمانی که من می خـواسـتـم بـیـرون بـیـایـم از مـدیـنـه بـه سـوی خـراسـان جـمـع کـردم عـیـال خود را و امر کردم ایشان را که بر من گریه کنند تا بشنوم گریه ایشان را، پس تـقـسـیـم کردم در بین ایشان دوازده هزار دینار و گفتم به ایشان که من بر نمی گردم به سوی عیالم هرگز، پس گرفتم ابوجعفر جواد را و بردم او را در مسجد پیغبر صلی اللّه علیـه و آله و سلم و گذاشتم دست او را بر کنار قبر و چسبانیدم او را به آن قبر شریف و خواستم حفظ او را به سبب رسول خدا

صلی اللّه علیه و آله و سلم و امر کردم جمیع وکیلان و حشم خود را به شنیدن و اطاعت فرمایش او و آنکه مخالفت او را ننمایند و فهمانیدم ایشان را که او قائم مقام من است .(۸۸)

ع_لا_مه مجلسی فرموده در (کشف الغمه) و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گ_ف_ت در س_الی ک_ه ام_ام رض_ا ع_لی_ه الس_لام ب_ه ح_ج رفت و متوجه خراسان گردید امام م_ح_مدتقی علیه السلام را به حج برد و چون امام رضا علیه السلام طواف وداع کرد امام م_ح_م_دت_ق_ی ع_لیه السلام بر دوش (موفق) غلام آن حضرت بود و او را طواف می فرمود، چون به حجر اسماعیل رسید به زیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا گردید و بسیار طول داد، (موفق) گفت : برخیز فدای تو گردم ، گ_ف_ت : از ای_نجا مفارقت نمی کنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم ، موفق به خدمت امام رض_ا ع_لی_ه الس_لام آم_د و اح_وال فرزند سعادتمند او را عرض کرد، حض_رت نزدی_ک ن_ور دی_ده خ_ود آم_د و ف_رم_ود ک_ه ب_رخ_ی_ز ای ح_ب_ی_ب م_ن ! آن ن_ه_ال ح_دی_ق_ه امامت گفت : ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و می دانم که خانه کعبه را وداع_ی ک_ردی ک_ه دی_گ_ر ب_ه سوی آن برنخواهی گشت و گریان شد، پس برای اطاعت پ_در ب_زرگ_وار خ_ود ب_رخ_اس_ت و روان_ه شد. و توجه آن حضرت به سوی خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمّدتقی علیه

الســـــلام هـف‍ـت س‍ـال گ‍ـذش‍ـت‍ـه ب‍ـود، چ‍ـون م‍ـت‍ـوج‍ـه آن س‍ـف‍ـر گ‍ـردی‍ـد در ه‍ـر م‍ـن‍ـزل م‍ـعجزات و كرامات بسيار از آن مخزن اسرار ظاهر می شد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است ، انتهی .(۸۹)

تقدس مدرسه علمیه رضویه قم

ج‍ـن‍ـاب س‍ـی‍ـد ع‍ـب‍ـدالك‍ـری‍ـم بن طاوس كه وفاتش در سنه ششصد و نود و سه است در (فرحه الغری) روایت كرده : زمانی كه ماءمون حضرت امام رضا علیه السلام را طلبید از م‍ـدی‍ـن‍ـه ب‍ـه خ‍ـراس‍ـان ، ح‍ـض‍ـرت ح‍ـركت فرمود از مدینه به سوی بصره و به كوفه ن‍ـرف‍ـت و از ب‍ـص‍ـره ت‍ـوج‍ـه ف‍ـرم‍ـود ب‍ـر ط‍ـری‍ـق ك‍ـوف‍ـه ب‍ـه ب‍ـغ‍ـداد و از آن‍ـجا به قم و داخ‍ـل ق‍ـم ش‍ـد، اه‍ـل ق‍ـم ب‍ـه اس‍ـت‍ـق‍ـب‍ـال آن حضرت آمدند و با هم مخاصمه می كردند در باب ضیافت آن حضرت و هر كدام میل داشتند كه آن حضرت بر او وارد شود، آن جناب می فرمود كه شتر من ماءمور است یعنی هر كجا او فرود آمد من آنجا وارد می شوم ، پس آن شتر آمد تا در ی‍ـك خ‍ـان‍ـه خ‍ـواب‍ـی‍ـد و ص‍ـاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود كه حضـرت امام رض‍ـا ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلام ف‍ـردا م‍ـه‍ـم‍ـان او خ‍ـواه‍ـد ب‍ـود، پ‍ـس چ‍ـن‍ـدی ن‍ـگ‍ـذش‍ـت ك‍ـه آن محل مقام رفیعی گشت و در زمان ما مدرسه معموره است .(۹۰)

و ص‍ـاح‍ـب (ك‍ـش‍ـف الغ‍ـم‍ـه ع‍ـ(و دیگران نقل كرده اند كه چون حضرت امام رضا علیه الس‍ـلام داخ‍ـل ن‍ـیشابور شد در آن سفری كه اختصاص یافت به فضیلت شهادت ، بود آن ج‍ـن‍ـاب در م‍ـه‍ـدی (۹۱) ب‍ـر اس‍ـت‍ـر ش‍ـه‍ـب‍ـاء ك‍ـه محل ركوب آن از نقره

خالص بود.

(فـَعـَرَضَ لَهُ فِی السُّوقِ اْلاِمامانِ اْلحافِظانِ لِلاَحادیث النَّبَوِیَّهِ اَبُوزَرْعَهٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ اَسْلَمَ(۹۲) الطُّوسی) ؛

پس پیدا و آشکار گردید در بازار دو پیشوای که حافظ احادیث نبوت بودند، ابوزرعه و محمّد بن اسلم طوسی پس عرض کردند:

(اَیُّهـَا السَّیِّدُ ابـْنُ السـّادَهِ، اَیُّهَا اْلاِمامُ وَ ابْنُ اْلاَئِمَّهِ، اَیُّهَا السُّلالَهُ الطّاهِرَهُ الرَّضِیَّهُ، اَیُّهـَا اْلخـُلاصـَهُ الزّاکِیَهُ النَّبَوِیَّهِ، بِحَقِّ آبائِکَ الطّاهِرینَ وَ اَسْلافِکَ اْلاَکْرَمینَ اِلاّ اَرَیْتَنا وَجْهَکَ الْمُبارَکَ الْمَیْمُونَ وَ رَوَیْتَ لَنا حَدیثا عَنْ آبائِکَ عَنْ جَدِّکَ نَذْکُرُکَ بِهِ) :

یـعـنـی ابـوزرعـه و مـحـمـّد بـن اسلم به آن حضرت عرض کردند: به حق پدران پاکیزه و گذشتگان گرامی خود، بنما به ما صورت مبارک خود را و روایت کن از برای ما حدیثی از پدران خود از جدت که ما یاد کنیم ترا به آن حدیث :

(فـاسـْتـَوْقـَفَ الْبـَغـْلَهَ وَ رَفـَعَ الْمَظَلَّهَ وَ اَقَرَّ عُیُونَ الْمُسْلِمین بِطَلْعَتِهِ الْمُبارَکهِ الْمَیْمُونَهِ فَکانَتْ ذَوابَتاهُ کَذَوا بَتَیْ رَسولِ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم) .

چـون ابوزرعه و ابن اسلم این خواهش نمودند حضرت استر خود را نگاه داشت و سایبان مهد را بـرداشـت و روشـن کـرد چـشـمـهـای مـسلمانان را به طلعت مبارک خود و مردم بر طبقات خو ایستاده بودند، بعضی صرخه می کشیدند و گروهی می گریستند و بعضی جامه بر تن مـی دریـدند و برخی خود را به خاک افکنده بودند و آنها که نزدیک بودند تنگ استر آن حضرت را می بوسیدند و بعضی گردن کشیده بودند به سایبان مهد.

وَ لَقَدْ اَجادَ مَنْ قالَ:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

(اِلی اَنِ انـْتـَصـَفَ النَّهـارُ، وَ جـَرَتِ الدُّمـُوعُ کَاْلاَنْهارِ،

وَ سَکَنَتِ الْاَصْواتُ وَ صاحَتِ الْاَئِمَّهُ وَ الْقُضاهُ، مَعاشِرَ النّاس اِسْمَعوُا وَ عُوْا وَ لاتُؤْذُوا رَسُولَ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم فی عِتْرَتِهِ وَ انْصِتُوا) .

مردم به همان حال انقلاب بودند تا روز نمیه رسید و آن قدر مردم گریستند که اگر جمع می گشت مثل نهر جاری می شد، و صداها ساکت شد، پیشوایان مردم و قاضیان فریاد کشیدند که ای مردم ! گوش بدهید و یاد گیرید و اذیت مکنید پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم را در عترتش و سکوت کنید، یعنی گریستن و صیحه کشیدن شما مانع شده که حضرت امام رضا علیه السلام بتواند حدیث بفرماید و این اذیت آن حضرت است و اذیت آن حضرت ، اذیت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم است .(۹۳)

مؤلف گوید: به اینجا که رسیدم به خاطر آوردم واقعه حضرت سیدالشهداء علیه السلام را روز عاشوراء در وقتی که مقابل لشکر کوفه آمد خواست ایشان را موعظه و نصیحتی فرماید آن محرومان از سعادت و سرگشتگان وادی ضلالت صداها بلند کردند و به فرمایش آن حضرت گوش ندادند، امر فرمود ایشان را که سکوت کنید، ابا کردند، فرمود: (وَیْلَکُمْ! ما عَلَیْکُمْ اَنْ تَنْصِتُوا اِلَیَ وَ تَسْمِعُوا قَوْلی وَ اَنَا اَدْعُوکُمْ اِلی سَبیلِ الرَّشا دِ) .

و نبود در آنجا یک خداپرستی که فریاد کند مردم ! این پسر پیغمبر است چرا او را اذیت می کنید چرا ساکت نمی شوید که موعظه خود را بفرماید و کلام خود را به پایان رساند. و این یکی از مطالب آن سید مظلوم بود که کمیت

شاعر در شعر خود اشاره به آن کرده و بر حضرت باقر علیه السلام خوانده و آن حضرت را به گریه درآورده .

قال رحمه اللّه :

وَ قَتیلٌ بِالطَّفِّ غُودِرَ فیهِمْ(۹۴)

بَیْنَ غَوْغاءِ اُمَّهٍ وَ طَغامِ؛

یعنی شهید در کربلاء مانده و گرفتار شد در میان مردمان نانجیبی بین جماعتی از ناکسان و ف_روم_ای_گ_ان . روای_ت ش_ده که چون کمیت قصیده میمیه خود را بر حضرت امام محمدباقر ع_لیه السلام خواند به این شعر که رسید حضرت گریست و فرمود: ای کمیت ! اگر نزد م_ا م_الی ب_ود ت_را ص_له م_ی دادی_م لک_ن از ب_رای ت_و اس_ت آن ک_لا_م_ی ک_ه ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّـه ع_لی_ه و آلـه و س_ل_م ب_ه ح_س_ان ب_ن ث_اب_ت ف_رمود:) لازِلْتَ مُؤَیَّدا اِبروُحِالْقُدُسِ ما ذَبَبْتَ عَنّا اَهْلَ الْبَیْتِ) .(۹۵)

رجوع کردیم به حدیث سابق :

م_ردم_ان ن_ی_شابور گوش دادند که حضرت امام رضا علیه السلام حدیث بفرماید، حضرت ام_لاء ف_رمود این حدیث را یعنی کلمه کلمه می فرمود و ابوزرعه و محمّ_د بن اسلم کلمات آن ح_ض_رت را ب_ه م_ردم م_ی رسانیدند و کشیده شد برای نوشتن این حدیث بیست و چهار هزار قلمدان به غیر از دواتها، فرمود:

ح_دی_ث ک_رد م_را پ_درم حضرت موسی بن جعفر کاظم ، فرمود حدیث کرد مرا پدرم جعفر بن م_ح_مّد صادق ، فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمّ_د بن علی باقر، فرمود حدیث گفت مرا پدرم ع_لی ب_ن الح_س_ی_ن زی_ن الع_اب_دی_ن ، ف_رمود: حدیث گفت مرا پدرم حسین بن علی (شهید زمین ک_رب_لاء)، فرمود حدیث فرمود مرا پدرم امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب در زمین کوفه ، ف_رم_ود ح_دی_ث ف_رم_ود م_را ب_رادرم و پ_س_ر ع_م_م

مـحـمـّد رسـول اللّه صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم ، فـرمـود: حـدیـث کـرد مـرا جبرئیل گفت شنیدم حضرت رب العزه سبحانه و تعالی می فرماید:

(کَلِمَهُ لا اِلهَ اِلا اللّهُ حِصْنی فَمَنْ قالَها دَخَلَ حِصْنِی وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنی اَمِنَ مِنْ عَذابی) .(۹۶) ؛

یـعـنـی کـلـمـه (لاـ اِلهَ اِلاـ اللّهُ) حـصـار مـن اسـت پـس هـر کـس کـه بـگـویـد آن را داخل در حصار من شده و کسی که داخل در حصار من شود ایمن از عذاب من خواهد بود.

) صـَدَقَ اللّهُ سـُبْحانَهُ وَ صَدَقَ جَبْرَئیلُ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللّهِ وَ اْلاَئِمَّه عَلَیْهِمُ السَّلامُ) .(۹۷)

و شیخ صدوق روایت کرده از ابوواسع محمّد بن احمد نیشابوری که گفت : شنیدم از جده ام خـدیـجـه دخـتـر حـمـدان بـن پـسـنـده کـه گـفـت : چـون حـضـرت امـام رضـا عـلیـه السـلاـــــم داخـل نـیـشـابور شد فرود آمد در محله فوزا در ناحیه ای که معروف بود به (لاشاباد) در سرای جده من پسنده و او را (پسنده) برای آن گفتند که حضرت امام رضا عـلیـه السـلام او را از مـیـان مردم پسندیده و چون در خانه ما فرود آمد بادامی در جانبی از خـانـه بـکـاشـت آن بـادام بـرسـت و درخـتـی شـد و بـار آورد و در یـک سال ، مردم آن را بدانستند پس بادام آن درخت را برای شفا می بردند، هر که را علتی می رسـید به جهت تبرک از آن بادام تناول می نمود عافیت می یافت و هر که درد چشم داشت از آن بـادام بـر چـشم خود می نهاد شفا می یافت و زن آبستن که زاییدن بر

او دشوار می شد از آن بادام می خورد دردش سبک می شد و همان ساعت می زایید و اگر چارپایی قولنج می شـد از شاخه آن درخت می گرفتند و بر شکم او می کشیدند خوب می شد و باد قولنج از او مـی رفـت بـه بـرکـت آن حـضرت ؛ پس روزگاری بگذشت آن درخت خشک شد جد من حمدان بـیامد و شاخه های آن را ببرید پس کور شد و پسرش که او را ابوعمرو می گفتند بیامد و آن درخت را از روی زمین ببرید مالش تمام برفت در باب فارس و مبلغ آن هفتاد هزار درهم بـود تـا هشتاد هزار درهم و برای او هیچ نماند، و ابوعمرو را دو پسر بود هر دو نویسنده ابـوالحـسـن مـحـمّـد بـن ابراهیم سمجور بودند یکی را ابوالقاسم می گفتند و دیگری را ابوصادق ، خواستند که آن را عمارت کنند بیست هزار درهم که بر آن عمارت صرف کردند و بیخ آن درخت که مانده بود بکندند و نمی دانستند که چه اثر از آن برای ایشان می زاید پـس یـکـی رفـت سـر امـلاک امـیـر خـراسان او را برگردانیدند به نیشابور در محملی در حالتی که پای راستش سیاه شده بود پس گوشت از پایش ریخت پس به آن علت بعد از یک ماه بمرد؛

و امـا آن بـرادر دیـگـر کـه بزرگتر بود او در دیوان سلطان در نیشابور مستوفی بود، روزی جـمـاعتی از کاتبان بالای سرش ایستاده بودند و او خط می نوشت یکی گفت : خدای چـشـم بد از کاتب این خط دور کند! همان ساعت دستش بلرزید و قلم از دستش

بیفتـاد و دانـه ای بــر دســتــش بــر آمــد و بــه منزل بـازگشت . ابوالعبـاس کـاتب بـا جمـاعتی نزد او آمدنـد و گــفتند این از گرمی است واجب است که امروز فصد کنی ، همان روز فصد کرد و فردا نیز بماندند و گفتند امروز هم فصد کن ، فصد کرد پس دستش سیاه شد و گوشتش بریخت و از آن علت بمرد و موت هر دو برادر به یک سال نکشید.(۹۸)

و نــیــز شــیــخ صــدوق روایــت کــرده کــه چــون امــام رضــا عــلیــه الســلاــــــــــــــــم داخــل نــیــشــابــور شـد در محله ای فرود آمـد که او را (فوزا) می گفتند و آنجا حمامی بــنــا نــمود و آن حمام امروز به گرمابه رضا علیه السلام معروف است ، و آنجا چشمه ای بــود کــه آبــش کــم شــده بود کسی را واداشت که آب آن را بیرون آورد تا بسیار شد و از بــیــرون دروازه حــوضــی ساخت که چند پله پایین می رفت بر سر چشمه ای ، پس حضرت داخــل در آن شــد و غسل کرد و بیرون آمد و بر پشت آن نماز گزارد و مردم می آمدند و به آن حــوض و غــســل مــی کــردنــد و از آن مــی آشــامــیــدند برای طلب برکت و نماز بر پشت آن می گــزاردنــد و دعــا مــی کردند و حاجتها از خدا می خواستند و قضا می شد و آن چشمه را امروز (عین کهلان) می نامند و مردم تا امروز به آن چشمه می آیند.(۹۹)

مــؤلــف گــویــد: کــه ابــن شــهــر آشــوب نــیــز در (مــنــاقــب) ایــن روایــت را نقــل فرمــوده و وجه تسمیه

آن چشمه را به (عین کهلان) ذکر کرده آنگاه فرموده که آهـویـی به قصد آن حضرت آمد در آنجا پناه به حضرت گرفت ، و ابن حماد شاعر اشاره به همین نموده در شعر خود:

اَلَّذی لاذَبِهِ الظَّبْیَهُ

وَ الْقَوْمُ جُلُوسٌ

مَنْ اَبُوهُ الْمُرْتَضی یَزْکُو وَ یَعْلُو وَ یَرُوس (۱۰۰)

و شـیـخ صـدوق و ابن شهر آشوب از ابوالصلت روایت کرده اند که چون امام رضا علیه السـلام بـه ده سـرخ رسـیـد در وقـتـی کـه در نـزد مـاءمـون مـی رفـت گـفـتـنـد: یـابـن رسول اللّه ! ظهر شده است نماز نمی کنید؟ پس فرود آمد و آب طلبید، گفتند که آب همراه نداریم پس به دست مبارک خود زمین را کاوید آن قدر آب جوشید که آن حضرت و هر که با آن حـضـرت بـود وضـو سـاخـتند و اثرش تا امروز باقی است ، و چون به سناباد رسید پـشـت مـبـارک خـود را گـذاشت به کوهی که دیگها از آن می تراشند و گفت : خداوندا! نفع بـبـخـش بـه ایـن کـوه و بـرکـت ده در هـرچـه در ظرفی گذارنـد کـه از ایـن کـوه تراشـند و. فـرمود که از برایش دیگها از سنگ تراشیدند و فرمود که طعام آن حضرت را نپزند مگر در آن دیـگها و آن حضرت خفیـف الاـکـل و کـم غـذا بـوده . پس از آن روز مردم دیگهـا و ظرفهـا از آن تـراشـیـدنـد و بـرکـت یـافـتـنـد، پـس حـضـرت داخل خانهٔ حمید بن قحطبه طائی شد و داخـل شـد در قبه ای که قبر هارون در آنجا بود، پس به دست مبارک خود خطی در جانب قبر او کشید و فرمود که این تربت

من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و بعد از این حق ت‌ـع‌ـالی ای‌ـن م‌ـکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید، به خدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خ‌ـود را ب‌ـه ش‌ـف‌ـاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند، پس رو به قبله گردانید و چند رکعت ن‌ـم‌ـاز ب‌ـه ج‌ـا آورد و دع‌ـای ب‌ـس‌ـی‌ـار خ‌ـوان‌ـد چ‌ـون ف‌ـارغ ش‌ـد ب‌ـه س‌ـج‌ـده رف‌ـت و ط‌ـول داد سجده را. من شمردم پانصد تسبیح در سجده گفت پس سر برداشت و بیرون رفت .(۱۰۱)

حرز شگفت انگیز امام رضا علیه السلام

و س‌ـید بن طاوس روایت کرده از (یاسر) خادم ماءمون که گفت : زمانی که وارد شد ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در قصر حمید بن قحطبه بیرون کرد از تن لباس خود را و داد به حمید و حمید داد به جاریه خود که بشوید آن را پس نگذشت زمانی ک‌ـه آن ج‌ـاری‌ـه آم‌ـد و ب‌ـا او رق‌ـع‌ـه ای ب‌ـود و داد ب‌ـه ح‌ـم‌ـی‌ـد و گ‌ـفت یافتم این رقعه را در گ‌ـری‌ـب‌ـان ل‌ـب‌ـاس اب‌ـوالحسن علیه السلام پس حمید به آن حضرت عرض کرد: فدای تو گردم ! به درستی که این جاریه یافته است رقعه ای در گریبان پیراهن تو، چیست آن ؟ ف‌ـرم‌ـود ت‌ـعویذی است که آن را از خود دور نمی کنم ، حمید گفت : ممکن است که ما را مشرف ک‌ـن‌ـی به آن ؟ پس فرمود که این تعویذی است که هر که نگاه دارد در گریبان خود دفع م‌ـی ش‌ـود بلا

از او و می باشد برای او حرزی از شیطان رجیم ، پس خواند تعویذ را بر حمید و آن این است :

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم: بِسْمِ اللّهِ اِنّی اَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ اِنْ کُنْتُ تَقِیّا اَوْ غَیْرَ تَقِیّ بِاللّه السَّمیعِ الْبَصیرِ عَلی سَمْعِکَ وَ بَصَرِکَ لاسُلْطانَ لَکَ عَلَیَّ وَ لا عَلی سَمْعی وَ لا عَلی بَصَری وَ لا عَلی شَعْری وَ لا عَلی بَشَری وَ لا عَلی لَحْمی وَ لا عَلی دَمی وَ لا عَلی مُخّی وَ لا عَلی عَصَبی وَ لا عَلی عِظامی وَ لا عَلی مالی وَ لا عَلی ما رَزَقَنی رَبّی سَتَرْتُ بَیْنی وَ بَیْنَکَ بِسِتْرِ النَّبوهِ الَّذی اسْتَتَرَ اَنْبیاءُ اللّهِ بِهِ مِنْ سَطَواتِ الْجَبابِرَهِ وَ الْفَراعِنَهِ، جِبْرائِیلُ عَنْ یَمینی وَ میکائیلُ عَنْ یِساری وَ اِسْرافیلُ عَنْ وَرائی وَ مُحَمَّدٌ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اِمامی وَ اللّهُ مُطَّلِعٌ عَلَیَّ یَمْنَعُکَ مِنّی وَ یَمْنَعُ الشَّیْطانُ مِنّی ، اَللّهُمَّ لا یَغْلِبُ جَهْلُهُ اَناتَکَ اَنْ یَسْتَفِزَّنی وَ یَسْتَخِفَّنی ، اَللّهُمَّ اِلَیْکَ الْتَجاءْتُ، اَللّهُمّ اِلَیْکَ الْتَجاءْتُ، اَللّهُمَّ اِلَیْکَ الْتَجاءْتُ.) (۱۰۲)

و از برای این حرز حکایت عجیبی است که روایت کرده آن را ابوالصلت هروی که گفت : مولای من علی بن موسی الرضا علیه السلام روزی نشسته بود در منزل خود داخل شد بر او رسول ماءمون و گفت : امیر تو را می طلبد. پس امام علیه السلام بر می خاست و مرا فرمود نمی طلبد مرا ماءمون در این وقت مگر به جهت کاری سخت و به خدا که نمی تواند با من بدی کند به جهت این کلمات که از جدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

و سلم به من رسیده ، ابوالصلت گفت : همراه امام علیه السـلام بـیـرون رفتم نزد ماءمون ، چون نظر حضرت بر ماءمون ، نظر کرد به سوی او مـاءمـون و گـفـت : ای ابوالحسن ! امر کرده ام که صد هزار درهم جهت تو بدهند و بنویس هر حـاجتی که داری ، پس چون امام پشت گردانید ماءمون نظری در قفای امام کرد و گفت : اراده کردم من و اراده کرده است خدا، و آنچه اراده کرده است خدا بهتر بوده است .(۱۰۳)

ورود حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و بیعت مردم با آن حضرت به ولایت عهد

قسمت اول

چـون حـضـرت امـام رضـا عـلـیـه السـلام وارد مـرو شـد، مـاءمـون آن جـنـاب را تبجیل و تکریم تمام نمود و خواص اولیاء و اصحاب خود را جمع نموده و گفت : ای مردمان ! مـن در آل عـبـاس و آل عـلی عـلیـه السـلام تـاءمـل کـردم هـیـچ یـک را افـضل و احق به امر خلافت از علی بن موسی علیه السلام ندیدم پس رو کرد به حضرت امـام رضـا عـلـیـه السـلام و گـفـت : اراده کـرده ام که خود را از خلافت خلع نمایم و به تـو تـفـویض کنم ، حضرت فرمود: اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بـه دیـگـری بـخـشـی و خـود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نـیـسـت کـه بـه دیـگـری تـفـویـض نـمـایـی . مـاءمـون گـفـت : البـتـه لازم اسـت کـه این را قـبـول کـنـی ، حـضـرت فـرمـود: مـن بـه رضـای خـود هـرگـز قبول نخواهم نمود و تا مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندان که او مبالغه کرد، حضرت چون غرض

او را می دانست امتناع می فرمود.

چون ماءمون از قبول خلافت آن حضرت مایوس گردید گفت : هرگاه که خلافت را قبول نمی کنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد، حضرت فرمود که پدران بزرگواران من مرا خبر دادند از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد، ماءمون از استماع این سخن گریان شد و گفت : تا من زنده ام کی می تواند تو را به قتل رساند یا بدی نیست به تو اندیشه نماید. حضرت فرمود: اگر خواهم می توانم گفت ، کی مرا شهید خواهد کرد! ماءمون گفت : غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده ای ، حضرت فرمود: به خدا سوگند! از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا به حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض تو را می دانم . گفت : غرض من چیست ؟ فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا علیه السلام ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او را کرده بود، اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ، ولایت عهد را قبول کرد. ماءمون در غضب شد و گفت : پیوسته سخنان

نـاگوار در برابر من می گویی و از سـطوت من ایمن شـده ای ، به خـدا سوگنـد که اگر ولایت عهـد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم ! حضـرت فرمود که حق تعـالی نفرموده است که من خود را بــه مهلکه انـدازم هرگـاه جبر می نمـایی قبول می کنم به شرط آنکه کسـی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر کننم . ماءمون به این شـرایط راضـی شد، پس حضـرت دست به سوی آسـمان برداشت و گفت : خداوندا! تو می دانی که مرا اکراه نمودنـد بـه ضــرورت ، ایـن امر را اختیـار کردم ، پــس مــرا مــؤ اخــذه مــکــن چــنــانــچــه مــؤ اخــذه نــکــردی دو بــنــده و دو پــیــغــمــبــر خــود یــوســف و دانیـال را در هنگامی که قبول کردنـد ولایت را از جـانب پادشاه زمان خود، خداونـدا! عهـدی نیست جــزعــهــد تو و ولایتی نمی باشـد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم ، همانا تو نیکو مولایی و نیکو یاوری .

پــس مــحــزون و گــریــان ولایــت عــهــد را از مــاءمــون قــبــول فرمود.(۱۰۴)

روز دیــگــر کــه روز شــشــم مــاه مــبــارک رمــضــان بوده چنـانچه ظاهر می شود از (تاریـخ شــرعــیــه شــیــخ مــفیــد) ، مـاءمون مجلســی عظیـم ترتیـب داد و کرســی برای آن حضــرت در پــهــلوی کــرســی خــود نــهــاد و وســاده برای آن حضـرت قرار داد و جمیع اکـابر و اشـراف و سادات و علما را جمع کرد، اول پسـر خود عباس را امر کرد

که با حضرت بیعت کرد بعد از آن س__ای__ر م__ردم ب__ی__ع__ت ک__ردند پس بدره های زر آوردند و جوائز بسیار به مردم بخشید و خ__ط__ب__ا و ش__ع__را ب__رخ__اس__ت__ند و خطبه و قصائد غراء در شاءن آن حضرت خواندند و جائزه گ__رف__ت__ن__د و ام__ر ش__د که در رؤ س منابر و منایر نام آن حضرت را بلند گردانند و وجوه دن__ان__ی__ر و دراه__م ب__ه ن__ام ن__ام__ی و لق__ب گ__رام__ی آن ح__ض__رت م__زی__ن گ__ردان__ن__د، و در همان سال در مدینه بر منبر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم خطبه خواندند و در دعا به حضرت امام رضا علیه السلام گفتند:

(وَلِیَّ عَهْدِ الْمُسْلِمینَ عَلِیَّ بْنَ مُوسَی بْنَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلی بن الْحُسَیْنِ بْنِ علی بن اَبی طالِب عَلَیْهِمُ السّلام) .

سِتَّه اباءِهُمْ ماهُمُ(۱۰۵)

اَفْضَلُ مَنْ یَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمامِ(۱۰۶) .

و ه__م م__اءم__ون امر کرد به مردم سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را به آن حضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الف__ض__ل را ب__ه ام__ام م__ح__مّد تقی علیه السلام نامزد کرد، و تزویج کرد به اسحاق بن م__وس__ی دخ__ت__ر ع__م__ش اس__ح__اق بن جعفر را. در آن سال ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا علیه السلام به امر ماءمون با مردم حج کرد.(۱۰۷)

و روایت شده که چون نزدیک عید شد ماءمون فرستاد خدمت آن حضرت که باید سوار شوید بروید به مصلی نماز عید بگزارید و خطبه بخوانید حضرت پیغام فرستاد که می دانی م__ن ق__ب__ول ولای__ت ع__هد کردم به شرط آنکه در این کارها

مـداخله نکنم مرا عفو کنیـد از نمـاز عیـد خـوانـدن بـا مـردم ، مـاءمون پیغـام داد که من می خواهم در این کار دلهای مردم مطمئـن شـود بـه آنـکـه تـو ولیـعـهـد مـنـی و بـشـنـاسـنـد فـضـل تـرا، حـضـرت قبول نکرد، پیوسته رسول مابین آن حضـرت و ماءمون رفت و آمـد می کرد تا اینکه اصـرار مـردم در ایـن کار بسیار شد، لاجرم حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا عفو کنی بهتر است بـه سـوی مـن و اگـر عـفـو نـمـی کـنـی مـن مـی روم بـه نـمـاز هـان نـحـو کـه حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم و حـضـرت امـیـرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السـلام مـی رفتند، ماءمون گفت : برو به نماز به هر نحو که خواسته باشی ، پس امر کـرد سـرهـنـگـان و دربانـان را و مردم را که اول صبح بر در خـانه حضـرت امـام رضـا علیه السـلام حـاضـر شوند. راوی گفت : چون روز عید شد جمع شدند مردم برای آن حضرت در راهـهـا و بـامـهـا، و اجـتماع کردن زنها و کودکان و نشستند در انتظار بیرون آمدن آن جناب و تـمـام سـرهـنـگـان و لشـکـر حـاضر شدند بر در منزل آن حضـرت در حـالی کـه سـوار بر سـتـوران خـود بـودنـد و ایـسـتـادنـد تـا آفـتـاب طـلـوع کـرد، پـس حـضـرت غـسل کرد و پوشید جامه های خود را و عمامه سفیدی از پنبه بافته بر سر بست یک طرف آن را در مـیـان سـیـنـه خـود و طـرف دیـگرش را در مـابین دو کتف خود افکنـد و قـدری هـم بوی خوش به کـار برد و عصایی بر دست گرفت و به موالی خود فرمود

که شما نیز بکنید آن‌چه را که من کردم . پس بیرون آمدند ایشان در پیش روی آن حضرت و آن حضرت حرکت فرمود با پای برهنه و جامه را بالا زده تا نصف ساق و علیه ثیاب مشمّره پس کمی راه رفت آنگاه سر به سوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و موالیان نیز با آن حضرت تکبیر گفتند، پس رفتند تا در منزل سرهنگان و لشکریان که آن حضرت را به این هیبت دیدند تمامی خود را از ماله‌ای خود بر زمین افکندند و به کمال خفت و سختی کفشهای خود را از پا بیرون می آوردند.

(وَ كانَ اَحْسَنُهُمْ حالا مَنْ كانَ مَعَهُ سِكّينٌ قَطَعَ بِها شَرابَةَ جاجيلَتِهِ) . (۱۰۸)

و از همه بهتر حال آن کسی بود که با خود کاردی داشت که شرابه کفش خود را برید و پای خود را بیرون آورد و پا برهنه شد. راوی گفت : حضرت امام رضا علیه السلام بر در منزل تکبیری گفت و مردم نیز با آن حضرت تکبیر گفتند، چنان به خیال ما آمد که آسمان و دیوارها با آن حضرت تکبیر می گویند و مردم شروع کردند به گریستن و ضجه کشیدن از شنیدن تکبیر آن حضرت ، به حدی که شهر مرو از صدای گریه و شیون به لرزه درآمد، این خبر به ماءمون رسید ترسید که اگر آن حضرت به این کیفیت به مصلی برسد مردم مفتون و شیفته او شوند، نگذاشت آن حضرت برود بلکه فرستاد خدمت آن حضرت که ما شما را به زحمت و رنج درآوردیم برگردید و خود را به مشقت نیفکنید،

آن کس که هر سال نماز می خوانده همان بخواند، حضرت طلبید کفش خود را و پ_وش_ی_د و س_وار شد و برگشت و مختلف شد امر مردم در آن روز و منتظم شد امر نمازشان به سبب این کار.(۱۰۹)

م_ؤ لف گ_وی_د: اگر چه به حسب ظاهر ماءمون در توقیر و تعظیم حضرت امام رضا علیه الس_لام م_ی کوشید و احترام آن جناب را فروگذار نمی کرد اما در باطن به طور شیطنت و نکری بر طریق نفاق با آن حضرت دشمنی می کرد و به حکم (هُمُ الْعَ_دُوُّ فَاحْ_ذَرْهُمْ) (۱۱۰) دش_م_ن واق_ع_ی ب_ل_ک_ه س_خ_ت_ترین دشـمنان او بود که به حسب ظاهر به ط_ری_ق م_ح_ب_ت و دوس_ت_ی و خ_وش زب_ان_ی ب_ا آن ح_ض_رت رف_ت_ار م_ی ن_م_ود ام_ا در ب_اطن م_ث_ل افعی و مار آن جناب را می گزید و پیوسته جرعه های زهر به کام آن بزرگوار می رس_ان_ی_د. لاج_رم از زم_ان_ی ک_ه آن ح_ض_رت ولی_ع_ه_د ش_د، اول م_ص_ی_ب_ت و اذی_ت و ص_دمات آن حضرت شد، و در همان روزی که با آن جناب بیعت کردند ی_ک_ی از خ_واص آن ح_ض_رت گ_ف_ت م_ن در خ_دم_ت آن ج_ن_اب ب_ودم و ب_ه ج_ه_ت ظ_اه_ر ش_دن ف_ض_ل آن حضرت مستبشر و خوشحال بودم آن حضرت مرا به نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که به این امر خوشحال مباش ؛ زیرا که این کار به اتمام نخواهد رسید و به این ح_ال ن_خواهم ماند.(۱۱۱) و در حدیث علی بن محمّد بن الجهم است که چون ماءمون ع_ل_م_ای ام_ص_ار و ف_ق_ه_ای اقطار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره ن_م_ای_ن_د

و آن ح‍ـض‍رت بر همه غالب شد و همگی اقرار به فضیلت آن جناب نمودند و از مجلس ماءمون برخاست و به منزل خود معاودت فرمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم : خ‍ـدا را ح‍ـم‍ـد می نمایم که ماءمون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما مبالغه می نماید و غ‍ـای‍ـت س‍ـع‍ـی م‍ـب‍ـذول م‍ـی دارد، ح‍ـض‍رت فرمود که یابن جهم ! ترا فریب ندهد این محبتهای ماءمون نسبت به من ؛ زیر که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد و از روی ستم و ظلم و این خبری است که از پدران من به من رسیده است این سخن را پنهان دار و تا من زنده ام با کس مگوی .(۱۱۲)

و ب‍ـال‍ـج‍ـم‍ـل‍ه : پ‍ـی‍ـوس‍ـت‍ـه آن ج‍ـن‍ـاب از س‍ـوء م‍ـع‍ـاش‍ـرت م‍ـاءم‍ـون درد در دل نازنینش بود و به کسی نمی توانست اظهار کند و آخر کار چندان به تنگ آمده بود که از خ‍ـدا م‍ـرگ خ‍ـود را م‍ـی خ‍ـواس‍ـت ؛ چ‍ـن‍ـان‍ـچ‍ـه ی‍ـاس‍ـر خادم گفته که در هر روز جمعه که آن ح‍ـض‍ـرت از مسجد جامع مراجعت می فرمود به همان حالی که عرق دار و غبارآلود بود دستها را به درگاه الهی بلند می کرد و می گفت : الهی ! اگر فرج و گشایش امر من در مرگ من است پس همین ساعت در مرگ من تعجیل فرما. و پیوسته در غم و غصه بود تا از دنیا رحلت ف‍ـرم‍ـود.(۱۱۳) و اگ‍ـر ش‍ـخ‍ـص م‍ـت‍ـف‍ـح‍ـص تاءمل کند در وضع معاشرت و سلوک ماءمون با آن حضرت تصدیق این مطلب را خواهد نمود آی‍ـا ع‍ـاقلی تصور می کند

که ماءمون دنیا پرست که به جهت طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمّد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند در صحن خانه خود او را بر چوبی نصب کند و امر کند جنود و عساکر خود را که هر کس برخیزد و بر این سر لع‍ـن‍ـت ک‍ـن‍ـد و ج‍ـائزه خ‍ـود را ب‍ـگ‍ـیرد آیا چنین کسی که این قدر طالب خلافت و ملک است امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو می طلبد و تا دو ماه اصرار می کند که من می خواهم خ‍ـود را از خ‍ـلاف‍ـت خ‍ـلع کنم و لباس خلافت را بر تو بپوشانم !؟ آیا جز شیطنت و نکری نکته دیگری ملحوظ نظر او است ؟! و حال آنکه (خلافت) قره العین ماءمون بوده ، و در ح‍ـق س‍ـلط‍ـنت گفته اند الملک عقیم و برادرش امین خوب او را شناخته بود چنانچه گفت با احمد بن سلام هنگامی که او را دستگیر کرده بودند آیا ماءمون مرا می کشد احمد گفت : ترا نخواهد کشت چه آنکه علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد امین گفت : هیهات الْمُلْکُ عَقیمٌ لا رَحِمَ لَهُ.

و م‍ـع ذلک : ماءمون ابدا میل نداشت که از حضرت رضا علیه السلام فضیلت و منقبتی ظاهر ش‍ـود؛ چ‍ـن‍ـانچه از ملاحظه روایات رفتن آن حضرت به نماز عید و غیره این مطلب واضح و ه‍ـوی‍ـدا اس‍ـت و در ذی‍ـل ح‍ـدی‍ـث رج‍ـاء ب‍ـن اب‍ـی الض‍ـح‍ـاک اس‍ـت ک‍ـه چ‍ـون او ف‍ـض‍ـائل و ع‍ـب‍ـادات ح‍ـض‍ـرت ام‍ـام رض‍ـا ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلام را ب‍ـرای م‍ـاءم‍ـون ن‍ـق‍ـل ک‍ـرد م‍ـاءم‍ـون گفت

: خبر مـده مردم را به اینها که گفتی و برای مصلحت از روی شیطنت گفت به جهت آنکه می خواهم فضائل آن جناب ظاهر نشود مگر بر زبان من و در آخر امر چون دی_د ک_ه ه_ر روز ان_وار ع_لم و ک_م_ال و آث_ار رف_ع_ت و جلال آن حضرت بر مردم ظاهر می شود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جا می کند نائره حسد در کانون سینه اش مشتعل شد و در مقام تدبیر آن حضرت برآمد و آن حضرت را مسموم ن_م_ود؛ چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه ماءمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می کرد و او را ولیعهد گردانیده بود؟ ابوالصلت گفت که ماءمون برای آن ، آن حضرت را گرامی می داشت که فضیلت و بزرگواری او را می دانست و ولای_ت ع_ه_د را به او تفویض کرد برای آنکه مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود، چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص م_ردم ش_د ع_لم_ای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صائبان و براهمه و ملحدان و ده_ری_ان و ع_لم_ای ج_م_ی_ع م_لل و ادیان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند ش_ای_د ک_ه بر او غالب شوند و در آن حضرت فتوری به هم رسد و این تدبیر نیز بر خ_لاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها

مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت آن جناب نمودند، الخ .(۱۱۴)

مـؤلف گـویـد: کـه من شایسته دیدم در اینجا به یکی از مجالس مناظره آن حضرت اشاره کنم و کتاب خود را به آن زینت دهم :

ذکـر مـجـلس مـنـاظـره حـضـرت امـام رضـا عـلیـه السـلام بـا عـلمـا ملل و ادیان

شـیـخ صـدوق روایت کرده از حسن بـن محمّد نـوفلی هاشـمی کـه گفت : چون وارد شد حضـرت امـام رضـا عـلیـه السـلام بـر مـاءمـون ، امـر کـرد مـاءمـون فـضل بن سهل را که جمع کند اصحاب مقالات را مانند (جاثلیق) که رئیس نصاری است و (راءس الجالوت) که بزرگ یهود است و رؤ سا (صابئین) و ایشان کـسـانـی هـسـتـند که گمان می کنند بر دین نوح علیه السلام می باشند و (هربذاکبر) کـه بـزرگ آتش پرستان باشد و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلمین را تـا بـشـنـود کـلام آن حـضـرت و کـلام ایـشـان را، پـس جـمـع کـرد فضل بن سهل ایشان را و آگاه نمود ماءمون را به اجتماع ایشان ، ماءمون گفت که ایشان را نزد من حاضر کن ! پس چون حاضر گردیدند نزد او، مرحبا گفت و نوازش کرد ایشان را و گفت من شما را جمع آوردم برای خیر و دوست دارم که مناظره کنید با پسر عم من این مرد که از مدینه بر من وارد شده است ، پس هرگاه صبح شود حاضر شوید نزد من و احدی از شما تـخـلف نـکـنـد، گـفـتـند: سمعا و طاعةً یا امیرالمؤ منین ! ما فردا صبح ان شاء اللّه تعالی حاضر

خواهیم شد.

راوی حـسـن بـن مـحـمـّد نـوفـلی گویـد که ما در ذکر حدیثی بودیم نزد حضـرت ابوالحسن الرضـا عـلیـه السـلام کـه نـاگـاه یـاسر که متولی امر حضـرت رضـا علیه السـلام بود داخـل شـد و گفت : ای سـید و آقای من ! امیرالمؤ منین سـلام به شـما می رسانـد و می گوید که بـرادرت فـدایـت شـود، جـمـع شـده انـد اصـحـاب مـقـالات و اهـل ادیـان و مـتـکـلـمـون از جـمـیـع مـلـتـهـا نـزد مـن اگـر مـیـل داشـتـه بـاشـی گـفتگو با آنها را فردا صبح نزد ما بیا و اگر کراهت داری مشـقت بر خودت قرار مده و اگر میل داری ما بیاییم به نزد تو آسان است بر ما، حضرت فرمود به او کـه بـه مـاءمـون بـگو که من می دانم اراده تو را و من فردا صبح ان شاء اللّه در مجلس تو می آیم .

قسمت دوم

راوی گوید: که چون یاسر رفت حضرت رو کرد به ما و فرمود: ای نوفلی ! تو عراقی هستی و رقت عراقی غلیظ و سخت نیست چه به نظر تـو می رسـد در جمع کردن پسر عمویت بـر مـا اهـل شـرک و اصـحـاب مـقالات را، یعنی کسانی که گفتگوی علمی کننـد در مجالس و مـحـافـل ، مـن عـرض کـردم : فـدایـت شـوم ! می خواهـد امتحان کند شمـا را و دوست می دارد که بـفـهـمـد انـدازه عـلم تـرا و لکـن بـنـائی کـرده بر اساس غیر محکم و به خـدا سوگنـد کـه بـدبـنـائی کرده ، حضـرت فرمـود که چیست بنـاء او در این بـاب ؟ گفتم که اصـحاب کلام و بـدع خـلاف عـلمـا می باشند؛ زیرا که عالم انکار نمی کند غیر منکر

را و اصحاب مقالات و م‍ـت‍ـك‍ـلمون و اهل شرك اصحاب انكار و مباهته اند اگر احتجاج كنى بر ايشان به اينكه اللّه ت‍ـعالى واحد است مى گويند ثابت كن وحدانيت او را و اگر بگويى محمّد صلى اللّه عليه و آله و سلم رسول خداست مى گويند اثبات كن رسالت او را پس حيران مى كنند شخص را و چ‍ـون ش‍ـخ‍ـص ب‍ـه ح‍ـج‍ـت و دليل گفته آنها را باطل مى كند آنها مغالطه مى كنند تا اينكه شخص گفته خود را واگذارد و از قول خود دست بردارد، پس از آنها حذر كن فدايت ش‍ـــــوم ! ح‍ـض‍ـرت ت‍ـب‍ـس‍ـم ك‍ـرد و ف‍ـرم‍ـود: اى ن‍ـوف‍ـلى ! آي‍ـا م‍ـى ت‍ـرس‍ـى ك‍ـه ق‍ـط‍ـع ك‍ـن‍ـن‍ـد ب‍ـر من دلي‍ـل م‍ـرا، ع‍ـرض ك‍ـردم : ن‍ـه ب‍ـه خدا قسم ! من هرگز چنين گمانى در حق شما نمى برم و اميدوارم كه حق تعالى شما را ظفر بدهد بر آنها ان شاء اللّه ، حضرت فرمود: اى نوفلى ! آي‍ـا دوس‍ـت م‍ـى دارى ب‍ـدان‍ـى م‍ـام‍ـون چ‍ـه وق‍ـت از ع‍ـم‍ـل خ‍ـود پ‍ـش‍ـي‍ـم‍ـان م‍ـى ش‍ـود؟ ع‍ـرض ك‍ـردم : ب‍ـلى ، ف‍ـرم‍ـود: در وق‍ـت‍ـى ك‍ـه ب‍ـش‍ـن‍ـود دلي‍ـل آوردن م‍ـرا ب‍ـر رد اه‍ـل ت‍ـورات ب‍ـه ت‍ـورات اي‍ـش‍ـان و ب‍ـر اه‍ـل ان‍ـج‍ـي‍ـل ب‍ـه ان‍ـج‍ـي‍ـل اي‍ـش‍ـان و ب‍ـر اهل زبور به زبور ايشان و بر صابئين به زبان عبرانى اينشان و بر آتش پرستان به زبان فارسى ايشان و بر روميها به زبان رومى اي‍ـش‍ـان و ب‍ـر اه‍ـل م‍ـق‍ـالات ب‍ـه لغ‍ـت‍ـه‍ـاى اي‍ـشان پس چونكه بند آوردم زبان هر صنفى را و ب‍ـاط‍ـل ك‍ـردم دلي‍ـل آن‍ـه‍ـا را و ه‍ـر ي‍ـك واگ‍ـذاش‍ـت‍ـن‍ـد ق‍ـول خ‍ـود را و قول مرا گرفتند.

(عَلِمَ الْمَاءْمُونُ

اِنَّ الْمَوْضِعَ الَّذی هُوَ بِسَبیلِهِ لَیْسَ بِمُسْتَحِقٍّ لَهُ) ؛

در آن وقـت مـاءمون داند که مکانی که او راه آن را در پیش دارد استحقاق آن ندارد پس در آن وقت پشیمان می شود، (وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ اِلّا بِاللّهِ الْعَلیِّ الْعَظیم) .

پس چون که صبح شد فضل بن سهل آمد و عرض کرد به آن جناب قربانت شوم پسر عمت منتظر تو است و قوم جمعیت کرده اند پس چیست راءی تو در آمدن ؟ حضرت فرمود: تو پیش می روی من هم بعد می آیم ان شاء اللّه . پس از آن وضو گرفت وضوی نماز و یک شربت از سـویـق آشـامـیـد و بـه مـا از آن سویق آشامانید پس از آن بیرون رفت و ما با او بیرون رفـتـیـم تا اینکه بر ماءمون داخل شدیم دیدیم مجلس مملو است از مردم و محمّد بن جعفر در میان طالبیین و بنی هاشم نشسته و امیران لشکر حضور دارند. پس چون حضرت امام رضا عـلیـه السـلام وارد شـد مـاءمون برخاست و محمّد بن جعفر نیز برخاست و جمیع بنی هاشم بـرخـاستند و حضرت رضا علیه السلام با ماءمون نشستند و همه ایستاده بودند تا اینکه امـر فـرمـود همه نشستند و ماءمون پیوسته رویش به آن جناب بود و با او گفتگو می کرد تا یک ساعت ، پس از آن رو کرد رو کرد به جاثلیق عالم نصاری و گفت : ای جاثلیق ! این پـسر عم من علی بن موسی بن جعفر است و از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ما صلی اللّه علیه و آله و سـلم

و فـرزنـد علی بن ابی طـالب علیه السلام است و من دوست می دارم که با او تکلم کنی و محاجه نمایی و با انصاف با او رفتـار کنی ، جـاثلیق گفت : یا امیرالمؤ منین ! چـگـونـه من محاجه کنم با شخصـی که دلیل می آورد بر من به کتابی که مـن منکر آن کتـاب هـسـتـم و بـه پـیغـمبری کـه مـن ایمـان به آن پیغمبر نیـاورده ام ؟ حضـرت رضـا علیه السـلام فـرمـود: ای نـصـرانـی ! اگـر حـجـت و دلیـل آورم بـر تـو بـه انـجـیـل تو، آیا اقرار و اعتراف به آن می کنی ؟ جاثلیق عرض کرد: آیا قـدرت دارم بر رد آنـچـه در انـجیل ثبت شـده است ، بلی سو گنـد به خدا که اقرار می کنـم بـه آن بر رغـم آنـف خـودم . حـضـرت فـرمـود بـه جـاثلیـق که سؤ ال کن از آنچه خـواهی و فهم کن جواب آن را، جـاثـلیـق گفت : چه می گویی در نبوت و پیغمبری عیسـی و کتـاب او و آیا چیزی از این دو را انـکار می کنی ؟ حضـرت رضـا علیـه السـلام فرمـود کـه مـن اقرار می کنـم بـه نبـوت عیسـی و کـتـاب او و آنـچـه را کـه بـشـارت داد به آن امت خود را و حواریون به آن اقرار کردند، و قبول ندارم پیغمبری و نبوت هر عیسـی را که اقرار نکرد بر پیغمبری و نبوت محمّـد صـلی اللّه علیه و آله و سـلم و به کتاب او و بشارت و مژده نـداد به آن امت خود را. جاثلیق گفت : آیـا چـنـیـن نـیست که قطع احکام به دو شاهد عادل می شود؟ حضرت فرمود:

بلی چنین است . عرض کرد پس و شاهد اقامه کن از غیر اهل ملت خود به نبوت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سـلم از کـسـانـی کـه در مـلت نـصـرانـیـت مـقـبـول الشـهـاده بـاشـنـد و سـؤ ال کن از مثل این را از غیر اهل ملت ما، حضرت فرمود: ای نصرانی ! الا ن از راه انصاف آمدی ، آیـا قـبـول نـمـی کنی از من عدل مقدم نزد مسیح عیسی بن مریم را؟ جاثلیق گفت : کیست این عـدل ، نـام بـبر او را برای من . فرمود: چه می گویی در حق یوحنای دیلمی ؟ عرض کرد: بـه به ! ذکر کردی کسی را که دوست ترین مردم است نزد مسیح ، فرمود که قسم می دهم ترا آیا در انجیل هست که یوحنا گفت مرا مسیح خبر داده است به دین محمّد عربی صلی اللّه علیه و آله و سلم و مرا مژده داده است به اینکه محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم بعد از او است ، و من به این خبر حواریین را مژده دادم و آنها ایمان آوردنـد بـه محمّـد صـلی اللّه علیه و آله و سـلم و قـبـول کـردنـد او را؟ جـاثـلـیـق گـفـت کـه یـوحـنـا ایـن مـطـلـــب را از مـسـیـح نـقـل کـرده اسـت و مـژده داده اسـت بـه نـبـوت مـردی و بـه اهل بیت او و وصی او و لکن تشخیص نکرده است که این در چه زمان است و نام آنها را نگفته اسـت تـا مـن آنـهـا را بـشـنـاسـم . حـضرت فرمود: اگر ما بیاوریم کسی را که قرائت کند انـجـیـل را و بـر تـو

تـلاوت کنـد ذکر محمّـد و اهل بیت و امت او را آیا به او ایمان می آوری ؟ عـرض کـرد: بـلی ! ایـن حـرفـی اسـت محکم ، حضـرت رو کرد به نسـطاس رومی و فرمود: چگونه است حفـظ تو سـر سوم انجیل را؟ عرض کرد: چه خوب حفظ دارم آن را، پس حضـرت رو کـرد بـه راءس الـجـالوت و فـرمـود: آیا انجیل نمی خوانی ؟ عرض کرد: بلی به جان خـودم سـوگـنـد کـه مـی خـوانم آن را، فرمود: پس گوش بگیر از من سـفر سوم آن را، پس اگـر در آن ذکـر مـحـمـّد صـلی اللّه عـلیـه و آله و اهـل بیت او و امت او است پس شـهادت دهیـد برای من و اگر ذکر نشـده پس گـواهی ندهیـد برای من . پس آن حضـرت سـفر سوم را قرائت فرمود تـا رسید به جـایی که ذکر پیغمـبر شـده بود ، آنجا حضـرت توقف نمود و فرمود : ای نصـرانی ! به حق مسیح و مـادر او از تو می پرسم آیـا دانستی که من دانـا هسـتم به انجیل ؟ عرض کرد : بلی ! پس از آن تلاوت فرمود بر او ذکر محمدصـلی الله علیه و آله و اهـل بیت او و امت او را پس از آن فرمود : ای نصـرانی ! چه می گویی ؟ این قول عیسـی بن مریم است ، پس اگر تکـذیب کنی آنچه را که انجیل به آن نطق کرده اسـت پس تکـذیب کرده ای موسـی و عیسـی را و هر زمـانی که انکـار کنی این ذکر را واجب می شود قتـل تو ، زیرا کافر شـدی به پروردگارت

و به پیغمبر و به کتابت . جاثلیق گفت : من انکار نمی کنم آنچه را که ظاهر شود بر من که در انجیل است و به آن اقرار می کنم ، حضرت فرمود: گواه باشید بر اقرار او!

پــس فــرمــود: ای جــاثــلیــق ! سؤ ال کن از هر چه خواهی ، جاثلیق گفت : خبر بده به من که حــواری‌ــون عــیــســی بــن مــریــم چــنــد نــفــر بــودنــد و هــم چــنــیــن مــرا خــبــر بــده از عــدد عــلمــاء انــجــیــل ، حــضــرت فــرمــود: عــَلَی الْخــَبیرِ سَقَطْتَ؛ یعنی به دانای حقیقت کار رسیدی ، اما حواریون دوازده نفر بودند و افضل و اعلم ایشان (الوقا) (۱۱۵) بود، و اما علماء نصاری سه نفر بودند: یوحنا اکبر که ساکن بود به اجّ، و یوحنــا بــه قرقیســا و یــوحــنــا دیــلــمــی بــه زجــار و نــزد او بــود ذکــر پــیــغــمــبــر و اهــل بــیــت او و امــت او، و او کــســی بــود کــه بــشــارت داد امــت عــیــســی و بــنــی اســرائیــل را بــه آن حــضــرت ، پــس فــرمــود: ای نــصــرانی ! سوگند بــه خــدا کــه مــن مــؤ مــن و تــصــدیــق کــنــنــده ام بــه آن عــیسی که ایمان آورده به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و ناپسندی نیافتم بر عیسی شما مگر ضعف او و قلت نماز و روزه او! جاثلیق گفت : به خدا قــســم فــاســد کردی علم خودت را و ضعیف نمودی امر خود را و من گمان نمی کردم ترا مگر اهــل عــلم اســلام ، حــضــرت فــرمــود: چــگــونــه شــده ؟ جــاثــلیــق گــفــت : از ایــن قــول تــو کــه عــیــســی ضــعــیــف و کــم روزه و کــم نــمــاز بــود و حــال

آن‌ـکـه عـیـسـی هـرگز افطار نکرد روزی را و هرگز شبی را نخوابید و همیشه روزها روزه و شـبـهـا به عبادت قائم بود، حضـرت رضا علیه السلام فرمود: برای کی نماز و روزه بـه جـا مـی آورد؟ جـاثـلـیـق از جـواب آن حـضـرت لال و کلامش منقطع شد، حضرت فرمود: ای نصرانی ! من از تو مساءله می پرسم ، عرض کـرد: بـپرس اگر دانم جواب می گویم ، حضرت فرمود: از چه انکار می کنی که عیسی مرده زنده می کرد به اذن خدا، جاثلیق گفت : انکار من از جهت آن است که کسی که مرده زنده مـی کـنـد و کـور مـادرزاد و پـیـس را خوب می کند او خدا است و مستحق پرستش است . حضرت فرمود الیسع پیغمبر کرده مثل آنچه را که عیسی کرده روی آب راه رفت و مرده زنده کرد و کـور مـادرزاد و پـیـس را خـوب کـرد، امـت او، او را خـدا نـگرفتند و احدی او را نپرستید و از حزقیل پیغمبر نیز صادر شده آنچه از عیسی صادر شده زنده کرد سی و پنج هزار نفر را بـعـد از مـردن ایشان به شصت سال . پس رو کرد به راءس الجالوت و فرمود: ای راءس الـجـالوت ! آیـا مـی یـابـی در تـورات کـه ایـن سـی و پـنـج هـزار نـفـر از جـوانـان بنی اسـرائیـل بـودنـد، و (بـخـت نـصـر) ایـنـهـا را از مـیـان اسـیـران بـنـی اسـرائیـل جـدا کـرد هـنـگـامـی کـه در بـیـت الـمـقـدس جـنـگ کـرد و بـرد آنـهـا را بـه بـابـل پـس فرستاد حق تعالی حزقیل را به سوی ایشان پس زنده کرد ایشان را و

این در تــورات اســت و انــکــار نــمــی کــنــد آن را مگر کـافر از شـما، راءس الجالوت گفت : ما این را شـنیده ایم و دانسته ایم ، فرمود: راست گفتی .

پــس حضـرت فرمـود: ای یهـودی ! بگیر بر من این سـفر از تورات را تـا من بخوانم ، پس آن جــنــاب چــنــد آیــه از تــورات خــوانــد و آن یــهــودی اقــبــال کــرده بـود بـه آن حضــرت و میـل کرده بـود بـه قرائـت آن حضـرت و تعجب می کرد کـه چــگــونــه آن جــنـاب اینهــا را تلاوت می فرمایــد، پس حضــرت رو کرد بـه آن نصــرانی یعنی جــاثــلیق ، و فرمود: ای نصرانی ! آیا این سی و پنـج هزار نفر پیش از زمان عیسی بودند یا عیسی پیش از زمان آنها بود؟ عرض کرد: بلکــه آنهــا پیش از زمــان عیســی بودنــد. حضــرت فــرمــود: طــایــفــه قــریــش جــمــعــیــت نــمــوده رفــتــنــد خــدمــت حــضــرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و از آن حضرت درخواست کردند که مردگان ایشان را زنــده کــنــد آن حضرت رو کرد به علی بن ابی طالب علیه السلام و فرمود به او که برو در قبرستان و به اعلی صوت نامهای طایفه و گروهی که اینها می خواهند بر زبان جاری کن که ای فلان و ای فلان و ای فلان محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم می فرمایـد بــه شــمــا بــرخــیــزیـد به اذن خداونـد عز و جل . امیرالمؤ منین علیه السلام چنان کرد که آن حضرت فرموده بود، پس برخاستند مردگـان در حالی که خاک از سر خود می افشاندنـد، پس طایفه قریش رو کردند به

آنها و از ایشان می پرسیدند امور ایشان را پس خبر دادند ای_شان را که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم مبعوث به نبوت شده ، گفتند که ما دوست می داشتیم که ما درک می کردیم آن حضرت را و ایمان به او می آوردیم .

پ_س ح_ض_رت رض_ا ع_لی_ه الس_لام ف_رم_ود ک_ه پیغمبر ما خوب کرد کور مادرزاد و پیس و دیوانگان را و حیوانات و مرغان و جن و شیاطین با او تکلم کردند و ما او را خدا نگرفتیم و م_ا ان_کار نمی کنیم فضیلت احدی از این پیغمبران را اما نه آنکه خدایش بدانیم و شما که ع_ی_س_ی را خ_دا م_ی دان_ی_د چ_را الی_س_ع و ح_زق_ی_ل را خ_دا ن_م_ی دان_ی_د و ح_ال آن_ک_ه ای_ن دو ن_فر هم مثل عیسی بودند در مرده زنده کردن و غیر آن . و به درستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود فرار کردند به جهت خوف از طاعون و ترس از م_ردن پ_س ح_ق ت_ع_الی ه_م_ه آن_ه_ا را در ی_ک س_اع_ت ه_لا_ک ک_رد، اه_ل ق_ری_ه که اینها در آنجا مردند دیواری گرداگرد آنها ساختند و پیوسته چنین بود تا ای_ن_ک_ه اس_ت_خ_وان_ه_ای آن_ها ریزه ریزه شد و پوسید، پس گذشت به ایشان پیغمبری از پ_ی_غ_مبران بنی اسرائیل و تعجب کرد از آنها و از بسیاری آن استخوانهای پوسیده پس از ج_ان_ب پ_رورد گ_ار وح_ی رس_ی_د ب_ه آن پ_ی_غ_م_ب_ر ک_ه م_ی_ل داری زن_ده ک_ن_م ای_ن_ها را تا به آنها نظر کنی ؟(۱۱۶) عرض کرد: بلی ، پروردگارا! وحی رسید که آنها را بخوان و فریاد کن . آن پیغمبر گفت : ای

استخوانهای پــوســیده برخیزید به اذن خدا! پس یک مرتبه زنده شدند در حالتی که خاکها را از سر خــود مــی افــشاندند. و بدرستی که ابراهیم خلیل الرحمن گرفت چهار مرغ و آنها را ریزه ریــزه کــرد و هــر جــزئی را بــر سر کوهی نهاد پس از آن ندا کرد به آن مرغان یک مرتبه هــمــه بــه ســوی او آمدند. و موسی بن عمران علیه السلام با هفتاد نفر از اصحاب خود که آنــهــا را برگزیده بود از میان قوم رفتند به سوی کوه پس گفتند به موسی ایشان که تــو خــدا را دیــده ای ، بــنــمــا به ما او را همچنان که تو دیده ای او را، موسی فرمود که من نــدیــده ام او را، گــفــتــند که ما هرگز به تو ایمان نیاوریم تا اینکه آشکارا خدا را به ما بــنــمایی ، پس صاعقه آنها را فرو گرفت و همگی سوختند، موسی تنها ماند عرض کرد: پــروردگــارا! مــن هــفــتــاد نــفــر از بــنــی اســرائیــل را بــرگــزیــدم و بــا آنــهــا آمــدم الحال تنها مراجعت کنم چگونه قوم من مرا تصدیق خواهند کرد اگر این خبر را به آنها دهم ؟

(فَلَوْ شِئْتَ اَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ اِیّایَ اَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنّا) ؟

قسمت سوم

پس حق تعالی همه ایشان را زنده نمود بعد از مردن ایشان . ای جاثلیق تمام اینها را که از بــرای تــو ذکــر کــردم قــدرت نــداری بــر رد هــیــچ یک از آنها؛ زیرا که اینها در تورات و انــجــیــل و زبــور و قرآن مذکور است ، پس اگر هر کس زنده کند مرده ای را و خوب کند کور مــادرزاد را و پــیــس

و دیوانگـان را سـزاوار پرسـتش است ؟! نه خـدا پس تمـام اینهـا را خـدایان خـود بـگـیـر چـه مـی گـویـی ؟! جـاثـلیـق عـرض کـرد کـه قـول ، قـول تو است ؛ یعنی حق می گویی و لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ! پس از آن حضـرت رو کرد به راءس الـجـالوت و فرمود: ای یهودی ! روی با من کن به حق ده معجزه ای که بر موسـی بن عمران نازل شـد، آیا یافته ای در تورات خبر محمّـد صـلی اللّه علیه و آله و سـلم و امت او را کـه نـوشـت شـده هرگاه آمد امت اخیره اتباع راکب بعیر که تسبیـح می کننـد پروردگـار را از روی جـد به تسبیـح جدیـد در عبادتخـانه هـای تـازه ، یعنی تسبیـح ایشـان غیر از آن تســــــــبیحی اسـت کـه امـت سـابـق تـسـبـیـح مـی نـمـودنـد پـس بـایـد پـنـاه جـویـنـد بـنـی اسـرائیـل بـه سـوی ایـشـان و بـه سوی ملـک ایشـان تـا مطمئن شود دلهـای ایشـان ، پس به درسـتـی که در دست ایشـان است شمشـیرهایی که بـا آن شمشـیرها از امتهـای گمراه در اطراف زمـیـن انتقام کشـند، ای یهـودی آیـا این در تورات نوشـته است ؟ راءس الجـالوت گفت : بلی ، مـا چنین یـافته ایم . پس از آن به جـاثلیق ، فرمـود: ای نصـرانی ! چگونه است علم تو به کـتـاب شـعیا؟ گفت می دانم آن را حرف به حرف . فرمود به جـاثلیق و راءس الجـالوت آیـا مـی دانـیـد ایـن از کلام او است ، ای قوم من دیـدم صورت راکب حمـار را در حـالتی که لباس نـور پـوشـیـده بـود و دیـدم راکـب بـعـیـر را کـه روشـنـایـی او مـثـل روشنایی

ماه بود، گفتند راست است شعیا چنین گفته است . حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی ! آیا می دانی در انجیل قول عیسی را که من به سوی پروردگار شما و پروردگار خود خواهم رفت و (بار قلیطا) یعنی محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم می آید و او است کسی که گواهی می دهد بر من به حق چنانکه من از برای او گواهی دادم و او است کسی که تفسیر کند از برای شما هر چیزی را و او است کسی که ظاهر کند فضیحتها و رسوایی های امتها را و او است کسی که می کشند ستون کفر را، پس جاثلیق گفت : ذکر نکردی چیزی را در انجیل مگر آنکه ما اقرار داریم به آن . آن جناب فرمود: این در انجیل هست ؟ عرض کرد: بلی ، حضرت فرمود: ای جاثلیق ! آیا خبر نمی دهی مرا از انجیل اول هنگامی که مفقود و گم کردید، آن را نزد کی یافتید و کی گذاشت برای شما این انجیل را؟ جاثلیق گفت که ما مفقود نکردیم انجیل را مگر یک روز پس یافتیم آن را تر و تازه ، بیرون آوردند آن را برای ما یوحنا و متی ، حضرت رضا علیه السلام فرمود: چه قدر کم است معرفت تو به احوال انجیل و علمای انجیل پس اگر چنان باشد که تو گمان می کنی چرا اختلاف کردید در انجیل و این اختلاف در انجیل واقع شد که امروز در دست شما است پس اگر این در عهد اول باقی بود و انجیل اول بود

در آن اختلافی نمی شد و لکن من علم این را به تو یاد می دهم .

ب_دان چ_ون انجیل اول مفقود شد نصاری اجتماع کردند نزد علمای خود و گفتند که عیسی بن م_ری_م ک_ش_ت_ه گ_ش_ت و م_ا ان_ج_ی_ل را مفقود نمودیم و شما علمای ما هستید پس چیست نزد شما؟ اءلوق_ا و م_رق_اب_وس گفتند که انجیل در سینه های ما است از سینه بیرون می آوریم سفر ب_ه س_ف_ر در ح_ق ه_ر که هست پس محزون نباشید بر آن و خالی نگذارید کنیسه ها را از آن پ_س ه_م_ان_ا ت_لاوت م_ی ک_ن_ی_م ان_ج_ی_ل را ب_ر ش_م_ا در ح_ق ه_ر ک_ه نازل شده سفر به سفر تا تمام آن را جمع کنیم . پس اءلوقا و مرقابوس و یوحنا و متی س_اخ_ت_ن_د ای_ن ان_ج_ی_ل را ب_رای ش_م_ا ب_ع_د از ای_ن_ک_ه م_ف_ق_ود ک_ردی_د ان_ج_یل اول و این چهار نفر شاگردان علمای اولین بودند آیا دانستی این را؟ جاثلیق عرض کرد که من قبل از این ، این را نمی دانستم و الا ـ ن به آن دانا شدم و بر من ظاهر شد علم تو به انجیل و شنیدم چیزهای چند از آن می دانی که قلب من گواهی می دهد بر حقیقت آن و طلب م_ی ک_ن_م زی_ادتی و بسیاری فهم را. حضرت فرمود: شهادت اینها نزد تو چگونه است ؟ ع_رض ک_رد: ج_ائز و م_س_موع است اینها علمای انجیل هستند و هرچه شهادت دهند حق است ، پس ح_ض_رت رض_ا ع_لی_ه الس_لام ب_ه م_اءم_ون و ح_ض_ار از اهل بیت خود و غیر ایشان فرمود: گواه و شاهد باشید! عرض کردند: گواه هستیم ! پس به

جاثلیق فرمود به حق فرزند و مادر او یعنی عیسی و مریم آیا می دانی که متی گفت عیسی ف_رزن_د داود ب_ن اب_راهیم ب_ن اسحاق ب_ن یعقوب ب_ن یهود بن حضرون است و مرقابوس در ن_س_ب ع_ی_س_ی ب_ن م_ری_م گ_ف_ت ك_ه ع_ی_س_ی ك_لم_ه خ_دا اس_ت ك_ه ح_لول کرده است در جسد آدمی پس انسان شده است ، و اءلوقا گفت که عیسی ب_ن مریم و م_ادر او دو ان_س_ان ب_ودن_د از گ_وش_ت و خ_ون پ_س روح ال_ق_دس در ای_ش_ان داخل شد. ای جاثلیق ! تو قائل هستی بر آنکه شهادت عیسی در حق خودش حق است که گفته م_ی گ_وی_م به شما ای گروه حواریون به درستی که صعود نکند به آسمان مگر کسی که از آسمان نازل شده باشد مگر راکب به غیر خاتم انبیاء، پس به درستی که او صعود ن_م_ای_د ب_ه آس_م_ان و ف_رود آی_د، چ_ه م_ی گ_وی_ی در ای_ن ق_ول ؟ ج_اث_لیق گفت : این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می گ_وی_ی در ای_ن ق_ول ؟ جاثلیق گفت : این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را. حضرت ف_رم_ود: چ_ه می گویی در شهادت دادن اءلوقا و مرقابوس و متی بر عیسی و آنچه نسبت به او دادند، جاثلیق گفت : دروغ گفتند بر عیسی . حضرت رضا علیه السلام فرم_ود: ای ق_وم ! آی_ا ت_زك_ی_ه ن_ك_رد ج_اث_لی_ق ای_ن ع_ل_م_ا را و ش_ه_ادت ن_داد ك_ه ای_ن_ه_ا ع_لم_ای ان_ج_یل هستند و قول آنها حق است ، جاثلیق گفت : ای عالم مسلمانان ! دوست می دام که مرا عفو فرمایی از امر این

علما، حضرت فرمود:

عـفـو كـردم اى نـصـرانـى ، سـؤ ال كـن از آنـچـه مـى خـواهـى ، جـاثـلـيـق گـفـت سـؤ ال كـنـد از تـو غـيـر از من ، به حق حضرت مسيح گمان نمى كنم كه در علماء مسلمانان مانند تو باشد، پس رو كرد حضرت رضا عليه السلام به راءس الجالوت و فرمود: تو از من سـؤ ال مـى كـنـى يـا مـن از تـو سـؤ ال كـنـم ؟ عـرض كـرد: بـلـــكـه مـن سـؤ ال مـى كـنـم و از تـو دليـلى نـمـى پـذيـرم مـگـر ايـنـكـه از تـورات يـا انـجـيـل يـا زبور داود باشد يا چيزى باشد كه در صحف ابراهيم و موسى باشد. حضرت فـرمـود: قـبول مكن از من حجت و دليلى مگر به آن چيزى كه تنطق كرده به آن تورات بر لسـان مـوسى بن عمران و انجيل بر لسان عيسى بن مريم و زبور و بر لسان داود. پس راءس الجـالوت عـرض كرد كه از كجا ثابت مى كنى نبوت محمّد صلى اللّه عليه و آله و سلم را؟

حـضـرت فـرمود: شهادت داده به نبوت او، موسى بن عمران و عيسى بن مريم و داود خليفه اللّه در زمـيـن عـرض كـرد: ثابت كن قول موسى بن عمران را! حضرت فرمود: اى يهودى ! آيـا مى دانى موسى وصيت نمود با بنى اسرائيل و فرمود به ايشان كه به زودى بيايد بـر شـمـا پيغمبرى از اخوان و برادران شما، تصديق كنيد او را و كلام او را بشنويد. پس آيـا مـى دانـى از بـراى بـنـى اسـرائـيـل اخـوه و بـرادرانـى غـيـر از اولاد اسـمـاعـيـل ؟ اگـر بـدانـى و بـشـنـاسـى خـويـشـى يـعـقـوب را بـا اسـمـاعـيـل و سـببى و قرابتى

که میـان ایشان بود از جانب ابراهیم . راءس الجالوت گفت : بـلی ایـن گـفـتـه موسـی است ما او را رد نمی کنیم ، حضـرت فرمـود: آیـا از برادران و اخوه بنی اسـرائیل پیغمـبری هست غیر از محمّـد صـلی اللّه علیه و آله و سـلم ؟ گفت : نه ، حضـرت فـرمـود: آیـا ایـن نـزد شـما صـحیح نیسـت ؟ عرض کرد: بلی صـحیح اسـت و لکـن مـن دوسـت می دارم کـه تـصـحـیـح کـنـی نبـوت محمّـد صلی اللّه علیه و آله و سـلم را از تورات ، حضـرت فرمود: آیـا انکـار می کنید که در تورات است

(جاءَ النُّورُ مِنْ جَبَلِ طُورِ سَیْناءَ وَ اَضاءَ لَنا مِنْ جَبَلِ ساعیرَ وَ اسْتَعْلَنَ عَلَیْنا مِنْ جَـبَـلِ فـارانَ) ؛ یعنی آمـد نوری از کوه طور سـیناء و روشنی داد ما را از کوه ساعیر و عیان و آشکار گردید بر ما از کوه فاران ، راءس الجالوت گفت : می شناسم این کلمات را اما نمی دانم تفسیر آن را. حضرت فرمود: من به تو می گویم :

امـا آنـکـه نـور از کـوه طـور سـیـنـاء مـراد وحـی حـق تـعـالی اسـت کـه نازل فرمود بر موسی علیه السلام در کوه طور سیناء.

و امـا ایـنـکـه روشـنـی داد مردم را از (کوه ساعیر) پس آن کوهی است که حق تعالی وحی فرسـتاد به عیسی بن مریم در وقتی که عیسی بالای آن کوه بود.

و امـا اینکه آشکار گردیـد بر مـا از (کـوه فـاران) پس آن کـوهی است از کوههـای مکه کـه بـیـن آن و مـکـه مـعـظـمـه یـک روز راه اسـت ، و شـعـیـای پـیـغـمـبـر گـفـتـه بـنـابـر قول

تو و اصحاب تو در تورات :

(رَاَءَیْتُ راکِبَیْنِ اَضاءَ لَهُمُ اْلاَرْضُ اَحَدَهُما عَلی حِمارٍ وَ اْلا خَرُ عَلَی الْجَمَلِ) ؛

ی ــع ــن ــی دی ــدم م ــن دو س ــواری که روشن شـده بـود برای ایشـان زمین یکی از ایشـان سـوار بر حمـار بـود و دیگری سوار بر شتر.

پ ــس ک ــی ــس ــت آن راک ــب حمـار و کیست آن شتر سوار؟ راءس الجـالوت گفت : که من نمی شـناسم ای ــشان را خـبر بــده مرا کـه کیســتند آن دو نفر؟ حضــرت فرمـود: امــا راکـب حمـار پس عیســی اسـت و ام ــا آن ش ــت ــر س ــوار م ــح ــم ــّد ص ــلی اللّه ع ــلی ــه و آله و سلم است ، آیا انکار می کنی این را از ت ــورات ؟ گ ــف ــت : ان ــک ــار نمی کنـم این را، پس از آن حضرت فرمـود: آیـا می شناسـی حیقـوق پ ــی ــغ ــم ــب ــر را؟ عرض کرد: بلی او را می شـناسم ، فرمود: او گفته و در کتاب شما نوشته اس ــت ک ــه آورد خداوند بیانی از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امت او یَحْمِـلُ خَیْلَهُ فِی الْبَحْرِ کَمـا یَحْمِـلُ فِی الْبَرِّ بیـاورد مـا را به کتابی تازه بعـد از خرابی بیت الم ــق ــدس و م ــقصود از (کتاب تــازه) قرآن است آیـا می شناســی ایـن را، تصــدیق داری ب ــه او؟ راءس الــج ــالوت گ ــف ــت ک ــه ح ــی ــق ــوق پ ــی ــغ ــم ــب ــر ای ــنهـا را گفته است و مـا منکر نیسـتیم ق ــول او را، ح ــض ــرت ف ــرم ــود ک ــه داود در زب ــور خ ــود گ ــف ــت ــه و ت ــو آن را قرائت می کنی : پ ــروردگ ــارا! م ــب ــع ــوث گ ــردان ک ــسی را که برپـا کند سنت را بعد از زمان فترت ، یعنی م ــن ــق ــط ــع ش ــدند آثار نبوت و مندرس شدن دین ، پس آیا می شناسی

پیغمبری را که برپا کرد سنت را بعـد از زمان فترت غیر از محمّـد صلی اللّه علیه و آله و سلم ، راءس الجالوت گـفـت : این قـول داود است مـا می دانیم آن را و انکـار نمی کنیم و لکن مقصـود او به این کلام ، عـیـسـی اسـت و ایـام او فـتـرت اسـت . حـضـرت رضـا عـلیـه السـلاـم فـرمـود: جـهـل داری و نـمی دانی کـه حضـرت عیسی مخالفت سنت ننمود و موافق بود با سنت تورات تـا ایـنـکـه حـق تـعـالی او را بـه آسـمـان بـالا بـرد و در انـجـیـل نوشته است (ابن البرّه) رونـده است و (بارقلیطـا) بعـد از او آینـده اسـت و او سـبـک مـی کـنـد بارهـا را و تفسـیر می کنـد برای شـما هر چیزی را و گـواهی می دهـد بـرای مـن هـمـچـنـان کـه مـن گـواهـی دادم بـرای او، مـن آوردم بـرای شـمـا امـثـال را و او مـی آورد بـرای شـمـا تـاءویـل را، آیـا تـصـدیـق مـی کـنـی ایـنـهـا را در انجیل ؟ گفت : آری و انکار نمی کنم آن را.

پـس حـضـرت رضـا عـلیـه السـلاـم فـرمـود: ای راءس الـجـالـوت ! سـؤ ال بـکـنـم از تـو از پـیـغـمـبـر تـو مـوسـی بـن عـمـران ؟ عـرض کـرد: سـؤ ال کـن ، فـرمـود: چـه دلیـل داری بـر اثـبـات نـبـوت مـوسـی ؟ گـفـت : دلیـل مـن آن اسـت کـه مـعـجـزه آورد از بـرای نبـوت خـود بـه چـه چیزی کـه احـدی از پیغمـبران قـبـل از او نـیـاوردنـد. فـرمـود: چـه مـعـجـزه آورد؟ عـرض کـرد: مـثـل شـکـافـتـن دریا و عصا اژدها شدن بر دست او و زدن آن بر سنگ و چشمه ها از آن جاری

ش‍ـدن و ب‍ـی‍ـرون آوردن ی‍ـد ب‍ـیضا از برای نظر کنندگان و علامتهای دیگر که خلق قدرت ب‍ـر م‍ـث‍ـل آن ن‍ـدارن‍ـد. ح‍ـض‍ـرت ف‍ـرم‍ـود: راس‍ـت گ‍ـف‍ـت‍ـی در ای‍ـن‍ـک‍ـه ح‍ـج‍ـت و دلی‍ـل او ب‍ـر ن‍ـب‍ـوت‍ـش ای‍ـن ب‍ـود ک‍ـه آورد چ‍ـی‍ـزه‍ـای‍ـی ک‍ـه خ‍ـلق ق‍ـدرت ب‍ـر م‍ـث‍ـل آن ن‍ـداش‍ـت‍ـند، آی‍ـا چنی‍ـن نیس‍ـت ک‍ـه هرک‍ـه ادع‍ـای نب‍ـوت کرد پس از آن آورد چیزی را ک‍ـه خل‍ـق ب‍ـر م‍ـث‍ـل آن ق‍ـدرت ن‍ـداش‍ـت‍ـن‍ـد واج‍ـب اس‍ـت ب‍ـر شما تصدیق او؟ گفت : نه ! زیرا که موسی ن‍ـظ‍ـی‍ـری ن‍ـداش‍ـت ب‍ـه ج‍ـه‍ـت آن م‍ـک‍ـانت و قربی ک‍ـه نزد خ‍ـدا داش‍ـت و بر م‍ـا واج‍ـب نیس‍ـت اقرار و اع‍ـت‍ـراف ب‍ـر ن‍ـب‍ـوت ه‍ـر ک‍ـس‍ـی ک‍ـه ادع‍ـای پ‍ـی‍ـغ‍ـم‍ـب‍ـری ک‍ـن‍ـد م‍ـگ‍ـر آن‍ـک‍ـه م‍ـث‍ـل م‍ـوس‍ـی م‍ـع‍ـج‍ـزه آورد. ح‍ـض‍ـرت ف‍ـرم‍ـود: پس چگونه اقرار نمودید به پیغمبرانی که ق‍ـب‍ـل از م‍ـوسی بودند و حال آنکه دریا را نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه جاری نساختند و دس‍ـت‍ـهای ایشان مثل دستهای موسی بیضا بیرون نیاورد و عصا را اژدهای رونده نکردند؟ آن یهودی عرض کرد که من گفتم به تو که هر وقت آوردند بر نبوت خود علامات و معجزه را ک‍ـه خ‍ـلق ق‍ـدرت ن‍ـداش‍ـت‍ـه ب‍ـاشد مثل آن را بیاورند اگر چه معجزه ای بیاورند که موسی نیاورده باشد یا آورده باشند بر غیر آنچه موسی آورده واجب است تصدیق ایشان . حضرت ف‍ـرمود: ای راءس الجالوت ! پس چه منع کرده ترا از اقرار و اعتراف به نبوت عیسی بن م‍ـری‍ـم و ح‍ـال آن‍ـک‍ـه زن‍ـده م‍ـی ک‍ـرد م‍ـردگ‍ـان را و خوب می کرد کور مادرزاد و پیس را و از گل می ساخت شکل مرغ و در آن می دمید پس به

اذن خداونـد پرواز می کرد. راءس الجالوت گـفـت : مـی گویند چنین می کرد و لیکن ما او را مشاهده ننمودیم . حضرت فرمود: آیا گمان مـی کـنـی آن مـعـجـزه هـایـی که موسی آورد مشاهده کرده ای ؟ مگر نه این است که اخباری از مـعتمدان اصحاب موسی به تو رسیده که موسی چنین می کرد؟ عرض کرد: بلی ، حضرت فـرمـود: پس عیسی بن مریم همچنین است اخبار متواتره آمده است که عیسی چنین و چنان معجزه آورد پـس چـگـونـه شـمـا تـصـدیـق می کنید موسی را و تصدیق نمی کنید عیسی را؟ راءس الجالوت نتوانست جواب گوید.

حضرت فرمود: همچنین است امر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و معجزه هایی که آورده و امـر هـر پـیـغـمبری که حق تعالی او را مبعوث نموده . و از آیات و معجزات محمّد صلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم ایـن بـود کـه آن حـضـرت یـتـیـمـی بـود فـقیر و شبان و اجیر، کتابی نـیـامـوخـتـه بود و نزد معلی نرفته بود که چیزی بیاموزد، پس آورد قرآنی که در اوست قصه های پیغمبران و خبرهای آنها حرف به حرف و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قـیـامـت و بـود آن حـضـرت که خبر می داد مردم را به اسرار پنهانی آنها و هر عملی که در خـانـه هـای خـود مـی کـردنـد و آیـات و مـعجزات بسیار آورد که به شماره نمی آید. راءس الجـالوت گفت که صحیح نشده نزد ما خبر عیسی و محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و از برای ما جایز نیست که اقرار کنیم از برای این دو نفر

به چیزی که نزد ما صحیح نشده . حـضـرت فـرمـود: پـس دروغ گـفتند این گواهان که گواهی داده اند از برای عیسی و محمّـد صـلی اللّه عـلیه و آله و سلم یعنی این انبیاء که کلام ایشان را ذکر کرده انـد و اقرار به آن نموده انـد؟ آن یهودی بازماند از جواب دادن و جواب نداد.

قسمت چهارم

پس حضـرت نزد خـود خوانـد (هربـذاکبر) را کـه بزرگ آتش پرستان بـود و بـه او فـرمـود: خـبـر بـده مـرا از زردشـت کـه گـمـان مـی کـنـی پـیـغـمـبـر تـو اسـت ، چـیـسـت دلیـل تـو بر نبـوت او؟ عرض کرد که معجزه ای آورد به چیزی که کسی پیش از او نیاورد و مـا مـشـاهـده نـکـردیـم لکـن اخـبـار از پـیـشـیـنیـان مـا از برای مـا وارد شـده است بـه اینکـه او حـلال کـرده اسـت از بـرای مـا چـیـزی را کـه کـسـی غـیـر از او حـلال نـکـرده اسـت پس مـا او را متـابعت کردیم ، حضـرت فرمود: چنین است که چون اخباری از برای شـما آمـده است و به شـما رسـیده است متابعت کرده اید پیغمبر خود را؟ عرض کرد: بلی ، فـرمـود: سـایـر امـم گـذشـتـگـان هـم اخـبـاری به ایشـان رسـیده است به آنچه که آوردنـد پـیـغـمبران و آنچه آورد موسی و عیسی و محمّد علیهم السلام ، پس چیست عذر شما در اقرار نکردن از برای ایشان زیرا که اقرار شما بر زردشت از جهت خبرهای متواتره است که آورد چـیـزی را کـه غـیـر او نیاورده . (هربـذ) در همین جا از کلام منقطع شد و دیگر چیزی نیاورد. پس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم ! اگر

در میان شما کسی باشد که مـخـالف اسـلام بـاشـد و بـخـواهـد سـؤ ال کـنـد، سـؤ ال کند بدون شرم و خجالت .

پـس بـرخـاسـت عمران صابی و او یکی از متکلمین بود، گفت : ای عالم و دانای مردم ! اگر نـه آن بود که خودت خواندی ما را به سؤ ال کردن و چیز پرسیدن من اقدام نمی کردم در سؤ ال از تو، پس به تحقیق که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته ام و متکلمین را مـلاقـات نموده ام هنوز به کسی برنخوردم که از برای من ثابت کند و احدی را که غیر او نـبـاشـد و قـائـم بـاشـد بـه وحـدانـیـت خـود آیـا اذن مـی دهـی کـه از تـو سـؤ ال کنم ؟ حضرت فرمود که اگر در این جمعیت عمران صابی باشد تو هستی ؟ عرض کرد: بـلی مـنـم عمران . حضرت فرمود: سؤ ال کن ای عمران ولی انصاف پیشه کن و بپرهیز از کـلام سـسـت و تباه و جوز، گفت : ای سید و آقای من ! سوگند به خدا که من اراده ندارم مگر آنـکـه از برای من ثابت کنی چیزی را که در آویزم به آن و از آن نگذرم ، حضرت فرمود: سؤ ال کن از آنچه بر تو آشکار و ظاهر است . پس مردم ازدحام و جمعیت نموده و بعضی به بـعـضـی مـنـضـم شـدنـد، عـمـران گـفـت : خـبـر بـده مـرا از کـائـن اول و از آنـچـه خـلـق کـرده ، حـضـرت فـرمـود: سـؤ ال کردی پس فهم کن جواب آن را.

مـؤ لف گـویـد: کـه حـضـرت جـواب او را مـفـصـل فـرمـود، او دیـگـر

ب‍ـار س‍ـؤ ال ک‍ـرد ح‍ـض‍ـرت ج‍ـواب داد، و ه‍ـک‍ـذا در ک‍ـلام ط‍ـولان‍ـی ک‍ـه نقل آن منافی است با وضع کتاب تا آنکه وقت نماز رسید، عمران عرض کرد: ای مولای من ! م‍ـس‍ـاءله مرا قطع مکن همانا دل من رقیق و نازک شده ، به این معنی که نزدیک است مطلب بر م‍ـن م‍ـع‍ـلوم ش‍ـود و اسلام آورم . حضرت فرمود: نماز می گزاریم و برمی گردیم ! پس آن ج‍ـن‍ـاب و م‍ـاءم‍ـون از ج‍ـا ب‍ـرخ‍ـاس‍ـت‍ـن‍ـد و آن ح‍ـض‍ـرت در داخ‍ـل خ‍ـان‍ـه ن‍ـم‍ـاز گ‍ـزارد و م‍ـردم در ب‍ـی‍ـرون پ‍ـشت سر محمّد بن جعفر نماز گزاردند، پس ح‍ـض‍ـرت و م‍ـاءم‍ـون ب‍ـی‍ـرون آم‍ـدنـد و حضـرت بـه مجلس خـود عـود فرمـود و عمران را طلبیـد و ف‍ـرم‍ـود: س‍ـؤ ال ک‍ـن ای ع‍ـم‍ـران ! پ‍ـس ع‍ـم‍ـران س‍ـؤ ال ک‍ـرد و ح‍ـض‍ـرت ج‍ـواب داد و پ‍ـی‍ـوس‍ـته او سؤ ال می کرد و حضـرت جواب می فرمود تا آنکه فرمود به عمران :

(اَف‍ـَه‍ـِم‍ـْتَ ی‍ـا ع‍ـِم‍ـْرانُ؟ ق‍ـالَ: ن‍ـَعَ‍ـمْ یـا سَ‍ـیِّدی ! قَـدْ فَهِمْ‍ـتُ وَ اَشْ‍ـهَدُ اَنَّ اللّهَ تَعـالی عَلی م‍ـاوَص‍ـَف‍ـْت‍ـَهُ وَحَّدْت‍ـَهُ وَ اَنَّ م‍ـُح‍ـَمَّدا عَبْدهُ الْمَبْعُوثُ بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِ. ثُمَّ خَرَّ ساجِدا نَحْوَ الْقِبْلَهِ وَ اَسْلَمَ) ؛

عمران شهادتین بر زبان راند و افتاد به سجده رو به قبله و اسلام آورد.

راوی ح‍ـس‍ـن ب‍ـن محمّـد نـوفلی گویـد که چـون متکلمین نظر به کلامـ عمران صـابی نمودنـد و ح‍ـال ای‍ـن‍ـک‍ـه او م‍ـردی جـدلی بـود که هرگز کسـی حجت او را قطع نکرده بود دیگر احـدی از ع‍ـلم‍ـای ادی‍ـان و ارب‍ـاب م‍ـق‍ـالاـت ن‍ـزدی‍ـک ح‍ـض‍ـرت ن‍ـی‍ـام‍ـد و از چ‍ـی‍ـزی از آن ج‍ـن‍ـاب س‍ـؤ ال ن‍ـش‍ـد و ش‍ـب درآم‍ـد پ‍ـس م‍ـاءم‍ـون و ح‍ـض‍ـرت

رضـا عـلـيـه السـلام بـرخـاسـتـنـد و داخـل مـنـزل شـدنـد و مـردم مـتفرق شدند و من با جماعتی از اصحاب بودم که محمّد بن جعفر فـرسـتـاد و مـرا احـضـار نـمود، من نزد او حاضر شدم . گفت : ای نوفلی ! دیدی گفتگوی رفـیـق خـود را، بـه خـدا سـوگـند که گمان نمی کنم هرگز علی بن موسی علیه السلام درآمده باشد در چیزی از این مطالب که امروز بیان کرد و معروف نبوده نزد ما که در مدینه تـکـلـم کـرده باشد یا اصحاب کلام نزد او جمع شده باشند. من گفتم که حاجیان نزد او می آمـدند از مسائل حلال و حرام خود می پرسیدند و او جواب آنها را می داد و بسا بود که نزد او مـی آمـد کـسـی کـه بـا او مـحاجه می کرد. محمّد بن جعفر گفت : ای ابومحمّد! من بر او می تـرسـم که این مرد، یعنی ماءمون بر او حسد برد و او را زهر دهد یا اینکه در بلیه ای او را گـرفـتـار کـنـد، تـو بـه او اشـاره کـن کـه خـود را از امـثـال ایـن سـخـنـان نـگـاه دارد و ایـنـگـونـه مـطـالـب نـفـرمـایـد. مـن گـفـتـم : از مـن قبول نمی کند و مراد این مرد (یعنی ماءمون) امتحان او بود که بداند نزد او چیزی از علوم پـدران او هـسـت یـا نـه ؟ گـفـت : بـه او بـگـو کـه عـمـویـت کـراهـت دارد دخول ترا در این باب و دوست دارد که خود را نگاه داری کنی از این چیزها به جهاتی چند.

راوی گـویـد: چـون بـه مـنـزل حـضـرت رضـا عـلـیـه السـلام رفتم خبر دادم آن حضرت را به آنچه عمویش

محمّد بن جعفر گفته بود. حضرت تبسم کرده فرمود: خداوند حفظ فرمايد عمويم را خوب مى دانم به چه س_ب_ب كراهت دارد اين سخنان مرا، پس فرمود: اى غلام ! برو به سوى عمران صابى و او را ب_ى_اور ن_زد م_ن ، گ_فتم : فدايت گردم ! من مى دانم جاى او را نزد بعضى از اخوان ما از ش_ى_ع_ى_ان اس_ت . ف_رم_ود: باكى نيست مال سوارى ببريد و او را بياوريـد، مـن رفتـم و او را آوردم ح_ض_رت او را ت_رح_ى_ب ك_رد و ج_ام_ه ط_لب_ى_د و او را خ_لع_ت داد و مال سوارى به او مرحمت نمود و ده هزار درهم طلبيد و به او عطا فرمود.

من گفتم : فدايت گردم ! به جا آوردى فعل جدت اميرالمؤ منين عليه السلام را، فرمود: اين چنين دوست مى داريم ما. پس امر فرمود شام حاضـر كردنـد، مرا نشانيـد در طرف راست خود و عمران را نشانيـد در طرف چپ خود، چون از خوردن طعام فارغ شـديم فرمـود بـه عمران برو خ_دا ى_ارت ب_اد و صـبح نزد مـا حاضـر شـو تـا ترا اطعـام كنيم به طعـام مـدينه و بعـد از اين ع_م_ران چ_ن_ى_ن ب_ود ج_م_ع م_ى گشـتند به نزد او متكلمون از اصـحاب مقالات و با او تكلم مى ك_ردن_د و او ام_ر اى_ش_ان را باطـل مى كرد تـا آنكـه از او اجتنـاب و دورى نمودنــد، و مـاءمون ده ه_زار دره_م ب_ه ع_م_ران ع_ط_ا ك_رد و (ف_ض_ل) ه_م م_ق_دارى مـال و اسـب سـوارى بـه او داد و حضـرت رضـا عليه السـلام او را متولى موقوفات بلخ نمود پس عطاى بسيار به او رسيد.(١١٧)

فصل ششم : در اخبار حضرت رضا علیه السلام به شهادت خود

توضیح

مؤ لف گوید: که من در این فصل اکتفا می کنم به آنچه علامه مجلسی رضوان اللّه علیه در (جلاءالعیون) نگاشته ، فرموده : ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت : حضرت رسالت صلی اللّه ع‍ل‍ی‍ه و آله و س‍ل‍م را در خ‍واب دی‍دم ک‍ه ب‍ه م‍ن گ‍ف‍ت : چ‍گ‍ون‍ه خ‍واه‍د ب‍ود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره ای از تن مرا و بسپارند به شما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من ؟ حضرت فرمود که منم آنکه مدفون م‍ی ش‍ود در زم‍ی‍ن شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آن حضرت و نجم فلک امامت و ه‍دای‍ت ، ه‍ر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند ب‍ر او گ‍ن‍اه ج‍ن و ان‍س ب‍وده ب‍اش‍د. ب‍ه درس‍ت‍ی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده ؛ زی‍را ک‍ه ش‍ی‍طان به صورت من متمثل نمی شود و نه به صورت احدی از اوصیاء من و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان ، به درستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری .

ب‍ه س‍ن‍د م‍ع‍ت‍ب‍ر دی‍گ‍ر

از آن جناب منقول است که گفت : به خدا سوگند که هیچ یک از ما اهـل بـیـت نـیـسـت مـگـر آنـکـه کـشـتـه مـی گـردد و شـهـیـد مـی شـود، گـفـتـنـد: یـابـن رسـول اللّـه ! کی ترا شـهید می کند؟ فرمود که بدترین خلق خداوند در زمان من مرا شـهید خواهد کرد به زهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غـربـت زیـارت کـنـد حـق تـعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صـد هزار حـج کـنـنـده و عـمره کننـده و صـد هزار جهـاد کننـده برای او بنویسـد و در زمره مـا محشـور شـود و در درجـات عـالیـه بـهشت رفیق ما باشد. ایضا به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السـلام روایت کرده است که حضرت رسول صـلی اللّه علیه و آله و سـلم فرمود که پاره ای از تن مـن در زمـیـن خـراسـان مـدفون خواهد شد هر مؤ منی که او زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد.

ایـضـا بـه سـنـد معتبر روایت کرده است که حضـرت صـادق علیه السـلام فرمـود از پسـر من مـوسـی عـلیـه السـلام پـسـری بـه هـم خـواهـد رسـید که نـامش موافق نـام امیرالمؤ منین علیه السـلام بـاشـد و او را بـه سـوی خـراسـان بـرنـد و به زهر شـهید کننـد و در غربت او را مـدفون سازنـد، هر که او را زیـارت کنـد و به حق او عـارف باشـد حق تعالی به او عطا کنـد مـزد آنـهـا کـه پـیـش از فـتـح مـکـه در راه خـدا جـان و مـال خـود را بـذل کـردنـد. ایـضـا

بـه سـنـد مـعـتـبـر از امـیـرالـمـؤ مـنـیـن عـلـیـه السـلام مـنقـول است کـه آن جنـاب فرمـود: مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شـهـیـد خـواهـد شـد که نام او موافق نام من باشد، و نام پـدرش موافق نـام موسـی بـن عمران بـاشـد هـر کـه او را در آن غـربـت زیـارت کـنـد حـق تـعـالی گناهـان گذشـته و آینـده او را بـیـامـرزد اگـرچـه بـه عـدد سـتـاره هـای آسـمـان و قـطـره هـای بـاران و بـرگ درخـتـان باشد.(۱۱۸)

و نـیـز عـلامـه مـجلسی در دیگر کتب خـود نقـل کرده بـه سـند معتبر از حضـرت امـام رضـا علیـه السـلام کـه فـرمـود: زود بـاشـد کـه کشـته شـوم به زهر بـا ظلم و سـتم و مـدفون شـوم در پـهـلوی هـارون الرشـیـد و بـگـردانـد خـدا تـربـت مـرا مـحل تردد شیعیان و دوستان من پس هر که مرا در این غربت زیارت کند واجب شود برای او کـه مـن او را زیـارت کـنم در روز قیامت و سوگند می خورم به خدایی که محمّد صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلـم را گـرامـی داشـتـه است بـه پیغمـبری و برگزیـده است او را بر جمیع خـلایـق کـه هـر کـه از شـما شـیعیان نزد قبر من دو رکعت نماز کند البته مسـتحق شود آمرزش گناهان را از خداوند عالمیان در روز قیامت و به حق آن خداونـدی کـه مـا را گرامی داشـته است بـعـد از مـحـمـّد صـلی اللّه عـلیه و آله و سـلم به امـامت و مخوصـص گردانیـده است ما را به وصـیـت آن حـضـرت ، سـوگـنـد مـی خـورم کـه زیـارت کـنـنـدگان قبر من گرامی تر از هر گروهی اند نزد خدا در

روز قیامت و هر مؤ منی که مرا زیارت کند پس بر روی او قطره ای از باران برسد البته حق تعالی جسد او را بر آتش جهنم حرام گرداند.(۱۱۹)

کیفیت شهادت امام رضا علیه السلام

قسمت اول

اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم به روایت ابوالصلت چنان است که گفت : روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید شو از چهار جانب قبر او از هر جانب یک کف خاک بیاور، چون آوردم آن خاک را که از پس و پشت او برداشته بودم بویید و انداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من نماید و مرا در این مکان مدفون سازد سنگ سخت بزرگی ظاهر شود که هر چه کلنگ است در خراسان جمع شود برای کندن آن ممکن نشود کند آن ، آنگاه خاک بالای سر و پایی پا را استشمام نمود چنین فرمود، چون خاک طرف قبله را بویید فرمود: که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند. پس امر کن ایشان را که هفت درجه به زمین فرو برند و لحد آن را دو ذراع و شبری سازند که حق تعالی چندان که خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس به آن دعایی که ترا تعلیم می نمایم تکلم کن تا به قدرت خدا آب جاری گردد و لحد از آب پر شود و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شود چون ماهیان پدید آیند این

نان را که به تو می سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آن‌گاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند و غایب شود پس در آن حال دست بر آب گذار و دعایی که ترا تعلیم می نمایم بخوان تا آن آب به زمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور ماءمون و فرمود که فردا به مجلس این فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه سر نپوشیده بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو. ابوالصلت گفت : چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامه های خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر می بود تا غلامان ماءمون به طلب وی آمدند، آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و به مجلس ماءمون درآمد و من در خدمت آن حضرت بودم . در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها زند وی نهاده بودند و او خوشه انگوری را که زهر را به رشته در بعضی از دانه های آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانه ها که به زهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار می کرد. چون نظرش بر آن حضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو دیده آن قره العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه ای فرو نگذاشت .

آن جـنـاب را بـر بـسـاط خـود نـشـانـیـده و آن خـوشـه انگور را به وی داد و گفت : یـابن رسول اللّه ! از این نکوتر انگور ندیـده ام ، حضـرت فرمود که شایـد انگور بهشت از این نکوتر باشـد، ماءمون گفت : از این انگور تناول نمـا، حضـرت فرمـود کـه مرا از خـوردن ایـن انـگـور مـعـاف دار. مـاءمـون مـبـالـغـه بـسـیـار کـرد و گـفـت البـتـه مـی بـایـد تـنـاول نـمـود مگر مرا متهم می داری با این همه اخلاص که از من مشاهـده می نمـایی ، این چه گـمانهـا است که به من می بری ، و آن خـوشه انگـور را گرفته دانه چنـد از آن خورد بـاز به دست آن جنـاب داد و تکلیـف خـوردن نمـود. آن امـام مظلـوم چـون سه دانـه از آن انگـور زهرآلـود تـنـاول کـرد حـالش دگـرگـون گـردیـد و بـاقـی خـوشـه را بـر زمـیـن افـکنـد و متغیرالاـ حـوال از آن مـجـلس برخاست ، ماءمون گفت : یابن عم ! به کجا می روی ؟ فرمود: به آنجا کـه مـرا فرستادی ! و آن حضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه ماءمون بیرون آمد.

ابـوالصـلت گـفـت : به مقتضـای فرمـوده آن حضـرت بـا وی سـخن نگفتم تـا به سـرای خـود داخـل گـردیـد فـرمـود کـه در سـرای را بـبـنـد. و رنـجـور و نالاـن بر فراش خـویش تکیـه فـرمـود، چـون آن امـام مـعـصـوم بـر بـستر قرار گرفت در سـرای را بسـته و در میـان خـانه مـحـزون و غـمـگـین ایسـتاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشگین مویی را در میان سرا دیدم که سـیمای ولایت و امامت از جبین فائزالا نوارش ظاهر بود و شبیه

ترین مردمان بود به جناب ام_ام رض_ا ع_لی_ه الس_لام . پ_س ب_ه س_وی وی ش_ت_اف_ت_م س_ؤ ال کردم که از کدا راه داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم ؟ فرمود: آن قادری که مرا از م_دی_ن_ه ب_ه ی_ك ل_ح_ظ_ه ب_ه ط_وس آورد از دره_ای ب_س_ت_ه م_را داخ_ل س_اخ_ت . پ_رسیدم تو کیستی ؟ فرمود: منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت ، منم محمّد بن علی ! آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم و مسموم خود را ببینم و وداع کنم ، آنگاه در ح_ج_ره ای که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود رفت . چون چشم آن امام مسموم ب_ر ف_رزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی درآورد و او را بر سینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن ف_رزن_د م_ع_ص_وم را در ف_راش خ_ود داخ_ل کرد و بوسه بر روی وی می داد و با وی از اس_رار م_لك و م_لك_وت و خ_زائن ع_لوم حی لا-یموت رازی چند می گفت که من نفهمیدم و ابواب ع_لوم اولی_ن و آخ_ری_ن و ودای_ع ح_ض_رت س_ید المرسلین را به وی تسلیم کرد، آنگاه بر لبهای مبارك حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمّد تقی علیه السلام آن را لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند ع_ص_ف_ور ب_ی_رون آورد و ف_رو ب_رد و آن ط_ای_ر ق_دس_ی ب_ه ب_ال ارت_حال گرد تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود

افشانده به جانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد.

پ‌ـس ح‌ـض‌ـرت امام محمّد تقی علیه السلام فرمود که ای ابوالصلت به اندرون این خانه رو و آب و ت‌ـخ‌ـته بیاور، گفتم : یابن رسول اللّه ! آنجا نه آب است و نه تخته ، فرمود که آنچه امر می کنم چنان کن و ترا به اینها کاری نباشد چون به خانه رفتم آب و تخته را ح‌ـاض‌ـر ی‌ـاف‌ـت‌ـم ب‌ـه ح‌ـض‌ـور ب‌ـردم و دام‌ـن ب‌ـر زده م‌ـس‌ـت‌ـع‌ـد آن ش‌ـدم ک‌ـه آن ج‌ـناب را در غ‌ـس‌ـل دادن م‌ـدد ن‌ـم‌ـای‌ـم ف‌ـرم‌ـود که دیگری هست مرا مدد نماید، ملائکه مقربین مرا یاوری می ن‌ـم‌ـای‌ـن‌ـد به تو احتیاج ندارم . چون از غسل فارغ گردید فرمود که به خانه رو و کفن و ح‌ـن‌ـوط ب‌ـی‌ـاور، چ‌ـون داخ‌ـل ش‌ـدم س‌ـیدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و ه‌ـرگ‌ـز آن را در آن خ‌ـان‌ـه ن‌ـدی‌ـده ب‌ـودم ب‌ـرداش‌ـت‌ـم و ب‌ـه خ‌ـدمت حضرت آوردم . پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبیین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیرالبشر نماز گزاردند آنگاه فرمود که تابوت را ب‌ـه ن‌ـزد م‌ـن آور، گ‌ـف‌ـت‌ـم : ی‌ـاب‌ـن رس‌ـول اللّه ! ب‌ـه نزد نجار روم و تابوت بیاورم ؟ ف‌ـرم‌ـود ک‌ـه از خ‌ـانه بیاور چون به خانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده ب‌ـودم ک‌ـه دست قدرت حق تعالی از چوب سدره المنتهی ترتیب داده بود پس آن حضرت را در ت‌ـاب‌ـوت گ‌ـذاش‌ـت و دو رک‌ـع‌ـت ن‌ـم‌ـاز ب‌ـه جا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که ت‌ـاب‌ـوت ب‌ـه قدرت حق

تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان م‍ـرت‍ـف‍ـع گ‍ـردی‍ـد و از ن‍ـظ‍ـر غ‍ـای‍ـب ش‍ـد. چ‍ـون از ن‍ـم‍ـاز ف‍ـارغ گ‍ـردی‍ـد گ‍ـف‍ـت‍ـم : ی‍ـاب‍ـن رس‍ـول اللّه ! اگر ماءمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم ؟ فرمود که خاموش شو که به زودی مراجعت خواهد کرد، ای ابوالصلت ! اگر پیغمبری در م‍ـش‍ـرق رح‍ـل‍ـت ن‍ـمای‍ـد و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح م‍ـن‍ـور ای‍ـش‍ـان را در اع‍ـلاعلیین با یکدیگر جمع نماید، حضر در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف به رحمت حی لایموت فرود آمد و آن حضرت پدر رفیع ق‍ـدر خ‍ـوی‍ـش را از ت‍ـاب‍ـوت ب‍ـرگ‍ـرف‍ـت و در فراش به نحوی خوابانید که گویا او را غ‍ـس‍ـل ن‍ـداده ان‍ـد و ک‍ـف‍ـن ن‍ـک‍ـرده ان‍ـد پ‍ـس ف‍ـرم‍ـود ک‍ـه ب‍ـرو و در س‍ـرا را ب‍ـگ‍ـش‍ـا تا ماءمون داخ‍ـل ش‍ـود. چ‍ـون در خ‍ـان‍ـه را ب‍ـاز کردم ماءمون را دیدم با غلامان خود بر در خ‍ـانه ایس‍ـتاده ب‍ـودن‍ـد پ‍ـس م‍ـاءم‍ـون داخ‍ـل خ‍ـان‍ـه ش‍ـد و آغ‍ـاز ن‍ـوح‍ـه و زاری و گ‍ـری‍ـه و بی قراری نمود گ‍ـریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور در مصیبت خ‍ـود دل مرا به درد آوردی و داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آن حضرت و امر کرد قبر شریف آن حضرت را حفر نمایند، چون شروع به ح‍ـف‍ـر ک‍ـردن‍ـد آن‍ـچ‍ـه آن س‍ـرور اوص‍ـی‍ـاء فرموده بود به ظهور آمد، چون در

پس سـر هـارون خـواسـتـنـد کـه قـبـر مـنـور آن حـضـرت را حـفـر نـمـایـنـد زمـیـن انـقـیـاد نـکـرد، یـکـی از اهـل آن مجلس به مـاءمون گفت تو اقرار به امـامت او می نمایی ؟ گفت : بلی ، آن مرد گفـت کـه امـام مـی بایـد در حیـات و ممـات بر همـه کس مقـدم باشـد پس امر کرد قـبر را در جـانب قبلـه حفر نـمـایـنـد چـون آب و مـاهـیـان پـیـدا شـدنـد مـاءمون گفت پیوسته امام رضا علیه السلام در حال حیات غرائب و معجزات به ما می نمود بعـد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر گردانیـد چون ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچیـد یکی از وزراء ماءمون به او گفت : می دانی که آن حضـرت در ضـمن آن کرامات ترا به چه چیز خبر داده ؟ گفت : نمی دانـم ! گفـت : آن جـنـاب اشـاره فـرمـوده اسـت بـه آنـکـه مـثـل مـلـک و پـادشـاهـی شـمـا بـنـی عـبـاس مثل این ماهیان است کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملك شما منقضی شود و دولت شما به سر آیـد و سلطنت شـما به آخر رسـد و حـق تعـالی شخصـی را بر شـما مسـلط سـازد همچنـان که ایـن مـاهـی بـزرگ مـاهـیـان خـرد را بـرچـیـد شـمـا را از روی زمـیـن بـرانـدازد و انـتـقـام اهـل بیـت رسالت را از شما بکشد. ماءمون گفت : راست می گویی . آن جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد.

ابـوالصـلت گـفت که بعـد از آن مـاءمون مرا طلبیـد و گفت : به من تعلیم نما آن دعا را که خوانـدی و آب فرو رفت ، گفتم : به خدا سوگند که آن

را فراموش کردم ، بـاور نکرد با آن‍ـک‍ـه راس‍ـت م‍ـی گ‍ـف‍ـت‍ـم و ام‍ـر ک‍ـرد م‍ـرا ب‍ـه زن‍ـدان ب‍ـردن‍ـد و ی‍ـک س‍ـال در ح‍ـب‍ـس او م‍ـان‍ـدم چ‍ـون دل‍ـــــــت‍ـن‍ـگ ش‍ـدم ش‍ـب‍ـی ب‍ـی‍ـدار م‍ـان‍ـدم و ب‍ـه ع‍ـب‍ـادت و دع‍ـا اش‍ـتغال نمودم و انوار مقدسه محمّد و آل محمّد صـلوات اللّه علیهم اجمعین را شـفیع گردانیدم و ب‍ـه ح‍ـق ای‍ـش‍ـان از خداونـد منـان سؤ ال کردم که مرا نجـات بخشـد، هنوز دعای من تمام نشـده بود که دیـدم حضـرت امام محمّد تقی علیه السـلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت ! سینه ات تنگ شده است ؟ گفتم : بلی ، واللّه ! گفــت : برخیز و زنجیر از پ‍ـای م‍ـن ج‍ـدا ش‍ـد و دس‍ـت م‍ـرا گ‍ـرف‍ـت و از زنــــدان بیرون آورد و حارســـان و غلامـان ، مرا می دی‍ـدن‍ـد و ب‍ـه اع‍ـج‍ـاز آن ح‍ـض‍ـرت یـارای سـخن گفتن نداشـتند، چـون مرا از خـانه بیرون آورد فرمود که تو در امان خدایی دیگر تو هرگز ماءمون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید چنان شد که فرمود.(۱۲۰)

ایضا ابن بابویه و شـیخ مفید به اسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسـین کاتب ک‍ـه ام‍ـام رض‍ـا ع‍ـلی‍ـه السـلام را تبی عارض شد و اراده فصد نمود. ماءمون پیشتر یکی از غ‍ـلام‍ـان خود را گفته بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد، و به روایت شـیخ مفیـد، عبـداللّه بن بشـیر را گفت چنین کنـد و کسـی را بر این امر مطلـع نگردانـد، چـون شـنید که حضـرت اراده ف‍ـص‍ـد دارد زهری مانند تمرهندی بیرون آورد و به غلام خود داد که این را ریزه کن

و دست خود را به آن آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشوی و با من ب_ی_ا پ_س م_اءمون سوار شد و به عیادت آن جناب آمد و نشست تا آن جناب را فصد کردند و ب_ه روای_ت دیگر نگذاشت . و در خانه ای که حضرت می بود بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین ، چون آورد گفت : اینها را برای آن جناب در جامی دانه کن و جام را به دست خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت : از ای_ن ان_ار ت_ن_اول ن_ن_م_ای_ی_د ك_ه ب_رای ض_عف ش_ما نیكو اس_ت . حضرت فرمود كه باشد س_اع_ت_ی دی_گ_ر، م_اءم_ون گ_ف_ت : ن_ه ب_ه خ_دا س_وگ_ن_د! ب_ای_د ك_ه ال_ب_ت_ه در حضور من تناول نمایید و اگر نبود رطوبتی در معده من هر آینه در خوردن موافقت می کردم ، پس به ج_بر ماءمون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود ماءمون بیرون رفت و حضرت در همان س_اعت به قضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن ح_ض_رت را ح_رك_ت داد و از آن زه_ر ق_ات_ل احشاء و امعاء آن جناب به زیر آمد. چون خبر به م_اءم_ون رس_ی_د پیغام فرستاد که این ماده ای است از فصد به حرکت آمده است دفعش برای ش_م_ا نافع است چون شب درآمد حال آن جناب دگرگون شد و در صبح به ریاض رضوان ان_ت_ق_ال ن_م_ود و ب_ه ان_بیاء و شهداء و صدیقان ملحق گردید و

آخر سخنی که به آن تکلم نمود این بود:

(قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فی بُیُوتِکُمْ لَبَرَز الَّذینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ اِلی مَضاجِعِهِمْ) (۱۲۱)

(وَ کانَ اَمْرُ اللّهِ قَدَرا مَقْدُورا) ؛(۱۲۲)

ب_گ_و یا محمّ_د! اگر می بودید شما در خانه های خود هر آینه بیرون می آمدند آن گروهی ک_ه ب_ر ای_ش_ان ن_وش_ت_ه ش_ده اس_ت ک_ش_ت_ه ش_دن ب_ه س_وی محل وفات خود یا قبرهای خود؛ و امر خدا مقدر و شدنی است .

چون خبر به ماءمون رسید امر کرد به غسل و تکفین آن حضرت و در جنازه آن جناب با سر و پای برهنه و بندهای گشوده به روش صاحبان مصیبت می رفت و برای رفع تشنیع مردم ب_ه ظ_اه_ر گ_ریه و زاری می کرد و می گفت ای برادر به مرگ تو رخنه در خانه اسلام اف_ت_اد و آن_چ_ه م_ن در ب_اب ت_و خ_واس_ت_م ب_ه عمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد.(۱۲۳)

از اب_والص_لت ه_روی روای_ت اس_ت ک_ه گ_فت : چون ماءمون از خدمت آن حضرت بیرون آمد من داخ_ل ش_دم چ_ون ن_ظ_رش ب_ر م_ن اف_ت_اد گ_ف_ت : ای اب_والص_لت ! آن_چ_ه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت .(۱۲۴) و در (ب_صائر الدرجات) به سند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت ف_رم_ود ک_ه دی_ش_ب ح_ضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم را در خواب دیـدم کـه می ف_رم_ود: ی_ا ع_لی ! ب_ی_ا ن_زد م_ا ک_ه آن_چ_ه ن_زد م_ا اس_ت ب_ه_ت_ر اس_ت از آنچه در آن هستی .(۱۲۵)

قسمت دوم

اب_ن ب_اب_وی_ه ب_ه

(سند حسن) از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا علیه السـلام را هـفـت مـنـزل پـیـش از وارد شـدن بـه طـوس مـرضـی عـارض شـد چـون داخـل شـهـر طـوس شـدیم بیماری آن جناب شدید گردید و به این سبب ماءمون چند روز در طوس توقف کرد و هر روزی دو مرتبه به عیادت آن جناب می آمد و در روز آخر ضعف بر آن حضرت مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر! آیا مردم چیزی خورده اند؟ گفتم : ای سید من ! که را رغبت به خوردن و آشامیدن می شود با این حالت که در تو مـشـاهده می کنند. پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درسـت نـشـسـت و فـرمـود کـه خـوان را بـیـاوریـد، چـون خـوان را گـسـتـردنـد جـمـیـع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نـمـود. چـون ایـشـان طـعـام خوردند، فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خـوردن فـارغ شدند ضعف بر آن جناب غالب گردید و مدهوش شد. صدای شیون از خانه آن جناب بلند شد و زنان و کنیزان ماءمون با سر و پای برهنه به خانه آن مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای گریه و زاری از طوس به فلک آبنوس می رسید. پـس مـاءمـون نـالان و گـریـان از خـانه بیرون آمد و دست تاءسف بر سر می زد و مویهای ریش خود را می کند و قطرات اشک حسرت از دیده می

باریـد و بر جرم و روسیاهی خود زار زار می نالیـد. چون به نزدیک آن امام رسـید، امام مظلوم دیده گشود ماءمون گفت : ای سیـد و بزرگ من ! به خـدا سوگنـد نمی دانم که کـدام مصـیبت بر من عظیم تر است جـدایی چون تو پ ـی ـش ـوای ـی و م ـفارقتماننـد تو رهنمایی ، یا تهمتی که مردم به من گمان می برنـد که من ت ـرا ب ـه ق ـت ـل آورده ام ، ح ـض ـرت متوجه جواب سخنان بی فروغ او نگردید و دیده گشود ف ـرم ـود ک ـه ب ـا ب ـاری ب ـا پ ـسرم امام محمّد تقی علیه السلام نیکو معاشـرت نما که وفات او وف ـات ت ـو ن ـزدی ـک ب ـه یکدیگر خواهد بود. چون پاسی از شب گذشت آن جناب به عالم قدس ارتحال نمود.

چ ـون ص ـب ـح ش ـد م ـردم ج ـم ـع ش ـدن ـد و خ ـروش ب ـرآوردن ـد ک ـه م ـاءم ـون ف ـرزن ـد رس ـول خ ـدا ص ـلی اللّه ع ـلی ـه و آله و سـلم را به ناحق شـهید کرد و شورشـی عظیم در میان م ـردم به هم رسـید. ماءمون ترسید که اگر جنـازه آن جنـاب را در آن روز بیرون برد برای او ف ـت ـن ـه ب ـرپـا شـود، پس محمّـد بن جعفر عم آن جنـاب را طلبیـد و گفت : بیرون رو و فتنه م ـردم را ف ـرو ن ـش ـان و ایشـان را متفرق گردان و بگـو که امروز آن حضـرت را بیرون نمی آوری ـم . چ ـون م ـح ـم ـّد بن جعفر بیرون رفت و بـا مردم سـخن گفت پراکنـده شدنـد و در شب آن جناب را غسـل دادند و دفن کردند.(۱۲۶)

ش ـی ـخ م ـف ـی ـد روای ـت ک ـرده اس ـت ک ـه چ ـون آن ن ـی ـّر ف ـلـــــــک ام ـام ـت ب ـه س ـرای ب ـاق ـی ارتحال نمود ماءمون یک روز و یک شب وفات آن جناب را پنهان

داشت و محمّد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند و خبر وفات آن جناب را به ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آن جناب آورد و بدن شریفش را گشود و به ای_ش_ان ن_م_ود و گ_ف_ت ك_ه آس_ی_بی از ما به او نرسیده است پس با آن جناب خطاب کرد ای ب_رادر م_ن گ_ران اس_ت بر من که ترا با این حالت مشاهده نمایم و می خواستم که پیش از ت_و ب_م_ی_رم و ت_و خ_لی_ف_ه و ج_ان_ش_ی_ن م_ن ب_اش_ی و لی_ک_ن ب_ا ت_ق_دیر خدا چه می توان کرد.(۱۲۷)

ابن بابویه به سند معتبر از هرثمه ابن اعین روایت کرده است که گفت : شبی نزد ماءمون ب_ودم ت_ا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم به خانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی ؟ گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو، ترا می طلبد. پس به سرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و ب_ه ت_عجیل روان شدم چون داخل خانه آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است . گفت : ای هرثمه ! گفتم : لبیك ، ای مولای من ! گفت : بنشین . چون نشستم فرمود که ای ه_رث_م_ه ! آن_چ_ه م_ی گویم بشنو و ضبط کن ، بدان که هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و به جد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من به آخ_ر

رس_ی_ده است و ماءمون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار و اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و به سوزن در میان دانه های انگور خواهد دوانید، و اما انار پ_س ن_اخ_ن ب_ع_ضی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را به جبر به من خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد، چون به دار بقا رحلت نمایم ماءمون می خواهد مرا به دست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت به او برسان و ب_گ_و گ_ف_ت اگ_ر م_ت_ع_رض غ_س_ل و ک_فن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده به زودی در دنیا به تو خواهد فرستاد چون این را ب_گ_وی_ی دس_ت از غ_س_ل دادن م_ن خ_واه_د داشت و به تو خواهد گذاشت و از بام خانه خود م_ش_رف خ_واه_د ش_د ک_ه م_ش_اه_ده ک_ن_د ک_ه ت_و چ_گ_ون_ه م_را غ_س_ل م_ی ده_ی . ای ه_رث_م_ه ! زی_ن_ه_ار ک_ه م_ت_ع_رض غ_س_ل م_ن مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند، چون خیمه را مشاهده کنی م_را بردار و به اندرون خیمه بر، و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را برمدار و ن_ظ_ر مکن که هلاک می شوی ، و بدان که در آن وقت ماءمون از بالای بام خانه خود به تو خ_واه_د گ_ف_ت ک_ه ای ه_رث_م_ه !

شـمـا شـيـعـيـان مـی گـويـيـد کـه امـام را غـسـل نـمـی دهـد مـگـر امـامـی مـثـل او، پـس در ايـن وقـت امـام رضـا عـلـيـه السـلام را کـی غسل می دهد و حال آنکه پسرش در مدينه است و ما در طوسيم ؟ چون اين را بگويد جاب بگو کـه مـا شـيـعـيـان مـی گـويـيـم کـه امـام را واجـب اسـت امـام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند، پس اگر کسی تعدی کند و در ميان امام و فرزندش جدايی افکند امامت او باطل نمی شود اگر امام رضا عليه السلام را در مدينه می گذاشتی پسرش کـه امـام زمـان اسـت او را عـلانـيـه غـسـل مـی داد و در ايـن وقـت نـيـز پـسـرش غـسـل مـی دهـد بـه نحوی که ديگران نمی دانند. پس بعد از ساعتی خواهی ديد که آن خيمه گـشوده می شود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بردارند و به سوی مدفن من برند چون مرا به قبه هارون برند ماءمون خواهد خواست که قبر پدر خـود هارون را قبله من گرداند و هرگز نخواه شد هر چند کلنگ بر زمين زنند به قدر ريزه ناخنی جدا نتواند کرد، چون اين حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که اين اراده که کرده ای صورت نمی يابد و قبر امام مقدم می باشد، اگر در پيش روی هارون يک کـلـنـگ بـر زمـيـن زنـنـد قـبر کنده و ضريح ساخته ظاهر خواهد شد، چون قبر ظاهر شود از ضـريـح آب سفيدی بيرون خواهد آمد و قبر از آن پر خواهد شد، ماهی بزرگی در ميان آب

پـدید خواهد آمد به طول قبر، بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پـس در آن وقـت مـرا در قـبـر گـذار و مـگذار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود، پر خواهد شد.

پـس حـضـرت فـرمـود کـه آنـچـه گـفـتـم حـفـظ کـن و بـه عـمـل آور و در هـیـچ یک از آنها مخالفت مکن ، گفتم : ای سید من ! پناه می برم به خدا که در امـری از امور ترا مخالفت کنم ، هرثمه گفت که از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود، چون روز شد ماءمون مرا طلبیـد و تـا چـاشـت نـزد او ایـسـتـاده بـودم ، پـس گفت : برو ای هرثمه و سـلام مرا بـه امـام رضا علیه السـلام بـرسـان و بـگـو اگـر بـر شـمـا آسـان اسـت بـه نزد مـا بیاییـد و اگر رخصـت می فـرمـاییـد مـن بـه خـدمـت شـمـا بـیـایـم و اگـر آمـدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید.

چون به خدمت آن حضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مـرا حـفظ کرده ای ؟ گفتم : بلی : پس کفش خـود را طلبیـد و فرمـود کـه می دانـم ترا بـه چـه کـار فـرسـتـاده اسـت و کـفـش پـوشـیـد و ردای مـبـارک بـر دوش افـکـنـد و مـتوجه شد. چون داخـل مـجـلس ماءمون گردید او برخاست و استقبال کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آن حضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار به آن امام مختار گـفـت ،

پــس یــکــی از غــلامــان خـود را گفت کـه انگـور و انـار بیاوریـد. هرثمـه گفت چون نـام انــگــور و انــار شــنــیدم سخنان سید ابرار را به خاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر انــدامم افتاد و نخواستم که حالت من بر ماءمون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کــناری افکنـدم ، چون نزدیک زوال شـمس شـد دیدم که حضـرت از مجلس مـاءمون بیرون آمـد و بــه خــانــه تــشـریف برد. بعـد از ساعتی مـاءمون امر نمـود کـه اطبـاء، بـه خـانه آن حضـرت بــرونــد، سـبب آن را پرسـیدم ، گفتنـد مرضـی آن حضـرت را عـارض شـده است . و مردم در امر آن حــضــرت گــمــانــهــا می بردنـد و من صـاحب یقین بودم . چون ثلثی از شب گـذشت صـدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم به در خانه آن حضرت شتافتند و من به ســرعــت رفــتــم دیدم که ماءمون ایستاده است و سر خود را برهنـه کرده است و بنـدهای خـود را گــشــوده اســت و بــه آواز بــلــنــد گــریــه و نــوحــه مــی کــنــد، چــون مــن ایــن حــال را مــشــاهــده کــردم بــی تــاب شــدم و گــریــان گــردیـدم . و چون صـبح شـد مـاءمون بـه تــعــزیــه آن حــضــرت نــشــســت و بــعــد از سـاعتی داخـل خـانه آن امـام مظلـوم شـد و گفت : اسباب غــســل را حــاضــر کنید که می خواهم او را غسل دهم ، چون من این سخن را شنیدم به فرموده آن حــضــرت نــزدیــک او رفــتم و پیام آن حضـرت را رسانیدم چون آن تهدید را شـنید ترسـید و دست از غسل برداشت و تغسـیل را ب من گذاشت

چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه ای که حـضـرت فرموده بود برپا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تـکـبـیـر و تـهـلیـل می شنیدی و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش ما می رسید و بـوی خـوشـی از پـس پرده استشمام می کردیم که هرگز چنین بویی به مشام ما نرسیده بـود. نـاگـاه دیدم که ماءمون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و من جواب گفتم آنچه حضرت امر فرموده بود. پس دیدم که خیمه برخاست و مـولای مـرا در کـفـن پـیـچـیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آن حضرت را بیرون آوردم ماءمون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز خواندند چون به قبه هارون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هارون می خواهند که قبر از برای آن جناب حـفـر نـمایند چندان که کلنگ بر زمین می زدند ذره ای از آن خاک جدا نمی شد. ماءمون گفت : مـی بـینی زمین چگونه امتناع می نماید از حفر قبر او! گفتم : مرا امر کرده است آن جناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد! مـاءمـون گـفت : سبحان اللّه ! بسیار عجیب است اما از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب نیست ، ای هرثمه ! آنچه گفته است به عمل آور. هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم . و در جانب قبله هارون بر زمین زدم به یک کلنگ

زدن قبر کنـده و در میانش ضـریح ساخته پیدا شد م‍ـاءم‍ـون گ‍ـف‍ـت : ای ه‍ـرث‍ـم‍ـه ! او را در ق‍ـبر گذار، گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سـفیدی خواهد جوشـید و قبر از آن آب م‍ـم‍ـلو خ‍ـواه‍ـد ش‍ـد و م‍ـاه‍ـی در م‍ـی‍ـان آب ظ‍ـاه‍ـر خ‍ـواه‍ـد ش‍ـد ک‍ـه ط‍ـولش م‍ـس‍ـاوی طول قـبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شـریف او را در ک‍ـن‍ـار قبر بگذارم و آن کسی که خـدا خواسـته که او را در لحـد گـذارد خواهد گذاشت ، م‍ـاءم‍ـون گ‍ـف‍ـت : ای ه‍ـرث‍ـم‍ـه ! آن‍ـچ‍ـه ف‍ـرم‍ـوده اس‍ـت ب‍ـه عمـل آور. چون آب و مـاهی ظـاهر شـد من نعش مطهر آن جناب را در کنار قبر گذاشـتم ناگاه دیـدم که پرده سفیـدی بر روی قـبر پیـدا شـد و من قـبر را نمی دیـدم و آن جنـاب را به قـبر بردنـد بی آنکه من دستی بگـذارم ، پس مـاءمون حاضـران را گفت که خاک در قبر بریزیـد گفتم : آن ح‍ـض‍ـرت ف‍ـرموده که خاک نریزید، گفت : وای بر تو ! پس کی قبر را پر خواهـد کرد ؟ گفتم : او مرا خبر داده که قبر پر خواهـد شـد ! پس مزدم خاکها را از دست خود ریختند و به سوی آن قبر نظر می کردنـد و از غرائبی که به ظهور می آمـد متعجب بودنـد و ناگاه قبر پر شـد و از زمین بلنـد گردیـد . چون مأمون به خانه برگشت مرا به خلوت طلبید و گفت

: ترا به خـدا سوگند می دهم که آنچه از آن جناب شـنیدی برای من بیان کن ، گفتم : آنچه فرموده بود به شـما عرض کردم . گفت ترا به خـدا سوگنـد می دهم که غیر اینهـا چه آنچه گفته است بگویی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ او متغیر شد و رنگ به رنگ می گردید و سرخ و زرد و سیاه می شد پس بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بی هوشی می گفت : وای بر مأمون از خدا وای بر مأمون از رسول خدا صـلی الله علیه و آله ، وای بر مأمون از علی مرتضی علیه السلام ، وای بر مأمون از فاطمه زهرا سـلام الله علیها ، وای بر مأمون از حسن مجتبی علیه السـلام ، وای بر مأمون از حسین شهید کربلا علیه السلام ، وای بر مأمون از حضـرت امام زین العابدین علیه السـلام ، وای بر مأمون از امام محمد باقر علیه السـلام ، وای بر مأمون از امام جعفر صـادق علیه السـلام ، وای بر مـأمون از امـام موسـی کاظم علیه السلام ، وای بر مأمون از امام به حق علی بن موسـی الرضا علیه السـلام ، بـه خـدا سوگنـد ایـن اسـت زیانکـاری هویـدا . مکرر این سـخن را می گفت و می گریست و فریـاد می کرد . من از مشاهده احوال او ترسـیدم و کنج خانه خزیدم ، چون به حال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت : به خدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من

از آن حضرت عزیز تر نیستند اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را جایی ذکر کرده ای ترا به قتل می رسانم ، گفتم اگر یـک کلمـه از ایـن سـخنان را جـایی اظهـار کنـم خـون مـن بر شـما حلال باشـد . پس عهـدها و پیمانهـا از مـن گرفـت و س_وگ_ن_ده_ای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند:

(یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَ لایَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ اِذْ یُبَیِّتُونَ ما لایَرْضی مِنَ الْقَوْلِ وَ کان اللّهُ یَعْمَلُون مُحیطا) ؛(۱۲۸)

ی_ع_ن_ی پ_ن_ه_ان م_ی ک_ن_ن_د از م_ردم و پ_ن_ه_ان ن_م_ی ک_ن_ن_د از خ_دا و ح_ال ای_ن_ک_ه خ_دا ب_ا ای_ش_ان است در شبها که می گویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا به جمیع کرده های شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است .(۱۲۹)

قسمت سوم

قطب راونـدی از حسبن عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده که چون م_اء م_ون اراده سفر بغداد کرد من به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد! ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید، چون این سخن را ش_ن_ی_دم گ_ری_س_ت_م و گ_ف_ت_م : ی_اب_ن رس_ول اللّه ! م_را از اه_ل و ف_رزن_دان خ_ود ن_وم_ی_د ک_ردی . ف_رم_ود ک_ه ت_و داخ_ل خ_واه_ی ش_د و م_ن داخ_ل ن_خ_واه_م ش_د، چ_ون ب_ه حضرت به حوالی شهر طوس رسید ب_ی_م_اری آن ح_ض_رت را ع_ارض شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک به دیوار بکنند و میان

قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند. پیشتر برای هارون می خ_واس_ت_ن_د ک_ه در آن م_وض_ع ق_ب_ر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند، حضرت فرمود که به آسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بنر آن صورت ، نوشته به خطر عبری و لغت عبری خواهد بود، چ_ون لح_د م_را ح_ف_ر نمایید بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید. چ_ون ش_روع کردند به کندن قبر مقدس آن حضرت ، هر کلنگی که بر زمین می زدند مانند ری_گ ف_رو م_ی ری_خت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روض_ه ع_لی ب_ن م_وس_ی الرض_ا اس_ت و آن گودال هارون جبار است تمام شد آنچه از (کتاب جلاءالعیون) نقل کردیم .(۱۳۰)

و بدان که شایسته است در اینجا به سه چیز اشاره شود:

اول _ آن_که اشهر در تاریخ شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن است که در ماه صفر س_ن_ه دوی_س_ت و س_وم ب_ه س_ن پنجاه و پنج واقع شده و لکن در روز آن اختلاف است ، ابن اث_یر و طبرسی و بعضی دیگر روز آخر ماه گفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی هفدهم آن م_اه (۱۳۱) و ص_اح_ب (ک_تاب العدد) و صاحب (مار الشیعه) در بیست و سوم ذی القعده گفته اند (۱۳۲) و آن روزی است که مستحب است زیارت آن ح_ض_رت از ن_زدی_ک و دور چ_ن_ان_ک_ه س_ی_د ب_ن ط_اوس در (اق_ب_ال) ف_رم_وده

(۱۳۳) و ح_م_ی_ری از ث_ق_ه ج_لی_ل م_ع_م_ر ب_ن خ_لاد نقل کرده که روزی در مدینه امام محمّد تقی علیه السلام فرمود: ای م_عمر! سوار شو، گفتم : به کجا برویم ؟ گفت : سوار شو و کاری مدار. پس سوار شدم و ب_ا آن ح_ض_رت رفتم تا رسیدیم به یک وادی یا زمین پستی فرمود که اینجا بایست من ای_س_ت_ادم در آن_ج_ا ت_ا ح_ض_رت آم_د، ع_رض ک_ردم : فدایت شوم ! کجا بودی ؟ فرمود: به خراسان رفتم و همین ساعت پدرم را دفن کردم (۱۳۴).

و شیخ طبرسی در (إعلام الوری) روایت کرده از امیه بن علی که گفت : من در مدینه ب_ودم و پ_ی_وس_ت_ه ب_ه خ_دم_ت ح_ض_رت امام محمّد تقی علیه السلام می رفتم در ایامی که ح_ض_رت ام_ام رض_ا ع_لی_ه الس_لام در خ_راس_ان ب_ود و اهل بیت و حضرت امام محمّد تقی علیه السلا و عموهای پدرش می آمدند به خدمت آن حضرت و س_لا_م م_ی ک_ردن_د ب_ر آن ح_ض_رت و تعظیم و تکریم آن جناب می نمودن_د. پس روزی در ح_ض_ور ای_ش_ان ج_اری_ه خ_ود را ط_لب_ی_د و ف_رم_ود ک_ه ب_گ_و ب_ه ای_ش_ان ی_ع_ن_ی ب_ه اه_ل خانه که مهیا و آماده شوند برا ماتم ؛ چون فردا شد باز حضرت همان فرمایش را به آن ج_اری_ه ف_رمود، آن جماعت سؤ ال کردند که مهیا شوند برای ماتم کی ؟ فرمود: برای ماتم بهترین اهل زمین . پس بعد از چند روز خبر رسید که حضرت امام رضا علیه السلام در آن روز ک_ه ف_رزن_د ب_زرگ_وارش ام_ر ب_ه م_اتم فرمود به عالم بقاء رحلت کرده بود. (۱۳۵)

دوم _

آن_ک_ه علما برای حضرت امام رضا علیه السلام فرزندی غیر از امام محمّد تقی علیه الس_لام ذک_ر ن_ک_رده اند بلکه بعضی گفته اند که اولادش منحصر به آن حضرت بوده ، ش_ی_خ م_ف_ی_د ف_رم_وده ک_ه حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و فرزندی ن_داش_ت ک_ه م_ا م_ط_لع ب_اش_ی_م ب_ر آن ج_ز پسرش امام بعدش ابوجعفر محمّد بن علی علیه الس_لام و س_ن ش_ری_ف_ش در روز وف_ات پ_در ب_زرگ_وارش ب_ه ه_ف_ت سال و چند ماه رسیده بود.(۱۳۶) و ابن شهر آشوب تصریح کرده که فرزند آن حضرت محمّد امام است و بس . (۱۳۷) و لکن علامه مجلسی در (بحار) از (ق_رب الا س_ن_اد) ن_قل کرده که بزنطی خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض می کند که چند سال است از شما می پرسم از خلیفه بعد از شما و شما می فرمایید پ_س_رم و ش_ما را فرزند نبود و خدا دو پسر به شما موهبت فرموده پس کدام یک از این دو پ_س_ر ت_و اس_ت الخ .(۱۳۸) و اب_ن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که اص_ل در م_س_ج_د زرد کنه در شهر مرو است آن است که حضرت امام رضا علیه السلام در آن ن_م_از گ_زارده پس بنا شده مسجدی پس از آن دفن شده در آن پسر حضرت امام رضا علیه السلام و کرامتهایی در آن نقل شده .(۱۳۹)

روایات فاطمه دختر امام رضا علیه السلام

و ن_یز علامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) در باب حسن خلق روایتی از (عیون اخ_ب_ار الرض_ا علیه السلام) نقل می کند ظاهرش آن است که امام رضا علیه السلام

را دختری بود فاطمه نام که از پدر بزرگوارش حدیث روایت کرده و آن حدیث این است :

(عَنْ فاطِمَهَ بِنْتَ الرِّضا عَنْ اَبیها عَنْ ابیهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ اَبیهِ وَ عَمِّهِ زَیْدٍ عَنْ اَبیهِما عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَنْ اَبیهِ وَ عَمِّهِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ اَبی طالِب علیهم السلام عَنِ النَّبِیِّ صلی اللّه علیه و آله و سلم قالَ: مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ، كَفَّ اللّهُ عَنْهُ عَذابَهُ وَ مَنْ حَسَّنَ خُلْقَهُ بَلَّغَهُ اللّهُ دَرَجَهَ الصّائمِ الْقائم) ؛(۱۴۰)

یعنی فاطمه بنت رضا علیه السلام از پدران خود از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود هر که باز دارد خداوند تعالی از او عذاب خود را و کسی که نیکو کند خلق خود را برساند خداوند تعالی او را به درجه کسی که روزه دار و قائم به عبادت باشد. و نیز شیخ صدوق روایت کرده :

(مُسْنَدا عَنْ فاطِمَهَ بِنْتِ عَلِیِّ بْنِ مُوسَی الرِّضا عَنْ اَبیهَا الرِّضا عَنْ آبائِهِ عَنْ عَلِیٍّ علیهم السلام قالَ: لا یَحِلُّ لِمُسْلِمٍ اَنْ یُرَوِّعَ مُسْلِما (۱۴۱).)

و در کتب انساب نیز ذکر کرده اند که آن حضرت را دختری بوده فاطمه نام که زوجه محمّد بن جعفر بن قاسم بن اسحاق بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب برادرزاده ابوهاشم جعفری بوده و او مادر حسن بن محمّد بن جعفر بن قاسم است و شبلنجی در (نورالابصار) کرامتی از این مخدره نقل کرده است طالبین به آنجا رجوع فرمایند.(۱۴۲)

سوم بدان که شعرا برای حضرت امام رضا علیه السلام مرثیه بسیار گفته اند و علامه مجلسی رحمه اللّه

در (بحـــار) بـــابی در مراثی آن جنــاب ایراد کرده و لکــن چـون آن مـراثـی عـربـی اسـت و کـتـاب مـا فـارسـی اسـت گـنـجـایـش نقل ندارد و لکن به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند شعر اکتفا می کنیم :

قـال دِعْبِل :

اَلا مالِعَیْنٍ بِالدُّمُوع اسْتَهَلّتِ وَ لَوْ نَفِدَتْ (۱۴۳) ماءَ الشُّئُونِ لَقَلَّتِ

عَلی مَنْ بَکَتْهُ الْاَرْضُ وَ اسْتَرْجَعَتْ لَهُ(۱۴۴)

رُؤُسُ الْجِبالِ الشّامِخاتِ وَ ذَلَّتِ

وَ قَدْ اَعْوَلَتْ تَبْکی السَّماءُ لِفَقْدِهِ

وَ اَنْجُمُها ناحَتْ عَلَیْهِ وَ کَلَّتِ

فَنَحْنُ عَلَیْهِ الْیَوْمَ اَجْدَرُ بِالْبُکاءِ

لِمَرْزِئَهٍ عَزَّتْ عَلَیْنا وَ جَلَّتِ

رُزینا رَضیّ اللّهِ سِبْطَ نَبِیِّنا

فَاَخْلَفَتِ الدُّنْیا لَهُ وَ تَوَلَّتِ

تَجَلَّتْ مُصیباتُ الزَّمانِ وَ لا اَری

مُصیبَتَنا بِالْمُصْطَفینَ تَجَلَّتِ(۱۴۵)

ودعبل مرثیه های بسیار برای آن حضرت گفته .

وَ قالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَبیبِ الظَّبِیّ:

قَبْرٌ بِطُوسٍ بِهِ اَقامَ اِمامٌ

حَتْمٌ اِلَیْهِ زِیارَهٌ وَ لِمامٌ

قَبْرٌ اَقامَ بِهِ السَّلامُ وَ اِذْ غَدا

تُهْدی اِلَیْهِ تَحِیَّهٌ وَ سَلامٌ

قَبْرٌ سَنا اَنْوارَه تَجْلُوا الْعَمی

وَ بِتُرْ بِهِ قَدْ يُدْفَعُ اْلاَسْقامُ

قَبْرٌ اَذا حَلَّ الْوُفُودُ بِرَبْعِهِ

رَحَلُوا وَ حَطَّتْ عَنْهُمُ اْلا ثامُ

وَ تَزَوَّدوا اَمْنَ الْعِقابِ وَ اُومِنُوا

مِنْ اَنْ يَحِلَّ عَلَيْهِمُ اْلاِعْدامُ

قَبْرٌ عَلِیُّ اِبْنُ مُوسی حَلَّهُ بِثَراهُ يَزْهُوا اْلحِلُّ وَ الاِحْرامُ

مَنْ زارَهُ فی اللّهِ عارِفَ حَقِّهِ

فَالْمَسُّ مِنْهُ عَلَی الْجَحيمِ حَرامٌ(۱۴۶)

و ب_دان ك_ه ث_واب زی_ارت آن ح_ض_رت ب_ی_ش_ت_ر اس_ت از آنک_ه ذكر ش_ود و م_ا در كت_اب (م_ف_ات_ی_ح ال_ج_ن_ان) ب_ه چ_ن_د روای_ت آن اق_ت_ص_ار ك_ردی_م (۱۴۷) و در اول ای_ن ف_ص_ل ب_ه م_خ_ت_ص_ری از آن اش_اره ش_د و اگ_ر م_ق_ام را گ_ن_ج_ای_ش تطوی_ل ب_ود ب_ه ذكر چند حكايتی از دلائل و كرامات و بركات كه از مشهد مقدسش ظاهر شده كتاب خود را زينت می داديم .

ف_ص_ل ه_ف_تم : در ذكر چند نفر از اعاظم اص_حاب حض_رت امام رضا عليه الس_لام و ذكر مادح آنحضرت دعبل بن علی خزاعی است

ش_اع_ر اول : ك_ه م_ق_ام_ش در ف_ض_ل و ب_لاغ_ت و ش_عر و ادب بالاتر است از آنكه ذكر شود

ق_اض_ی ن_وراللّه در (م_ج_الس الم_ؤ م_ن_ی_ن) ف_رم_وده : اح_وال خ_ج_س_ت_ه

مآل او به تفصیل و اجمال در کتاب (کشف الغمه) و (عیون اخبار الرضـا) و سـایـر کـتـب شـیـعـه امـامیه مـذکور است ، و از او در (کشف الغمه) نـقـل کـرده کـه چون قصـیده موسومه به (مـدارس آیـات) را نظم نمودم قصـد آن کرد کـه بـه خـدمـت امـام ابـوالحـسـن علی بـن موسـی الرضـا علیـه السـلام بـه خراسـان روم و آن قـصـیـده را بـه عـرض ایشـان رسـانم چـون بـه خراسـان رفتـم و بـه خـدمت آن حضـرت مشـرف شـدم و قـصـیـده را بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند تا من ترا امر نکنم ایـن قـصـیـده را بـه کسـی مخوان ، تا آنکه خبر آمدن من به ماءمون رسید و مرا به نزد خود طـلبیده خبر را پرسید آنگاه گفت ، قصیده مدارس آیات را بر من بخوان ! من انکـار معرفت آن قـصـیـده کـردم پـس بـه یکی از خادمـان گفت که حضـرت امام رضا علیه السلام را طلـب نمایـد و بعـد از سـاعتی آن حضـرت تشـریف فرمودنـد پس مـاءمون بـه آن حضـرت گفـت که از دعـبـل اسـتـدعـا نـمـودیـم که قصـیده مدارس آیات را بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود. آن حضرت به من امر فرمودند که ای دعبل ! آن قصـیده را بخوان . پس بخواندم آن را و ماءمون تـحـسـیـن بسیار نمود و پنجاه هزار درهم کرم کرد و حضرت امام رضا علیه السلام به آن مـبـلغ انـعـام فـرمـود پـس من به آن حضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامه های بدن مبارک خود جامه ای به من کرم نمایی تا در وقت

مردن كفـن خـود سـازم ، فرمودنـد كـه چنيـن كنـم و بـه مـن جـامـه اى بـخـشـيـدنـد كـه خـود آن حـضـرت آن حـضـرت را اسـتـعمال نموده بودند و منشـفه (۱۴۸) لطيف نيز شفقت فرمودند و فرمودند كه ايـن را نـگـاه دار كـه بـه بـركـت آن مـصـون و مـحـفـوظ خـواهـى بـود و بـعـد از آن فـضـل بـن سـهـل ذوالريـاسـتيـن كـه وزير مـاءمون بـود صـله اى نيكـو بـه مـن داد، اسـب تركى راهـوار بـا زيـن و يـراق به من فرسـتاد. و چون مدتى برآمد معاودت عراقى در خاطر جلوه گر آمد در اثناى راه بعض از قطاع الطريق بر مـا بيرون آمدنـد و مرا و رفيقان مرا تمامى غارت كردنـد چنانكه بر بـدن من غير كهنه قبائى نگذاشـتند و من تاءسف بر هيچ چيز اسـباب خـود نـمـى خورم الا بر آن جامه و منشـفه كه حضرت به من انعام فرمودند و تفكر مى كردم در آن سخن كه بـه مـن گفتـه بودنـد كـه ايـن جـامه و منشـفه را حفـظ كـن كـه بـه بركـت آن محفـوظ خـواهـى بـود كـه نـاگـاه يـكـى از گـروه حـرامـى بـر هـمـان اسـب كـه فـضـل بـن سـهل ذوالريـاستين به من داده بود سوار شـده نزديك من آمـد و اين مصـرع شـعر مرا را بـخـواند كه (مدارس آيات خلت من تلاوه) به گريه افتاد و چون من اين حـالت از او مـشـاهـده كـردم تـعـجـب نـمـودم كـه در آن ميـان شخصـى شـيعى ديـدم و بنـابراين طمع در اسـتـرداد جـامـه و مـنشـفه حضـرت امام نموده به آن شخص گفتم كه اى مخدوم ! اين قصيده از كـيست ؟ گفت : را با اين چه كار است ؟

گفتم : این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خبر خـواهم کرد، گفت : این قصیده را شهرت او نسبت به صاحبش بیش از آن است که مخفی مانـد. گـفـتـم : او کـیـسـت ؟ گـفـت : دعبل بن علی شاعر آل محمّـد علیهم السلام جزاء اللّه خیرا. پس گـفتم : واللّه ! دعبل منم و این قصیده از من است ، آن شخص از جای درآمده گفت : این چه سخن دور از کـار اسـت کـه می گوئی ؟ گفتم : از اهل قافله تحقیق نمائید. پس بفرستاد و جمعی از اهـل قـافـله را حـاضـر سـاخـت و از حـال مـن سـؤ ال نـمـود، هـمـگـی گـفـتـنـد کـه ایـن دعـبـل بـن عـلی الـخـزاعـی اسـت چـون مـرا بـه یـقـیـن دانـسـت کـه دعـبـلـم ، گـفـت : جـمـیـع مال اهل قاقله را به جهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی ندا کرد در میان اصحاب خود تا جمیع امـوال مـا را دادنـد و مـا را بـدرقه شده به محل امن رسانیدند و سر آنچه حضرت امام علیه السـلام از آن خـبـر داده بـود بـه ظـهـور رسـیـد و جـمـیع قافله به برکت جامه و منشفه آن حضرت ماءمون ماندند.(۱۴۹)

و در کـتـاب (عـیـون اخـبـار الرضـا عـلیـه السـلام) مـذکـور اسـت کـه چـون دعـبـل از ایـن ورطـه خـلاصـی یافت و به شهر قم رسید شیعه قم به نزد او آمدند و از او التـمـاس خواندن قصیده مذکور نمودند دعبل ایشان را همراه خود به مسجد جامع برد و بر مـنـبـر رفـت و قـصـیـده را بـر ایـشـان خـوانـد و اهـل قـم مـال و خـلعـت بـسـیـار بـر او نـثـار کـردنـد

آن_گ_اه چ_ون خ_ب_ر جبه مبارك آن حضرت كه به دع_ب_ل داده ب_ود ب_ه گ_وش اهل قم رسيد از او التماس نمودند كه آن را به هزار دينار به اي_ش_ان ب_ف_روشد، دعبل از آن امتناع نمود. ديگر باره التماس نمودند كه پ_اره اى از آن را ب_ه اي_ش_ان ب_ه ه_زار دي_ن_ار ب_ف_روش_د آن ن_ي_ز درج_ه ق_ب_ول ن_ي_افت و چون دعبل از قم بيرون رفت بعضى از جوانان خودراءى كه به آن نواحى ب_ودن_د خ_ود را ب_ه او رس_ان_ي_دن_د و ج_ب_ه را ب_ه زور از او گ_رف_ت_ن_د. دعبل به قم باز گرديد و از اهل آنجا التماس نمود كه جبه را به او بدهند آن جوان_ان از او ام_ت_ن_اع ن_م_ودن_د و ام_ت_ث_ال ام_ر م_ش_اي_خ و اك_اب_ر خ_ود ن_ك_ردن_د، لا___ج_رم دع_ب_ل را گ_ف_ت_ن_د ج_ب_ه ب_ه دس_ت ت_و ن_م_ى آي_د ه_م_ان ه_زار دي_ن_ار را ب_گ_ي_ر، دع_ب_ل قبول نكرد و آخر چون از آن نوميد گرديد التماس كرد كه پاره اى از آن جبه را به او دهند، آن جماعت قبول اين معنى نموده پاره اى از آن جبه با هزار دينار به او دادند.

دعبل به وطن خود معاودت نمود، چون به وطن رسيد ديد كه دزدان خانه او را بالتمام غارت ك_رده ان_د و چ_ون در وق_ت م_ف_ارق_ت از ح_ض_رت ام_ام رضا عليه السلام آن حضرت صره اى م_شتمل بر صد دينار نيز به او داده بودند و فرموده بودند كه اين را نگاه دار كه به آن محتاج خواهى شد دعبل آن را به شيعه عراق هديه نمود و در عوض هر دينار صد درهم به او دادن_د چ_ن_ان_چ_ه از آن ص_ره ده ه_زار دره_م ب_ه دس_ت او

آمـد و مـقـارن ایـن حـال چـشـم جـاریه دعبل که با او محبت عظیم داشت رمـد عظیم پیـدا کرد و طبیبان را بر سـر او حـاضـر سـاخـتـنـد چـون در چشم او نظر کردنـد گفتنـد که چشم راست او معیوب شـده است و مـا عـلاـج او نـمـی تـوانـیـم نـمـود و چـشـم چـپ او را معـالجه می کنیـم و امیـدواریم کـه خـوب شـود. دعـبـل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام رضا علیه السـلام کـه هـمـراه داشـت او را به یاد آمـد آنگـاه آن را بر چشـم جـاریه مالیـد و چشم او را از اول شـب بـه عـصـابـه ای از آن بست چـون صـبح شـد به برکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد.(۱۵۰)

مـؤ لـف گـویـد: کـه آن صـرّه صـد دیـنـار کـه حـضـرت بـه دعبـل مرحمـت فرمـوده بـود از آن پولهای رضویه بود یعنی مسکوک به نام مبارک آن حضرت بـود لهـذا شـیعیان هر دینار آن را به صد درهم خریدند، و چون قاضی نوراللّه روایت را بـالتـمـام از (عـیـون اخـبـار الرضـا) نـقـل نـکـرده بـلکـه اول آن را از (کـشـف الغـمـه) نـقـل کـرده لاجـرم ذکـر جـبـه و صـد دیـنـار اجمال دارد و من اشاره می کنم به اول روایت موافق آنچه در (عیون) است :

شـیـخ صـدوق بـه سـنـد مـعـتـبـر روایـت کـرده کـه وارد شـد دعـبـل بـر حـضـرت امـام رضـا عـلیـه السـلاـم بـه مـرو و عـرض کـرد: یـابـن رسـول اللّـه ! مـن قـصـیـده ای بـرای شـمـا گـفـتـه ام و قـسـم خـورده ام کـه قبل از شما برای کسی نخوانم آن را، فرمود: بیار

آن را پس خواند قصیده مدارس آیات را تا رسید به این شعر:

اَری فَیْئَهُمْ فی غَیْرِهِمْ مُتَقَسِّما

وَ اَیْدِیَهُمْ مِن فَیْئِهِمْ صَفَراتٍ

حضرت گریست و فرمود: راست گفتی ای خزاعی ! پس چون رسید به این شعر:

اِذا وُ تِرُوا مَدُّوا اِلی واتِریهِمُ

اَکُفّا عَنِ اْلاَوْتار مُنْقَبَضاتٍ

حضرت تقلیب کف کرد و فرمود: بلی ، واللّه منقبضات ، و چون رسید به این شعر:

لَقَدْ خِفْتُ فِی الدُّنْیا وَ اَیّامَ سَعْیِها

وَ اِنّی لاَرْجُو اْلاَمْنَ بَعْدَ وَفائی

حضرت فرمود: ایمن گرداند خداوند ترا روز فزع اکبر، پس چون رسید به این شعر:

وَ قَبْرٌ بِبَغْدادَ لِنَفْسٍ زَکِیَّهٍ

تَضَمَّنَهَا الرَّحْمنُ فِی الْغُرُفاتِ

فـرمـود: آیـا مـلـحـق نـکنم به این موضع از قصیده تو دو بیتی که تمـام قصـیده تو به آن خواهـد بود؟ عرض کرد: ملحق فرما یابن رسول اللّه ، فرمود:

وَ قَبْرٌ بِطُوسٍ یالَها مِنْ مُصیبَهٍ

اَلَحَّتْ عَلَی اْلاَحْشآءِ بِالزَّفَراتِ

اِلَی الْحَشْرِ حَتّی یَبْعَثَ اللّهُ قائِما

یُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَ الْکُرُباتِ

دعبل گفت : یابن رسول اللّه ! این قبری که فرمودید به طوس است قبر کیست ؟!

فـرمـود قـبـر مـن اسـت ! و ایـام و لیـالی مـنـقـضـی نـمـی شـود تـا آنـکـه مـی گـردد طـوس مـحـل آمـد و رفـت شـیـعه زوار من ، آگاه باش هر که زیارت کند مرا در غربت من به طوس ، خـواهـد

بــود بــا مــن در درجــه مــن روز قــیــامــت آمــرزیــده بــاشــد. پــس چــون دعــبل از خوانـد از خواندن قصــیده فـارغ شـد حضــرت فرمـود بـه او کـه جـای مرو و برخـاست و داخــل خــانــه شــد و بــعــد از ســاعــتــی خــادمــی بــیــرون آمــد و صــد دینــار رضـویه آورد برای دعــبــل و گــفــت مــولایــم فــرمــوده کــه ایــن را در نــفــقــه خــود قــرار بــده ، دعبل گفت : به خدا

قسم که من برای این نیامده ام و من این قصیده را برای طمع چیزی نگفته ام و آن ص__ره پول را رد کرد و جامه ای از جامه های حضرت خواست که به آن تبرک جوید و ت__ش__رف پ__یدا کند، پس حضرت جبه خزی با صره برای او فرستاد و به خادم فرمود ب__ه او ب__گ__و ک__ه ب__گ__یر این صره را که محتاج خواهی شد به آن و برنگردان آن را، پس دع__ب__ل ص__ره و جبه را گرفت و با قافله از مرو بیرون آمد. چون رسید به میان (قوهان) (۱۵۱) دزدان ب__ر ای__ش__ان ری__خ__ت__ن__د و اه__ل ق__اف__لـــــه را گ__رف__ت__ن__د و ک__ت__ف__ه__ای آن__ه__ا را ب__س__ت__ن__د و از ج__م__له ای__ش__ان ب__ود دعبل ، پس دزدان مالک شدند اموال قافله را و مابین خودشان قسمت کردند یکی از دزدان این شعر را از قصیده دعبل به مناسبت در این مقام خواند:

اَری فَیْئَهُمْ فی غَیْرِهِمْ مُتَقَسِّما

وَ اَیْدِیَهُمْ مِنْ فَیْئِهِمْ صَفَراتٍ

دع__ب__ل ش__ن__ی__د گ__ف__ت : ای__ن ش__ع__ر از ک__ی__س__ت ؟ گ__ف__ت : از م__ردی از خ__زاع__ه ک__ه ن__ام او دعبل است ، دعبل گفت : منم دعبل که قصیده اش را گفته ام ، پس آن مرد رفت نزد رئیسشان و او ب__الای ت__لی ن__م__از م__ی خ__وان__د و ش__ی__ع__ه ب__ود پ__س او را خ__ب__ر داد ب__ه ق__ص__ه دعبل . رئیس دزدان آمد نزد دعبل و گفت : دعبل تویی ؟ گفت : بلی ، گفت : بخوان قصیده را، دع__ب__ل خ__وان__د ق__ص__ی__ده را، پ__س ام__ر ک__رد ک__ه ک__ت__ف او را و ک__ت__ف__ه__ای ج__م__ی__ع اه__ل ق__اف__لـــــه را ب__از ک__ردن__د و ام__وال ای__ش__ان ب__ه ای__ش__ان رد ک__ردن__د ب__ه

جـهـت كـرامـت دعبل .(۱۵۲)

ولاــدت دعـبـل در سـال وفـات حـضـرت صـادق عـلیـه السـلاـم بـوده و وفـات كـرد دعبـل به شوش سنه دویست و چهل و ششم .

ابـوالفـرج در (اغـانـی) گـفـتـه كـه دعـبـل بن علی از شیعه مشهورین است به مـیـل بـه عـلی عـلیـه السـلاـم و (قـصـیـده مـدارس آیـات عـ(او از احســن شــعرها اســت و بـرابـری كـرده در فـخـر بـر تـمـام مـدحـه‌ایـی كـه گـفـتـه شـده بـرای اهـل بـیـت عـلیـهـم السـلام .(۱۵۳) پـس ابـوالـفـرج نـقـل كـرده قـصـه ورود دعبـل را بر حضـرت امـام رضـا علیـه السـلام و صـله دادن حضـرت او را سـی هـزار درهـم رضـویـه و خـلعـت دادن او را بـه جـامـه ای از جـامـه هـای خـود و هـم نـقـل كرده كه دعبل نوشت قصیده مدارس آیات را به جامه و محرم شد در آن و امر كرد كه آن را در اكفانش گذارند و دعبـل پیوسته خـائف بود از خلفـاء زمـان خود و فراری و پنهـان بود به واسـطه هجوی كه می گفت برای آنها و از زبان او می ترسیدند.

و حكـایت شـده از دعبـل كه گفت : زمـانی كه فرار كرده بودم از خلیفه ، شبی را در نیشابور بیتوته كردم تنها و عزم كردم كه قصـیده ای به جهت عبداللّه بن طاهر بگویم در آن شب ، هـمـیـن كه در فكر آن بودم شنیدم در حالی كه در را بسته بودم بر روی خود كه صـدایی بـلنـد شـد (اَلسَّلامُ عـَلَیـْكـُمْ اَلِجْ یـَرْحـمـكَ اللّهُ) بـدنـم بـه لرزه درآمـد و حال عظیمی برای من روی نمود پس صاحب آن صوت به من گفت : نترس عافاك اللّه !

به درس_ت_ی که من مردی هستم از برادران تو از جن از ساکنین یمن ، بر ما وارد شد آینده ای از اه_ل ع_راق و خ_واند برای ما قصیده ترا مدارس آیات پس من دوست داشتم که آن قصیده را از خ_ودت ب_ش_ن_وم . دعبل گوید که من قصیده را خواندم برای او و او گریست چندان که افتاد ب_ر زم_ین پس گفت : خدا ترا رحمت کند آیا حدیث نکنم برای تو حدیثی که زیاد کند در نیت ت_و و ی_اوری ک_ن_د ت_را در ت_مسک به مذهبت ؟ گفتم : بلی حدیث کن ، گفت : مدتی بود می شنیدم ذکر جعفر بن محمّد علیه السلام را پس رفتم به مدینه به خدمتش شنیدم که فرمود: ح_دی_ث ک_رد م_را پ_درم از پ_درش از ج_دش ای_ن_ک_ه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم ف_رمود: عَلِیٌّ وَ شیعَتُهُ هُمُ الْفائِزُون ؛ علی و شیعه او فیروز و رستگارند. پس وداع کرد با من و خواست برود من گفتم : خدا ترا رحمت کند خبر ده مرا به اسم خود و گفت : منم ظبیان بن عامر،(۱۵۴)

انتهی .

دوم _ حسن بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی

از وج_وه طایفه از اص_حاب حضرت رضا علیه السلام است و پسر دختر الیاس صیرفی اس_ت ک_ه از ش_ی_وخ اص_ح_اب حضرت صادق علیه السلام بوده و از جد خود الیاس روایت کرده که در وقت احتضارش گفت : شاهد باشید و این ساعت ، ساعت دروغ گفتن نیست هر آینه شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: واللّه ! نمی میرد بنده ای که دوست دارد خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را

پس آتش مسّ بکند او را و این کلام را اعاده کرد دوبار و سه بار بدون آنکه از او سؤ ال کنند.(۱۵۵)

و شــیــخ طــوســی روایــت كــرده از احــمــد بـن محمّـد بن عیسی بن قمی ؛ که به جهت طلب حدیث رحــلت كــردم بــه كــوفــه و مــلاقــات كــردم در آنــجــا حــســن بــن عــلی وشــا را از او ســؤ ال کردم که کتاب علاء ن رزین و ابان بن عثمان را برای من بیاورد، چون آورد گفتم به او دوست می دارم که اجازه دهی به من روایت این دو کتاب را، گفت : خدا ترا رحمت کند! چه عجله ای داری برو بنویس از روی آنها بعد سماع کن ، گفت : گفتم که از حــــوادث روزگــــار ایمــــن نــیــســتــم ، گــفــت : اگــر مــن دانــســتــم كــه از بــرای حــدیــث مــثــل تــو طــالبــی است هر آینه بسیار اخذ حدیث می کردم چه آنکه من درک کردم در این مسجد نــهــصــد تــن از مــشــایــخ را كــه هــر یــك مــی گــفــت : (حـَدَّثـَنـی جـَعـْفـَرُ بْن مُحَمَّد) .(۱۵۶)

مــولف گــویــد: كــه از ایــن روایــت مــعــلوم مــی شــود كــه در ســابــق اهــل قــم چــه قدر طالب حدیث بوده اند که شد رحال می کرده اند از قم تا کوفه به طلب حدیث و هم اعتماد ایشان به اصول بوده و روایت نمی کردند حدیث را مگر با اجازه یا سماع از مشایخ ، و بالجمله : او از مشایخ اجازه و اجلاء اصحاب ائمه از او روایت می کنند و اگر عثره ای از او سر زده در وقف او بر حضرت موسی علیه السلام تدارک کرده

به رجوع او به حضرت امام رضا علیه السلام و قول به امامت آن حضرت و حجت بعد از آن حضرت .

اب_ن ش_هر آشوب در (مناقب) روایت کرده از او که گفت : نوشتم در طوماری مسائلی چ_ن_د که امتحان کنم به آن علی بن موسی علیه السلام را پس صبح حرکت کردم به سوی م_ن_زل آن حضرت ، از بسیاری جمعیت که بر در خانه آن حضرت بود نرسیدم به در خانه در ای_ن ح_ال خ_ادم_ی را دی_دم ک_ه م_ی پ_رس_ید: کیست حسین بن علی وشاء پسر دختر الیاس بغدادی ؟ گفتم : ای غلام ! آن کس که تو می جویی منم . پس نوشته ای به من داد و گفت : ای_ن اس_ت ج_واب مسائلی که با خود داری ! پس من به سبب این معجزه باهره قطع کردم به امامت آن حضرت و ترک کردم مذاهب واقفیه را.(۱۵۷)

سوم _ حسن بن علی بن فضال تیملی کوفی مکنی به ابومحمّد

ق_اضی نوراللّه در (مجالس) گفته که به خدمت حضرت امام موسی علیه السلام رس_ی_ده ب_ود و از روای_ان ح_ضرت امام رضا علیه السلام و اختصاص تمام به آن حضرت داش_ت و ج_لیل القدر و عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات ، و در (ک_ت_اب نجاشی) از فضل بن شاذان منقول است که گفت : در یکی از مساجد نزد بعضی از ق_راء درس م_ی خ_واندم در آنجا قومی دیدم که با هم سخنان می گفتند و یکی از آن میان می گفت که در کوه مردی است که او را ابن فضال می گویند و او عابدترین جماعتی است ک_ه

مـا دیـده ایم و گفت که او به صحرا بیرون می آید و به سجده فرود می رود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع می شوند و او آنچنان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور گـمـان می شود که جامه یا خرقه ای است و وحشیان صحرا نزدیک بـه او چرا می کننـد و از او رمـیـده نـمـی شـونـد بـنـابـر غـایـت مـؤ انـسـت کـه ایـشـان را بـه او حـاصـل شـده . فـضـل بـن شـاذان گـویـد پـس از آن سـخـن گـمـان کـردم کـه مـگـر آن حـال کـسـی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آن سخن به اندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمائل که جامه برسی و رداء برسی در بر و (کفش سبز) (۱۵۸) در پا داشت از در، درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کـرد و پـدر من جهت تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه ای بـرخـاسـت مـن از پـدر خـود پـرسـیـدم کـه ایـن شیخ کیست ؟ گفت : این حسبن بن علی بن فـضـال است ! گفتم : آن عابد فاضل مشهور؟! گفت : همان است ، گفتم : آن نخواهد بود می گویند که او در کوه می باشد، گفت این همان است که در کوه می باشد، باز گفتم که او نـخـواهـد بـود کـه او هـمـیـشـه در کـوه مـی بـاشـد، گـفـت : چـه کـم عـقـل پـسـری بـوده ای نـمـی تواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد، پس آنچه

از اه_ل م_سجد درباره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت : آنچه شنیده ای درست است و این حسن همان حسن است . و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب اب_ن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر می داش_ت و ب_ه ح_ج_ره م_ن م_ی آم_د و ب_ر من قرائت آن می نمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از سپهسالاران ماءمون بود حج گزارد و به کوفه مراجعت نمود، چون تعریف ف_ضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و به او پیغام نمود که م_ن از رس_ی_دن به خدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف به سوی من ارزانی دارید. پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هرچند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن ، استغنای او دانستم که آن آمدن به خ_ان_ه م_ن از روی دینداری بود و مصلای او در جامع کوفه نزد ستونی بود که آن را (س_اب_ع_ه) و (اسطوانه ابراهیم علیه السلام) می گویند و حسن در تمام عمر قائل به امامت عبداللّه افطح بود و در مرض موت واقعه ای دید و از آن عقیده برگردید و رجوع به حق نمود رحمه اللّه تعالی .

وف_ات ح_س_ن در س_ال دوی_س_ت و ب_یست چهار بوده و از جمله مصنفات او کتاب (زیارات و ب_ش_ارات) است

و کتاب (نوادر) و کتاب (رد بر غلات) و کتاب (الش_واهـد) و کتاب (متعه) و کتاب در (ناسـخ و منسوخ) و کتاب (م_لاح_م) و ک_ت_اب (ص_لاه) و ک_ت_اب (رجال) ، انتهی .(۱۵۹)

چ_ه_ارم _ ح_س_ن ب_ن م_ح_ب_وب الس_راد و ی_ق_ال الزراد اب_وع_لی ب_ج_لی ک_وف_ی ث_ق_ه جلیل القدر

از ارکان اربعه عصر خود و از اصحاب اجماع است و او را کتب بسیار است از جمله (کتاب م_ش_ی_خ_ه ع_(و (کتاب حـدود) و (دیـات) و (فرائض) و (نکـاح) و (طلاق) و کتـاب (نـوادر) کـه نحـو هزار ورق اسـت و کتـاب (تفسـیر) و غ_ی_ره از ح_ضرت امام رضا علیه السلام روایت می کند و از شـصت نفر از اصـحاب حضـرت صادق علیه السلام روایت کرده و نقل شـده که اهتمام (محبوب) پدر حسن در ت_رب_ی_ت او به مرتبه ای بوده که جهت ترغیب او در اخذ حدیث با او قرار داده بود که به ه_ر ح_دی_ث ک_ه از ع_لی بن رئاب استماع کند و بنویسد یک درهم به او بدهد و این علی بن رئ_اب از ث_ق_ات و اج_لاء ع_لم_اء ش_یعه کـوفه اسـت و روایـت می کنـد از حضـرت صـادق علیـه الس_لام و ح_ض_رت م_وس_ی ب_ن ج_عفر علیه السلام و برادرش یمان بن رئاب از رؤ سای خ_وارج ب_وده و در ه_ر س_ال س_ه روز ای_ن دو ب_رادر ب_ا ه_م اج_تماع می کردند و مناظره می ن_م_ودن_د پ_س از آن از ه_م جدا می شدند و دیگر با هم به کلام حتی به سلام مخاطبه نمی نمودند.(۱۶۰)

ش ـیـخ ک ـش ـی روای ـت کرده از علی بن محمّـد قتیبی از جعفر بن محمّد بن حسن محبوب که گفته ن ـسب جد من حسن بن محبـوب چنین است ، حسن بن محبوب بن وهب بن جعفر بن وهب و این وهب عبـدی بوده سـندی مملوک جریر بن عبـدالله بجلی و (زراد) یعنی زره گر بوده . پس به خ ـدم ـت ح ـض ـرت ام ـی ـرالم ـؤ م ـنین علیه السـلام رفت و از آن حضـرت التمـاس نمود که او را از ج ـری ـر خ ـری ـداری ن ـمایـد، جریر چون کراهت داشت که او را از دست خود بیرون کند گفت آن غلام حر است آزاد کردم او را و چون آزادی او محقق شد خدمت حضـرت امیرالمؤ منین علیه السـلام را اختیار کرد و وفات کرد حسن بن محبوب در آخر سنه دویست و بیست و چهار به سن شصت و پنج .(۱۶۱)

ف ـق ـی ـر گ ـوی ـد: ب ـه م ـلاح ـظ ـه ای ـن ـکه وهـب جـد حسـن زراد بـود حسـن را زرّاد می گفتنـد تـا آنکه ح ـض ـرت ام ـام رض ـا ع ـلی ـه السـلام به بزنطی فرمـود که حسن بن محبـوب زراد مگـو بلکه ب ـگ ـو س ـرّاد ب ـه ج ـه ـت آن ـک ـه ح ـق ت ـع ـالی در قرآن فرمــوده ، (وَ قَــدِّر فی السَّرْدِ) (۱۶۲) و ای ـن ن ـه ـی ح ـض ـرت از گ ـف ـت زراد و امر به گفتن سـراد نه آن است که عیبی در زراد باشد؛ زیرا که زراد و سراد هر دو به یک معنی است بلکه ای ـــــن برای اهتمـــــــام و ت ـرغ ـی ـب ب ـه ق ـرآن م ـج ـی ـد اس ـت ک ـه ت ـا م ـم ـک ـن ش ـود ب ـرای ش ـخ ـص چنان کنـد که کلماتش و اس ـتشـهاداتش موافق با قرآن باشـد و از کلام خداونـد تعالی اخـذ شده باشد؛ چنانکه روایت ش ـده در ح ـال آن

حـضـرت كـه تـمام سخن او و جواب او و مثلها كه مى آورد همه از قرآن مجيد منتزع بود.

پـنـجـم ـ زكـريـا بـن آدم بـن عـبـدالله بـن سـعـد اشـعـرى قـمـى ثـقـه جليل القدر

صاحب منزلت بود نزد حضرت رضا عليه السلام شيخ كشى روايت كرده از زكريا بن آدم كـه گـفـت : عـرض كردم به حضرت امام رضا عليه السلام كه من مى خواهم بيرون روم از مـيان اهل بيت خود كه سفيهان در ميان ايشان بسيار شده ، فرمـود: ايـن كـار مكـن ؛ زيرا كـه بـه واسـطـه تـو دفـع مـى شـود از ايـشـان (آن سـفـاهـت) هـمـچـنـان كـه دفـع مـى گـردد از اهـل بغداد به واسطه حضرت ابوالحسن كاظم عليه السلام . و روايت كرده از على بن مسيب هـمـدانـى كـه از ثـقـات اصحاب حضرت رضا عليه السلام است كه گفت : عرض كرد به حـضـرت امـام رضـا عـلـيـه الـسـلام كه راه من دور است و همه وقت نمى توانم به خدمت شما بـرسـم از كـى اخـذ كـنـم احـكام دين خود را؟ حضرت فرمود: (مِنْ زَكَرِيَّا بْن آدَمَ الْقُمِيّ الْمَـاءمُونِ عَلَى الدِّينِ وَ الدُّنْيا) ؛ يعنى بگير معالم دين خود را از زكريا بن آدم القمى كه ماءمون است بر دين و دنيا و از جمله سعادات كه زكريا بن آدم به آن فائز شد آن بود كـه يـكـسـال بـا حـضرت امام رضا عليه السلام از مدينه به مكه براى حج مشرف شد و زمـيـل آن حـضـرت بـود تـا مـكـه ، ظـاهـرا مـراد آن اسـت كـه هـم محمل آن حضرت بود.(۱۶۳)

وعـلامـه مـجـلسـى از (تـاريـخ قـم) نـقـل كـرده كـه در مـدح اهـل قـم فـرمـوده اكـثر اهل قم از اشعريين مى باشند و

پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم دعــای آمــرزش کرده در حق ایشان و گفته : (اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِلَاشعَرِیینَ صَغیرِهِمْ وَ کَبیرِهِمْ) . و هــم فــرمــوده اشــعــریــون از مــن انــد و مــن از ایــشــانــم و از مفــاخر ایشــان آن اسـت کـه اول کــســی کــه ظــاهــر کرد شیعگی را به قم ، موسی بن عبداللّه بن سعید اضعری بود و نــیز از مفاخر ایشان است آنکه حضرت امام رضا علیه السلام فرمود به زکریا بن آدم بن عــبــداللّه بــن ســعــد اشــعــری ، خــداونــد دفــع کــنــد بــلا را بــه ســبــب تــو از اهــل قــم هــمــچــنان که دفع می کند بلا را از اهل بغداد به واسـطه قبر موسـی بن جعفر علیه الســلام . و هــم از مــفــاخــر ایشان است آنکه ایشان وقف کردند مزرعه ها و ملک های بسـیار بر ائمــه عــلیهم السـلام و آنکه ایشاننـد اول کسـانی که خمس فرسـتادند به سـوی ائمه علیهم الســلـام و آنــکــه ائمه علیهم السـلام اکرام کردند جمـاعت بسـیاری از ایشان را به هـدیه ها و تحفه ها و کفنها که از آن جماعت می باشـند. ابوجریر زکریان بن ادریس و زکریا بن آدم و عیسی بن عبداللّه بن سعد و غیر ایشان ، انتهی .(۱۶۴)

شیخ کشی روایت کرده به سند معتبر از زکریا بن آدم که گفت : وارد شدم بر حضرت امام رضــا عــلــیــه الســلام از اول شــب و تـازه مرده بود ابوجریر زکریـا بن ادریس قمی ، پس حضـرت سؤ ال کرد مرا از او و ترحم فرمود بر او یعنی فرمود: (رَحِمَهُ اللّهُ وَ لَمْ یَزَلْ یــُحــَدِّثــُنــی وَ اَحــَدِّثــُهُ حــَتــّی طــَلَعَ

الْفَجْرُ فَقامَ عَلَيْهِ السَّلامُ فَصَلَّى الْفَجْر) ؛ و پ_ی_وس_ت_ه س_خ_ن م_ی گ_فت با من و من سخن می گفتم بااو تا صبح طلوع کرد پس حضرت برخاست و نماز فجر گذاشت .(۱۶۵)

م_ؤ لف گ_وی_د: که ظاهر این روایت آن است که آن شب را حضرت تا صبح بیدار بودند و ب_ا زک_ری_ا سخن می فرمودند پس باید آن سخنان مطالب خیلی مهمه باشد و آن نیست جز مذاکره علوم و اسرار چنانکه در حال حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم با سلمان رضی اللّه عنه ، قریب به همین نقل شده :

(رَوَیَ ابْنُ اَبِی الْحَدیدِ عَنِ الْاِسْتیعابِ قالَ: قَدْ رَوَیْنا عَنْ عایِشَهَ قالَتْ: کانَ لِسَلْمانَ رض_ی اللّه ع_ن_ه م_َج_ْلِسٌ م_ِنْ رَس_ُولِ اللّهِ ص_لی اللّه علیه و آله و سلم یَتَفَرَّدُ بِهِ فِی اللَّی_ْلِ ح_َت_ّی ک_ادَ ی_َغ_ْلِب_ُن_ا ع_َلی رَس_ُولِ اللّهِ ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لم) .(۱۶۶)

ب_ل_ک_ه از ظ_اه_ر روای_ت در م_ی آی_د ک_ه ح_ض_رت رض_ا ع_لی_ه الس_لا_م آن ش_ب را ب_ه ن_وف_ل لی_لی_ه اش_ت_غ_ال پ_ی_دا ن_ک_ردن_د و ای_ن ن_ب_ود م_گ_ر ب_ه واس_ط_ه آن_ک_ه اش_ت_غ_ال داش_ت_ه ان_د ب_ه چ_ی_زی که افضل بوده و آن مذاکره علم است . شیخ صدوق در آن مجلسی که املا فرموده بر مشایخ از مذهب امامیه فرموده : و کسی که احیا بدارد شب بیست و ی_ک_م و ب_ی_س_ت و س_وم م_اه رم_ض_ان را ب_ه م_ذاک_ره ع_لم پ_س او افضل است .(۱۶۷)

و ب_الجمله : قبر او در وسط قبرستان قم در محوطه معروفه به شیخان کبیر معروف است و در جوار او است قبر پسر عمش زکریا بن ادریس بن عبداللّه

بـن سـعد اشـعری قمی معروف بـه ابـوجـریـر (بـه ضـم جـیـم) کـه از اصـحـاب حـضرت صـادق و حضـرت امام موسـی و حضـرت رضا علیهم السـلام و صاحب منزلت بوده نزد امام حضـرت رضا علیه السـلام و هم در جوار او مدفون است آدم بن اسحاق بن آدم بن عبداللّه بن سعد اشعری که فرزند برادر زکـریا بن آدم است و ثقه و جلیل است و در اصحاب حضرت جواد علیه السلام شمرده شده و زکریا بن آدم در اصحاب حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام شمرده شده .

ششم ـ صفوان بن یحیی ابومحمّد بجلی کوفی بیاع سابری

ثقه جلیل و عابد زاهد ورع نبیل فقیه مسـلم و صاحب منزلت نزد حضـرت رضا صلوات اللّه و سـلامـه عـلیه جلالت شاءنش زیاده از آن است که ذکر شود. صاحب (مجالس المؤ منین) فـرمـوده : در (خلاصه) و (کتاب ابن داود) مسـطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصـحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السـلام بـود و نـزد آن حـضـرت مـنـزلـتـی عـظـیـم داشـت و در کـتـاب (فـهـرسـت) (۱۶۸) صـفوان را (ثقه عین) گفته .(۱۶۹)

و ابـوعـمـرو کـشـی گـفته که اجماع کرده اند اصـحاب ما بر تصحیح هرچه صفوان روایت نـمـوده و در عـلـم فـقـه او را مـسـلم داشـتـه انـد و صـفـوان در مـال تجارت شـریک بود با عبـداللّه بن جندب و علی بن نعمان کـه از جمله مـؤ منـان بودنـد و هـر یـک از ایـشـان در روزی پـنـجـاه و یـک رکـعـت نمـاز می گزاردنـد. پس در بیت الحرام با هـمـدیـگـر عهد نمودند که هر یک از

ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگزارد و روزه او را ب_دارد. چ_ون ص_ف_وان ب_ع_د از ایشان ماند بر آن عهـــد هر روز یـــک صـــد و پنجـاه و س_ه رک_ع_ت ن_م_از م_ی گ_زارد و در ه_ر س_ال س_ه م_اه روزه م_ی داش_ت و زک_ات م_ال خـود را سه بـار اخراج می نمـود و همچنین هر تـبرعی که از برای خود می کرد از برای ایشـان دو برابر به جا می آورد و ثـواب آن را به روح آن برادران مـؤ من هـدیه می فرمود! و ورع او ب_ه م_رت_ب_ه ای ب_ود که در بعضـی از سـفرها شـتر کسـی را بـه کرایـه گرفتـه ب_ع_ض_ی از اح_ب_اب او ب_ه ط_ری_ق ودی_ع_ت دو دی_ن_ار ب_ه او داد ک_ه آن را ب_ه اه_ل ک_وف_ه رس_ان_د ص_ف_وان از م_ک_اری خود تا اذن نطلبید آن را در میان بار ننهاد. انتهی .(۱۷۰)

م_ؤ لف گ_وی_د: ک_ه اق_ت_دا ک_رد ب_ه ای_ن ب_زرگ_وار در ای_ن عمـل شـیخ اجل عالم ربانی و محقق صمـدانی مرحوم آخونـد ملا احمـد اردبیلی نجفی که در ورع و ت_ق_وی و زه_د و ق_دس و ف_ض_ل به غایت قصوی رسـیده به حدی که علامه مجلسـی رحمه اللّه فرموده نشنیدم مانندی از برای او در (متقدّمین و متاءخّرین جَمَعَ اللّهُ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُ وَ بَیْن اَئمهِ الطّاهرین) .(۱۷۱) روایت شده که در یک سـفر از اسفار خود از ک_اظ_م_ی_ن ب_ه ن_ج_ف اش_رف مالی کرایه کرده بـود و صـاحبش همراه نبـود چون خواست حرکت ن_م_ایـد یکی از اهـل بغـداد کاغـذی به وی داد که به نجف برساند، آن بزرگوار آن کاغذ را گ_رف_ت لک_ن پ_یاده به

نجف رفت و آن مرکوب را سوار نگشت و فرمود که من از مکاری اذن حمل رقیمه را نداشتم .(۱۷۲)

ف_ق_ی_ر گ_وی_د: ک_ه این حکایت همانطور که دلالت دارد بر شدت احتیاط و کثرت ورع محقق م_ذک_ور دلالت دارد ن_ی_ز بر کثرت اهتمام آن مرحوم به قضاء حاجت برادر دینی ؛ زیرا که م_م_ک_ن ب_ود آن ج_ن_اب را ک_ه ع_ذر ب_ی_اورد و آن م_ک_ت_وب را ق_ب_ول ن_ک_ن_د لکن نخواست که این فضیلت از او فوت شود. همانا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که قضاء حاجت مرد مؤ منی افضل است از حجه و حجه و حجه و شمرده تا ده ح_ج !(۱۷۳) و روای_ت ش_ده ک_ه در ب_ن_ی اس_رائی_ل ه_رگ_اه ع_اب_دی به نهایت عبادت می رسید اختیار می کرد از همه عبادات کوشش و سعی کردن در حاجتهای مردم را.(۱۷۴)

و ب_الج_م_له : از م_ع_م_ر ب_ن خ_لاد منقول است که حضرت ابوالحسن علیه السلام فرمود: دو گرگ حریص در کشتن گوسفند که واقع شدند در گوسفندانی که شبانهای آنها با آنها ن_ب_اشند ضررشان بیشتر نیست از حب ریاست در دین شخص مسلمان ، پس از آن فرمود: لکن صفوان دوست نمی دارد ریاست را.(۱۷۵) و شیخ طوسی فرموده که صفوان از چ_ه_ل ن_ف_ر از اص_ح_اب امام صادق علیه السلام روایت کرده و کتب بسیار تصنیف کرده مانند کتابهای حسین بن سعید، و له مسائل عن ابی الحسن موسی علیه السلام .(۱۷۶) و ش_ی_خ ک_ش_ی ن_ق_ل کرد که صفوان بن یحیی در سنه دویست و ده در مدینه مشرفه وفات ک_رد، ح_ض_رت ام_ام م_ح_م_ّد ت_ق_ی علیه السلام برای او حنوط و کفن فرستاد و

امر فرمود: اسماعیل بن موسی را که نماز بخواند بر او.

هفتم _ محمّد بن اسماعیل بن بزیع ابوجعفر مولی منصور عباسی است

ث_ق_ه و ص_ح_ی_ح از ص_ل_____ح_ای ط_ای_ف_ه ام_ام_ی_ه و از ث_ق_ات ای_ش_ان و ب_س_ی_ار ج_لی_ل و از اص_ح_اب ح_ض_رت اب_وال_ح_س_ن م_وس_ی و رض_ا علیهم_ا الس___لام اس__ت و درک کرده ح_ضرت جواد علیه السلام را و روایت است که او و احمد بن حمزه بن بزیع در عداد و زراء بودند و ثقه و جلیل القدر علی بن نعمان که از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است وصیت کرد که کتابهایش را به محمّد بن اسماعیل بن بزیع بدهند.

(وَ رَوَی الْکَ_ش_ّی اَنَّهُ ق_الَ الرِّض_ا ع_لی_ه السلام : اِنَّ للّهِ تَبارَکَ وَ تَعالی بِاَبْوابِ الظ_ّالِم_ی_نَ م_َنْ ن_َوَّرَ اللّهُ ب_ِهِ الْب_ُرْه_انَ وَ م_َکَّنَ لَهُ ف_ِی الْبِلادِ لِیَدْفَعَ بِهِمْ عَنْ اَوْلِیائِهِ وَ یُصْلِحَ اللّهُ بِهِ اُمُورَ الْمُسْلِمینَ لاَنَّهُمْ مَلْجَاء الْمُؤْمِنینَ مِنَ الضَّرَرِ وَ اِلَیْهِمْ یَفْزَعُ ذُوالْحاجَهِ م_ِنْ ش_ی_عَتِنا بِهِمْ یُؤْمِنْ اللّهُ رَوْعَهَ الْمُؤْمِنِ فی دارِ الظَّلَمهِ اُولئکَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّا الی اَنْ ق_الَ ع_لی_ه السلام : ما عَلی اَحَدِکُمْ اَنْ لَوْ شاءَ اللّه لَنالَ هذا کُلَّهُ، قالَ: اَنْتَ بِماذا جَعَلَنِیَ اللّهُ ف_ِداکَ؟ قالَ: یَکوُنُ مَعَهُمْ فَیَسُرُّنا بِاِدْخالِ السُّرُورِ عَلَی الْمُؤْمِنینَ مِنْ شیعَتِنا فَکُنْ مِنْهُمْ یامُحَمَّدُ) .(۱۷۷)

و ای_ن م_ح_م_ّد همان است که از حضرت جواد علیه السلام پیراهنی خواست که کفن خود نماید ح_ض_رت برای او فرستاد و امر فرمود که تکمه های او را بکند و محمّد در (فید) که اسم منزلی است در طریق مکه _ وفات کرد.

ش_ی_خ ث_ق_ه ج_لی_ل اب_ن قولویه به سند صحیح روایت کرده از محمّد بن احمد بن یحیی الا ش_ع_ری ک_ه گ_ف_ت : م_ن در ف_ی_د ب_ا ع_لی

ب_ن ب_لال روان_ه ش_دی_م س_ر ق_ب_ر م_ح_م_ّد ب_ن اس_م_اع_یل بن بزیع پس علی بن هلال برای من گفت که صاحب این قبر برای من روایت کرد از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود: هر که بیاید به نزد قبر برادر مؤ من خود و دس_ت بر قبر او گذارد و هفت مرتبه بخواند سوره (اِنّا اَنْزَلْناهُ) را، این گردد از فزع اکبر، یعنی ترس بزرگ روز قیامت ، و در روایت دیگر است که راوی گفته با محمّد ب_ن ع_لی ب_ن ب_لال رفتیم سر قبر ابن بزیع محمّد در نزد سر قبر رو به قبله نشسته و ق_بر را جلو خود قرار داد و گفت : خبر داد مرا صاب این قبر که شنید از حضرت جواد علیه الس_لام ک_ه هر که زیارت کند قبر برادر مؤ من خود را و بنشیند نزد قبر او و رو به قبله کند و بگذارد دست خود را بر قبر و بخواند (اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ) را هفت مرتبه ایمن شود از فزع اکبر.(۱۷۸)

م_ؤ لف گ_وی_د: ک_ه این ایمن بودن از (فزع اکبر) ممکن است برای خواننده باشد چنانکه ظاهر خبر است و محتمل است برای میت باشد چنانکه از بعض روایات ظاهر می شود. و من دیدم در مجموعه ای که شیخ شهید رحمه اللّه به زیارت قبر استاد خود فخر المحققین اب_ن آی_ه اللّه ع_لام_ه رف_ت و ف_رم_ود: ن_ق_ل م_ی ک_ن_م از ص_اح_ب ای_ن ق_ب_ر و او ن_ق_ل کرد از والد ماجدش به سند خود از امام رضا علیه السلام که هر که زیارت کند قبر

برادر مؤ من خود را و بخواند نزد او سوره قدر را و بگوید:

(اَللّهُمَّ جافِ الْاَرضَ عَنْ جُنُوبِهِمْ وَ صاعِدْ اِلَیْکَ اَرْواحَهُمْ وَ زِدْهُمْ مِنْکَ رِضْوانا وَ اَسْكِنْ اِلَیْهِمْ مِنْ رَحْمَتِکَ ماتَصِلُ بِهِ وَحْدَتَهُمْ وَ تُونِسُ وَحْشَتَهُمْ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ) . ایمن شود از فزع اکبر، خواننده و میت .

و از جمله چیزهای که دلالت دارد بر جلالت محمّد بن اسماعیل و اختصاصش به حضرت امام رضا علیه السلام آن چیزی است که نقل شده از جناب سید مرتضی _ والد علامه طباطبائی بحرالعلوم _ که در شب ولادت پسرش علامه مذکور در خواب دید که حضرت امام رضا صلوات اللّه علیه محمّد بن اسماعیل بن بزیع را فرستاد با شمعی و آن شمع را روشن کرد بر بام خانه والد بحرالعلوم ، پس بلند شد روشنائی آن شمع به حدی که نهایت آن دیده نمی شود.

فقیر گوید: شکی نیست که آن شمع ، علامه بحرالعلوم بوده که روشن کرد دنیا را به نور خود و کافی است در جلالت او که شیخ اکبر جناب حاج شیخ جعفر کاشف الغطاء رضوان اللّه علیه با آن فقاهت و ریاست و جلالت پاک کند خاک نعلین او را به حنک عمامه خود و به تواتر رسیده باشد تشرف او به ملاقات امام عصر عجل اللّه فرجه الشریف و مکرر نقل شده باشد کرامات باهرات از او به حدی که شیخ اعظم صاحب جواهر در حق او فرماید صاحب الکرامات الباهره و المعجزات القاهره ولادت شریفش در کربلای معلی واقع شد در سنه هزار و صد و پنجاه و پنج قریب پنجاه و هشت

ســال نــورش جــلوه گـــر بود و در سنه هزار و دویست و دوازده غریب به غری غروب کرد و تاریخ فوتش مطابق شد با این مصرع مَهْدِیُّها جِدّا وَ هادیها.

هشتم ـ نصر بن قابوس (به قاف و باء یک نقطه و سین مهمله)

روایــت مــی کــنـد از حضرت صادق و موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهم السلام و صاحب مــنــزلت اســت نــزد ایــشــان . شــیــخ طــوســی فــرمــوده کــه وکــیــل حــضــرت صــادق عــلیــه الســلام بــود مــدت بــیــســت ســال و دانــســتــه نــشــد کــه او وکــیــل آن حــضــرت اســت و او مــردی خــیــر و فــاضــل بــود (۱۷۹) و شــیــخ مــفــیــد در (ارشاد) او را از خاصه و ثقات حــضــرت امــام مــوســی عــلیــه الســلام شــمــرده و او را از اهــل عــلم و ورع و فــقــه از شیعه آن حضرت گفته و روایت کرده از او نص بر حضرت رضا عــلیــه الســلام را.(۱۸۰) و شــیــخ کــشــی از او روایــت کــرده کــه گــفــت : بودم در منزل حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام پس گرفت آن حضرت دست مرا و آورد مرا بر در اطــاقــی از خــانه پس در را گشود دیدم پسرش علی علیه السلام را و در دستش کتابی است که در آن نظر می کند پس فرمود به من : ای نصر! می شناسی این را؟ گفتم : آری ، این پسر تو است .

فــرمــود: ای نــصــر! می دانی چیست این کتابی که در آن نظر می کند؟ گفتم : نه ، فرمود: این جفری است که نظر نمی کند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر.

راوی گــویــد: کــه بــرای نصر شک و ریب حاصل نشد در باب امامت تا آمد او را خبر وفات حــضرت ابوالحسن علیه السلام

. و نیز روایت کرده از نصر مذکور که وقتی خدمت حضرت ام‍ام م‍وس‍ی ع‍ل‍ی‍ه الس‍لام عرض کرد که من از پدرت پرسیدم از امام بعد از او، آن جناب ش‍م‍ا را ت‍ع‍ی‍ی‍ن ک‍رد، پ‍س زم‍ان‍ی ک‍ه آن ح‍ض‍رت رح‍لت ف‍رم‍ود، م‍ردم ب‍ه ی‍م‍ی‍ن و شمال رفتند و من و اصحابم امامت را در تو گفتم پس خبر ده مرا که امام بعد از تو در اولاد تو کدام است ؟ فرمود: پسرم علی علیه السلام .(۱۸۱)

ب‍اب ی‍ازده‍م : در ت‍اری‍خ ام‍ام ک‍ل ع‍اکف وباد و حجه اللّه علی جمیع العباد، حضــرت ابوجعفر امام محمّد تقی جواد صلوات اللّه ع‍ل‍ی‍ه و ع‍ل‍ی آب‍ائه و اولاده الا م‍ج‍اد

ف‍ص‍ل اول : در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیه و نسب حضرت جواد علیه السلام

ب‍دان ک‍ه در تاریخ ولادت آن حضرت اختلاف است . اشهر بین علما و مشایخ آن است که در نوزدهم شهر رمضان یا نیمه آن سنه صد و پنج در مدینه مشرفه متولد شده ، و ابن عیاش ولادت شریف را در دهم رجب ذکر کرده و در دعای ناحیه مقدسه :

(اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِالْمَوْلُودَیْنِ فی رَجِبٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍ الثّانی و ابْنِهِ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمُنْتَجَبِ) .(۱) مؤ ید قول او است .

اس‍م ش‍ری‍ف آن جناب محمّد و کنیت مشهور او ابوجعفر و القاب شریفش تقی و جواد است ، و م‍خ‍تار و منتخب و مرتضی و قانع و عالم و غیر اینها نیز گفته شده ، شیخ صدوق فرموده که آن حضرت را (تقی) گفتند برای آنکه از حق تعالی ترسید پس خداوند عز و ج‍ل او را ن‍گ‍اه داش‍ت از ش‍ر م‍اءم‍ون در وق‍ت‍ی ک‍ه م‍اءم‍ون ب‍ا حال مستی شبی بر آن حضرت وارد شد و شمشیر زد بر آن حضرت تا آنکه گمان کرد که آن جناب را به قتل رسانید پس حق تعالی او را نگاه داشت از

شر او.(۲)

مؤ لف گوید: که تفصیل این بیاید در فصل معجزات آن حضرت ان شاء اللّه تعالی .

والده ماجده آن حضرت ام ولدی بود که او را (سبیکه) می گفتند و حضرت امام رضا ع_لی_ه الس_لام او را خ_ی_زران ن_ام_ی_د و آن م_ع_ظ_م_ه از اهل نوبه بود و از اهلبیت ماریه قبطیه مادر ابراهیم پسر حضرت صلی اللّه علیه و آله و س_ل_____م . و ب_ود آن م_خ_دره از اف_ض_ل زن_ه_ای زم_ان خ_ود و اش_اره ف_رم_ود ب_ه او ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و سلم در قول خود. (بِاَبِی ابْنَ خِیَرَهِ اْلاِماءِ النُّوبِیَّهِ الطَّیِّبَهِ) ؛(۳)

پ_درم ب_ه ق_رب_ان پ_س_ر ب_ه_ت_ری_ن ك_ن_ی_زان ك_ه از اه_ل ن_وب_ه و پ_اكیزه اس_ت . و در خبر یزید بن سلیط و ملاقات او امام موسی علیه السلام اس_ت در ط_ری_ق م_ك_ه ك_ه ف_رم_ود ب_ه او ك_ه م_را م_ی گ_ی_رن_د در ای_ن سال و امر به سوی پسرم علی علیه السلام است که همنام (علی) و (علی) است ، اما علی اول ، پس علی بن ابی طالب علیه السلام است و اما علی دیگر، پس علی بن الح_س_ی_ن ع_لی_ه الس_لام . خ_داون_د ع_ط_ا ف_رم_ای_د ب_ه پ_س_رم ع_لی ف_ه_م ع_ی اول و ح_كمت و بینایی و محبت و دین او را و محنت علی دیگر و صبر او را بر چیزی که مکروه او اس_ت و ج_ای_ز ن_ی_س_ت از ب_رای او ك_ه ت_ك_لم ك_ن_د م_گ_ر ب_ع_د از ه_ارون ب_ه چ_ه_ار س_ال ؛ پس فرمود: هر گ_اه مرور کردی به این موضع و ملاقات کردی او را و زود است که ملاقات

کنی او را پس بشارت بـده او را به آنکه متولـد می شود از برای او پسـری که امین و امانت دار و مبارک باشد و اعلام کند ترا به آنکه تو مرا ملاقـات کردی پس خبر بـده او را در آن وق‌ـت که آن جـاریه که این پسـر از او خواهـد شـد از اهلبیت ماریه قبطیه جاریه پیغمبر ص‌ـلی اللّه ع‌ـلیه و آله و سلم است و اگر توانستی که سلام مرا به آن جاریه برسانی برسان .(۴)

م‌ـؤ لـف گ‌ـوی‌ـد: ک‌ـه ک‌ـاف‌ـی اس‌ـت در ج‌ـلالـت ایـن معظمـه جلیلـه کـه حضـرت موسـی بـن جعفر ع‌ـلی‌ـه الس‌ـلام ام‌ـر ف‌ـرم‌ـای‌ـد ی‌ـزی‌ـد ب‌ـن سـلیط را کـه سـلام آن حضـرت را بـه او برسانـد ه‌ـم‌ـچ‌ـن‌ـان ک‌ـه ح‌ـض‌ـرت رس‌ـول ص‌ـلی اللّه ع‌ـلیـه و آلـه و سـلم امر فرمـود جـابر بن عبـداللّه انصـاری را که سـلام آن حضـرت را به حضرت باقر علیه السلام برساند.

و اما کیفیت ولادت آن حضـرت پس چنان است که علامه مجلسی رحمه اللّه در (جلاءالعیون) ذکر کرده ، فرموده : ابن شهر آشـوب بـه سـند معتبر از حکمیـه خـاتون صـبیه محـترمه ام‌ـام م‌ـوس‌ـی ک‌ـاظم علیه السـلام روایت کرده است که روزی برادرم حضـرت امام رضا علیه الس‌ـلام م‌ـرا ط‌ـلب‌ـیـد و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد می شود بایـد ک‌ـه در وق‌ـت ولادت او ح‌ـاض‌ـر ب‌ـاش‌ـی ، م‌ـن در خ‌ـدم‌ـت آن ح‌ـضـرت مانـدم چون شب درآمـد مرا با خیزران و زنـان قـابله در حجره آورد و از حجره بیرون رفـت و چراغی نزد مـا افروخـت و در را ب‌ـر روی م‌ـا ب‌ـس‌ـت چ‌ـون او را درد زای‌ـی‌ـدن گرفت و او

را بر بالای طشت نشاندیم چراغ ما خ_ام_وش ش_د و از خاموش شدن چراغ مغمون شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید امامت از افق رح_م ط_الع گ_ردی_د و در م_ی_ان طشت نزول نمود و بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده ب_ود م_ان_ند جامه و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ م_س_ت_غ_ن_ی ش_دی_م . پ_س آن ن_ور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خ_ورش_ی_د ج_م_الش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام به حجره درآمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گ_ه_واره ع_زت و ک_رام_ت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را به من سپرد و فرمود که از این گ_ه_واره ج_دا م_ش_و. چ_ون روز س_وم ولادت آن ح_ضرت شد دیده حقیقت بین خود را به سوی آس_م_ان گ_ش_ود و ب_ه ج_انب راست و چپ خود نظر کرد و به زبان فصیح ندا کرد که (اَشْهَدُ اَنْ لا ـ اِلهَ اِلا ـ اللّهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدا رَسُولُ اللّهِ.) چون این حالت غریب را از آن نور دی_ده م_شاهده کردم به خدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم به خدمت آن حضرت ع_رض ک_ردم ، ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه آن_چ_ه ب_ع_د از ای_ن ع_ج_ای_ب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی .(۵)

و در کتاب (عیون المعجزات) به سند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گ_ف_ت : ب_ه خ_دم_ت

حـضـرت امـام رضـا علیه السلام عرض کردم که دعا کن حق تعالی ترا فـرزنـدی کرامت فرمایـد، حضـرت فرمود که حق تعالی به من یک پسر کرامت خواهـد کرد و او وارث امـامـت مـن خـواهـد بـود. چـون حضـرت امام محمّد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فـرمـود کـه حـق تعالی به من فرزندی عطا کرده است که شبیه است به موسی بن عمران عـلیه السلام که دریاها را می شکافت و نظیر عیسی بن مریم علیه السلام که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضـرت فرمود کـه ایـن فـرزنـد مـن بـه جـور و سـتـم کـشـتـه خـواهـد شـد و بـر او خـواهـنـد گـریـسـت اهـل آسـمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قـتـل او از زنـدگـانـی بـهـره نـخـواهـد بـرد و بـه زودی بـه عـذاب الهـی واصل خواهد گردید. در شب ولادت آن حضرت تا به صبح در گهواره با او سخن می گفت و اسرار الهی را به گوش الهام نیوش او می رسانید.(۶) و مشهور آن است که رنگ مبارک آن حضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود، و مروی اسـت کـه نـقـش خـاتـم آن حضرت نعم القادر اللّه بود. انتهی .(۷) و تسبیح آن حضرت در روز دوازدهم و سیزدهم ماه است و این است تسبیح آن جناب :

(سـُبـْحـانَ مـَنْ لایـَعـْتـَدی عَلی اَهْلِ مَمْلَکَتِهِ، سُبْحانَ مَنْ لایُؤ اخِذُ اَهْلَ اْلاَرضِ بِاَلْوانِ الْعَذابِ، سُبْحانَ اللّهِ وَ بِحَمْدِهِ) .(۸)

و در (درّالنـظـیـم

) از حـكـيـمه نقـل كرده كه حضـرت جـواد عليه السـلام روز سـوم ولاـدتـش عـطـسه كرد و گفت : (اَلْحَمْـدللّهِ وَ صَلَّى اللّه عَلى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى اْلاَئِمَّهِ الرّاشِدينَ.) (۹)

فـصـل دوم : در بـيـان مـخـتـصـرى از فـضـائل و مـنـاقـب و عـلوم حـضرت جواد عليه السلام است

اول : در دلائل باهره آن حضرت و ذكر مجلس ماءمون به جهت امتحان آن جناب

عـلامـه مـجـلسـى و ديـگـران فـرمـوده انـد كـه سن شـريف حضـرت جـواد عليه السـلام در وقت وفـات پـدر بـزرگوارش نه سال و بعضـى هفت نيز گفته اند و در هنگام شـهادت حضـرت امـام رضا عليه السـلام آن جناب در مدينه بود و بعضـى از شـيعيان از صـغر سن در امامت آن جـنـاب تـاءمـلى داشـتـنـد تـا آنـكـه عـلمـا و افـاضـل و اشـراف و امـاثـل شـيـعـه از اطراف عـالم متـوجه حــج گرديدنـد و بعـد از فراغ از مناسـك حـج به خـدمت آن حـضـرت رسـيـدنـد و از وفـور مشاهـده معجزات و كرامـات و علـوم و كمالاـت اقرار بـه امـامت آن مـنـبـع سـعـادات نـمودند و زنگ و شك و شـبهه از آيينه خاطرهاى خود زدودند حتى آنكه شيخ كلينى و ديگران روايت كرده اند كه در يك مجلس يا در چند روز متوالى سى هزار مساءله از غـوامـض مـسـائل از آن مـعـدن عـلوم و فـضـائل سـؤ ال كـردنـد و از هـمـه جـواب شـافـى شنيدند.(۱۰)

و چون ماءمون را بعد از شـهادت حضـرت امام رضا عليه السلام مردم بر زبان داشتند و او را هـدف طعن و ملامت مى ساختند مى خواست كه به ظاهر خود را از آن جرم و خطا بيرون آورد چون از سفر خراسان به بغداد آمد نامه اى به خدمت امام محمّد تقى عليه السلام نوشت به اعزاز و اكرام تمام آن جناب را طلبيد. چون آن حضرت به بغداد تشريف آورد پيش

از آنکـه مـاءمـون آن جـنـاب را ملاقـات کنـد روزی به قصـد شـکار سـوار شـد در اثنـاء راه به جمعی از کـودکـان رسـیـد کـه در مـیـان راه ایـسـتـاده بودنـد و حضـرت جـواد علیه السـلام نیز در آنجـا ایـسـتـاده بـود، چـون کودکـان کـوکبه مـاءمون را مشاهــده کردنــد پراکنــده شدنـد مگر آن حضــرت کـه از جـای خـود حـرکـت نـفـرمود و بـا نهـایت تمکین و وقـار در مکـان خود قرار داشت تا آنکه مـاءمـون بـه نزدیک آن حضـرت رسـید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثر متانت و مـهـابـت آن حضـرت ، متعجب گردیده و عنان کشـید و پرسـید که ای کودک ! چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی ؟ حضرت فرمود که ای خلیفه ! راه تـنـگ نـبـود کـه بـر تـو گـشاده گردانم و جرمی و خطایی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم ، تو کسی را در معرض عقوبت درآوری .

از اسـتـمـاع ایـن سـخـنـان تـعـجـب مـاءمـون زیـاد گـردیـد و از مـشـاهـده حـسـن و جـمـال او دل از دسـت داد، پـس پـرسـید که ای کودک ! چه نـام داری ؟ فرمود: محمّـد نـام دارم ، گـفـت : پسـر کیستی ؟ فرمود: پسـر علی بن موسـی الرضا علیه السلام . ماءمون چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که او را شهید کرده بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد.

چـون به صحرا رسید نظرش بر درّاجی افتاد (بازی) از پی او رها کرد آن (

ب_از) مـدتی ناپیـدا شـد چـون از هوا بر گشت مـاهی کوچکی در منقـار داشت که هنوز بقیه ح_ی_ات_ی در آن ب_ود، م_اءم_ون از م_ش_اه_ده آن ح_ال در شـگفت شـد و آن مـاهی را در کف گرفت و م_ع_اودت ن_م_ود چون به همان موضع رسـید که در هنگام رفتن حضـرت جواد علیه السـلام را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جـای خود حرکت نفرمود. م_اءمون گفت : ای محمّـد! این چیست که در دست دارم ؟ حضـرت به الهام ملک علام فرمود که حق ت_ع_الی دری_ای_ی چنـد خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلنـد می شود و ماهیان ریزه با اب_ر ب_الا م_ی رون_د و ب_ازه_ای پادشاهان آن را شـکار می کننـد و پادشاهان آن را در کف می گ_ی_رن_د و س_لاله ن_ب_وت را ب_ه آن ام_ت_حان می نماینـد. ماءمون از مشاهـده این معجزه تعجبش اف_زون ش_د و گ_ف_ت : ح_ق_ا ک_ه ت_وی_ی ف_رزن_د ام_ام رض_ا ع_لی_ه السـلام و از فرزنـد آن بزرگـوار ایـن عجـایب و اسـرار بعیـد نیست ، پس آن حضـرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسـیار ن_م_ود و اراده ک_رد ک_ه امّ_الفضل دختر خود را به آن حضـرت تزویج نماید. از اسـتماع این قضـیه بنی عبـاس به فغـان آمدنـد و نزد ماءمون جمعیت کردنـد و گفتنـد خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمد ، و این شـرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا می خواهی که از میان ایشان به در بری و بر اولاد علی بن ابی طالب قرار دهی با آن عداوت قدیم ک_ه در م_ی_ان س_لس_له م_ا و

ای‌ـش‌ـان ب‌ـوده اس‌ـت و آن‌ـچ‌ـه در حق امام رضا علیه السلام کردی خ‌ـاط‌ـرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد. ماءمون گفت : سبب آن عداوت پ‌ـدران ش‌ـم‌ـا ب‌ـودن‌ـد اگ‌ـر ای‌ـش‌ـان خلافت ایشان را غصب نمی کردند عداوتی در میان ما و ای‌ـش‌ـان ن‌ـب‌ـود و ای‌ـش‌ـان س‌ـزاواترند به امامت و خلافت از ما. ایشان گفتند: این کودکی است خ‌ـردس‌ـال و ه‌ـن‌ـوز اک‌ـت‌ـس‌ـاب ع‌ـلم و ک‌ـم‌ـال ن‌ـن‌ـم‌ـوده اس‌ـت اگ‌ـر ص‌ـب‌ـر ک‌ـن‌ـی ک‌ـه او کامل شود بعد از آن به او مزاوجت نمایی انسب خواهد بود. ماءمون گفت : شما ایشان را نمی ش‌ـن‌ـاس‌ـی‌ـد، ع‌ـلـــم ای‌ـش‌ـان از ج‌ـان‌ـب ح‌ـق ت‌ـع‌ـالی اس‌ـت و م‌ـوق‌ـوف ب‌ـر ک‌ـس‌ـب و ت‌ـح‌ـص‌ـیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید شما را معلوم شود علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمایید. ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و ماءمون مجلسی عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کردند پس ماءمون امر کرد که صدر مجلس را برای آن حضرت فرش کردند و دو متکا برای آن حضرت نهادند.(۱۱)

ش‌ـی‌ـخ م‌ـف‌ـی‌ـد ف‌ـرم‌ـوده : پ‌ـس ح‌ـض‌ـرت ج‌ـواد ع‌ـلی‌ـه الس‌ـلاـم ت‌ـش‌ـری‌ـف آورد در ح‌ـالی ک‌ـه هفت س‌ـال و چند ماه از سن شریفش گذشته بود و در موضع خود بین المسورتین نشست و یحیی ب‌ـن اک‌ـث‌ـم م‌ـق‌ـابل آن حضرت نشست و مردم هم هر کدام در مرتبه خود نشستند و جای ماءمورا را پهلوی حضرت جواد علیه السلام قرار دادند. پس یحیی خواست

به جهت امتحان آن حضرت م‍س‍اءله س‍ؤ ال ک‍ن‍د اول رو ک‍ر ب‍ه م‍اءم‍ون و گ‍ف‍ت : یا امیرالمؤ منین ! رخصت می دهی از اب‍وج‍ع‍ف‍ر م‍س‍اءله س‍ؤ ال ک‍ن‍م ؟ ماءمون گفت : از خود آن جناب دستور بطلب یحیی از آن ح‍ض‍رت اذن ط‍لب‍ی‍د، ح‍ضرت فرمود: ماءذونی ، بپرس اگر خواهی . یحیی گفت : فدایت ش‍وم چ‍ه م‍ی ف‍رم‍ای‍ی در ح‍ق ک‍س‍ی ک‍ه م‍ح‍رم ب‍ود و ق‍ت‍ل ص‍ی‍د ک‍رد؟ ح‍ض‍رت ف‍رم‍ود: در ح‍ل ک‍ش‍ت او را ی‍ا در ح‍رم ، ع‍الم ب‍ود ی‍ا ج‍اهل ، از روی عمد کشت یا از خطا، آزاد بود یا بنده ، صغیر بود یا کبیر، این ابتداء صید بود یا از کبار آن ، این محرم اصرار دارد یا پشیمان شده ، در شب بود صید آن ی‍ا در روز، اح‍رام ع‍م‍ره او اس‍ت ی‍ا اح‍رام ح‍ج او؟ ی‍ح‍یی از شنیدن ای‍ن فروع در تحیر مان‍د و ه‍وش از س‍رش ب‍ه در رف‍ت و ع‍ج‍ز از ص‍ورت‍ش ظاهرش‍د و زب‍انش در تلجل‍ج افتاد. ای‍ن وقت بر ح‍ض‍ار م‍ج‍لس امر واضح شد، پس ماءمون حمد کرد خدا را و گفت : آیا دانستید الا ن آنچه را ک‍ه م‍ن‍ک‍ر ب‍ودید؟ پس رو کرد به آن حضرت و گفت : آیا خطبه می کنی ؟ فرمود: بلی ، عرض کرد: پس خطبه تزویج دخترم ام الفضل را از برای خود بخوان چه آنکه من شما را ب‍رای دام‍ادی خود پسندیدم اگرچه گروهی از این وصلت کراهت دارند و دماغشان به خاک مالیده خواهد شد، پس حضرت شروع کرد به خواندن خطبه نکاح و فرمود:

(اَلْح‍َم‍ْدُللّهِ اِق‍ْرارًا بِنِعْمَتِه وَ

لا اِلهِ اِلاّ اللّهُ اِخْلاصا لِوَحْدانِیَّتِهِ وَ صَلَّی اللّهُ عَلی مُحَمَّدٍ سَیِّدِ بَرِیَّتِهِ وَ اْلاَصْفِیآء مِنْ عِتْرَتِهِ. اَمّا بَعْدُ: فَقَدْ كانَ مِنْ فَضْلِ اللّهِ عَلَی اْلاَنام اَن اَغْناهُمْ بِالْحلالِ عَنِ الْحَرام فَقالَ سُبْحانَهُ: وَاَنْكِحُوا اْلاَیامی مِنْكُمُ وَ الصّالِحینَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ اِمائِكُمْ اَنْ یَكُونُوا فُقَرآءَ یُغْنِهِمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّهُ واسِعٌ عَلیمٌ.) (۱۲)

پس حضرت با ماءمون صیغه نكاح را خواند و ام الفضل را تزویج كرد و صداق آن را پانصد درهم جیاد موازی مهر جده اش حضرت فاطمه سلام اللّه علیها قرار داد و چون صیغه نكاح جاری شد خدم و حشم ماءمون آمدند غالیه بسیار آوردند و ریشهای خواص را به غالیه خوشبو كردند پس نزد سایرین بردند ایشان نیز خود را خوشبو كردند آنگاه خوانهای نعمت آوردند و مردم غذا خوردند پس از آن ماءمون هر طایفه و گروهی را كه به اندازه شاءنش جایزه داد و مجلس متفرق شد و خواص باقی ماندند و سایرین رفتند.

آن وقت ماءمون به آن حضرت عرضه داشت : فدایت شوم ! اگر میل داشته باشید جواب مسائل محرم را بفرمایید تا مستفید شویم ، پس حضرت شروع فرمود به جواب دادن و هر یک از شقوق مساءله را بیان فرمود. صدای احسنت ماءمون بلند شد. آنگاه خدمت آن حضرت عرضه كرد كه شما هم سؤ الی از یحیی بفرمایید، حضرت به یحیی ، فرمود: بپرسم ؟ عرض كرد: هرچه میل شما باشد، اگر پرسیدید جواب دانم می گویم و الا از شما یاد می گیرم . حضرت فرمود: بیان كن جواب این مساءله را كه مردی نظر كرد به زنی در

اول روز و نظرش حرام بود چون روز بلند شد بر او حلال شد، چون ظهر شد حرام شد، چون عصر شد حلال شد، چون آفتاب غروب کرد حرام گشت ، چون وقت عشاء رسید حلال شد، چون نصف شب شد حرام گشت چون فجر طالع گردید حلال شد از برای او، بگو برای چه بوده که این زن گاهی حرام بوده بر آن مرد و گاهی حلال ؟ یحیی گفت : به خدا سوگند که من جواب این سؤال را ندانم شما بفرمایید تا یاد گیرم . فرمود: این زن کنیزکی بود و این مرد اجنبی بود، وقت صبح که نگاه کرد بر او نگاهش حرام بود، روز که بلند شد او را خرید بر او حلال شد وقت ظهر او را آزاد کرد حرام شد، وقت عصر او را تزویج کرد حلال شد، وقت مغرب او را مظاهره کرد حرام شد، وقت عشاء کفاره ظهار داد حلال شد، نصف شب او را یک طلاق داد حرام شد، وقت فجر رجوع کرد حلال شد.

این وقت ماءمون رو کرد به حاضرین از بنی عباس و گفت : آیا در میان شما کسی هست که این مساءله را این طور بتواند جواب دهد؟ یا مساءله سابقه را به این تفصیل بداند؟ گفتند: نه به خدا سوگند شما اعلم بودید به حال ابوجعفر علیه السلام از ما. ماءمون گفت : وای بر شما! اهل بیت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از میان خلق امتیازی دارند به فضل و کمال و کمی سن مانع کمالات ایشان نیست و برخی از فضایل ابوجعفر علیه السلام

بگفت تا مجلس به هم خورد و مردم برفتند. روز دیگر نیز ماءمون جوائز و عطایای بسیار به مردم بخششش کرد و از حضرت جواد علیه السلام اکرام و احـتـرام بـسـیـار می نمود و آن حضرت را بر اولاد و اقرباء خود فضیلت می داد تا زنده بود.(۱۳)

مؤ لف گوید: که علما روزها را دوازده ساعت بخش کرده اند و هر ساعتی را به امامی نسبت داده اند و ساعت نهم روزها متعلق به حضرت جواد علیه السلام است . (۱۴) و در دعای آن ساعت اشاره شد به سؤ ال ماءمون از آن حضرت از آنچه که در دست داشت و همچنین سؤ ال یحیی بن اکثم از آن حضرت و جواب دادن حضرت ایشان را در آنجا که فرموده :

(وَ بِـالاِمـامِ الْفـاضِـلِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِی علیه السلام الَّذی سُئِلَ فَوَفَّقْتَهُ لِلْجوابِ وَ امْتُحِنَ فَعَضَدْتَهُ بِالتَّوْفیقِ وَ الصَّوابِ صلی اللّه علیه و آله و سلم وَ عَلی اَهْلِ بَیْتِهِ الْاَطْهارِ) .

و تـوسـل بـه آن حـضرت در این ساعت برای وسعت رزق نافع است و شایسته است که در توسل به آن حضرت این دعا را بخواند:

(اَللّهُـمَّ اِنـّی اَسـْئَلُکَ بِـحـَقِّ وَلِیِّکَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِی علیه السلام اِلاّ جُدْتَ بِهِ عَلَیَّ مِنْ فـَضـْلِکَ وَ تَفَضَّلْتَ بِهِ عَلَیَّ مِنْ وُسْعِکَ وَ وَسَّعْتَ بِهِ عَلَیَّ مِنْ رِزْقِکَ وَ اَغْنَیْتَنی عَمَّنْ سِـواکَ وَ جـَعـَلْتَ حـاجـَتـی اِلَیـْکَ وَ قَضاها عَلَیْکَ اِنَّکَ لِما تَشآءُ قَدیرٌ) .(۱۵)

بعضی گفته اند این دعا بعد از هر نماز به جهت اداء دین مجرب است .

گزاردن طواف و حج از جانب امامان علیهم السلام

دوم _ در امر فرمودن آن حضرت به طواف از برای ائمه علیهم السلام

شـیـخ کـلیـنـی روایت کرده از موسی

بن القاسم که گفت : به حضرت جواد علیه السلام ع ـرض ک ـردم ک ـه م ـن اراده ک ـردم که از جانب شما و پدرت طواف کنم ، بعضی گفتند که از ب ـرای اوص ـی ـاء ط ـواف کردن جایز نیست ، حضرت فرمود بلکه طواف کن آنچه ممکنت شود ه ـم ـان ـا ای ـن م ـط ـلب ج ـای ـز اس ـت . راوی گ ـف ـت : ب ـع ـد از س ـه س ـال دی ـگ ـر خ ـدم ـت آن ح ـض ـرت ع ـرض ک ـردم ک ـه چ ـن ـد س ـال ق ـب ـل م ـن رخصت طلبیدم از شما در باب طواف کردن از برای شما و پدرت ، شما اذن دادی ـد م ـرا پس من طواف کردم از برای تو و پدرت آنچه خدا خواسته باشد پس واقع شد در دلم چیزی و به آن عمل کردم . فرمود: چه بود آن ؟

عرض کردم : طواف کردم روزی از برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم ، حضرت ت ـا اس ـم پ ـی ـغ ـم ـب ـر ش ـن ـی ـد س ـه م ـرت ـب ـه ف ـرم ـود ص ـلی اللّه ع ـلی رسول اللّه ، پس گفتم : روز دیگر طواف کردم از برای امیرالمؤ منین علیه السلام ، روز دیگر از برای امام حسن علیه السلام ، روز دیگر برای امام حسین علیه السلام ، و هکذا هر روز ب ـع ـد را از ب ـرای امامی طواف کردم تا روز دهم از برای شما طواف کردم ، ای سید من ای ـن جماعت را که ذکر می کنم آنچنان کسانی هستند که ولایت ایشان را دین خود قرار داده ام . ح ـض ـرت ف ـرم ـود: در ای ـن ه ـن ـگ ـام م ـت ـدی ـن ش ـدی ب ـه دی ـن ـی ک ـه ق ـب ـول ن ـم ـی ک ـن ـد حق تعالی از بندگان غیر آن را، پس گفتم : و بسا باشد که از برای م ـادرت ف ـاط ـم ـه ص ـلوات اللّه ع ـلی ـها

طواف کردم و بسا هم طواف نکردم . حضرت فرمود: ب‍س‍ی‍ار ک‍ن ای‍ن ک‍ار را ه‍م‍ان‍ا ای‍ن ک‍ار اف‍ض‍ل چ‍ی‍زه‍ای‍ی اس‍ت ک‍ه ب‍ه آن عمل می کنی ان شاء اللّه .(۱۶)

اظهار ناراحتی برای مصیبت حضرت زهرا علیها السلام

سوم _ در تفکر آن حضرت در صدماتی که به مادرش فاطمه علیها السلام وارد شده

از (دلایل طبری) منقول است که روایت کرده از محمّد بن هارون بن موسی از پدرش از ابن الولید از برقی از زکریا بن آدم که وقتی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ب‍ودم که حضرت جواد علیه السلام را خدمت آن حضرت آوردند در حالی که سن شریفش از چهار سال کمتر بود پس آن جناب دست خود را بر زمین زید و سر مبارک را به جانب آسمان بلند کرد و مدت طویلی فکر نمود و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: جان من فدای ت‍و ب‍اد! ب‍رای چ‍ه ی‍ان ق‍در ف‍کر می کنی ؟ عرض کرد: فکرم در آن چیزی است که با مادرم فاطمه علیها السلام به جا آوردند!

(اَم‍ا وَاللّهِ لاُخ‍ْرِج‍َنَّه‍ُما ثُمَّ لاُحْرِقَنَّهُما ثُمَّ لاَذْرِیَنَّهُما ثُمَّ لاَنْسِفَنَّهُما فِی الْیَمِّ نَسْفا) .

پس حضرت امام رضا علیه السلام او را نزدیک خود طلبید و مابین دیدگان او را بوسید و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد! تویی شایسته از برای امامت .(۱۷)

مناجات مخصوص مهریه دختر ماءمون

چهارم _ در روایت (اَلْوَسائِلُ اِلی المَسائل) است

س‍ی‍د ب‍ن ط‍اوس رح‍م‍ه اللّه از م‍ح‍مّد بن حارث نوفلی _ خادم حضرت امام محمّد تقی علیه الس‍لام _ روای‍ت ک‍رده وق‍ت‍ی که تزویج کرد ماءمون دختر خود را به امام محمّد تقی علیه الس‍لام ، ن‍وش‍ت ح‍ض‍رت ب‍رای او ک‍ه از ب‍رای ه‍ر زن‍ی ص‍داق‍ی اس‍ت از م‍ال ش‍وه‍رش و ح‍ق ت‍ع‍الی ام‍وال م‍ا را در آخ‍رت ذخ‍ی‍ره ن‍ه‍اده ه‍م‍چ‍ن‍ان ک‍ه ام‍وال ش‍م‍ا را در دن‍ی‍ا ب‍ه ش‍م‍ا داده و م‍ن ب‍ه ک‍اب‍ی‍ن دخ‍ت‍ر ت‍و دادم (الوس‍ائل الی الم‍س‍ائل) را و آن مناجاتی است که به من

داده پدرم و به او رسیده از پـدرش مـوسـی بـن جـعفر و به او رسیده از پدرش جعفر و به او رسیده از پدرش محمّد و بـه او رسـیـده از پـدرش علی بن الحسین و به او رسیده از پدرش حسین و به او رسده از بـرادرش حـسـن و بـه او رسیده از پدرش امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السلام و بـه او رسـیـده از حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم کـه بـه آن حـضرت داد جـبـرئیل و گفت : یا محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم ، حضرت رب العزه تو را سلام می رساند و می فرماید این مفاتیح گنجهای دنیا و آخرت است آن را وسیله خود ساز به سوی مـطـالـب خـود تـا بـرسـی بـه مـراد خـود و سـرانجـام گیرد مطلـب تـو و ایثار مکـن آن را در حـاجـتـهای دنیا که کم می گرداد حفظ آخرتت را و آن ده وسیله است که به واسطه آن درهای رغـبـات گـشوده می شود و طلب کرده می شود به سبب آنها حاجات و به اتمام می رسد. و این است نسخه آن مناجات استخاره :

(اَللّهُمَّ اِنَّ خِیَرَتِکَ فیما اسْتَخَرْتُکَ فیهِ تُنیلُ الرَّغائِبَ...) (۱۸)

مـؤ لف گوید: که من این ده مناجات را در (کتاب باقیات صالحات) ایراد کردم هر که طالب است . به آنجا رجوع کند.

خدا مرا برای بازی خلق نکرده

پنجم _ در اخبار آن حضرت است از غیب

طـبـری روایـت کـرده از شـلـــــــــــــــمـغـانـی کـه گـفـت حـج کـرد اسـحـاق بـن اسـمـاعـیـل در سـالی کـه بـیـرون رفـتند جماعت مردم به سوی ابوجعفر جواد علیه السلام بـرای سؤ ال و امتحان آن

حضرت ، اسحاق گفت من آماده کردم در رقعه ای ده مساءله که سؤ ال کنم آنها را از آن حضرت و عیال من حملی داشت با خود گفتم هرگاه جواب داد از مسائلم از آن حـضـرت بـخـواهـم که بخواند خدا را که آن حمل را پسر قرار دهد، پس چون مردم از آن حـضـرت سـؤ الات خـود را نـمـودنـد بـرخـاسـتـم و آن رقـعـه با من بود و می خواستم سؤ ال کنم از آن حضرت از مسائل خود که آن جناب را نظر بر من افتاد و فرمود: ای ابویعقوب ! نـام گـذار او را احـمـد. پس متولـد شـد برای مـن پسـری و نامیـدم او را احمـد، مـدتی زنـدگی کـرد و وفـات کـرد. و بـود از کـسـانـی کـه بـیرون آمـده بود با جماعت مردم علی بن حسان واسطی معروف به اعمش گفت برداشتم با خودم از آلتی که برای صبیان است بعضش از نقره بـود و گفتم تحفه می برم برای مولایم ابوجعفر علیه السلام ، پس چون مردم جواب مسائل خود را شنیدند و از دور آن حضرت متفرق شدند حضرت برخاست و تشریف برد به صـریـا، مـن بـه عـقب آن حضرت رفتم پس (موفق) خادم آن جناب را ملاقات کردم و گـفـتـن اذن بـطـلب از بـرای مـن از آن حضرت پس وارد شدم بر آن حضرت و سلام کردم ، جـواب سـلام داد در حـالی کـه در صـورت نازنینش کراهت بود و امر نفرمود مرا بنشستن . من نزدیک شدم و آنچه در کیسه داشتم در مقابل آن حضرت خالی کردم ، آن جناب نظر کرد بر من نظر

شخص غضبناك و آن آلات را به یمین و یسار و افکند و فرمود: از برای این خدا مرا خ_لق ن_ف_رم_وده م_را چ_ه ب_ا ب_ازی . پ_س ، از آن ح_ض_رت خ_واستم که مرا عفو فرماید عفو فرمود.(۱۹)

علم و قدرت امام علیه السلام

ششم _ در اشاره آن حضرت است به قدرت خداوند تعالی

در (م_دی_ن_ه ال_م_ع_اج_ز) از (ع_ی_ون ال_م_ع_ج_زات) نقـل کرده کـه عمر بـن فرج رخجی گفـت : گفتـم به حضرت امام محمّد تقی علیه السلام که ش_ی_عیان تو ادعا می کنند که تو می دانی هر آبی که هست در دجله و وزن آن را و بودیم ما در کنار دجله ، حضرت فرمود که حق تعالی قـدرت داد که تفویض کند علم این را بر پشه ای از مخلوقات خود یا قدرت ندارد؟ گفتم : قدرت دارد، فرمود، من گرامی ترم بر خداوند تعالی از پشه و از بیشتر خلق خدا.(۲۰)

پ_اس_خ ام_ام ج_واد ع_لی_ه الس_لام ب_ه س_ی ه_زار س_ؤ ال

هفتم _ در جواب دادن آن حضرت است از سی هزار مساءله

شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت :

رخصـلت خواسـتند گروهی از اهل نواحی از ورود بر حضـرت جواد علیه السـلام آن جناب اذن داد، پس داخل شدند و سؤ ال کردنـد از آن حضـرت در یـک مجلس از سـی هزار مسـاءله ، حضـرت جواب داد همه را و در آن وقت آن حضـرت ده سـال داشت .(۲۱)

م_ؤ لف گ_وی_د: که ممکن است در وقت سؤ ال هر یـک از آن جمـاعت مسـاءله خود را می پرسـید از آن ح_ض_رت و م_لا_ح_ظ_ه ن_م_ی ک_رد ک_ه دی_گ_ری س_ؤ ال م_ی ک_ن_د و ج_واب داده ح_ض_رت از اکثر آنهـا به (لا_) و (نعـم) و ممکن است آن_چ_ه چ_ون ح_ض_رت ب_ر ض_م_ای_ر آن_ه_ا م_ط_ل_ع ب_ود ت_ا س_ائل ش_روع م_ی ک_رده ب_ه سؤ ال ، خـود حضـرت جواب او را می داده و نمی گذاشـته سؤ ال خود را بیـان کنـد. چنـانکه روایت

شده شخصی خدمت آن حضرت ، عرض کرد: فدایت شوم ، ح_ض_رت فرمود: قصر نکن ، مردم پرسیدند این چه بود که فرمودی ؟ فرمود: این شخص م_ی خ_واس_ت سؤ ال کند از من که ملاح در کشتی نماز خود را به قصر بخواند یا تمام ، من گ_ف_ت_م ن_ماز خود را قصر نخواند. و علامه مجلسی رحمه اللّه وجوهی چند در رفع استبعاد این حدیث فرموده که مقام نقلش نیست .(۲۲)

واللّه العالم .

فصل سوم : در دلائل و معجزات حضرت جواد علیه السلام است

درخت خشک میوه دار شد

اول _ ش_ی_خ م_ف_ی_د و اب_ن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت جواد علیه الس_لام ب_ا ام ال_ف_ض_ل زوج_ه خ_ود از ب_غ_داد ب_ه م_دینه مراجعت می فرمود چون ب_ه ش_ارع ك_وف_ه ب_ه دار م_س_ی_ب رس_ی_د ف_رود آم_د و آن ه_ن_گ_ام غ_روب آف_ت_اب ب_ود پ_س داخ_ل م_س_ج_د ش_د و در صحن آنجا درخت سدری بود که بار نمی داد پس حضرت کوزه آبی طلبید و در زیر آن درخت وضو گرفت و ایستاد به نماز مغرب و (نماز) جماعت گذاشت و در رکعت اول بعد از حمد، سوره نصر و در ثانی حمد و توحید خواند و پیش از رکوع ، قنوت خ_وان_د پس رکعت سوم را به جا آورد و تشهد و سلام گفت و از نماز فارغ شد. پس لحظه ای نشست و ذکر خدا به جا آورد و برخاست و چهار رکعت نافله مغرب به جا آورد پس تعقیب ن_م_از خ_وان_د و دو س_ج_ده ش_ك_ر به جا آورد و بیرون رفت . پس چون مردم نزد درخت آمدند دی_دن_د که بار داده میوه نیکویی را پس تعجب کردند و از سدر آن خوردند

یافتند شـیرین است و دانه ندارد پس مردم با آن حضـرت وداع کردند و به مدینه تشریف برد. و در مدینه ب‍ـود ت‍ـا زم‍ـان م‍ـع‍ـت‍ـص‍ـم ک‍ـه آن ح‍ـض‍ـرت را ب‍ـه ب‍ـغ‍ـداد ط‍ـل‍ـــــــــــــب‍ـی‍ـد در اول س‍ـال دوی‍ـس‍ـت و ب‍ـی‍ـس‍ـت و پ‍ـن‍ـج و در ب‍ـغ‍ـداد ت‍ـوق‍ـف ف‍ـرم‍ـود تا آخر ماه ذی القعـده همان سال که وفات یافت و در پشت سر مبارک جدش امام موسی علیه السلام مدفون شد. و از ش‍ـی‍ـخ م‍ـف‍ـی‍ـد ن‍ـق‍ـل ش‍ـده ک‍ـه ف‍ـرم‍ـود م‍ـن از م‍ـیوه آن درخت سدر خوردم و یافتم آن را بی دانه .(۲۳)

دوم ـ قطـب راونـدی روایـت کرده از محمّـد بـن میمـون کـه در ایـامی کـه حضـرت جـواد علیه السـلام ک‍ـودک ب‍ـود و ج‍ـن‍ـاب امـام رضـا علیه السـلام هنـوز به خراسـان نرفته بـود سـفری به مکه نمـود من نیز در خـدمت آن حضـرت بودم چون خواسـتم مراجعت کنم خـدمت آن حضـرت عرضه داشـتم ک‍ـه م‍ـن می خواهم به مـدینه بروم کاغـذی برای ابوجعفر محمّد تقی علیه السـلام بنویسـید ت‍ـا من بـبرم . حضـرت تبسـمی فرمـود و نـامه ای نـوشت من آن را به مـدینه آوردم و در آن وقت چ‍ـش‍ـمان من نابینا شـده بود پس (موفق خادم) ، حضـرت محمّـد تقی را آورد در حالی ک‍ـه در م‍ـهـد جای داشت پس من نـامه را به آن جنـاب دادم ، حضـرت به (موفق) فرمود ک‍ـه م‍ـهر از نـامه بردار کاغـذ را بـاز کن ، پس (موفق) مهر از کاغــــذ برداشــــت و آن را گ‍ـش‍ـود م‍ـق‍ـاب‍ـل آن ج‍ـن‍ـاب پ‍ـس ح‍ـض‍ـرت آن را م‍ـلاح‍ـظ‍ـه ک‍ـرد آن‍ـگ‍ـاه ف‍ـرم‍ـود: ای م‍ـح‍ـم‍ـّد! اح‍ـوال چ‍ـش‍ـم‍ـت چ‍ـگ‍ـون‍ـه اس‍ـت ؟

عـرض كـرم : یـابـن رسـول اللّه ! چـشـمـم عـلیـل شـده و بـیـنـایی از او رفته چنانچه مشاهده می فرمایی ، پس حـضـرت دست مبارک به چشمان من کشید از برکت دست آن حضرت چشمان من شفا یافت پس من دست و پای آن جناب را بوسیدم و از خدمتش بیرون آمدم در حالی که بینا بودم .(۲۴)

امام جواد علیه السلام از افکار من خبر داد

سـوم ـ و نـیـز روایـت کـرده از حـسـیـن مـکـاری کـه گـفـت : داخـل بـغـداد شـدم در هنگامی که حضرت امام محمّد تقی علیه السلام نیز در بغداد بود و در نزد خلیفه در نهایت جلالت بود من با خود گفتم که دیگر حضرت جواد علیه السلام به مـدیـنـه بـر نـخـواهـد گـشـت بـا ایـن مـرتـبـتـی کـه در ایـنـجـا دارد و از حـیـثـیـت جـلال و طـعـامـهای لذیذ و غیره چون این خیال در خاطر من گذشت دیدم آن جناب سر به زیر افـکـند پس سر بلند کرد در حالی که رنگ مبارکش زرد شده بود و فرمود: ای حسین ، نان جـو بـا نـمک نیم کوب در حرم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم نزد من بهتر است از آنچه که مشاهده می کنی در اینجا.(۲۵)

از مذهب زیدی دست برداشتم

چـهـارم ـ در (کشف الغمه) از قاسم بن عبدالرحمن روایت کرده است که گفت من زیدی مـذهـب بـودم وقـتـی رفـتـم بـه بـغـداد، روزی در بـغـداد بـودم دیـدم کـه مـردم در حـرکـــــــــــت و اضـطـرابـنـد بـعـضـی مـی دوند و بعضی بالای بلندیها می روند و بعضی ایستاده اند، پرسیدم : چه خبر است ؟ گفتند: ابن الرضا! ابن الرضا! یعنی حضرت جواد پسر حضرت امـام رضـا علیهما السلام می آید. گفتم به خدا سوگند که من نیز می ایستم و او را مشاهده می کنم ، پس ناگاه دیدم که آن حضرت پیدا شد و سوار بر استری بود من با خود گفتم لعـن اللّه اصـحـاب الا مـامـه ؛ یـعـنـی دور باشند از رحمت خدا گروه امامیه هنگامی که اعتقاد کـردنـد کـه خـداونـد طـاعـت ایـن جـوان را

واج_ب گ_ردان_ی_ده ت_ا ای_ن خیال در دل من گذشت حضرت رو به من کرد و فرمود:

ی_ا ق_اس_م بن عبدالرحمن ! (اَبَشَرا مِنّا واحدا نَتَّبِعُهُ اِنّا اذا لَفی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ) .(۲۶)

دوباره در دل خود گفتم که او ساحر است ، دیگر باره رو کرد به من و فرمود:

(ءَاُلْقِیَ الذِّکْرُ عَلَیْهِ مِنْ بَیْنِنا بَلْ هُوَ کَذّابٌ اَشِرٌ) .(۲۷)

آن وق_ت ک_ه ح_ض_رت از خ_ی_الات م_ن خ_ب_ر داد م_ن اع_ت_ق_ادم ک_ام_ل ش_د و اق_رار ب_ر ام_ام_ت او ن_م_ودم و اذع_ان ن_م_ودم ک_ه او ح_ج_ه اللّه اس_ت ب_ر خ_لق خدا.(۲۸)

م_ؤ ل_____ف گ_وی_د: ک_ه ای_ن دو آی_ه م_ب_ارک_ه در س_وره ق_م_ر اس_ت ، و م_ع_ن_ی آی_ه اول ب_ن_اب_ر آن_چ_ه در ت_فسیر است آنکه : تکذیب کردند قوم ثمود حضرت صالح پیغمبر ع_لی_ه الس_لام را و گ_ف_تند آیا آدمی که از جنس ما است و یگانه است که هیچ تبعی و حشمی ندارد پیروی کنیم او را؟ مراد انکار این معنی است یعنی تابع شخصی نشویم که فضلی و م_زی_ت_ی ب_ر ما ندارد و بی کس و بی یار و بی خویش و تبار است به درستی که این هنگام که متابعت او کنیم در گمراهی و آتشهای سوزان خواهیم بود. و معنی آیه دوم این است : آیا القا کرده است وحی بر او از میان ما و حال آنکه در میان ما اولی و احق از وی یافت می شود؟ نه چنین است که وحی مختص باشد به او بلکه او درغگوی است و خودپسند و متکبر.

چرا شیعه دوازده امامی شدم ؟

پ_ن_جم _ شیخ مفید و طبرسی و دیگران روایت کرده اند از علی بن خالد

که گفت : زمانی در ع‍س‍ک‍ر ی‍عنی در سر من رای بودم شنیدم که مردی را از شام در قید و بند کرده اند و آورده اند در اینجا حبس نموده اند و می گویند او ادعای نبوت و پیغمبری کرده ، گفت من رفتم در آن خ‍انه که او را در آنجا حبس کرده بودند و با پاسبانان او مدارا و محبت کردم تا مرا به ن‍زد او ب‍ردن‍د. چ‍ون ب‍ا او ت‍ک‍لم ک‍ردم ی‍اف‍ت‍م او را ص‍اح‍ب ف‍ه‍م و ع‍ق‍ل پس از او پرسیدم که ای مرد بگو قصه تو چیست ؟ گفت : بدان که من مردی بودم که در ش‍ام در م‍وضع معروف به راءس الحسین علیه السلام یعنی موضعی که سر امام حسین ع‍لی‍ه الس‍لام را در آن‍ج‍ا گذاشته یا نصب کرده بودند عبادت خدا را می نمودم ، شبی در م‍حراب عبادت مشغول به ذکر خدا بودم که ناگاه شخصی را دیدم که نزد من است و به من فرمود: برخیز! پس برخاستم و مرا کمی راه برد ناگاه دیدم در مسجد کوفه می باشم ، ف‍رمود: این مسجد را می شناسی ؟ گفتم : بلی این مسجد کوفه است ، پس نماز خواند و من ب‍ا او ن‍م‍از خ‍وان‍دم . پ‍س ب‍ی‍رون رف‍ت‍ی‍م و م‍را ک‍م‍ی راه ب‍رد دی‍دم ک‍ه در م‍س‍ج‍د رس‍ول خ‍دا ص‍لی اللّه ع‍لی‍ه و آل‍ه و س‍ل‍م م‍ی ب‍اش‍م پ‍س س‍لام ک‍رد ب‍ر رس‍ول خ‍دا ص‍لی اللّه علیه و آله و سلم و نماز کرد و من هم نماز کردم پس با هم بیرون آم‍دی‍م پس قدر کمی راه رفتیم دیدم که در

مکه می باشم پس طواف کرد و طواف کردم با او و بیرون آمدیم و کمی راه آمدیم دیدم که در همان محراب عبادت خود در شام می باشم و آن شخص از نظر من غائب شد. پس من در تعجب ماندم تا یکسال ، چون سال دیگر شد باز آن شخص را دیدم که نزد من آمد، من از دیدن او مسرور شدم پس مرا خواند و با خود برد به همان موضعی که در سال گذشته برده بود، چون مرا برگردانید به شام و خواست از من مفارقت کند با او گفتم که ترا قسم می دهم به حق آن خدایی که این قدرت و توانایی را به تو داده بگو تو کیستی ؟ فرمود: منم محمّد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام .

پس من این حکایت را برای شخصی نقل کردم ، این خبر کم کم به گوش وزیر معتصم محمّد بن عبدالملک زیات رسید فرستاد مرا در قید و بند کردند و آوردند مرا به عراق و حبس نمودند چنانکه می بینی و بر من بستند که من ادعای پیغمبری کرده ام . راوی گفت : به آن مردم گفتم میل داری که من قصه ترا برای محمّد بن عبدالملک بنویسم تا بر حقیقت حال تو مطلع گردد و ترا رها کند؟ گفت : بنویس . پس من نامه ای به محمّد بن عبدالملک نوشتم و شرح حال آن مرد محبوس را در آن درج کردم چون جواب آمد دیدم همان نامه خودم است در پشت آن نوشته که به آن مرد بگو که بگوید به آن کسی که

او را در یک شب از ش_ام ب_ه ک_وفه و مـدینه و مکه برده و از مکه به شام برگردانیـده بیایـد او را از زندان ب_ی_رون ب_رد. راوی گ_ف_ت م_ن از م_ط_ال_ع_ه ج_واب آن ن_ام_ه خ_ی_لی م_غ_م_وم ش_دم و دل_م ب_ر ح_ال آن م_رد س_وخ_ت روز دی_گر صـبح زود گفتـم بروم و او را از جـواب نـامه اطلاـع دهـم و امر ک_ن_م او را ب_ه ص_ب_ر و ش_ک_ی_ب_ای_ی ، چ_ون ب_ه در زنـــدان رســـیدم دیـــدم پاســـبانان زنـدان و لش_ک_ری_ان و م_ردم_ان بسیاری به سرعت تمام گردش می کنند و جستجو می نمایند. گفتم م_گ_ر چ_ه خبر است ؟ گفتند: آن مردی که ادعای نبوت می کرد در زندان حبس بود دیشب مفقود شده و هیچ اثری از او نیست نمی دانیم به زمین فرو رفته یا مرغ هوا او را ربوده علی بن خالد گفت فهمیدم که حضرت امام محمّد تقی علیه السلام به اعجاز او را بیرون برده است و م_ن در آن وق_ت زی_دی م_ذه_ب ب_ودم چ_ون ای_ن م_ع_ج_زه را دی_دم ام_امی مذهب شدم و اعتقادم نیکو شد.(۲۹)

مکافات عمل

مؤ لف گوید: که محمّد بن عبدالملک زیات به سزای خود رسید. مسعودی گفت :

چون خلافت به متوکل عباسی منتقل شد چند ماه از خلافت او که گذشت بر محمّد بن عبدالملک غ_ض_ب_ن_اک ش_د ج_م_ی_ع ام_وال او را ب_گ_رف_ت و او را از وزارت م_ع_زول س_اخت و محمّد بن عبدالملک در ایام وزارت خود تنوری از آهن ساخته بود و او را میخ ک_وب ن_م_وده ب_ود به طوری که سرهای میخ ها در باطن بوده و هر که را می خواست عذاب ک_ن_د ام_ر

می کرد او را در آن تنور می افکنند تا به صدمت آن میخ ها و ضیق مکان به سخت تر وجهی معذب بود و هلاک می شد، و چون متوکل بر محمّد غضبناک شد امر کرد تا او را در همان تنور آهن افکندند محمّد چهل روز در همان تنور معذب بود تا وقتی که به هلاکت رسید و در روز آخر عمر خود کاغذ و دواتی طلبید و این دو بیت نوشت و برای متوکل فرستاد:

هِیَ السَّبیلُ فَمِنْ یَوْم اِلی یَوْمٍ

کَاَنَّهُ ماتَریکَ الْعَیْنُ فی نَوْمٍ

لاتَجْزَ عَنَّ رُوَیدا اِنَّها دُوَلٌ

دُنْیا تَنَقَّلُ مِنْ قَوْمٍ اِلی قَوْمٍ

متوکل را فرصتی نبود که آن مکتوب را به او رسانند روز دیگر که رقعه به وی رسید فرمان کرد که او را از تنور بیرون آوردند چون نزد تنور رفتند محمّد را مرده یافتند.(۳۰)

بدان که در باب شهادت حضرت امام رضا علیه السلام نقل کردیم که اباصلت را مامون در زندان حبس کرد، یکسال در حبس بود پس متوسل شد به انوار مقدسه محمّد و آل محمّد علیهم السلام هنوز دعای او تمام نشده بود که حضرت جواد علیه السلام نزد او حاضر شد و او را از بند رهانید.

شفای چشم به عنایت امام جواد علیه السلام

شمش شیخ کشی روایت کرده از محمّد بن سنان که گفت : شکایت کردم که حضرت امام رضا علیه السلام از درد چشم خود پس گرفت حضرت کاغذی و نوشت برای ابوجعفر حضرت جواد علیه السلام و آن حضرت از طفل سه ساله کوچکتر بود پس حضرت رضا علیه السلام آن کاغذ را به خادمی داد و امر کرد مرا که بروم با او و فرمود

به من که ک‍ت‍م‍ان کن ، یعنی اگر از حضرت جواد معجزه ای دیدی اظهار مکن آن را، پس رفتم به نزد آن ح‍ضرت و خادمی آن حضرت را به دوش برداشته بود. محمّد گفت : پس خادم آن کاغذ را گشود مقابل حضرت جواد علیه السلام حضرت نظر کرد در کاغذ و بلند می کرد سر خود را ب‍ه ج‍ان‍ب آسمان و می گفت : (ناج) پس این کار را چند دفعه کرد. پس رفت هر دردی ک‍ه در چ‍ش‍م م‍ن ب‍ود و چنان چشمم روشن و بینا شد که چشم احدی مانند او نبود، پس گفتم به حضرت جواد علیه السلام که خداند ترا شیخ این امت قرار دهد همچنان که عیسی ب‍ن م‍ری‍م ع‍ل‍ی‍ه ال‍س‍لام را ش‍ی‍خ بنی اسرائیل قرار داد، سپس گفتم به آن حضرت : ای شبیه صاحب فطرس ! محمّد گفت : پس من برگشتم و حضرت امام رضا علیه السلام به من فرمود که این را پنهان کن ، من پیوسته چشمم صحیح بود تا وقتی که فاش کردم معجزه ح‍ض‍رت جواد علیه السلام را در باب چشم خود پس دیگر باره درد چشم من عود کرد. راوی گ‍ف‍ت : به محمّد بن سنان گفتم که چه قصد کردی از آنکه به آن حضرت گفتی ای شبیه ص‍احب فطرس ؟ او در جواب گفت که حق تعالی غضب فرمود بر ملکی از ملائکه که او را فطرس می گفتند پس بال او را درهم شکست و افکند او را در جزیره ای از جزائر دریا و او ب‍ود ت‍ا وق‍ت‍ی ک‍ه م‍ت‍ولد ش‍د ح‍ض‍رت ام‍ام ح‍س‍ی‍ن

ع_لی_ه الس_لام ، حق تعالی فرستاد ج_ب_رئی_ل را به سوی حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم تا آن حضرت را تهنیت گوید به ولادت امام حسین علیه السلام و جبرئیل صدیق و دوست فطرس بود پس گذشت به او در حالی که در جزیره افتاده بود پس او را خبر داد به آنکه امام حسین علیه السلام م_ت_ولد ش_ده و ح_ق ت_ع_الی او را ام_ر ف_رم_وده ک_ه پ_یغمبر را تهنیت گوید پس فرمود به ف_ط_رس م_ی_ل داری ترا بردارم به یکی از بالهای خود و ببرم ترا نزد محمّ_د ص_لی اللّ_ه ع_لی_ه و آله و س_لم ت_ا ش_ف_اع_ت ک_ن_د ت_را؟ ف_ط_رس گ_ف_ت : ب_لی ! پ_س جبرئیل او را به یکی از بالهای خود برداشت و او را خدمت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و س_لم ب_رد پ_س تبلیغ کرد تهنیت از ج_انب پروردگ_ار خ_ود را آنگ_اه قص_ه فطرس را برای آن ح_ض_رت ن_ق_ل ک_رد، ح_ض_رت ف_رم_ود ب_ه ف_ط_رس ک_ه ب_م_ال ب_ال خ_ود را ب_ه گ_ه_واره ح_س_ی_ن و م_ی_منت بجو به آن بجهت عظمت و بزرگی آن ، ف_ط_رس ج_ن_ان ک_رد ح_ق تعالی بال او را به او رد کرد و او را به جای خود و منزلی که داشت با ملائکه برگردانید.(۳۱)

ه_ف_ت_م _ ش_ی_خ ک_لینی و دیگران روایت کرده اند از محمّد بن ابی العلاء که گفت : شنیدم از ی_حیی بن اکثم قاضی سامره بعد از آنکه آزمودم او را و مناظره کردم با او و محاوره نمودم و م_راس_له ک_ردم او را و س_ؤ ال ک_ردم از او از ع_لوم آل م_ح_م_ّد ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله

و س_لم ، ی_ح_ی_ی گ_ف_ت ک_ه روزی داخ_ل م_س_ج_د پ_یغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم شدم طواف می کردم به قبر مبارک دیدم م_ح_م_ّد ب_ن علی الرضا علیه السلام را که طواف می کند به قبر مبارک . پس مناظره کردم ب_ا آن ح_ض_رت در م_س_ائل ک_ه ن_زد من بود یعنی آنها را خوب می دانستم پس جواب آنها را ف_رم_ود آن_گ_اه گ_ف_ت_م ب_ه آن ح_ض_رت که واللّه من می خواهم یک مساءله از شما بپرسم و خجالت می کشم از آن حضرت فرمود من خبر می دهم ترا به آن پیش از آنکه از من بپرسی آن را، و آن ای_ن اس_ت که می خواهی بپرسی از من از (امام) ، گفتم : بلی ! همین است س_ؤ ال م_ن ب_ه خدا سوگند، فرمود: منم امام . گفتم : علامتی می خواهم ، در دست آن حضرت ع_ص_ائی ب_ود ع_ص_ا ب_ه ن_ط_ق آم_د و گ_ف_ت ه_م_ان_ا مولای من امام این زمان است و او است حجت .(۳۲)

حرز امام جواد علیه السلام

هشتم _ سید بن طاوس رحمه اللّه در (مهج الدعوات) روایت کرده از ابونصر همدانی از حکیمه دختر امام محمّد تقی علیه السلام آنچه که حاصلش این است که بعد از وفات امام م_ح_م_ّد ت_ق_ی ع_لیه السلام رفتم به نزد ام عیسی دختر ماءمون که زن آن حضرت بود جهت تعزیت او، دیدم که بسیار جزع و گریه به جهت امام می کرد به مرتبه ای که می خواست خ_ود را ب_ه گ_ری_ه بکشد من ترسیم که زهره اش شکافته شود از کثرت غصه ، پس در بین اینکه

ما مذاکره می کردیم کرم و حسن خلق و شرف آن حضرت را و آنچه حق تعالی به او مرحمت فرموده بود از عزت و کرامت ، ام عیسی گفت که ترا به چیزی عجیب خبر دهم که از همه چیزها بزرگتر باشد. گفتم : آن کدام است ؟ ام عیسی گفت : من دایم جهت امام غیرت می کردم و مراقب او بودم و گاه گاه سخنهای سخت می شنیدم و من به پدر خود می گفتم پدرم می گفت تحمل کن که او فرزند پیغمبر است و وصله ای است از پیغمبر. ناگاه روزی نشسته بودم دختری از در خانه در آمد و به من سلام کرد، گفتم : چه کسی ؟ گفت از اولاد عمار یاسرم و زن امام محمّد تقی علیه السلام ام که شوهر تو است ، پس مرا چندان غیرت گرفت که نزدیک بود سر برداشته به صحرا روم و جلاء وطن نمایم و شیطان نزدیک بود که مرا بر آن دارد که آن زن را بیازارم ، قهر خود را فرو بردم و با او نیکی کردم و خلعتش دادم .

چون آن زن از پیش من رفت نزد پدرم رفتم و گفتم با او آنچه دیده بودم و پدرم در آن حالت که مست لایعقل بود اشارت به غلامی کرد که پیش او ایستاده بود که شمشیر مرا بیاور، شمشیر گرفت و سوار شد و گفت که واللّه من می روم و او را می کشم ، چون این صورت از پدر خود مشاهده کردم پشیمان شدم و اِنّا للّهِ وَ انّا اِلَیْهِ راجِعُونَ خواندم و گفتم چه

کـردم بـه نفس خود و شوهر خود را به کشتن دادم . بر روی خود می زدم و پس پـدر می رفـتـم تا درآمد به خانه ای که امـام بود پیوسـته او را بـا شمشـیر زد تـا او را پاره پاره کـرد پـس از نـزد او بیرون آمـد من از پی او گریختم و تا صباح از این جهت خواب نکردم و چون چاشت شـد نزد پدر آمدم و گفتم : می دانی دیشب چه کرده ای ؟ گفت : نه ، گفتم : پسـر امـام رضا علیه السـلام را کشتی ، از این سـخن متحیر شد و از خود رفت و بیهوش شد، بعد از سـاعتی به خود آمد و گفت : وای بر تو چه می گویی ؟ گفتم : بلی ! رفتی بر سر او و او را بـه شـمـشیر زدی و کشتی . ماءمون اضطراب بسیار کرد از این سخن گفت یاسر خادم را بطلبید یاسر را حاضر کردند با یاسر گفت : وای بر تو! این چه سخن است که دخـتر من می گویـد؟ یاسـر گفت : راست می گوید، ماءمون بر سـینه و روی خود زد و گفت : (اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راَجِعُونَ) رسوا شدیم تا قیـامت در میـان مردم و هلاـک شـدیم ، ای یـاسـر برو و خـبر آن حضـرت را تحقیق کن و جهت مـا خبر بیـاور که جـان من نزدیک است از تن بـیـرون آیـد. یـاسـر رفـت بـه خـانه آن جناب و من به رخساره خود لطمه می زدم پس زود مراجعت نمود و گفت : بشارت و مژدگانی ای امیر! گفت

: چه خبر داری ؟ گفت : رفتم نزد آن حضرت دیـدم نشسـته بود و بر تن شـریفش پیراهنی بود و به لحـاف ، خود را پوشانیـده بـود و مـسـواک می کرد، من سلام بر او کردم و گفتم که می خواهی این پیراهن که پوشیده ای بـه جـهـت تبرک به من دهی تـا در او نماز کنم . و مرا مقصود این بود که به جسـد مبارک امـام نـظـر کـنـم کـه آیا ضـرب شمشـیر هست یـا نه ، به خـدا که همچـون عـاج سـفیدی بـود که زردی او را مـس کـرده بـاشـد و نـبود بر جسـد او از زخم شمشـیر و غیره اثری ، پس ماءمون گـریـسـت گـریسـتن دراز و گفت : با این آیت و معجزه هیـچ چیز دیگر نمانـد و ایـن عـبرت اسـت بـرای اولیـن و آخـریـن . بـعـد از آن یـاسـر را گـفـت کـه سـوار شــدن و گرفتن شمشـیر و داخـل شـدن خود را یاد می آورم و برگشـتن خود را یاد نمی آورم ، پس چگونه بوده است امر مـن و رفـتـن مـن بـه سوی او، خـدا لعنت کنـد این دختر را لعنت شدیـد، برو نزد دختر و به او بگو که پـدرت می گوی به خدا قسم که اگر بعـد از این از آن جناب شـکایت کنی یا بی دسـتـور او از خـانـه بـیـرون آیی از تو انتقام می کشم ، پس برو به نزد ابن الرضـا و سـلام مرا به او برسـان و بیست هزار دینـار جهت او بـبر و اسبی که دیشب سوار شـده بودم کـه او را (شـهـری) می گویند برای

او ببر پس امر کن هاشمیین را که به جهت س_لام ب_ر آن ح_ض_رت وارد ش_ون_د و ب_ر او س_لام ک_نند. یاسر می گوید: چنان کردم که م_اءم_ون گ_فته بود و سلام ماءمون را رسانیدم و مالی را که ماءمون فرستاده بود در پیش امام علیه السلام نهادم و اسب را عرضه کردم ، حضرت بر آن زر نظر کرد ساعتی بعد از آن ت_ب_س_م ن_م_ود و ف_رم_ود: ع_ه_دی ک_ه م_یان ما و ماءمون بود همچون بود که هجوم کند به ش_م_ش_ی_ر ب_ر من ؟! آیا نمی داند که مرا یاری دهنده ای است که میان من و او مانع است . پس گ_ف_ت_م : ای پ_س_ر رس_ول خ_دا! ب_گ_ذار ای_ن ع_ت_اب را ب_ه خ_دا و ب_ه ح_ق ج_دت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم که ماءمون چنان مست بود که نمی دانسته چیزی از ای_ن کار و نذر کرده نذر راستی و سوگند خورده که بعد از این مست نشود و چیزی که مست ک_ن_ن_ده ب_اش_د ن_خورد؛ زیرا که آن از دامهای شیطان است ، پس هرگاه نزد ماءمون تشریف ببری این سخنان را به روی وی نیاور و عتاب مکن . حضرت فرمود که مرا نیز عزم و راءی چ_ن_ی_ن ب_ود. ب_ع_د از آن جامه طلبید و پوشید و برخاست و مردم تمامی با آن حضرت نزد م_اءم_ون آم_دند، ماءمون برخاست و آن جناب را در کنار گرفت و به سینه چسبانید و ترحیب ک_رد و اذن نداد احدی را که بر او داخل شود و پیوسته با آن حضرت حدیث می گفت ، چون مجلس خواست منقضی شود حضرت

فرمود : ای مـامون من ترا نصـیحتی می کنم قبول کن : مـامون گفت : بلی آن کـدام است یابن رسول الله ؟ فرمود : می خواهم که شب بیرون نروی چون من ایمن نیسـتم از این خلق نگونسـار بر تو و نزد من دعایی است متحصن ساز نفس خود را به آن و حرز کن خـود را به آن از بـدیها و بلاهـا و مکروهـات همچـون که مرا دیشب از شـر تو نگـاه داشت ، و اگر لشـکرهای روم و ترک را ملاقات کنی و تمامی بر تو جمع شونـد با جمیع اهل زمین از ایشان به تو بـدی نرسد ، اگر خواهی بفرسـتم آن را برای تو تـا آنکه به واس_ط_ه آن از ه_م_ه آن چ_ی_زهـا ایمن باشـی ، گفت : بلی به خط خود بنویس و بفرست به سوی من ، حضرت قبول نمود.

چون صباح شد حضرت جواد علیه السلام یاسر را نزد خود طلبید و به خط خود این حرز را نوشت و فرمود با یاسر که این را به نزد مـاءمون بـبر بگـو جهت آن از نقره پـاک لوله س_ازد و آن_چ_ه ب_عـد از این خواهم گفت بر آن نقره نویسـد و چون خواهـد که بر بـازو بنـدد وض_وی ک_امـل بگیرد و چهـار رکعت نمـاز کنـد بخوانـد در هر رکعت (حمـد) یک مرتبه و (آی_ه الک_رس_ی) و (ش_ه_دالله) و (والشـمس و ضـحیها) و (اللی_ل) و (ت_وح_ی_د) هر کدام را هفت مرتبه و چ____ون از نم____از ف____ارغ ش____ود بر ب_ازوی راس_ت خ_ود ب_ن_دد ت_ا در م_ح_ل س_خ_ت_ی_ه_ا و ت_ن_گ_ی_ه_ا

بـه حـول و قـوه خـدا سـالـم مـانـد از هرچه ترسد و حذر کند و می باید که در وقت بازو بستن قمر در عقرب نباشد.

روایـت شـده کـه چـون مـاءمـون ایـن حـرز را از آن حـضـرت گـرفـت و بـا اهـل روم غـزا کـرد فـتـح کـرد و در هـمه غزوات و جنگها همراه داشت و منصور و مظفر شد بـه بـرکـت ایـن حـرز مـبـارک ، و حـرز ایـن اسـت : (بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم اَلْحَمْدُللّهِ رَبِّ الْعالَمینَ...) (۳۳)

تـا آخـر حـرز کـه مـعـروف اسـت بـه (حرز جواد) و نزد شیعه معروف است ، و این موضع جای نقل آن نیست .

قال العلامه الطباطبائی بحرالعلوم فی (الدّره) :

وَ جازَ فِی الْفِضَّهِ ما کانَ وِعاء

لِمِثْلِ تَعْویذٍ وَ حِرْزٍ وَ دُعاءٍ

فَقَدْ اَتی فیهِ صَحیحٌ مِنْ خَبَرٍ

عاضَدَهُ حِرْزُ الْجَوادِ الْمُشْتَهَرُ(۳۴)

تبدیل برگ زیتون به نقره خالص

نهم ـ ابوجعفر طبری روایت کرده از ابراهیم بن سعد که گفت : دیدم حضرت امام محمّد تقی عـلیـه الـسـلام را که می زد دست خود را بر برگ زیتون پس می گردید آن نقره ، پس مـن گـرفـتـم از آن حـضـرت بـسـیـاری از آنها را و خرج کردم آنها را در بازار و ابدا تغییری نکرد یعنی نقره خالص شده بود.(۳۵)

علامت امام چیست ؟

دهم ـ در بعضی دلائل آن حضرت است : و نیز روایت کرده از عماره بن یزید که گفت : دیدم امـام مـحـمّـد تـقـی عـلیـه الـسـلام را پـس گـفـتـم بـه آن حـضـرت که چیست علامت امام ، یابن رسـول اللّه ؟ فرمود: امام آن است که این کار را به جا آورد، پس گذاشت دست خود را بر سنگی پس ظاهر شد انگشتانش در آن . راوی گفت : پس دیدم که آهن را می کشید بدون آنکه در آتش آن را بگذارد و سنگ را خاتم خود نقش می کرد.(۳۶)

توطئه ماءمون برای دنیاگرایی امام جواد علیه السلام

یـازدهـم ـ ابـن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند از محمّد بن ریان که گفت : ماءمون هر حـیـله کـرد کـه حـضـرت امـام مـحـمّـد تـقـی عـلیـه الـسـلام را مـانـنـد خـود اهـل دنـیـا کـنـنـد و به

لهو و فسوق مایـل کنـد ممکنش نشـد و حیله او در آن حضـرت اثر نکرد تا زم‍ـان‍ـی ک‍ـه خ‍ـواس‍ـت دخ‍ـتر خود را به خانه آن حضـرت بفرسـتد و زفاف واقع شد امر کرد ص‍ـد ک‍ـن‍ـی‍ـزی ک‍ـه از ه‍ـم‍ـه ک‍ـن‍ـی‍ـزان زیباتر بودند هر کـدام جامی در دست گیرنـد که در آن جواهری باشـد به این هیئت او را اسـتقبال کنند در آن وقتی که آن حضـرت وارد می شود و می نشیند در حجله دامادی ، کنیزان به آن دستورالعمل رفتار کردند، حضرت جواد علیه السلام الت‍ـف‍ـات‍ـی ب‍ـه ای‍ـش‍ـان ن‍ـف‍ـرم‍ـود. مـاءمون طلبیـد مخارق مغنی را و آن مردی بود خوش آواز و رب‍ـاب م‍ـی ن‍ـواخ‍ـت و ریش طویلی داشت مخارق به ماءمون گفت : یا امیرالمؤ منین ! اگر به ج‍ـه‍ـت م‍ـیل دادن ابوجعفر است

بـه امر دنيـا ايـن كـار در عهـده مـن است و مـن كـافيم او را، پس نشـست م ـق ـاب ـل آن ح ـض ـرت و آواز خ ـود را ب ـلن ـد ك ـرد ب ـه ن ـح ـوی ك ـه ج ـم ـی ـع اهـل خـانه به نزد او جمع شدنـد، پس شـروع كرد به نواختن ربـاب و آواز خوانـدن ، يـك ساعت چ ـن ـی ـن كرد ديـد كـه حضـرت جـواد عليـه السـلام ابـدا التفـات نكرد نه به سـوی او و نه به ط ـرف راس ـت و چپ خود. پس از آن سـر مبارك خود را بلنـد كرد و فرمود: (اِتَّقِ اللّه ياذَا الْعِ ـُثْنُون !) از خـدا بترس ای مرد ريش بلنـد! تـا حضـرت ايـن فرمـايش فرمـود: ربـاب و م ـض ـراب از دس ـت م ـخ ـارق اف ـت ـاد و دی ـگ ـر ان ـت ـف ـاع ـی ن ـب ـرد به دست خـود تـا وفـات يـافت .(۳۷) م ـاء م ـون از او پ ـرس ـی ـد: ت ـرا چ ـه ش ـد؟ گ ـفت : وقتی كه ابوجعفر به من صيحه زد چنان فزع كردم كه هرگز صحت نخواهم يافت از آن .

تهمت توطئه به امام جواد عليه السلام

دوازده ـم ـ ق ـط ـب راون ـدی روای ـت ك ـرده ك ـه م ـعتص ـم طلبيـد جمـاعتی از وزراء خـود را و گفـت كه ش ـه ـادت دروغ ده ـی ـد در ح ـق محمّـد تقی عليه السـلام و بنويسـيد كه او اراده كرده خروج كند. پس معتصم طلبيد آن حضـرت را و گفت : تو اراده خروج كردی بر من ، فرمود: به خـدا قسم ك ـه م ـن به جـا نياوردم چيزی از اين امر، گفت كه فلان و فلان شهادت می دهند بر اين كار ت ـو، پ ـس ای ـشان را حاضر كردند گفتند: بلی اين نامه های تو است كه نوشته ای در اين ب ـاب ، م ـا گ ـرف ـته ايم آنها را از بعض غلامان تو. راوی گفت كه حضرت نشسته بود

در ص ـف ـح ـه ای ـوان پ ـس سر بلند کرد به سوی آسمان و گفت : خداوندا! اگر اینها دروغ می گ ـوی ـن ـد بر من بگیر ایشان را، راوی گفت که نظر کردیم به آن صفحه دیدیم که سخت ب ـه ج ـن ـب ـش و اض ـط ـراب درآم ـده م ـی رود و می آید و هرکس که بر می خیزد از جای خود می اف ـت ـد، م ـع ـت ـص ـم گفت : یابن رسول اللّه ! من توبه کردم از آنچه گفتم دعا کن که خدا این ج ـن ـب ـش را س ـاک ـن ک ـند، گفت : خداوندا! ساکن گردان این جنبش را، همانا تو می دانی که این جماعت دشمنان تو و دشمنان من اند. پس ساکن شد.(۳۸)

تبدیل خاک به طلا

س ـی ـزده ـم ـ و نیز روایت کرده از اسماعیل بن عباس هاشمی که گفت : روز عیدی خدمت حضرت محمّد جواد علیه السلام رفتم و شکایت کردم به آن جناب از تنگی معاش ، آن حضرت بلند کرد مصلای خود را و گرفت از خاک سبیکه ای از طلا، یعنی خاک به برکت دست آن حضرت پ ـاره ط ـلای گ ـداخ ـت ـه ش ـد پ ـس ب ـه م ـن ع ـط ـا ک ـرد ب ـردم آن ب ـازار ش ـان ـزده مثقال بود.(۳۹)

زنده کردن مرده

چ ـه ـارده ـم ـ ش ـی ـخ ک ـش ـی از اح ـم ـد ب ـن ع ـلی ب ـن ک ـلث ـوم س ـرخ ـس ـی نقل کرده که گفت : دیدم مردی را از اصحاب امامیه که معروف بود به ابی زینبه پس سؤ ال ک ـرد از م ـن از احکم بن بشار مروزی و پرسید از من قصه او و از آن اثری که در حلق او اس ـت ، و م ـن دی ـده ب ـودم او را ک ـه در ح ـلق او ش ـب ـیه خطی از اثر ذبح بود گفتم که من چند دف ـع ـه از او سؤ ال کردم از آن اثر به من خبر نداد. ابوزینبه گفته که ما هفت نفر بودیم در ب ـغ ـداد ک ـه در ی ـک ح ـج ـره بودیم در زمان حضرت امام محمّد تقی علیه السلام ، یک روز اح ـک ـم از وق ـت ع ـص ـر از م ـا ن ـاپ ـدی ـد ش ـد و در ش ـب ه ـم ن ـی ـام ـد ه ـم ـی ـن ک ـه اول شب شد توقیعی از حضرت جواد علیه السلام آمد که رفیق شما آن مرد خراسانی یعنی اح ـک ـم م ـذب ـوح ش ـده و او را پ ـی ـچیده اند در نمدی و افکنده اند در فلان مزبله بروید او را ب ـرداری ـد و م ـداوا ک ـن ـی ـد او را ب ـه ف ـلان و ب ـه ف ـلان چ ـی ـز، پ ـس رف ـت ـی ـم ب ـه آن م ـح ـل و او را

ی_افتیم مـذبوح و مطروح همـانطور که حضـرت خبر داده بود پس او را آوردیم و مـداوا کردیم به آنچه حضـرت فرموده بود پس خوب شـد. احمـد بن علی راوی می گویـد که قصه اش آن بود که احکم متعه کرده بود در بغداد در خانه قومی پس آن جماعت مطلع شدند بر کار او و او را ذبح کردند و در نمد پیچیده در مزبله افکندند.(۴۰)

ثواب ازدواج موقت

م_ؤ لـف گ_وی_د: ک_ه اس_ت_ح_ب_اب م_تعـه نزد شـیعه ثـابت اسـت ، بلکـه روایـت شـده از حضـرت ص_ادق ع_لی_ه الس_لام ک_ه ف_رمود: نیست از ما کسی که ایمان به رجعت ما نداشته باشد و حلال نداند متعه کردن را.(۴۱)

(وَ ع_َن_ْهُ علیه السلام : اِنَّ اللّهَ عَزّ وَ جَلَّ حَرَّمَ عَلی شیعَتِنا الْمُسْکِرَ مِنْ کُلِّ شَرابٍ وَ عَوّضَهُمْ عَنْ ذلِکَ الْمُتْعَهَ) .(۴۲)

و روای_ات در ف_ض_ل م_تعه کردن بسیار است از جمله شیخ مفید رحمه اللّه در (کتاب متعه) روایت کرده از صالح بن عقبه از پـدرش که گفت به حضـرت امـام محمّـد باقر علیه السـلام عرض کردم که برای شخصـی که متعه کنـد ثوابی هست ؟ فرمـود: اگر در این کـار قصـدش خـدا و امتثـال شـریعت باشـد و مخـالفت آن کس که منع کرده ، تکلم نمی کنـد بـا آن زن م_گ_ر آن_ک_ه حق تعالی می نویسد برای او حسـنه ، و هرگاه نزدیکی کند با او بیامرزد حق تعالی به سبب این ، گناه او را و چون غسـل کنـد به عـدد هر مویی که آب بر او گذشـته حق ت_عالی مغفرت به او ارزانی فرمایـد. راوی گفت : گفتم به آن حضرت

از روی تعجب به ع_دد ه_ر م_وی_ی ك_ه در ب_دن دارد؟! ح_ض_رت ف_رم_ود: آری ! ب_ه عـدد هر مـویی که در بدن دارد.(۴۳) و ن_ی_ز روای_ت ك_رده از ح_ضرت صادق علیه السلام که فرمود نیست م_ردی ك_ه م_تعه کند پس غسل کند مگر آنکه حق تعالی خلق فرماید از هر قطره ای که از او می چکد هفتاد ملك که استغفار نماید برای او تا روز قیامت و لعنت می کند کننده از آن را ت_ا زم_ان_ی ك_ه ق_ی_امت برپا شود.(۴۴) و روایت شده که حضرت ابوالحسن ع_لی_ه السلام نوشت به سوی بعضی از موالیان خود که اصرار نداشته باشید در متعه کردن ، آنچه بر شما است اقامت سنت است ، یعنی متعه کنید به آن قدر که اقامت سنت شود و م_ش_غ_ول مکنید خود را به متعه کردن تا آنکه ترك کنید زنان و فراش خودتان را و آنها را م_عطل گذارید پس ایشان کافر شوند و نفرین کنند بر کسانی که امر کردند شما را بر آن و لعنت کنند ما را.(۴۵)

ف_ص_ل چ_ه_ارم : در ذک_ر پ_اره ای از ک_لم_ات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت امام محمّد تقی علیه السلام است

قسمت اول

(اوّل _ ق_الَ ع_لی_ه الس_لام : الثِّقَ_ةُ ب_ِاللّهِ ت_َع_الی ث_َم_َنٌ لِکُلِّ غالٍ وَ سُلَّمٌ اِلی کُلِّ ع_الٍ؛(۴۶))

ی_عنی حضرت جواد علیه السلام فرمود که اعتماد به خداونـد تعالی بهاء هر چیز گران است و به سوی هر چیز بلندی نردبان است .

دوّم _ (قالَ علیه السلام : عِزُّ الْمُؤْمِن من غِناهُ عَنِ النّاسِ) ۴۷)

فرمود: عزت مؤ من در بی نیازی او است از مردم .

و لنعم ما قیل :

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو

دو تای جامه گر از کهنه

است یا از نو

چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع

که کس نگوید از این جای خیز و آنجا رو

هزار بار نکوتر به نزد دانایان

ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

س_وّم _(قالَ علیه السلام : لاتَکُنْ وَلِیَّ اللّهِ فِی الْعَلانِیهِ وَ عَدّوّا لَهُ فِی السِّرِ) (۴۸)

فرمود: مباش ولی خدا در آشکار و دشمن خدا در پنهان .

فقیر گوید: که این کلمه شریفه شبیه است به فرمایش جدش امیرالمؤ منین علیه السلام که فرموده : (لاتَسُبَّنَّ اِبْلیسَ فِی الْعَلانِیَهِ وَ اَنْتَ صَدیقُهُ فی السِّرِّ) .

چ_ه_ارم _ ق_الَ ع_لی_ه الس_لام : (م_َنِ اسْتَفادَ اَخا فِی اللّهِ فَقَدِ اسْتَفادَ بَیْتا فِی الْجَنَّهِ.(۴۹))

اس_ت_ف_اده به معنی فایده گرفتن و فائده خواستن و فائده دادن است ، یعنی هرکه استفاده کند برادری را به جهت خداوند تعالی همانا استفاده کرده خانه ای در بهشت .

پ_ن_ج_م _ ق_الَ ع_لیه السلام : (کَیْفَ یَضیعُ مِنَ اللّه تَعالی کافِلُهُ وَ کَیْفَ یَنْجُوَ مِنَ اللّه ت_َعالی طالِبُهُ وَ مَنِ انْقَطَعَ اِلی غَیْرِ اللّهِ وَ کَلَهُ اللّهُ اِلَیْهِ وَ مَنْ عَمِلَ عَلی غَیْرِ عِلْمِ اَفْسِدِ اَکْثَرَ مَمّا یُصْلِحُ) ؛(۵۰)

ی_ع_ن_ی ف_رم_ود چ_گ_ون_ه ض_ای_ع و ت_ل___ف م_ی ش_ود ک_س_ی ک_ه خ_داون_د ت_ع_الی ق_ب_ول کننده و پذیرنده تعهد او است و چگونه نجات می یابد کسی که خداوند در طلب او اس_ت و ک_س_ی ک_ه خ_ود را از خ_دا ب_ری_د و به دیگر، چسبانید خداوند آن را به آن دیگری واگ_ذارد و ک_سی که عمل کرد از غیر علم ، فاسد و تباه کرده بیشتر از آنچه اصلاح کرده است .

ش_ش_م _ ق_الَ ع_لی_ه الس_لام : (اِی_ّاکَ وَ م_ُصاحَبَهَ

الشّرير فَاِنَّهُ كَالسَّيْفِ الْمَسْلُولِ ی‍َح‍ْس‍ُنُ م‍َنْظَرُهُ وَ یَقْبَحُ آثارُهُ) ؛ (۵۱) فرمود: بپرهیز از رفاقت با آدم بد به درستی که او به شمشیر کشیده می ماند منظرش نیکو است و آثارش زشت است .

ه‍ف‍ت‍م ‍ ق‍الَ ع‍لی‍ه الس‍لام : (ک‍َف‍ی ب‍ِالْم‍َرْءِ خ‍ِی‍ان‍َةً اَنْ ی‍ک‍ُونَ اَمینا لِلْخَوَنَهِ) ؛(۵۲)

فرمود: بس است در دغلی و ناراستی مرد آنکه امین خیانتکاران باشد.

ه‍ش‍ت‍م ‍ روای‍ت ش‍ده ک‍ه ش‍خ‍ص‍ی ب‍ه آن ح‍ض‍رت ع‍رض ک‍رد: مرا وصیت فرما، فرمود: ق‍ب‍ول م‍ی ک‍ن‍ی ؟ عرض کرد: آری ! فرمود: فقر را بالین خود گردان و دست به گردن ف‍ق‍ر درآور و ت‍رک ک‍ن ش‍ه‍وات را و م‍خ‍الف‍ت ک‍ن ب‍ا ه‍وی و خ‍واه‍ش دل و ب‍دان ک‍ه ت‍و ه‍میشه در مرئی و منظر حق تعالی می باشی پس ببین خود را چگونه می باشی .(۵۳)

نهم ‍ قالَ علیه السلام : (الْمُؤْمِنُ یَحْتاجَ اِلی ثَلاثِ خَصالٍ: تَوْفیقِ مِنَ اللّه ، وَ واعِظَهٍ مِنْ نَفْسِهِ، وَ قَبُولٍ مِمَّنْ یَنْصَحُهُ) ؛ فرمود: مؤ من محتاج است به سه خصلت : توفیق از ح‍ق ت‍ع‍الی ، و واع‍ظ‍ی از ن‍ف‍س خ‍ود ک‍ه پ‍ی‍وس‍ت‍ه او را م‍وع‍ظ‍ه ک‍ن‍د، و قبول کند از آنکه او را نصیحت کند.

دهم ‍ فرمود دشمنی مکن با احدی تا آنکه بشناسی آنچه مابین او و بین خداوند تعالی است پس اگ‍ر ن‍ی‍ک‍وک‍ار و محسن است واگذار و تسلیم نخواهد کرد او را به سوی تو و اگر ب‍دک‍ار اس‍ت ه‍م‍ان دان‍س‍ن ت‍و ای‍ن را، ک‍افی است ترا، پس دشمنی مکن با او، یعنی همان پ‍اداش و ع‍وض ک‍ه ب‍ه م‍ق‍ابل بدی او از حق تعالی به

او می رسد ترا بس است برای دشمنی با او.(۵۴)

ی_ازده_م _ ق_الَ ع_لی_ه السلام : (اَلْقَصْدُ اِلَی اللّه تَعالی بِالْقُلُوبِ اَبْلَغُ مِنْ اِتْعابِ الْجَوارِحِ بِالاَعْمالِ) ؛(۵۵)

ف_رم_ود آن ح_ضرت : آهنگ نمودن به سوی حق تعال به دلها رساننده تر است از به رنج درآوردن اعضا و جوارح را به اعمال .

م_ؤ ل__ف گ_وی_د: ك_ه روای_ات در ب_اب ق_ل__ت و م_راع_ات آن ب_س_ی_ار اس_ت . از ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که در آدمی پاره گوشتی است که هرگاه آن س_الم و صحیح باشد سایر بدن نیز صحیح است ، و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد س_ای_ر ب_دن ب_ی_م_ار و ف_اسد است و آن دل آدمی است .(۵۶) و ه__م روای__ت اس__ت ك__ه ه_رگ_اه دل پ_اك_ی_زه اس_ت ت_م_ام ب_دن پ_اك_ی_زه اس_ت و ه_رگ_اه دل خ_ب_ی_ث است تمام بدن هم خبیث است .(۵۷) و حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام به حضرت امام حسن علیه السلام وصیت فرمود که از جمله بلاها فاقه و فقر است و از آن ب_دت_ر ب_ی_م_اری ب_دن اس_ت و از آن ب_دت_ر ب_ی_م_اری دل اس_ت و از ج_م_له ن_ع_م_ت_ه_ا وس_ع_ت در م_ال است و از آن بهتر صحت بدن اس__ت و از آن به__تر پ_ره_ی_زك_اری دل اس_ت .(۵۸) و از ح_ض_رت ام_ام م_ح_م_ّد ب_اق_ر ع_ل_ی_ه الس_لا_م م_ن_ق_ول اس_ت ك_ه دل_ه_ا ب_ر س_ه ق_س_م ان_د: ی_ك_ی (دل س_رن_گ_ون) اس_ت ك_ه ه_ی_چ چ_ی_زی در آن ج_ا ن_م_ی ك_ن_د و آن دل کافر است ، و یک دل آن است که (خیر و شر) هر دو در آن درمی آید و

هر یـک که قویتر است بر آن غـالب می شود و یـک دل هست که (گشاده) است و در آن چراغی از ان‍‍وار اله‍‍ی اس‍‍ت ک‍‍ه پ‍‍ی‍‍وس‍‍ت‍‍ه ن‍‍ور م‍‍ی ده‍‍د و تا قیامت نورش برطرف نمی شود و آن دل مؤ من است .(۵۹)

از ح‍‍ض‍‍رت ص‍‍ادق ع‍‍لی‍‍ه السلام روایت شـده که فرمـود: منزلت قلب به جسـد، منزلت امـام اس‍‍ت ب‍‍ه م‍‍ردم . (۶۰) و روای‍‍ت ش‍‍ده ک‍‍ه وق‍‍ت‍‍ی حضـرت موسـی بن عمران علیه الس‍‍لام اصحاب خود را موعظه می فرمود و در بین موعظه شخصی برخاست و پیراهن خود را چاک زد از حق تعالی وحی رسید به موسی که ای موسی بگو که پیراهن چاک مکن بلکه دل خود را برای من چاک زن .(۶۱)

(وَ لَقَدْ اَجادَ الْحَکیمُ السَّنائی) :

دل آن کس که گشت بر تن شاه

بود آسوده ملک از او و سپاه

بد بود تن چه دل تباه بود

ظلم لشکر ز ضعف شاه بود

این چنین پر خلل دلی که ترا است

دد و دیوند باتو ز این دل راست

پاره گوشت نام دل کردی

دل تحقیق را بحل کردی

این که دل نام کرده ای به مجاز

روبه پیش سگان کوی انداز

از تن و نفس و عقل و جان بگذر

در ره او دلی به دست آور

آنچنان دل که وقت پیچاپیچ

اندر او جز خدا نیابی هیچ

دل یکی منظری است ربانی

خانه دیو را چه دل خوانی

از در نفس تا به کعبه دل

عاشقان را هزار و یک منزل

دوازدهم ـ قالَ علیه السلام : (مَنْ اَطاعَ هَواهُ اَعْطی عَدُوِّهُ مُناهُ) .(۶۲)

فـرمـود آن حـضـرت کـه هـر کـه اطـاعـت کـنـد هـوی و خـواهـش دل خود را عطا

کرده به دشمن خود آرزویش را.

سیزدهم ـ شیخ صدوق روایت کرده از جناب عبدالله بن عبدالله حسنی رحمه الله که گفت : گ‍ف‍ت‍م ب‍ه ح‍ض‍رت ام‍ام م‍ح‍م‍ّد ت‍ق‍ی ع‍ل‍ی‍ه ال‍س‍لام ای پ‍س‍ر رس‍ول خ‍دا ص‍ل‍ی اللّه ع‍ل‍ی‍ه و آل‍ه و س‍لم ، ح‍دی‍ث ک‍ن م‍را ب‍ه ح‍دی‍ث‍ی ک‍ه از پ‍دران بزرگوارانت نقل شده باشد، فرمود:

(ح‍دَّث‍َن‍ی اَبی عَنْ جَ‍دّی عَنْ آبائِهِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ قالَ: قالَ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه السلام لایَزالُ النّاسُ بِخَیْرٍ ما تَفاوَتُوا فَاِذا اسْ‍تَوَوْا هَلَکُوا) ؛ یعنی حدیث کرد مرا پدرم از ج‍دم از پ‍دران‍ش ع‍ل‍ی‍هم السلام که امیرالمؤ منین صلوات الله علیه فرموده پیوسته مردم ب‍ه خ‍ی‍ر و خ‍وب‍ی ه‍س‍ت‍ن‍د مادامی که تفاوت داشته باشند، پس هرگاه مساوی شدند هلاک ش‍دن‍د، گفتم : زیادتر بگو یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باز حضرت از پ‍دران خ‍ود از ام‍ی‍رالم‍ؤ م‍ن‍ی‍ن ع‍ل‍ی‍ه ال‍س‍لام ن‍قل کرد که فرمود: وَ لَوْ تَکاشَ‍فْتُمْ ما ت‍َداف‍َن‍ْت‍ُمْ؛ اگر آشکار شود عیب هر یک از ش‍ماها بر دیگر هم‍دیگر را دفن نخواهی‍د کرد. گ‍ف‍ت‍م : زی‍ادت‍ر ب‍ف‍رم‍ا ی‍اب‍ن رس‍ول اللّه ص‍ل‍ی اللّه ع‍ل‍ی‍ه و آله و س‍لم . ب‍از ن‍ق‍ل ک‍رد از ح‍ض‍رت ام‍ی‍رالمؤ منین علیه السلام که فرمود: (اِنَّکُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِاَمْوالِکُمْ فَسَعُوهُمْ بِطَلاقَهِ الْوَجْهِ وَ حُسْنِ اللِّقاءِ) ؛

ب‍ه درس‍ت‍ی ک‍ه ام‍وال ش‍م‍ا گنجایش مردم را ندارند بدهید ایشان را به گشاده رویی و خوش برخورداری . همانا شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: (اِنَّکُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِاَمْوالِکُمْ فَسَعُوهُمْ بِاَخْلاقِکُمْ) .

ج‍ن‍اب ع‍ب‍دالع‍ظ‍ی‍م گ‍ف‍ت : گ‍فتم به حضرت جواد علیه السلام که

زیادتر بفرما یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم . فرمود: امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: (مَنْ عَتَبَ عَلَی الزَّمانِ طالَتْ مَعْتَبَتَهُ) : هرکه خشم گیرد بر زمان طول خواهد کشید خشم او، یعنی ناملایمات زمانه یکی دو تا نیست که خشم آدم زود بر طرف شود بلکه آن بسیار و متجاوز از حد است لاجرم خشم بر او طولانی خواهد شد.

فقیر گوید: که به همین معنی است فرمایش آن حضرت نیز (اَغْضِ عَلَی الْقَذی وَ اِلاّ لَنْ تَرْضَ اَبَدا) ؛ یعنی چشم بپوش بر خار ـ کنایه از آنکه از مکاره و رنج و بلای دنیا و ناملایمات از دوستان بی وفا چشم بپوش و تحمل آن کس ـ و اگر نه خشنود نشودی هرگز و همیشه به حالت خشم و تلخی زندگی کنی ؛ چه آنکه طبیعت دنیا مشوب است به مکاره . جناب عبدالعظیم گفت : گفتم زیادتر بفرما. فرمود که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: (مُجالِسَهُ اْلاَشْرارِ تُورِثُ سُوءَ الظَّنِّ بِاْلاَخْیارِ) .

مجالست و همنشینی با اشرار و مردمان بد، سبب بدگمانی شود به اخیار و مردمان خوب . گفتم : زیادتر بفرما. فرمود که امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: (بِئْسَ الزّادَ اِلی الْمَعادِ الْعُدْوانُ عَلَی الْعِبادِ) . بد توشه ای است برای سفر قیامت ستم کردن بر بندگان خدای .

فقیر گوید: که نیز از کلمات آن حضرت است (اَلْبَغْیُ آخِرُ مُدَّهِ الْمُلُوكِ) ، و شایسته است که من این چند شعر را در ذیل این کلمه شریفه از حکیم فردوسی نقل نمایم :

به رستم چنین گفت دستان

که کم (۶۳)

کن ای پور بر زیردستان ستم

اگر چه ترا زیردستان بسی است

فلک را در این زیردستان بسی است

مکن تا توانی دل خلق ریش

و گر می کنی می کنی بیخ خویش

مکن تا توانی ستم بر کسی

ستمگر به گیتی نماند بسی (۶۴)

گـفـت : گـفتم زیـادتر بفرمـا یـابن رسول اللّه صـلی اللّه علیه و آله و سـلم . فرمود: که حـضـرت امیرالمؤ منین علیه السـلام فرموده (قیمَهُ کُلِّ امْرِی ءٍ ما یُحْسِنُهُ) ؛ قیمت هر مـردی و مـرتـبه هر شخصی همان چیزی است که نیکو می دارد آن را از هنر و علم و عرفان . هر تحریص و ترغیب بر کسب کمالات نفسانیه و صناعات و نحو آن است .

خـلیـل بـن احمـد گفتـه کـه بهـتر کلمـه ای کـه ترغیب کنـد آدمی را به سـوی طلب علم و معرفت قـول حـضـرت امیرالمؤ منین علیه السلام است که فرموده قدر هر مردی همان چیزی است که نیکو می دارد او را.

جـنـاب عـبـدالـعـظـیـم گـفـت : گـفـتـم زیـادتـر بـفـرمـا یـابـن رسـول اللّـه . فـرمـود: امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: (اَلْمَرءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسانِهِ) .

مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن

قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن

و از اینجا است که نیز فرموده :

(تَکَلَّموا تُعْرَفُوا) ؛ تکلم کنید تا شناخته شوید.

چو در بسته باشد چه داند کسی

که گوهر فروش است یا پیله ور

گـفـتـم : زیـادتـر بـفـرمـا یـابـن رسول اللّه . فرمود: حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فـرمـود: (ما هَلَکَ امْرُءٌ عَرَفَ قَدْرَهُ) ؛ هلاك نشد مردی که شناخت قدر خود را. گفتم : زیـادتـر بـفـرمـا یابن رسول اللّه صلی اللّه

علیه و آله و سلم . فرمود که امیرالمؤ منین عـلیـه السـلام فـرمـود: (اَلتَّدْبیرُ قَبْلَ الْعَمَلِ یُؤْمِنُکَ مِنَ النَّدَمِ) ؛ یعنی تدبیر خویش از عمل و اقدام در امری ایمن خواهد ساخت ترا از پشیمانی آن .

ندانسته در کار تندی مکن

بیندیش و بنگر ز سر تا به بن

فـقـیـر گـویـد: کـه در فـصـل مـواعـظ حـضـرت صـادق عـلیـه السـلاـم قـریـب بـه هـمـیـن نـقـل شـده و مـا ایـن دو شـعـر را از نـظـامـی کـه مـنـاسـب بـا ایـن کـلـمـه شـریـفـه اسـت نـیز نقل کردیم .

در سر کاری که درآیی نخست

رخنه بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار

پای منه در طلب هیچ کار

گـفـت : گـفـتـم زیـادتـر بـفـرمـا یـابن رسول اللّه صـلی اللّه علیه و آله و سـلم . فرمود: حـضـرت امـیـرالمـؤ مـنـین علیه السلام فرمود: (مَنْ وَثِقَ بِالزَّمانِ صُرِعَ) ؛ هر که اعتماد کند بر زمان بر زمین افکنده خواهد شد.

گـفـتـم : زیـادتر بفرما یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم . فرمود: حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود:

خـاطـر بـنـفـسـه من استغنی برایه در خطر افکند خود را کسـی که بی نیاز شده به راءی خـودش ، یـعـنـی در مهمات تکیه بر راءی و دانش خود نموده و ترک کرده مشورت کردن با دانـایـان را، عـرض کـردم : زیـادتـر بـفـرمـا یـابـن رسـول اللّه صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلم . فرمـود کـه حضـرت امیرالمـؤ منین علیه السـلام فـرمـوده : (قـِلَّهُ الْــــــــــــعـِیـالِ اِحـْدی الْیـَسـارَیـْنِ) ؛ کـمـی اهـل و عـیـال یـکـی از دو تـوانـگـری اسـت در مـال ، زیـرا کـه هـر کـه را انـدک بـاشـد عـیـال او عـیـشـش آسـانـتـر بـاشـد و

مـعـیـشـتـش اوسـع ، هـمـچـنـان کـه در کـثـرت مـال حـال بـر ایـن مـنـوال اسـت . گـفـتـم : زیـادتـر بـفـرمـا یـابـن رسـول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم . فرمود که امیرالمؤ منین علیه السلام فرموده : (مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَکَ) ؛ هرکه داخل شد بر او عجب و خودپسندی هلاک شد. گفتم : زیـادتـر بـفـرمـا یـابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم . فرمود که امیرالمؤ منین عـلـیـه السـلام فـرمـوده : مـَنْ اَیْقَنَ بِالْخَلَفِ جادَ بِالْعَطِیَّه ؛ کسی که یقین کند که عوض آنـچـه مـی دهـد جـایـش مـی آیـد جـوانـمـردی خـواهـد کـرد در عـطـا کـردن ، زیرا که می داند بدل این عطا به او می رسد.

فقیر گوید: که به همین مطلب اشاره کرده بعض شعراء در مدح حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام که گفته :

قسمت دوم

جادَ بِالْقُرْصِ وَ الطُّوی ملأجَنْبَیْهِ

وَ عافَ الطَّعامَ وَ هُوَ سَغُوبٌ

فَاَعادَ الْقُرْصَ الْمُنیرَ عَلَیْهِ الْقُرْصُ

وَ الْمُقْرِضُ الْکُرامُ(۶۵) کُسُوبٌ

نـقل است که جناب امیرالمؤ منین علیه السلام سقایت نخلی فرمود در عوض یک مد از جو پس آن را برایش دستاس کردند و نان پختند چون خواست بر آن افطار فرماید سائلی بر در خـانـه اش آمـد آن حـضـرت نـانـش را بـه سـائل داد و شب گرسنه خوابید شاعر گفته که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام بخشش کرد قرص نان خود را در حالی که از گرسنگی پـهـلوی نـازنـیـنـش پـر بـود و کـراهـت داشـت از خـوردن طـعـام بـه مـلاحـظـه سـائل بـا آنـکـه گـرسـنـه بـود، پـس چـون قـرص نـان بـه سائل داد در عوض قرص خورشید برایش به آسمان برگشت ، و قرض دهنده کریم کسب

كننده و نفع به دست آورنده است .

جـنـاب عـبـدالـــــعـظـيـم گـفـت : گـفـتـم زيـادتـر بـفـرمـا يـابـن رسـول اللّه صـلى اللّه عـلـيـه و آله و سـلم . فـرمـود: حـضـرت اميرالمؤ منين عليه السلام فرموده : (مَنْ رَضِىَ بِالْعافِيَهِ مِمَّنْ دونَهُ رُزِقَ السَّلامَهُ مِمَّنْ فَوْقَهُ) .

كـسـى كـه راضـى و خشـنود شـد بـه عـافيت و سـلامت از كسـانى كـه پـايين تر از او است روزى او خـواهـد شـد سـلامـتـى از كـسـانى كه بالاتر از او است . اين وقت جناب عبدالعظيم گفت : گفتم به حضـرت جواد عليه السلام بس است آنچه فرمودى مرا.(۶۶)

مؤ لـف گـويـد: كه اين روايت مشـتمل است بر شـانزده كلمه از كلمـات شـريفه حضـرت اميرالمؤ مـنـيـن صـلوات اللّه عـليه كه حضـرت جواد عليه السلام هر كدام را از پدران بزرگواران خـود عـلـيـهـم السـلام از آن حـضـرت نـقل فرمـوده ، اينـك مـن نيز اقتـدا به حضـرت جـواد عليه السـلام نـمـوده دوازده كـلمـه از كـلمـات آن حـضـرت كـه در نـهـج البـلاغـه اسـت نـقـل مـى كـنـم كـه مـجـمـوع آنهـا با آن دوازده كلماتى كه از خود حضـرت جواد عليه السلام نـقـل شـده چـهـل كـلمـه شـود كـه هـركـس آنـهـا را حـفـظ كـنـد شامل شود او را حديث شريف :

(مَنْ حَفِظَ مِنْ شيعتِنا اَرْبَعينَ حَديثا بَعَثَهُ اللّه عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ الْقِيامَهِ عالِما فَقيها وَ لَمْ يُعْذِّبْهُ) .(۶۷)

۱ - (قـالَ امـيـرالـمـؤ مـنـيـن عليـه السـلام : اذا تَـمَّ الْعَقْـلُ نَقَصَ الْكَلامُ) (۶۸) فـرمـود حـضـرت امـيـرالـمـؤ مـنـيـن عـلـيـه السـلام : چـون تـمـام و كامل شد عقل آدمى ، كم شد كلام او.(۶۹)

۲ _ (قـالَ امـيـرالـمـؤ مـنـيـن عـلـيـه السـلام : اَكـْبَرُ الْعَيْبَ اَنْ

تَعیبَ مافیکَ مِثْلُهُ) : ب_زرگ_ت_ر ع_ی_ب ت_و آن اس_ت ک_ه ع_ی_ب ک_ن_ی م_ردم را در چ_ی_زی ک_ه م_ث_ل آن در ت_و باشد. پس احمق آن کسی است که خود به هزار عیب آلوده و سرتاپای او را معصیت فروگرفته چشم از عیوب خود پوشیده و زبان به عیب مردم گشوده .

همه حمال عیب خویشتند

طعنه بر عیب دیگران چه زنند

و آن جناب علیه السلام در یکی از کلمات خود چنین مردمانی را که جستجوی عیب مردم می کنند و آن را نقل می نمایند و از خوبی ایشان نقل نمی کنند تشبیه فرموده به مگس که جستجوی ج_اه_ای فاسد و کثیف بدن آدمی را می کنند و بر روی آن می نشینند و جاهای صحیح بدن را کاری ندارند.(۷۰)

۳ _ قالَ علیه السلام : (رَاءْیُ الشَّیْخِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلامِ؛(۷۱))

یعنی اندیشه پیر کهن سال دوس_ت ت_ر اس_ت ن_زد م_ن از ج_لادت و مردانگی نوجوان . شاید نکته اش آن باشد که راءی پ_ی_ر ص_اح_ب ت_دب_یر صادر می شود از روی عقل و تجربه و آن سبب اصلاح فتنه بلکه م_وج_ب اط_ف_اء ب_س_یاری از فتنه های است به خلاف جلادت نوجوان که غالبا مبنی است بر ت_ه_ور و الق_اء ن_ف_س در م_ه_لک_ه و ک_اره_ای ن_اآزم_وده ک_ه غ_الب_ا س_ب_ب اشتغال نار حرب و هلا جمعی شود.

و لهذا ابوالطیب گفته :

اَلرَّاْیُ قَبْلَ شجاعَهِ الشَّجْعانِ

هُوَ اَوَّلُ وَ هِیَ الْمَحلُّ الثّانی

فَاِذا هُما اجْتَمَعا لِنَفْسٍ حُرَّهٍ

بَلَغَتْ مِنَ الْعلْیاءِ کُلَّ مَکانٍ

۴ _ (قالَ علیه السلام : فَوْتُ الْحاجَهِ اَهْوَنُ مِنْ طَلَبِها اِلی غَیْرِ اَهْلِها) ؛(۷۲) ف_رم_ود: ف_وت ش_دن ح_اج_ت آس_انتر است از طلب نمودن حاجت

از غیر اهلش .(۷۳)

(وَ لَقَدْ اَجادَ مِنْ قال) :

اُقْسِمُ بِاللّهِ لَمَصُّ النَّوی

وَ شُرْبُ ماءِ الْقَلَبِ الْمالِحَهِ

اَحْسَنُ بِالاِنْسانِ مِنْ ذِلَّهٍ

وَ مِنْ سُؤ الِ الاَوْجُهِ الْکالِحَهِ

فَاسْتَغْنِ بِاللّهِ تَکُنْ ذَا الْغِنی

مُغْتَبِطا بِالصَّفْقَهِ الرّابِحَهِ

طُوبی لِمَنْ یُصْبِحُ میزاتُهُ

یَوْمَ یُلاقی رَبَّهُ راجِحَهٌ

۵ _ (قالَ علیه السلام : اَلقَناعَهُ مالٌ لاینْفَد) ؛ (۷۴) قناعت که مساهله در اسباب معاش باشد مالی است که فانی نمی شود و گنجی است که تمام نمی شود. فقیر گوید: که بیاید در فصل معجزات حضرت هادی علیه السلام کلامی در قناعت .

۶ _ (ق_الَ ع_لی_ه الس_لام : ک_َف_اکَ اَدَب_ا لِن_َفْسِکَ اجْتِنابُ ما تَکْرَهُهُ لِغَیْرِکَ) ؛ (۷۵)

ب_س اس_ت ت_را از ب_رای ادب ک_ردن ن_ف_س خود دوری کردن از آنچه مکروه می شمری از غیر خودت . پس هرکه طالب باشد سعادت نفس و تهذیب اخلاق را باید دیگران را آیینه عیوب خ_ود ق_رار ده_د و آن_چ_ه از ای_ش_ان س_ر زن_د ت_اءم_ل در ح_سن و قبح آن کند و به قبح هرچه ب_رخ_ورد ب_دان_د ک_ه چ_ون ای_ن عمل از خود او سر زند قبیح است و به حسن هرچه برخورد ب_دان_د ک_ه ای_ن ع_م_ل از او ن_ی_ز ح_س_ن اس_ت ، پ_س در ازاله ق_ب_ای_ح خ_ود ب_ک_وش_د و در تحصیل اخلاق حسنه ، سعی بلیغ نماید.

۷ _ (ق_الَ ع_لی_ه السلام : کَمْ مِنْ اَکْلَهٍ مَنَعَتْ اَکَلاتٍ) ؛(۷۶) بسا یکبار خوردنی یا خوردن یک لقمه که مانع شد از خوردنهای بسیار.

و ف_ی م_ع_ن_ی ک_لام_ه ع_لی_ه الس_لام : (ک_َمْ مِنْ شَهْوَهٍ ساعَهٍ اَوْرَثَتْ حُزْنا طَویلا) ؛(۷۷)

ی_ع_نی بسا شهوت یک ساعت که سبب حزنهای طولانی شود. و حریری در

(مقامـــات) از كـلاـــم حـضـرت اخـذ كـرده قـول خـود را: (یـا رَبُّ اَکـْلَـــهٍ هـاضـَتِ الاـــ كـِلَ وَ مـَنـَعـَتـْهـُ مَآکِل) .(۷۸)

۸ ــ قـال عـليه السلام :) كُنْ فى الْفِتْنَهِ كَابْنِ اللَّبونِ لاظَهْرٌ فَيُرْكَبَ وَ لاضَرْعٌ فَيُحْلَبَ) .(۷۹)

بـاش در زمـان فـتـنـه مانند شتر بچه ای كه داخل در سن سه سالگی شده باشد كه نه پـشـتـی اسـت او را كـه بـه سـواری آن كـوشـنـد و نـه پـسـتـانـی كـه از آن شـیـر دوشـــــــند. حـاصـل آنـكـه در فـتـنـه داخـل مـشـو و بـه قـوت بـازو و مـال در آن همراهی مكن و چنان باش كه از تو انتفاعی نبرند چه بسا شود كه خونها ریخته شـود و مـالهـا غـارت شـود و عرضها به باد رود و تو در آن شریک شوی و خسران دنیا و آخرت بری .

۹ ــ قـال عـلیـه السـلام : (مـا عَـال مَـنِ اقْتَصَـدَ) ؛(۸۰) فقیر و درویش نگشت كسی كه در مخارج خود میانه روی كرد.

۱۰ ــ قال عليه السلام : (ما قالَ النّاسُ لِشَى ءٍ طوُبى لَهُ اِلاّ وَ قَدْ خَبَاءَ لَهُ الدَّهْرَ يَوْمَ سَوْءَ) ؛(۸۱)

نـگـفـتـنـد مـردمـان بـرای چـیـزی ایـن كـلمـه را كـه خـوشـا بـه حال او مگر آنكه پنهان كرد روزگار غدار از برای او روز بدی .

خویشتن آرای مشو در بهار

تا نكند در تو طمع روزگار

۱۱ - (قالَ عليه السلام : مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَّدَ) ؛(۸۲)

كسی كه یاد كند دوری سفر خود را استعداد و تهیه آن راه دور خود را بیند. پس اشخاصی كـه در تـهیه توشه و زاد و آخرت نیستند جهتش غفلت

آنها است از آن سرای ، پس آماده سفر خود باش و به غفلت مگذران و خود را خطاب کن و بگو:

خاک من و تو است که باد بهار

می بردش سوی یمین و شمال

عمر بافسوس برفت آنچه رفت

دیگرش از دست مده بر مآل

بس که در آغوش لحد بگذرد

بر من و تو، روز و شب و ماه و سال

ای که درونت به گنه تیره شد

ترسمت آیینه نگیرد صقال

زنده دلا مرده ندانی که کیست

آنکه ندارد به خدا اشتغال

مالَکَ فی الْخَیْمَهِ مُسْتَلْقِیا

قَدْ نَهَضَ الْقَوْمُ وَ شَدُّ وَ الرِّحالَ

قَدْ وَ عَرَ الْمَسْلَکُ یاذَا الْفَتی

اَفْلَحَ مَنْ هَیَّاء زادَ الْمآلِ

لاتَکُ تَغْتَرُّ بِمَعْمُورَهٍ

یَعْقِبُها الْهَدْمُ اَوِ اْلاِنْتِقالُ

مالَکَ تَعْصی وَ مُنادِی الْقَبُولَ

مِنْ قِبَلِ الّحَقِّ یُنادی تَعال

۱۲ ــ (قالَ علیه السلام : ما اَکْثَرَ الْعِبَرُ وَ اَقَلَّ اْلاِعْتِبارُ) ؛(۸۳) چه بسیار است عبرت و پند و کم است پند گرفتن :

کاخ جهان پر است ز ذکر گذشتگان

لکن کسی که گوش دهد این ندا کم است

در تواریخ مسطور است که چون عبدالملک مروان ، مصعب بن زبیر را کشت و عراق را تسخیر کرد و به کوفه رفت و داخل دارالا ماره شد و بر سریر سلطنت تکیه داد و سر مصعب را در مقابل خود نهاد و در کمال فرح و انبساط بود که ناگاه یک تن از حاضرین را عبدالملک بن ع_مر می گفتند لرزه فرو گرفت و گفت : امیر به سلامت باد، من قصه عجیبی از این دارالا م_اره به خاطر دارم و آن چنان است که من با عبیداللّه بن زیاد در این مجلس بودم سر مبارک امام حسین علیه السلام را برای او آوردند و در نزد

او نهادند، پس از چندی که مختار کوفه را تسخیر کرد با او در این مجلس نشستم و سر ابن زیاد را در نزد او دیدم ، پس از مختار با مصعب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اینک با امیر در این مجلس می باشم و سر مصعب را در نزد او می بینم و من در پناه خدا در می آورم امیر را از شر این مجلس . عبدالملک مروان تا این قصه را شنید لرزه او را فرو گرفت و امر کرد تا قصرالا ماره را خراب کردند.(۸۴) و این قصه را بعضی از شعراء به نظم آورده و چه خوب گفته :

یک سره (۸۵) مردی ز عرب هوشمند

گفت به عبدالملک از روی پند

روی همین مسند و این تکیه گاه

زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر ابن زیاد

آه چه دیدم که دو چشمم مباد

تازه سری چون سپر آسمان

طلعت خورشید ز رویش نهان

بعد ز چندی سر آن خیره سر

بد بر مختار به روی سپر

بعد که مصعب سرو سردار شد

دست کش (۸۶) او سر مختار شد

این سر مصعب به تقاضای کار

تا چه کند با تو دیگر روزگار

مؤلف گوید: که در (کشف الغمه) در احوال حضرت جواد علیه السلام کلمات بسیار آن حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام نقل شده که حضرت جواد علیه السلام از آن حضرت نقل فرموده ، چون مقام گنجایش تطویل نداشت ما ذکر ننمودیم هر که طالب است آنجا رجوع نماید.

فصل پنجم : در شهادت حضرت امام محمّد تقی علیه السلام است

م_کشوف باد که چون ماءمون حضرت جواد علیه السلام را بعد از

فوت پدر بزرگوارش به بغداد طلبید و دختر خوب را تزویج آن حضرت نمود، آن جناب چندی که در بغداد بود از سوء معاشرت ماءمون منزجر گردید از ماءمون رخصت طلبید و متوجه حج بیت اللّه الحرام شـد و از آنـجـا به مدینه جد خود معـاودت فرمود و در مـدینه توقف فرمود و بود تا ماءمون وفـات كـرد و مـعـتـصـم بـرادر او غـصـب خـلافـت كـرد و ایـن در هـفـدهـم رجـب سال دویست و هیجده هجری بوده .

و چون معتصم خلیفه شد از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن سعادت و خیرات نائره حـسـد در کانون سینه اش اشتعال یافت و در صدد دفع آن حضرت برآمد و آن جناب را به بـغـداد طـلـبـیـد آن حـضـرت چـون اراده بـغداد نمود حضرت امام علی النقی علیه السلام را خـلـیـفـه و جـانـشین خود گردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آن حضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پـیـغـمـبـران را بـه دو فـرزنـد خـود تـسـلـیـم فـرمـود و دل بـر شـهـادت نـهـاده و فـرزنـد گـرامـی خـود را وداع كـرد و بـا دل خـونـیـن مـفـارقـت تربت جد خود اختیار نموده روانـه بغـداد گردیـد و در روز بیسـت و هشـتم مـحـرم سـال دویـسـت و بـیـسـتـم هـجـری داخـل بـغـداد شـد و مـعـتـصـم در اواخـر هـمـیـن سال آن حضرت را به زهر شهید کرد.

و كـیـفـیـت شـهـادت آن مـظـلـوم بـه اخـتـلاف نـقـل شـده ، اشـهـر آن اسـت كـه زوجـه اش ام الفـضـل دخـتـر مـاءمـون بـه تـحـریـك عـمـویـش مـعـتصم آن حضرت را مسموم کرد؛ چه آنکه امّ‌الفـضـل از آن

حـضـرت مـنـحـرف بـود بـه سـبـب آنـکـه آن جـنـاب مـیـل بـه کـنیزان و زنـــان دیگر خود می فرمود و مادر امام علی النقی علیه السلام را بر او تـرجـیـح می داد به این سبب ام الفضل همیشه از آن حضرت در تشکی بود و در زمان حیات پدرش مکرر به نزد او شکایت می کرد و ماءمون گوش به سخن او نمی داد به سبب آنچه بـا امـام رضـا علیه السلام نموده بود دیگر تعرض و اذیت کردن اهلبیت رسالت را مناسب دولت خـود نـدانـست مگر یک شب که امّالفضل رفت نزد پدر و شکایت کرد که حضرت جواد عـلیـه السلام زنی از اولاد عمر یاسر گرفته و بدگویی برای آن حضرت کرد ماءمون چـون مـسـت شـراب بـود در غـضـب شـد و شـمشیر برداشت و آمد به بالین آن حضرت و چند شـمـشـیر بر بدن آن جناب زد که حاضرین گمان کردند که بدن آن جناب پاره پاره شد چـون صـبـح شـد دیـدنـد آن حـضـرت سـالم اسـت و اثـر زخـمـی در بـدن نـدارد چنانکه در فصل سوم آن خبر تحریر یافت .

و بـالـجـمـلـه : از (کـتـاب عـیـون الـمـعـجـزات) نـقـل شـده کـه چـون حـضـرت جـواد عـلیـه السـلام وارد بـغـداد شـد و مـعـتـصـم انـحـراف ام الـفـضـل را از آن حـضـرت دانـسـت او را طـلـبـیـد و بـه قـتـل آن حـضـرت راضـی کـرده زهـری بـرای او فـرسـتـاد کـه در طـعـام آن جـنـاب داخل کند ام الفضل انگور رازقی را زهرآلود کرده به نزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تـنـاول نـمـود اثـر زهـر در بـدن مـبـارکـش ظـاهـر شـد و ام الفضل از کرده خود

پشیمان شد و چاره ای نمی توانست کرد گریه و زاری کرد، حضرت فرمود: الحال که مرا کشتی گریه می کنی ، به خدا سوگند که به بلایی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد معتصم ام الفضل را به حرم خود طلبید و در همان زودی ناسوری در فرج او به هم رسید و هر چه اطباء معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم معتصم بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سؤال می کرد و با بدترین احوال هلاک شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید.(۸۷) و مسعودی در (اثبات الوصیه) نیز قریب به همین نقل کرده الا آنکه گفته : معتصم و جعفر بن مامون هر دو ام الفضل را واداشتند بر کشتن آن حضرت و جعفر بن مامون به سزای این امر در حال مستی به چاه افتاد او را مرده از چاه بیرون آوردند.(۸۸)

و علامه مجلسی رحمه اللّه در (جلاءالعیون) نقل کرده که چون مردم با معتصم بیعت کردند متفقد احوال حضرت امام محمّد تقی علیه السلام شد و به عبدالملک زیات که والی مدینه بود نامه نوشت که آن حضرت را با ام الفضل روانه بغداد کنند. چون حضرت داخل بغداد شد به ظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفه ها برای آن حضرت و ام الفضل فرستاد پس شربت حماضی برای آن حضرت فرستاد با غلام خود استناس [یا (اشناس)

] نـام و سـر آن ظرف را مهر کرده بود چون شـربت را به خـدمت آن حضـرت آورد گـ‍ف‍ـت : این شـربتی است که خلیفه برای خـود سـاخته و خـود بـا جمـاعت مخصوصـان خـود ت‍ـن‍ـاول ن‍ـم‍ـوده و ای‍ـن ح‍ـص‍ـه را ب‍ـرای ش‍ـم‍ـا ف‍ـرس‍ـت‍ـاده اس‍ـت ک‍ـه ب‍ـا ب‍ـرف س‍ـرد ک‍ـنـید و تنـاول نماییـد و برف بـا خـود آورده بود و برای حضـرت شربت ساخت . حضـرت فرمود که باشد در وقت افطار تناول نمایم ، گفت : برف آب می شود و این شـربت را سرد کرده می ب‍ـای‍ـد ت‍ـن‍ـاول ن‍ـمود، و هرچنـد آن امـام غریب مظلوم از آشامیـدن امتنـاع نمود آن ملعون مبالغه را زی‍ـاده ک‍ـرد ت‍ـا آن‍ـک‍ـه آن ش‍ـرب‍ـت زهرآلود را دانسته به ناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات خود کشید.

و شیخ عیاشی روایت کرده از زرقان صدیق و ملازم ابن ابی داود قاضی که گفت :

روزی اب‍ـن اب‍ـی داود از م‍ـج‍ـلس م‍ـع‍ـت‍ـص‍ـم غ‍ـم‍ـگ‍ـی‍ـن ب‍ـه خ‍ـان‍ـه آم‍ـد از س‍ـب‍ـب ان‍ـدوه او س‍ـؤ ال ک‍ـردم گ‍ـف‍ـت : ام‍ـروز از ج‍ـه‍ـت اب‍ـی جعفر محمّـد بـن علی چنـدان بر مـن سـخت گـذشت که آرزو ک‍ـردم ک‍ـاش ب‍ـیست سال قبـل از ایـن فـوت شـده بـودم . گفتـم : مگر چـه شـده ؟ گفـت : در مجلس خ‍ـل‍ـی‍ـف‍ـه ب‍ـودی‍ـم که دزدی را آوردنـد که اقرار به دزدی خود کرده بود و خلیفه خواست حـد ب‍ـر او ج‍ـاری کنـد، پس علمـا و فقها را در مجلس خود جمع کرد و محمّد بن علی را نیز حاضـر کرد. پس پرسـید از ما که دست دزد را از کجا باید قطع کرد؟ من گفتم : باید از بند دست ق‍ـط‍ـع

ک‍رد. گ‍ف‍ت : ب‍ه چ‍ه دلی‍ل ؟ گ‍فتم : به جهت آیه تیمم (فَامْسَ‍حُوا بِوُجوُهِکَمْ وَ اَیْ‍دِیَکَمْ) ؛(۸۹) چه آنکه خداونـد در این آیه دست را بر کف اطلاق فرموده و ج‍معی از اهـل مجلس نیز با من موافقت کردنـد و بعضـی دیگر از فقها گفتنـد: بایـد دست را از م‍رف‍ق ق‍ط‍ع ک‍رد و آنهـا اسـتدلال کردنـد به آیه وضـو و گفتنـد که خداونـد فرموده (وَ اَی‍ْدِی‍ک‍ُمْ اِلَی الْم‍َرافِق) ،(۹۰) پس دست تا مرفق است . پس معتصم متوجه ام‍ام م‍ح‍م‍ّد ت‍قی علیه السلام شد و گفت : شـما چه می گوییـد؟ فرمـود: حاضـرین گفتنـد و ت‍و ش‍ن‍ی‍دی . گ‍ف‍ت : م‍را ب‍ا گ‍ف‍ت‍ه ایشـان کـاری نیست آنچه تـو می دانی بگو. حضـرت ف‍رم‍ود: م‍را از ای‍ن س‍ؤ ال م‍ع‍اف دار. خلیفه او را سوگند داد که البته بایـد بگویی . ح‍ض‍رت فرمود: الحـال که مرا سوگنـد دادی پس می گویم که حاضـرین تمـام خطا کردنـد در م‍س‍اءلـه بلکـه حـد دزد آن اسـت که چهـار انگشت او را قطـع کننـد و کـف او را بگذارنـد. گفت : ب‍ه چ‍ه دلی‍ل ؟ ف‍رمود: به جهت آنکه رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلم فرموده در س‍ج‍ود هفت موضع باید به زمین برسد که از جمله دو کف دست است پس هرگاه دست دزد از ب‍ن‍د ی‍ا م‍رف‍ق ب‍ری‍ده شود کفی برای او نمی ماند که در عبادت خدا به آن سـجده کند و م‍واض‍ع س‍ج‍ده ح‍ق خ‍دا اس‍ت و ک‍س‍ی را ب‍ر آن حقی نیست که قطع کند چنانکه حق تعالی فرموده : (وَ اِنَّ الْمَساجِدَ للّهِ) .(۹۱)

معتصم کلام آن حضرت را پسندید و امـر کـرد کـه دست دزد را از همانجا که حضرت فرموده بود قطع کردند این هنگام بر من حـالتـی گـذشـت کـه گویا من برپا شد و آرزو کردم که کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم .

زرقـان گـفـت : بـعـد از سه روز دیگر ابـن ابی داود نزد خلیفه رفت و در پنهانی با وی گـفـت کـه خـیـرخـواهـی خـلیـفـه بـر مـن لازم اسـت و امـری کـه چـنـد روز قـبـل از ایـن واقـع شـد مناسب دولت خلیفه نبود؛ زیرا که خلیفه در مساءله ای که برای او مـشـکـل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزراء و مستوفیان و امراء و لشکریان و سـایـر اکـابـر و اشراف از ایشان سؤ ال کرد و ایشان به نحوی جواب دادند پس در چنین مـجـلسـی از کـسـی کـه نصف اهل عالم او را امام و خلفه می دانند و خلیفه را غاصب حق او می شـمـارنـد سـؤ ال کـرد و او بـر خلاف جمیع علماء فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علماء کـرده بـه گـفـتـه او عـمـل کـرد ایـن خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی شد برای شیعیان و مـوالیـان او، مـعـتـصـم چـون ایـن سـخـنـان را بشنید رنگ شومش متغیر شد و تنبهی برای او حـاصـل گـردیـد و گـفـت خـدا تـو را جـزای خـیـر دهـد کـه مـرا آگـاه کـردی بـر امـری کـه غافل از آن بودم .

پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آن حضرت را به ضیافت خود دعـوت نـماید و زهری در طعام آن جناب داخل نماید آن

بدبخت حضرت را به ضیافت طلبید آن جـنـاب عـذر خـواست و فرمود می دانید که من به مجلس شما حاضر نمی شوم ، آن ملعون مبالغه کرد که غرض اطعام شما است و متبرک شدن خانه ما به مقدم شریف شما و هم یکی از وزراء خـلیـفـه آرزوی مـلاقـات شـما را دارد و می خواهد که به صحب شما مشرف شود. پس چـنـدان مـبـالغـه کـرد تا آن امام مظلوم به خانه او تشریف برد چون طعام آوردند و حضرت تناول فرمود اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست و اسب خود را طلبید که سوار شد، صـاحـب مـنـزل بـر سـر راه آمد و تکلیف ماندن کرد، حضرت فرمود: آنچه تو با من نمودی اگـر در خـانـه تـو نـبـاشـم از بـرای تـو بـهـتر خواهد بود و به زودی سوار شد و به مـنـزل خـود مـراجـعـت کـرد چـون بـه مـنـزل رسـیـد اثـر آن زهـر قـاتـل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مـقـدسـش بـه بـال شـهادت به درجات بهشت پرواز کرد. صلوات اللّه علیه . انتهی .(۹۲)

پـس جـنـازه آن جـنـاب را بـعـد از غـسـل و کـفـن آوردنـد در مـقـابـر قـریـش در پـشـت سـر جـد بـزرگـوارش امـام مـوسـی علیه السلام دفن نمودند، و به حسب ظاهر واثق باللّه بر آن حـضـرت نماز خواند و لکن در واقع حضرت امام علی النقی علیه السلام از مدینه به طی الا رض آمد و متصدی غسل و کفن و نماز و دفن پدر بزرگوارش شد.(۹۳)

و در (کتاب بصائرالدرجات) روایت کرده از مردی

که همیشه با حضرت امام محمّد تقی علیه السلام بود گفت : در آن وقتی که حضرت در بغداد بود روزی در خدمت حضرت امـام عـلی النـقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم و آن حضرت کودک بود و لوحی در پـیـش داشـت مـی خـوانـد نـاگـاه تـغـیـیـر در حـال آن حـضـرت ظـاهـر شـد پـس بـرخـاسـت و داخـل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آن حضرت بلند شد بعد از ساعتی حـضـرت بـیرون آمد از سبب آن احوال پرسیدیم ، فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم وفـات فـرمـود! گـفـتـم : از کـجـا مـعـلوم شـمـا شـده ؟ فـرمـود کـه از اجـلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از این در خود چنین حالتی نمی یـافـتـم از ایـن حـالـت دانـسـتـم کـه پـدرم وفـات کـرده و امـامـت بـه مـن مـنـتـقـل شـده اسـت . پـس بـعـد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت به رحمت الهی واصـل شـده اسـت .(۹۴) و در تـاریـخ وفات حضرت جواد علیه السلام اختلاف اسـت ، اشـهر آن است که در آخر ماه ذی قعده سال دویست و بیستم هجری شهید شد و بعضی شـشـم ذی حـجـه گـفـتـه انـد و ایـن بعد از دو سال و نیم فوت ماءمون بود چنانچه خود آن حـضرت می فرمود: (اَلْفَرَجُ بَعْدَ الْمَاءْمُونِ بِثَلاثینَ شَهرا) . و مسعودی وفات آن حضرت را در پنجم ذی حجه سال دویست و نوزده ذکر نموده و در وقت وفات از سن شریفش بیست و پنج سال و چند ماهی گذشته بود.(۹۵)

فصل ششم : در ذکر اولاد حضرت جواد علیه السلام است

بـدان که سید فاضل نسابه سید ضامن بن

شـدقم حسـینی مدنی در (تحفه الا زهار فی نسب ابناء الا ئمه الا طهار علیم السـلام) فرموده که حضـرت جواد علیه السـلام را چهـار پسـر بود: ابوالحسن امـام علی نقی علیه السـلام و ابواحمـد موسـی مبرقع و ابواحمـد حسـین و اب_وم_وسی عمران ؛ و دختران آن حضـرت : فـاطمه و خـدیجه و ام کلثوم و حیکمـه بـود و مـادر ای_ش_ان ام ولـدی ب_ود ک_ه س_م_ان_ه م_غ_رب_ی_ه م_ی گ_ف_ت_ن_د و از ام الـف_ض_ل دخ_ت_ر مـاءمون حضـرت جـواد علیـه السـلام فرزنـدی نداشت و عقب آن حضرت منحصر است از دو پسر: امام علی نقی علیه السلام و ابواحمد موسی .(۹۶)

م_ؤ لـف گویـد: کـه از (تاریـخ قـم) ظـاهر می شـود کـه زینب و ام محمّـد و میمـونه نیز دخ_ت_ران ح_ض_رت ج_واد ع_لی_ه الس_لا‌م ب_وده انـد، و شـیخ مفیـد در دختران حضـرت جواد علیه الس_لا‌م دخ_ت_ری ام_امه نام ذکر کرده . (۹۷) و بالجمله : موسـی مبرقع جد سادات رضویه است و رشـته اولادش تا به حال بحمدللّه منقطع نگشـته و بسـیاری از سادات نسب ای_ش_ان به او منتهی می شود و او اول کسـی است که از سادات رضویه به قم وارد شد در س_ن_ه دوی_س_ت و پ_نجاه و شـش ، و پیوسـته بر روی خود برقع گذاشـته بود و لهـذا او را م_وس_ی م_ب_رق_ع گ_وی_ن_د و چ_ون وارد ش_د ب_زرگ_ان ع_رب از اه_ل ق_م او را از ق_م ب_ی_رون ک_ردن_د و ب_ه ک_اش_ان رفت و چـون به کاشـان رسـید احمـد بن عبـدالعزیز بن دلف عجلی او را اکرام کرد و خلعتهای بسـیار و مرکبها به او بخشـید و مقرر ک_رد ک_ه ه_ر س_ال

ی‌ک هزار مثقال طلا با یک اسب مسرج به او بدهد لکن رؤ سای عرب از اهل قم پس از آن پشیمان شده به خدمتش شتافتند و از او اعتذار خواسته مکرما به قم واردش ساختند و گرامی داشتند او را و حال موسی در قم نیکو شد تا آنکه از مال خود قریه ها و مزارعی خرید.

پس از آن وارد شدند بر او خواهرانش زینب و ام محمّد و میمونه دختران حضرت جواد علیه السلام و از پس ایشان بریهه دختر موسی آمد و تمام ایشان در قم وفات یافتند و نزد فاطمه علیها السلام مدفون شدند و زینب همان است که بر قبر حضرت معصومه علیها السلام قبه ای بنا کرد پس از آن که سقفی بر قبرش بنا کرده بودند از حصیر و بوریا.(۹۸) و موسی شب چهارشنبه روز آخر ماه اردیبهشت دو روز به آخر ماه ربیع الاخر مانده سال دویست و نود و شش از دار دنیا رفت و امیر قم عباس بن عمرو غنوی بر وی نماز کرد و مدفون شد در موضعی که الحال معروف است قبرش چنانچه در (تاریخ قم) ذکر شده ، و سید ضامن بن شدقم فرموده که موسی مبرقع مدفون شد به قم در خانه معروف به خانه محمّد بن الحسن بن ابی خالد اشعری ملقب به (شنبوله) .

فقیر گوید: که این محمّد بن الحسن یکی از روات قم و از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و وصی سعد بن سعد احوص اشعری قمی بوده و الحال آن موضع معروف است به محله موسویان و در آنجا دو

بقعه است یکی کوچک که در او دو صـورت قـبر است یکی قبر موسی مبرقع است و دیگر قبر احمد بن محمّد بن احمد بـــــن مـوسـی اسـت و امـا بـقـعـه بـزرگ کـه مـوسـوم بـه چـهـل اخـتـران اسـت و در کـتـیبه آن اسم شاه طهماسب است به تاریخ نهصد و پنجاه و سه . اول کـسـی کـه در آن دفن شد محمّد بن موسی مبرقع بوده بعد از او زوجه او بریهه دختر جـعـفـر بـن امـام عـلی الـنـقـی عـلیـه السـلام بـه جـنب شوهرش دفن شد و برادرانش یحیی صوفی و ابراهیم پسران جعفر به قم آمدند ارث بریهه گرفتند، ابراهیم رفت و یحیی صـوفـی بـه قـم مـاند و در میدان زکریا بن آدم به نزدیک مشهد حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام وطن و مقام گرفت و در جنب محمّد بن موسی و نزدیکی قبر او قبور جماعتی از عـلوی‌ـیـن و سـادات اسـت از جلمه : زینب دختر موسی و ام محمّد بنت موسی و ابوعلی محمّد بن احـمـد بـن مـوسـی بـا دخـتـران او فـاطـمـه و بریهه و ام سلمه و ام کلثوم و غیر ایشان از عـلویـات و فـاطـمـیـات کـه تـمـامـی از اعـقـاب و ذراری مـوسـی مـبـرقع می باشند و در آن مـحل دفن اند و محمّد بن احمد بن موسی که او را ابوعلی و ابوجعفر نیز گویند مردی بـــــود فـاضـل و بـه غـایـت پـرهـیـزکـار و خـوش مـحـاوره و نـیـکـو مـنـظـر و فـصـیـح و دانـا و عاقل و در (تحفه الازهار) است که او ملقب به اعرج بود و رئیس و نقیب بود در قم و امـارت حـاج بـا او

بـــود.(۹۹) و بــالــــجــمــلـــه ؛ قــل اســت كــه والی قــم او را تــشــبــیــه بــه ائـــمــه كــرده در فــضــل و او را قــابــل امــامــت دانــســتــه . و وفــات او در ســوم ربــیــع الا ـ ول سنه سیصد و پانزده واقع شد و در مقبره محمّد بن موسی مدفون شد.

و در (تحفه الا زهار) است كه موسی مبرقع را پنج پسر بود: ابوالقاسم حسین و عــلی و احــمد و محمّد و جعفر. و احمد بن موسی مبرقع را سه پسر بود: عبیداللّه و ابوجعفر مــحــمــّد اعرج و ابوحمزه جعفر.(۱۰۰) و صاحب (عمده الطالب) گفته كه اولاد مــوســی مــبــرقــع از پسرش احمد بن موسی است و اولاد احمد از پسرش محمّد اعرج است (وَ الْبَقِيَّةُ فی وُلْدِهِ لِابْنِهِ اَبی عَبْدِاللّهِ اَحْمَد نَقیب قُم .) (۱۰۱)

مــؤلــف گــویــد: كــه ابــوعــبــداللّه احــمــد بــن مــحــمــّد اعــرج مــذكــور ســیــد جلیل القدر عظیم الشاءن ، رفیع المنزله و رئیس و نقیب بوده در قم و مردی متنسك و متعبد و به دلهای مردم نزدیك و مردی سخی و كریم و واسع الجاه بوده . ولادتش در قم واقع شده ســنه سیصد و یازده ، و در ماه صفر سنه سیصد و پنجاه و هشت وفات كرد و به وفات او مــردم قــم را مــصــیبتی تمام بوده است ، و او است كه با موسی دفن شده نه احمد بن موسی مــبــرقــع زیــرا كــه آمــدن او بــه قم معلوم نیست ، و او را چهار پسر (۱۰۲) بوده ابــوعلی محمّد و ابوالحسن موسی و ابوالقاسم علی و ابومحمّد الحسن و چهار دختر بوده و پــســران او بعد از وفات

پدر قصد حضرت رکن الدوله کردند به شهر ری ، رکن الدوله ای_شان را تسلی داد و بفرمود جانب ایشان را رعایت کنند و خراج بر املاک ایشان ننهند، پس از آن ب_از گ_ردیدند به قم . پس از آن ابوعلی محمّد به خراسان رفت ، مردم خراسان او را اک_رام و اع_زاز ن_م_ودن_د و ب_ه خ_راس_ان م_ق_ی_م ب_ود تـا آنکـه کشــته شــد یــا وفـات کرد و اب_والقاسم علی نیز به خراسان رفت و در طوس وطن گرفت و ابوالحسن موسی به قم م_ان_د و ب_ه ک_ار ب_ا ب_رادرش اب_ی م_ح_م_ّد و خ_واهرانش قیام نمود و املاکی که از پدرش بازمانده بود به دست آورد و آنچه به رهن ب_ود از رهن بیرون آود و سیرت او نیکو بود و ب_ا م_ردم ق_م ب_ه وج_ه اح_س_ن زن_دگ_ان_ی ک_رد و ح_ق_وق ای_ش_ان را رع_ای_ت ن_م_ود، پ_س اه_ل ق_م ب_ه صحبت او میل کردند و او سرور و رئیس ایشان شد و در سنه سیصد و هفتاد به حج رفت و چون به مدینه آمد بر پسر عمان (عموزادگان) خود شفقت نمود و ایشان را خلعت و ع_ط_ا بخشید پس او را شکر بسیار نمودند پس به قم مراجعت نمود مردم قم به قدوم او ش_ادی ن_م_ودن_د و ب_ر س_ر کوچه ها و محله ها آئینه بستند و صاحب بن عباد نامه ای به او نوشت و او را تهنیت گفت .

و ب_الج_م_له : اب_والح_س_ن م_وس_ی م_ذک_ور س_ی_دی ف_اض_ل و م_ت_واض_ع و سهل الجانب بود و نقابت سادات قم و نواحی آن به او مفوض بوده است و قسمات و وظایف و رس_وم و م_رس_وم_ات

و م‍ـش‍ـاه‍ـرات س‍ـادات آبه و قم و کاشان و خورزن مجموع به دست و اخ‍ـت‍ـی‍ـار و ف‍ـرمان او بوده است و عدد ایشان در آن زمان از مردان و طفلان سیصد و سی و یک نفر بوده است و وظیفه هر یک از ایشان در هر ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است و هر کس از ایشان که وفات یافته است به جای او نوشته اند و ابوالحسن موسی را چند پسر ب‍ـرده از ج‍ـم‍ـله اب‍ـوج‍ـع‍ـف‍ـر است که داماد ذوالکفایتین ابوالفتح علی بن محمّد بن الحسین بن الع‍ـم‍ـی‍ـد اس‍ـت ک‍ـه وزی‍ـر رک‍ـن ال‍ـدوله دی‍ـل‍ـم‍ـی اس‍ـت و م‍ـن در ک‍ـت‍ـب خ‍ـود ت‍ـرج‍ـم‍ـه او وال‍ـدش اب‍ـوال‍ـف‍ـض‍ـل ب‍ـن ع‍ـم‍ـی‍ـد را ن‍ـگ‍ـاش‍ـت‍ـه ام . و دی‍ـگ‍ـر از اولاد اب‍ـوالح‍ـس‍ـن م‍ـوس‍ـی اس‍ـت ع‍ـالم ج‍ـل‍ـی‍ـل الس‍ـی‍ـد اب‍ـوال‍ـف‍ـت‍ـح عبیدالله بن موسی مذکور که شیخ منتجب الدّین در (فهرست) اس‍ـم او را ب‍ـرده و ف‍ـرم‍ـوده ک‍ـه او ث‍ـق‍ـه و پ‍ـره‍ـی‍ـزک‍ـار و ف‍ـاض‍ـل و راوی اخ‍ـب‍ـار ائمه اطهار علیهم السلام است و از تصانیف او است (کتاب انساب س‍ـادات) و کتابی در (احکام حلال و حرام) و کتابی در (مذاهب مختلفه) خبر داد مرا به آن کتابها جماعتی از ثقات از شیخ مفید نیشابوری از او.(۱۰۳) و م‍ـع‍ـل‍ـوم ب‍ـاش‍ـد ک‍ـه غ‍ـی‍ـر از م‍ـف‍ـی‍ـد ن‍ـی‍ـش‍ـاب‍ـوری ب‍ـرادرش ع‍ـالم ج‍ـل‍ـی‍ـل اب‍ـوس‍ـع‍ـی‍ـد محمّد بن احمد نیشابوری جد شیخ ابوالفتوح رازی نیز از سید عبیدالله مذکور روایت می کند. و بدان که اولاد و ذریه موسی مبرقع غالبا در ری و قم بودند و از آن‍ـج‍ـا به قزوین و همدان و خراسان و کشمیر و هندوستان و

سایر بلاد منتشر شدند، و الان در بلاد شیعه از اعظم و اعز طوائف سادات و اشراف اند.

قـاضـی نـوراللّه در (مـجـالس) فـرمـوده : رضـویه : نسب شریف سادات عظام رضـویـه مـشـهد مقدس منور و سادات رضویه قم مجموع به ابی عبداللّه احمد نقیب قم ابن محمّد الا عرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الا مام محمّد تقی علیه السلام منتهی می شود و سـیـد نقیب امیر شمس الدّین محمّد که به سیزده واسطه به ابی عبداللّه احمد نقیب قم می رسد، و در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم به مشهد مقدس منور آمد، و میرزا ابوطالب مـشـهور از اولاد امجاد او است و مدتی بنابر تفویض پادشاه مغفور به حکومت ولایت تبریز اشـتـغـال داشـت و الـحـال فـرزنـدی و بـرادرزادگـان او در مـشـهـد مـقـدس رضـوی در کمال حشمت و شوکت ساکن اند. انتهی .(۱۰۴)

و بـدان کـه مـنـتـهـی مـی شـود بـه ابـی عـبـداللّـه احـمـد نـقـیـب قـم مـذکـور سـیـد اجـل السـیـد مـحـسـن بـن سید رضی الدّین محمّد بن سید مجدالدّین علی بن سید رضی الدّین مـحـمّـد بـن پـادشـانـه بـن ابـوالـقـاسـم بـن مـیـسـره بـن ابـوالـفـضـل بـن بـنـدار بن میر عیسی بن ابی محمّد جعفر بن علی بن ابی محمّد بن احمد بن مـحـمّـد الا عـرج بـن احمد بن موسی المبرقع بن الا مام الجواد علیه السلام است که قاضی نـوراللّه در حـق او فـرمـوده کـه او سید فاضل عالی مقدار بود والد بزرگوار او در زمان سـلطـان سـحـیـن مـیـرزا از قـم بـه مـشـهـد مـقـدس رضـوی انـتـقـال فـرمـود و او در ایـنـجـا بـه افـاده عـلوم دیـن و تـرویـج مـذهـب آبـاء طـاهـریـن اشـتـغـال مـی فرمود

و شیخ محمّد بن ابی جمهور به خدمت او رسیده و با او طریق معاشرت ورزی_ده و بعضی از تصائیف شریفه خود را به نام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ای_ام م_ج_اورت م_ش_ه_د م_ق_دس ب_ه یمن حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده و ال_ح_ال از اولا_د ای_ش_ان س_ی_د م_ت_ق_ی ، ع_ام_ل م_ع_ن_ی ، ان_س_ان ک_ام_ل ، ص_اح_ب م_لکی ، ثمره حدیقه فدکی ، امیر محمّد جعفر است که از غایت شرافت ذات و نفاست گوهر مستغنی از مدح این ذره احقر است :

فَتیً لایُحِبُّ الزّادَ اِلّا مِنَ التُّقی

وَ لایَبْتَغِی الْخَلّانِ اِلّا ذَوِی الْفَضْلِ

نکرده بهر رضای حق و تتبع علم

نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل

م_َنَّ اللّه ت_َع_الی ع_َلَی_ْن_ا ب_ِط_ُولِ ب_َق_ائِهِ وَ رَزَق_َن_ی م_َرَّةً اُخ_ْری ش_َرَفَ لِق_ائِهِ ان_ت_ه_ی .(۱۰۵)

و بعضی از متتبعین گفته میر جعفر مذکور پسری داشته مسمی به میر محمّد زمان و او نیز از ع_لم_ا ب_وده و (ش_رح_ی ب_ر ق_واع_د) ن_وش_ت_ه ، وف_ات ک_رده در س_ن_ه ه_زار و چ_هل و یک . و میر محمّد زمان را پسری بوده مسمی به میر محمّد حسن و او نیز از علما بوده و س_ی_د م_ح_سن را پسری دیگر بوده موسوم به میر محمّد مهدی و او نیز از علماء بوده و او را ش_ی_خ علی کرکی در وقت رفتنش به طرف کاشان در قم اجازه داده در سنه نهصد و سی و ش_ش ، و چ_ن_ی_ن م_ع_لوم م_ی ش_ود ک_ه ق_ب_ر ش_ری_ف آن س_ی_د ج_لی_ل در ق_م در ت_ک_ی_ه ای اس_ت ن_زدی_ک به صحن شریف حضرت معصومه علیها السلام و م_ش_هور است آن تکیه الیوم

به (محمدیه) و در آنجا بقعه ای است و آن بزرگوار در آن بقعه مدفون می باشد.

ف‍ق‍ی‍ر گوید: که آن بقعه مشهور است به (محمدیهی) و آن تکیه معروف است به ح‍س‍ی‍نیه و در کوچه حرم واقع است نزدیک صحن جدید و گفته که منسوب است به این سید ب‍زرگ‍وار س‍ی‍د اج‍ل آق‍ا س‍ی‍د ص‍درالدّین بن میرزا محمّد باقر رضوی قمی شارح (واف‍یه) و برادرش میرزا محمّد ابراهیم بن میرزا محمّد باقر رضوی که از علماء بوده و در همدان ساکن بوده الی غیر ذلک انتهی .

و ب‍دان ن‍ی‍ز ک‍ه م‍ن‍ت‍ه‍ی م‍ی ش‍ود ب‍ه م‍وس‍ی م‍ب‍رق‍ع ن‍س‍ب س‍ی‍د ج‍لی‍ل م‍یر محمّد بدیع خادم رضوی رحمه اللّه چنانکه سید ضامن مدنی در (تحفه) گ‍ف‍ت‍ه : م‍ح‍م‍ّد بدیع بن ابی طالب بن ابی القاسم بن محمّد بن غیاث الدّین عزیز بن شمس الدّین محمّد بن محمود بن محمّد بن میرهادی حسن بن علی بن ابی الفتوح بن عیسی بن م‍ح‍م‍ّد ب‍ن اب‍ی م‍ح‍مّد بن جعفر بن ابی جعفر علی بن ابی علی محمّد بن ابی احمد موسی (۱۰۶) الا ب‍رش ب‍ن ابی علی محمّد الا عرج بن احمد بن موسی المبرقع سیدی ب‍ود ص‍اح‍ب م‍روت و ش‍ه‍امت و رفعت و ریاست و عظمت و جلالت و جمّالمحاسن بود و با ما م‍ودت و ص‍داقت داشت و من هدیه کردم به سوی او (کتاب حقوق و مواریث) تاءلیف ع‍زالدّی‍ن ع‍م‍ر ب‍ن ت‍اج الدّی‍ن محمّد فقیه حسینی و این محمّد بدیع والی امر بود در مشهد م‍ق‍دس رض‍وی و ب‍ر او ب‍ود رج‍وع اع‍ی‍ان ام‍ج‍اد و زوار و ق‍ص‍اد

و او بـــود مـــرجـــع اهـــل بـــلاد؛ پس منصب او را دادنـد بـه پسـرش غیـاث الـدّین و او والی اوقـاف حضـرت امـام رضـا علـیـه السـلاـــــــــم گـــردیـــد بـــه امـــر شـــاه عـــبـــاس بـــن شـــاه صـــفـــی پـــس مـــشـــغـــول گـــردیـــد بـــه نـــفـــس نـــفـــیـــس خود به تعمیر خرابیها تمام کرد آنها را و احداث کرد عـــمـــاراتـــی بـــرای غـــلاـــت و نـــحـــو آنـــهـــا و پـــدرش ابـــوطـــالـــب ســـیـــدی بـــود جلیـــل القـــدر، وجیـه ، رئیس جـم المحـاسن ، صاحب مروت عالیه و خیرات جاریه ، مقصـد و ملجاء مـــردم بـــود، خـــدمـــت داشـــت در حـــرم حـــضـــرت امام رضـا علیه السـلام از جانب شاه عباس بن شاه خـــدابنـده ، شاه عباس خواست دختر او را تزویج کند عذر آورد و تزویج کرد او را به پسر عمش میر حسـن . آنگـاه سـید ضـامن فرمـوده کـه میر حسـن بـن ولی اللّه بـن هـدایت اللّه بـن مراد بن نـــعـــمـــت اللّه مـــشـــهـــور بـــود بـــه مـــیـــر حسن قاینی دیـدم او را به مشـهد مقدس رضوی در ماه ذی الحـــجـــه ســـنـــه هـــزار و پـــنـــجـــاه و دو و او مـــردی بـــود عـــالـم فـــاضـــل کـــامـــل مـــدرس مـــحقق مـدقق و پس عمویش محمّد ابراهیم بـــن حســـین بـن نعمت اللّه بـن هـــدایت اللّه ســـیـــدی بـــود جـــلـــیـــل الـــقـــدر، عـــظـــیـــم الشـــاءن ، رفـــیـــع المـــنـــزله ، عـــالم فـــاضـــل کـــامـــل ، شـــیـــخ الا سـلام بـود در قـایین پس توجه فرمود به هنـد و مـدتی در هنـد بود پـــس در ســـنـــه هـــزار و شـــصـــت و یک به مکه مشرفه رفت و در آنجا وفات کرد.(۱۰۷)

در ذکر حکیمه بنت حضرت جواد علیه السلام

بـــدان کـــه حـــکیمه _ با کاف نه حلیمه با لام که در السنه عوام مشهور شده در میان دختران

حـضـرت جـواد عـلیـه السـلام ـ بـه فضائل و مناقب ممتاز است و درک خدمت چهار امام نموده و حـضـرت هـادی ، مکرمه نرجس خـاتون والـده امـام عصر علیه السـلام را به او سپرد که معالم دیـن و احـکـام شـرع را بـه او بـیـامـوزد و بـه آداب الهیـه او را تربیت کنـد و بعـد از وفـات حـضـرت امـام حـسن عسکری علیه السلام منصب سفـارت داشت از جنـاب امـام عصـر صـلوات اللّه علیه و عرایض مردم را به آن حضـرت و توقیعـات شـریفه را که از آن نـاحیه مقـدسه صادر می شـد به مردم می رساند و مفتخر شد به قابله گری حضـرت صاحب الا مر علیه السـلام و به رسیدگی به امور ولادت آن جناب چنانچه عمه این معظمه حکیمه خاتون دختر حضـرت مـوسی بن جعفر علیها السـلام مشرف شده به منصب قـابله گری فرزنـد برادرش حضـرت امـام محمّـد تقی علیه السـلام چنـانچه تصـریح فرموده به آنچه گفتیم علامـه بحرالعلوم ـ طـاب ثـراه ـ در کـتـاب رجـال و ایـن مخـدره اول کسـی اسـت کـه آن جنـاب را بوسـید و در آغـوش گـرفـت و بـه نـزد پـدر بـزرگـوارش بـرد و دوبـاره بـه نـرجس خـاتون برگردانیـد.

وبـالـجـمـلـه : ایـن مـعـظـمـه در مـیـان سـادات عـلـویـه و بـنـات هـاشـمـیـه از جـهـت فـضـائل و مـنـاقـب و عـبـادت و تـقـوی و عـلم مـمـتـاز و بـه حـمـل اسرار امامت سرافراز بود و علمـا تصـریح کرده انـد به استحباب زیـارت آن معظمه و قـبر شـریفش در سامراء در قبه عسـکریین پـایین پـا ملاـصق ضـریح عسکریین علیهما السلام است ضریح علیحده دارد و در کتب مزار زیارت مخصوصی برای او ذکر نشده .

عـلامـه مـجـلسـی رحـمـه

اللّه فـرموده : نمی دانم به چه سبب علما متعرض نشدند از برای زیارت آن مخدره با آن مرتبه فضیلت و جلالت که از برای او است . (۱۰۸) و علامه بحرالعلوم فرموده که ذکر نکردن زیارت آن معظمه با این جلالت چنانچه حال [دایی] مفاضل یعنی مجلسی فرموده عجیب است و عجیب تر از آن متعرض نشدن بیشتر مثل شیخ مفید در (ارشاد) و غیر او در کتب تواریخ و سیّر و نسب آن مخدّره را در اولاد حضرت جواد علیه السلام بلکه حصر نمودن بعضی دختران آن جناب را در غیر آن .(۱۰۹) مفید در (ارشاد) فرموده به جا مانـد از حضرت جواد علیه السلام از فرزند علی علیه السلام که امام بود بعد از موسی و فاطمه و امامه ، و اولاد ذکوری نگذاشت غیر از آنچه نامیدیم . انتهی .(۱۱۰)

فصل هفتم : در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت جواد علیه السلام است

اول ـ ابوجعفر احمد بن محمّد بن ابی نصر معروف به بزنطی کوفی ثقه جلیل القدر

در (مجالس المؤمنین) است که در (خلاصه) مذکور است که او به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و نزد آن حضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام به حضرت امام محمّد جواد علیه السلام داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصریح هرچه او روایت نموده باشد و اقرار به فقه و اجتهاد او کرده اند در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال به هشت ماه وفات یافت .(۱۱۱)

و در (مختار کشی) از احمد منقول است که گفت : روزی به اتفاق صفوان بن یحیی و محمّد بن سنان و عبداللّه بن المغیره یا

عبـداللّه بن جنـدب نزد حضـرت امام رضا علیه السـلام رفتیم و چون ساعتی نشـستیم برخاستیم پس آن حضـرت از آن میان مرا فرمودند که ای احـمـد تـو بنشـین پس نشسـتم و آن حضرت با من به سخن درآمدند و من نیز از آن حضرت سـؤ الهـا مـی نـمـودم و جـواب مـی شـنـیـدم تـا بـیـشـتـر شب گـذشت و چـون خواسـتم که به مـنزل خـود روم مرا فرمودنـد که می روی یا همینجا خواب می کنی ؟ گفتم : جان من فدای تو باد! اگر فرمایی که بروم می روم و اگر می فرمـایی که بـاش در خـدمت می بـاشم . پس فـرمـودنـد کـه ایـنـجـا خواب کن که دیر وقت شـد و مردم درهای خانه بسـته اند و به خواب رفته اند. آنگاه آن حضـرت برخاستند و به حرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آن حـضرت به حرم درآمدنـد به سـجده افتادم و در آن سـجده گفتم حمد مر خدای را که حجت خود و وارث عـلوم انـبـیـاء را از جـمـیع برادران و اصـحاب من با من در مقام انس و عنایت درآورد، و هـنـوز مـن در سجده بودم که آن حضـرت آمدند و به پای مبارک خود مرا متنبه ساختند، پس من برخاسـتم و آن حضـرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدان که حضـرت امـیـرالمـؤ مـنـیـن عـلـیـه السـلام بـه عـیـادت صعصـعه بن صوحـان رفت و چون از بالین او بـرخـاسـت بـه او گـفـت کـه ای صـعـصـعه ! زنهـار که افتخـار نکنی بر برادران خـود به عـیـادتـی که من تو را نموده ام و از خدای بر حذر باش .

این سخن به من گفتند و به حرم شریف مراجعت نمودند.(۱۱۲)

و ای_ض_ا از او روای_ت ن_م_وده ک_ه گفت : وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را به گفته ماءمون از مدینه می آوردند او را به جانب بصره بردند و به کوفه در ن_یاوردند و من در آن وقت به قادسیه بودم پس آن حضرت مصحف نزد من فرستاد و چون م_ص_ح_ف را ب_گ_ش_ودم در آن_ج_ا (س_وره لم ی_ک_ن) دی_دم ک_ه اط_ول و اک_ث_ر ب_ود از آن_چ_ه در م_ی_ان م_ردم اس_ت و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه (مسافر) مولای آن حضرت آمد و مصحف را از من گرفت و در مندیلی نهاد و آن را مهر کرد پ_س آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هر چند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن به یاد آید میسر نشد.(۱۱۳)

شرح حال فضل بن شاذان

دوم _ اب_وم_ح_م_ّد ف_ض_ل ب_ن ش_اذان ب_ن خ_لی_ل ازدی ن_ی_ش_اب_وری ث_ق_ه جلیل القدر

از ف_ق_ه_ا و م_ت_ک_ل_م_ی_ن ش_ی_ع_ه و ش_ی_خ ط_ای_ف_ه و ب_س_ی_ار ع_ظ_ی_م الش_اءن و اجل از توصیف است . از حضرت جواد علیه السلام حدیث روایت کرده و گفته اند از حضرت رض_ا ع_لی_ه الس_لام ن_ی_ز روای_ت ک_رده و پ_درش از اص_ح_اب ی_ون_س اس_ت و (ف_ض_ل) ص_د و ه_ش_تاد کت_اب تصنیف کرده و حضرت ابومحمّد عسکری علیه السلام دو دف_عه و به روایتی سه مرتب بر او ترحم فرموده و شیخ کشی روایاتی در مدح او ذکر کرده و هم نقل کرده خبری که منافی است با آن روایات .(۱۱۴) علامه و دیگران از روایات منافی مدح جواب فرموده اند:

(وَ ه_ُوَ رَضِیَ

اللّهُ عَنْهُ اَجَلّ مِنْ اَنْ یُغْمَزَ عَلَیْهِ وَ هُوَ رَئیسُ طائِفَتِنا رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ اَجْمَعینَ) .(۱۱۵)

در (م ـج ـالس الم ـؤ م ـن ـی ـن) از (ک ـت ـاب م ـخ ـت ـار) نقـل کرده که عبـداللّه بن طـاهر، فضل بن شاذان را از نیشـابور اخراج نمـود و بعـد از آنکه او را پ ـی ـش خ ـود ط ـلب ـی ـد و ت ـف ـت ـی ـش کتب او نمـود امر کرد که آن کتب را جهت او بنویسانند، پس ف ـض ـل رؤ س مسایل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جهت او نوشت و چون او به نظر ع ـب ـداللّه رسـید گفت : این قدر کافی نیست می خواهم که اعتقاد تو را درباره سـلف بدانم . پ ـس ف ـض ـل گ ـف ـت : اب ـاب ـک ـر را دوس ـت دارم و از ع ـم ـر ب ـیزارم ! عبـــداللّه گفـــت : چرا از عمر ب ـی ـزاری ؟ گ ـف ـت : ب ـه واســطه آنکـه عبـاس را از شـوری بیرون کرد. و بـه سـبب القـای ایـن ج ـواب لـط ـی ـف ک ـه م ـت ـض ـم ـن خ ـوش آمــد عباســیان بـود از دسـت آن فـظ غلیـظ خلاصــی یـافت و از س ـه ـل ب ـن ب ـح ـر ف ـارس ـی روای ـت ن ـم ـوده ک ـه گ ـف ـت : در آخ ـر ع ـه ـد م ـص ـاح ـب ـت خ ـود ب ـا ف ـضــــل بن شـاذان از او شـنیدم که می گفت من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش رفتنـد ماننـد م ـح ـم ـّد ب ـن اب ـی ع ـم ـی ـر و ص ـف ـوان ب ـن ی ـح ـی ـی و غ ـی ـره ـم ـا و پ ـن ـج ـاه سال در خـدمت ایشان بـودم و از ایشـان اسـتفاده می نمودم و هشـام بن الحکم چون بگـذشت یونس بن عبـدالرحمن خلیفه او بود رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد بر مخالفان سکاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان

انتهى .(۱۱۶)

مؤ لف گويد: كه سكاك ابوجعفر محمّد بن خليل بـغـدادى اسـت كـه از مـتـكلمين و از اصحاب هشام و تلميذ او است و كتابى در امامت نوشته . و بـالجـمـله : جـلالت فـضـل بـن شاذان اكثر است از آنكه ذكر شود. در ايام حضرت امام حسن عسكرى عليه السلام وفات كرد و قبرش در زمين نيشابور قديم كه خارج از بلد نيشابور ايـن زمـان اسـت به فاصله يك فرسخ تقريبا با بقعه و صحنى مزار و مشهور است و بر روى سنگ قبر او نوشته :

(هـذا ضَريحُ النَّحْريرِ الْمُتَعالِ اِلى اَنْ قال الرّاوى مِنَ الاِمامَيْنِ اَبِى الْحَسَن عَلِىِّ بْنِ مـُوسـى وَ ابـى جـَعـْفـَرٍ الثّانى عَلَيْهم السَّلامُ زُبْدَهْ الرُّواهِ وَ نُخْبَهُ الْهُداهِ وَ قُدْوَهُ الاَجِلاّءِ الْمُتَكَلِّمينَ وَ اُسْوَهُ الْفُقَهاءِ الْمُتَقَدِّمِينَ الشَّيخُ الْعَليمُ الْجَليلُ الْفَضْلُ بْن شاذانِ بْنِ الْخَليلِ ـ طابَ اللّهُ ثَراهُ ـ قَدْ وَصَلَ بِلِقاءِ رَبِّهِ فى سَنه ۲۶۰) .

و در دور سنگ قبر نوشته :

(قَد تَرَحَّمَ عَلَيْهِ اَبُومُحَمَّدٍ الحَسَن الْعَسْكرى عليه السلام فَقالَ رَحِمَ اللّهُ الْفَضْلَ ثـَلاثـَهً وِلاءً، وَ قـالَ عليه السلام اَيْضا: اَغْبِطُ اَهْلَ خُراسانَ بِمَكانِ الْفَضْلِ، وَ قالَ مُحَمَّدُ بـْنِ اِبْراهيمَ الْوَرّاقُ خَرَجْتُ اِلَى الْحَجِّ فَدَخَلْتُ اِلى مَوْلاىَ اَبى مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِىَّ وَ اَرَيْتُهُ كِتابَ الْفَضْلِ بْنِ شاذانِ فَنَظَرَ فيهِ وَ تَصْفَّحَهُ وَرَقَهَ وَرَقَهً، قالَ عليه السلام هذا صَحيحٌ يَنْبَغى اَنْ يْعْمَلَ بِهِ رَحِمَ اللّهُ الْفَضْلَ. كَتَبَهُ فى سَنه ۱۲۶۱) .

مـخـفـى نـمـانـد كـه در اصـحـاب حـضـرت امـام رضـا عـلـيـه السـلاـــم در احـوال حـسـن بـن عـلى بـن فـضـال مـقـدارى از حـال فضل بن شاذان نيز ذكر شد.

شرح حال ابوتمام شاعر

سوم ـ ابوتمام حبيب بن اوس الطائى الامامى نجاشى

و عـلامـه در (خـلاصـه) فـرمـوده

کــه ابــوتــمــام امــامــی بــود و بــرای اهــل بیت شعر بسیار گفته و احمد بن الحسین نقل کرده که نسخه کهنه ای را دیدم که شاید در ایــام ابــوتمام یا قریب به آن نوشته شده بود و در آن قصیده ای بود از ابوتمام که ذکــر کــرد در آن ائمه علیهم السلام را تا حضرت ابوجعفر جواد علیه السلام و تجاوز از آن حــضــرت نــکــرده ؛ زیــرا کــه در ایام آن حضرت وفات کرده و جاحظ در (کتاب حیوان) گفته که حدیث کرد مرا ابوتمام و او از رؤ سای رافضه بود. انتهی .(۱۱۷)

و بــالجــمــله : ابوتمام صاحب حماسه اوحد عصر خویش بوده در فصاحت و بلاغت ، گویند چهارده هزار ارجوزه از عرب از حفظ داشته و غیر از قصاید و مقاطیع و او را در صناعت شعر مــحــلی مــنــیــع و مــرتــبــتــی رفــیــع اســت و ابــراهــیــم بــن مــدبــر بــا آنــکــه از اهــل علم و معرفت و ادب بود از اشعار او چیزی حفظ نمی کرد چه آنکه او را دشمن می داشت و گاهی او را سب و لعن می کرد. روزی شخصی چند شعر از اشعار ابوتمام بدون نسبت به وی از بــرای ابــراهیم خواند ابراهیم را خوش آمد و فرزند خود را امر کرد که آن اشعار را در پــشت کتابی بنویسد پس از آنکه آن اشعار نوشته شد بعضی گفتند: ایها الا میر! این اشعار از ابوتمام است . ابراهیم چون این بشنید فرزند خود را گفت که آن صفحه را پاره کــنــد، مــســعــودی ایــن عــمــل را از ابــن مــدبــر نــپــســنــدیــده ، فــرمــوده کــه ایــن عــمــل از او قــبــیــح

است چه عاقل باید اخذ فایده کند چه از دشمن باشد یا دوست ، از وضیع باشد یا شریف ، همانا از امیرالمؤ منین علیه السلام روایت شده که فرموده :

(الْحِكْمَهُ ضالَّهُ الْمُؤْمِنِ فَخُذْ ضالَّتَكَ وَ لَوْ مِنْ اَهْلِ الشِّرْكِ) . و از ب_زرج مهر حکیم نقل شده که فرمود من از هر چیز صفت نیک او را اخذ کردم حتی از سگ و گ_رب_ه و خ_وك و غ_راب ، گ_ف_ت_ند: از سگ چه آموختی ؟ گفت : الفت او را با صاحب خود و وفاء او را، گفتند از غراب چه آموختی ؟ گفت : شدت احتراز او و حذر او را، گفتند: از خوك چ_ه گ_رف_تی ؟ گفت : بکور او را در حوائج خود، گفتند: از گربه چه اخذ کردی ؟ گفت : ح_س_ن نغمه و کثرت تملق او را در مسئلت .(۱۱۸) و وفات کرد ابوتمام در ایام واثق سنه دویست و سی و یک در موصل . و ابونهشل بن حمید طوسی بر قبر او قبه ای بنا کرد.(۱۱۹)

چ_ه_ارم _ اب_والح_س_ن ع_لی ب_ن م_ه_زی_ار اه_وازی دورق_یّ الا صل

ك_ه ج_لا_لت ش_اءن و ع_ظ_م_ت ق_درش زی_اده از آن است که ذکر شود، و از توقیعات شریفه ح_ض_رت ج_واد ع_لی_ه الس_لا_م ب_ه او م_ع_لوم م_ی ش_ود چ_ه ان_دازه ای_ن م_ع_ظ_م جلیل الشاءن بوده در یکی از این توقیعات است که مرا مسرور کردی به آنچه ذکر کردی و ه_م_ی_شه مرا مسرور می داری ، خداوند مسرور سازد تو را به بهشت و راضی شود از تو به رضای من ، و در توقیع دیگر است :

(وَ اَس_ْئَلُ اللّهَ ت_َع_الی اَنْ ی_َح_ْفَظَكَ مِنْ بَیْنِ یَدَیْكَ وَ مَنْ خَلْفِكَ

وَ فِی کُلِّ حالاتِکَ فَاَبْشِرْ فَاِنّی اَرْجُو اَنْ یُدْفَعَ اللّهُ عَنْکَ وَاللّهُ اَسْئَلُ اَنْ یَجْعَلَ لَکَ الْخَیْرَ الخ) .

وَ فی تَوْقیع آخر:

(وَ اَم ـّا م ـا س ـَئَلْتَ م ـِنَ الـدُّع ـاءِ ف ـَاِنَّکَ ب ـَع ـْدُ لَس ـْتَ ت ـَدْری ک ـَی ـْفَ جَعَلَکَ اللّهُ عِنْدی وَ رَبَّم ـاسَ ـمَّیْتُکَ بِاسْمِکَ وَ نَسَبِکَ مَعَ کَثْرَهَ عِنا یَتِی بِکَ وَ مَحَبَّتی لَکَ وَ مَعْرِفَتی بِما اَنْتَ عَلَیْهِ فَاَدامَ اللّهُ لَکَ الْفَضْلَ) .(۱۲۰)

وَ فی توقیع آخَر:

(ی ـا ع ـَلِیُّ ق ـَدْ ب ـَلَوت ـُکَ وَ خ ـَب ـَرْت ـُکَ فِی النَّصیحَهِ وَ الطّاعَهِ وَ الخِدْمَهِ وَ التَّوقیرِ وَ الْقِیام بِما یَجِبُ عَلَیْکَ فَلَوْ قُلْتُ اَنّی لَمْ اَرَمِثْلَکَ لَرَجَوْتُ اَنْ اَکُونَ صادِقا.(۱۲۱)

اق ـُولُ ف ـَت ـَاَمَّلْ ف ـی تِلْکَ التَّوقیعاتِ الشّرَیفَهِ فَاِنَّ فیها غِنیً عَنِ التَّعَرُّضِ لِمَدْحِهِ فَاِنَّ مَدْحَ الاِمامِ اِمامِ کُلَّ مَدْحٍ وَ مَنْ تَصَدّی لِلْقَوْلِ بَعْدَهُ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِلْقَدْحِ) .

و ب ـالج ـم ـله : در خبر است که علی بن مهزیار پدرش نصرانی بوده و اسلام آورده و گفته شد که خود آن جناب نیز چنین بوده و خداوند او را هدایت فرموده و تفقه نمود. و روایت کرده از ح ـض ـرت رض ـا و جواد علیهما السلام و از خواص حضرت جواد علیه السلام گردید تا آنکه از جانب آن حضرت وکالت پیدا کرد چنانچه از جانب حضرت هادی علیه السلام نیز در ب ـع ـض ـی از ن ـواحی وکالت داشته و توقیعات که برای شیعه بیرون آمده در باب او به جز خیر و خوبی چیز دیگر نبوده و سی و سه کتاب تصنیف فرموده . و عادت آن جناب بود که چون آفتاب طلوع می کرد و سر به سجده می گذاشت سر بلند نمی کرد تا از برای ه ـزار ن ـف ـر از برادران مؤ من خود دعا کند

به آنچه که برای خود دعـا می کرد و در جبهه اش از کـ‌ثـ‌رت سـ‌جـده پینه بسـته بود مثـل زانوی شتر و این علی همـان است کـه در سـنه دویسـت و بیست و شـش در منزل (قرعـاء) (۱۲۲) آخر شب از رختخـواب خـود برخـاست و بـ‌یـ‌رون رفـ‌ت وضو بگیرد مسواکی در دست داشت و مسواک می کرد که ناگاه دیـد در سر مـ‌سواک مانند آتش چیزی زبانه می کشـد و مثل خورشـید شـعاع دارد دست بر آن گذاشت و دید حرارت ندارد آیه شـریفه (الَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الاَ خْضَرِ نارًا) (۱۲۳) تـ‌لاوت کـ‌رد و در فکر فرو رفت و چون به جای خود برگشت رفقای او محتاج به آتش بودنـد چون آن نور را دیدنـد خیال کردنـد که علی آتش برای ایشان آورده چون نزدیک او شـ‌دنـ‌د دیـ‌دنـ‌د که آتش آن حرارت ندارد و روشـنایی آن گـاهی خـاموش می گشت و گـاهی شـ‌عـ‌له مـ‌ی کـ‌شـ‌یـ‌د تا سه دفعه که در آن مرتبه بالکلیه خاموش شـد چون در سـر مسواک نگاه کردنـد دیدنـد ابـدا اثری از آتش و سوختگی یا سـیاهی در آن نیست چون خدمت علی هادی عـ‌لیـ‌ه السـ‌لام رسـ‌یـ‌د و حـ‌کـ‌ایـ‌ت بـ‌گـ‌فـ‌ت حـ‌ضـ‌رت در آن مـ‌سـ‌واک تـ‌اءمـ‌ل نـ‌مـ‌ود و فـ‌رمـ‌ود کـ‌ه آن نـ‌ور بـ‌وده و ایـ‌ن بـ‌ه واسـ‌طـ‌ه مـ‌یـ‌ل تـ‌و بـ‌ه مـ‌ا اهـ‌ل بیت و اطاعت از برای من و پدران من بوده .(۱۲۴) و ابراهیم بـ‌رادر عـ‌لی نـ‌یـ‌ز از اجلاء است و روایت شده که او از سـفراء امام زمان علیه السـلام بوده و محمّد پسر علی بن مهزیار نیز ثقه و از اصحاب حضرت هادی

علیه السلام است .

شرح حال شگفت انگیز ابن ابی عمیر

پنجم _ ثقه الا سلام محمّد بن ابی عمیر است

اسم ابی عمیر، زیاد بن عیسی و کنیه محمّد ابو احمد است و از موالی مهلب بن ابی صفره اس_ت و اص_لش ب_غ_دادی و س_اک_ن ب_غ_داد ن_ی_ز ب_وده و م_ردی ع_ظ_ی_م الم_ن_زله و ج_لی_ل الق_در اس_ت ن_زد م_ا و نزد مخالفین و از اصحاب اجماع است و عامه و خاصه تصدیق وث_اق_ت و ج_لالت او را ن_م_وده ان_د و او اع_ب_د و اورع م_ردم ب_ود و او را اف_ض_ل و اف_ق_ه از ی_ون_س گ_ف_ت_ه ان_د و ح_ال آن_ک_ه در ف_ق_ه ی_ون_س ، از فضل بن شاذان روایت کنند که می گفت :

م_ا ن_َش_اء ف_ِی الاِسْلامِ رَجُلٌ مِنْ سائِرِ النّاسِ کانَ اَفْقَهَ مِنْ سَلْمانِ الْفارِسی رضی اللّه عنه وَ لانَشَاءَ بَعْدَهُ اَفْقَهَ مِنْ یُونُس بْنِ عَبْدِالرَّحْمنِ رضی اللّه عنه .

و اب_ن اب_ی ع_میر درک خدمت حضرت کاظم و رضا و جواد علیهم السلام نموده و نود و چهار ک_ت_اب تصنیف کرده و محنت او در زمان رشید و ماءمون بسیار بوده چه آنکه سالها او را حبس ک_ردن_د و تازیانه های بسیار زدند که قضاونت کند و هم برای آنکه راهنمایی کند خلیفه را بر شیعیان و اسامی ایشان را بگوید؛ زیرا که او شیعیان عراق را می شناخت و وقتی او را صد تازیانه زدند که طاقتش تمام شد و نزدیک شد که نام ببرد شیعیان را که صدای م_ح_م_ّد بن یونس بن عبدالرحمن را شنید که گفت : (یامُحَمَّدَ بْنَ اَبی عُمَیْر اُذْکُرْ مَوْقِفَکَ بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ) . لاجرم اسم نبرد و زیاده از صد هزار درهم ضرر مالی به او رسید

و مدت چهار سال در زندان بماند.(۱۲۵)

خـواهـرش کـتـابهای او را جمع کرده در غرفه ای نهاده بود باران باریده و از دست رفته بود، لاجرم ابن ابی عمیر حدیث را از حفظ نقل می کرد یا از آن نسخه هایی که مردم از روی کـتـابـهـای او پـیـش از تـلف شـدن نـوشـتـه بـودنـد، بـه هـمـیـن جـهـت اصـحـاب مـا بـه مراسیل او اعتماد دارند مراسیل او را در حکم مسانید گرفته اند و خواهرانش (سعیده) و (منّه) نیز از روات محسوبند.

(وَ عَنْ کَشّی مُحَمَّدُ بْنُ اَبی عُمَیْرٍ اُخِذَ وَ حُبِسَ وَ اَصابَهُ مِنَ الْجَهْدِ وَ الضّیقِ اَمْرٌ عَظیمٌ وَ اُخِذَ کُلُّ شَیْءٍ کانَ لَهُ وَ صاحِبُهُ الْمَاْمُونُ وَ ذلِکَ بَعْدَ مَوْتِ الرِّضا علیه السلام وَ ذَهَبَتْ کُتُبُ ابْنِ اَبی عُمَیْرٍ فَلَمْ تُخَلَّصْ کُتُبُ اَحادیثِهِ وَ کانَ یَحْفَظُ اَرْبَعینَ جِلْدا فَسَمّاهُ نَوادِرَ وَ لِذالِکَ تُؤْخَذُ اَحادیثُهُ مُنْقَطِعَهَ الاَ ساتید) .(۱۲۶)

و هم روایت است که در زمان رشید، سندی بن شاهک به امر هارون او را صد و بیست چوب زد بـه جـهـت تشیع او پس او را در حبس افکند ابن ابی عمیر صد و بیست و یک هزار درهم بداد تـا خـلاصـی یـافـت و وارد شـده کـه ابـن ابـی عـمـیـر متمول بوده و صاحب پانصد هزار درهم بوده .(۱۲۷)

و شیخ صدوق روایت کرده از ابوالولید از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت : ابن ابی عمیر بزاز بوده و از مردی ده هزار درهم طلب داشت پس مالش تمام گشت و فقیر شد پس آن مـردی کـه مـدیـون او بـود خـانه ای داشت به ده هزار درهم

بفروخت و پولش را برای ابن ابی عمیر برد، چون به در خانه او رسید و در را کوبید ابن ابی عمیر بیرون شد آن مرد پـولها را تسلیم او نمود و گفت : این طلب تو است آورده ام . ابن ابی عمیر پرسید که از کـجـا تـحـصیل این مال نمودی ؟ آیا به ارث به تو رسید یا کسی به تو بخشید؟ گفت : هـیـچـکـدام نـبوده بلکه خانه ام را فروخته ام برای قضای دین خود، ابن ابی عمیر فرمود: حـدیـث کـرد مـرا ذریـح مـحـاربـی از حـضرت صادق علیه السلام که فرمود: (لا يَخْرُجُ الرَّجُلُ عَنْ مسْقَطِ رَاْسِهِ بِالدَّيْن) ؛ یعنی انسان به جهت دین ترک خانه خود نمی کند. پـس فـرمـود: ایـن پـولهـا را بـردار مـن حـاجـت بـه چـنـیـن پـولی نـدارم و حال آنکه به خدا قسم است که فعلا محتاج به یک درهم می باشم و از این پولها یک درهم قبول نخواهم نمود.(۱۲۸)

از فـضـل بـن شـاذان روایـت شـده کـه وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش عـتـاب مـی کـرد و مـی گـفـت : تـو مـردی مـی بـاشـی صـاحـب عـیال و محتاجی به کسب و کار و با این حال سجده طولانی به جا می آوری و من می ترسم بـه سبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی و از این نحو کلمات در نصیحت او بـسـیـار بـگـف آخرالامر رفیقش با وی گفت که چه بسیار عتاب کردی وای بر تو اگر بـنـا بـود طـول سـجـده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر رضی اللّه عنه نابینا شده بـاشـد چـه او

بـعـد از نـمـاز فـجـر سـر بـه سـجـده شـكـر مـی گـذاشـت و وقـت زوال سر از سجده بر می داشت .(۱۲۹)

و شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان به نزد ابن ابی عمیر آمد و او در سجده بود و سـجـده را بـسـیـار طـول داد چـون سـر از سـجـده بـرداشـت و طـول سـجـده او را مـذكـور سـاخـتـنـد، گـفـت : اگـر سـجـود جـمـیـل بـن دراج را مـی دیـدیـد سـجـود مـرا طـویـل نـمـی شـمـردیـد و گفت : روزی به نزد جـمـیـل رفـتـم و او سـجـده را بـسـیـار طـول داد چـون سـر بـرداشـت مـن گـفـتـم كـه سجده را طـول دادیـد، گـفـت اگـر طـول سـجـده مـعـروف بـن خـربـوذ را مـی دیـدی سـجـده مـرا سهل می شمردی .(۱۳۰)

از مـلاحـظـه ایـن دو خـبـر مـعـلوم مـی شـود كـه ابـن ابـی عـمـیـر بـه طول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده است و به نزد پروردگار و اشـد اعـمـال بـر ابـلـیـس اسـت مـعـروف و مـحـل تـوجـه بـوده و ابـن ابـی عـمـیـر در ایـن عـمـل اقـتـدا كـرده بـود به امام زمان خود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ؛ (فَـاِنَّهُ عـلـیـه السـلام كـانَ حـَلـیـفَ السَّجـْدَهِ الطَّوی ـلَهِ وَ الدُّمـُوعِ الْغـَزیـرَهِ وَ الْمـُناجاتِ الْكَثیرَهِ وَ الضَّراعاتِ الْمُتَّصِلَهِ) .

چنانچه فقه و حدیث و علم و اخلاق او از برکات این خانواده بود.

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی

از دولت آن زلف چو سنبل شنوی

شرح حال محمّد بن سنان

ششم ـ محمّد بن سنان ابوجعفر الزاهری

كـلـمـات علما در باب او مختلف است غایت اختلاف حتی از شخص واحد، شیخ مفید رحمه اللّه او را در (ارشـاد) از خـواص و ثـقـات حـضـرت كـاظـم عـلـیـه

السـلام و از اهـل ورع و فـقـه و عـلم ، از شـیـعه آن حضرت نوشته (۱۳۱) و در رساله دیگر خـود، او را مـطـعـون شـمـرده و شـیـخ الطـائفـه در (فـهـرسـت) و (رجـال) او را ضعیف شمرده و در (کتاب غیبت) در ذکر ممد و حین از خواص ائمه عـلیهم السلام او را تعداد نموده چنانچه فرموده : و از ممدوحین حمران بن اعین است تا آنکه فـرمـوده و از جـمـله ایـشـان اسـت بـنـا بـه روایـتـی کـه ابـوطـالب قـمـی نـقـل فـرمـوده کـه گـفـت داخـل شـدم بر حضرت جواد علیه السلام در آخر عمرش شنیدم که فـرمود: جزا دهد خداوند صفوان بن یحیی و محمّد بن سنان و زکریا بن آدم و سعد بن سعد را از مـن جـزای خیر، پس به تحقیق که وفا کردند از برای من . و نیز شیخ فرموده : و اما مـحـمّـد بن سنان پس به درستی که روایت شده از علی بن حسین بن داود که گفت شنیدم که حضرت جواد علیه السلام ذکر فرمود محمّد بن سنان را به خیر و فرمود: (رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ بِرِضائی عَنْهُ فَما خالَفَنی وَ ما خالَفَ اَبی قَطُّ) .(۱۳۲)

و آیـه اللّه عـلامـه رحـمـه اللّه در (خلاصه) در او توقف فرموده و در (مختلف) فـرمـوده : قَدْ بَیَّنّا رُجْحانَ الْعَمَلِ بِرِوایَهِ مُحَمَّدِ بْنِ سِنانٍ. و سید بن طاوس رحمه اللّه در (فلاح السائل) فرموده : شنیدم از کسی که ذکر می کرد طعن بر محمّد بن سنان را و شاید او واقف نشده مگر بر طعن او و مطلع

نگشته بر تزکیه و ثنایی که او از بـرای او اسـت و هـمچنین احتمال هست در بیشتر از طعنها پس ذکر فرموده مدائح او را و آنکه مـعـجـزه حـضـرت جـواد عـلیـه السـلام در او ظاهر شد چه آنکه او نابینا بود و مسح کرد آن حضرت چشم او را به او رد شد چنانکه در فصل معجزات حضرت جواد علیه السلام خبرش مذکور شد و هم روایتی نقل کرده که اِنَّهُ کانَ مُتَقَشِّفا مُتَعَبِّدا.(۱۳۳)

و بالجمله : در محمّد بن سنان علما کلام را بسط داده اند، هرکه طالب است رجوع نماید به (رجـال کـبـیـر) و (تـعـلیـقـه) و (رجـال سـیـد اجـل عـلامـه بـحرالعلوم) و (خاتمه مستدرک) شیخ مرحوم ؛ چه این مـخـتـصـر را مـقـام آن نـیـسـت . گـویـنـد کـه بـعـضـی از عـارفـیـن تـفـاءل زد بـه کـتاب اللّه مجید برای استعلام حال محمّد بن سنان این آیه به نظرش آمد: (اِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ) .(۱۳۴)

و نـسب محمّد بن سنان رضی اللّه عنه منتهی می شود به زاهر مولی عمرو بن الحمق که در کربلا شهید شد، به این نحو محمّد بن الحسن (۱۳۵) بن سنان بن عبداللّه بن زاهـر و در تـرجـمـه زاهـر، بـه آن اشـارات رفـت در مـجـلد اول و در مـیـان اولاد و احـفاد محمّد جمله ای از راویان احادیث می باشند از جمله ابوعیسی محمّد بن احمد بن محمّد بن سنان است که از مشایخ شیخ صدوق است .

بـاب دوازدهم : در تاریخ امام عاشر وبدر باهر ابوالحسن الثالث مولانا الهادی امام علی نقی علیه السلام

فصل اول : در تاریخ ولادت واسم وکنیت امام علی النقی علیه السلام است

اشهر در ولادت آن حضرت آن است که در نیمه ذی حجه سنه دویست ودوازده در حوالی مدینه در

م_وض_عی که آن را (صریا) گویند، آن بزرگوار دنیا را به نور خود روشن ف_رم_ود ولک_ن ب_ه روای_ت اب_ن ع_یاش ولادت آن حضرت در دوم رجب یا پنجم آن واقع شده . والده م_ع_ظ_مه جلیله اش سمانه مغربیه است ومعروف است به سیده . ودر (جنات الخلود) اس_ت ک_ه آن م_خ_دره ه_م_ی_ش_ه روزه س_ن_ت_ی داش_ت_ی ودر زه_د وت_ق_وی م_ث_ل وم_ان_ن_د ن_داش_ت . ودر (درّال_____ن_ظ_ی_م) اس_ت ک_ه ک_ن_ی_ه آن م_خ_دره ام الف_ض_ل ب_وده وم_ح_م_ّد ب_ن ف_رج وع_لی ب_ن م_هزیار روایت کرده اند از حضرت هادی علی____ه الس_لا____م ک_ه ف_رم_ود: م_ادرم ع_ارف_ه اس_ت ب_ه ح_ق م_ن واواز اه_ل ب_ه_ش_ت اس_ت ن_زدی_ک ن_م_ی ش_ود ب_ه اوشیطان سرکش ونمی رسد به اومکر جبار عنید وخ_داون_د اورا نگهبان وحافظ است وتخلف نمی کند از امهات صدیقین و صالحین .(۱)

اس_م ش_ریف آن جناب علی بود وکنیت ابوالحسن وچون حضرت امام موسی وامام رضا علیهما الس_لام را ن_ی_ز اب_والح_س_ن م_ی گ_ف_ت_ند از جهت تعیین ، آن جناب را ابوالحسن الثالث می گ_وی_ن_د چ_نانچه حضرت امام رضا علیه السلام را ابوالحسن الثانی وگاهی هم مکان یا هادی یا عسکری ذکر می کنند چنانچه اهل حدیث می دانند و مشهورترین القاب آن حضرت نقی وهادی است . وگاهی آن حضرت را نجیب و مرتضی وعالم وفقیه وناصح وامین ومؤ تمنوطیب وم_توکل می گفتند ولکن لقب اخیر را آن حضرت مخفی می کرد واصحاب خود را فرموده بود از ای_ن لق_ب اع_راض ک_ن_ی_د ب_ه ج_ه_ت آن_ک_ه لق_ب خ_لی_ف_ه م_ت_وک_ل ع_لی اللّه ب_ود در آن زم_ان . وچ_ون آن ج_ن_اب و فرزندش امام حسن علیه السلام در س_ام_ره

س‌ـک‌ـن‌ـی ف‌ـرم‌ـودن‌ـد در م‌ـح‌ـل‌ــه ای ک‌ـه (ع‌ـس‌ـک‌ـر ع‌ـ(نـــام داشـــت از ایـــن جهـــت ایـــن هر دوب‌ـزرگ‌ـوار را ن‌ـس‌ـب‌ـت ب‌ـه آن م‌ـک‌ـان داده و ع‌ـس‌ـک‌ـری م‌ـی گ‌ـف‌ـت‌ـن‌ـد، ودر شـمایل آن حضـرت گفته انـد که آن جنـاب متوسـط القـامه و مرطوبی بود وروی سـرخ وسـفید وگ‌ـون‌ـه ه‌ـای ان‌ـدک ب‌ـرآمـده وچشـمهای فراخ و ابروهـای گشـاده وچهره دلگشـا داشت ، ونقش ن‌ـگ‌ـین آن جنـاب (اللّهُ رَبّی وَ هُوَ عِصْمَتی مِنْ خَلْقِهِ) بوده ، وانگشتر دیگری داشت که نقشش این بود. (حِفْظُ الْعُهُودِ مِنْ اَخْلاقِ الْمَعْبُودِ) .(۲)

س‌ـی‌ـد ب‌ـن ط‌ـاوس روای‌ـت ک‌ـرده از ج‌ـن‌ـاب ع‌ـب‌ـدالع‌ـظیم حسنی که حضرت امام محمّد تقی علیه السلام این حرز را برای پسـرش حضـرت امام علی نقی علیه السلام نوشت در وقتی که آن ح‌ـض‌ـرت ک‌ـودک بوده ودر گهواره جای داشت وتعویذ می کرد آن حضرت را به این تعویذ وامر می کرد اصحاب خود را به آن وآن حرز این است :

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ لاحَوْلَ وَ لاقُوَّهَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلِّیِ الْعَظیمِ اللّهُمَ رَبَّ الْمَلائِکَهِ وَ الرُّوح الخ) .(۳)

وتمام آن در (مهج الدعوات) است . وتسبیح آن حضرت :

(س‌ـُب‌ـْح‌ـان م‌ـَنْ ه‌ـُوَ دائمٌ لاـی‌ـَس‌ـْه‌ـُو، س‌ـُبْحـانَ مَنْ هُـوَ قـائمٌ لاـیَلْهُوْ، سُـبْحانَ مَنْ هُـوَ غَنِیٌ لاـیَفْتَقِرُ، سُـبْحانَ اللّهِ وَ بِحَمْدِهِ) .(۴)

ف‌ـص‌ـل دوم : در ب‌ـی‌ـان م‌ـخ‌ـتصری از فضایل ومناقب ومکارم اخلاق امام علی نقی علیه السلام است

واکتفا می شود به چند خبر:

آب گرم وآماده وضو

اول ـ ش‌ـی‌ـخ ط‌ـوس‌ـی از (کـافور خـادم) روایـت کرده کـه گفت : حضـرت امـام علی نقی ع‌ـلی‌ـه الس‌ـلا‌ـم ف‌ـرم‌ـود ب‌ـه م‌ـن ک‌ـه ف‌ـلان س‌ـط‌ـل را در ف‌ـلان م‌ـح‌ـل ب‌ـگ‌ـذار که من وضو بگیرم از آن برای نمازم وفرستاد مرا پی حاجتی وفرمود چون

بــرگــشــتی سطل را بگـذار که مهیا باشـد برای وقـتی که من خواستـم آمـاده نمـاز شوم . پس آن حــضــرت بــر قــفــا خــفــت تــا خــواب كــنــد ومــن فــراموش کردم که فرمایش حضرت را به عمل آورم وآن شب ، شب سردی بود، پس یک وقت ملتفت شدم که آن حضـرت برخاسته برای نــمــاز ویــادم آمــد كــه مــن ســطــل آب را نــگــذاشــتــم در آن مــحــل كــه فــرموده بود. پس از جای خود دور شـدم از ترس ملامت آن حضـرت ومتاءلم بــــــــــــــودم از جــهــت آنــكــه آن حــضــرت بــه تــعــب ومــشــقــت خــواهــد افــتــاد بــرای تــحــصــیــل آن ســطـل آب ، ناگـاه مرا نـدا کرد نـداء غضـبناك ، مـن گفتم : انـا للّه چه عـذر آورم ؟ بــگــویم فراموش کردم چنین کاری را و چاره ای ندیدم از اجابت آن حضرت ، پس رفتم به خدمتش به حال رعب وترس ، فرمود: وای بر توآیا نـدانستی رسم وعادت مرا که من تطهیر نــمــی كــنــم مــگــر بــه آب ســرد، بــرای مــن آب گــرم نــمــودی ودر ســطــل كــردی . گــفــتــم : بــه خــدا ســوگــنــد كــه مــن نــه ســطــل را در آنجا گذاشـتم ونه آب در آن کردم ، فرمود: اَلْحَمْدُللّهِ به خدا قسم که ما ترک نخواهیم کرد رخصت خدا راورد نخواهیم کرد عطـای اورا، حمـد خداونـدی را که قرار داد مـا را از اهــل طــاعــتــش وتــوفــیـق داد مـا را به اعـانت نمـودن از برای عبـادتش ، همانـا پیغمبر صـلی اللّه عــلیــه وآلـه وســلـم فــرمــود كــه خــداونــد غــضــب مــی كــن بــر كــســی كــه قبول نکند رخصتش را.(۵)

احترام مخالفان به امام هادی علیه السلام

دوم ــ ونیز شیخ روایت کرده به متوکل گفتند: هیچ

کس چنـان نمی کنـد کـه توبـا خـود می کنی در بـاب عـلی بـن مـحـمـّد تـقـی ؛ زیـرا کـه هـر وقـت [بـه] مـنزل تـووارد می شـود هرکس که در سـرای است اورا خـدمت می کنـد به حـدی که نمی گذارنـد کـه پـرده بـلند کند ودر را باز کند وچون مردم این را بدانند می گویند اگر خلیفه نمی دانـسـت اسـتحقاق اورا از برای این امر این نحورفتار با اونمی نمود بگذار اورا وقتی که داخـل خـانـه می شود خودش پرده را بلند کند وبرود همچنان که سایرین می رونـد وبـه او برسـد همـان تعبی کـه به سایرین می رسـد. متوکـل فرمـان داد که کسی خـدمت نکنـد علی نقی عـلیـه السـلام را واز جـلـواوپـرده را بـلـنـد نـکـنـد ومـتـوکـل بـسـیار اهتمـام داشـت کـه از خـبرها ومـطـالبـی کـه در مـنزلش واقع شـود مطلع شـده لاجرم کسـی را گماشـته بـود کـه خبرهـا را بـرای اومـی نـوشـت پـس نـوشـت آن مـرد بـه مـتـوکـل کـه عـلی بـن محمّد علیه السلام چون داخـل خـانه شـد کسـی پرده را از جلوبلنـد نکرد لکن بادی وزیـد به حدی که پرده را بلند کـرد وآن حـضـرت بـدون زحـمـت داخـل شـد. مـتـوکل گفت مواظب باشند وقت بیرون رفتنش را. دیـگـربـاره آن گـماشته متوکل نوشت که بادی بر خلاف باد اولی وزیـد وپرده را بلند کـرد کـه آن حـضـرت بـدون تـعـب بیرون رفت . متوکل دید که در ایـن کـار فضـیلت حضـرت ظـاهـر مـی شـود فـرمـان داد کـه بـه دسـتـور سـابـق رفـتـار کـنـید وپرده از پیش اوبلند کنید.(۶)

احترام بی اختیار

سـوم ـ امـین الدّین طبرسی از محمّد بن حسن اشتر علوی روایت کرده که گفت : من

و پـــــــــدرم بر در خـانـه مـتـوكـل بـودیـم ومـن در آن وقـت كـودك بـودم وجـمـاعـتـی از طـالبـیـیـن و عـباسیین وآل جعفر حضور داشتند وما واقف بودیم كه حضرت ابوالحسن علی هادی علیه السلام وارد شـد تـمـامـی مـردم بـرای اوپـیـاده شـدنـد تـا آنـكـه حـضـرت داخـل خـانـه شـد. پـس بـعضی از آن جماعت به بعضی دیگر گفتند كه ما چرا پیاده شدیم بـرای ایـن پسر نه اواز ما شرافتش بیشتر است ونه سنش زیادتر است ، به خدا سوگند كه برای اوپیاده نخواهیم شد. ابوهاشم جعفری گفت : به خدا كه وقتی اورا ببینید برای اوپـیـاده خـواهـیـد شـد در حالی كه خوار باشید. پس زمانی نگذشت كه آن حضرت تشریف آوردنـد چـون نـظـر ایـشـان بر آن حضرت افتاد تمامی برای اوپیاده شدند ابوهاشم به ایـشـان فـرمـودنـد: آیـا شـمـا نـگـفـتـید كه ما پیاده نمی شویم برای او چگونه شد پیاده شـدیـد؟! گـفـتـند: به خدا سوگند كه نتوانستیم خودداری كنیم تا بی اختیار پیاده شدیم .(۷)

سلمانی حضرت آدم علیه السلام در حج

چـهـارم ـ شـیـخ یـوسـف بـن حاتم شامی در (درّالنظیم) وسیوطی در (درّالمنثور) از (تاریخ خطیب) نقل كرده از محمّد بن یحیی كه گفت : روزی یحیی بن اكثم در مـجـلس واثـق بـاللّه خلیفه عباسی سؤ ال كرد در وقتی كه فقها حاضر بودند كه كی تـراشـیـد سـر آدم عـلیه السلام را هنگامی كه حج كرد؟ تمامی مردم از جواب عاجز ماندنـــــد. واثـق گـفـت كـه مـن حـاضـر مـی كـنـم كـسـی را كـه جـواب ایـن سـؤ ال را بگوید، پس فرستاد به سوی حضرت هادی علیه السلام وآن جناب را حاضر كرد، پـس پرسید

که یا اباالحسن خبر بده ما را که کی تراشید سر آدم علیه السلام را وقتی ک‍ه ح‍ج م‍ی گذاشت ؟ فرمود: سؤ ال می کنم از تویا امیرالمؤ منین علیه السلام که مرا از ای‍ن س‍ؤ ال ع‍ف‍ون‍م‍ای‍ی ، گ‍ف‍ت : ق‍س‍م م‍ی ده‍م ت‍ورا ک‍ه ج‍واب ب‍گ‍وی‍ی . ف‍رم‍ود: الحال که قبول نمی کنی ، پس به درستی که پدرم خبر داد از جدم از پدرش از جدش که رس‍ول خ‍دا ص‍لی اللّه ع‍لیه وآله وسلم فرمود که برای تراشیدن سر آدم علیه السلام جبرئیل ماءمور شد یاقوتی از بهشت آورد وبه سر مالید موهای سرش ریخت وبه هرجا که روشنی آن یاقوت رسید آنجا حرم گردید.(۸)

تدبیر برای رفع مشکل مؤ من

پ‍ن‍ج‍م ‍ ش‍ی‍خ اربلی روایت کرده که حضرت هادی علیه السلام روزی از س‍رّ من راءی به ق‍ری‍ه ای ب‍ی‍رون رف‍ت ب‍رای م‍ه‍م‍ی ک‍ه روی داده بود برای آن حضرت ، پس مردی از ع‍رب‍ه‍ا ب‍ه ط‍لب آن ح‍ض‍رت ب‍ه س‍رّ من راءی آمد. گفتند: با وی که حضرت به فلان قریه رفته آن عرب به قصد آن حضرت به آن قریه رفت . چون به خدمت آن جناب رسید حضرت از اوپرسید: چه حاجت داری ؟ گفت : من مردی می باشم از عربهای کوفه از متمسکین ب‍ه ولاء ج‍دت ح‍ضرت امیرالمؤ منین علیه السلام وعارض شده مرا دینی سنگین که سنگین ک‍رده م‍را ح‍م‍ل آن ون‍دی‍دم کسی را که قضا کند آن را جز تو، حضرت فرمود: خوش باش وش‍اد ب‍اش . پس آن مرد را فرود آورد. پس چون صبح گردید حضرت به آن مرد فرمود که

من حاجتی به تودارم وتورا به خدا که خلاف حاجت من ننمایی ، اعرابی گفت : مخالفت نمی کنم . پس نوشت آن حضرت ورقی به خط خود واعتراف کرد در آن که بر آن حضرت است که به اعرابی دهد مالی را و تعیین کرده بود آن را در آن ورقه واندازه آن به قدری بود که زیادتر بود از دینی که او داشت وفرمود که بگیر این خط را پس در وقتی که رسیدیم به سرّ من راءی بیا نزد من در وقتی که نزد من جماعتی از مردم باشند ومطالبه کن این وجه را از من ودرشتی کن بر من در مطالبه وتورا به خدا که خلاف این نکنی . آن عرب گفت : چنین کنم و گرفت خط را پس وقتی که حضرت به سرّ من راءی رسید وحاضر شدند نزد آن حضرت جماعت بسیاری از اصحاب خلیفه وغیر ایشان ، آن مرد آمد وآن خط را بیرون آورد ومطالبه کرد وبه همان نحوکه حضرت اورا وصیت فرموده بود رفتار کرد. حضرت به نرمی وملایمت با تکلم کرد وعذر خواهی نمود ووعده داد که وفا خواهم کرد وتورا خوشدل خواهم ساخت . این خبر به متوکل رسید امر کرد که سی هزار درهم به سوی آن حضرت حمل کنند چون آن پولها به آن حضرت رسید گذاشت تا آن مرد آمد، فرمود: این مالها را بگیر ودین خود را ادا کن وما بقی آن را خرج اهل وعیال خود کن وما را معذور دار. اعرابی گفت : یابن رسول اللّه ! به خدا سوگند که آرزوی من در کمتر از ثلث این

م_ال ب_ود ولک_ن) اَللّهُ اَع_ْلَمُ ح_َی_ْثُ ی_َج_ْع_َلُ رِس_الَت_َهُ) وگ_رف_ت آن مال را ورفت .(۹)

ایثار شگفت انگیز حضرت خضر علیه السلام

م_ؤ لف گ_وید: این منقبت از آن حضرت شبیه است به آنچه که از جناب خضر علیه السلام روای_ت ش_ده وآن روای_ت چ_ن_ی_ن اس_ت ک_ه دی_لم_ی در (اع_لام الدّی_ن) ن_قل کرده از ابی امامه که حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله و سلم فرمود به اصحاب خ_ود آی_ا خ_ب_ر ن_ده_م ش_م_ا را از خ_ض_ر؟ گ_ف_ت_ن_د: آری ی_ا رس_ول اللّـــــه . ف_رم_ود: وق_ت_ی راه م_ی رف_ت در ب_ازاری از ب_ازاره_ای ب_ن_ی اس_رائی_ل ن_اگ_اه چشم مسکینی به اوافتاد پس گفت : تصدق کن بر من خداوند برکت دهد در ت_و، خ_ض_ر گ_ف_ت : ای_مان آوردم به خداوند هرچه خدای تقدیر فرمود می شود، در نزد من چ_ی_زی ن_ی_ست که به تودهم . مسکین گفت : قسم می دهم به وجه خدا که تصدق کنی بر من ک_ه م_ن می بینم خیر را در رخساره توامید دارم خیر را در نزد تو، خضر گفت : ایمان آوردم ب_ه خ_داون_د ب_ه درس_ت_ی که سؤ ال کردی از من به وسیله امری بزرگ ، نیست در نزد من چ_ی_زی ک_ه ب_ده_م آن را ب_ه ت_وم_گر اینکه بگیری من را وبفروشی . مسکین گفت : چگونه راس_ت م_ی آی_د ای_ن ؟ خ_ض_ر گ_ف_ت : س_خ_ن ح_ق م_ی گ_وی_م ب_ه ت_وب_ه درس_ت_ی ک_ه س_ؤ ال کردی از من به امری بزرگ ، سؤ ال کردی از من به وجه رب من پس بفروشی مرا. پس اورا پ_ی_ش ان_داخ_ت به سمت بازار وبه چهارصد درهم فروخت . پس مدتی

در پیش مشتری م‍ـان‍ـد ک‍ـه اورا ب‍ـه کاری وانمی داشت ، پس خضر گفت : تومرا خریدی به جهت خدمت کردن پ‍ـس ب‍ـه ک‍ـاری م‍ـن را فرمان ده ، گفت : من ناخوش دارم که تورا به زحمت اندازم زیرا که توپیری وبزرگ . گفت به تعب نخواهی انداخت یعنی هرچه بگویی قادرم بر آن ، گفت : پ‍ـس ب‍ـرخ‍ـیز واین سنگها را نقل کن . وکمتر از شش نفر در ی‍ـــک روز نمی توانس‍ـــتند آنه‍ـــا را ن‍ـق‍ـل ک‍ـن‍ـن‍ـد، پ‍ـس ب‍ـرخ‍ـاس‍ـت در ه‍ـم‍ـان س‍ـاع‍ـت آن س‍ـن‍ـگ‍ـه‍ـا را نقل کرد. پس آن مرد گفت : (اَحْسَنْتَ وَ اَجْمَلْتَ) ! کار نیکوکردی وطاقت آوردی چیزی را که احدی طاقت نداشت .

پس برای آن مرد سفری روی داد پس به خضر، گفت : گمان می کنم شخص امینی هسی پس جانشین من باش برای من ونیکوجانشینی کن ومن خوش ندارم که تورا به مشقت اندازم ، گفت : ب‍ـه م‍ـش‍ـق‍ـت نمی اندازی ، مرد گفت : قدری خشت بزن برای من تا برگردم پس آن مرد به س‍ـف‍ـر رف‍ـت وب‍ـرگ‍ـش‍ـت وخ‍ـض‍ـر ب‍ـرای اوبنای محکمی کرده بود. پس آن مرد به اوگفت از ت‍ـوسؤ ال می کنم به وجه خداوند که حسب توچیست وکار توچون است ؟ خضر فرمود: سؤ ال ک‍ـردی از م‍ـن ب‍ـه ام‍ـر ع‍ـظ‍ـی‍ـم‍ـی ب‍ـه وج‍ـه خ‍ـداون ع‍ـز وجل ووجه خداوند مرا در بندگی انداخته اینک به توخبر دهم ، من آن خضرم که شنیده ای ، م‍ـس‍ـک‍ـی‍ـن‍ـی از م‍ـن س‍ـؤ ال ک‍ـرد چ‍ـی‍ـزی ن‍ـب‍ـود ن‍ـزد م‍ـن ب‍ـه اوده‍ـم پ‍ـس س‍ـؤ ال ک‍ـرد از م‍ـن ب‍ـه وج‍ـه خداوند عز وجل ، پس خود

را در قیـد بنـدگی اودرآوردم ومرا فروخـت وبـه تـوخـبـر دهـم ، هـر کـس کـه از اوسـؤ ال کـنـنـد بـه وجـه خـداونـد عـز وجـل پـس رد کـند سائل را وحال آنکه قادر است بر آن ، می ایستد روز قیامت ونیست در روی اوپوست وگوشت وخون جز استخوان که مضطرب است وحرکت می کند. مرد گفت : تورا به مـشـقـت انداختم ونشناختم ، فرمود که باکی نداشته باش نگاه داشتی من را واحسان کردی ، گـفـت پـدر ومادرم فدای توحکم کن در اهل ومال من آنچه خداوند بر تومکشوف نموده ، یعنی در ایـنـجـا باش وهرچه خواهی بکن یا تورا مختار کنم هرجا که خواهی بروی ، فرمود: مرا رهـا کـن تـا عـبـادت کنم خداوند را، چنین کرد. پس خضر فرمود: حمد مر خدایی را که مرا در بندگی انداخت آنگاه مرا نجات داد.(۱۰)

لشکر امام هادی علیه السلام

شـشـم ـ قـطـب راوندی روایت کرده که متوکل یا واثق یا یکی دیگر از خلفاء امر کرد عسکر خـود را کـه نـود هزار بودند از اتراک که در سرّ من راءی بودند که هر کدام توبره اسب خود را از گل سرخ پر کنند ودر میان بیابان وسیعی در موضعی روی هم بریزند، ایشان چـنـیـن کـردنـد وبـه مـنـزله کـوه بـزرگـی شـد واسـم آن را تل مخالی (۱۱) نهادند. آنگاه بالای آن رفت وحضرت امام علی نقی علیه السلام را نـیـز بـه آنـجـا طـلبید وگفت : شما را اینجا خواستم تا مشاهده کنی لشکرهای مرا، وامر کـرده بـود لشـکـریـان را کـه بـا زیـنت واسلحه تمام حاضر باشند وغرضش آن بود که شـوکـت واقـتـدار خـود را بـنـمـایـد تـا مـبـادا

آن حـضـرت یـا یـکـی از اهـل بـیـت اواراده خـراج بـر اونـمـایـد. حـضـرت فرمود: می خواهی من نیز لشکر خود را بر تـوظـاهـر کـنـم ؟ گـفت : بلی ، پس حضرت دعا کرد وفرمود: نگاه کن ! چون نظر کرد دید مابین آسمان وزمین از مشرق ومغرب پر است از ملائکه وتمام شاکی السلاح بودند! خلیفه چـون دیـد او را غـش عـارض شـد چـون به هوش آمد حضرت فرمود: ما به دنیای شما کاری نـداریـم مـا مـشـغـول به امر آخرت می باشـیم بر توبـاکی نباشـد از آنچـه گمـان کرده ای یـعـنـی اگـر گـمـانـت آن اسـت کـه مـا بـر تـوخـروج مـی خـواهـیـم بـکـنـیـم از ایـن خیال راحت باش ما این اراده را نداریم .(۱۲)

استحباب روزه چهار روز سال

هفتم ـ شـیخ طوسـی ودیگران روایت کرده اند از اسحاق بن عبداللّه علوی عریضی که گفت : اخـتـلاف شـد مـابـیـن پدرم وعموهایم در میان چهار روزی که مستحب است روزه گرفتن آن در سال ، پس سوار سدند ورفتند خدمت حضرت علی نقی علیه السلام ودر آن هنگام آن حضرت در (صریا) مقیم بود پیش از آنکه به سرّ من راءی رود. پس از آنکه ایشان خـدمت آن جـنـاب رسـیـدنـد آن حـضـرت فـرمـود: آمـده ایـد کـه از مـن سـؤ ال کـنـیـد از ایـامـی کـه در سـال روزه اش مـستحب است ؟ گفتند: بلی ! ما نیامدیم مگر برای تـعـیـیـن ایـن مـطـلـب . فـرمـود: آن چـهـار روز یـکـی هـفـدهـم ربـیـع الاـول اسـت وآن روزی است که روزی خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم در آن متولد شده ، ودیگر روز بـیـسـت وهـفـتـم رجـب اسـت وآن روزی اسـت

ك‍ه م‍ب‍ع‍وث ش‍ده در آن روز رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم ، وسوم روز بیست وپنجم ذی القعده است وآن روزی است که در آن روز زمین پهن شده است ، وچهارم روز هیجدهم ذی حجه است وآن روز غدیر است .(۱۳)

فضایل وخصلت های امام هادی علیه السلام

ه‍ش‍ت‍م ‍ ق‍ط‍ب راون‍دی گفته که در حضرت علی بن محمّد هادی علیه السلام جمع شده بود خ‍ص‍ال ام‍ام‍ت وک‍ام‍ل ش‍ده ب‍ود در آن ح‍ض‍رت ف‍ض‍ل وع‍ل‍م وخصال خیر و تمامی اخلاق آن حضرت خارق از عادت بود مانند اخلاق پدران بزرگوارش وشب که داخل می شد رومی کرد به قبله ومشغول به عبادت می گشت وساعتی از عبادت باز نمی ایستاد وبر تن نازنینش جبه ای بود از پشم وسجاده اش بر حصیری بود.(۱۴) واگر ما ذکر کنیم محاسن شمایل آن جناب را کتاب طولانی می شود. صاحب (جنات الخلود) گفته که آن حضرت متوسط القامه بود وروی مبارکش سرخ وسفید وچشمهایش ف‍راخ واب‍روه‍ای‍ش گ‍ش‍اده وچ‍ه‍ره اش دل‍گ‍ش‍ا، ه‍ر ک‍ه غ‍م‍ی‍ن ب‍ودی بر روی مبارکش ن‍گ‍ری‍س‍ت‍ی غ‍م‍ه‍ا زای‍ل شدی ، ومحبوب القلوب وصاحب هیبت بودی وهرچند دشمن به وی ب‍رخ‍وردی ت‍م‍لق ن‍م‍ودی و پ‍یوسته لب مبارکش در تبسم وذکر خدا بودی ودر راه رفتن گ‍ام‍ه‍ا را ک‍وچ‍ک گ‍ذارده پ‍یاده رفتن بر آن حضرت دشوار بود واکثر در راه رفتن بدن مبارکش عرق کردی .(۱۵)

فصل سوم : در دلایل ومعجزات امام علی نقی علیه السلام است

نگین گرانبها

اول ‍ در (اع‍م‍الی) ابن الشیخ از منصوری وکافور خادم مروی است که در سرّ من ر.ی ح‍ض‍رت ه‍ادی ع‍ل‍ی‍ه ال‍س‍لام همسایه ای دات که اورا یونس نقاش می گفتند وبیشتر اوق‍ات خ‍دمت

آن حضرت می رسید وآن جناب را خدمت می نمود. یک روز وارد شد خدمت آن جناب در حـالتـی کـه مـی لرزیـد وعـرض کـرد: ای سـیـد مـن ! وصـیـت مـی کـنـم کـه بـا اهل بیت من خوب رفتار کنی ، حضرت فرمود: مگر چه خبر است ؟ وتبسم می کرد. عرض کرد که موسی بن بغا یک نگینی به من داد که آن را نقش کنم وآن نگین از خوبی قیمت نداشت من چـون خـواسـتم آن نگین را نقش کنم شکست و++دوقسمت شد وروز وعده فردا است وموسی بن بغا [یـا] مر ا هزار تازیانه می زنـد یـا خـواهـد کـشـت . حـضـرت فـرمـود: ایـنـک بـروبـه منزل خود تا فردا شود همانا چیزی نخواهی دید مگر خوبی . روز دیگر صبحگاهی خدمت آن حـضـرت رسـیـد عرض کرد پیک موسی به جهت نگین آمده است . فرمود: برونزد اونخواهی دیـد جـز خـیـر وخـوبـی . آن مـرد دیـگـربـاره گـفـت کـه الـحـال مـن نزد او روم چه بگویم ؟ حضرت فرمود: توبرونزد اووگوش کن چه با تومی گـویـد ه‍ـمـانـا جـز خـوبـی چـیـز دیـگر نخواهد بود. مرد نقاش رفت وبعد از زمانی خندان بـرگـشـت و عرض کرد: ای سید من ! چون رفتم نزد موسی مرا گفت : جواری من در باب آن نگین با هم مخاصمت کردند آیا ممکن می شود که اورا دونصف کنی تا دونگین شود که نزاع ومـخـاصـمـه آنـهـا بر طرف شود. حضرت چون این بشنید خدا را حمد کرد و فرمود: چه در جواب اوگفتی ؟ گفت : گفتم مرا مهلت بده تا فکری در امر آن کنم ، حضرت فرمود: خوب جواب گفتی .(۱۶)

نعمت ایمان وعافیت

دوم ـ شـیـخ صـدوق در (امـالی عـ(از ابوهـاشم جعفری روایـت کرده کـه گفـت : وقـتی فـقـر وفـاقه بر من شدت کرد خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام شرفیاب شدم پس مرا اذن داد پس چون نشستم فرمود: ابوهاشم ! کدام نعمتهای خدا را که به توعطا کرده می تـوانـی ادا وشـکر آن کنی ؟ ابوهاشم گفت ندانستم چه جواب گویم ، پس خود آن حضرت ابـتـدا کـرد فـرمود: ایمان را روزی توکرد پس حرام کرد به سبب آن بدن تورا بر آتش وروزی کرد تورا عافیت تا اعانت کرد تورا بر طاعت وروزی کرد تورا قناعت پس حفظ کرد تـورا از ریـخـتـن آبـرویت ، ای ابوهاشم ! من ابتدا کردم تورا به این کلمات به جهت آنکه گـمـان کـردم که تواراده کرده ای که شکایت کنی نزد من از آنکه با تواین همه انعام کرده وامر کردم که صد دینار زر سرخ به تودهند بگیر آن را.(۱۷)

مـؤلـف گـویـد: کـه از ایـن حـدیـث شـریـف اسـتـفـاده شـود کـه ایـمـان از افـضـل نـعـم الهـیـه اسـت وچـنـیـن اسـت زیـرا کـه قـبـول شـدن تـمـام اعمال منوط به آن است .

ودر مجلد پانزدهم [چاپ قدیم] (بحار) است :

(بابُ الرِّضا بِمَوْهِبَهِ الاِیمانِ وَ اِنَّهُ مِنْ اَعْظَم النِّعَم فَنَسْـئَلُ اللّهَ سُـبْحانَهُ وَ تَعالی اَنْ یُثَبِّتَ الایمانَ فی قُلُوبِنا وَ یُطهِّرَ الدِّیوانَ مِنْ ذُنُوبِنا (۱۸). (

وبـعـد از ایـمـان ، نعمت عافیت است ، فَنَسْئَلُ اللّهَ تَعالی الْعافِیَهَ، عافِیَهَ الدُّنْیا وَ الا خِرَه .

روایـت شده که خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم عرض شد که اگر من درک کـردم شب قدر را

چه از خداونـد خود بخواهم ؟ فرمود: عـافیت را وبعـد از عـافیت ، نعمت قناعت اس‍ـت ، روای‍ـت ش‍ـده در ذی‍ـل آی‍ـه ش‍ـری‍ـف‍ـه : (مَنْ عَمِـلَ صالِحا مِنْ ذَكِرٍ اَوْ اُنْثی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ ف‍ـَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً) (۱۹) که ظاهر معنی آن این است که هر کـه بکنـد ع‍ـم‍ـل ص‍ـال‍ـح ی‍ـع‍ـن‍ـی ک‍ـردار ش‍ـای‍ـس‍ـت‍ـه از م‍ـرد ی‍ـا زن واوم‍ـؤ م‍ـن ب‍ـاش‍ـد چ‍ـه ع‍ـم‍ـل ب‍ـاش‍ـد چ‍ـه ع‍ـم‍ـل ب‍ـدون ایمـان استحقاق جزاء نـدارد البتـه اورا زنـدگانی دهیم در دنیـا زن‍ـدگ‍ـان‍ـی خ‍ـوش . س‍ـؤ ال ش‍ـد از م‍ـعصوم علیه السـلام که این حیات طیبه که زنـدگانی خ‍ـوش ب‍ـاشد چیست ؟ فرمود: قناعت است . (۲۰) واز حضـرت صـادق علیه السـلام روای‍ـت اس‍ـت ک‍ـه ف‍ـرم‍ـود: ه‍ـی‍ـچ مـالی نـافعتر نیست از قناعت به چیز موجود.(۲۱) ف‍ـق‍ـی‍ـر گ‍ـوی‍ـد: ک‍ـه روای‍ـات در ف‍ـض‍ـی‍ـل‍ـت ق‍ـن‍ـاع‍ـت ب‍ـس‍ـی‍ـار اس‍ـت وم‍ـق‍ـام گ‍ـن‍ـج‍ـای‍ـش نقل ندارد.

نقـل شـده کـه بـه حکیمی گفتنـد: دیـدی تـوچیزی را که از طلابهتر باشـد؟ گفت : بلی ، قنـاعت اس‍ـت وب‍ـه ه‍ـم‍ـی‍ـن م‍ـلاح‍ـظه کلام بعض حکمـا کـه گفتـه (اِسْـتِغْناؤُكَ عَـنِ الشَّیء خَيْرٌ مِـنْ اس‍ْـت‍ـِغ‍ْـن‍ـائِـكَ ب‍ـِهِ) . گفتـه شـده که دیوجـانس کلبی که یکی از اسـاطین حکماء یونان بود، مردیم متقشف وزاهـد بوده وچیزی انـدوخته نکرده بود وماءوایی برای خـود درست ننموده ب‍ـود وق‍ـت‍ـی اس‍ـک‍ـن‍ـدر اورا ب‍ـه م‍ـج‍ـلس خ‍ـود دع‍ـوت ن‍ـم‍ـود، آن ح‍ـک‍ـی‍ـم ب‍ـه رس‍ـول اس‍ـک‍ـن‍ـدر ف‍ـرمود که بگوبه اسکندر آن چیز که تورا منع کرده از آمدن به نزد من ه‍ـمان چیز مرا باز داشته از آمدن به نزد تو، آنچه تورا منع کرده سلطنت تواست ، وآنچه مرا بازداشته قناعت من است .

(وَ لَقَدْ اَجادَ مَنْ قالَ)

(۲۲) :

وَجَدْتُ الْقَناعَهَ اَصْلَ الْغِنی

وَ صِرْتُ بِاَذْیالِها مُمْتَسِکُ

فَلاذایَرانی عَلی بابِهِ

وَ لاذایَرانی بِهِ مُنْهَمِک

وَ عِشْتُ غَنِیّا بِلادِرْهَمٍ

اَمُرُّ عَلَی النّاسِ شِبْهَ الْمَلِکِ(۲۳)

وَ لِمُوْلانا اَبی الْحَسَنِ الرّضا علیه السلام :

لَبِسْتُ بُالْعِفَّهِ ثَوْبَ الْغَنِی

وَ صِرْتُ اَمْسی شامِخَ الرَّاْسِ

لَسْتُ اِلَی النَّسْناسِ مُسْتَانِسا

لکِنَّنی آنِسُ بِالنّاسِ

اِذا رَاءَیْتُ التَّیْهَ مِنْ ذِی الْغِنی

تِهْتُ عَلَی التّائِه بِالْیاسِ

ما اِنْ تَفاخَرْتُ عَلی مُعْدِمٍ

وَ لاتَضَعْضَعْتُ لافْلاسٍ

تعلیم معجزه آسای ۷۳ زبان

سوم ابن شهر آشوب وقطب راوندی از ابوهاشم جعفری روایت کرده اند که گفت : خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام شرفیاب شدم پس با من به زبان هندی تکلم کرد من نتوانستم درست جواب دهم ودر نزد آن حضرت رکوه ای بود مملواز سنگریزه پس یکی از سنگریزه ها را برداشت ومکید پس نزد من افکند من آن را در دهان گذاشتم وبه خدا سوگند که از خدمت آن جناب برنخاستم مگر آنکه تکلم می کردم به هفتاد وسه زبان که اول آن زبان هندی باشد.(۲۴)

حیوان سریع السیر

چ‍ه‍ارم ‍ ون‍ی‍ز از اب‍وهاشم جعفری روایت شده که گفت : شکایت کردم به سوی مولای خود ح‍ض‍رت ام‍ام ع‍لی ن‍قی علیه السلام که چون از خدمت آن حضرت از سرّ من راءی مرخص می شوم وبه بغداد می روم شوق ملاقات آن حضـرت را پیدا می کنم ومرا مرکوبی نیست سوای ای‍ن ی‍اب‍وک‍ه دارم وآن ه‍م ضـعف دارد واز آن حضـرت خواستم که دعایی کند برای قوت من ب‍رای زی‍ارتش ، حضرت فرمود: (قَوّاکَ اللّهُ یا اَباهاشِمٍ وَ قَوّی بِرْذَوْنَکَ) . خدا تورا قوت دهد وقوت دهد یابوی تورا.

پ‍س از دع‍ای آن ح‍ض‍رت چ‍ن‍ان ب‍ود ک‍ه اب‍وه‍اشم نماز فجر در بغداد می گذاشت وبر ی‍اب‍وی خ‍ود س‍وار م‍ی گ‍ش‍ت وآن ه‍م‍ه م‍سافت مابین بغداد وسامره را طی می کرد و وقت زوال ه‍م‍ان روز را ب‍ه س‍امره می رسید واگر می خواست برمی گشت همان روز به بغداد واین از دلایل عجیبه بود که مشاهده می گشت . (۲۵)

آینده سامراء

پ‍ن‍ج‍م ‍ در (امالی) شیخ طوسی از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت شده ک‍ه ف‍رم‍ود: آم‍دم س‍رّ م‍ن راءی از روی ک‍راهت واگر بیرون شوم نیز از روی کراهت خواهد بود، راوی گفت : برای چه سید من ؟ فرمود: به جهت خوبی هوای آن و گوارا بودن آب آن وقلت درد در آن .

(ثُمَّ قالَ علیه السلام : تُخْرَبُ سُرَّ مَنْ رَاءی حَتّی یَکُونَ فیها خانٌ وَ بَقّالٌ لِلْمارَّهِ وَ عَلامَهُ تَدارُکِ خَرابِها تَدارُک الْعمارَهِ فی مَشْهَدی مِنْ بَعْدی) .(۲۶)

علت شیعه شدن یک اصفهانی

ششم ‍ قطب راوندی روایت کرده که جماعتی از اهل اص‍فه‍ان روایت کرده اند که مردی بود در اصفهان که اورا عب‍دالرحمن می گفتند واوبر مذهب ش‍ی‍ع‍ه ب‍ود ب‍ه او گ‍ف‍ت‍ن‍د ب‍ه چ‍ه س‍ب‍ب ت‍ودی‍ن ش‍ی‍ع‍ه را اخ‍ت‍ی‍ار ک‍ردی وق‍ائل ب‍ه ام‍امت حضرت امام علی نقی علیه السلام شدی ؟ گفت : به جهت معجزه ای ک‍‍‍‍‍ه از اوم‍ش‍اه‍ده ک‍ردم وح‍ک‍ای‍ت آن چ‍ن‍ان ب‍ود ک‍ه م‍ن م‍ردی ف‍ق‍ی‍ر وب‍ی چ‍ی‍ز ب‍ودم وب‍ا ای‍ن ح‍ال ص‍اح‍ب زب‍ان وج‍راءت ب‍ودم . در ی‍ک‍ی از س‍اله‍ا اه‍ل اص‍ف‍ه‍ان م‍را ب‍ا ج‍م‍اع‍ت‍ی ب‍ه ج‍ه‍ت ت‍ظ‍ل‍م ب‍ه ن‍زد متوکل فرستادند چون ما به نزد متوکل رفتیم روزی بر در خانه اوبودیم که امر شد به اح‍ض‍ار ع‍لی ب‍ن محمّد بن الرضا علیهم السلام ، من از شخصی پرسیدم که این مرد کیست ک‍ه م‍ت‍وک‍ل ام‍ر ک‍رده به احضار آن ؟ گفت : اومردی است از علویین که رافضه اورا امام می دان‍ن‍د، پ‍س از آن گ‍ف‍ت : م‍م‍ک‍ن اس‍ت م‍ت‍وک‍ل اورا خ‍واس‍ت‍ه ب‍اش‍د ب‍رای آن‍ک‍ه اورا ب‍ه ق‍ت‍ل رساند. من با خود گفتم

که از جای خود حرکت نمی کنم تا این مرد علوی بیاید و اورا مشاهده کنم پس ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد مردم به جهت احترام در طرف راست وچپ راه اوصف کشیدند واورا مشاهده می کردند پس چون نگاه من بر اوافتاد محبت اودر دل من جای گرفت پس شروع کردم در دعا کردن که خداوند شرّ متوکل را از اوبگرداند وآن جناب از میان مردم می گذشت در حالی که نگاهش به یال اسب خود بود وبه جای دیگر نگاه نمی کرد تا به من رسید ومن هم مشغول به دعا در حق اوبودم پس چون محاذی من شد روی خود به من کرد و فرمود: خدا دعایت را مستجاب کند وعمرت را طولانی ومال واولادت را بسیار گرداند. چون من این را بشنیدم مرا لرزه گرفت ودر میان رفقایم افتادم ، پس ایشان از من پرسیدند که تورا چه می شود؟ گفتم : خیر است وحال خود را با کسی نگفتم . چون برگشتم به اصفهان خداوند مال بسیار به من عطا کرد وامروز آنچه من اموال در خانه دارم قیمتش به هزار درهم می رسد سوای آنچه بیرون خانه دارم وده اولاد هم مرا روزی شد وعمرم هم از هفتاد تجاوز کرده ومن قائلم به امامت کسی که از دل من خبر داده ودعایش در حق من مستجاب شده .(۲۷)

حکایت زینب دروغگو

هفتم ونیز قطب راوندی نقل کرده روایتی که ملخصش آن است که در ایام متوکل زنی ادعا کرد که من زینب دختر فاطمه زهرا علیها السلام می باشم . متوکل گفت : که از زمان زینب تا

به حال سالها گذشته وتوجوانی ؟ گفت : رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وسلم دست بر سر من کشید ودعا کرد که در هر چهل سال جوانی من عود کند. متوکل مشایخ آل ابوطالب واولاد عباس وقریش را طلبید همه گفتند: اودروغ می گوید، زینب در همان فلان سال وفات کرده . آن زن گفت : ایشان دروغ می گویند، من از مردم پنهان بودم کسی که از حال من مطلع نبود تا الحال که ظاهر شدم . متوکل قسم خورد که باید از روی حجت ودلیل ادعای اورا باطل کرد. ایشان گفتند: بفرست ابن الرضا را حاضر کنند شاید اواز روی حجت کلام این زن را باطل کند. متوکل آن حضرت را طلبید وحکایت را با وی بگفت ، حضرت فرمود: دروغ می گوید زینب در فلان سال وفات کرد. گفت : این را گفتند، حجتی بر بطلان قول او بیان کن . فرمود: حجت بر بطلان قول اوآنکه گوشت فرزندان فاطمه بر درندگان حرام است اورا بفرست نزد شیران اگر راست می گوید شیران اورا نمی خورند، متوکل به آن زن گفت : چه می گویی ؟ گفت : می خواهد مرا به این سبب بکشد، حضرت فرمود: اینجا جماعتی از اولاد فاطمه می باشند هر کدام را که خواهی بفرست تا این مطلب معلوم توشود.

راوی گفت : صورتهای جمیع در این وقت تغییر یافت بعضی گفتند چرا حواله بر دیگری می کند وخودش نمی رود. متوکل گفت : یا ابالحسن چرا خود به نزد آنها نمی روی ؟ فرمود: میل تواست اگر خواهی من به نزد سباع می روم ،

مـتـوكـل این مطلب را غنیمت دانست گفت : خود شما نزد سباع بروید. پس نردبانی نهادند و حضرت داخل شد در مکان سباع ودر آنجا نشست شیران خدمت آن حضرت آمدند واز روی خضوع سـر خـود را در جـلوآن حـضرت بر زمین می نهادن آن حضرت دست بر ایشان می مالید وامر کـرد کـه کـنـار رونـد، تـمـام بـه کـنـاری رفـتـنـد واطـاعـت آن جـنـاب را مـی نمودنـد. وزیر مـتـوکـل گـفـت : این کـار از روی صواب نیست آن جناب را زود بطلب تا مردم این مطلب را از اومـشـاهـده نـکنند. پس آن جناب را طلبیدند، همین که آن حضرت پا بر نردبان نهاد شیران دور آن حـضرت جمع شدند وخود را بر جامه آن حضرت می مالیدند حضرت اشاره کرد که بـرگردند برگشتند، پس حضرت بالاآمد وفرمود: هرکس گمان می کند که اولاد فاطمه اسـت پـس در ایـن مـجـلس بـنـشـیـنـد. ایـن وقـت آن زن گـفـت کـه مـن ادعـای بـاطـل کـردم ومـن دخـتـر فـلاـــن مـردم وفـقـیـری مـرا بـاعـث شـد کـه ایـن خـدعـه کـنـم مـتـوکـل گـفـت : اورا بـیـفـکـنـیـد نـزد شـیـران تـا او را بـدرنـد، مـادر متوکل شفاعت اورا نمود ومتوکل اورا بخشید.(۲۸)

هـشـتـم ـ شـیـخ مفید وغیره از خیران اسباطی روایت کرده اند که گفت : وارد مدینه شدم وخدمت حـضـرت امـام علی نقی علیه السلام مشرف گشتم ، حضرت از من پرسید که واثق چگونه بـود حـالش ؟ گـفـتـم : در عـافـیـت بـود ومـن ده روز اسـت کـه از نـزد اوآمـدم ، فـرمـود: اهـل مـدیـنـه مـی گـویـنـد اومرده اسـت ؟ عرض کردم : مـن از همـه مردم عهـدم بـه اونزدیکـتر اسـت واطـلاـعـم بـه حـال اوبـیـشـتـر

است . فرمود: اِنَّ النّاسَ يَقُولُونَ اِنَّهُ قَدْ ماتَ؛ يعنى مردم مى گ‍ـوي‍ـن‍ـد ك‍ـه واث‍ـق م‍ـرده اس‍ـت . چ‍ـون اي‍ـن ك‍ـلام را فرمود، دانستم كه از مردم ، خود را اراده ف‍ـرم‍ـوده ، پ‍ـس ف‍ـرم‍ـود ك‍ـه ج‍ـع‍ـف‍ـر چ‍ـه ك‍ـرد؟ ع‍ـرض ك‍ـردم : ب‍ـه ب‍ـدت‍ـري‍ـن ح‍ـال در زندان محبوس بود. فرمود: همانا اوخليفه خواهد بود، سپس فرمود: ابن زي‍ـات چه م‍ـى ك‍ـن‍ـد؟ گ‍ـف‍ـت‍ـم : ام‍ـر م‍ـردم به دست اوب‍ـود وامر، امر اوب‍ـود. فرمود: رياست اوبر اوشوم خ‍ـواه‍ـد بود. پس مقدارى ساكت شد آن حضرت وبعد فرمود: نيست چاره از اجراء مقادير اللّه واح‍ـك‍ـام اله‍ـى ، اى خ‍ـي‍ـران ب‍ـدان ك‍ـه واث‍ـق م‍ـرد و ج‍ـع‍ـف‍ـر م‍ـت‍ـوك‍ـل ب‍ـه ج‍ـاى اون‍ـش‍ـس‍ـت وابن زيات كشته گشت . عرض كردم : كى واقع شد اين وقايع فدايت شوم ؟ فرمود: بعد از بيرون آمدن توبه شش روز.(۲۹)

م‍ـؤ ل‍ـــــف گ‍ـوي‍ـد: واث‍ـق ه‍ـارون ب‍ـن م‍ـع‍ـت‍ـص‍ـم خ‍ـلي‍ـف‍ـه ن‍ـه‍ـم ب‍ـن‍ـى ع‍ـب‍ـاس اس‍ـت وج‍ـع‍ـف‍ـر متوكل برادر اواست كه بعد از اوخليفه شد وابن زيات محمّد بن عبدالملك كاتب صاحب تنور م‍ـع‍ـروف اس‍ـت ك‍ـه در اي‍ـام م‍ـع‍ـت‍ـص‍ـم وواث‍ـق ب‍ـه ام‍ـر وزارت اش‍ـتغ‍ـال داشت وچون متوكل خليفه شد اورا بكشت چنانكه در باب معجزات حضرت جواد عليه السلام به آن اشاره كرديم .

دعا براى رفع مشكلات

ن‍ـه‍ـم ‍ـ ش‍ـي‍ـخ طوسى روايت كرده از فحام از محمّد بن احمد هاشمى منصورى از عموى پدرش اب‍ـوم‍ـوس‍ـى ع‍ـي‍ـسى بن احمد بن عيسى بن المنصور كه گفت : قصد كردم خدمت امام على نقى ع‍ـلي‍ـه الس‍ـلام را روزى . خ‍ـدم‍ـت‍ـش م‍ـش‍ـرف ش‍ـدم ع‍ـرض ك‍ـردم : اى آق‍ـاى م‍ـن ! اي‍ـــن مرد، يعنى م‍ـت‍ـوك‍ـل م‍ـرا از خ‍ـود دور گ‍ـردان‍ـي‍ـده وروزى م‍ـرا ق‍ـط‍ـع ك‍ـرده

و مـلول از مـن ومـن نـمـی دانم این را مگر به واسطه آنکه دانسته است ارادتم را به خدمت شما وملازمت مـن شـمـا را پـس هـرگـاه خـواهـشـی فـرمـایـی از اوکـه لازم بـاشـد بـر اوقبول آن خـواهش را سزاوار است که تفضل فرمایی بر من وآن خواهش را از برای من اقرار دهـیـد. حـضـرت فـرمـود: درسـت خـواهـد شـد ان شاء اللّه . پس چون شب شد چند نفر از جانب مـتـوکـل پـی در پـی بـه طـلب مـن آمـدنـد ومـرا بـه نـزد مـتـوکـل بـردنـد پـس چـون نزدیک منزل متوکل رسیدم فتح بن خاقان را بر در سرای دیدم ایـسـتـاده گـفـت : ای مـرد! شـب در مـنـزل خـود قـرار نـمـی گیری ما را به تعب می انـدازی ، مـتـوکـل مـرا بـه رنـج وسـخـتـی افـکـنـده از جـهـت طـلـب کـردن تـو. پـس داخـل شـدم بـر مـتـوکـل دیدم اورا بر فراش خود، گفت : ای ابوموسی ! ما غفلت می کنیم از تـو، تـوفـرامـوش مـی گـردانـی مـا را از خـودت ویـاد مـا نـمـی آوری حـقـوق خـود را الـحـال بـگـوچـه در نـزد مـا داشـتـی ؟ گـفـتـم : فـلان صله وعطا ورزق فلانی ونام بردم چیزهایی چند. پس امر کرد آنها را به من بدهند با ضعف آن ، پس گفتم به فتح بن خاقان که امـام عـلی نـقـی عـلیـه السـلام ایـنـجـا آمـد؟ گـفـت : نـه ، گـفـتـم : کـاغـذی بـرای متوکل نوشت ؟ گفت : نه !

پس من بیرون آمدم چون رفتم (فتح) عقب من آمد وگفت : شک ندارم که تواز امام علی نـقـی عـلیه السلام دعایی طلب کرده ای پس از برای من نیز از اودعایی بخواه

. پس چـون خـدمـت آن حـضـرت رسـیـدم حـضـرت فرمـود: ای ابوموسـی ! هـذا وَجْهُ الرِّضـا ایـن روی ، روی خـشـنـودی ورضـا اسـت ، گفتـم : بلی ! بـه برکـت تـوای سـید مـن ولکـن گفتنـد بـه مـن کـه شـما نـزد اونـرفـتـیـد واز اوخـواهـش نـفـرمودیـد. فرمـود: خداونـد تعـالی می دانـد کـه مـا پناه نمی بـریـم در مـهمـات مگر بـه اووتوکـل نمی کنیـم در سـختیها وبلاهـا مگر بر اووعـادت داده مـا را کـه هـرگـاه از اوسـؤ ال کـنـیـم اجـابـت فـرمـایـد ومـی تـرسـیـم اگـرعـدول کـنـیـم از حـق تعـالی خـدا نیز از ما عـدول فرمایـد. گفتم که (فتح) به من چنین وچـنـین گفت ، فرمود اودوست می دارد ما را به ظاهر خود و دوری می کند از ما به باطن خود ودعا فائده نمی کند برای کسی که دعا کند مگر به این شرایط، هرگاه اخلاص ورزی در طـاعـت خـدا، واعـتـراف کـنـی بـه رسـول خـدا صـلی اللّـه عـلیـه وآلـه وسـلـم وبـه حـق مـا اهـل بـیـت وسـؤ ال کـنـی از حـق تـعالی چیزی را محروم نمی سازد تورا، گفتم : ای سید من تـعـلیـم کـن بـه من دعـایی که مخصوص سـازی مرا به آن از بین دعاهـا، فرمود: این دعـایی است که بسیار می خوانم من خـدا را به آن واز خـدا خواسته ام که محروم نفرماید کسی را که بخواند آن را بعد از من در مشهد من و دعا این است :

(یـا عـُدَّتـی عِنْدَ الْعُـدَدِ وَ یا رَجائی وَ الْمُعْتَمَـدُ وَ یا کَهْفی وَ السَّنَـدُ وَ یا واحِـدُ یا اَحَـدُ یاقُل هُوَ اللّهُ اَحَدٌ اَسْـئَلُکَ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ وَ لَمْ تَجْعَلْ فِی

خَلْقِکَ مِثْلَهُمْ اَحَدا اَنْ تُصَلِّی عَلَیْهِمْ وَ تَفْعَلَ بی کَیْتَ وَ کَیْتَ) .(۳۰)

نشانه های سه گانه امامت

دهـم ـ قطب راونـدی روایـت کرده از هبه اللّه بن ابی منصـور موصـلی که گفت : در دیـار ربیعه کـاتبی بـود نصـرانی از اهل کفرتوثا(۳۱) نـام اویوسف بن یعقوب بود و مـابین اووپـدرم صـداقـت ودوسـتـی بـود پـس وقـتـی وارد شـد بر پـدرم ، پـدرم از او پرسـید که بـرای چـه در ایـن وقـت آمـدی ؟ گـفـت : مـرا مـتوکـل طلبیـده ونمی دانم مرا برای چه خواسته الاآنـکـه مـن سـلامـتـی خـود را از خـود خـریـدم بـه صـد اشـرفـی وآن پـول را بـا خـود برداشـته ام که به حضرت علی بن محمّد بن رضا علیه السلام بدهم ، پدرم به وی گفت که موفق شدی در این قصدی که کردی . پس آن نصـرانی بیرون رفت بـه سـوی مـتـوکـل وبـعـد از چـنـد روز کـمـی بـرگـشـت بـه سـوی مـا خـوشـحـال وشـادان ، پـدرم بـه وی گـفـت کـه خـبـر خـورا بـرای مـا نقل کن .

گفـت : رفتم به سرّ من راءی ومن هرگز به سرّ من راءی نرفته بـودم ودر خـانه ای فرود آمـدم وبـا خـود گـفـتـم خـوب اسـت کـه این صـد اشـرفی را برسانم به ابن الرضا علیه السـلام پـیـش از رفتن خود به نزد متوکل وپیش از آنکه کسـی بشـناسد مرا وبفهمـد آمـدن مرا ومـعـلوم شـد مرا که متوکل منع کرده ابن الرضا علیه السـلام را از سوار شدن وملاـــــزم خـــــانه مـی بـاشـد. پـس بـا خـود گـفـتـم چـه کـنـم مـن مـردی هـسـتـم نـصـرانـی اگـر سـؤ ال کـنـم از خـانـه ابـن الرضـا عـلیـه السـلاـم ایـمـن نـیـسـتـم از آنـکـه این خبر زودتر به مـتـوکـل

ب‍رس‍د وای‍ن ب‍اع‍ث شود زیادتی آنچه را که من از آن می ترسیدم پس فکر کردم س‍اع‍تی در امر آن پس در دلم افتاد که سوار شوم خر خود را وبگردم در بلد وبگذارم خر را ب‍ه ح‍ال خ‍ود ه‍ر ک‍ج‍ا خواهد برود شاید در بین مطلع شوم بر خانه آن حضرت بدون آن‍ک‍ه از اح‍دی س‍ؤ ال کنم ، پس پولها را در کاغذی کردم ودر کیسه خود گذاشتم و سوار خ‍ر خ‍ود شدم پس آن حیوان به میل خود می رفت تا آنکه از کوچه وبازار گذشت تا رسید ب‍ه در خ‍انه ای ایستاد پس کوشش کردم که برود از جای خود حرکت نکرد. گفتم به غلام خ‍ود که بپرس این خانه کیست ؟ گفتند: این خانه ابن الرضا است ! گفتم : اللّه اکبر، به خدا قسم این دلیل است کافی ، ناگاه خادم سیاهی بیرون آمد از خانه وگفت : تویی یوسف پسر یعقوب ؟ گفتم : بلی ! فرمود: فرود آی ، فرود آمدم پس نشانید مرا در دهلیز وخود داخل خانه شد، من در دل خود گفتم این هم دلیلی دیگر بود از کجا این خادم اسم من را دانست وح‍ال آن‍ک‍ه در ای‍ن ب‍لد ن‍ی‍س‍ت ک‍س‍ی ک‍ه م‍را ب‍ش‍ن‍اس‍د وم‍ن ه‍رگ‍ز داخ‍ل ای‍ن بلند نشده ام . پس خادم بیرون آمد وگفت : صد اشرفی که در کاغذ کرده ای ودر ک‍ی‍س‍ه گ‍ذاش‍ت‍ه ای ب‍یار، من آن پول را به اودادم وگفتم این سه .(۳۲) پس ب‍رگ‍شت آن خادم وگفت داخل شو، پس وارد شدم بر آن حضرت در حالی که تنها در مجلس خود نشسته بود،

فرمود: ای یوسف ! آیا نرسید وقت وهنگام هدایت تو؟ گفتم : ای مولای من ! ظاهر شد برای من از برهان آن قدری که در آن کفایت است . فرمود:

ه_یهات ! تواسلام نخواهی آورد ولکن اسلام می آورد پسر توفلان واواز شیعه ما است ، ای ی_وسف ! همانا گروهی گمان کرده اند که ولایت وسرپرستی ودوستی ما نفع نمی بخشد ام_ث_ال ش_م_ا را دروغ گ_ف_ت_ن_د، واللّه ! ه_م_ان_ا ن_ف_ع م_ی ب_خ_ش_د امثال تورا، برو به سوی آنچه که برای آن آمده ای پس به درستی که خواهی دید آنچه را ک_ه دوس_ت م_ی داری . ی_وس_ف گ_ف_ت : پ_س رف_ت_م ب_ه س_وی م_ت_وک_ل ورس______یدم به آنچه اراده داشتم پس برگشتم . هبه اللّه راوی گفت : من ملاقات کردم پ_س_ر اورا بعد از موت پدرش وبه خدا قسم که اومسلمان وشیعه خوبی بود، پس مرا خبر داد ک_ه پ_درش ب_ر ح_ال ن_ص_رانیت مرد واواسلام آورد وبعد از مردن پدرش می گفت که من بشارت مولای خود می باشم .(۳۳)

عمر سه روزه جوان خندان

ی_ازده_م _ ش_ی_خ ط_ب_رس_ی از اب_وال______ح_س_ن س_ع_ی_د ب_ن س_ه_ل ب_ص_ری روای_ت ک_رده ک_ه گ_ف_ت : ج_ع_ف_ر ب_ن ق_اس_م ه_اش_م_ی ب_ص_ری ق_ائ_____ل ب_ه وق_ف ب_ود وم_ن با اوبودم در سرّ من راءی ، ناگاه ابوالحسن امام علی نقی علیه الس_لام اورا دی_د در ی_کی از راه ها، فرمود با اوتا کی در خوابی ؟! آیا نرسید وقت آنکه بیدار شوی از خواب خود، جعفر گفت : شنیدی آنچه را که محمّد بن علی علیه السلام با من گ_ف_ت ؟ ق_َدْ وَاللّهِ ق_َدَحَ ف_ی ق_َلْب_ی شَیْئا. پس بعد از چند روزی از برای یکی

از اولاـد خـلیـفـه ولیـمـه سـاخـتـنـد ومـا را بـه آن ولیمه دعوت کردنـد وحضـرت امام علی نقی علیه السلام را نیز بـا مـا دعوت کردنـد پس چـون آن حضرت وارد شـد مردم سکوت کردنـد به جهت احـتـرام آن حضرت وجوانی در آن مجلس بود که احترام نکرد آن حضرت را وشروع کرد به تـکلم کردن وخنـده نمودن . حضرت روکرد به اووفرمود: ای فلاـن دهـان را بـه خنـده پر می کـنـی وغـافـلی از ذکـر خـدا وحـال آنـکـه تـوبـعـد از سـه روز از اهـل قبوری ؟! راوی گفت : ما گفتیم این دلیل ما خواهد بود نظر کنیم ببینیم چه می شود. آن جـوان بـعـد از شـنیدن ایـن کلاـم از آن حضـرت ، سـکوت کرد واز خنـده وکلاـم دهـن ببست ومـا طعـام خـوردیـم وبـیـرون آمـدیـم روز بـعـد کـه شـد آن جـوان علیل شد ودر روز سوم ، اول صبح وفات کرد ودر آخر روز به خاک رفت (۳۴).

علت هدایت یک واقفیه

ونـیـز حـدیـث کـرد سـعـیـد گـفـت جـمـع شـدیـم در ولیـمـه یـکـی از اهـل سـرّ من راءی حضرت ابوالحسن علی بن محمّد نیز تشریف داشت پس شروع کرد مرد به بازی کردن و مزاح نمودن وملاحظه جلالت واحترام آن حضرت را ننمود پس حضرت روکرد بـه جـعـفـر وفرمود: همانـا این مرد از این طعـام نخواهـد خورد وبه این زودی خبری به او می رسـد کـه عـیـش اورا مـنغص خواهـد کرد. پس خوان طعـام آوردنـد، جعفر گفت : دیگر بعـد از ایـن خـبـری نـخـواهـد بـود بـاطـل شـد قـول علی بـن محمّـد علیـه السـلام ، بـه خـدا قسـم کـه ایـن مرد شـسـت دسـت خـود را بـرای طـعـام خـوردن ورفـت بـه سـوی طـعـام

در هـمـیـن حال ناگاه غلامش گریه کنان از در منزل وارد شد وگفت : برسان خود را به مادرت که از بـالای بـام خـانـه افتاد ودر حال مرگ است ، جعفر چون این مشاهده کرد گفت : واللّه ! دیگر قـائل بـه وقـف نخواهم بود وخود را از واقفیه قطع کردم وبه امامت آن حضرت اعتقاد نمودم .(۳۵)

نجات یافتن جوان

دوازدهـم ـ ابـن شـهـر آشوب روایت کرده که مردی خدمت حضرت هادی علیه السلام رسید در حـالی کـه تـرسـان بود ومی لرزید وعرض کرد که پسر مرا به جهت محبت شما گرفته انـد وامـشـب اورا فـلان مـوضـع مـی افـکـنـنـد ودر زیـر آن مـحـل اورا دفن می کنند. حضرت فرمود: چه می خواهی ؟ عرض کرد: آن چیزی که پدر ومادر مـی خـواهـد، یـعـنـی سـلامـتـی فـرزنـد خود را طالبم ، فرمود: باکی نیست بر اوبروبه درسـتـی کـه پـسـرت فـردا مـی آیـد نـزد تـو. چون صبح شد پسرش آمد نزد اوگفت : ای پسرجان من ! قصه ات چیست ؟ گفت : چون قبر مرا کندند ودستهای مرا بستند ده نفر پاکیزه وخـوشـبـوآمـدنـد نـزد من واز سبب گریه من پرسیدند، من گفتم سبب گریه خود را، گفتند: اگر طالب مطلوب شود یعنی آن کسی که می خواهد تورا بیفکند و هلاک کند اوافکنده شود تـوتجرد اختیار می کنی واز شهر بیرون می روی وملازمت تربت پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسـلم را اختیار می کنی ؟ گفتم : آری ! پس گرفتند حاجب را وافکندند اورا از بلندی کـوه ونـشـنـیـد احدی جزع اورا ونديدند مردم آن ده نفر را وآوردند مرا نزد تواینک منتظرند بـیـرون آمـدن مـرا بـه

سوی ایشان . پس وداع کرد با پـدرش ورفت ، پس آمـد پـدرش بـه نـزد امـام عـلـیـه السـلام وخـبـر داد آن حـضـرت را بـه حـال پسـرش ومرد سـفله می رفتنـد وبـا هـم می گفتنـد کـه فلان جوان را افکندنـد وچنـان کـردنـد وامـام عـلـیـه السلام تبسم می کرد ومی فرمود: ایشان نمی دانند آنچه را که ما می دانیم .(۳۶)

سـیـزدهـم ـ قـطـب راونـدی بـیـان کـرده از ابـوهـاشـم جـعـفـری کـه گـفـت : مـتـوکـل مـجلسی بنا کرده بود شبکه دار به نحوی که آفتاب بگردد دور دیوار آن ودر آن مرغهای خواننده منزل داده بود پس روز سلام اوبود می نشست در آن مجلس پس نمی شنید که چـه بـه اومـی گـویـنـد وشـنیده نمی شد که اوچه می گویـد از صـداهای مرغـان ، پس چون حـضـرت امـام عـلی نقی علیه السلام به آن مجلس می آمـد مرغان ساکت می شدند به نحوی که صـوت یـکـی از آن مرغها شنیده نمی گشت وچون آن حضرت از مجلس بیرون می رفت مـرغـهـا شـروع مـی کـردنـد بـه صـدا کـردن ، وبـود نـزد مـتـوکـل چـنـد عدد از کبکها وقتی که آن حضـرت تشـریف داشت آنهـا حرکت نمی کردنـد وچون آن جناب می رفت آنها شـروع می کردنـد با هم مقاتله کردن .(۳۷)

فصل چهارم : در ذکر چند کلمه موجزه منقوله از حضرت هادی علیه السلام

اول ـ قـال علیه السـلام : من رضـی عن نفسه کثر الساخطون علیه ؛ (۳۸) هر که راضـی وخشـنود شد از خود وپسندید خود را، بسیار شود خشمناکان بر او.

فقیر گوید: مناسب است در اینجا نقل این سه شعر از سعدی :

به چشم کسان در نیاید کسی

که از خود بزرگی نماید بسی

مگوتا بگویند شکرت

هزار

چه خود گفتی از کس توقع مدار

بزرگان نکرده اند در خود نگاه

خدابینی از خویشتن بین مخواه دوم ـ قـالَ عـلیـه السـلام : (اَلْمـُصـیـبـَه لِلصـّابـِرِ واحـِدَهٌ وَ لِلْجـازِعِ إِثـنـِتـانِ عـ(.(۳۹)

فرمود: مصیبت شخص صبر کننده یکی است وبرای جزع کننده دوتا است .

فـقـیـر گـویـد: ظـاهـرا دوتا بودن مصیبت جزع کننده ، یکی مصیبت وارده بر اواست و دیگر مصیبت نابود شدن اجر اواست . به جهت جزع وبی تابی او؛ چنانکه در بعض روایات است : فـَاِنَّ الْمـصابَ مَنْ حُرِمَ الثَّواب ؛ یعنی مصیبت زده کسی است که از ثواب بی بهره ماند. وحـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیه وآله وسلم در کاغذی که برای معاذ نوشته در تعزیت اوبه موت فرزندش ، فرموده :

(وَ قـَدْ کـانَ اِبـْنـُکَ مـِنْ مـُواهِبِ اللّهِ الْهَنیئَهِ وَ عَواریهِ الْمُسْـتَوْدَعهِ مَتَّعَـکَ اللّهُ بِهِ فی غـِبـْطـَهٍ وَ سـُرُورٍ وَ قـَبـَضُه مـِنـْکَ بـِاَجـْرٍ کـَثـیرِ الصَّلوهُ وَ الرَّحْمَهُ وَ الْهُدی اِنْ صَبَرْتَ وَاحـْتـَسـَبـْتَ فـَلاتـَجـْمَعَنّ عَلَیْکَ مُصیبَتَیْنِ فَیَحْبِطَ لَکَ اَجْرُکَ وَ تَنْدَمَ عَلی مافا تَکَ) .(۴۰)

وروایات وحکایات در مدح وثواب صبر بسیار است ومن در اینجا اکتفا می کنم به یک روایت ویک حکایت . اما روایت :

هـمـانـا از حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام مـنـقـول اسـت کـه چـون مـؤ مـن را داخل در قبر کنند نمـاز در طرف راست اوواقع شود وزکـات در طرف چپ اووبرّ یعنی نیکویی و احـسـان اومـشـرف بـر اوشـود وصـبـر اودر نـاحـیـه ای قـرار گیرد. پس وقتی دوملک سؤ ال بـیـایـنـد صـبـر گـوید به نماز وزکات وبرّ دریابید شما صاحب خود را، یعنی میت را نگاهداری کنید پس هرگاه عاجز شدید از آن من هستم نزد او.(۴۱)

واما حکایت :

پس از بعضی تواریخ منقول اس‍ـت ک‍ـه کسری بر بزرجمهر حکیم غضب کرد وامر کرد اورا در جای تاریکی حبس کنند ودر قید آهن اورا بند نمایند پس چند روز به آن حال بر اوبگذشت . روزی کسی را فرستاد که از اوخ‍ـبر گیرد واز حال اوبپرسد چون آن رسول آمد اورا با سینه گشاده ونفس آرمیده دید، گ‍ـف‍ـت : ت‍ـودر ای‍ـن ت‍ـن‍ـگ‍ـی وس‍ـخ‍ـت‍ـی م‍ـی ب‍ـاشی ولکن چنان هستی که در آسایش وفراخی زن‍ـدگ‍ـان‍ـی م‍ـی ک‍ـن‍ـی ! گ‍ـف‍ـت : م‍ـن م‍ـع‍ـج‍ـون‍ـی درس‍ـت ک‍ـرده ام از ش‍ـش چ‍ـی‍ـز وآن را استعمال کرده ام لاجرم مرا به این حال خوش گذاشته . گفت که آن معجون را تعلیم ما نیز بفرما که در بلاها استعمال کنیم شاید ما هم انتفاع از آن بریم .

ف‍ـرم‍ـود: آن ش‍ـش چ‍ـی‍ـز، ی‍ـک‍ـی اع‍ـت‍ـم‍ـاد ب‍ـه خ‍ـداون‍ـد ع‍ـز وج‍ـل اس‍ـت ، دوم آن‍ـک‍ـه هرچه مقدر شده خواهد شد، سوم آنکه صبر بهترین چیزی است که آدم م‍ـم‍ـت‍ـح‍ـن اس‍ـت‍ـعمال آن کند، چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه بکنم ، پنجم آنکه شاید مصیبتی وارد ش‍ـود ک‍ـه از آن مصیبت سخت تر باشد، ششم آنکه از ساعت تا به ساعت ، فرج است . چون این مطلب را به کسری اطلاع دادند امر کرد اورا از زندان وبند رها کردند واورا احترام نمودند.(۴۲)

سوم ــ قالَ علیه السلام : (اَلْهَزْلُ فَکاهَهُ السُّفَهاءِ وَ صَناعَهُ الْجُهّالِ) ؛ (۴۳) بیهودگی خوش منشی بیخردان وصفت نادانان است .

ف‍ـق‍ـی‍ـر گ‍ـوی‍ـد: ای‍ـن م‍ـع‍ـن‍ـی در ص‍ـورت‍ـی اس‍ـت ک‍ـه ه‍ـزل ب‍ـا لام ب‍ـاش‍ـد واگ‍ـر هزل با همزه باشد چنانکه در بعض نسخ است یعنی ریشخند وفسوس ومسخرگی ،

وشـــــــــکی نـیـسـت کـه ایـن عـمـل شـیـوه اراذل واوبـاش وپـسـت فـطـرتـان اسـت وصـاحـب ایـن عـمـل را از دیـن و ایـمـان خـبـری واز عـقـل ودانـایـی اثـری نـیـسـت وبـه مراحل بسیار از منزل انسانیت دور ونام انسانیت از اومهجور است .

چـهـارم ـ قـالَ عـلیـه السلام : (اَلسَّهْرُ اَلَذُّ لِلْمَنامِ وَ الْجُوعُ یَزیدُ فی طیبِ الطَّعامِ) ؛(۴۴)

فـرمـود: بـیـداری لـذیـذ کـنـنـده تـر اسـت خـواب را وگـرسـنگی زیـاد می کنـد در خوبی و پاکیزگی طعام .

پـنـجم ـ قالَ علیه السلام : (اُذْکُرْ مَصْرَعَکَ بَیْنَ یَدَیْ اَهْلِکَ فَلاطَبیبٌ یَمْنَعُکَ وَ لاحَبیبٌ یَنْفَعُکَ) ؛(۴۵)

فـرمـود: یـاد کـن آن وقـتـی را کـه افـکـنـده شـده ای بـر زمـیـن مـقـابـل اهــل خـود پس طبیبی نیست که منع کند تورا از مردن ونه دوستی که نفع رساند تورا در آن حال .

مـؤ لـف گـویـد: کـه اشـاره فـرمـوده حـضـرت در ایـن فـرمـایـش بـه حـال احتضـار آدمی به همـان حـالی که حق تعـالی به آن اشـاره فرموده فی کلامه المجیـد (اِذا بـَلَغـَتِ التَّراقـِیَ وَ قـیـلَ مـَنْ راقٍ) ؛(۴۶) چون برسد روح به چنبره گـردن وگـفته شود یعنی کسان محتضر گویند کیست افون کننده به ادعیه وعلاج نماینده بـه ادویـه ، یا گویند ملائکه : آیا ملائکه رحمت اورا مرتقی سازند به آسمان یا ملائکه عذاب به نیران (وَ ظَنَّ اَنَّهُ الْفِراقُ) (۴۷)

ویـقـیـن کـنـد مـحـتـضـر کـه آنچه بـه اونـازل شـده مفـارقت است . ودر حـدیث آمـده که بنـده علاج شـدائـد مـرگ کـنـد وحـال آنـکـه هـر یـک از مفصلهای اوبر یکـدیگر سـلام کنند و گویند بر تـوبـاد سـلام جـدا می شوی از من ومن از توتا روز قیامت (وَ الْتَفَّتِ

السّاقُ بِالسّاقِ) (۴۸) وبـپـیـچـیـد سـاق مـحـتـضـر بـه سـاق او، یـعـنـی پـاهـای او از هـول مـرگ وسـخـتـی جـان کـنـدن در هم پیچـد، وبعضـی گفته اند معنی آن است که جمع شود شدت موت به شدت آخرت .

فـقـیـر گـویـد: ایـنـک مـنـاسـب دیـدم ایـن دعـای شـریـف را در ایـن مـحـل نـقـل کـنـم تـا نـاظـریـن بـه فـیـض خـوانـدن آن خـود را نائل کنند:

(اِلهی کَیْفَ اَصْدُرُ عَنْ بابِکَ بِخَیْبَهٍ مِنْکَ وَ قَدْ قَصَدْتُهُ عَلی ثِقَهٍ بِکَ، اِلهی کَیْفَ تُؤیِسُنی مِنْ عَطائِکَ وَ قَدْ اَمَرْتَنی بِدُعائِکَ، صَلِّ عَلی مَحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْنی اِذَا اَشْتَدَّ الاَنینُ وَ حُظِرَ عَلَیَّ الْعَمَلُ وَ انْقَطَعَ مِنّی الاَمَلُ وَ اَفْضَیْتُ اِلَی الْمَنُونِ وَبَکَتْ عَلیَّ الْعُیُونُ وَ وَدَّعَنِی الاَهْلُ وَ الاَحْبابُ وَ حُثِیَ عَلَیَّ التُّرابُ وَ نُسِیَ اسْمی وَ بَلِیَ جِسْمی وَ انْطَمَسَ ذِکْری وَ هُجِرَ قَبْری فَلَمْ یَزُرْنی زائرٌ وَ لَمْ یَذْکُرْنی ذاکِرٌ. وَ ظَهَرَت مِنّی الْمَاثِمُ واسْتَوْلَتْ عَلَیَّ الْمَظالِمُ وَ طالَتْ شِکایَهُ الْخُصُومِ وَ اتَّصَلَتْ دَعْوَهُ الْمَظْلُومِ، صَلِّ اللّهُمَّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَارْضِ خُصُومی عَنّی بِفَضْلِکَ وَ اَحْسانِکَ وَ جُدْ عَلَیَّ بِعَفْوِکَ وَ رِضْوانِکَ، اِلهی ذَهَبَتْ اَیّامُ لَذّاتی وَ بَقِیَتْ مَاءثِمی وَ تَبِعاتِی وَ قَدْ اَتَیْتُکَ مُنیبا تائِبا فَلاتَرُدَّنی مَحْروما وَ لاخائِبا، اَللّهُمَّ آمِنْ رَوْعَتی وَاغْفِرْ زَلَّتی وَ تُبْ عَلَیَّ اِنَّکَ اَنْتَ التَّوابُ الرَّحیمُ) .(۴۹)

الهی تویی آگه از حال من

عیان است پیش تواحوال من

تویی از کرم دلنواز همه

به بیچارگی چاره ساز همه

بود هرکسی را امیدی به کس

امید من از رحمت تواست وبس الهی به عزت که خوارم مکن

به جرم گنه شرمسارم مکن

اگر طاعتم رد کنی ور قبول

من ودست ودامان آل رسول

ششم ـ قالَ علیه السلام :

(اَلْمَقادیرُ تُریکَ ما لایَخْطُرُ بِبالِکَ) :(۵۰)

یعنی مقدرات وچیزهایی که تقدیر شده بنمایاند به توچیزهایی را که خطور نکرده بود به دل تو.

هـ_ف_ت_م _ ق_الَ ع_لیه السلام : (اَلْحِکْمَهُ لاتَنْجَعُ فِی الطِباعِ الفاسِدَهِ) ؛(۵۱) فرمود حکمت تاءثیر نمی کند در طبع های فاسد.

ف_ق_ی_ر گ_وی_د: ب_ه همین ملاحظه است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرموده : (لات_ع_لِق_وا الْـج_َواهِرَ فی اَعْناقِ الْخَنازیرِ) ؛ (۵۲) یعنی آویخته نکنید در گ_ردن_ه_ای خ_وک_ان ج_واهر را. ووارد شده که حضرت عیسی علیه السلام ایستاد به خطبه خ_وان_دن در م_ی_ان ب_ن_ی اس_رائی_ل وف_رم_ود: ای ب_ن_ی اسرائیل ! حکمت را برای جهال حدیث نکنید، واگر نه ظلم کرده اید بر حکمت ، ومنع نکنید آن را از اهلش ، وگرنه ظلم کرده اید ایشان را.(۵۳)

(وَ لَقَدْ اَجادَ مَنْ قال) :

اِنَّهُ لِکلِّ تُرْبَهٍ غَرْسا

وَ لِکُلَّ بِناءٍ اُسّا

وَ ما کُلُّ رَاءْسٍ یَسْتَحِقُّ الْتیجانَ

وَلاکُلُّ طَبیعَهٍ یَسْتَحِقُّ اَفادَهَ الْبیانِ(۵۴)

(قالَ الْعالِمُ علیه السلام : لاتَدْخُلُ الْمَلائِکَهَ بَیْتَا فیهِ کَلْبٌ:(۵۵))

کسی درآید فرشته تا نکنی

سگ ز در دور وصورت از دیوار

(فَاِنْ کانَ لابُدَّ فَاقْتَصِرْ مَعَهُ عَلی مَقْدارٍ یَبْلُغُهُ فَهْمُهُ وَ یَسَعُهُ ذِهْنُهُ فَقَدْ قیلَ کَما اَنَّ لُبَّ الثِّم_ارِ م_ُع_َدٌّ لِلاَن_امِ ف_َالتَّب_ْنُ م_ُت_احٌ لِلا ن_ع_امِ ف_َلُبُّ الْح_ِکْمَهِ مُعَدٌّ لِذَوِی الاَلْبابِ وَ قُشورُهامَجْعُولَهٌ لِلاَغْنا مِ) .

ه_ش_ت_م _ ف_رمود: هرگاه زمانی باشد که عدل غلبه کرد بر جور پس حرام است که گمان ب_د ب_ری ب_ه اح_دی ت_ا آن_ک_ه ع_لم پیدا کنی به بدی او؛ وهرگاه زمانی باشد که جور غلبه کند بر عدل پس نیست برای احدی که گمان خوبی برد به احدی تا آنکه ببیند آن را

از او. (۵۶) مـؤ لف گـویـد: کـه مـنـاسـب دیـدم ایـن خـبـر را در ایـنـجـا نقل کنم :

روایـت شـده از حـمـران کـه از امـام مـحمّـد باقر علیه السلام پرسید که دولت حق شما کی ظـاهـر خـواهـد شـد؟ فـرمـود کـه ای حـمـران ! تـودوسـتـان وبـرادران وآشـنـایـان داری و از احـوال ایـشـان احـوال زمـان خـود را مـی توانی دانست این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تـوانـد کـرد، بـه درسـتـی که شخصی بود از علما در زمان سابق وپسری داشت که رغبت نـمـی نمود در علم پدر خود واز اوسؤ ال نمی کرد وآن عالم همسایه ای داشت که می آمد واز اوسؤ ال می کرد وعلم از اواخذ می نمود پس مرگ آن مرد عالم رسید پس طلبید فرزند خود را وگـفـت : ای پـسـرک مـن ! تـواخـذ نـکـردی از عـلـم مـن وکـم رغـبت بودی در آن واز من چیزی نپرسیدی ومرا همسایه ای است که از من سؤ ال می کرد وعلم مرا اخذ می نمود وحفظ می کرد، اگـر تـورا احتیاج شود به علم من بروبه نزد همسایه من واورا نشان داد واورا شناسانید، پـس آن عالم به رحمت ایزدی واصل شد وپسر اوماند. پس پادشاه آن زمان خوابی دید واز بـرای تـعبیر خواب سؤ ال کرد از احوال آن عالم ، گفتند: فوت شد. پرسید که آیا از او فرزندی مانده است ؟ گفتند: بلی پسری از اومانده است ، پس آن پسر را طلبید. چون ملازم پـادشـاه به طلب اوآمد گفت : واللّه ! نمی دانم که پادشاه از برای چه من را می خواهد ومن عـلـمـی نـدارم واگـر از مـن سـؤ

الی كـــنـــد رســـوا خـــواهـــم شـــد، پـــس در ایـــن حـــال وصـــیـــت پـــدرش به یـادش آمـد ورفت به خـانه آن شخص که از پدرش علم آموخته بود، گفت : پادشاه مرا طلبیده است ونمی دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است وپدرم مرا امـــر كـــرده اســـت كـــه اگر محتاج شوم به علمی به نزد توبیایم . آن مرد گفت : من می دانم پـــادشـــاه تـــورا از بـــرای چـــه كـــار طـــلـــبـــیـــده اســـت اگـــر تـــورا خـــبـــر دهـــم آنـــچـــه از بـــرای تـــوحاصـــل شـــود میان من وخود قسمت خواهی کرد؟ گفت : بلی ، پس اورا سوگند داد ونوشته ای در ایـــن بـــاب از اوگرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است ، پس گفت که پادشاه خـــوابـــی دیـــده اســـت وتورا طلبیده است که از توبپرسد که این زمان چه زمان است ، تودر جواب بگوکه زمان گرگ است پس چون پسر به مجلس پادشاه رفت پرسید که من تورا از برای چه مطلب طلبیده ام ، گفت : مرا طلبیده ای از برای خوابی که دیده ای که این چه زمـــان اســـت ، پـــادشـــاه گفت : راست گفتی ، پس بگوکه این زمان چه زمان است ؟ گفت : زمان گـــرگ اســـت . پـــس پـــادشاه امر کرد که جایزه به اودادند پس جایزه را گرفت وبه خانه برگشت ووفا به شرط خود نکرد وحصه ای به آن شخص نداد وگفت شاید پیش از اینکه ایـــن مـــال را تـــمـــام كـــنـــم بـــمـــیـــرم وبـــار دیـــگـــر مـــحـــتـــاج نـــشـــوم كـــه از آن مـــرد ســـؤ ال کنم .

پـــس چـــون مـــدتی از این بگذشت پادشاه خواب دیگر دید وفرستاد وآن پسر را طلبید

وآن پـسـر پـشـیـمـان شـد که وفا به عهد خود نکرد وبا خود گفت : من علمی نـدارم که به نزد پـادشـاه روم وچـگـونـه بـه نـزد آن عـالـــــم بـروم واز اوسـؤ ال کـنـم وحـال آنـکـه بـا اومـکـر کـردم ووفـا بـه عـهـد خـود نـکـردم پـس گـفـت بـه هـر حـال بـار دیـگـر می روم به نزد اوواز او عذر می طلبم وباز سوگند می خورم که در این مـرتـبـه وفـا کـنـم شاید که تعلیم من بکند. پس نزد آن عـالم آمـد وگفـت : کردم آنچه کردم ووفـا بـه پـیـمـان تـونـکردم وآنچه در دست من بـود همه پراکنـده شـده است وچیزی در دست نـمـانـده است واکنون محتاج شده ام به تو، تورا به خدا سوگند می دهم که مرا محروم مکن وپـیـمـان مـی کـنـم بـا تـووسـوگـنـد می خـورم که آنچه در این مرتبه به دست من آیـد میـان تووخـود قسـمت کنم ودر این وقت نیز پادشاه مرا طلبیده است ونمی دانم که از برای چه چیز مـی خـواهـد سـؤ ال نـمـایـد از مـن . آن عـالم گـفـت : تـورا طـلـبـیـده اسـت کـه از تـوسـؤ ال کند باز از خوابی که دیده است که این چه زمـان است بگوزمـان گوسـفند است . پس چون بـه مـجـلس پـادشـاه داخـل شـد از اوپرسـید که از برای چه کاری تورا طلبیـده ام ؟ گفت : خـوابـی دیـده ای ومـی خـواهی که از من سؤ ال کنی که چه زمان است ؟ پادشاه گفت : راست گـفـتـی واکنون بگوکه چه زمان است ؟ گفت : زمان گوسـفند است . پس پادشاه فرمود که صـله به اودادند وچون به خانه برگشت ، متردد شد که

آیا وفا کنـد به عالم یا مکر کنـد وحصه اورا ندهـد، پس بعـد از تفکر بسـیار گفت شاید من بعد از این محتاج نشوم به اووعزم کرد بر آنکه غدر کند ووفا به عهد اونکند.

پس بعد از مدتی دیگر پادشاه اورا طلبید پس اوبسیار نادم شد از غدر خود و گفت بعد از دوم_رت_به غدر چگونه به نزد آن عـالم بروم وخـود علمی نـدارم که جواب پادشاه بگویم ، بـاز راءیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عـالم برود، پس چون به خـدمت اورسید اورا ب_ه خ_دا سوگنـد داد والتمـاس کرد کـه بـاز تعلیـم اوکنـد وگفت : در این مرتبه وفـا خـواهم ک_رد ودی_گ_ر م_ک_ر ن_خ_واه_م ک_رد ب_ر م_ن رح_م ک_ن وم_را ب_دی_ن ح_ال م_گ_ذار، پ_س آن عالم پیمان ونوشـته ها از اوگرفت وگفت : باز تورا طلبیـده است که س_ؤ ال ک_ن_د از خوابی که دیده است که این زمان چـه زمـان است بگوزمـان ترازواست ، چـون ب_ه م_ج_لس پ_ادش_اه رف_ت از اوپ_رس_ی_د که از برای چه کـار تـورا طلبیـده ام ؟ گفت : مرا ط_لب_ی_ده ای ب_رای خ_واب_ی ک_ه دیـده ای ومی خـواهی بپرسـی که این چه زمـان است ، گفت : راس_ت گ_ف_تی اکنون بگوچه زمان است ؟ گفت : زمان ترازواست . پس امر کرد که صله به اودادن_د پ_س آن جـایزه هـا را بـه نزد عـالم آوردودر پیش اوگـذاشت وگفـت ایـن مجمـوع آن چیزی اس_ت ک_ه ب_رای من حاصل شده است وآورده ام که میان خود من قسـمت نمایی ، آن عالم گفت که زم_ان اول چ_ون زم_ان گ_رگ ب_ود ت_واز گ_رگ_ان ب_ودی له_ذا در اول م_رت_ب_ه ج_زم کردی

که وفا به عهد خود نکنی ، ودر زمان دوم چون زمان گوسفند بود گـوسـفـنـد عزم می کند که کاری بکند ونمی کند تونیز اراده کردی که وفا کنی ونکردی واین زمان چون زمان ترازواست وترازووکارش وفا کردن به حق است تونیز وفا به عهد کردی مال خود را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست .

عـلامـه مـجـلسـی رحـمـه اللّه فـرمـوده : گـویـا غـرض آن حـضـرت از نـقـل ایـن قـصـه آن بـود که احوال هر زمان متشابه است ، هرگاه یاران ودوستان خود را می بینی که با تودر مقام غدر ومکرند چگونه امام علیه السلام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان وخـروج کـنـد بر مخالفان وچون زمانی در آید که در مقام وفاء به عهود باشند وخدا داند کـه وفـاء بـه عـهـد امـام عـلـیـه السلام خواهند نمود، امام علیه السلام را ماءمور به ظهور وخـروج خواهد گردانید، حق تعالی اهل زمان ما را به اصلاح آورد واین عطیه عظمی را نصب کند بمحمد وآله الطاهرین .

فـصـل پـنـجـم : در حـرکـت حـضـرت امام علی نقی علیه السلام از مدینه طیبه به سامراء وذکربعضی از ستمها که از مخالفین بر آن مبین واقع شده وشهادت آن حضرت

توضیح

بـدان کـه حـضـرت امـام عـلـی نـقی علیه السلام ولادت با سعادتش ونشوونمایش در مدینه طـیـبه واقع شد وهشت سال از سن شریفش گذشته بود که والد بزرگوارش شهید گشت وامـامـت مـنـتـقـل بـه آن حـضـرت گـردیـد وپـیـوسـتـه در مـدیـنـه بـود تـا ایـام جـعـفـر مـتـوکـل که از آن حضرت را به سرّ من رای طلبید وسببش آن شد که (بریحه عباسی) کـه امـام جـماعت حرمین بود نامه ای به متوکل نوشت که اگر تو را به مکه ومدینه حـاجـتـی هـست علی بن محمّد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع ومنقاد خود گـردانـیـده

اسـت وجـمـاعـتـی دیـگـر نـیـز بـه ایـن مـضـمـون کـاغـذ بـه مـتـوکـل نـوشـــتند وعبداللّه بن محمّد والی مدینه اذیت واهانت بسیار به آن امام بزرگوار می رسـانـیـد تـا آنـکـه نـامـه هـا بـه مـتـوکـل نـوشـت در بـاب آن جـنـاب کـه سـبـب خشـــم وغضـــب مـتـوکـل گـردیـد وچـون حـضـرت مـطـلـع شـد کـه والی مـدیـنـه بـه مـتـوکـل امـری چند نوشته که موجب اذیت واضرار اونسبت به آن جناب خواهد گردید نامه ای بـه متوکل نوشت ودر آن نامه درج کرد که والی مدینه آزار واذیت به من می رساند و آنچه در حـق مـن نـوشـتـه مـحض کذب وافتراء است ، متوکل برای مصلحت نامه مشفقانه به حضـرت نـوشـت ودر آن نامه امام زمان را تعظیم واکرام کرد ونوشت چون مطلع شدیم که عبداللّه بن مـحـمّـد نـسـبـت بـه شـمـا سـلـــــوک نـامـوافـقـی کـرده مـنـصـب اورا تـغـیـیـر دادیـم ومـحـمّـد بـن فـضـل را بـه جـای اونـصـب کـردیـم واورا مـاءمـور بـه اعـزاز و اکـرام وتـجـلـیـل شـمـا نـمـوده ایـم ونـیـز بـه آن حـضـرت نـوشـت کـه خلیفه مشتاق ملاقات وافر الـبـرکات شما گردیده وخواهان آن است که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گـردیـد بـا هـر کـه خـواهـیـد از اهـل بـیـت وخـویشان وحشم وخدمتکاران خود با نهایت سکون واطـمـینان خاطر به رفاقت هرکه اراده داشته باشید وهر وقت که خواهید بار کنید وهر گاه که اراده نمایید نزول کنید ویحیی بن هرثمه را به خدمت شما فرستاده که اگر خواهید در ایـن راه در خـدمـت شما باشد ودر هر باب اطاعت امر شما نماید ودر این باب سفارش بسیار بـه اوفـرمـود، وبـدانید که هیچیک از اهل بیت وخویشان وفرزندان ومخصوصان خلیفه نزد اواز شـمـا گرامی تر

نیستند و نهایت لطف وشفقت ومهربانی نسبت به شما دارد.(۵۷) ونـوشـت آن نـامـه را ابـراهـیـم بـن عـبـاس در مـاه جـمـادی الا خـره سـنـه دویـسـت وچهل وسه .

وامـا اذیـت وآزاری كـه از مـخـالفـین به آن امام مبین علیه السلام رسیده پس بسیار است ودر اینجا به ذکر چند روایت اکتفا می کنیم :

گزارش از حرکت امام از مدینه به سامراء

اول ـ مـسـعـودی از یـحـیـی بـن هـرثـمـه روایـت كـرده كـه گـفـت : فـرسـتـاد مـرا مـتـوكـل بـه سـوی مـدیـنـه برای حرکت دادن حضرت امام علی نقی علیه السلام را از مدینه بـردن بـه سـامـره بـه جـهـت بـعـض چـیـزهـا كـه دربـاره اوبـه مـتـوكـل رسـیـده بـود. پـس چـون بـه مـدیـنـه وارد شـدم اهـل مدینه بانگ وفریاد برداشتند چندانکه مانند آن نشنیده بودم پس ایشان را ساکن کردم وقـسـم خـوردم كـه مـن مـاءمـور نـشـدم كـه مـكـروهـی بـه آن حـضـرت برسانم وتفتیش کردم منزل آن جناب را نیافتم در آن مگر قرآن ودعا ومانند آن :

ودر (تذکره سبط) است که لَمْ اَجِدْ فیهِ اِلاّ مَصاحِفَ وِ اَدْعِیَةً وَ كُتُبِ الْعِلْم فَعَظُمَ فی عَیْنی .(۵۸)

پـس آن حـضـرت را از مـدیـنـه حـركـت دادم وخـودم قـائـم بـه خـدمات اوبـودم وبـا آن حضـرت خوشرفتاری می نمودم پس در آن ایام که در راه بودیم روزی دیدم آن حضرت را که سوار شـده ولكـن جـامـه بارانی پوشیده ودم اسب خود را گره زده ، من تعجب کردم از این کار او؛ زیـرا كـه آن روز آسـمـان صـاف وبـی ابر بود وآفتاب طلوع کرده بود پس نگـذشت مگر زمـان كـمـی كـه ابـری در آسـمـان ظاهر شد وباران بارید مانند دهان مشک ورسید به ما از بـاران امـر عـظیمی . پس

آن حضـرت روکرد بـه مـن و فرمـود: می دانـم کـه منکر شـدی وتعجب ک‍ـردی آن‍ـچ‍ـه را ک‍ـه دی‍ـدی از م‍ـن وگ‍ـم‍ـان کردی که من می دانستم از امر بـاران آنچه را که ت‍ـون‍ـم‍ـی دان‍ـس‍ـت‍ـی چ‍ـن‍ـی‍ـن ن‍ـی‍ـست که توگمـان کرده ای لکن من زیست کرده ام در بادیه ومی شـناسم بادی را که در عقب باران دارد. یحیی گفت : چون به بغـداد وارد شـدیم ابتـدا کردم بـه اسـحاق بـن ابراهیـم طـاطری و رفتـم بـه دیـدن اوواووالی بغـداد بـود چـون اومرا دیـد گفـت : ای ی‍ـح‍ـی‍ـی ای‍ـن م‍ـرد ی‍ـع‍ـن‍ـی ام‍ـام ع‍ـلی ن‍ـق‍ـی ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلام پ‍ـس‍ـر پ‍ـی‍ـغ‍ـم‍ـب‍ـر اس‍ـت ومتوکـل را تـومی شناسـی ومی دانی عـداوتش را بـا این خـانواده پس اگر چیزی بگویی به اوکه وادار کنـد اورا بر کشـتن آن حضـرت ، پیغمـبر خصـم توخواهـد بـود، گفتـم : بـه خـدا قسـم ! م‍ـن م‍ـط‍ـلع ن‍ـش‍ـدم ب‍ـر چ‍ـی‍ـزی از اوک‍ـه م‍ـخ‍ـالف م‍ـی‍ـل متوکل باشد بلکه هرچه دیدم تمامش جمیل وشکیر بود.

پ‍ـس رف‍ـت‍ـی‍ـم ب‍ـه سـامره وابتـدا به دیـدن وصـیف ترکی رفـتیم ومن از اصـحاب ونـوکران او بـودم ، چون مرا دید وگفـت : ای یحیی ! به خـدا قسم که اگر مـویی از سـر این مرد کم شـود م‍ـط‍ـالب آن غ‍ـی‍ـر م‍ـن نخواهـد بـود. پس من تعجب کردم از کلام اسحاق طاطری و وصـیف ترکی وس‍ـف‍ـارش ای‍ـش‍ـان در ب‍ـاب آن ح‍ـض‍ـرت پ‍ـس ب‍ـه ن‍ـزد م‍ـت‍ـوک‍ـل رف‍ـت‍ـم وآن‍ـچ‍ـه از آن ح‍ـضرت دیده بودم وآنچه از ثناء بر آن حضـرت شنیده بودم ب‍ـرای متوکل نقل کردم . متوکل جائزه به آن حضرت داد وظاهر کرد نیکی واحسان خود را به آن حضرت ومکرم داشت اورا.(۵۹)

مناظر شگفت انگیز

دوم ‍ـ ش‍ـی‍ـخ ک‍ـلی‍ـن‍ـی

ودی_گ_ران از ص_ال_ح ب_ن س_ع_ی_د روای_ت ك_رده ان_د ك_ه گ_ف_ت روزی داخ_ل س_رّ م_ن راءی ش_دم وب_ه خدمت آن جناب رفتم وگفتم : این ستمكاران در همه امور سعی ك_ردن_د در اط_ف_اء نور تووپنهان كردن ذكر توتا آنكه تورا در چنین جایی فرود آوردند ك_ه م_ح_ل نزول گدایان وغیربان بی نام ونشان است ، حضرت فرمود كه ای پسر سعید! ه_ن_وز ت_ودر م_ع_رف_ت ق_در وم_ن_زلت ما در این پایه ای وگمان می كنی كه اینها با رفعت ش_اءن م_ا منافات دارد ونمی دانی كسی را كه خدا بلند كرد به اینها پست نمی شود. پس ب_ه دس_ت م_ب_ارك خ_ود اشاره كرد به جانبی چون به آن جانب نظر كردم بستانها دیدم به انواع ریاحین آراسته وباغها دیدم كه به انواع میوه ها پیراسته ونهرها دیدم كه در صحن آن ب_اغ_ه_ا ج_اری بود وقصرها وحوران وغلمان در آنها مشاهده كردم كه هرگز نظیر آنها را خ_ی_ال ن_ك_رده ب_ودم ، از م_ش_اه_ده ای_ن اح_وال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد. پس حض_رت ف_رم_ود م_ا ه_رج_ا ك_ه ب_اش_ی_م ای_ن_ه_ا از ب_رای م_ا م_ه_ی_ا اس_ت و در ك_اروان گدایان نیستیم .(۶۰)

مكافات تهمت

سوم _ مسعودی در (اثبات الوصیه) روایت كرده كه چون حضرت امام علی نقی علیه الس_لا_م داخ_ل خ_ان_ه م_ت_وك_ل شد ایستاد مشغول به نماز گشت بعضی از مخالفین آمد ایستاد م_ق_اب_ل آن ح_ض_رت وگ_ف_ت : ت_ا ك_ی ری_اك_اری م_ی كنی ؟ حضرت تا این جسارت را شنید ت_ع_ج_یل فرمود در نماز خود وسلام داد پس روكرد به اوو فرمود: اگر دروغ گفتی در این ن_سبتی كه به من دادی خدا تورا از بیخ بركند

تا این کلمه را فرمود آن مرد افتاد وبمرد وقصه اوخبر تازه ای شد در خانه متوکل .(۶۱)

نذر مادر متوکل برای امام هادی علیه السلام

چـهـارم ـ شـیـخ كـلـیـنـی وشیخ مفید ودیگران از ابراهیم بن محمّد طاهری روایت کرده اند که خراجی یعنی قرحه وجراحتی در بدن متوکل به هم رسید که مشرف بر هلاک گردید وکسی جـراءت نـمـی كـرد كـه نـیـشـتـری بـه آن بـرسـانـد پـس مـادر مـتـوکل نـذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی علیه السلام بـفـرسـتد، پس فتح بن خاقان به متوکل گفت که اگر می خواهی [کسی] نزد حضرت امام عـلی نـقی علیه السلام بفرستیم شاید دوایی برای این مرض بفرماید، گفت : بفرستید. چـون بـه خـدمـت آن حـضـرت رفـتـنـد وحـال اورا غـرض كـردنـد فـرمـود كـه پشکل گوسفند را که در زیر پـای گوسفند مالیده شده در گلاب بخیسانند وبر آن خراج بـنـدنـد که نافع استا ان شاء اللّه تعالی . چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه كـه حـاضـر بـودنـد خـنـدیدند واستهزاء کردند. فتح بن خاقان گفت می دانم که حرف آن حـضـرت بـی اصـل نـیـسـت وآنـچـه فـرمـوده نـاسـت بـه عـمـل آوریـد ضـرری نـخـواهـد داشـت ، چـون دوا را بـر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد ومـتـوكـل از درد والم راحـت یـافـت ومـادرش مسرور شده پس ده هزار دینار در کیسه کرده سر كـیـسـه را مـهـر كـرد وبـرای آن جـنـاب فـرسـتـاد. چـون مـتـوكـل از آن مـرض شـفـا یـافـت مـردی كـه اورا بـطـحـایـی مـی گـفـتـنـد نـزد مـتـوكـل بـود بـد آن حـضـرت را بـسـیـار گـفـت ، وگـفـت اسـلـــحـه و امـوال بـسـیـار جـمـع كـرده اسـت وداعـیـه خـروج دارد، پـس شـبـی

م‍ـت‍ـوك‍ـل ، س‍ـع‍ـی‍ـد ح‍ـاج‍ـب را ط‍ـلب‍ـی‍ـد وگ‍ـف‍ـت : ب‍ـی خ‍ـبر به خانه امام علی نقی علیه السلام برووهرچه در آنجا از اسلحه واموال که بیابی برای من بیاور.

س‍ـع‍ـید گفت : در میان شب نردبانی برداشتم وبه خانه آن حضرت رفتم ونردبان را بر دی‍ـوار خ‍ـان‍ـه گ‍ـذاش‍ـتم چون خواستم به زیر روم به واسطه تاریکی راه را گم کردم و ح‍ـی‍ـران ش‍ـدم ن‍ـاگ‍ـاه ح‍ـض‍ـرت از ان‍ـدرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید! باش تا شمع از ب‍ـرای ت‍ـوب‍ـی‍ـاورن‍ـد. چ‍ـون ش‍ـم‍ـع آوردند به زیر رفتم دیدم که حضرت جبه ای از پشم پوشیده وعمامه ای از پشم به سر بسته وسجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده روبه قبله نشسته است پس فرمود که برو‌ودر این خانه ها بگرد و تفتیش کن م‍ـن رف‍ـت‍ـم وج‍ـم‍ـی‍ـع حجره های خانه را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود ویک کیسه سر به مهری دیگر پس فرمود که مص‍ـلای مرا بردار چ‍ـون برداش‍ـتم در زیر مصلاشمش‍ـیری ی‍ـافتم ک‍ـه غلا‍ف چ‍ـوبی داش‍ـت وبر روی آن غلا‍ف هیچ ن‍ـگ‍ـرف‍ـت‍ـه ب‍ـودن‍ـد آن ش‍ـم‍ـش‍ـی‍ـر را ب‍ـا دوب‍ـدره زر ب‍ـرداش‍ـت‍ـم و ن‍ـزد م‍ـت‍ـوک‍ـل رف‍ـت‍ـم ، چ‍ـون م‍ـه‍ـر م‍ـادر خ‍ـود را ب‍ـر آن دی‍ـد اورا ط‍ـل‍ـب‍ـی‍ـد واز ح‍ـق‍ـی‍ـق‍ـت ح‍ـال س‍ـؤ ال ک‍ـرد مادرش گفت : من برای اوفرستاده ام وهنوز مهرش را برنداشته است چون ک‍ـی‍ـس‍ـه دی‍ـگ‍ـر را گ‍ـش‍ـود چ‍ـه‍ـارص‍ـد دی‍ـن‍ـار در آن ب‍ـدره ب‍ـود. پ‍ـس متوکل یک بدره دیگر به آن ضم کرد وگفت : ای سعید! این بدره ها را با آن کیسه وشمشیر ب‍ـرای اوب‍ـبر وعذرخواهی از اوبکن .

چون آنها را به خدمت آن حضرت بردم گفتم : ای سید من ! از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم وبی رخصت به خانه تودر آمدم چون از خلیفه ماءمور بودم معذورم ، حضرت فرمود:

(وَ سَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلِبٍ یَنْقَلِبُونَ) ؛(۶۲)

ی ـع ـن ـی ب ـه زودی خ ـواهند دانست آنها که ستم می کنند که بازگشت آنها به سوی کجا است .(۶۳)

اشعار مؤ ثر امام هادی علیه السلام در مجلس شراب

پ ـنجم ـ جمعی از علماء که از جمله ایشان است مسعودی ، روایت کرده انـد که در باب حضرت ام ـام ع ـلی ن ـق ـی ع ـلی ـه الس ـلا ـــــــم ن ـزد م ـت ـوک ـل س ـع ـای ـت ک ـردن ـد وگ ـف ـت ـن ـد ک ـه در م ـن ـزل آن ج ـن ـاب اس ـلـــح ـه ب ـس ـی ـار وک ـاغ ـذه ـای زی ـاد اس ـت ک ـه ش ـی ـع ـی ـان اواز اه ـل ق ـم ب ـرای او ف ـرس ـت ـاده ان ـد وآن ج ـن ـاب ع ـزم آن دارد ک ـه ب ـر ت ـوخ ـروج ک ـن ـد. م ـت ـوک ـل ج ـم ـاع ـت ـی از ت ـرک ـان را ب ـه خ ـانه آن حضرت فرستاد، ایشان در شب بر خانه آن ح ـض ـرت هجوم آوردند وبه خانه ریختنـد وهرچه تفتیش کردند چیزی نیافتند ودیدند که آن ح ـض ـرت در ح ـج ـره ای س ـت ودر را ب ـر روی خ ـود ب ـسته وجامه ای (۶۴) از پشم پوشیده و بر روی زمین که رمل وریگ ریزه بود نشسته وتوجهش به سوی حق تعالی اســـــــت و م ـش ـغ ـول خ ـوان ـدن آی ـات ق ـرآن اس ـت پ ـس آن ج ـن ـاب را ب ـه آن ح ـال م ـاءخ ـوذ داش ـتـــد وبـه نزد متوکـــل حمـــل کردنـــد وگفتنـــد در خـانه اوریخـتیم وچیزی نیـافتیم ودی ـدی ـم آن ج ـن ـاب را ن ـش ـس ـت ـه ب ـود روب ـه ق ـب ـله وق ـرآن ت ـلاـوت م ـی ک ـرد. ومتوکـل در آن حال در مجلس شـرب بود پس آن امام معصوم را در آن مجلس شؤ م بر آن میشوم وارد ک ـردن ـد و متوکل جام شراب در دستش بود از

برای آن جناب تعظیم کرد وآن حضرت را در پـهـلوی خـود نـشـانـیـد وجـام شـراب را بـه آن حضـرت تعارف کرد، آن حضرت فرمود: واللّه ! شراب داخل گوش وخون من نشده هرگز، مرا معفودار، پس اورا معفوداشت آنگاه گفت : بـرای مـن شـعـر بـخـوان . حـضـرت فرمود: اِنّی قَلیـل الرِّوایَهِ لِلشِّعْر؛ من چنـدان از شـعر روایـت نـشـده ام ، گـفـت : از ایـن چـاره ای نـیـسـت پس حضرت انشاد فرمود این اشعار را که مشتمل است بر بی وفایی دنیا ومرگ سلاطین وذلت و خواری ایشان پس از مرگ :

باتُوا عَلی قُلَلِ الاَجْبالِ تَحْرِسُهُمْ

غُلْبُ الرِّجالِ فَلَمْ تَنْفَعْهُمُ الْقُلَلُ

وَ اسْتَنْزِلُوا بَعْدَ عِزِّ مِنْ مَعاقِلِهِمْ

وَ اُسْكِنُوا حُفَرا یا بِئْسَما نَزَلوُا

نداهُمْ صارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنهِمْ(۶۵)

اَیْنَ الاَساوِرُ (۶۶) وَ التّیجانُ وَ الْحُلَلُ

اَیْنَ الْوُجوهُ الّتی كانَتْ مُنَعَّمَهً

مِنْ دُونِها تُضْرَبُ الاَسْتارُ وَ الكُلَلُ

فَاَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حینَ سآئِلَهُمْ

تِلْكَ الْوُجوهُ عَلَیْهَا الدُّودُ تَنْتَقِلُ

قَدْ طالَ ما اَكَلُوا دَهْرا وَ قَدْ شَرِبُوا

وَاَصْبَحُوا الْیَوْمَ بَعْدَ الاَكْلِ قَدْ اُكِلُوا

مـتـوكـل از شـنـیـدن ایـن اشـعـار گـریـست بـه انـدازه ای کـه اشـک چشـمش ریشـش را تر کرد و حـاضـریـن نـیـز گـریـسـتـنـد، وبـه روایـت (کـنـزالـــفـوائـــد) کـراجـکـی ، مـتـوکـل جـام شـراب را بـر زمـیـن زد وعـیـشـش مـنـغـض شـد،(۶۷) وبـه روایـت اول پـرسـید از آن حضرت که قرض داری ؟ فرمود: بلی چهار هزار دینار، پس چهار هزار دینار به آن حضرت بخشید واورا مكرما به خانه اش رد کرد.(۶۸)

شمشیرداران نامرئی

ش‍ـش‍ـم ـ ق‍ـط‍ـب راون‍ـدی روای‍ـت ك‍ـرده اس‍ـت از ف‍ـض‍ـل ب‍ـن اح‍ـم‍ـد ك‍ـات‍ـب از پ‍ـدرش اح‍ـم‍ـد ب‍ـن اس‍ـرائی‍ـل ك‍ـات‍ـب م‍ـع‍ـت‍ـز ب‍ـاللّ‍ـــه ب‍ـن م‍ـت‍ـوك‍ـل ك‍ـه گ‍ـف‍ـت : روزی م‍ـن ب‍ـا م‍ـع‍ـت‍ـز ب‍ـه م‍ـج‍ـلس م‍ـتوكل رفتم واوبر كرسی نشسته بود وفتح بن

خاقـان نزد اوایسـتاده بـود پس معـتز سـلام كـرد و ایـسـتـاد، مـن در عـقـب اوایـسـتـادم . وقـاعـده چـنـان بـود كـه هـرگـاه مـعـتـز داخـل مـی شـد اورا مرحبـا می گفت وتكلیف نشسـتن می كرد. در این روز از غـایت غضـب وتغییری كـه در حـال اوبـود متـوجه معـتز نشـد وبـه فتـح بـن خاقـان سـخن می گفت وهر سـاعت صورتش مـتـغـیـر مـی گـردیـد وشـعله غضـبش افروخته تر می شـد وبـا فتـح بن خاقان می گفت آنكه تـودر حـق اوسـخـن می گویی چنین وچنان كرده است و(فتـح) آتش خشم اورا فرومی نـشـانـیـد ومی گفت : اینها بر اوافتراء است واواز اینها بری است ، فایـده نمی كرد وخشم اوزیـاده مـی شـد ومـی گفت : به خدا سوگند كه این مرائی را می كشم كه دعوی دروغ می كنـد ورخنه در دولت من می افكنـد پس گفت بیـاور چهار نفر از غلامان خزر (۶۹) جلف را كه چیزی نمی فهمنـد. ایشان را حاضـر كرد، چون حاضـر شدنـد به هر یك از ایشان شـمـشـیـری داد وایـشان را امر كرد كه چون حضـرت امام علی نقی علیه السلام حاضر شود اورا به قتل آورند و گفت : به خدا سوگند كه بعد از كشتن جسد اورا هم خـواهم سوخت . بعـد از سـاعـتـی دیـدم كـه حـجـاب مـتـوكـل آمـدنـد وگـفـتـنـد: آمـد! نـاگـاه دیـدم كـه حـضـرت داخـل شـد و لبهـای مبـاركش حركـت می كرد ودعـایی می خوانـد واثر اضـطراب وخوف به هیچ وجـه در آن حـضـرت نـبـود، چـون نـظـر متوكل بر آن حضرت افتاد خود را از تخت به زیر افكند وبه استقبال حضرت شتافت واورا در بر گرفت ودستهای مباركش را

میـــان دودیـــــده اش را بـوسـیـد وشـمـشـیـر در دسـتـش بـود گـفـت : ای آقـای مـن ! ای فـرزنـد رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه وآلـه وسـلم ، ای بهـترین خلـق ! ای پسـر عـم مـن ومولاـی مـن ، ای ابـوالحـسـن ، وحـضـرت مـی فـرمـود: اعـیـذک بـاللّه یـا امیرالمؤ منین عفوکن من را از گفتن این کلمات . متوکل گفت : برای چه تصدیق کشیده ای وآمده ای در چنین وقتی ؟ حضرت فرمود که پـیـک تـوآمـد در ایـن وقـت وگـفـت مـتـوکـل تـورا طـلبـیـده ، متوکـل گفت : دروغ گفته است آن ولـدالزنا، گفت برگرد ای سید من ، به همان جا که آمدی ، پس گفت : ای فتح بن خاقان ، ای عبداللّه ، ای معتز! مشایعت کنید آقای خودتان وآقای مرا. پس چـون نظر آن غلامـان خزر بر آن حضـرت افتـاد نزد آن حضـرت بر زمیـن افتادنـد وسـجده بـه جـهـت تـعـظـیـم آن حـضـرت نـمـودنـد. چـون حـضـرت بـیـرون رفـت مـتـوکـل غـلامـان را طـلبـیـد وتـرجـمـان را گـفـت کـه از ایـشـان سـؤ ال کـن کـه بـه چـه سـبب امر نسبت به اوبه جا نیاوردید؟ ایشان گفتند از مهابت آن حضرت بـی اخـتـیـار شـدیـم چـون پـیـدا شـد در دور اوزیـاده از صـد شـمـشـیـر بـرهنه دیدیم وآن شـمـشـیـرداران را نـمـی تـوانـستیم دید ومشاهده ایـن حـالت مـانع شـد مـا را از آنکـه امر را بـه عـمـل آوریـم و دل مـا پـر از بـیـم وخـوف شـد. پـس مـتـوکـل روبه (فتح) آورد وگفت : این امام تواست وخندید، (فتح) شاد شد به آنکه آن بلیه را از آن جناب گذشت و حمد خدا به جا آورد.(۷۰)

ملاقات صقر با امام هادی علیه السلام در زندان

هـفـتـم

ـ ابـن بابویه ودیگران روایت کرده اند از صـقر بن ابی دلف که چون حضـرت امام علی نقی علیه السلام را به سرّ من راءی آوردنـد به خـدمت آن حضـرت رفتم که خبری از آن جـنـاب بـگیرم وآن حضـرت را نزد زرافه حاجب متوکل محبوس کرده بودنـد چون نزد اورفتم گفت : به چه کار آمده ای ؟ گفتم : به دیدن شـما آمده ام ، ساعتی نشـستیم چون مجلس خلوت شد گفت : گویا آمده ای که خبری از صاحب وامام خود بگیری ؟ من ترسیدم وگفتم صاحب من خـلیـفـه است . گفت : سـاکت شو، که مولای توبر حق است ومن نیز اعتقاد تورا دارم واورا امام می دانم ، پس گفت : آیا می خواهی نزد اوبروی ؟ گفتم : بلی ، گفت : ساعتی صبر کن که صـاحـب البـریـد بیرون رود، وچون بیرون رفت کسـی با من همراه کرد وگفت ببر اورا به نـزد عـلوی کـه محبـوس است اورا نزد اوبگـذار وبرگرد. چون به خـدمت آن جنـاب رفتم دیـدم بـر روی حـصـیـری نـشـسته است ودر برابرش قبری کنده اند پس سلام کردم ودر خدمت آن جـنـاب نـشـسـتـم حـضـرت فـرمـود کـه بـرای چـه آمـده ای ؟ گـفـتـم : آمـده ام از احـوال شـمـا خـبـری گـیـرم چـون نـظر من بر قبر افتاد گریان شدم ، حضرت فرمود که گـریـان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی به من نمی رسـد، گفتم : الحمـدللّه . پس از مـعـنـی حـدیث لاتُعـادُوا الاَیـامَ فَتُعـادیکُمْ پرسـیدم ، حضـرت جواب اورا داد آنگاه فرمود: وداع کن و بیرون روکه ایمن نیستم بر توومی ترسم اذیتی به توبرسد.(۷۱)

متوکل فقط سه روز زنده است

هـشـتـم ـ سـیـد بـن طـاوس ودیـگـران روایـت کـرده انـد کـه چـون مـتـوکـل ، فتـح بن خاقان وزیر خـود را خـواست اعزاز واکرام نمایـد ومنزلـت اورا نزد خـود بر دیـگـران ظـاهـر گـردانـد، ودر حقیقت غرض اونقص شاءن واستخفاف قـدر امـام علی نقی علیه السـلام بـود و ایـن امر را بهانه کرده بود، پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سـوار شـد وحـکـم کـرد کـه جمیع امرا وعلماء وسادات واشـراف واعیان در رکاب ایشان پیـاده بـرونـد و از جـمـلـه آنـهـا امـام عـلی نـقـی عـلیـه السـلام بـود، زرافـه حـاجـب متـوکل گفـت کـه مـن در آن روز آن جنـاب را مشاهـده کردم کـه پیـاده می رفت وتعب بسـیار می کشـید وعـرق از بـدن مـبـارکـش مـی ریـخـت مـن نـزدیـک آن جـنـاب رفـتـم وگـفـتـم : یـابـن رسول اللّه ! چرا شـما خود را تعب می فرماییـد؟ حضـرت فرمود که غرض اینها اسـتخفاف من است ولکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالـح نیست . به روایت دیگر فرمود که یک ریـزه نـاخـن من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقه صالح وفرزند او، زرافه گفت : چـون بـه خـانـه بـرگـشـتـم ایـن قـصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع به اوداشتم نقل کردم او سوگنـد داد مرا کـه تـوالبته از آن حضـرت شـنیدی ایـن سـخن را؟ من سوگنـد یـاد کـردم کـه شـنـیـدم ، پـس گـفـت : فـکـر کـار خـود بـکـن کـه مـتـوکـل سـه روز دیـگـر هـلاکـ مـی شـود تا از قضـیه اوآسیبی به اونرسد، من گفتم از چه دانـسـتـی ؟ گـفـت : برای آنکه حضرت دروغ نمی گوید وحق تعالی در قصه قوم صالح

فـــرمـــوده اســـت (تـــَمَتَّعُوا فی دارِکُم ثَلاثَهَ اَیّامٍ) (۷۲) وایشـــان بعـــد از پـــی کـــردن نـــاقـــه بـــه ســـه روز هلاک شدنـد. من چون این سـخن را از اوشـنیدم اورا دشـنام دادم وبـــیـــرون کـــردم . چـــون اوبـــیرون رفت بـا خود اندیشه کردم گفتم بسا باشد که این سـخن راســت بـــاشـــد، اگـــر احـــتـــیـــاطـــی در امـــور خـــود بـــکـــنـــم بـــه مـــن ضـــرری نـــخـــواهـــد داشت . پس امـــوال خـــود را کـــه پـــراکـــنـده بود جمع کردم وانتظار انقضای سـه روز می کشـیدم ، چون روز ســـوم شـــد مـــنـــتـــصـر فرزنـد متوکـل بـا اتراک وغلامـان مخصوص اوبه مجلس اوآمـدند واورا بـا فـــتـــح بـــن خـــاقـــان پـــاره پـــاره کـــردنـــد. بـــعـــد از مـــشـــاهـــده ایـــن حـــال اعتقـاد به امامت آن حضـرت نمودم وبه خـدمت او رفتم آنچه میان من وآن معلم گذشـته بود عرض کردم ، فرمود معلم راست گفته من در آن روز بر اونفرین کردم وحق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید.(۷۳)

مؤ لف گویـد: اذیت وآزار که از متوکـل به حضـرت امام علی نقی علیه السـلام رسـده چه به خـــود آن حـــضـــرت چـــه به شیعیان ودوسـتان وعلویین واولاد حضرت فاطمه علیها السلام چه بـــه قـــبـــر امام حسین علیه السلام وزوار آن حضرت که بـــازگشت تمـــام بـه آن حضـــرت است ، زیـــاده از آن اســـت کـــه در حـــوصـــلـه بـــیـــان بـــگـــنـــجـــد چـــه آنـــکـــه مـــتـــوکـــل اکفر بنی عبـــاس بـوده چنـــانکه بر اخبـــار غیـــبیه امیرالمـؤ منیـن علیـه الســـلام از اوبـه ایـن وصـــف تـــعـــبـــیـــر شـــده : ومـــردی خـــبـــیـــث الســـریـــره وپـــســـت فـــطـــرت وســـخـــت نـــانـــجیب بـود وبا آل ابـــوطـــالب ســـخـــت دشـــمـــنی می کرد. وبه ظن وتهمت ایشان را اخذ می نمود و پیوسـته در صدد اذیت وآزار ایشان بود واصرار اودر باب

محوآثار قبر شریف حضرت امام حسین علیه السـلام واذیـت وآزار اوبـه زوار آن حـضـرت اَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ وَ اَبْیَنُ مِنَ الاَمْسِ است ومـا در (کتـاب تتمه المنتهی) به طور اختصـار نگـارش دادیم . وقرمائی که یکی از علمای اهـل سـنـت اسـت در (اخـبـار الـدول) گـفـتـه کـه در سـنـه دویـسـت وسـی وهـفـت مـتـوکـل امر کرد قبر امام حسین علیه السلام را هدم کنند وخانه های اطراف قبر را نیز خراب کـنـنـد وزراعـت نـمـایند در آنجا ومنع کرد مردم را از زیارت آن حضرت وزمین کربلارا شخم وشـیـار کـرد مـسـلـمـانـان خـیـلی مـتـاءلم شـدنـد از ایـن جـهـت واهـل بـغـداد بـر دیوارهـا فحش ودشـنام برای اونوشـتند وشـعراء اورا هجوکردنـد، از جمله در هجواو گفتند:

تَاللّهِ اِنْ کانَتْ اُمَیَّهُ قَدْ اَتَتْ

قَتْلَ ابْنِ بِنْتِ نِبیهِّا مِظْلُوما

فَلَقَدْ اَتاهُ بَنُواَبیه بِمِثْلِها

هذا لَعَمْرُکَ قَبْرُهُ مَهْدوما

اَسَفُوا عَلی اَنْ لایَکُونُوا شارِکُوا

فی قَتْلِهِ فَتَتَّبِعُوهُ رَمیما(۷۴) ابوالفرج اصفهانی روایت کرده است که متوکل ، عمر بن فرج رخجی را والی مکه و مدینه کـرده بـود عـمـر مـنـع کرد مردم را از احسـان بـه آل ابوطـالب وسـخت در عقـب ایـن کـار شـد به حـدی کـه مـردم از تـرس جـان دست از رعـایت علویین برداشـتند وچنـدان کار بر اولاد امیرالمؤ منین علیه السـلام تنگ شـد که زنهای علویات تمام لباسـهای ایشان کهنه وپاره شـده بود ویـک لبـاس درسـت نـداشـتـنـد کـه نـماز در آن بخواننـد مگر یک پیراهن کهنه برای ایشان بـاقـی مـانده بود که هرگاه می خواسـتند نماز بخوانند یک یک آن پیراهن را به نوبت می پـوشـیـدنـد ونماز می خواندند، پس از فراغ از نماز از تن بیرون می کردند ودیگری می پـوشـیـد وخـود برهنه به چرخ

ریسی می نشست ، پیوسته به این عسرت گذرانیدند تا م_ت_وك_ل ه_لا‌ك ش_د.(۷۵) وش_رح خ_ب_اث_ت و ك_ف_ر م_ت_وك_ل ط_وی_ل واز رش_ت_ه كلام خارج است واز ملاحظه همین قدر معلوم می شود كه چه اندازه سخت بر حضرت امام علی نقی علیه السلام گذشته در ایام او، واللّه المستعان .

ذكر شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام

بدان كه سال شهادت آن حضرت به اتفاق ، در سنه دویست وپنجاه وچهار هجری بوده ودر روز وف_ات اخ_تلاف است . جمله ای از علما روز سوم ماه رجب را اختیار كرده اند وبنابر آنكه ولادت آن ح_ض_رت در س_ن_ه دوی_س_ت ودوازده ب_اش_د س_ن ش_ری_ف_ش در وق_ت وف_ات ق_ری_ب چ_ه_ل ودوس_ال ب_وده ودر وق_ت وف_ات پ_در ب_زرگ_وارش ه_ش_ت س_ال وپ_ن_ج م_اه ت_ق_ری_ب_ا از ع_م_ر ش_ری_ف آن ح_ض_رت گ_ذش_ت_ه ب_ود ك_ه ب_ه م_ن_ص_ب ج_لی_ل ام_ام_ت ك_ب_ری وخ_لا______ف_ت ع_ظ_م_ی س_راف_راز گ_ردی_د وم_دت ام_ام_ت آن ج_ناب سی وسه سال بود.

ع_لا‌م_ه م_ج_لس_ی ف_رموده كه قریب به سیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود وبعد از آن م_ت_وك_ل آن ح_ض_رت را ب_ه س_رّ م_ن راءی ط_ل______ب_ی_د وب_ی_س_ت س_ال در س_رّ م_ن راءی ت_وط_ن ف_رم_ود در خ_ان_ه ای ك_ه اكنون مدفن شریف آن حضرت است .(۷۶)

ف_ق_ی_ر گ_وی_د: ب_ن_اب_ر آن روای_ت اس_ت ك_ه م_ت_وك_ل آن ح_ض_رت را در س_ن_ه دوی_س_ت وچ_ه_ل و س_ه ب_ه س_ام_ره ط_ل______ب_ی_د م_دت اق_ام_ت آن ج_ن_اب در س_ام_ره ق_ری_ب ی_ازده س_ال م_ی ش_ود و ب_ن_اب_ر ق_ول م_س_ع_ودی ق_ری_ب ن_وزده س_ال م_ی ش_ود، ودرك ك_رد در ای_ام ع_م_ر ش_ریف خود مقداری از خلافت ماءمون وزمان معتصم وواثق ومتوكل ومنتصر ومستعین ومعتز، ودر ایام معتزّ آن حضرت را زهر دادند وشهید نمودند.

م_س_ع_ودی در (م_روج الذه_ب ع_(فرموده

که حـدیث کرد مرا محمّـد بن الفرج به مـدینه جــرجــان در مــحــله مــعروفه به غسـان گفت حـدیث کرد مرا ابودعامه که گفت : شـرفیاب شدم خــدمــت حــضــرت امــام عــلی بــن مــحــمــّد بن علی بن موسی علیه السلام به جهت عیادت اودر آن عــلــتــی کــه در آن وفــات فــرمــود، چــون خــواســتــم از خــدمــت آن جــنــاب مراجعــت کنم فرمـــــود: ای ابــودعــامــه ! حــق تــوبــر مــن واجــب شــده مــی خــواهــی حــدیــثــی بــرای تــونقل کنم که شاد شوی ؟ عرض کردم : خیل شائق ومحتاجم به آن ، فرمود: حـدیث کرد مرا پـدرم محمّد بن علی از پدرش علی بن موسی از پـدرش موسی بن جعفر از پـدرش جعفر بن مــحــمــّد از پــدرش محمّـد بن علی از پـدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب از رسول خدا صـلی اللّه علیه وآله وسلم پس به من فرمود: بنویس ، گفتم : چه بنویسم ؟ فرمود: بنویس که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم فرمود:

(بــســْم اللّهِ الرَّحــْمــنِ الرَّحــیمِ الایمـانُ ما وَقَّرَتْهُ الْقُلوبُ (۷۷) وَ صَـدَّقَتْهُ الَاعْمالُ وَ الَاسْـلامُ ما جَری بِهِ اللِّسانُ وَ حَلَّتْ بِهِ الْمَناکَحَهُ) .

ابــودعــامــه گــفت : گفتم یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم ! نمی دانم که کدام یــك از این دوبهتر است این حدیث یا اسناد آن ، فرمود: این حدیث در صحیفه ای است به خط عــلی بــن ابــی طــالب وامــلاء رســول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم به هر یک از ماها به ارث رسیده انتهی .(۷۸)

شــیــخ طــبــرســی روایــت کــرده کــه ابــوهــاشم جعفری رحمه اللّه این اشعار را در باب

علت وکالت حضرت امام علی نقی علیه السلام گفته :

مادَتِ الاَرْضُ بی وَاَدَّتْ فُؤ ادی

وَاعْتَرَتْنی مَوارِدُ الْعُرَواءِ

حینَ قیلَ: الاِمامُ نِضْوٌ عَلیلٌ

قُلْتُ: نَفْسی فَدَتْهُ کُلَّ الْفِداءِ مَرِضَ الدّینُ لاِعْتِلالِکَ وَ اعْتَلَّ

وَ غارَتْ لَهُ نُجُومُ السَّماءِ

عَجَبا اَنْ مُنیتَ بِالداءِ وَ السُّقمِ

وَ اَنْتَ الاِمامُ حَسْمُ الدّاءِ

اَنْتَ اسَی الاَدْواءِ فِی الدّینِ وَ

الدُّنْیا وَ مْحیی الاَمْواتِ والاَحْیاءِ

یعنی مضطرب ومتزلزل شد زمین بر من وسنگین شد فؤ اد ودل من فروگرفت مرا تب ولرز هنگامی که گفتند به امام علیه السلام لاغر وعلیل گشته ، گفتم : جان من فدا وتمام فدای اوباد، پس گفتم مریض وعلیل شد دین برای علت توو ستارگان آسمان برای مرض توفروشدند ای آقای من ! تعجب می کنم که تومبتلا به درد و ناخوشی شوی وحال آنکه توامامی هستی که درد ومرض را می بری وقطع می کنی ، وتویی طبیب دردهای دین ودنیا وتویی که حیات می دهی به مردگان و زنده ها.(۷۹)

وبالجمله : بنابر قول شیخ صدوق وبعضی دیگر، معتمد عباسی برادر معتز آن حضرت را مسموم کرد (۸۰) ودر وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری علیه السلام کسی نزد بالین آن جناب نبود وچون حضرت از دنیا رحلت فرمود جمیع امرا واشراف حاضر شدند، وامام حسن علیه السلام در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک زد وخود متوجه غسل وکفن ودفن والد بزرگوار خود شد وآن جناب را در حجره ای که محل عبادت آن حضرت بود دفن کرد وجمعی از جاهلان احمق بر آن حضرت اعتراض کردند که گریبان چاک زدن در مصیبت مناسب وشایسته نبود، حضرت فرمود به آن احمقان که چه می دانید احکام دین خدا

را، حضرت موسی علیه السلام پیغمبر بود ودر ماتم برادر خود هارون علیه السلام گریبان چاک زد.(۸۱)

ش_ی_خ اج_ل علی بن السحین مسعودی رحمه اللّه در (اثبات الوصیه) فرموده : حدیث کرد ما را جماعتی که هر کدام از آنها حکایت می کرد که در روز وفات حضرت امام علی نقی ع_لی_ه الس_لام در خ_ان_ه آن ح_ض_رت ب_ودی_م وجمع شده بودند در آنجا همه بنی هاشم از آل اب_وط_الب وآل ع_باس ونیز جمع شده بود بسیاری از شیعه وظاهر نگشته بود به نزد ای_ش_ان ام_ر امامت ووصایت حضرت امام حسن عسگری علیه السلام واطلاع نداشتند بر امر آن ح_ض_رت غ_ی_ر ث_ق_ات ومعتمدانی که امام علی نقی علیه السلام نزد ایشان نص بر امامت آن ح_ضرت فرموده بود پس حکایت کردند آن جماعتی که در آنجا حاضر بودند که همگی در م_ص_ی_بت وحیرت بودند که ناگاه از اندرون خانه بیرون آمد خادمی وصدا زد خادم دیگر را وگ_ف_ت : ای ری_اش ! ب_گیر این رقعه را وببر به خانه امیرالمؤ منین وبده آن را به فلان وبگوکه این رقعه را حسن بن علی داده . مردم چون اسم مبارک حضرت امام حسن پسر حضرت ام_ام ع_لی ن_ق_ی ع_لیه السلام را شنیدند چشم برداشتند تا مگر آن حضرت را بنگرند پس دیدند باز شد دری از صدر رواق وبیرون آمد خادم سیاهی پس از آن بیرون آمد حضرت امام ح_س_ن ع_سکری علیه السلام در حالی که دریغ وافسوس خورنده وسر برهنه با جامه چاک زده ب_ود وب_ر ت_ن آن ح_ض_رت ب_ود (ملحم) که یک نوع جامه ای است وآستر داشت وس_ف_ید رنگ

بـود وصـورت آن جنـابماننـد صـورت پـدر بزرگـوارش بـود وبـه هيـچ وجه از آن فــروگــذار نــكــرده بــود ودر خــانــه آن حــضــرت اولاد مــتــوكل بودنـد وبعضـی از ايشان ولايت عهـد داشـتند. پس چون حضـرت را ديدند باقی نمانـــد احــدی مــگــر آنــكــه از جــای خــود بــرخــاســت وابــواحــمــد مــوفــق ابــن مــتوكـــل كه وليعهـد بود به سوی آن حضـرت در آورد ومعانقه كرد با آن جناب وگفت : مرحبا پــســر عــمــم ! پــس حــضــرت نــشــســت مــابــيــن دودر رواق ومــردم بــه تــمــامــی مقابـل آن حضـرت نشسـتند وپيش از آنكه آن جنـاب بيايد آن خانه مانند بازار بود از احاديث و گــفــتــگــولكن چون امام حسن عليه السـلام آمد ونشـست تمامی سكوت كردند ديگر شـنيده نمی شد چيزی مگر عطسه يا سرفه . در اين هنگام جاريه ای از اندرون بيرون آمد در حالی كه نــدبه می كرد بر حضـرت امام علی نقی عليه السـلام ، امام حسن عليه السلام فرمود نيست ايــنجا كسی كه ساكت كند اين جاريه (٨٢) را؟ شـيعيان مبـادرت كردنـد به سوی او، آن جــاريــه داخــل در انــدرون شــد پــس خــادمــی بــيــرون آمــد و مــقــابــل آن حــضــرت ايــســتـاد، حضـرت برخـاست وجنـازه حضـرت امـام علی نقی عليه السـلام را بــيــرون آوردنــد، حــضــرت بـا جنـازه حركت فرمود بردنـد آن جنـازه نازنين را تا شارعی كه مــقــابــل خــانــه مــوســی بــن بغا بوده ، پس معتمـد بر آن حضرت نماز خوانـد و پيش از آنكه حــضــرت امــام حــســن عليه السـلام از اندرون بيرون بيايد بر آن حضرت نماز خوانده بود پس آن جناب را دفن كردند در خانه ای از خانه های آن حضرت .(٨٣)

ونــيــز مــسعودی گفته در (مروج الذهب

) که وفات یافت حضرت امام علی نقی علیه السـلام در روز دوشـنـبـه چـهار روز به آخر جمادی الا خر مانـده سـنه دویست وپنجاه وچهار، هـنگامی که جنازه آن حضرت را حرکت می دادند شـنیدند جاریه ای می گوید: ماذا لَقینا فی یـَوْمِ الاِثـْنـَیْنِ قَدیما وَ حَدیثا؛ یعنی ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشـنبه از قدیم الا یام تـا ایـن زمان واشاره کرد به این کلمه به روز وفات پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم وجـلافـت منافقین طغام (وَ الْبَیْعَه الَّتی عَمَّ شُؤْمُهَا الاِسْلامْ) .(۸۴) ودور نـیـسـت کـه ایـن جـاریه همان باشد که حضرت امام حسن علیه السـلام ندبه اورا شنید واین کلمات چون خلاف تقیه بود حضرت نپسندید.

ونـیـز مسعودی در (اثبات الوصیه) نقل کرده که شدت کرد گرمی هوا بر حضرت امـام حسن عسکری علیه السلام در تشییع جنازه پدر بزرگوارش در رفتن در شارع برای نـماز به آن حضرت ودر برگشتن بعلاوه زحمتی که بر آن حضرت رسـیـد از کـثرت جمعیـت وفـشـار مـردم آن جـنـاب را، پـس در وقـتـی کـه بـرگـشـت بـه مـنـزل برود در بین راه رسید به دکان بقالی که آب پاشیده بود به طوری که خنک شده بـود، حـضـرت چـون هـوای خـنـک آنـجـا را دید سلام کرد بر آن مرد ورخصت خواست که آنجا بـنشیند لحظه ای استراحت کند، آن مرد اذن داد آن حضرت در آنجا نشست ومردم نیز اطراف آن جـنـاب ایـسـتـادند، در این هنگام جوان خوشرویی با جامه نظیف وارد شد در حالی که سوار بـر اسـتر اشهبی وجامه ای که در زیر قبا داشت سفید بود پس از استر پیاده گشت

واز آن حـضـرت خـواسـت كـه سـوار شود پس آن جناب سوار شد تا به خانه آمد وپياده گشت واز عـصـر همان روز بيرون آمـد از ناحيه آن حضـرت توقيعات وغير آن همچنان كه از ناحيه والد بـزرگـوارش بـيـرون مـى آمـد گـويـا مردم فاقد نشدند مگر شخص حضرت امام على نقى عليه السلام را.(۸۵)

فصل ششم : در ذكر اولاد حضرت امام على نقى عليه السلام است

اولاد آن حـضـرت از ذكـور وانـاث پـنـج تـن بـه شـمار رفته : ابومحمّد الحسن الا مام عليه السـلام وحسـين ومحمّد وجعفر وعليه ؛ اما حال حضـرت امام حسن عليه السـلام بعد از اين مذكور خـواهـد شـد ان شـاء اللّه تـعـالى . وامـا حـسـيـن پـس مـن بـر حال اومطلع نشـدم مگر آنچه را كه در (مفاتيـح) نوشـته ام (۸۶) وآن آنست كـه حـسـيـن سـيـدى جليـل القـدر وعظيم الشـاءن بـوده زيرا كه من از بعضـى روايـات اسـتفاده كرده ام كه از مولاى ما حضـرت امـام حسن عسـكرى عليه السـلام وبرادرش حسـين بن على عليه السـلـام تـعـبـيـر بـه سـبـطين مى كردنـد وتشـبيه مى كردنـد ايـن دوبرادر را بـه دو جـدشان دوسـبـط پـيـغـمـبـر رحـمـت امـام حسـن وامـام حسـين عليهما السـلام . ودر روايت ابوالطيب است كه صداى حضـرت حجه بن الحسن عليه السلام شبيه بود به صداى حسين ، ودر (شـجره الا وصـياء) (۸۷) است كه حسـين فرزند حضـرت امام على نقى عليه السلام از زهاد وعباد بود وبه امامت برادر خود اعتراف داشت .

بـالجـمـله : مـعـروف اسـت كـه قـبـر حسـين در نزديك قبر والد ماجد وبرادر بزرگوارش در سامره در همان قبه ساميه است واما سيد محمّد (۸۸) مكنى به ابوجعفر پس اوبه جـلالت قدر ونبالت شاءن معروف است وبس

است در شاءن اوكه قابليت و صلاحيت امامت را داش_ت ، وف_رزند بزرگ حضرت امام على نقى عليه السلام بود و شيعه گمان مى كردند ك_ه اوب_عد از پدر بزرگوارش امام خواهد بود وپيش از پدر از دنيا رفت ، بعد از وفات اوحضرت هادى عليه السلام به امام حسن عليه السلام فرمود:

(يا بُنَىَّ! اَحْدِثْ للّهِ شُكْرا فَقَدْ اَحْدَثَ فيكَ اَمْرا) .(٨٩)

اى پ_س_ر ج_ان م_ن ! ت_ازه ك_ن ش_كر خدا را پس به تحقيق كه حق تعالى تازه فرمود در حق ت_وام_رى را، ى_ع_ن_ى ظ_ه_ور ام_ر ام_ام_ت آن ح_ض_رت . واح_ادى_ث ب_دائى_ه در حال ابوجعفر بسيار نقل شده وجمله اى از آنها را شيخ مفيد وطوسى وطبرسى ايراد فرموده ان_د و شيخ طوسى وطبرسى روايت كرده اند كه جماعتى از بنى هاشم گفتند كه ما در روز وفات سيد محمّد به خانه حضرت امام على نقى عليه السلام رفتيم ديدم كه از براى امام على نقى عليه السلام در صحن خانه بساطى گسترده اند ومردم دور آن حضرت نشسته اند وم_ا ت_خ_م_ى_ن زدى_م ع_دد آن ج_م_اع_ت را ك_ه دور آن ج_ن_اب ب_ودن_د از آل اب_ى ط_الـــب وب_ن_ى ع_ب_اس وق_رى_ش ب_ه ص_د وپ_نجاه نفر مى رسيد به غير از موالى ومردمان ديگر، پس ناگهان امام حسن عليه السلام وارد شد در حالى كه گريبان خود را در م_رگ ب_رادر چ_اك زده بود وآمد در طرف راست پدر ايستاد وما آن حضرت را نمى شناختيم ، پس بعد از ساعتى امام على نقى عليه السلام روبه جانب اوكرد و فرمود:

(يا بُنَىَّ! اَحْدِثْ للّهِ شُكْرا فَقَدْ اَحْدَثَ فيكَ اَمْرَا) .

پس امام حسن عليه

السلام بگریست واسترجاع گفت وفرمود:

(اَلْحَمْدُللّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ اِیّاهُ نَشْکُرُ نِعَمَهُ عَلَیْنا وَ اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ) .

پ_س م_ا پرسیدیم که اوکیست ؟ گفتند: حسن فرزند امام علی نقی علیه السلام است و در آن وق_ت ب_ه ن_ظ_ر م_ا ب_یست س_ال از عمر ش_ریفش گذشته ب_ود. م_ا از آن روز اورا ش_ناختیم واز ك_لا_م پ_در ب_زرگ_وارش ب_ا اودان_س_ت_ی_م ك_ه اوام_ام وق_ائم م_ق_ام پ_در بزرگوارش است .(۹۰)

وشیخ طوسی روایت کرده از شاهویه بن عبداله جلابی گفت : روایت شده بودم از حضرت ام_ام ع_لی ن_قی علیه السلام در حق ابی جعفر پسرش روایاتی که دلالت می کرد بر امامت اوپ_س چ_ون اب_وجعفر وفات کرد قلق واضطراب نمودم از فوت اوو باقی ماندم در تحیر وترسیدم که در این باب کاغذی به آن حضرت بنویسم پس نوشتم کاغذی به آن جناب وخ_واه_ش ك_ردم از آن حضرت که دعا کند برای فرج و گشایش من در اسبابی که برای من روی داده بود از قبل سلطان در باب غلامانم . پس جواب کاغذ آمد از آن حضرت متضمن آنکه دع_ا ك_رده ب_رای م_ن ورد خ_واهد شد غلامان من بر من ، ودر آخر کتاب مرقوم فرموده بود که خ_واس_ت_ی سؤ ال کنی از جانشین من بعد از ابوجعفر واضطراب پیدا کردی برای این کار، مغموم مباش .

(وَ م_ا ك_انَ اللّهُ لِی_ُض_ِلَّ ق_َوْم_اَ ب_َع_ْدَ اِذْ ه_َدی_ه_ُمْ ح_َت_ّی ی_ُبَیِّنَ لَهُمْ ما یَتَّقُونَ) .(۹۱)

امام شما بعد از من ابومحمّد پسر من است ونزد اواست آنچه محتاج الیه شما است مقدم می دارد خدا آنچه را که بخواهد ومؤ خر می دارد

آنچه را که بخواهد.

(مـا نَنْسَخْ مِنْ آیَهٍ اَوْ نُنْسِها نَاءْتِ بِخَیْرٍ مِنْها اَوْ مِثْلِها (۹۲) قَدْ کَتَبْتُ بِما فِیهِ بَیانٌ وَ اِقْناعٌ لِذی عَقْلٍ یَقْظانٌ.) (۹۳)

وشـیـخ مـا در کتاب (نجم ثاقب) فرموده : ومزار سید محمّد مذکور در هشت فرسنگی سامره نزدیک (قریه بلد) است واز اجلاء سادات و صاحب کرامات متواتره است حتی نزد اهـل سنت واعراب بـادیه که به غایت از او احترام می کننـد واز جنابش می ترسند وهرگز قـسـم دروغ بـه اونـمـی خـورنـد وپـیـوسـتـه از اطـراف بـرای اونـذر مـی بـرنـد بـلکـه فصل غالب دعاوی در سامره واطراف آن به قسم با اواست ومکرر دیدیم که چون بنای یاد کـردن قـسـم شد، منکر مال را به صاحبانش رساند واز خوردن قسم دروغ صدمه دیدند. در ایـن ایـام تـوقـف سـامـره چـنـد کـرامـت بـاهره از اودیده شد، وبعضی از علما بنای جمع آنها ونوشتن ورساله در فضل اودارد، وَفَّقهُ اللّهُ تَعالی انتهی .(۹۴)

وسید ضامن در (تحفه) فرموده که از اولاد سید محمّد است شمس الدّین محمّد بن علی بـن مـحـمّد بن حسین بن محمّد بن علی بن محمّد بن الامام الهادی علیه السلام که مشهور است بـه مـیر سلطان البخاری برای آنکه ولادتش ونشوونمایش در بخارا شده واولاد اورا (بـخـاریـون) گویند، و این شمس الدّین سیدی بوده باورع عابد صالح زاهد در دنیـا، مـصـاحـبـت کـرده بـا عـلـمـای بـزرگ واقـتـبـاس کـرده از فـضـایـل ایـشـان ودر صدر مجلس ایشان نشسته پس از بخارا توجه فرمود به بلاد روم ومـتوطن شد در شهر بروساء ونقل شده از اوکرامات بسیار ووفات کرد در همان شهر سنه

هشتصد وسی ودویا سنه هشتصد وسی و سه وقبرش در آنجا مشهور است ومزار است که مردم بـه زیـارتـش می روند ونذور برای اومی برند. وسید حسن براقی گفته که عقب امامزاده سید محمّد از همین شمس الدّین است واز برای اوسلاله ای است که منتشرند در اطراف واز اولاد او است علاءالدّین ابراهیم وپسرش علی وپسرش یوسف وپسرش حمزه وپسرش سید محمّد بعّاج ، انتهی .(۹۵)

وامـا جعفر پس مثلش مثل فرزنـد حضـرت نوح پیغمبر علیه السلام است وملقب به کذاب است وادعـا کـرد امـامـت را بـه غـیـر حـق وگـمـراه کـرد مـردم را وفـروخـت زن حـره آزاد از آل جـعـفـر را واخـبـار بـسـیـار در مـذمت اووارد شده لکن نقلش را در اینجا مهم نمی دانم واورا ابـوکـرّیـن مـی گـویـند به جهت آنکه گفته انـد صـد وبیست ولـد داشـته . فی (المجدی) قَبْرُهُ فی دارِ اَبیهِ، بِسامِراء ماتَ وَ لَهُ خَمْسَ وَ اَرْبَعُونَ سَنَه ۲۷۱ اِحْدِی وَ سَبْعِینَ وَ مِاَتَیْنِ.(۹۶)

ویـکـی از اولاد اوسـت ابـوالرضـا مـحـسـن بـن جعفر کـه در ایـام خلافـت مقتـدر بـاللّه در سـنه سـیـصـد در اعمـال دمشق خروج کرد، اورا بکشتند وسرش را بـه بغـداد بردنـد وبر جسر بـه دار کـشـیـدنـد. ونـیـز از اولاد اواسـت عـیـسـی بـن جـعـفـر مـعـروف بـه ابـن الرضـا کـه عـالم فـاضـل کـامـل بـوده از اوسـمـاع حـدیث کرده شیخ اجـل ابومحمّـد هارون بن موسی تلعکبری در سـنـه سـیـصـد وبـیـسـت وپـنـج واز اواجـازه گـرفـتـه . واز (تـاریـخ قـم) نقـل شـده کـه بریهـه دختر جعفر بن امام علی نقی علیه السلام زوجه محمّد بن موسی مبرقع بوده وبا شوهر خود به قم آمدند وبعد از وفات

شـوهرش محمّـد، او وفـات یـافت ودر مشـهد شـوهـرش در جـنـب اومـدفـون شـد وقـبـر ایـشـان در بـقـعـه مـشـهـوره بـه چـهـل دخـتـران (۹۷) اسـت وبـعـد از آنکه بریهه وفات یافت برادران اوابراهیم ویـحـیـی صـوفـی پسران جعفر آمدنـد بـه قم از برای آنکه ارث خـواهر خـود را برگیرنـد بـعـد از آنـکـه ترکه اورا برداشـتند ابراهیم از قم برفت امـا یحیی صوفی به قم اقامت کـرد ودر مـیـدان زکریا بن آدم نزدیک مشـهد حمزه بـن موسـی بـن جعفر علیـه السـلام سـاکن شـد ودر قـم شـهـر بـانـویـه دخـتـر امـیـن الـدّیـن ابـوالقـاسـم بـن مـرزبـان بـن مقاتل را به نکاح شـرعی در حباله خود درآورد واز اوابوجعفر وفخرالعراق وستیه در وجود آمد واز ایشان فرزندان بسیاری به وجود آمدند ومعروف به صوفیه بودند.

ودر (کـتـاب مـجـدی عـ(اسـت کـه از اولاـد جعفر کـذاب است ابوالفتـح احمـد بن محمّـد بن مـحـسـن بـن یـحـیی بـن جعفر مـذکور واودر (آمـد) وفـات کرد پـدرش ابوعبـداللّه محمّـد صـاحـب جـلاـلت بـوده ونـقابت داشت در (مقابر قریش) وبرادرش ابوالقاسم علی فاضل وادیب وحافظ قرآن بود، تغرب الی مصر ویرمی بالنصب .(۹۸)

فصل هفتم : ذکر چند نفر از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است

شرح حال حسین بن سعید اهوازی

اول ـ حـسـیـن بـن سـعـیـد بـن حمـاد بن سـعید بن مهران مولی علی بن الحسـین علیه السـلام الاـهوازی ثقه جلیل القدر.

از راویـان حـضـرت رضـا وحـضـرت جـواد وهـادی علیهـم السـلام است . اصـلش از کـوفه است لـکـن بـا بـرادرش بـه اهـواز مـنـتـقـل شـد پـس از آن بـه قـم تـحـویـل کـرد ونـازل شـد بـر حسن بن ابـان ودر قم وفات یافت رحمه اللّه . وسـی کتاب تـاءلیـف کـرده وبـرادرش حـسـن پـنـجاه کتاب تصنیف کرده ودر تصنیف این سی کتاب نیز شرکت کرده واین

سی کتـاب در میـان اصـحاب معروف است بـه نحوی کـه کتب سـائرین را بـه آن ق‍ی‍اس م‍ی ک‍ن‍ن‍د وم‍ی گ‍وی‍ن‍د ک‍ه ف‍لان‍ی ک‍ت‍اب‍ه‍ای‍ش م‍ث‍ل کتب حسین بن سعید اهوازی سی مجلد است ، وحسن بن سعید همان است که رسانید علی بن مهزیار واسحاق بن ابراهیم خضینی را به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام وبعد از آن ع‍ل‍ی ب‍ن ریان را به خدمت آن حضرت رسانید وسبب هدایت این سه نفر وباعث معرفت ایشان ب‍ه م‍ذه‍ب ح‍ق ، اوب‍ود واز اوح‍دی‍ث ش‍ن‍ی‍دنـد وبـه اومعروف شدنـد، همچنیـن عبـداللّه بن محمّـد ح‍ض‍ی‍ن‍ی را ب‍ه خدمت آن حضرت دلالت نمود، واحمد پسر حسین ملقب به (دندان) ، مرمی به غلواست ودر قم وفات کرده .(۹۹)

شرح حال خیران خادم

دوم ‍خ‍ی‍ران الخ‍ادم م‍ولی الرض‍ا ع‍ل‍ی‍ه الس‍لام ث‍ق‍ه جلیل القدر.

از اص‍ح‍اب اب‍والح‍س‍ن الث‍ال‍ث ع‍ل‍ی‍ه الس‍لام اس‍ت ب‍لک‍ه در (م‍ن‍ت‍ه‍ی الم‍ق‍ال) است که اواز اصـحاب حضـرت رضا وجواد وهادی علیهم السـلام و از مستودعین اس‍رار ای‍شان است واوهمان است که در سفر حج در مدینه شرفیاب خدمت حضرت جواد علیه السلام شد در حالی که آن جناب بالای دکه نشسته بود چنان هیبت ودهشت از آن حضـرت نمـود ک‍ه م‍ل‍ت‍فت پله دکه نشـد می خـواست بـدون درجه بالا ـرود وآن جنـاب اشـاره فرمـود که از پله ب‍الاب‍ی‍ا، ب‍الارف‍ت وس‍لام کرد و دست آن حضـرترا بوسـید وبر رومالید ونشست ومدتی دست آن حضرت را گرفته بود به جهت آن دهشـتی که داشت تـا دهشـتش تمـام شـد آن وقت دست آن حضـرت را رهـا کرد پس عرض کرد که مولای شما ریان بن شبیب خدمت شما سلام رسانید و

الت_م_اس ک_رد ک_ه دع_ا ب_رای اووفرزن_دش بنمایی_د، حض_رت برای اودعـا کرد اما برای ف_رزن_دش دع_ا ن_ن_م_ود الخ (۱۰۰) واز بعض روایات معلوم می شود که خیران وکیل آن حضرت بوده ودر ذیل روایتی است که به اوفرمودند:

(اِع_ْم_َلْ ف_ی ذلِکَ بِرَاءْیِکَ فَاِنَّ رَاءْیَکَ رَاءْیی وَ مَنْ اَطاعَکَ اَطاعَنی) .(۱۰۱)

و(خ_یران) را مسایلی است که آنها را از آن حضرت واز حضرت هادی علیه السلام روای_ت ن_موده واین خیران همان است که در اوقات علت (بیماری) حضرت جواد علیه السلام ب_رای خ_دم_ت م_لازم ب_اب آن ح_ض_رت ب_ود، وق_ت_ی رسول از جانب حضرت جواد علیه السلام آمد به نزد اووفرمود که مولای تویعنی حضرت جواد علیه السلام سلام بر تومی رساند ومی فرماید که من از دنیا می گذرم ، وامر امامت م_ی گ_ردد به سوی پسرم علی واز برای اواست بر گردن شما بعد از من آنچه از برای م_ن بود بر شما بعد از پدرم واین حدیثی است مشهور در باب نص بر حضرت هادی علیه الس_لام .(۱۰۲) ودر آن اس_ت ق_ض_ی_ه معروفه احمد بن محمّد بن عیسی با خیران واین خیران پدر خیرانی است .

شرح حال ابوهاشم جعفری

س_وم _ اب_وهاشم الجعفری داود بن القاسم بن اسحاق بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب رضی اللّه عنه ثقه جلیل الشاءن .

خ_ی_لی ع_ظ_یم القدر وبزرگ منزلت است نزد ائمه علیهم السلام واز حضرت امام رضا تا ام_ام زم_ان ح_ض_رت صاحب الا-مر علیهم السلام را درک کرده واز همگی روایت کرده وسید بن طاوس اورا از وکلاء ناحیه مقدسه شمرده واز برای اوست اخبار و مسایلی واشعار نیکودر حق ائم_ه ع_لی_ه_م الس_لام . واب_ن

عیاش کتابی در اخبار ابوهاشم نوشته که شیخ طبرسی در (إع‍لام الوری) از آن ن‍ق‍ل م‍ی ک‍ن‍د (۱۰۳) ودر ذکر معجزات حض‍رت ع‍س‍ک‍ری ع‍لی‍ه الس‍لام ب‍ی‍ای‍د چ‍ن‍د خ‍بر از آن . وفات کرد در سنه دویست وشصت ویک . م‍س‍عودی فرموده که قبر شریفش مشهور است وظاهرا مزارش در بغداد باشد چه آن جناب از اه‍ل ب‍غ‍داد وم‍ت‍وط‍ن در آن‍ج‍ا ب‍وده وم‍ردی ص‍اح‍ب ورع وزه‍د ون‍س‍ک وع‍ل‍م وع‍ق‍ل وک‍ث‍ی‍رالروای‍ه ب‍ود ودر آن زم‍ان ب‍ه ع‍ل‍ون‍س‍ب اودر م‍ی‍ان آل اب‍ی ط‍ال‍ب ک‍س‍ی ن‍ب‍وده . پ‍درش ق‍اس‍م ، ام‍ی‍ر ی‍م‍ن و م‍ردی ج‍ل‍ی‍ل ب‍وده وم‍ادر ق‍اس‍م ام ح‍کیم دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر است . پس قاسم بن اسحاق پسرخاله حضرت صادق علیه السلام می شود وبرادرزاده ابوهاشم محمّد بن جعفر بن قاسم زوج فاطمه بنت الرضا علیه السلام است .(۱۰۴)

شرح حال حضرت شاه عبدالعظیم علیه السلام

چ‍ه‍ارم ‍ ح‍ض‍رت ع‍ب‍دالعظیم بن عبداللّه بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است .

ک‍ه از اکابر محدثین واعاظم علما وزهاد وعباد وصاحب ورع وتقوی است واز اصحاب حضرت جواد وهادی علیهم السلام است ونهایت توسل وانقطاع به خدمت ایشان داشته واحادیث بسیار از ایشان روایت کرده ومن در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام از این کتاب [(منتهی الا م‍ال)] و(م‍ف‍ات‍ی‍ح ال‍ج‍ن‍ان) م‍خ‍ت‍ص‍ری از ح‍ال آن ج‍ن‍اب را ن‍گ‍اش‍ت‍م ودر ای‍ن‍ج‍ا اک‍ت‍ف‍ا م‍ی ک‍ن‍ی‍م ب‍ه ه‍م‍ان ح‍دی‍ث‍ی ک‍ه مشتمل است بر عرضه کردن دینش را بر امام زمانش حضرت هادی علیه السلام .

شیخ صدوق وغیر اوروایت کرده اند از جناب عبدالعظیم که فرمود: وارد

شـدم بر آقای خودم حـضـرت امـام عـلی نـقـی عـلیـه السـلام چـون آن حـضـرت مـرا دید فرمود: مرحبا به توای ابوالقـاسم ! توولی ما هستی از روی حقیقت . پس عرض کردم خـدمت آن جناب که ای فرزنـد رسـول اللّه صـلی اللّـه عـلیـه وآلـه وسـلم مـن می خـواهم کـه دیـن خـود را بر شـما عرضـه دارم پـس هـرگـاه مـرضـی وپـسـنـدیـده اسـت بـر آن ثـابـت بـمـانـم تـا خـداونـد عـز وجـل را مـلاقـات کنـم ، فرمـود بیـاور ای ابوالقـاسم یعنی عرضـه کـن دیـن خـود را. گفتـم : مـن مـی گـویـم : کـه خـداونـد تـبـارک وتـعـالی واحـد اسـت ومـثـلی بـرای اونـیـسـت واز حـد بطـال وحـد تشـبیه خـارج است وجسم وصورت وعرض وجوهر نیست بلکه پدیـد آوردنده اجسام وصـورتـها وخلق کننده عرضـها وجوهرها است و پروردگار ومالک هر چیزی اسـت وهر چیزی را جـعـل واحـداث کـرده ، ومـی گـویـم مـن : کـه مـحـمّـد صـلی اللّه عـلیـه وآلـه وسـلـم بـنـده ورسـول اووخـاتـم پیغمـبران اسـت و بعـد از اوپیغمـبری نخواهـد بـود تـا روز قیـامت وشـریعت آن حـضـرت آخـر همه شرایع است وشریعتی نیست بعد از آن تا روز قیامت ومی گویم من : که امام وخلیفه وولی امر بعد از پیغمبر صـلی اللّه علیه وآله وسـلم امیرالمؤ منین علی بن ابی طـالب علیه السـلام است وبعـد از آن ، حضـرت حسن بعـد از آن ، حسـین ، بعد علی بن الحسـین ، بـعـد مـحـمّد بن علی ، بعد جعفر بن محمّد، بعد موسـی بن جعفر، بعد علی بن موسـی ، بعـد مـحـمّـد بـن عـلی عـلیـهم السـلام . بعـد از این بزرگـوران تویی ای مولای من . پس امـام علی نـقـی علیه السلام

به جناب عبـدالعظیم فرمود: بعد از من ، حسن پسـر من است ، پس چگونه ب‍اش‍د م‍ردم در زمان خلف بعد از او، گفتم : وچگونه است این ای مولای من ؟ فرمود: برای ای‍ن‍ك‍ه دی‍ده ن‍م‍ی ش‍ود شخص اووحلال نباشد بر زبان آوردن نام او تا آنکه خروج کنـد وپ‍ر ك‍ن‍د زمین را از عـدل وداد همچنان که پر شـده باشـد از جور و ظلم . گفتم : اقرار کردم ی‍ع‍ن‍ی ب‍ه ام‍ام‍ت ح‍ض‍رت ح‍س‍ن ع‍س‍ك‍ری وخ‍ل‍ف آن ح‍ض‍رت قائـل شـدم ، پس گفتم : ومی گویم دوست این بزرگواران ، دوست خـدا است ودشـمن ایشان ، دشـمن خـدا است واطاعت ایشان ، اطاعت خـدا اسـت ومعصـیت ایشان ، معصیت خدا است ومی گویم : که معراج حق است وسؤ ال در قبر حق است و بهشت حق است ودوزخ حق است وصراط حق است ومیزان ح‍ق اس‍ت وآن‍ك‍ه ق‍یامت آمدنی است وشکی در آن نیست وخداوند زنده می کند وانگیختـه می کنـد ك‍س‍ان‍ی را کـه در قرهـا جـا دارنـد ومی گـویم کـه فرایض واجبه بعـد از ولاـیت یعنی دوسـتی خ‍دا ورس‍ول وائم‍ه ع‍ل‍ی‍ه‍م الس‍لام ن‍م‍از است وزکات وروزه وحج وجهاد و امر به معروف ونهی از منکر است .

پس حضـرت امام علی نقی علیه السلام فرمود: ای ابوالقاسم ! این است به خدا سوگند! دین خدا که پسندیده است آن را برای بندگانش ، ثابت بمان بر همین اعتقاد، خداوند ثابت دارد تورا به قول ثابت در حیات دنیا ودر آخرت . (۱۰۵)

شرح حال علی بن جعفر همیناوی

پنجم ـ علی بن جعفر همیناوی (۱۰۶)

وك‍ی‍ل ح‍ض‍رت ه‍ادی ع‍ل‍ی‍ه الس‍لام وث‍ق‍ه ب‍وده ، در ام‍ر اوس‍ع‍ای‍ت ك‍ردن‍د

بـه نـزد مـتـوكـل ، مـتـوكـل امر كرد اورا حبس كردند واراده كشتن اورا داشت ، اين خبر به على بن جعفر رسـيـد از مـحـبـس نـوشـت بـراى حـضـرت هـادى عـلـيـه السـلاـم كـه شـمـا را بـه خـدا در حـال مـن نـظـرى فـرما به خدا قسم مى ترسم شك كنم . حضرت وعده فرمود كه دعا خواهم كـرد بـراى تـودر شـب جـمـعـه ، پـس آن حـضـرت دعـا كـرد، صـبـح آن روز مـتـوكـل تـب كرد و تب اوشدت كرد تا روز دوشنبه كه بانگ وشيون براى اوبلند شد پس مر كرد كه زندانيان را يك يك رها كنند وخصوص آن را بعينه ذكر كرد اورا رها كنند واز او اسـتـحـلال جـويـنـد پـس رهـا شـد وبـه امـر آن حـضـرت بـه مـكـه رفـت ومـجاور آنجا شد و متوكل مرضش بهبودى حاصل كرد.(۱۰۷)

شرح حال ابن سكيت اهوازى

ششم ـ ابن السكّيت يعقوب بن اسحاق اهوازى شيعى :

يـكى از ائمه لغت وحامل لواء علم عربيت وادب وشعر وصاحب اصلاحك المنطق واز خواص امام مـحـمـّد تـقـى وامـام عـلى نـقـى عـلـيـه السـلاـم اسـت وثـقـه وجـلـيـل اسـت ودر سـنـه دويـسـت وچـهـل وچـهـار مـتـوكـل اورا بـه قـتـل رسـانـيـد. وسـبـبـش آن بـود كـه اورا مـؤ دب اولاـد متوكل بود، روزى متوكل از وى پرسيد كه دوپسر من معتزّ و مؤ يد نزد توبهتر است يا حسن وحـسـيـن ؟ ابـن السـكـّيـت شـروع كـرد بـه نـقـل فـضـايـل حـسـنـيـن عـلـيـهـمـا السـلام ، متوكل امر كرد به غلامان ترك خود تا اورا در زير پاى خود افكندند وشكمش را بماليدند پـس اورا بـه خـانـه اش بـردنـد. در فـرداى آن روز وفـات كـرد، وبـه قـولى در جـواب مـتـوكـل گـفـت كـه قـنـبـر خـادم عـلى عـلـيـه السـلام بـهـتـر

اس_ت از ت_و ودوپ_س_ران ت_و، متوکل امر کرد تا زبانش را از قفایش بیرون کشیدند، واورا ابن السکیت می گفتند به جهت کثرت سکوت او.(۱۰۸)

وَ مِنَ الْغَريبِ اِنَّهُ وَقَعَ فيما حَذَّرَهُ مِنْ عَثَراتِ اللِّسانِ بِقَوْلِهِ قَبْلَ ذلِکَ بِيَسيرٍ:

يُصابُ الْفَتى مِنْ عَثْرَهٍ بِلِسانِهِ

وَ لَيسَ يُصابُ الْمَرْءُ مِنْ عَثْرِهِ الرِّجل

فَعَثْرَتُهُ فِي الْقَوْلِ تَذْهِبُ رَاءْسَه

وَ عْثَرَتُهُ فِي الرِّجْلِ تَبْرَءُ عَنْ مَهْلٍ(۱۰۹)

ب_اب س_ی_زده_م : در تاریخ امام یازدهم س_بط سیدالبش_ر و والد امام منتظر محبوب قلوب هر نبی و وص_ی حضرت ابومحمّد حسن بن علی عسکری علیه السلام

ف_ص_ل اول : در ت_اری_خ ولا_دت و اس_م و لق_ب و ک_ن_ی_ت ح_ض_رت ع_س_ک_ری ع_لی_ه الس_لام واحوال والده ماجده آن حضرت است

توضیح

ب_دان ک_ه ولادت باسعادت آن حضرت در مدینه طیبه در سنه دویست و سی و دوم هجری در م_اه رب_ی_ع الث_انی ب_وده و در تعیین روز آن خلاف است . علامه مجلسی رحمه اللّه فرموده اش_ه_ر آن اس_ت ک_ه روز ولادت ، روز ج_م_ع_ه ه_شتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی در شب چهارم نیز گفته اند. و شیخنا الحر العاملی رحمه اللّه نیز به همین اختلاف اشاره فرموده در ارجوزه خود در تاریخ آن حضرت فی قوله :

مَوْلِدُهُ شَهْرُ رَبيعِ الا خِرِ

وَ ذاکَ فِي الْيَوْمِ الشَّريفِ الْعاشِرِ

فی يَوْمِ الاِثْنَيْنِ وَ قيل الرابِعُ

وَ قيلَ فِي الثّامِنِ وَ هُوَ شايِعٌ

اس_م شریف آن حضرت حسن و کنیه اش ابومحمّ_د و اش_هر الق_ابش زکی و عسکری است و به آن ح_ض_رت و ه_م_چ_ن_ی_ن ب_ه پ_در و ج_دش ع_لیهما السلام (ابن الرضا) می گفتند (۱) و ن_قش خاتمش : (سُبْحانَ مَنْ لَهُ مَقاليدُ السَّمواتِ وَ الارْض) و به قولی (اَنَا للّهِ شَهيدٌ) بوده (۲) و تسبیحش در روز شانزدهم و هفدهم ماه است .

و این است تسبیح آن حضرت :

(سُبْحانَ مَنْ هُوَ فی عُلُوِّهِ دانٍ وَ فی دُنُوِّهِ عالٍ وَ فی اِشْراقِهِ مُنیرٌ وِ فی سُلْطانِهِ قَوِیٌّ

سُبْحانَ اللّهِ وَ بِحَمْدِهِ) .(۳)

والده م_اج_ده آن ح_ض_رت ن_ام_ش (ح_دی_ث) و ب_ه ق_ولی (س_لیل) بوده و او را (جده) می گفتند و در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده . (۴) و در (ج_ن_ات ال_خ_لود) است که در ولا_یت خودش پادشاه زاده بوده و ک_اف_ی اس_ت در ف_ض_ی_لت او ک_ه م_ف_زع ش_یعه و پناه و دادرس ایشان بوده بعد از وفات ح_ض_رت ام_ام ح_س_ن عسکری علیه السلام . مسعودی در (اثبات الوصیه) فرموده که روای_ت ش_ده از (ع_ال_م) ع_لی_ه الس_لام ک_ه وق_ت_ی ک_ه داخ_ل ش_د س_لی_ل م_ادر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بر امام علی نقی علیه السلام فرمود: سلیل بیرون کشیده شده از هر آفت و عاهت و هر پلیدی و نجاست بعد فرمود به او زود است که حق تعالی عطا فرماید به تو حجت خود را بر خلق خود که پر کند زمین را از عدل همچنان که پر شده باشد از جور. آنگاه مسعودی فرموده که حامله شد آن مخدره به امام حسن عسکری علیه السلام در مدینه و متولد شد آن حضرت در مدینه در سنه دویست و سی و ی_ک و س_ن ش_ری_ف ام_ام ع_لی ن_ق_ی ع_لی_ه الس_لام در آن زم_ان ش_ان_زده س_ال و چ_ند ماه بود و حرکت فرمود با آن حضرت به عراق در سنه دویست و سی و شش و سن مبارکش چهار سال و چند ماه بود.(۵)

ف_قیر گوید: در احوال حضرت هادی علیه السلام در ذکر سید محمّد، نصوصی از حضرت هادی علیه السلام بر امامت حضرت

امام حسن عسکری علیه السلام مذکور شد.

ف_ص_ل دوم : م_خ_ت_ص_ری از م_ک_ارم اخ_لاق و ن_وادر احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلاماست

عبادت و هیبت امام حسن عسکری علیه السلام

اول _ ش_ی_خ م_ف_ی_د و غ_ی_ره روای_ت ک_رده ان_د ک_ه ب_ن_ی ع_ب_اس داخل شدند بر صالح بن وصیف در زمانی که حبس کرده بود حضرت امام حسن عسکری علیه الس_لام را و به او گفتند که تنگ گیر بر او و وسعت مده بر او. صالح گفت : چه کنم من ب_ا او ه_م_انا سپرده ام او را به دست دو نفری که بدترین اشخاص می باشند که من پیدا ک_رده ام ای_ش_ان را، ی_ک_ی را ن_ام ع_لی ب_ن ی_ارم_ش اس_ت و دی_گ_ری اق_تامش و اینک آن دو نفر اهل نماز و روزه گشته اند و رسیده اند در عبادت به مقامی عظیم ، پس امر کرد آن دو نفر را آوردن_د پ_س ای_ش_ان را ع_ت_اب ک_رد و گفت : وای بر شما! چیست شاءن شما با این شخص ؟ گ_ف_ت_ن_د: چ_ه گ_وییم در حق مردی که روزها را روزه می گیرد و شبها را تا به صبح به ع_ب_ادت مشغول است ، تکلم نمی کند با کسی و مشغول نمی شود به غیر از عبادت و هر وقت ن_ظ_ر ب_ر م_ا م_ی اف_ک_ن_د ب_دن م_ا م_ی لرزد و چ_ن_ان می شویم که مالك نفس خود نیستیم و خ_ودداری ن_م_ی ت_وان_ی_م بکنیم . آل عباس چون این را شنیدند برگشتند از نزد صالح در کمال ذلت به بدترین حالی .(۶)

زمینه سازی برای غیبت امام زمان علیه السلام

م_ؤ لف گ_وی_د: از روای_ات ظ_اهر می شود که آن حضرت بیشتر اوقات محبوس و ممنوع از م_ع_اش_رات ب_ود و پ_ی_وسته مشغول بود به عبادت چنانچه از روایت بعد ظاهر می

شود. و مـسـعـودی روایـت کـرده کـه حـضـرت امـام عـلی نـقـی عـلیه السلام پنهان می کرد خود را از بـسـیاری از شیعیان خود مگر از عدد قلیلی از خواص خود و چون امر منتهی شد به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از پشت پرده بـا خـواص و غیر خواص تکلم می فرمود مگر در آن اوقـات کـه سـوار مـی شـد بـرای رفـتـن بـه خـانـه سـلـطـان ، و ایـن عـمـل از آن جـنـاب و از پـدر بـزرگـوارش پـیـش از او مقدمه بود برای غیبت حضرت صاحب الزمـان عـلیـه السـلام که شیعه به این ماءلوف شوند و از غیبت وحشت نکنند و عادت جاری شود در احتجاب و اختفاء.(۷)

رهایی از زندان معتمد عباسی

دوم ـ روایـت شده زمانی که معتمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را حبس کرد در دست علی بن حزین و حبس کرد جعفر برادرش را با او، پیوسته (معتمد) خبر آن حضرت را از عـلی بـن حـزیـن مـی پـرسـیـد، او مـی گـفـت کـه روزهـا روزه مـی گـیـرد و شـبـهـا مشغول نماز است تا آنکه روزی از حال آن جناب پرسید، علی همان جواب را داد، معتمد گفت : هـمـیـن ساعت برو به نزد او و او را از من سلام برسان و به او بگو برو به منزلت به سـلامـت . عـلی بـن حـزیـن گفت : رفتم به سوی زندان دیدم بر در زندان حماری زین کرده مـهـیـا اسـت داخـل زنـدان شـدم دیـدم آن حـضـرت را نـشـسـتـه ، مـوزه و طیلسـتا و شـاشه خـود را پـوشـیـده یـعـنـی آنـکـه خـود را مهیا فرموده بود برای بیرون شدن از زندان و رفتن به مـنـزل ،

پـس چون مرا دیـد برخاست ، من ادا کردم رسالت خود را، پس سوار شد بر حمار و ایـسـتـاد، مـن گـفـتم به آن حضـرت برای چه ایسـتادی ای سـید من ؟ فرمود: تـا بیایـد جعفر، گفتم : معتمـد مرا امر کرده که شـما را از حبس رها کنم بـدون جعفر، فرمود: برگرد به نزد او و بگو ما هر دو با هم از یک خانه بیرون آمـده ایم پس من برگردم و او با من نباشد، خود شـمـا مـی دانـیـد کـه در ایـن چه خواهـد بـود. پس آن مرد رفـت و برگشت گفت : می گویـد من جعفر را رها کرده ام برای تـو و من حبس کرده بودم او را به سـبب خیـانت و تقصـیری که وارد کـرده بود بر خود و بر تو و به سـبب آن حرفهایی که از او سر زده بود. پس جعفر با آن حضرت رفت به خانه اش .(۸)

خبر دادن از تولد فرزند

سـوم ـ از عـیـسـی بن صبیح روایت است که گفت : در اوقاتی که ما در محبس بودیم حضرت امام حسن عسکری علیه السـلام را نیز حبس کردند و آوردند آن حضـرت را در مجلس ما و من به آن جـنـاب عـارف و شـنـاسـا بـودم ، فـرمـود: تـو شـصـت و پـنـج سـال و چـنـد مـاه و روزی عـمر کرده ای و بـود بـا من کتـاب دعـایی که تاریخ ولادت من در آن نوشته شده بود رجوع به آن کردم یافتم چنان بود که آن حضرت خبر داد! پس فرمود: فـرزنـدی روزی تـو شـده ؟ گـفـتـم : نـه ، گـفـت : خدایا روزی کن او را ولدی که

عضد و ب_ازوی او ب_اش_د ه_م_ان_ا خ_وب ع_ض_دی اس_ت ولد، پ_س متمثل شد به این شعر:

مَنْ كانَ ذاوَلَدٍ يُدْرِك ظَلامَتَهُ

اِنَّ الذّليلُ الَّذى لَيْسَتْ لَهُ عَضُدٌ؛

ی_ع_ن_ی ه_ر ک_ه ص_اح_ب ول_د ب_اش_د داد خ_ود را م_ی گ_ی_رد ب_ه درس_ت_ی ک_ه ذلی_ل آن کس_ی است ک_ه عض_د و ب_ازو ن_دارد. م_ن گفت_م : ت_و فرزن_د داری ؟ فرم_ود: آری ، ب_ه خ_دا ق_س_م زود اس_ت ک_ه خ_داوند تعالی پسری بر من کرامت فرماید که پر کند زمین را از عدل و داد، اما الان فرزند ندارم ، آن وقت متمثل شد به این دو شعر:

لَعَلَّكَ يوما اَنْ تَرانى كَاَنَّما

بَنِيَّ حَوالِيّ الْاُسُودُ اللَّوابِدُ

فَاِنَّ تَميما قَبْلَ اَنْ يَلِدَ الْحَصى

اَقامَ زَمانا وَ هُوَ فى النّاسِ واحِدٌ(۹)

نماز خواندن حضرت در میان شیران و درندگان

چ_ه_ارم _ روای_ت ش_ده ک_ه ح_ض_رت ام_ام حسن عسکری علیه السلام را سپردند به نحریر و ن_حریر تنگ می گرف_ت بر آن حض_رت و اذی_ت می کرد آن جن_اب را. زوج_ه اش ب_ه او گف_ت : ای م_رد! ب_ت_رس از خ_دا ب_ه درس_ت_ی ک_ه ت_و ن_م_ی دان_ی ک_ه ک_ی_س_ت در منزل تو، پس ش_روع کرد در بی_ان اوص_اف حض_رت عس_کری علیه الس_لام از ص_لاح و عب_ادت و جلال_ت آن حض_رت و گفت من می ترسم بر تو از این رفت_ار تو با آن حض_رت ، نحریر گ_ف_ت : ب_ه خ_دا سوگن_د ک_ه م_ن او را در برکه السباع می_ان ش_یران و درن_دگان خ_واهم افکن_د. پ_س اج_ازه ط_ل_ب_ی_د از خ_ل_ی_ف_ه در ای_ن امر، او را اج_ازه داد. پس آن حض_رت را افکن_د ب_ه نزد ش_ی_ران و ش_ک ن_داش_ت_ند در آنکه شیران آن حضرت را خواهند خورد، پس نظر کردند در آن م_ح_ل ک_ه از ح_ال

آن ج_ن_اب خ_بری گیرند، دیدند آن جناب را [که] ایستاده نماز می خواند و س_ب_اع در دور آن ح_ضرت می باشند پس امر کرد که آن جناب را بیرون آورند و به خانه اش برند.(۱۰)

م_ؤ لف گ_وی_د: و ب_ه ه_م_ی_ن دلا_لت ب_اه_ره اش_اره ش_ده در توسـل بـه آن حضـرت در دعـای سـاعت یازدهم روز:

(وَ ب_اِلإم_ام الْح_َس_َنِ ب_ْنِ ع_َلِیِّ ع_لی_ه الس_لام اَلَّذی ط_ُرِحَ لَلسِّب_اعِ ف_َخَلَّصْ_تَهُ مِّن مَرابِضِ هاوَامْتُحِنَ بِالدَّو آبِّ الصِّعابُ فَذَلَّلْتَ لَهُ مَرا کِبِها) ؛

یعنی متوسل شدم به امام حسن عسکری علیه السلام آن آقایی که افکندند در میان درندگان پ_س ب_ه س_لام_ت او را از م_ح_ل درن_دگ_ان ب_یرون آوردی ، و ممتحن شد آن حضرت به دابه سرکش و حیوان چموش پس رام کردی برای او سوار شدن او را.(۱۱)

و در ای_ن فقره اشاره شده به آنچه نقل شده که مستعین باللّه خلیفه ، استری داشت چموش و سرکش به حدی که احدی قدرت نداشت که او را لگام کند یا زین بر پشت او گذارد یا او را سوار شود، اتفاقا روزی حضرت به دیدن خلیفه رفت خلیفه به آن حضرت ، گفت : خ_واه_ش می نمایم از شما که این استر را دهنه بر دهانش کنید. و غرضش آن بود که از این ک_ار ی_ا اس_ت_ر رام شود یا آنکه چموشی کند و آن حضرت را بکش پس حضرت برخاست و دس_ت مبارک خود را بر کفل استر گذاشت آن حیوان عرق کرد به نحوی که عرق از او جاری ش_د و در ن_هایت آرامی و تذلل شد پس حضرت او را زین کرد و لجام بر دهنش

زد و سوار گـشت و قدری در منزل او را راه برد. خلیفه از این کار تعجب کرده استر را به آن حضرت بخشید.(۱۲)

تدبیر امام علیه السلام برای جلوگیری از تاءلیف کندی

پـنـجـم ـ ابـن شـهـر آشـوب از (کـتـاب تـبـدیـل) ابـوالـــقـاسـم کـوفـی نـقـل کـرده کـه اسـحـاق کـنـدی کـ فـیلسوف عراق بود در زمان خود شروع کرد در تاءلیف کـتـابی در تناقض قرآن و مشغول کرد خود را به آن امر به حدی که از مردم کناره کرده و در منزل بود و پیوسته به این کار اهتمام داشت تا آنکه یکی از شاگردان او خدمت حضرت امـام حـسـن عـسکری علیه السلام رسید، حضرت به او فرمود: آیا نیست در میان شما یک مرد رشـیـدی کـه بـرگـردانـد اسـتـاد شما کندی را از این شغلی که برای خود قرار داده ؟ آن تـلـمـیـذ گـفـت : چـگـونـه مـا مـی تـوانیـم اعـتراض کنیـم بر او در ایـن امر یـا در غیر ایـن امر و شـایـسـتـه نـیست از ما نسبت به او این کار. حضرت فرمود: اگر من چیزی به تو القا کنم تـو بـه او مـی رسـانی ؟ عرض کرد: آری ، فرمود: برو به نزد او و انس بگیر با او و لطـف و مـدارا کـن بـا او در مـؤانـسـت و اعانت او پس چون واقع شد انس فیمابین شما با وی بگو مساءله ای به نظرم رسیده می خواهم آن را از تو بپرسم ، پس بگو با او که اگر بـیاید به نزد تو متکلم به قرآن و بگوید که آیا جایز است که حق تعالی اراده فرموده بـاشـد از آن کـلامـی کـه در قـرآن است غیر آن معنی که

تو گمان کرده ای و آن را معنی آن گرفته ای ؟ او در جواب گوید: جایز است زیرا که او مردی است که فهم می کند چیزی را که شنید، پس به او بگو شاید که خداوندی اراده فرموده باشد در قرآن غیر آن معنی که تو برای آن نموده ای و آن را مراد حق تعالی گرفته ای فَتَكُونُ واضِعا لِغَيْرِ مَعانِيه . پـس آن شـاگـرد رفـت نزد کندی و ملاطفت کرد با او تا آنکه القا کرد بر او آن مساءله را که حضرت به او تعلیم فرموده بود، کندی گفت : که این مساءله را اعاده کن بر من ، اعاده كـرد، فـكـرى كـرد در آن يـافـت كـه بـر حـسـب لغـت و نـظـر جـايـز اسـت و مـحـتمل است معنی دیگری را، گفت : قسم می دهم تو را که خبر می دهی به من که این مساءله را کی تعلیم تو کرده ؟ گفت : به قلبم عارض شد، گفت : چنین نیست که تو می گویی زیرا که این کلامی نیست که از مانند تو سر زند و تو هنوز به آن مرتبه نرسیده ای که فـهـم چـنـیـن مـطـلبی کنی ، با من بگو از کجا گفتی آن را؟ گفت : حضرت امام حسن عسکری عـلیـه السـلام مـرا بـه آن امـر فـرمـود، کـنـدی گـفـت : الان حـقـیـقـت حـال را بـیـان کردی ، این نحو مطالب بیرون نمی آید مگر از این بیت ، پس آتش طلبید و آنچه در این باب تاءلیف کرده بود سوزانید.(۱۳)

اثر محبت و ولایت

شـشـم ـعـلامـه مـجـلسـی رحـمـه اللّه روایـت کرده از بعض مؤ لفات اصحاب

مـا از علی بن عـاصـم کـوفـی خـبـری را که حاصـلش آن است که او وارد شـد بر حضـرت امـام حسن عسـکری عـلیه السـلام حضرت به او نمود بساطی را که بر او نشسته بودند بسیاری از انبیاء و مـرسـلیـن عـلیـهما السلام و نمود به او آثـار قـدمهای ایشـان را. علی می گویـد: افتـادم بر روی آن و بـوسـیـدم آن را و بـوسـیـدم دست امام علیه السلا را و گفتم من عاجزم از نصرت شما به دست خود و عملی ندارم غیر از موالات و دوستی شما و بیزاری جستن از دشمنان شمـــا و لـــعـن کـردن بـر ایـشـان در خـلـــوات خـود، پـس چـگـونـه خـواهـد بـود حـال مـن ؟ حـضـرت فـرمـود: حـدیـث کـرد مـرا پـدرم از جـدم از رسـول خـدا صـلی اللّـــه عـلیـه و آلـــه و سـلم کـه فرمود هر که ضعف پیدا کند از نصرت ما اهـل بـیـت و لعـنت کند در خلوات خود دشمنان ما را برساند حق تعـالی صوت او را به جمیع مـلائکـه ، پـس هـر زمانی که لعن کنـد یکی از دشـمنان ما را بالا برنـد آن را ملائکه و لعمت کـنـنـد کسـی را که لعنت نکند ایشان را پس هرگاه برسد صوت او به ملائکه استفار کنند برای او و ثنا گویند بر او و بگویند:

(اَللّٰهُمّ صَلِّ عَلی رُوحِ عَبْدِکَ هذا الَّذی بَذَلَ فِی نُصْرَهِ اَوْلیائِهِ جُهْدَهُ وَ لَوْ قَدَرَ عَلی اَکْثَرَ مِنْ ذلِکَ لَفَعَلَ) .

پـس نـدا آیـد از جـانب حق تعـالی که ای ملاـئکه من ، من اسـتجابت کردم دعای شـما را در حق این بنـده ام و شـنیدم ندای شما را و صلوات فرستادم بر روح او

با ارواح ابرار و قرار دادم او را از مصطفین اخیار.(۱۴)

روش امام علیه السلام در هدایت نزدیکان

هفتم ـ در (بحارالانوار) است که صاحب (تاریخ قم) روایت کرده از مشایخ قـم کـه ابـوالحـسـن حـسـیـن بـن حـسـن بـن جـعـفـر بـن مـحـمّـد بـن اسـمـاعـیـل بـن الا مام جعفر الصادق علیه السلام در قم بـود و شـرب خمر می کرد علاـنیه ، پـس روزی بـرای حـاجـتـی رفـت بـه در سـرای احـمـد بـن اسـحـاق اشـعـری کـه وکـیـل اوقـاف بـود بـه قـم و اذن دخـول خـواسـت احـمـد او را اذن نـداد سـیـد بـرگـشـت بـه مـنـزل خود با حال غم و اندوه . پس از این قصه احمد بن اسحاق متوجه به حج شد هیمن که بـه سـرّ من راءی رسید اجازه خواست که خدمت ابومحمّد حسن عسکری علیه السلام مشرف شد حـضـرت او را اجـازه نـداد، احـمـد بدین جهت گریه طولاـنی کرد و تضرع نمود تا حضرت اذنـش داد. پـس چـون خـدمـت آن حـضـرت رسـیـد عـرض کـرد: یـابـن رسـول اللّـــه ! بـرای چـه مـرا مـنـع کـردی از تـشـرف بـه خـدمـت خـود و حـال آنـکـه مـن از شـیـعـیـان و موالیـان تـوام . فرمود به جهت اینکه تو برگردانیدی پسر عـمـوی مـا را از در منزل خود، پس گریست احمد و قسم یاد کرد به خداوند تعالی که او را مـنـع نـکـرد از دخـول در مـنزلش مگر به جهت آنکه توبه کند از شرب خمر، فرمود: راست گـفـتـی و لـکـن چـاره ای نـیـست از احترام و اکرام ایشان بر هر حالی ، و آنکه حقیر نشماری ایشان را و اهانت نکنی به ایشان که از خاسرین خواهی بود به جهت انتسابشان به ما.

پـس

چ ـون ب ـه اح ـم ـد برگشت بـه قـم اشـراف مردم بـه دیـدن او آمدنـد و حسـین نیز بـا ایشـان ب ـود چ ـون اح ـم ـد، ح ـس ـی ـن را دی ـد ب ـرج ـس ـت از ج ـای خ ـود و اسـتقبال کرد او را و اکرام نمـود او را و نشانیـد او را در صـدر مجلس خود، حسـین این کار را از اح ـم ـد ب ـع ـی ـد و ب ـدی ـع ش ـم ـرد و س ـب ـب آن را از او پ ـرس ـی ـد. اح ـم ـد ب ـرای او ن ـقـل کرد آنچـه مـابین او و حضـرت عسـکری علیـه السـلام گذشـته بـود، حسـین چـون آن را شـنید پ ـش ـی ـم ـان ش ـد از اف ـع ـال ق ـب ـی ـح ـه خ ـود و ت ـوب ـه ک ـرد از آن و ب ـرگ ـش ـت ب ـه منزل خود و ریخت هرچه خمر داشت بر زمین و شـکست آلات آن را و گردیـد از اتقیـاء باورع و از صالحین اهل عبادت و پیوسـته ملازمت مساجـد داشت و معتکـف در مساجـد بود تـا وفـات کرد و در نزدیکی مزار حضـرت فـاطمه بنت موسـی علیه السـلام مدفون گردید.(۱۵)

م ـؤ ل ــــف گ ـوی ـد: ک ـه در (ت ـاری ـخ ق ـم) اس ـت ک ـه س ـی ـد اب ـوال ــــح ـس ـن م ـذک ـور اول ک ـس ـی ب ـود ک ـه از سادات حسـینی به قم آمـد و چون وفات کرد او را به مقبره بابلان دف ـن کردنـد و قبه او به قبه فاطمه بنت موسی علیها السلام باز رسیده است از آن جناب که از شهر به آن در، در آیند. انتهی .

دستور پیامبر درباره سادات

و ب ـدان ک ـه نیز قریب به همین حکـایت نقـل شـده از علی بن عیسـی وزیر. و آن حکایت چنین است ک ـه ع ـلی ب ـن ع ـیسی گفت که من احسان می کردم به علویین و اجرا می داشتم برای هریک در سال در مدینه طیبه آن مقدار که کفایت

کنـد طعام و لباس او را و کفایت کند عیالش را و این کـ‍ـار را در وقـ‍ـت آمـ‍ـدن مـ‍ـاه رمـ‍ـضـ‍ـان مـ‍ـی کردم تا سلخ او، و از جمله ایشـان شـیخی بـود از اولاـد مـ‍ـوسـ‍ـی بـ‍ـن جـ‍ـعـ‍ـفـ‍ـر عـ‍ـلیـ‍ـه السـ‍ـلاـم و مـ‍ـن مـ‍ـقـ‍ـرر داشـ‍ـتـ‍ـه بـ‍ـودم بـ‍ـرای او در هـ‍ـر سال پنج هزار درهم . و چنین اتفاق افتاد که من روزی در زمستان عبور می کردم پس دیدم او را کـه مسـت افتـاده و قی کرده و بـه گـل آلـوده شـده و او در بـدترین حـالی بـود در شـارع عـام پـ‍ـس در نـ‍ـفـ‍ـس خـ‍ـود گـ‍ـفـ‍ـتـ‍ـم مـ‍ـن مـ‍ـی دهـ‍ـم مـ‍ـثـ‍ـل ایـ‍ـن فـ‍ـاسـ‍ـق را در سـ‍ـال پـ‍ـنـ‍ـج هـ‍ـزار درهـ‍ـم کـ‍ـه آن را صـ‍ـرف کـ‍ـنـ‍ـد در معصیت خداوند هر آینه منع می کنم مقرری امسال او را. چون ماه مبارک داخل شد حاضر شد آن شیخ در نزد من و ایستاد بر در خانه چون رسـ‍ـیـ‍ـدم بـ‍ـه او سـ‍ـلام کرد و مرسوم خود را مطالبه نمود، گفتم : نه ، اکرامی نیست برای تـ‍ـو، مـ‍ـال خـ‍ـود را بـ‍ـه تـ‍ـو نـ‍ـمی دهم که صرف کنی در معصیت خداونـد، آیا ندیـدم تو را در زمستان که مست بودی ؟!

بـ‍ـرگرد به منزلت و دیگر به نزد من میا. چون شب شد حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سـ‍ـلم را در خـ‍ـواب دیـ‍ـدم کـ‍ـه مـ‍ـردم در نـ‍ـزدش مـ‍ـجتمـع بودنـد پس پیش رفتـم ، اعراض فـ‍ـرمـ‍ـود از مـ‍ـن ، پـ‍ـس مـ‍ـرا دشـ‍ـوار آمـ‍ـد و مـ‍ـرا بـ‍ـد گـ‍ـذشـ‍ـت پـ‍ـس گـ‍ـفـ‍ـتـ‍ـم : یـ‍ـا رسـ‍ـول اللّـه صـ‍ـلی اللّه عـ‍ـلیـ‍ـه و آلـه و سـ‍ـلم ! بـ‍ـه مـ‍ـن چـ‍ـنین می کنی با کثرت احسان من به فـ‍ـرزنـ‍ـدانـ‍ـت

و نـیـکـی مـن بـا ایشـان و وفور انعام من بر ایشان ، پس مکافات کردی مرا که اعراض فرمودی از من ؟ فرمود: آری ، چرا فلان فرزند مرا برگردانیدی از در خانه ات به بدترین حالی و ناامید کردی او را و جائزه هر ساله اش را بریدی ؟ پس گفتم : چون او را بـر مـعصیتی قبیح دیـدم و قضـیه را نقـل کردم و گفتم جائزه خود را منع کردم تا اعانت نکرده باشم او را در معصـیت خـدای تعـالی ، پس فرمـود: تو آن را به جهت خـاطر او می دادی یـا برای من ؟ گفتم : بلکه برای تو، فرمود: پس می خواستی بپوشانی بر او آنچه از او سر زد به جهت خاطر من و اینکه از احفاد من است ، گفتم چنین خواهم کرد با او به اکرام و اعـزاز، پس از خواب بیدار شدم ، چون صبح شد فرستادم از پی آن شیخ ، چون از دیوان مـراجـعـت کـردم و داخـل خـانـه شـدم امـر کـردم کـه او را داخـل کـردنـد و حکم کردم به غلام که بیاور نزد او ده هزار درهم در دو کیسه و گفتم به او اگـر بـه جـهـت چـیـزی کم آمـد مرا خبر کن و او را خشـنود برگردانـدم ، چون به صـحن خانه رسید برگشت نزد من و گفت : ای وزیر! چه بود سبب راندن دیروز و مهربانی امروز تو و مـضـاعـف کـردن عـطـیه ؟ من گفتم جز خیر چیزی نبـود برگرد به خوشـی . گفت : واللّه ! بـرنـمـی گردم تـا از قضـیه مطلع نشوم . پس آنچه در خواب

دیدم به او گفتم : پس اشک در چـشـمـش ریـخـت و گـفـت : نـذر کـردم واجـبـی کـه دیـگـر عـود نـکـنـم بـه مـثـل آنچه دیـدی و هرگز پیرامون معصیتی نگردم و محتاج نکنم جد خود را که با تو محاجه کند پس توبه کرد و توبه اش نیکو شد.(۱۶)

شراب از دیدگاه احادیث

مـؤلف گوید: که شرب خمر از معاصی بزرگ است بلکه روایت شده که خداوند تعالی قـرار داده از بـرای شـرّ، قـفـل هـایـی و قـرار داده کـلـیـد ایـن قفل ها را، شراب ، (۱۷)

و در خبری است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: شراب ام الخبائث است و سر هر شـرّ اسـت ، بـگـذرد بـر شـارب آن سـاعـتـی کـه ربـوده شـود عـقـل او پس نشانسد خدای خود را و نگذارد معصیتی را مگر آنکه مرتکب آن شود و نه حرمتی را مـگـر آنـکـه هـتک آن کند و نه رحم چسبنده ای را مگر آنکه قطع آن کند و نه فاحشه ای را مـگـر آنـکـه اتـیـان بـه آن نـماید، و آدم مست مهارش به دست شیطان است اگر امر کند او را برای بتها سجده کند و به فرمان شیطان باشد هر کجا که او را بکشد.(۱۸) و در روایـتـی اسـت از حـضـرت امـام مـحـمـّد بـاقـر عـلـیـه السـلاـــــــــم کـه فـرمـود: شـرب خـمـر داخـل مـی کـنـد صـاحـبـش را در زنا و دزدی و قتل نفس محترم و در شرک به خداوند تعالی و کـارهای خمر علو دارد بر هر گناهی همچنان که درخت آن علو دارد بر هر درختی .(۱۹) و در روایـات بـسـیـار اسـت کـه مـدمـن خـمـر مـثـل بـت پـرسـت است و آنکه شارب

خمر، قابل دوستی نیست و با او مجالست نباید کرد و او را امین نباید شمرد، و هرگاه زن خواست ، کریمه خود را به او ندهید و هرگاه ناخوش شد او را عیادت نکنید و هرگاه مرد به جنازه او حاضر نشوید.(۲۰) و کلام او را تصدیق نکنید و کسی که مسکر بیاشامد تا چهل روز نمازش مقبول نشود (۲۱) و نرسد شفاعت پیغبر صلی اللّه علیه و آله و سلم به او و وارد بر حوض کوثر نشود، و از طینت خبال (و آن چیزی است که از عورت زناکاران بیرون می آید) او را سقایت کنند.(۲۲)

مفاسد شراب از دیدگاه اروپائیان

فقیر گوید: روایات در این باب زیاده از آن است که احصا شود و مفاسد و شروری که از شراب مسکرات مشاهده می شود محتاج به بیان نیست . لهذا نقل شده که در بسیاری از ممالک یوروپ (۲۳) حکم سخت در منع استعمال مسکرات شده و از بعض جرائد و روزنامه های آنها نقل شده که معایب و مفاسد مسکرات را مفصل نوشته اند که از جمله فقراتش این است : بهترین مشروبات آب خالص گوارا است اینکه در بعضی از مملکتها اطباء به مناسبت فقدان آب گوارا و صاف یا مقتضیات هوا کمی از شراب را تجویز می کنند که برای رفع ثقلیت آب را به آن ممزوج کرده بخورند به اعتقاد ماها همان آب بهتر است و تا مرضی که مستلزم خوردن شراب است نباشد فایدتی در شرب آن نیست ، تمامی مسکرات به وجود آدمی مضر است و مردمان فرزانه در باب مضرت مسکرات آنچه گفتنی است به تفصیله گفته اند

و تصور فائده از مسکرات از نیش عقرب نوش جستن ماند هرگاه زهر را خ_اص_ی_ت ت_ری_اق ح_اصل آید، از شرب مسکرات نیز سودی چشم داشت توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش روحی تازه باشد ه_ر آی_ن_ه ب_ه ح_ک_م صفای طبیعت از شرب آنها امتناع می کند، شرابخوار کار امروز را به فردا افکنده و وجه گذاران فردا را نیز امروز خرج می کند، گذشته از اینکه بسی مفاسد از ش_رب آن_ه_ا ب_روز م_ی ک_ند که سبب بدنامی خانواده نیکنامی گشته خرابی خانمانهای ب_زرگ را ن_ی_ز بار می آورد. هرگاه به دیده انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور پاره ای از ع_لل و ام_راض م_هلکه از شیوع مسکرات است ؛ زیرا در مملکتهایی که شراب و سائر م_س_ک_رات ن_ی_س_ت و ی_ا ب_ه حکم دیانت ممنوع است ، سکنه آن ممالک از بعض امراض ایمن اند سهل است بلکه قوی البنیه و تندرست هم هستند.

ب_الج_م_له : از اینگونه مقالات نوشته اند و لکن مقام را گنجایش بیش از این نیست به همین مقدار اکتفا کرده و به این چند شعر از اوحدی مراغه ای اصفهانی کلام را ختم می نماییم :

می سرخت نمد فروش کند

بنگ سبزت گلیم پوش کند

دل سیاهی دهند و رخ زردی

بهل این سرخ و سبز اگر مردی

خوردن آب گرم و سبزه خشک

خون بسوز آیدت چون نافه مشک

بت پرستی ز می پرستی به

مردن عاقلان ز مستی به

چند گوئی که باده غم ببرد

دین و دنیا ببین که هم ببرد ه_ش_ت_م _ از اب_وس_هل بلخی روایت شده که گفت : نوشت مردی خدمت حضرت امام حسن

عسکری علیه السلام و از آن حضرت درخواست کرد که دعا فرماید بر والدین او و مادرش از غلات ب‍ـود و پ‍ـدرش م‍ـؤ م‍ـن بود. توقیع شریف آمد: رحم اللّه والدك و دیگری نوشت و درخواست ك‍ـرد دع‍ـا ب‍ـرای والدین خویش و مادرش مؤ منه بود و پدرش ثنوی بود یعنی خدا را دو می گ‍ـف‍ـت و ق‍ـائل ب‍ـه ت‍ـوحید نبود، توقیع آمد: (رَحِمَ اللّهُ والِدَتِکَ وَ التّاء منقوُطَه) ؛ ی‍ـع‍ـن‍ـی خ‍ـدا رحمت کند والده تو را، و والده را ضبط فرمود که آخرتش تاء منقوطه است که به یاء تحتانیه خوانده نشود و (والدیک) شود.(۲۴)

فصل سوم : در دلایل و معجزات باهرات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

حضور امام حسن عسکری علیه السلام در جرجان

اول ـ قطب راوندی روایت کرده از جعفر بن شریف جرجانی که گفت : حج گزاردم در سالی ، پ‍ـس خ‍ـدم‍ـت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم در سرّ من راءی و با من مقداری از ام‍ـوال ب‍ـود ك‍ـه ش‍ـی‍ـع‍ـی‍ـان داده ب‍ـودن‍ـد ك‍ـه ب‍ـه امام برسانم پس قصد کردم از آن حضرت ب‍ـپ‍ـرس‍ـم ك‍ـه مالها را به کی بدهم ، فرمود پیش از آنکه من تکلم کنم ، بده آنچه با تو اس‍ـت ب‍ـه م‍ـبارك خادم من . گفت : چنین کردم و بیرون شدم و گفتم که شیعیان شما در جرجان سلام به شما می رسانند، فرمود: مگر بر نمی گردی بعد از فراغ از حجت به جرجان ؟ گ‍ـف‍ـت‍ـم : ب‍ـر م‍ـی گ‍ـردم ، ف‍ـرم‍ـود: از امروز ت‍ـا ص‍ـد و هفت‍ـاد روز دیگر بر می گردی ب‍ـه ج‍ـرج‍ـان و داخ‍ـل م‍ـی ش‍ـوی‍ـد در آن روز ج‍ـم‍ـع‍ـه س‍ـوم ش‍ـه‍ـر رب‍ـی‍ـع الث‍ـان‍ـی در اول روز و به مردم اعلام کن که من آخر

همان روز به جرجان خواهم آمد اِمْضِ راشِدا برو به راه راست به درستی که خداوند به سلامت خواهد رسانید تو را و آنچه با تو است و وارد خـواهـی شـد بـر اهـل و اولاد خود و پسری متولد شده برای پسرت شریف ، او را نام گذار صـلت بـن شـریف بن جعفر بن شریف وَ سَیَبْلُغُ اللّهُ بِهِ و به زودی خداوند او را به حد کـمـال بـرسـانـد و او را از اولیـاء مـا بـاشـد. مـن گـفـتـم : یـابـن رسـول اللّه ! ابـراهـیـم بن اسماعیل جرجانی از شیعه شما است و بسیار احسان می کند به اولیـاء و دوسـتـان شـمـا بـیـرون مـی کـنـد از مـال خـود در سال بیشتر از صد هزار درهم و او یکی از اشخاصی است که می گردد در نعمتهای خدا به جـرجـان ، فـرمـود: خـدا جـزای خـیـر دهـد بـه ابـواسـحـاق ابـراهـیـم بـن اسـمـاعـیـل در عـوض احـسـانـی کـه مـی کـنـد به شیعیان ما و بیامرزد گناهان او را و روزی فـرمـایـد او را پـسری صحیح الا عضاء که قائل به حق باشد، بگو به ابراهیم که حسن بن علی علیه السلام می گوید: پسرت را احمد نام گذار.

راوی گـفـت : پـس ، از خـدمـت آن حـضـرت مـرخص شدم و حج گزاردم و سلامت برگشتم به جـرجـان و وارد شـدم به آنجا در اول روز جمعه سوم ربیع الثانی به نحوی که حضرت خبر داده بود و چون اصحاب ما آمدند مرا تهنیت گویند به ایشان گفتم که امام مرا وعده داده کـه در آخـر امـروز ایـنـجـا تـشـریـف بـیـاورد، پـس مـهـیـا شـویـد و آمـاده کـنـیـد بـرای سؤ ال از آن حـضـرت

مـسـائـل و حـاجـات خـود را. پـس شـیعیان چون نماز ظهر و عصر گزاشتند تمامی جمع شدند در خانه من ، پس به خدا سوگند که ما ملتفت نشدیم مگر آنکه ناگاه آن حـضـرت را دیـدیـم کـه بـر مـا وارد شـد و مـا اجـتـمـاع کـرده بـودیـم پـس سـلام کـرد اول بر ما پس ما استقبال کردیم آن حضرت را و بوسیدیم دست شریفش را پس آن حضرت فـرمـود کـه مـن وعـده کرده بودم بـه جعفر بن شریف که به نزد شما آیم در آخر این روز، پـس نماز ظهر و عصر را در سر من راءی به جا آوردم و به سوی شما آمدم تا تجدید عهد کـنـم بـا شـمـا و الآن مـن آمـدم ، پـس جـمـع کـنـیـد هـمـه سـؤ الات و حـاجـات خـود را پـس اول کـسـی کـه ابـتـدا کـرد بـه سـؤ ال ، خـود نـضـر بـن جـابـر بـود گـفـت : یـابـن رسـول اللّه ! بـه درسـتـی که پسر من چشمش باطل شده چند ماه است پس بخوان خدا را تا آنکه چشمش را به او برگرداند، فرمود: بیاور او را پس گذاشت دست شریف خود را به چشمهای او و چشمهایش روشن شد پس یک یک آمدند و حاجت خود را خواستند و حضرت برآورد حـاجـت آنـهـا را تـا آنـکه قضا فرمود حاجتهای جمیع را و دعای خیر فرمود در حق همگی و در همان روز مراجعت فرمود.(۲۵)

گناهان صغیر را کوچک مپندارید

دوم ـ از ابـوهـاشـم جـعفری روایت است که گفت : شنیدم از امام حسن عسکری علیه السلام که مـی فـرمـود: از گـنـاهـانـی کـه آمـرزیـده نـمـی شـود قول آدمی است که می گوید کاش

مؤ اخـذه نمی شـدم مگر بـه همیـن گنـاه ، یعنی کـاش گنـاه من هـمـیـن بـود، مـن در دل خـود گفتم که این مطلب دقیقی است و شایسته است از برای آدمی که تـفـقـد کـنـد از نـفـس خـود هر چیزی را. چون این در دل من گذشت آن حضـرت رو کرد بر من و فـرمـود: راسـت گـفـتـی ای ابـوهـاشـم مـلازم شـو آنـچـه را کـه در دل خـود گـذرانیدی پس به درستی که شـرک در میان مردم پنهان تر است از جنبیدن مورچه بر سـنگ خارا در شب تاریک و از جنبیدن مورچه بر پلاس سیاه .(۲۶)

مـؤ لـف گـویـد: کـه تـعـبـیـر می شـود از ایـن قسـم از گناهـان به محقرات و روایت شـده که حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام فرمود: بپرهیزیـد از محقرات از گناهان به درستی که آن آمـرزیـده نـمـی شـود. (۲۷) و از حـضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله و سـلم مروی است که فرمود: به درستی که ابلیس راضی شـد از شـمـا بـه محقرات (۲۸) و فرمـود: به ابن مسـعود (در وصـیت خود به او) کـه ای ابـن مـسـعـود! حـقـیـر و کـوچـک مشـمار البتنه گناه را و اجتناب کن از کبائر، پس به درستی که بنـده چون نظر افکند روز قیامت به گناهان خود بگرید چشـمان او چرک و خون . حق تعالی می فرماید:

(یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَرا وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ اَنْ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ اَمَدًا بَعیدا) .(۲۹) ،(۳۰)

و فـرمـود بـه ابـوذر بـه درسـتـی کـه مـؤ مـن مـی بـیـنـد گـنـاه خـود را مـثـل آنـکه در زیر سنگ سختی است که می

ترسد بر روی او بیفتد، به درستی که کافر می بیند گناه خود را مانند مگسی که بر بینی او عبور کند.(۳۱)

و از کلام امیرالمؤ منین علیه السلام است که شدیدترین گناهان آن گناهی است که صاحبش آن را سبک شمرد. و علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حق تـعـالی خـلق فرموده ماری که احاطه کرده به آسمانها و زمین و جمع کرده سر و دم خود را در زیـر عـرش پـس هـر گـاه دید معاصی بندگان را خشم می گیرد و رخصت می طلبد که بخورد آسمانها و زمین را. (۳۲) و روایات در این باب بسیار است .

و روایـت شـده از حـضـرت صـادق عـلیـه السـلاـــم کـه وقـتـی حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلـم فـرود آمـد بـه زمـیـن بـی گـیـاهی پس فرمـود بـه اصـحـاب خـود کـه بـرویـد هـیـزم بـیـاوریـد، عـرض کـردنـد: یـا رسـول اللّـه ! مـا در زمـیـن بـی گـیـاهیم که هیزم در آن یافت نمی شود، فرمود: بیاورد هر کـسـی هـر چـه مـمـکـنـش مـی شـود. پـس هـیـزم آوردنـد و ریـخـتـنـد مـقـابـل آن حـضـرت روی هـم ، چـون هـیـزمـها جمع شد حضرت فرمود: همینطور جمع می شود گناهان ، معلوم شد که مقصد آن حضرت از امر فرمودن به آوردن هیزم این بود که اصحاب مـلتفت شوند همین طور که در آن بیابان خالی از گیاه هیزم به نظر نمی آمد وقتی که در طـلب و جـسـتـجوی آن شدند مقداری کثیر هیزم جمع شد و روی هم ریخته شد، همین نحو گناه بـه نـظـر نـمـی آید و چون جستجو و حساب شود گناهان بسیاری

جمع می شود.(۳۳)

سوم ـ و نیز از ابوهاشم روایت است که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام سوار شد و به صحرا رفت من نیز سوار شدم با آن حضرت پس در آن بین که آن جناب در جلو من م‍ی رف‍ت و من پشت سر آن حضرت بودم در فکر دین خود افتادم که وقتش رسیده پس فکر می کردم که از کجا ادا کنم آن را، پس حضرت رو کرد به من و فرمود: خدا ادا می کند آن را پس خم شد بر همان حالی که بر روی زین سوار بود و به تازیانه خود خطی کشید در زم‍ی‍ن و ف‍رم‍ود: ای اب‍وهاشم پیاده شو و برگیر و کتمان کن ، پس پیاده شدم دیدم شمش ط‍لای‍ی اس‍ت پ‍س گذاشتم آن را در موزه خود و سیر کردیم پس فکر کردم و گفتم : اگر به این طلا ادا شد دَیْنَ من فَبِها وَ اِلاّ راضی می کنم صاحب دین را به آن و دوست می داشتم ک‍ه ن‍ظ‍ری م‍ی ک‍ردم در وج‍ه ن‍ف‍ق‍ه زم‍س‍ت‍ان از ج‍ام‍ه و غ‍ی‍ره چ‍ون ای‍ن خیال گذشت در دل من رو کرد آن حضرت به من و خم شد ثانیا به سوی زمین و خطی کشید ب‍ه ت‍ازی‍ان‍ه خود در زمین مثل دفعه اول و فرمود: پیاده شو و برگیر و کتمام کن ، گفت ف‍رود آم‍دم ن‍اگ‍اه دی‍دم ش‍مش طلایی (۳۴) است آن را برداشتم و گذاشتم در م‍وزه دی‍گ‍رم . پ‍س ق‍دری راه رف‍ت‍ی‍م آن‍گ‍اه آن ح‍ض‍رت ب‍رگ‍ش‍ت ب‍ه س‍وی م‍ن‍زل خ‍ود و م‍ن ب‍رگ‍ش‍ت‍م ب‍ه منزل خودم . پس نشستم

و حساب کردم آن قرض خود را و دانـسـتم مقدار آن را، پس کشیدم آن طلا را دیدم مطابق بود با آن مقدار که دین من بود بدون کـم و زیـاد پـس نـظر کردم در آنچه محتاج بـه آن بودیم در زمستان از هر جهت به آن مقدار کـه لابـد و نـاچـار بـودیم از آن به حد اقتصاد بدون تنگ گیری و اسراف پس کشیدم آن شمش طلای (۳۵) دیگر را مطابق درآمد به آنچه که اندازه گرفته بودم برای زمستان بدون کم و زیاد.(۳۶)

و ابـن شـهـر آشـوب در (مناقب) روایت کرده از ابوهاشم که گفت وقتی در ضیق و تـنگی در امر معاش بودم خواستم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام معونه طلب کنم خـجـالت کـشـیـدم ، چـون بـه مـنزل خود رفتم فرستاد آن حضرت برای من صد اشرفی و نـوشـته بود که هرگاه حاجتی داری خجالت مکش ، شرم مکن ، بلکه طلب کن آن را از ما که خواهی دید ان شاء اللّه تعالی .(۳۷)

چـهـارم ـ و نـیـز از ابـوهاشم روایت است که گفت : شرفیاب شدم حضور مبارک حضـرت امام حـسـن عـسـکری علیه السلام دیدم آن حضرت مشغول نوشتن کاغذی است پس رسید وقت نماز اول آن حـضـرت کـاغـذ را از دسـت بـر زمـیـن گـذاشـت و مـشـغول نماز گشت پس دیدم که قلم می گردد در روی کاغذ و می نویسد تا رسید به آخر کـاغذ، من چون چنین دیدم به سجده افتادم ، پس چون حضرت از نماز خود فارغ شد گرفت قـلم را بـه دسـت خـود و اذن داد از بـرای مـردم کـه داخل

شوند.(۳۸)

مـؤ لـــف گـوی ـد: ک ـه آن ـچ ـه اب ـوه ـاش ـم روای ـت ک ـرده و م ـش ـاه ـده ن ـم ـوده از دلا ـــ ی ـل و م ـع ـج ـزات ح ـض ـرت امام حسن عسکری علیه السلام زیاده از آن است که در اینجا ذکر ش ـود و روای ـت ش ـده از آن ج ـن ـاب ک ـه گ ـف ـت : داخل نشدم بر حضرت امام علی نقی و امام حسن ع ـسکری علیهما السلام هرگز مگر آنکه دیدم از ایشان دلالت و برهانی . (۳۹) و در دلائل و م ـع ـج ـزات ح ـض ـرت ه ـادی ع ـلی ـه الس ـلام ن ـی ـز چ ـن ـد روای ـت از او نقل شد.

پ ـنجم ـ قطب راوندی روایت کرده از فطرس (۴۰) و آن مردی بود علم طب خوانده و گ ـذش ـت ـه ب ـود از ع ـم ـر او زی ـاده از ص ـد س ـال ، گ ـف ـت : م ـن ش ـاگ ـرد ب ـخ ـت ـی ـشوع ـ طبیب م ـت ـوک ـل ـ ب ـودم و او م ـرا اخ ـتیار کرده بود از میان شاگردان خود. پس فرستاد به سوی او حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بفرستد به سوی او مخصوص ترین شاگردان خود را که فصد کند او را، پس بختیشوع اختیار کرد مرا و گفت که طلب کرده از من امام حسن ع ـلی ـه الس ـلام ک ـس ـی را ک ـه ف ـص ـد ک ـن ـد او را پ ـس ب ـرو ب ـه نزد او و بدان که او امروز ع ـال ـم ـترین مردم است که در زیر آسمان می باشند پس بپرهیز از اینکه متعرض شوی او را در چ ـی ـزی ک ـه ت ـو را به آن امر می فرماید. پس من رفتم به خدمت آن حضرت پس امر کرد ک ـه در حجره ای باشم تا بطلبد مرا، راوی گفت : در آن وقت که من خدمت آن حضرت رسیدم س ـاع ـت ـش نیک بود برای فصد کردن ، پس طلبید آن حضرت مرا در

وقـتی کـه نیکـو نبـود از بـرای فـصـد پـس حـاضـر کـرد طـشـتـی بـسـیـار بـزرگ پـس مـن رگ اکـحـل آن حـضـرت را فصـد کردم و پیوسـته خون بیرون می آمـد تا آن طشت را مملو نمود پس فرمود: قطع کن جریـان خون را. من چنان کردم پس شـست دست خود را و روی آن را بست و مرا بـرگـردانـیـد به همان حجره که مرا در آن جای داده بود و آوردنـد از برای من طعام گرم و سـرد چـیـز بسـیار و ماندم تا وقت عصـر پس مرا طلبید و فرمود: رگ را بگشا و طلبیـد آن طشت را پس من آن رگ را گشودم خون بیرون آمد تا طشت را مملو کرد پس امر فرمود تا خـون را قـطع کنـم پس روی رگ را بسـت و مرا برگردانیـد بـه حجره ، پس شـب را بـه روز آوردم در آنجـا. صـبح شـد و خورشـید ظـاهر گردیـد طلبیـد مرا و آن طشت را حاضـر کرد و فرمـود که رگ را بـگـشـا، مـن رگ را گـشودم و خون از دست آن حضـرت بیرون آمـد مانند شـیر سـفید تا آنکه طشت را پر کرد، پس امر فرمود که خون را قطع کنم و بسـت روی رگ را و امر فرمود کـه یـک جـامه دان جـامه و پنجاه دینار برای من آوردنـد و فرمود: این را بگیر و مرا معـذور دار و برو. پس من گرفتم آنچه را که عطا فرمود و گفتم امر می فرمایـد سـید مرا به خـدمتی ؟ فـرمـود: آری امـر مـی کـنم تو را به آنکه خوشرفتاری کنی با آنکه رفاقت می کند با تـو از دیـر

ع‍ـاق‍ـول . پ‍ـس م‍ـن رف‍ـت‍ـم ن‍ـزد ب‍ـخ‍ـت‍ـی‍ـش‍ـوع و ق‍ـص‍ـه را ب‍ـرای او ن‍ـق‍ـل کردم . بخـتیشوع گفت : اتفاق کرده انـد حکماء بر آنکه بیشتر مقداری که خون در بدن ان‍ـس‍ـان م‍ـی ب‍ـاش‍ـد ه‍ـف‍ـت م‍ـن اس‍ـت و ای‍ـن م‍ـق‍ـدار خ‍ـون‍ـی ک‍ـه ت‍ـو ن‍ـق‍ـل م‍ـی ک‍ـنی اگر از چشمه آبی بیرون آمده بود عجیب بود و عجب تر از آن آمـــدن خـــون اســـت م‍ـان‍ـن‍ـد ش‍ـی‍ـر، پ‍ـس ف‍ـك‍ـر ك‍ـرد ی‍ـك س‍ـاع‍ـت‍ـی ، پ‍ـس س‍ـه ش‍ـب‍ـان‍ـه روز م‍ـش‍ـغ‍ـول ش‍ـد ب‍ـه خ‍ـوان‍ـدن کتب تـا مگر برای این قصه ذکری پیـدا کنـد در عالم چیزی پیـدا ن‍ـك‍ـرد گ‍ـف‍ـت ام‍ـروز در م‍ـی‍ـان ن‍ـص‍ـران‍ـی‍ـه‍ـا ع‍ـال‍ـم ت‍ـری ب‍ـه ط‍ـب از راه‍ـب دی‍ـر عـاقول نیست .

پس نوشت کاغـذی برای او و ذکر کرد برای او قصه فصد حضـرت را پس من کاغذ را بردم ب‍ـرای او، چ‍ـون رس‍ـیدم به دیر او، صـدا زدم او را، از بالای دیر نظر بـه مـن کرد و گفت : ت‍ـو کیسـتی ؟ گفتم : من شـاگرد بخـتیشوعم ، گفت : بـا تو کاغـذی است از او؟ گفتم : آری ، پ‍ـس زن‍ـب‍ـیلی را از بالا- پایین کرد من کاغـذ را در آن گذاشـتم کشـید آن را بالا و خواند آن را پس همان وقت از دیر فرود آمد و گفت : تویی آن کسـی که فصد کردی آن شـخص را؟ گفتم : آری ، گفت : طُوبی لاُمّک . پس سوار شـد بر استری و حرکت کرد پس رسـیدیم به سرّ من راءی در وقتی که یک ثلث از شب باقی مانـده بود، گفتم : کجا دوست داری بروی ، خانه اس‍ـت‍ـاد ما یا خانه آن مرد؟ گفت

: خانه آن شـخص . پس رفتیم بـه در خانه آن حضرت پیش از اذان ، پـس گـشـوده شـد در و بیرون آمـد بـه نزد ما خادمی سیاه و گفت : کـدامیک از شـما دو نـفـر صـاحـب دیر عاقول است ؟ راهب گفت : منم فدایت شوم . گفت : فرود آی و بـه مـن گفت : تـو ایـن اسـتـر و اسـتـر خـودت را حـفـظ کـن تـا راهـب بـیـرون آیـد و گـرفـت دسـت او را و داخل منزل شدنـد، پس من ایستادم آنجا تا صبح شـد و روز بالا آمد آن وقت راهب بیرون آمـد در حـالی که جـامه هـای خود را که لباس رهبانیت بود از خود دور کرده بود و جامه های سفیدی پوشیده بود و اسلام آورده بود، پس گفت به من که الا ن مرا ببر به خانه استادت . پس رفتیم تا در خانه بختیشوع ، بختیشوع چون نظرش بر راهب افتاد مبادرت کرد و دویـد به سـوی او و گـفـت : چـه چـیـز تـو را از دیـن نـصـرانـیـت زائل کـرد؟ گـفـت : یـافتم مسیح را و اسلام آوردم بر دست او، گفت : مسیح را یـافتی ؟ گفت : آری یـا نظیر او را، پس به درستی که این فصد را به جا نیاورده در عالم مگر مسیح و این نظیر او است در آیات و براهین او. پس برگشت به سوی امام علیه السلام و ملازم خدمت آن حضرت بود تا وفات یافت .(۴۱)

شـشـم ـ شـیـخ کـلـیـنـی روایت کرده از (ابن کردی) از محمّد بن علی بن ابراهیم بن مـوسـی بـن جـعـفر علیه السلام

کـه گفـت : امر معـاش بر مـا تنـگ شـد پـدرم بـه مـن گفـت : بیـا ب‍ـروی‍ـم ب‍ـه ن‍ـزد ای‍ـن م‍ـرد ی‍ـع‍ـن‍ـی اب‍ـوم‍ـح‍ـم‍ـدّ ع‍ـس‍ـک‍ـری ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلا‍م ؛ زی‍ـرا ن‍ـق‍ـل ش‍ـده ک‍ـه آن ج‍ـن‍ـاب دارای ص‍ـف‍ـت س‍ـخـاوت اسـت ، مـن گفتم : می شناسـی او را؟ گفت : می ش‍ـن‍ـاسم او را و ندیـدم او را هرگز. پس به قصـد آن جنـاب حرکت کردیم ، پدرم در بین راه گ‍ـف‍ـت : چه بسـیار محتاجیم به آنکه آن حضـرت پانصد درهم به ما بدهد که دویسـت درهم آن را خ‍ـرج ک‍ـسوه و جـامه کنیم و دویست درهم آن را در دین خود صـرف کنیم و صـد درهم آن را در نفقه خود صرف کنیم . من هم در دل خود گفتم کاش که سـیصد درهم به من مرحمت کن که صـد دره‍ـم آن را حماری بخرم و صـد درهم آن را صـرف نفقه کنم و صد درهم خرج جامه و لباس ک‍ـن‍ـم و ب‍ـروم ب‍ـه ب‍ـلاد جبل . پس چون رسـیدیم به در خانه آن حضـرت بیرون آمد غلام آن ح‍ـض‍ـرت و گ‍ـف‍ـت : داخ‍ـل ش‍ـود علی بن ابراهیم و محمّد پسرش . پس چون وارد شـدیم بر آن ح‍ـض‍ـرت ، س‍ـلام کردیم بر آن جناب ، فرمود: به پـدرم : یا علی ! چه بازداشت تو را از آمدن به نزد ما تا این زمان ؟ پـدرم گفت : ای آقای من ! خجالت می کشـیدم که تو را ملاقات ک‍ـن‍ـم ب‍ـا ای‍ـن ح‍ـال ، پ‍ـس چ‍ـون آن ح‍ـض‍ـرت ب‍ـی‍ـرون آم‍ـدی‍ـم غ‍ـلام آن ح‍ـضـرت آمـد و یک کیسه پ‍ـول ب‍ـه پ‍ـدرم داد و م‍ـی گ‍ـف‍ـت : ای‍ـن

پ_انصد درهم است دویست درهم آن برای کسوه است و دوی_س_ت درهم برای دین و صد درهم برای نفقه ؛ و عطا کرد به من هم کیسه ای و گفت : این ه_م س_ی_ص_د دره_م اس_ت صد درهم آن را پول حمار قرار بده و صد درهم برای کسوه است و صد درهم برای نقفه است و مرو به سوی جبل و برو به سوی سوراء. و چنان کرد که آن ح_ض_رت ف_رم_وده ب_ود ب_ه س_وراء رف_ت و ت_زوی_ج ک_رد زنی را و چن_دان چیزدار شد ک_ه داخ_ل او ام_روز ه_زار دی_ن_ار اس_ت و ب_ا ای_ن ع_لا_م_ت ب_اه_ره ب_از ق_ائ_ل ب_ه وق_ف ب_ود. (اب_ن ک_ردی) گوید: گفتم به او که وای بر تو آیا می خ_واه_ی ام_ری را ک_ه واض_ح ت_ر و روش_ن ت_ر از این باشد؟ گفت : (هـذا اَمْرٌ قَـدْ جَرَیْنـا ع_لَی_ْهِ) ؛ ی_ع_ن_ی م_ا ب_ه م_ذه_ب وق_ف ت_ا ب_ه ح_ال ب_وده ای_م و ح_الا ه_م ب_ه ه_م_ان حال باقی می باشیم .(۴۲)

ه_ف_ت_م _ روای_ت ش_ده از اس_م_اع_ی_ل ب_ن م_ح_م_ّد ب_ن ع_لی ب_ن اس_م_اعی_ل ب_ن علی بن عبداللّه بن عباس بن عبدالمطلب که گفت : نشستم سر راه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام همین که نزد من گذشت شکایت کردم به آن حضرت از فقر و حاجت خ_ود را و ق_س_م خ_وردم ک_ه ی_ک دره_م و بالاتر از آن ندارم و نه غذایی دارم و نه عشایی . ف_رم_ود: ق_س_م دروغ م_ی خ_وری و ح_ال آن_ک_ه دفینه کرده ای دویست اشرفی را و نیست این ق_ول م_ن ب_ه ج_ه_ت آن_ک_ه ب_ه ت_و ع_ط_ای_ی ن_ک_ن_م ، ی_ع_ن_ی خ_ی_ال

مـکن که این حرف را برای این گفتم که تو را از عطـا محروم کنم ، پس به غلام خود فرمود: هرچه بـا تو است از مـال به او بـده . پس غلام آن حضـرت صد اشـرفی به من داد و آن وقـت آن حـضـرت رو بـه مـن کرد و فرمود: تو محروم می شودی از آن پولی که پنهان کرده ای در وقتی که از همه اوقات بیشتر به آن حاجت داری .

راوی گـفت : راست شـد فرمـایش آن حضـرت و چنـان بـود که فرمـوده بود، من دویست اشـرفی پـنـهـان کـردم و گـفـتـم ایـن پـشت و پناه من باشد در روز سـختی پس مرا ضـرورت سـختی عارض شد که محتاج شدم به چیزی که نفقه خـود کنم و درهـای روزی بر من بسـته شـد پس رفـتـم سـر آن دفینه را گشودم که از آن پولهـا بردارم دیـدم پـولی نیسـت ، پسـرم فهمیـده بـود آن مـوضـوع را آن پـولـهـا را بـرداشـتـه و گـریـخـتـه بـود و مـن بـه هیچ چیز از آن پول دست نیافتم و از آن محروم گشتم .(۴۳)

هـشـتـم ـ صـاحب (تاریـخ قـم) در ذکر ساداتی کـه به قم و نـاحیه آن آمـده انـد گفته کـه مـحـمـّد خـزری بـن عـلی بـن الحسن الا ـ فطس بن علی بن الحسـین علیهم السـلام بـه طـبرسـتان نزد حسن بن زیـد آمـد و مدتی به نزدیک او بود پس او را زهر داد و بـمـرد و فـرزنـدان او بـه آبـه بـاز گـردیـدنـد و آنـجـا مـقـیـم شـدنـد، آنـگـاه گفته که ابـوالقـاسـم بـن ابـراهیم بن علی حکایت کنـد که ابراهیم بن محمّد خزری گفت

که بر من و بـــرادرم عـلی خـــبـــر پـــدر مـــا مـــستور و قرارگاه او مشتبه شد. ما از مدینه به طلب او بیرون آمدیم و من بـا خـود گفتـم چـاره ای نیسـت مرا در تفـتیش و تفحص پـدرم الاـ آنکـه قصـد مولاـی خـود حـسـن بـن عـلی عـسـکـری علیه السلام کنم و از او احوال پدر خود بپرسم تا مرا خبر دهد و آگـاه کـنـد، پـس مـن قـصـد سـرّ من راءی کردم و رفتم به در سرای ابومحمّد علیه السلام رسیدم ، گرم هنگامی بود هیچ کس را آنجا ندیدم پس همانجا نشسـتم و انتظار می کشیدم تا کـسـی از خـانه بیرون آید. پس ناگاه آواز در شنیدم که کنیزکی از خانه بیرون آمد و می گفـت : ابراهیـم بـن محمّـد خزری ، پس مـن نگریسـتم و گفتـم : لبیـک ! اینـک منم ابراهیم بن محمّـد خـزری ، پـس آن کنیزک گفت : مولای من تو را سلام می رساند و می فرماید این تو را به پدرت می رساند و صره ای به من داد که در آن ده دینـار بـود و آن را گرفتـم و بازگشـتم . پـس در راه مـرا یـاد آمـد کـه مـن از مـولای خـود خـبر پـدر و مقـام او نپرسـیدم پس خواسـتم که بـرگـردم ، مـرا کـلام آن کـنیزک یاد آمـد که گفت : این تو را به پـدرت می رسانـد. پس مـن بـدانـسـتـم کـه مـن بـه پـدر خـود می رسـم ، پس بـه طلب او برفتم تـا به طبرسـتان به او رسـیـدم بـه نزدیک حسن بن زید و از آن دنانیر ده گانه یک دینار مانده بود. پس من

قصه ب‍‍ا پ‍‍در ب‍‍از گ‍‍ف‍‍ت‍‍م و در ص‍‍ح‍‍بت او بودم تا آنگاه که حسن بن زید او را زهر داد و بدان وفات یافت و من به آبه رحلت [هجرت] کردم .(۴۴)

فصل چهارم : ذکر بعضی از کلمات حکمت آمیز حضرت عسکری علیه السلام

اوّل ــ قالَ علیه السلام : (لاتُمارِ فَیَذْهَبُ بَهاؤُکَ وَ لاتُمازِحْ فَیُجْتَری عَلَیْکَ) ؛

فرمود: جدال مکن پس می رود خوبی و حسن تو و مزاح مکن که جراءت می کنند و دلیر می شوند بر تو.

فقیر گوید: گذشت در کلمات حضرت امام رضا علیه السلام مذمت مراء و در کلمات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذشت کلامی در مزاح .

دوّم ــ ق‍‍الَ علیه السلام : (مِنَ التَّواضُعِ، اَلسَّلامُ عَلی کُلِّ مَنْ تَمُرُّ بِهِ وَ الْجُلُوسُ دُونَ شَرَفِ الْمَجْلِسِ) ؛(۴۵)

ف‍‍رم‍‍ود: از ت‍‍واضع است آنکه سلام کنی بر هر کس که می گذری بر او و آنکه بنشینی در جائی که پست تر است از مکان شریف مجلس .

مؤ لف گوید: که گذشت نظیر این در کلمات حضرت امام محمّد باقر علیه السلام .

س‍‍وّم ــ ق‍‍الَ ع‍‍لی‍‍ه الس‍‍لام : (اَوْرَعُ النّاسَ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهِهِ، اَعْبَدُ النّاسِ مَنْ اَقامَ عَلی الْفَرآئِضِ، اَزْهَدُ النّاسِ مِنْ تَرَکَ الْحَرامَ، اَشَدُّ النّاسِ اجْتِهادا مَنْ تَرَکَ الذُّنُوبَ) ؛(۴۶)

فرمود: پارساترین مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه و عابدترین مردم کسی است که به پا دارد فرائض را و زاهدترین مردم کسی است که ترک کند حرام را و از همه مردم کوشش و مشقتش بیشتر است کسی که ترک کند گناهان را.

چ‍‍ه‍‍ارم ــ ق‍‍الَ ع‍‍لی‍‍ه الس‍‍لام : (ق‍‍َلْبُ الاَحْمَقِ فی فَمِهِ وَ فُمُ الْحَکیمِ فی قَلْبِهِ)

(۴۷).

فـرمـود: دل آدم احـمـق در دهـانـش اسـت و دهـان مـرد حـكـيـم در دلش اسـت . حـاصـل آنـكـه شـخـص احـمـق اول چـيـزى را مـى گـويـد بـعـد از آن تـاءمـل در آن مـى كـنـد كـه آيـا صـلاح بـود گـفـتن اين كلام يا نه ؟ بعكس شخص حكيم كه اول تـاءمـل مـى كـنـد در كـلامـى كـه مـى خواهد بگويد پس اگر صلاح ديد گفته شود مى گويد آن را.

پـنـجـم ـ قـالَ عـلـيـه السـلام : (لاىَـشـْغـَلُكَ رِزْقٌ مـَضـْمـُونٌ عـَنْ عـَمـَلٍ مـَفْرُوضٌ) ؛(۴۸)

فرمود: مشغول نسازد تو را روزى كه خدا ضامن آن شده از عملى كه بر تو فرض است .

شـشـم ـ قـالَ عـلـيـه السـلام : (لَيـْسَ مـِنَ الاَدَبِ اظـْهـارُ الْفـَرَحِ، عـِنـْدَ الْمـَحْزُونِ) ؛(۴۹)

فرمود: از ادب دور است ظاهر كردن خوشحالى نزد شخص غمناك .

فـقـيـر گـويـد: شـايـد شـيـخ سـعـدى از ايـن كـلـمـه مـبـاركـه اخـذ كـرده بـاشـد قول خود را:

چو بينى يتيمى سرافكند پيش

مزن بوسه بر روى فرزند خويش

هـفـتـم ـ قـالَ عـلـيـه السـلام : (رِيـاضـَةُ الْجـاهـِلِ وَرَدُّ الْمـُعـْتـادِ عـَنْ عـادَتـِهـِ كَالْمُعْجِزِ؛(۵۰))

فـرمـود: رام كـردن و تـربـيـت شـخـص جـاهـل و بـرگـردانـيـدن صـاحـب عـادت را از عادتش مثل معجزه است .

فـقـيـر گويد: روايت شده از حضرت عيسى عليه السلام كه فرمود مداوا كردم مريضان را پـس شـفـا يافتند به اذن خدا و زنده كردم مردگان را به اذن خدا و معالجه كردم احمق را و قدرت نيافتم بر اصلاح او!(۵۱)

هشتم ـ (قالَ عليه السلام : لاتُكْرِمِ الرَّجُلَ بِما يَشُقُّ عَلَيه) ؛(۵۲)

فرمود: اكرام مكن شخص را به آن چيزى كه شاق و دشوار است بر او.

نـهـم ـ قـالَ عـليه

السلام : (مَنْ وَعَظ اَخاهُ سِرّا فَقَدْ زانَهُ وَ مَنْ وَعَظَهُ عَلانِیَةً فَقَدْ شانَهُ) ؛(۵۳)

فرمود: کسی که موعظه برادر خود را در پنهانی همان آراست او را و کسی که موعظه کرد او را آشکار همانا عیب کرد او را.

دهم ـ قالَ علیه السلام : (مَنْ اَنِسَ بِاللّهِ اِسْتَوْحَشَ مِنَ النّاسِ) .(۵۴)

فرمود: هر کسی که انس به خدا گرفت وحشت کند از مردم .

فقیر گوید: که این فرمایش را شیخ سعدی در این اشعار گنجانیده :

چنین دارم از پیر داننده یاد

که شوریده ای سر به صحرا نهاد

پدر در فراقش نخورد و نخفت

پسر را ملامت نمودند و گفت از آنگه که یارم کس خویش خواند

دگر با کسم آشنایی نماند

به حقش که تا حق جمالم نمود

دگر هرچه دیدم خیالم نمود

به صدقش چنان سر نهادم قدم

که بینم جهان با وجودش عدم

دگر با کسم برنیاید نفس

که با او نماند دگر جای کس

گر از هستی خود خبر داشتی

همه خلق را نیست پنداشتی

قـالَ اللّهُ تـَعـالی : (قـُلِ اللّهُ ثـُمَّ ذَرْهـُمْ) (۵۵) . (وَ قـال اَمـیـرُالمـُؤْمـِنـیـنَ علیه السـلام : عِظَمُ الْخـالِقِ عِنْدَک یَصَغِّرُ الْمَخْلُوقَ فی عَیْنِکَ) .(۵۶)

یازدهم ـ قالَ علیه السلام : (لَوْ عَقَلَ اَهْلُ الدُّنْیا خَرِبَتْ) .(۵۷)

ف ـرمود: آن حضرت که اگر اهل دنیا دانائی و فهم داشتند و دریافت می کردند، دنیا خراب و ویران می شد!

دوازده ـم ـ ف ـرم ـود آن ح ـض ـرت ك ـه ه ـم ـانا از برای جود و بخشش اندازه و مقداری است ، پس ه ـرگ ـاه زی ـاد شد از آن مقدار پس آن اسراف است ؛ و از برای حزم و احتیاط مقداری است پس هرگاه زیاد

شـد از آن مقـدار پس آن جبن و ترس است و از برای اقتصاد و میانه روی مقداری اس__ت پ__س ه__رگ__اه زی__اد ش__د ب__ر آن پ__س آن ب__خـل است ، و از برای شـجاعت مقـداری است پس ه__رگ__اه زیـاد شـد بر آن پس آن تهـور و بی بـاکی اسـت و کـافی اسـت تـو را از برای ادب کردن نفست اجتنـاب کردنت از چیزی که مکروه و ناپسـند می شـماری از غیر خودت .(۵۸)

فصل پنجم : در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

قسمت اول

ع__لا‌م__ه م__ج__لس رح__م__ه اللّه در (ج__لاءالعیون) فرموده : ابن بابویه رحمه اللّه و دی__گ__ران روای__ت ک__رده اند از مردی از اهل قم که گفت : روزی حاضـر شـدم در مجلس احمـد بن ع__ب__ی__داللّه ب__ن خاقان که از جانب خلفاء والی اوقـاف و صــدقات بـود در قـم و نهـایت عـداوت ن__س__ب__ت ب__ه اه__ل ب__ی__ت رس__الـت داش__ت ، پ__س در م__ج__لس او م__ذک__ور ش__د احوال سادات علوی که در سرّ من راءی می بودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد و قرب و منزلت ایشـان نزد خلیفه هر زمـان . احمـد بن عبیـداللّه گفت که من در سرّ من راءی ندیـدم از س__ادات علوی کسـی مانند حسن بن علی عسـکری علیه السـلام در علم و زهد و امراء و سادات و وق__ار و م__ه__اب__ت و ع__فّت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفاء و امراء و سادات و سایر ب__ن__ی ه__اش__م او را م__ق__دّم م__ی داش__ت__ن__د ب__ر پیران خود، و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می نمودند و همچنین وزراء و امراء و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه

ای فرو نمی گذاشتند.

مـن روزی در بـالاـــی سـر پـدر خـود ایـسـتـاده بـودم در روز دیـوان او، نـاگـاه دربـانـان و خـدمـتـکـاران دویـدنـد و گـفـتـنـد: ابـن الّرضـا علیـه السـلام در خـانه ایسـتاده اسـت پـدرم بـا صـدای بـلـنـد گـفـت : رخـصـت دهـیـد او را و بـه مـجـلس در آوریـد. نـاگـاه دیـدم مـردی داخـل شـد گـنـدم گـون و گـشـاده چـشـم و خـوش قـامـت و نـیـکـو روی و خـوش بـدن در اوّل سـنّ جـوانـی و مـن در او مهـابتی و جلالـتی مشاهــده کردم چـون نظر پـدرم بر او افتـاد از جـای جـسـت و بـه اسـتـقبال او شـتافت و هر گز ندیـدم که چنین کاری نسبت به احدی از بنی هاشم یا امرا خلیفه یا فرزندان او بکند چون به نزدیـک او رسـید دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسـید و دسن او ر گرفت و در جـای خود نشانیـد و با ادب در خدمت او نشست و بـا او سـخـن مـی گفت و از روی تعظیم او را به کنیت خطاب می نمود و جان خود و پدر و مـادر خـود را فـدای او می کرد. من از مشاهـده این احـال تعجّب می کردم ناگـاه دربانان گفتنـد مـوفّق که خلیفه آن زمان بود می آیـد. و قاعـده چنـان بود که چون خلیفه به نزد پـدرم می آمـد بیشتر حاجبـان و یساولاـن و خـدمتکاران مخصوص او می آمدند و از نزدیک پدرم تا درگاه خـلیـفـه دو صـف مـی ایـستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون می رفت . و با وجود استماع آمـدن خـلیـفـه باز پدرم روی به او داشت و با اوسخن می گفت تا

آنکه غلامان مخصوص او پـیدا شدند. پس گفت : فدای تو شوم ! اکنون اگر خواهی برخیز، غلامان خود را امر کرد کـه او را از پـشـت صـف مـردم بـبـریـد کـه نـظـر یـساولاـن بر آن حضـرت نیفتـد. بـاز پـدرم بـرخـاسـت او را تـعـظـیـم کـرد و مـیـان پـیـشـانـیـش را بـوسـیـد و او را روانـه کـرد و بـه استقبال خلیفه رفت ، من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مردکی بود که پدرم ایـن قـدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود؟ گفتند: او مردی است از اکابر عرب حسن بن علی نـام دارد و مـعـروف اسـت بـه ابـن الرّضا پس تعجّب من زیاد گردید و در تمام آن روز در فکر و تحیّر بودم .

چـون شـب پـدرم بـه عـادتـی کـه داشـت بـعـد از نـمـاز شـام و خـفـتـن نـشـسـت و مـشـغـول دیـدن کاغذها و عرایض مردم شد که روز به خلیفه عرض نماید. من نزد او نشستم پـرسـیـد کـه حـاجـتـی داری ؟ گـفـتـم : بـلی ، اگـر رخـصـت فـرمـایـی سـؤال کـنـم . چـون رخـصـت داد گـفتم : ای پـدر! کی بود آن مردی کـه امروز بامداد در تعظیم و اکـرام او مـبـالغـه را از حـدّه گـذرانیـدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می کردی ؟ گفت : ای فرزند! این امام رافضیان است ، پس ساعتی ساکت شد و گفت : ای فرزند! اگر خـلافـت از بـنی عبّاس به در رود کسی از بنی هاشم به غیر آن مرد مستحقّ آن نیست ، زیرا کـه او سـزاوار خـلافـت اسـت بـه سـبـب اتـّصـاف او بـه زهـد و عـبـادت و

فضل و علم و کمال و عفّت نفس و شرافت نسب و علّو حسب و سایر صفات کمالیّه ، اگر می دی_دی پ_در او را م_ردی ب_ود در ن_ه_ای_ت ش_راف_ت و ج_لا_لت و ف_ض_ی_لت و ع_لم و فضل و کمال ، پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکّر و تحیّر من افزون شد.

بعد از آن پیوسته از مردم تفحّص احوال او می نمودم ، پس نسنیدم از وزراء و کتّاب و امراء و س_ادان و ع_لوی_ّان و س_ای_ر م_ردم ب_ه غ_ی_ر ت_ع_ری_ف و ت_وص_ی_ف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او امام رافضیان است . پس قدر و منزلت او در نظر من ع_ظ_ی_م ش_د و رف_ع_ت و ش_اءن او را دان_س_ت_م ، زی_را ک_ه از دوس_ت و دش_من به غیر نیکی و ب_زرگ_ی او چ_ی_زی ن_ش_ن_ی_دم . پ_س م_ردی از اه_ل م_ج_لس از او س_ؤ ال ک_ن_د ی_ا ن_ام او را ب_ا ن_ام ام_ام ح_س_ن م_ق_رون گ_ردان_د؟ ج_ع_فر مردی بود فاسق و فاجر وش_راب_خ_وار و بدکردار، مانند او کسی در رسوایی و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم ، پ_س ج_ع_ف_ر را م_ذدم_ت ب_س_یار کرد باز به ذکر احوال آن حضرت برگشت و گفت : به خدا س_وگ_ن_د! در هنگاام وفات حسن بن علی علیه السلام حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچ کس چنین امری تواند شد.

این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الّرضا رنجور شده ، پدرم ب_ه س_رع_ت ت_م_ام ن_زد خ_لی_ف_ه رف_ت و خبر را به خلیفه داد، خلیفه

پنج نفر از معتمدان و مـخـصـوصـان خود را با او همراه کرد یکی از ایشان تحریر خادم بود که از محرمان خاصّ خـلیـفـه بـود، امـر کـرد ایـشـان را کـه پـیـوسـتـه مـلازم خـانـه آن حـضـرت بـاشند و بر احـوال آن حـضـرت بـرود و از احـوال او مطّلع گردنـد و طبیبی را مقرّر کرد که هر بامداد و پـسـیـن نـزد آن حـضرت برود و از احوال او مطّلع باشد بعد از دور روز برای پدرم خبر آوردنـد کـه مـرض آن حـضـرت صـعـب شـده اسـت و ضعف بر او مستولی گردیده است . پس بامداد سوار شد نزد آن حضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند و قاضی القضاه را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن حـضـرت باشند. ایشان اینها را برای آن می کردند که آن زهری که به آن حضرت داده بـودنـد بـر مـردم مـعـلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که که آن حضرت به مرگ خود از دنیا رفته . پیوسته ایشان ملازم خانه آن حضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از مـاه ربـیـع الاـول آن امـام مـظـلوم از دار فـانـی بـه سـرای بـاقـی رحلت نمود و از جور ستمکاران و مخالفان رهایی یافت .

چون خبر وفات آن حضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مـردم صـدای نـاله و فـغـان و شیون بلند گردید، خلیفه در تفحص فرزند سعادتمند آن حضرت درآمد، جمعی را فرستاد که بر دور خانه آن حضرت حراست نمایند و جمیع حجره ها

را تــفــحــص نــمــایــنــد شــایــد آن حضــرت را بیابنـد و زنـان قـابله را فرسـتاد کـه کنیزان آن حــضــرت را تــفــحــص کــنــند که مبادا حمل در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کــنــیــزان آن جــنــاب را احــتــمــال حــمــلی هــســت ، خــلیــفــه نــحــریــر خــادم را بــر او مــوکـل گردانیـد کـه بر احـوال او مطلع باشـد تا صـدق و کـذب آن سـخن ظاهر شود بعـد از آن مــتــوجــه تــجهیز آن جناب شد. جمیع اهل بازارها مطلع شدند صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند. پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزراء و نویسـندگان و اتبـاع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضـر شدنـد و در آن روز ســامــره ماننـد صـحرای قیامت بود از کثرت ناله و شـیون و گریه مردم چون از غــسل و کفن آن جناب فارغ شدند خلیفه ابوعیسـی را فرسـتا که بر آن جناب نماز کند چون جــنــازه آن جناب را برای نماز بر زمین گذاشـتند ابوعیسی به نزدیک حضرت آمده و کفن را از روی مــبــارک دور کــرد و بــرای رفــع تــهــمــت خلیفه علویان و هاشـمیان و امراء و وزراء و نــویــســنـدگان و قضات و علماء و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت : بیایید و نــظر کنید که این حسن بن علی فرزندزاده امام رضا علیه السلام است بر فراش خود به مرگ خود مرده است و کسی آسیبی به او نرسانیده است و در مدت مرض او اطباء و قضات و مــعــتمدان و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیده

انـد و بر این معنی شـهادت می دهنـد پس پیش ایسـتاد و بر آن حضـرت نماز خوانـد بعـد از نماز، آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خـود دفن کردنـد و بعـد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسـس فرزنـد حضـرت شـد؛ زی_را ش_ن_ی_ده ب_ود ک_ه ف_رزن_د آن ج_ن_اب ب_ر ع_الـم م_س_ت_ولی خ_واه_د ش_د و اه_ل ب_اط_ل را م_ن_قرض خـواهد کرد. چنـدان کـه تفحص کردنـد چیزی از آن حضـرت نیافتنـد و آن ک_ن_ی_ز را ک_ه گ_م_ان ح_م_ل ب_ه او ب_رده ب_ودن_د ت_ا دو سال تفحص احوال او می کردند و اثری ظاهر نشد.

پ_س م_واف_ق م_ذه_ب اه_ل س_ن_ت ، میراث آن حضـرت را قسـمت کردند برای مادر و جعفر کذاب که ب_رادر آن ج_ن_اب ب_ود و م_ادرش دع_وی ک_رد ک_ه م_ن وص_ی اوی_م و نزد قاضـی به ثبوت رس_انیـده بـاز خلیفه در تفحص فرزند آن جناب بود و دست از تجسـس بر نمی داشت . پس ج_ع_ف_ر ک_ذاب ن_زد پدر من آمد و گفت : می خواهم منصب برادرم را به من تفویض نمـایی ، من ت_قبل می نمایم که هر سال دویست هزار دینار طلا بـدهم . پـدرم از اس_____تماع ای____ن س_____خن در خش____م ش_د گ_ف_ت : ای اح_م_ق ! م_ن_ص_ب ب_رادر ت_و م_ن_ص_ب_ی ن_ی_س_ت ک_ه ب_ه م_ال و ت_ق_ب_ل ت_وان گ_رفت و سالهـا است که خلفاء شمشـیر کشـیده انـد و مردم را می کشـند و زج_ر م_ی ن_ماینـد که [مردم] از اعتقاد به امامت پـدر و برادر تو برگردند نتوانسـتند اگر تو نزد شـیعیان مرتبه امامت داری همه به سوی تو خواهند آمد و تو را احتیاج به خلیفه و دی_گری نیست

و اگر نزد ایشان مرتبه ای نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تـحـصـیـل نـمـی تـوانـنـد کـرد. و پـدرم بـه ایـن سـخـن خـفـت عـقـل و سـفـاهـت و عــدم دیـانت او را دانسـت امر کرد دیگر او را به مجلس راه ندهند و بعد از آن به مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد، تا امروز خلیفه تفحص از فرزند آن جناب می کند و بر آثار او مطلع نمی شود و دست بر او نمی یابد.(۵۹)

ابـن بـابـویـه بـه سـنـد معتبر از ابوالاـ دیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عـسـکری علیه السـلام را می نمودم و نـامه های آن جناب را به شـهرها می بردم . پس روزی در بـیـمـاریـی کـه در آن مـرض بـه عالم بقاء رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه ای چند نـوشـتـنـد بـه مـدایـن و فـرمـودنـد کـه بـعـد از پـانـزده روز بـاز داخـل سـامـره خـواهـی شـد و صـدای شـیـون از خـانـه مـن خـواهـی شـنـیـد و مـرا در آن وقـت غـسـل دهـنـد، ابـوالاـ دیان گفت : ای سید! هرگاه این واقعه هائله روی دهد امر امامت با کیست ؟ فـرمـود: هـرکـه جواب نامه مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من ، گفتم : دیگر علامتی بـفرما، فرمود: هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود، گفتم : دیگر بفرما، گفت : هـرکـه بگوید که در همیان چه چیز است او امام شما است . ابوالا دیان گفت : مهابت حضرت مـانـع شـد کـه بـپـرسـم کـدام هـمـیـان ، پـس بـیـرون آمـدم و نـامـه هـا را بـه اهل مداین

رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود.

روز پـانـزدهـم داخـل سـامـره شـدم صـدای نـوحـه و شـیـون از مـنـزل منور آن امام مطهر بلنـد شـده بود چون به در خانه آمدم جعفر [کذاب] را دیدم که به در خانه نشسته و شیعیان برگرد او بر آمده اند و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت بـه امـامـت خـود می گوینـد، پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شـده ، ایـن فـاسق کی اهلیـت امـامت دارد؛ زیرا کـه پیشـتر او را می شـناختم کـه شـراب می خـورد و قـمـار مـی بـاخـت و طـنـبـور مـی نـواخـت . پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤ ال از مـن نـكـرد، در ایـن حال (عقید خادم) بیرون آمد و به جعفر کذاب خطاب کرد که بـرادر تـو را کـفـن کـرده انـد بـیـا و بر او نماز کن ، جعفر برخـاست و شـیعیان بـا او همراه شدنـد چون به صـحن خانه رسـیدیم دیـدیم که حضـرت امام حسن عسـكری علیه السـلام را کفن کـرده بـر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد بر برادر اطهر خود نماز کند چون خواست تکبیر گویـد طفلی گنـدم گون پیچیـده موی گشاده دنـدانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشـید و گفت : ای عمو! پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو، پس جعفر عق ایستاد و رنگش متغیر شد.

آن طـفـل پـیـش ایـستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن جناب را در پهلوی امام علی نقی علیه السـلام دفن کرد

و متوجه من شـد و گفت ای بصـری بـده جواب نامه را که با تو است ، پس تسـلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضـرت امام حسن عسـکری علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده بیرون آمدم پس حاجز وشابه ج_ف_ع_ر گ_ف_ت : ب_رای آن_ک_ه ح_ج_ت ب_ر او ت_م_ام ك_ن_د ک_ه او ام_ام ن_یست ، گفت : کی بود آن طفل ؟ جعفر گفت : که واللّه ! من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم . پس در این حالت ج_ماعتی از اهل قم آمدنـد و سؤ ال کردنـد از احـوال حضـرت امـام حسن عسـکری علیه السـلام چون دان_س_ت_ن_د که وفـات یـافته اسـت پرسیدند که امـامت بـا کیست ؟ مردم اشـاره کردنـد به سوی ج_ع_ف_ر، پ_س نزدیک رفتنـد و تعزیت و تهنیت دادنـد و گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو ک_ه ن_ام_ه ه_ا از چ_ه ج_ماعت است و مالها چه مقدار است [تا] ما تسلیم کنیم . جعفر برخاست و گ_ف_ت : م_ردم از ما علم غیب می خواهند، در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضـرت صاحب الا مر علیه السـلام و گفت بـا شـما نامه فلان شـخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن ه_زار اش_رفی هست ؛ در آن میـان ده اشـرف هست کـه طلا۔ را روکش کرده انـد، آن جمـاعت نـامه هـا و م_الـه_ا را ت_س_لی_م ك_ردن_د و گ_ف_ت_ند هر که تو را فرستاده است که این نامه ها و مالها را ب_گ_ی_ری او ام_ام زم_ان اس_ت و م_راد ام_ام

حسن عسکری علیه السلام همین همیان بود. پس جعفر کـذاب رفـت نـزد مـعـتـمـد کـه خـلـیـفـه بـه نـاحـق آن زمـان بـود و ایـن واقـعـه را نـقـل کـرد، مـعـتـمـد خـدمـتـکـاران خـود را فـرسـتـاد کـه صـیـقـل کـنـیـز حـضـرت امـام حـسـن عـسـکـری عـلـیـه الســلام را گـرفـتـنـد کـه آن طفـل را به مـا نشان ده ، او انکار کرد و از او برای رفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آن حضرت ، به این سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شـد بـکـشـنـد، بـناگـاه عبیدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد ایشان به حال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی به خانه خود آمد.(۶۰)

ایـضـا بـه سـنـد مـعـتبر از محمّد بن حسن روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السـلام در روز جـمعه هشتم ماه ربیع الاـول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد بـه سـرای بـاقـی رحـلت فـرمـود و در هـمـان شب نامه های بسیار به دست مبارک خود به اهل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد آن حضرت حاضر نبود مگر جاریه آن جناب که او را (صـیـقل) می گفتند و غلان آن جناب که او را (عقید) می نامیدند و آن کسی کـه مـردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الاـ مر علیه السلام . عقید گفت که در آن وقت حضرت امام حسن علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند خواست که بـیـاشـامـد، چـون حـاضر کردیم فرمود: اول آبی بیاورید که نماز کنم . چون آب آوردیم دستمالی

در دامن خود گسترده و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش می لرزید و قـدح بـر دنـدانـهـای شـریـفـش مـی خـورد، چـون آب را بـیـاشـامـیـد و صیقل قدح را گرفت روح مقدسش به عالم قدس پرواز نمود. شهادت آن حضرت به اتفـــــاق اکـثـری از مـحـدثـان و مـورخـان در هـشـتـم مـاه ربـیـع الاـــــول دویـسـت و شـصـتـم هـجـرت بـود، شـیـخ طـوسـی در (مصـــــــباح) (۶۱) اول مـاه مـذکـور نـیـز گـفـتـه ، و اکـثـر گفته اند که روز جمعه بود، و بضـی چهارشنبه و بـعـضـی یـکـشـنـبـه نـیـز گـفـتـه انـد، و از عـمـر شـریـف آن حـضـرت بـیـسـت و نـه سـال گـذشـته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آن حضرت نزدیک به شش سال بود.(۶۲)

قسمت دوم

ابـن بـابـویه و دیگران گفته اند که معتمد آن حضرت را به زهر شهید نمود. و در کتاب (عـیـون المعجزات) (۶۳) از احمد بن اسحاق روایت کرده است که روزی بـه خـدمـت امـام حـسـن عـسـکـری عـلـیـه السـلام رفـتـم حـضـرت فـرمـود کـه چـگـونـه بـود حـال شـمـا و آنـچـه مـردم بـودنـد از شـک و ریـب در بـاب امـام بـعـد از مـن ؟ گـفـتـم : یـابن رسول اللّه ! چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم به ما رسید صغیر و کبیر و شیعیان قـم هـمـه اعـتـقـاد بـه امامت آن جناب نمودند، حضرت فرمود: مگر نمی دانی که هرگز زمین خـالی از امـام نـمـی بـاشـد کـه حـجـت خـدا بـاشـد بـر خـلق . پـس در

سـال دویسـت و پنجاه و نـه هجرت حضـرت ، والـده خـود را بـه حـج فرسـتاد و او را خبر داد بـه وف_ات خ_ود در س_ال دی_گ_ر و ف_تنه هایی که بعد از وفات او واقع خواهد شد، پس اسم اع_ظ_م اله_ی و م_واری_ث پیغمبران و اسلحه و کتب حضـرت رسالت را به صاحب الا مر علیه السلام تسلیم کرد و مادر آن جناب متوجه مکه شد، و آن جناب در ماه ربیع الا خر سـنه ۲۶۰ از دنیـا رحلـت نمـود و در سرّ من راءی در پهلـوی پـدر بزرگـوار خـود مـدفون گرديـد و عمر ش_ری_ف آن ج_ن_اب ب_ی_س_ت و ن_ه س_ال ب_ود (ت_م_ام ش_د آن_چ_ه از ج_لاءالع_ی_ون نقل شده بود).(۶۴)

ش_ی_خ ط_وس_ی ب_ه س_نـد خود روایت کرده از ابوسـلیمان داود بن غسان بحرانی که گفت : خوانـدم نزد ابوسـهل اسـماعیل بـن علی نوبختـی کـه شـیخ متکلمیـن از اصـحاب مـا بـوده در بغـداد و ص_اح_ب ج_لالـت ب_وده در دی_ن و دن_ی_ا و ک_ت_ی ت_صـنیف کرده از جمله (کتاب الا نوار در ت_واری_خ ائم_ه اط_ه_ار ع_لی_ه_م السلام) که فرمود ولادت با سعادت حضرت حجه بن الح_س_ن ع_لی_ه الس_لام ب_ه سامراء واقع شد سال دویست و پنجاه و شش . والـده آن حضـرت ن_ام_ش ص_ی_ق_ل و ک_ن_ی_ه آن ح_ض_رت اب_والـق_اس_م ب_وده ب_ه ه_م_ی_ن ک_ن_یه وصـیت کرده بود رس_ول خ_دا ص_لی اللّه علیه و آله و سلم و فرموده اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است ، لـق_ب او م_ه_دی اس_ت و او اس_ت ح_ج_ت و ام_ام م_ن_ت_ظ_ر و ص_اح_ب الزم_ان ع_لی_ه الس_لا_م . پ_س ابوسهل گفت که داخل شدم بر امام حسن

عسکری علیه السلام در مرضی که به همان مرض از دن‍ی‍ا رح‍ل‍ت ف‍رم‍ود و در ن‍زد آن ح‍ض‍رت ب‍ودم که امر فرمود خادم خود عقید را ـ و این خ‍ادم‍ی ب‍ود س‍ی‍اه از اه‍ل ن‍وب‍ه و خدمت کرده بود حضرت امام علی نقی علیه السلام را و پ‍روری‍ده و ب‍زرگ ک‍رده ب‍ود ام‍ام ح‍س‍ن علیه السلام را ـ فرمود: ای عقید! بجوشان از ب‍رای م‍ن آب را ب‍ا م‍ص‍ط‍ک‍ی ، پ‍س ج‍وش‍ان‍ی‍د و ص‍ی‍ق‍ل ج‍اری‍ه ک‍ه م‍ادر حضرت حجت علیه السلام باشد آن آب را برای امام حسن عسکری ع‍ل‍ی‍ه الس‍لام آورد. پ‍س ه‍م‍ین که قدح را به دست آن حضرت داد و خواست بیاشامد و دست م‍بارکش لرزید و قدح به دندانهای ثنایای نازنینش خورد پس قدح را از دست نهاد و به ع‍ق‍ی‍د ف‍رم‍ود داخ‍ل ای‍ن اط‍اق م‍ی ش‍وی م‍ی ب‍ی‍ن‍ی ک‍ودک‍ی را ب‍ه ح‍ال س‍ج‍ده ، او را ب‍ی‍اور ن‍زد م‍ن . اب‍وس‍ه‍ل گ‍وی‍د ک‍ه ع‍ق‍ی‍د گ‍ف‍ت م‍ن داخل شدم به جهت پیدا کردن آن طفل ناگاه نظرم افتاد به کودکی که سر به سجده نهاده ب‍ود و ان‍گ‍شت سبابه را به سوی آسمان بلند کرده بود پس سلام کردم بر آن جناب آن حضرت مختصر کرد نماز را و چون تمام کرد عرض کردم که سید من می فرماید تو را که ن‍زد او ب‍روی ، پ‍س در ای‍ن هنگام مادرش صیقل امد و دستش را گرفت و برد او را به نزد پ‍درش ام‍ام ح‍سن علیه السلام ، ابوسهل می گوید: چون آن کودک به خدمت امام حسن علیه الس‍لام رس‍ی‍د س‍لام ک‍رد ن‍گاه کردم بر او، (

وَ اِذا هُو دُرِّیٌّ اللَّؤ نِ وَ فی شَعْرِ رَاءْسِهِ ق ـَط ـَطُ م ـُف ـَلَّجُ الاَس ـْنـانِ) ؛ یعنی دیـدم که رنـگ مبارکش روشـنایی و تلا لو دارد و مـوی س ـرش ب ـه ه ـم پ ـی ـچیـده و مجعـد اسـت و مـابین دنـدانهایش گشـاده است ، همین که امـام حسن علیه الس ـلام ن ـگ ـاه ـش ب ـه ك ـودك ـش اف ـت ـاد ب ـگ ـری ـس ـت و ف ـرم ـود: (ی ـا س ـَی ـَدَ اَهْل بَیْتِه اَسْقِنی الْماء فَاِنّی ذاهِبٌ اِلی رَبّی) .

ای س ـی ـد اهل بیت خود! مرا آب بـده همانا من می روم به سوی پروردگار خود، یعنی وفاتم ن ـزدی ـك شـده . پس آن آقازاده آن قدح آب جوشانیده با مصطکی را گرفت به دست خویش و ح ـرك ـت داد لبهایش را و سیرابش کرد، چون امام حسـن علیـه السـلام آب را آشامیـد فرمـود: مرا م ـه ـی ـا ك ـن ـی ـد از ب ـرای ن ـم ـاز. پ ـس در ك ـن ـار آن ح ـض ـرت دس ـت ـم ـالی اف ـك ـن ـدن ـد و آن ط ـف ـل وض ـو داد پ ـدر خ ـود را ب ـه ی ـك م ـرت ـب ـه ، ی ـك م ـرت ـب ـه ، ی ـع ـن ـی ب ـه اق ـل واج ـب و مسح کرد بر سر و قدمهای او، پس امام حسن علیه اللام به وی فرمود: بشارت ب ـاد ت ـو را ای پ ـس ـرك من ! تویی صاحب الزمان و تویی مهـدی و حجت خـدا بر روی زمیـن و ت ـوی ـی پسر مـن و کـودك مـن و منـم پـدر تـو، تـویی محمّـد بن الحسن بن علی بن محمّـد بن علی ب ـن م ـوس ـی ب ـن ج ـعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و پ ـدر ت ـو اس ـت رس ـول خ ـدا ص ـلی اللّه ع ـلی ـه و آله و س ـلم و ت ـویی خاتم ائمه طاهرین و ب ـش ـارت داد به تو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم

و نام و کنیه داد تو را، و این عهدی است به سوی من از پدرم و از پدرهای طاهرین تو.

(صَلَّی اللّهُ عَلی اَهْلِ الْبَیْتِ رَبَّنا اِنَّهُ حَمیدٌ وَ مَجیدٌ) .

پ_س وف_ات ک_رد امام حسن علیه السلام در همان وقت صلوات اللّه علیهم اجمعین .(۶۵)

ش_ی_خ ط_وس_ی روای_ت ک_رده از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که فرمود: قبر من در سرّ من راءی امان است از برای اهل دو جانب از بلاها و عذاب خدا.(۶۶)

م_ج_لسی اول رحمه اللّه (اهل دو جانب) را به شیعه و سنی معنی کرده و فرموده که ب_رک_ت آن ح_ضرت دوست و دشمن را احاطه کرده است چنانکه قبر کاظمین علیهم السلام سبب امان بغداد شد، و شیخ اجل علی بن عیسی اربلی در کتاب (کشف الغمه) که در سنه ش_ش_ص_د و ه_ف_ت_اد و ه_فت تاءلیف کرده نقل نموده که حکایت کرد برای من بعض اصحاب که مستنصرباللّه خلیفه عباسی یکسال به سامره رفت و زیارت کرد عسکریین علیهم السلام را، و چ_ون از روض_ه م_ق_دس_ه آن دو ام_ام ب_ی_رون آم_د رف_ت ب_ه زی_ارت ت_رب_ت خ_لف_اء آل عباس از پدران و اهل بیت خود و قبور ایشان در قبه ای بود که خرابی و ویرانی به آن رو ب_رده ب_ود و ب_اران داخ_ل آن م_ی گ_ش_ت و ب_ر قبرها و تربت ایشان فضله های طیور و پرندگان بود. علی بن عیسی می گوید که من هم مشاهده کرده ام تربت ایشان را به همین ح_ال پ_س به مستنصر گفتند که شما خلیفه های روی زمین و پادشاهان دنیا می باشید و از ب_رای

ش_م_ا اس_ت ف_رم_ان و ام_ر در ع_الم و ق_ب_ره_ای پ_دران ش_م_ا ب_ه ای_ن ك_ی_ف_ی_ت و حال باشد، نه كسی زیارت كند ایشان را و نه به خاطری خطور شوند و نداشته باشند ی_ك كسی را كه فضلات و كثافات را از ایشان دور كند و قبور این علویین مزاری است به ای_ن خ_وبی و پاكیزگی كه مشاهده می نمایید با پرده ها و قندیلهای آویخته و فرشها و گ_س_ت_ردن_ی_ها و فراش و خادم و شمع و بخور و غیر ذلك . مستنصر خلیفه گفت : این امری اس_ت آس_م_ان_ی ، ی_عنی از جانب خدا است و حاصل نمی شود به كوشش و اجتهاد ما و اگر ما مردم را بر این كار واداریم قبول نخواهند كرد و زور و سعی ما در این باب فایده نخواهد ن_م_ود. و راس_ت گ_ف_ت_ه زی_را ك_ه اع_ت_ق_ادات ب_ه ق_ه_ر و غ_لب_ه حاصل نخواهد شد و به اكراه نتوان اعتقاد در كسی پدید آورد. انتهی .(۶۷)

فصل ششم : در ذكر چند نفر از اصحاب امام حسن عسكری علیه السلام است

شرح حال احمد بن اسحاق اشعری

اول _ شیخ اجل ابوعلی احمد بن اسحاق بن عبداللّه بن سعد بن مالك الا حوص الا شعری : ث_ق_ه رف_ی_ع الق_در از اج_لاء اه_ل ق_م اس_ت و خ_ان_واده و خویش_ان او از اص_حاب ائم_ه علیه_م الس_لا_م و از م_ح_دث_ی_ن ك_ب_ارن_د و در فصل اصحاب حضرت صادق علیه السلا و اصحاب ح_ض_رت رض_ا ع_لی_ه الس_لام ح_ال چ_ند نفر از ایشان مذكور شد مانند عمران بن عبداللّه و ع_ی_س_ی ب_ن ع_بداللّه و زكریا بن آدم و زكریا بن ادریس رضی اللّه عنه و احمد بن اسحاق روای_ت ك_رده از ح_ض_رت ج_واد و ه_ادی علیهم السلام و از خواص اصحاب حضرت امام حسن

عـسـكـری عـلـیـه السـلام بـوده و بـه شـرف مـلاقـات حـضـرت صاحب الزمان علیه السلام نـائل شـده چـنـانـکـه در باب چهاردهم خواهد آمد ان شاء اللّه تعالی و او شیخ قمیین و واقد ایـشـان اسـت و از سـفـراء مـمـدوحین است که توقیع شریف به مدحشان بیرون آمده و از (ربـیـع الشـیـعه) نقل شده که او از وکلاء و سفراء و ابواب معروفین است .(۶۸)

شـیـخ صـدوق در (کـمـال الـدّیـن) حـدیـث مـبـسـوطـی نقل کرده که در آخر آن مذکور است که احمد در سرّ من راءی از حضرت امام حسن عسکری علیه السـلام پـارچـه ای خـواست به جهت کفن خود، پس حضـرت سیزده درهم به وی داد و فرمود ایـن را خـرج مـکـن مـگـر بـرای نـفـس خـودت و آنـچـه خـواسـتـی بـه تـو مـی رسـد. شـیـخ جلیل سعد بن عبداللّه راوی خبر می گوید: چون از خدمت مولای خود مراجعت کردیم و به سه فـرسـخـی حـلوان کـه الا ـ ن مـعـروف اسـت بـه (پل ذهاب) ، احمد بن اسحاق تب کرد و سخت ناخوش شد که ما از او ماءیوس شدیم چون وارد حـلوان شـدیـم در کـاروانسرایی منزل کردیم احمد فرمود مرا امشب تنها گذارید و به مـنـازل خـود رویـد، هـرکس به منزل خود رفت نزدیک صبح در فکر افتادم پس چشم را باز کردم که ناگاه کافور خادم مولای خود ابی محمّد علیه السلام را دیدم که می گوید: (اَحـْسـَنَ اللّهُ بـِالْخـَیـْرِ عـَزاکـُمْ وَ جـَبـَرَ بـِالْمـَحـْبـُوبِ رَزَیَّتـَکـُم) . پـس گفت : از غسل و کفن صاحب شما یعنی احمد فارغ شدیم پس برخیزید او را دفن کنید پس به درستی کـه

او ع_زی_زت_رین شماها است به جهت قرب به خداوند در نزد آقای شما، پس از چشم ما غ_ائب ش_د.(۶۹) و (ح_لوان) ه_م_ی_ن پ_ل ذهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد و قبر آن معظم نزدیکی روخانه آن ق_ریه است به فاصله هزار قدم تقریبا از طرف جنوب و بر آن قبر بنای محقری است خ_راب و از ب_ی ه_م_ت_ی و ب_ی م_ع_رف_ت_ی اه_ل ث_روت آن اه_الی ب_لک_ه اه_ل کرمانشاه و متردین ، چنین بی نام و نشان مانده و از هزار نفر زوار یکی به زیارت آن ب_زرگ_وار نمی رود و با آنکه کسی را که امام علیه السلام خادم خود را به طی الا رض ب_ا ک_ف_ن ب_رای ت_جهیز او بفرستد و مسجد معروف قم را به امر آن جناب بنا کند و سالها وک_ی_ل در آن ن_واح_ی ب_اش_د ب_ی_شتر و بهتر از آن باید با او رفتار کرد و قبرش را مزار م_ع_ت_ب_ری ب_ای_د ق_رار داد ک_ه از ب_رک_ت ص_اح_ب قبر و به توسط او به فیضهای الهیه برسند.

شرح حال احمد بن محمّد بن مطهر

دوم _ احمد بن محمّد بن مطهر است :

ک_ه ت_ع_بیر کرده از او شیخ صدوق به صاحب ابی محمّـد علیه السلام ، شیخ ما در خاتمه (م_س_ت_درک) (۷۰) فرموده که مراد از (صاحب) آن نیست که از اصحاب حضرت عسکری علیه السلام باشد و بس ، بلکه آنچه ظاهر شده برای ما آن است که او قائم بر امور آن حضرت بود و رسیدگی در کارهای آن جناب داشت و این کاشف است از مرتبه ای که فوق عدالت است .(۷۱) و روایت کرده ثقه

ثبـت علی بـن الحسـین مـسـعـودی در (اثـبـات الـوصـیـه) از حـمـیـری از احـمـد بـن اسـحـاق کـه گـفـت : داخـل شـدم بـر حـضـرت امـام حسن عسکری علیه السلام فرمود به من ای احمد! چگونه بود حال شما در آن چیزی که مردم در او شک و ریب کردند؟ گفتم : ای آقای من ! وقتی که رسید به ما کاغذی که در آن بود خبر سـید ما و ولادت او یعنی حضـرت حجت علیه السلام ، نماند از مـا مـردی و زنـی و پـسـری کـه دارای فـهـم بـاشـد مـگـر آنـکـه قـایـل بـه حـق شـد، حـضرت عسکری علیه السلام فرمود: آیا ندانستید شما که زمین خالی نمی ماند از حجتی از جانب خدا؟ پس امر کرد حضرت عسکری علیه السلام والده خود را به حـج در سـنـه دویـسـت و پـنـجـاه و نـه و خـبـر داد او را بـه آنـچـه بـه او مـی رسـد در سـال شـصت یعنی خبر فوت خود را در سنه دویست و شصت به والده اش داد و حاضر کرد حضرت صاحب الا مر علیه السلام را و وصیت کرد به او و تسلیم کرد به آن حضرت اسم اعـظـم را و مـواریث و سلاح را و بیرون شد والده حضرت عسکری علیه السلام با حضرت صـاحـب علیه السلام به سوی مکه و ابوعلی احمد بن محمّد بن مطهر متولی کارهای ایشان بـود. پـس چـون رسـیدند به بعضی از منازل ملاقات کردند قافله هایی از اعراب را پس خبر دادند ایشان را به شدت خوف و کمی آب ، پس برگشتند بیشتر مردم مگر آنهایی که در ناحیه (۷۲) بودند که ایشان رفتند

و سالم ماندند (۷۳) و روایـــت شـده کـه وارد شـد بـر ایـشـان امـر حـضـرت عـسـکـری عـلـیـه السـلام بـه آنـکه بروند و بـرنـگـردنـد و ظـاهـر اسـت کـه آن کـسـی را کـه امـام عـلـیـه السـلام قـائـم بـر امـور اهـل خـود قـرار مـی دهـد کـه در ایـشـان اسـت مـادر خـود و کـسـی کـه مثل او است در این سفر بزرگ و طولانی لابد باید در مقام رفیع باشد از وثاقت و امانت و فطانت ؛

(وَ مِنْ هـذا الْخَبَرِ یَتَبَیَّنُ اِجْمالُ ما فِی الکافی مِنْ بابِ مَوْلِد اَبی مُحَمَّدٍ علیه السلام بِاِسْنادِهِ عَنْ اَبی عَلِیّ الْمُطَهَّری اِنَّهُ کَتَبَ اِلَیْهِ عَلیه السلام بِالْقادِسِیَّهِ یُعْلِمُهُ اِنْصِرافَ النّاسِ وَ اِنَّهُ یَخافُ الْعَطَشُ فَکَتَبَ علیه السلام اِمْضُوا وَ لاخَوْفٌ عَلَیْکُم ان شاءَ اللّه فَمَضُوا سالِمینَ وَ الْحَمْدُللّهِ رَبِّ الْعالَمینَ) .(۷۴)

شرح حال اسماعیل نوبخت

سـوم ـ ابـوسـهـل اسـمـاعـیـل بـن عـلـی بـن اسـحـاق بـن ابـی سهل بن نوبخت :

شیخ متکلمین امامیه بغداد و بزرگ طایفه نوبختیه بود در زمان خود جلالت و بزرگی در دیـن و دنـیـا داشـت و جـاری مـجـرای وزراء بـود و کتب بسیار تصنیف کرده از جمله کتاب (انـوار در تـواریخ ائمه اطهار علیهم السلام) . ابن نـدیم در (فهرست) گفته کـه ایـن شـیـخ (۷۵) جمع کرده بود کتابهای بسیار، و بسیاری از نسخ را به خـط خـودش نـوشته بود و مصنفات و مؤ لفات او در کلام و فلسفه و غیرهما بسیار است و جـمـع مـی شـدنـد نـزد او جـمـاعـتـی از نـاقـلـیـن کـتـب فـلسـفـه مـثـل ابـوعـثـمـان دمـشـقـی و اسـحـاق و ثـابـت و غـیـر ایـشـان و از غـلـمـان او اسـت ابـوالحسن السّوسـنـجردی معروف بـه حمـدونی اسمش محمّد بن

بشر صاحب (کتاب انفاذ) است در امامت انتهی .(۷۶)

فقیر گوید: محمّد بن بشر مذکور از صلحا و عیون اصحاب و متکلمین ایشان است و همان است که پنجاه حجه پیاده به جا آورده و ابوسهل خالوی ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی فیلسوف صاحب (کتاب الفرق) است و از سعادت ابوسهل است که به شرف ملاقات امام زمان علیه السلام نائل شده چنانکه در ذکر وفات حضرت عسکری علیه السلام خبرش گذشت .

رسوا شدن حسین حلّاج

این شیخ جلیل سبب شد از برای رسوا شدن حلاج زیرا که حلاج به خاطر آورد که ابوسهل را مانند دیگران تواند گول زد و به حیله او را به دام آورد و با خود خیال کرد که چون ابوسهل در نزد مردم مرتبه بلند دارد و به علم و ادب و عقل و دانش معروف و مشهور است هرگاه به دام او درآید مردمان ضعفه و عوام بر او بگروند لاجرم برای او نوشت و او را به سوی خود دعوت کرد و اظهار کرد که من وکیل صاحب الزمان علیه السلام می باشم و ماءمور شدم که تو را دعوت کنم و مبادا در این امر شک و ریبی برای تو حاصل شود. ابوسهل چون بر مضمون کاغذ او مطلع گشت برای او پیغام فرستاد که اگر تو وکیل حضرت صاحب الزمان علیه السلام می باشی لابد برای تو دلائل و براهینی باشد اینک به جهت آنکه من به تو ایمان آورم یک چیز کمی از تو خواهش می کنم تا شاهد دعوت تو باشد و آن امر آسان این است که من دوست می

دارم جواری را فعلا چند جاریه دارم که از وصال ایشان حظ می برم لکن چون پیری در سر و روی من اثر کرده ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان مستور دارم چه اگر ایشان ملتفت سفیدی موی من شوند از من کناره گیرند و وصالم مبدل شود به هجران و شب تار گردد بر من روز تابان ، لاجرم من هر جمعه در تعب خضاب کردن می باشم ، اگر تو در دعوت خود صادقی چنان کن که ریش من سیاه شود و دیگر محتاج به خضاب نباشم آن وقت من به مذهب تو داخل شوم و مردم را به سوی تو دعوت کنم . چون این پیغام به حلاج رسید دانست سهمش (۷۷) خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده دیگر جواب او نداد و رسول نزد او نفرستاد، ابوسهل بعد از آن ، این مطلب را در مجالس و محافل نقل می کرد و او را افضح مردم نمود و پرده از روی کار او برداشت و او را رسوا نمود و مردم را از دام او ربود.(۷۸)

(قَالَ رَسُولُ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم اِذا رَاَیْتُمْ اَهْلَ الرَّیْبِ وَ الْبِدَعِ مِنْ بَعْدِی فَاَظْهِروا الْبَرآئَهَ مِنْهُمْ وَ اَکْثِرُوا مِنْ سَبِّهِمْ وَ الْقَوْلِ فِیهِمْ وَ الْوَقیعَهِ وَ باهِتُوهُمْ کَیْلا یَطْمَعُوا فِی الفِسادِ فِی الاِسْلام وَ یَحذَرُهُم النّاسُ وَ لا یَتَعَلَّمُونَ مِنْ بِدَعِهِمْ یَکْتُبُ اللّهُ لَکُمْ بِذلِکَ الْحسناتِ وَ یَرْفَعُ لَکُمْ بِهِ الدَّرَجاتِ فِی الا خِرَهِ) .(۷۹)

ع_(بَیانٌ: یُقالُ بَهَتَهُ بَهْتا اَیْ اَخَذَهُ بَغْتَهً وَ قَوْلَهُ تَعالی ؛ فَتَبْهَتَهُمْ

ای تُحَیِّرُهُمْ وَ بُهِتَ الرَّجُلُ عَلی صیغَهِ المَجْهُولِ ای اِنْقَطَعَ وَ ذَهَبَتْ حُجَّتُهُ وَ یَحْتَمِلُ اَنْ یَکَونَ الْمُرادُ بِاَهْلِ الرِّیْبِ، الَّذینَ یَشُکُّونَ فِی الدّینِ، وَ یُشَکِّکُونَ النّاسَ فیهِ بِالْقآءِ الشُّبُهاتِ) .

شرح حال محمّد همدانی

چهارم ـ محمّد بن صالح بن محمّد همدانی دهقان :

از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از وکلاء ناحیه مقدسه است . شیخ مفید روایت کرده از او که گفت : چون پدرم مرد و امر راجع به من شد برای پدرم بر مردم دستکی بودم از مال (غریم) ، شیخ مفید فرموده این رمزی بود که شیعه در قدیم آن را می شناختند میان خود و خطاب ایشان حضرت را به آن برای تقیه بود، پس من بعد از وفات پدر عریضه ای به خدمت حضرت نوشتم در باب آن مالها، حضرت در جواب نوشت که آنها را مطالبه کن از آنها که می خواهی . و من آنها را مطالبه کردم و همه ادا کردند مگر یک مرد که در تمسک او نوشته بود که چهارصد اشرفی باید بدهد، من به نزد او رفتم و آن مال را از او طلب کردم ، او در دادن تاءخیر می نمود و پسر او به من استخفاف و سفاهت نمود، شکایت او را به پدرش کردم گفت : چه شده ، یعنی استخفاف به تو سهل است و چیزی نیست . پس من چنگ زدم به ریش او و پای او را گرفتم و کشیدم او را تا وسط خانه ، پسر او در آن حال از خانه بیرون رفت استغاثه کرد به اهل بغداد می گفت قمی

رافضـی پـدر مرا کشـت پس خلق بسـیاری از ایشـان دور من جمـع شدنـد، م_ن ب_ر م_رك_ب خ_ود س_وار ش_دم و گ_ف_ت_م : اح_س_ن_ت_م ای اهل بغـداد خوب کاری کردید، طرفداری ظالم را می کنید و او رامسلط می گردانید بر غریـب م_ظ_لوم ك_ه ط_لب از او دارد، م_ن م_ردی م_ی ب_اش_م از اه_ل همـدان از اهـل سـنت و ایـن مرد مرا نسـبت بـه قـم می دهـد و می گویـد رافضـی اسـت و می خواهـد ك_ه ح_ق م_را ض_ای_ع گ_ردان_د و ب_ه م_ن ن_ده_د، چ_ون اه_ل ب_غ_داد ای_ن را ش_ن_ی_دن_د ب_ر او ه_ج_وم آوردن_د و خ_واس_ت_ن_د داخ_ل دك_ان_ش شـند مـن ایشـان را سـاكن گردانیـدم پس آن مرد طلبیـد تمسـك و صـورت طلـب را و س_وگ_ن_د ی_اد ك_رد ب_ه ط_لاق ك_ه آن م_ال را در ح_ال ادا ك_ن_د، پ_س م_ن مال را از او گرفتم .(۸۰)

ب_اب چ_ه_ارده_م : در ت_اری_خ ام_ام دوازده_م (حجّه اللّه عَلی عِبــادِهِ وَ بَقیَّته فی بِلادِهِ كاشِف الا حزان و خلیفه الرّحمان حضرت حجه بن الحسن صاحب الزمان صلوات اللّه علیه و علی آبائه مادامَت السَّمواتُ وَ الاَرْضُ وَ كَرَّ الْجَدیدان) .

ف_ص_ل اول : در ب_ی_ان ولاـــدت ب_ا س_ع_ادت ح_ض_رت ص_اح_ب الزم_ان ع_لی_ه الس_لاـم واح_وال والده م_اج_ده آن ح_ض_رت و ذك_ر ب_ع_ض_ی از اس_م_اء و الق_اب ش_ری_ف_ه وشمائل مباركه آن جناب

قسمت اول

علامه مجلسـی رحمه اللّه در (جلاءالعیون) فرموده : اشـهر در تاریخ ولادت شـریف آن ح_ض_رت آن اس_ت كه در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضـی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آن است كه روز ولادت شب جمعه پانزدهم م_اه ش_عبان بود و بعضـی هشـتم شـعبان هم گفته انـد و به اتفاق ، ولادت آن جناب در سرّ من راءی واق_ع شـد، و به اسم و كنیت بـا حضـرت رسـالت صـلی اللّه علیه و آله و سـلم موافـق است و در زمـان غیبت ، اسم آن جناب را مذكور ساختن جائز نیست و حكمت آن مخفی است و القاب شریف آن جناب مهدی و خاتم و

منتظر و حجت و صاحب است .(۱)

اب_ن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده اند از بشر (۲) بن س_لیمان برده فروش که از فرزندان ابوایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی ن_ق_ی ع_لی_ه الس_لام و ام_ام حسن عسکری علیه السلام و همسایه ایشان بود در شهر سرّ من راءی ، گ_ف_ت ک_ه روزی ک_اف_ور خ_ادم امام علی نقی علیه السلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود، چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری ، ولا‌یت و م_ح_ب_ت م_ا اه_ل ب_ی_ت ه_م_ی_ش_ه در م_ی_ان ش_م_ا ب_وده اس_ت از زم_ان ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّه ع_لی_ه و آله و س_لم ت_ا ح_ال و پ_ی_وس_ت_ه م_ح_ل اع_تماد ما بوده اید و من تو را اختیار می کنم و مشرف می گردانم به تفصیلی که به س_ب_ب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و تو را به رازهای دیگر مطلع می گردانم و به خریدن کنیزی می فرستم ، پس نامه پاکیزه نوشتند به خط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی ب_ود، ف_رمودند: بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر ج_س_ر ح_اض_ر ش_و چ_ون ک_ش_ت_یهای اسیران به ساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتی ها خ_واهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلا‌ن امراء بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دی_د ک_ه ب_ر سر ایشان جمع خواهند شد، پس از دور نظر کن

به برده فروشـی که عمرو بن یزیـد نـام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر آکنده پوشیده است و اب‍ـا و ام‍ـت‍ـن‍ـاع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریـان و دست گذاشـتن ایشان به او، و خ‍ـواه‍ـی ش‍ـن‍ـی‍ـد ک‍ـه از پس پرده صـدای رومی از او ظاهر می شود، پس بـدان که به زبان روم‍ـی م‍ـی گ‍ـوی‍ـد وای ک‍ـه پ‍ـرده غ‍ـف‍ـت‍ـم دری‍ـده شـد. پس یکی از مشتریان خواهـد گفـت کـه مـن سـیصد اشـرفی می دهـم بـه قیمـت ایـن کنیز، عفـت او در خریـدن ، مرا راغـب تر گردانیـد، پس آن ک‍ـن‍ـی‍ـز ب‍ـه لغت عربی خواهـد گفـت بـه آن شـخص کـه اگر بـه زیّ حضـرت سلیمان بن داود ظ‍ـاه‍ـر ش‍ـوی و پ‍ـادش‍ـاه‍ـی او را ب‍ـی‍ـاب‍ـی م‍ـن ب‍ـه ت‍ـو رغ‍ـب‍ـت ن‍ـخ‍ـواه‍ـم ک‍ـرد م‍ـال خ‍ـود را ض‍ـایـع مکـن و بـه قیمت من مـده . پس آن برده فروش گویـد که من برای تـو چه چـاره کنم که به هیـچ مشـتری راضـی نمی شـوی و آخر از فروختـــن تـــو چـــاره ای نیســـت ، پس آن ک‍ـن‍ـی‍ـزک گ‍ـوی‍ـد ک‍ـه چ‍ـه ت‍ـع‍ـج‍ـی‍ـل م‍ـی ک‍ـن‍ـی الب‍ـت‍ـه ب‍ـای‍ـد م‍ـش‍ـت‍ـری ب‍ـه ه‍ـم رس‍ـد ک‍ـه دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم . پس در این وقت تـو برو به ن‍ـزد ص‍ـاح‍ـب کنیز و بگـو که نـامه ای بـا من هست که یکی از اشـراف و بزرگـواران از روی ملاطفت نوشته است به لغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم

و سخاوت و وفاداری و بـزرگواری خود را وصف کرده است ، این نامه را به آن کنیز بـده که بخوانـد اگر به صـاحـب ایـن نـامـه راضـی شـود مـن از جـانـب آن بـزرگ وکـیـلـم کـه ایـن کنیز را از برای او خـریـداری نـمایم . بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت فرموده بود واقع شـد و آنچه فرموده بود همه را به عمل آوردم ، چون کنیز در نـامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عـمـرو بـن یزیـد که مرا به صاحب این نـامه بفروش و سوگنـدهای عظیم یاد کرد که اگر مرا به او نفروشـی خـود را هلاک می کنم ، پس بـا او در بـاب قیمت گفتگوی بسیار کردم تـا آنـکـه بـه هـمـان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام به من داده بودند پـس زر را دادم و کـنـیـز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد به حجره ای که در بـغـداد گـرفـته بودم ، و تا به حجره رسید نامه امام را بیرون آورد و می بوسـید و بر دیده ها می چسبانید و بر روی می گذاشت و به بدن می مالید، پس من از روی تعجب گفتم نـامـه ای را مـی بـوسـی کـه صاحبش را نمی شناسـی ، کنیز گفـت : ای عـاجز کـم معرفـت به بـزرگـی فـرزنـدان و اوصـیـای پـیـغـمـبـران ، گـوش خـود بـه مـن بـسـپـار و دل برای شـنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح دهم .

مـن مـلیـکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن الصفا

وصی حضرت عیسی علیه السلام است تو را خبر دهم به امر عجیب :

ب_دان که جدم قیصر خواست که را به عقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که سیزده س_اله ب_ودم پ_س ج_م_ع ك_رد در قصر خو از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و ب_زرگ_ان سپاه و سرکرده های قبایل چهارهزار نفر، و فرمود: تختی حاضر ساختند که در ای_ام پ_ادش_اه_ی خ_ود ب_ه ان_واع ج_واه_ر م_رص_ع گ_ردانیده بود و آن تخت را بر روی چ_ه_ل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خ_ود را در ب_الای ت_خ_ت ف_رس_ت_اد، چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند ب_ت_ه_ا و چ_لیپاها سرنگون همگی افتادند بر زمین و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمین اف_ت_اد و پ_س_ر ب_رادر م_لك از ت_خ_ت اف_ت_اد و ب_ی ه_وش ش_د، پ_س در آن ح_ال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضایشان بلرزید. پس بزرگ ایشان به جدم گفت : ای پادشاه ! ما را معاف دار از چنین امری که به سبب آن نحوستها روی نمود که دلالت می کند بر اینکه دین مسیحی به زودی زائل گردد.

پ_س ج_دم این امر را به فال بد دانست و گفت به علما و کشیشان که این تخت را بار دیگر ب_رپ_ا ك_ن_ید و چلیپاها را به جای خود قرار دهید، و حاضر گردانید بردار این برگشته روزگ_ار ب_دب_خ_ت را ك_ه ای_ن دخ_ت_ر را ب_ه او ت_زویج نماییم تا سعادت آن

برادر دفـع نــحــوســت ایــن برادر بکنـــد، چــون چنیــن کردنــد و آن برادر دیگر را بر بالاــی تخــت بردنــد، و چــون کــشــیــشــان شــروع بــه خــوانــدن انــجــیــل کــردنــد بــاز هــمــان حــالـــت اول روی نمـــــود و نحوست این برادر و آن برادر برابر بود و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه نحوست آن دو برادر، پس مردم متفرق شدنـد و جـدم غمناک به حــرم ســرای بــازگــشــت و پــرده هــای خــجالت درآویخت ، چون شـب شـد به خواب رفتم ، در خواب دیـدم که حضـرت مسـیح و شـمعون و جمعی از حواریین در قصـر جدم جمع شدند و منبری از نــور نــصــب کــردنــد که از رفعت بر آسـمان سـربلندی می کرد و در همـان موضع تعبیه کــردنــد کــه جــدم تخت را گذاشته بود. پس حضـرت رسالت پناه محمّد صلی اللّه علیه و آله و ســلم بــا وصــی و دامــادش عــلی بــن ابــی طــالب عــلیــه الســلاـم و جــمــعــی از امــامـان و فرزنـدان بزرگـواران ایشـان قصـر را به قـدوم خـویش منـور ساختند، پس حضـرت مسـیح به قدوم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم الا نبیاء صلی اللّه علیه و آله و سلم شتافت و دست در گردن مبارک آن جناب درآورد پس حضـرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که یا روح اللّه ! آمده ایم که ملیکه فرزند وصـی تو شـمعون را بــرای ایــن فــرزنــد سعادتمند خود خواستگاری نماییم و اشاره فرمود به ماه برج امامت و خــلافــت حــضــرت امــام حسن عسکری علیه السلام فرزند آن کسی که تو نامه اش را به من دادی پس

حضـرت نظر افکنـد به سـوی حضـرت شـمعون و فرمـود: شـرف دو جهـانی به تـو روی آورده ، پـیـونـد کـن رحـم خـود را بـه رحـم آل محمّـد صـلی اللّه علیـه و آلـه و سـلم . پس شـمـعـون گـفـت کـه کـردم ، پـس هـمـگـی بـر آن مـنـبـر بـرآمـدنـد و حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سلم خطبه ای انشـاء فرمودنـد و بـا حضـرت مسـیح مرا بـه حـسـن عـسـکـری عـلیـه السـلام عـقـد بـسـتـنـد و حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم بـا حواریـون گـواه شدنـد، چـون از آن خـواب سعادت مـآب بـیـدار شـدم از بـیـم کـشـتـن ، آن خـواب را بـرای جـدم نـقـل نـکـردم و ایـن گنج رایگان را در سینه پنهان داشـتم و آتش محبت آن خورشـید فلك امامت روز بـه روز در کانون سـینه ام مشـتعل می شـد و سرمایه صبر و قرار مرا به باد فنا می داد تا به حـدی که خوردن و آشامیـدن بر من حرام شـد و هر روز چهره ، کاهی می شـد و بـدن مـی کـاهید و آثـار عشـق نهـانی در بیرون ظـاهر می گردیـد، پس در شـهرهای روم طبیبی نمانـد کـه مـگـر آنـکـه جـدم بـرای مـعـالجـه مـن حـاضـر کـرد و از دوای درد مـن از او سـؤ ال کرد و هیچ سودی نمی داد.

چـون از علاج درد من ماءیوس مانـد روزی به من گفت : ای نور چشم من ! آیا در خاطرت چیزی و آرزویی در دنیا هست کـه برای تـو بـه عمـل آورم ؟ گفتـم : ای جـد مـن ! درهـای فرج بر روی خـود بـسـتـه مـی بـیـنـم اگـر شـکنجه و آزار از

اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمایی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشایی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسـیح و مـادرش عـافـیـتـی بـه مـن بخشـند، چـون چنیـن کرد انـدک صـحتی از خـود ظاهر سـاختم و انـدک طـعـامـی تـنـاول نـمـودم پس خوشـحال و شـاد شـد و دیگر اسـیران مسـلمانا را عزیز و گرامی داشـت . پـس بـعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السـلام بـه دیـدن من آمد و حضـرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خـدمت آن حضـرت بـودند. پس مریم به من گفت : این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تو امـام حسن عسـکری عـلیـه السـلـم اسـت . پـس به دامنش درآویختم و گریسـتم و شـکایت کردم که امام حسن علیه السـلام بـه مـن جـفـا می کند و از دیدن من ابا می نماید، پس آن حضرت فرمود که چگونه فـرزنـد مـن بـه دیـدن تـو بیایـد و حـال آنکـه بـه خـدا شـرک می آوری و بر مـذهب ترسـایی و ایـنـک خـواهـرم مـریـم و دخـتـر عـمـران بـیـزاری مـی جـویـد بـه سوی خـدا از دین تـو، اگر مـیـل داری کـه حـق تعـالی و مریم از تو خشنود گردند و امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن تو بیاید پس بگو:

(اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدا رَسُولُ اللّهِ) .

چـون بـه ایـن دو کلمـه طیبـه تلفـظ نمـودم حضـرت سـیده النسـاء مرا بـه سـینه خـود چسـبانید و دلـداری فـرمـود و گـفـت : اکـنـون مـنـتـظر آمدن فرزندم باش که من او را به سوی تو می فرستم . پس بیدار

شـدم و آن دو كلمه طيبه را بر زبـان مى رانـدم و انتظـار ملاقـات گرامى آن حـضـرت مـى بـردم ، چـون شـب آيـنـده در آمـد بـه خـواب رفـتـم خـورشـيـد جـمـال آن حـضـرت طـالع گـرديـد گـفتم : اى دوست من ! بعد از آنكه دلم را اسير محبت خود گردانيدى چرا از مفارقت جمال خود مرا چنين جفا دادى ؟ فرمود كه دير آمدن به نزد تو نبود مـگـر بـراى آنـكـه مـشرف بودى اكنون كه مسلمان شدى هر شب به نزد تو خواهم بود تا آنـكـه حـق تـعـالى مـا و تـو را در ظـاهـر بـه يـكـديـگـر بـرسـانـد و ايـن هـجـران را بـه وصـال مـبـدل گـردانـد، پس از آن شب تـا حال ، يك شب نگذشته است كه درد هجران مرا به شربت وصال دوا نفرمايد.

بشر بن سليمان گفت : چگونه در ميان اسيران افتادى ؟ گفت : مرا خبر داد امام حسن عسكرى عـلـيـه السـلام در شـبـى از شـبـهـا كـه در فلان روز جدت لشكرى به جنگ مسلمانان خواهد فـرسـتاد، پس از عقب ايشان خواهد رفت ، تو خود را در ميان كنيزان و خدمتكاران بينداز به هيئتى كه تو را نشناسند و از پى جد خود روانه شو و از فلان راه برو. چنان كردم طلايه لشـكـر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسير كردند و آخر كار من آن بود كه ديدى و تا حـال كسى به غير از تو ندانسته است كه من دختر پادشاه رومم و مردى پير كه در غنيمت ، من به حصه او افتادم از نام من سؤ ال كرد گفتم نرجس نام دارم ، گفت : اين

نـام کنیزان است . بشـر گفت : این عجب است که تو از اهـل فرنگی و زبان عربی را نیک می دانی ؟ گفت : از ب‍‍س‍‍یاری محبتی که جدم نسبت به من داشت می خواست مرا به یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن م‍‍ت‍‍رج‍‍می را که زبان فرنگی و عربی هر دو می دانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمـد و لغت عربی به من می آموخت تا آنکه زبانم به این لغت جاری شد.

بشـر گوی که من او را به سرّ من راءی بردم به خدمت امام علی نقی علیه السـلام رسانیدم ، ح‍‍ض‍‍رت ک‍‍ن‍‍ی‍‍زک را خ‍‍طاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعـالی به تو نمود عزت دین اسـلام را و مـذلت دین نصـاری را و شـرف و بزرگواری محمّـد صـلی اللّه علیه و آله و سـلم و اولاـد او را؟ گفت : چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر می دانی یابن رسـول اللّه ! پس حضـرت فرمـود که می خـواهم تـو را گرامی دارم ، کـدام یـک بهـتر است نزد ت‍‍و، ای‍‍ن‍‍ک ده ه‍‍زار اش‍‍رف‍‍ی ب‍‍ه ت‍‍و دهم یا تو را بشارت دهم به شـرف ابدی ؟ گفت : بشارت به شرف را می خواهم و مال نمی خواهم . حضـرت فرمودنـد کـه بشـارت بـاد تـو را ب‍‍ه ف‍‍رزن‍‍دی ک‍‍ه پ‍‍ادش‍‍اه م‍‍ش‍‍رق و م‍‍غ‍‍رب ع‍‍الم ش‍‍ود و زم‍‍ی‍‍ن را پ‍‍ر از عـدل و داد کنـد بعـد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد، گفت : این فرزند از کی به وجود خ‍‍واه‍‍د آم‍‍د؟ ف‍‍رم‍‍ود: از آن ک‍‍س‍‍ی که حضرت

رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم تو را بـرای او خـواسـتـگاری کرد، پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او تو را به عقد کـی درآورد؟ گـفت : به عقد فرزند تو امام حسن عسکری علیه السلام ، حضرت فرمود که آیـا او را مـی شـنـاسـی ؟ گـفت : از آن شبی که به دست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی نـگـذشـته است که او به دیدن من نیامده باشد. پس حضرت کافور خادم را طلبید و گفت : بـرو و خـواهـرم حـکـیـمـه خـاتـون را طـلـب کـن . چـون حـکـیـمـه داخـل شـد حـضـرت فـرمـود کـه ایـن آن کـنـیـز اسـت کـه مـی گـفـتـم ، حـکـیـمـه داخـل شـد حـضـرت فـرمـود کـه ایـن آن کـنیز اسـت که می گفتـــم ، حکیمـــه خـــاتون او را در بر گـرفـت و بـسـیـار نـوازش کـرد و شـاد شـد. پـس حـضـرت فـرمـود کـه ای دخـتـر رسـول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سلم او را ببر خانه خود و واجبات و سنت ها را به او بیاموز که او زن حسن عسکری و مادر صاحب الا مر علیه السلام است .(۳)

کـلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالی شاءن به سندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السـلام بـه خـانـه مـن تـشـریف آوردند و نگاه تندی به نرجس خاتون کردند، پس عرض کـردم کـه اگر شما را خواهش او هست به خدمت شما بفرستم ، فرمود که ای عمه ! این نگاه تند از روی تعجب بود؛ زیرا که در این

زودی حق تعالی از او فرزنـد بزرگواری بیرون آورد کـه عالم را پر از عـدالت کند بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور، گفتم : او را بفرستم به نزد شما؟ فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب .

حـکـیمه خـاتون گویـد که جـامه های خود را پوشـیدم و به خانه برادرم امام علی نقی علیه السـلام رفـتـم ، چـون سـلام کـردم و نـشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از ابتداء فـرمـود کـه ای حـکیمه ! نرجس را بفرست برای فرزنـدم ، گفتم : ای سـید من ! من از برای همین مطلب به خـدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم . فرمود: که ای بزرگـوار صـاحب بـرکـت ! خـدا مـی خـواهـد کـه تـو را در چنین ثـوای شـریک گردانـد و بهره عظیمی از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید که تو را واسطه چنین امری کرد. حکیمه گفت : به زودی به خـانـه خـود برگشتم و زفاف آن معـدن فتوت و سـعادت را در خانه خود واقع ساختم . بعـد از چـند روزی آن سـعد اکبر را با آن زهره منظر به خانه خورشـید انوار یعنی والـد مطهر او بـردم و بـعـد از چـنـد روز، آن آفتـاب مطلع امـامت در مغرب عـالم بقـاء غروب نمود و ماه برج خـلافـت امـام حـسـن عـسـکری علیه السـلام در امامت جانشین او گردید، و من پیوسته به عادت مقرر زمان پدر به خدمت آن امام البشر می رسیدم . پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت : ای خاتون ! پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم

، گفتم : تویی خاتون و صاحب من بلکه هـرگـز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من تو را خدمت می کـنـم و مـنـت بـر دیده می نهم ، چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام این سخن را از من شـنـیـد گـفت : خدا تو را جزای خیر دهد ای عمه . پس در خدمت آن جناب نشستم تا وقت غروب آفـتـاب پـس صدا زدم به کنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم ، حضرت فرمود: ای عـمه ! امشب نزد ما باش که در این شب متولد می شود فرزند گرامی که حق تعالی به او زنده می گرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت بعد از آن که مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت ، گفتم : از کی به هم می رسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی یابم ، فـرمـود کـه از نـرجـس بـه هـم می رسـد نـه از دیگری . پس جسـتم پشـت و شـکم نرجس را و مـلاحـظـه کـردم ، هـیـچ گـونـه اثـری نیـافتم ، پس برگشـتم و عرض کردم حضـرت تبسم فـرمـود و گـفـت : چـون صـبـح مـی شـود اثـر حـمـل بـر او ظـاهـر خـواهـد شـد و مـثـل او مـثـل مـادر مـوسـی اسـت کـه تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حـال او مـطلع نگردید؛ زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می شکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است به حضرت موسی .

قسمت دوم

و در

روای_ت دی_گ_ر ای_ن اس_ت ک_ه ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه ح_م_ل م_ا اوص_ی_ای پیغمبران در شکم نمی باشد و در پهلو می باشد و از رحم بیرون نمی آی_د ب_لک_ه از ران م_ادران ف_رود م_ی آی_ی_م ؛ زی_را ک_ه م_ا نورهای حق تعالی ایم و چرک و ن_ج_اس_ت در از م_ا دور گ_ردان_ی_ده اس_ت . ح_ک_ی_م_ه گ_ف_ت ک_ه ب_ه ن_زد ن_رج_س رف_ت_م و ای_ن ح_ال را ب_ه او گ_ف_ت_م ، گ_ف_ت : ای خ_ات_ون ! ه_ی_چ اث_ری از ح_م_ل در خ_ود م_ش_اه_ده ن_م_ی ن_م_ای_م . پ_س شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خ_واب_ی_دم و در ه_ر س_اع_ت از او خ_ب_ر م_ی گ_رف_ت_م و او ب_ه حال خود خوابیده بود، هر ساعت حیرتم زیاده می شد و در این شب بیش از شبهای دیگر به نماز و تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم چون به نماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وض_و ساخت و نماز شب را به جای آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس ن_زدی_ک ش_د شکی در دلم پدید آید از وعده ای که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از حجره خود صدا زد که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده . پس در ای_ن وق_ت در ن_رج_س اض_ط_راب م_ش_اهده کردم پس او را در برگرفتم و نام الهی را بر او خ_واندم باز حضرت صدا زدند که سوره اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ را بر او بخوان . پ_س از او پ_رس_یدم که چه حال داری ؟ گفت : ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرمود. پس چ_ون ش_روع

کـردم بـه خـوانـدن سـوره اِنـّا اَنـْزَلْـنـاهُ فـی لَیـْلَـهِ الْـقـَدْرِ، شـنـیـدم کـه آن طـفـل در شـکـم مـادر بـا مـن هـمـراهـی می کرد در خوانـدن و بر مـن سـلام کرد، مـن ترسـیدم پس حـضـرت صـدا کـرد کـه تـعـجب مکن از قـدرت حق تعـالی که طفلان ما را به حکمت گویا می گـردانـد و مـا را در بزرگی حجت خود ساخته است در زمین . پس چون کلام حضرت امام حسن عـسـکـری عـلیـه السـلام تـمـام شـسد نرجس از دیـده من غـائب شـد گویـا پرده ای میـان من و او حـائل گـردیـد، پـس دویـدم بـه سوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فریادکنـان ، حـضـرت فـرمـود: برگرد ای عمه ! که او را در جـای خـود خواهی دیـد، چون برگشتم پرده گـشـوده شد و در نرجش نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم کـه رو بـه قـبـله بـه سجده افتاده به زانوها و انگشتان سبابه را به آسمان بلند کرده ومی گوید:

(اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلا اللّهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ جَدّی رَسُولُ اللّهِ وَ اَنَّ اَبی اَمیرُالمُؤ مِنینَ وَصِیُّ رَسُولُ اللّهِ) .

پس یک یک امامان را شمرد تا به خودش رسید فرمود:

(اَللّهـُمَّ اَنـْجـِزْلِی وَعـْدی وَ اَتـْمـِمْ لی اَمـْری وَ ثَبِّتْ وِطْاءَتی وَ امْلاِ اَلارْضَ بی عَدْلا وَ قِسْطا) ؛

یـعـنـی خـداونـدا! وعـده نصـرت که به من فرموده ای وفـا کن و امر خلافت و امامت را تمام کن اسـتـیـلاء و انـتـقـام مـرا از دشـمـنـان ثـابـت گـردان و پـر کـن زمـیـن را بـه سـبـب مـن از عدل و داد.

و در روایـت دیـگـر چـنـان اسـت کـه چـون

حـضـرت صاحب الا مر متولد شد نوری از او ساطع گردید که به آفاق آسـمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان به زیر می آمدنــد و بـالـه‌ـای خـود را بـر سـر و روی و بـدن آن حـضـرت می مالیدنــد و پرواز می کردنـد پس حـضـرت امـام حسـن عسـکری علیـه السـلام مرا آواز داد کـه ای عمـه فرزنـد مرا بگیر و بـه نزد مـن بـیـاور چـون بـرگـرفتم او را ختنه کرده و نـاف بریـده و پـاکیزه یـافتم و بر ذراع راسـتـش نـوشـتـه بـود که (جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الباطِلَ کـانَ زَهُوقا) ؛(۴) یـعـنـی حـق آمـد و بـاطـل مـضـمـحـل شـده و مـحو گردیـد پس به درستی که بـاطـل مـضـمـحـل شـدنـی اسـت و ثـبـات و بـقـا نـدارد. پس حکیمه گفت که چـون آن فرزنـد سـعـادتـمـنـد را به نزد آن حضـرت بردم همین که نظرش بر پـدرش افتـاد سـلام کرد پس حـضـرت او را گرفـت و زبـان مبـارک بر دو دیـده اش مالیـد و در دهـان و هر دو گوشـش زبـان گـردانـیـد و بـر کـف دسـت چپ او را نشانیـد و دست بر سـر او مالیـد و گفت ای فرزنـد سـخن بگو به قـدرت الهی ، پس صاحب الا مر استعاذه فرموده و گفت :

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم وَ نُریدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَئِمَّهَ وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الاَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُون) .(۵)

ایـن آیـه کـریـمـه مـوافـق احـادیـث مـعـتبره در شاءن آن حضرت و آباء بزرگوار آن حضرت نـازل

ش_ده و ت_رجمه ظاهرش این است : که می خواهم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را س_تمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان در دین و بگردانیم ای_ش_ان را وارثان زمین و تمکن و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنماییم فرعون و هامان را و لشکرهای ایشان را و از آن امامان آنچه را حذر می کردند.

پ_س ح_ض_رت ص_احب الا مر علیه السلام ، صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤ م_ن_ی_ن و ج_م_ی_ع ام_ام_ان ف_رس_ت_اد ت_ا پ_در ب_زرگ_وار خ_ود، پ_س در ای_ن ح_ال م_رغان بسیار نزدیک سر مبارک آن جن_اب جم_ع شدن_د پس ب_ه یکی از آن مرغ_ان ص_دا زد ک_ه ای_ن ط_ف_ل را ب_ردار و ن_ی_ک_و م_ح_اف_ظ_ت ن_م_ا و ه_ر چ_ه_ل روز ی_ک م_رتبه به نزد ما بیاور، مرغ آن جناب را گرفت و به سوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند، پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام ف_رم_ود: س_پ_ردم ت_و را ب_ه آن ک_سی که مادر موسی ، موسی را به او سپرد، پس نرجس خاتون گریان شد، حضرت فرمود: ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و ب_ه زودی آن را ب_ه س_وی ت_و ب_ر م_ی گ_ردان_د چ_ن_ان_چ_ه حضرت موسی را به مادرش برگردانیدند؛ چنانچه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را به سوی م_ادرش ت_ا دیده مادرش به او روشن گردد. (۶) پس حکیمه پرسید که این مرغ ک_ی ب_ود ک_ه ص_اح_ب را ب_ه او س_پ_ردی ؟ ف_رم_ود ک_ه او روح الق_دس اس_ت ک_ه م_وک_ل اس_ت ب_ه ائم_ه ک_ه ای_ش_ان را

موفق می گرداند از جانب خدا و از خطا نگاه می دارد و ایشان را به علم زینت می دهد. حکیمه گفت : چون چهل روز گذشت به خدمت آن حضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه می رود گفتم : ای سید من ! این طفل دوساله از کیست ؟ حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیاء ایشان هرگاه امام باشند بخلاف اطفال دیگر نشو و نما نمی کنند و یک ماهه ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن می گویند و قرآن می خوانند و عبادت پروردگار می نمایند و در هنگام شیر خوردن ، ملائکه فرمان ایشان می برند و هر صبح و شام بر ایشان نازل می شوند. پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یک مرتبه به خدمت او می رسیدم در زمان امام حسن عسکری علیه السلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آن حضرت او را ملاقات کردم به صورت مرد کامل نشناختم او را، به فرزند برادر خود گفتم : این مرد کیست که مرا می فرمایی نزد او بنشینم ؟ فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما می روم باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمایی . پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به عالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الا مر علیه السلام را هر صبح و شام ملاقات می نمایم و از هرچه سؤ ال می کنم

مرا خبر می دهد و گاهی است که می خواهم سؤ الی بکنم هنوز سؤ ال نکرده جواب می فرماید:

و در روای__ت دی__گ__ر وارد ش__ده ک__ه حیکمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب الا مر علیه السلام مشتاق لقای او شدم رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم که مولای من کجا است ؟ فرمود که سپردم او را به آن کسی که از ما و تو ب__ه او اح__ق و اولی ب__ود، چون روز هفتم شود بیا به نزد ما و چون روز هفتم رفتم گهواره ای دی__دم ب__ر س__ر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من خندید و ت__ب__س__م م__ی ف__رم__ود، پ__س ح__ضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور، چون به خدمت آن حضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند! حضرت صاحب الا مر علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم اللّه گفت و آیه ای که گذشت تلاوت فرمود. پس حضرت امام حسن ع__س__ک__ری ع__لی__ه الس__لا_م ف__رم__ود ک__ه ب__خ__وان ای ف__رزن__د آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران فرستاده است . پس ابتدا نمود از صحف آدم و به زبان سریانی خواند و کتاب ادری__س و ک__ت__اب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و ان__ج__ی__ل ع__ی__س__ی و قرآن جدم محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد. پس

حضـرت امـام حسن عسـكرى عليه السـلام فرمـود كه چـون حــق تــعــالى مــهـدى اين امت را به من عطـا فرمـود و ملك فرستاد كه او را به سراپرده عرش رحــمــانــى بــرند پس حق تعالى به او خطاب نمود كه مرحبا به تو اى بنده من كه تو را خلق كرده ام براى يـارى دين خود و اظهار امر شـريعت خود و تويى هـدايت يافته بنـدگان من ، قــســم بــه ذات خــودم مى خورم كه به اطـاعت تو ثواب مى دهم و به نافرمانى تو عقاب مى كنم مردم را و به سـبب شـفاعت و هـدايت تو بنـدگان را مى آمرزم و به مخالفت تو ايشان را عــقــاب مــى كــنــم ، اى دو مــلك بــرگردانيد او را به سوى پدرش و از جانب من او را سـلام بــرســانــيــد و بــگــويــيد كه او در پناه حفظ و حمايت من است او را از شـر دشمنان حراست تا هــنــگــامــى كــه او را ظــاهــر نــمــايــم و حــق را بــا او بــرپــا دارم و بــاطــل را بــا او ســرنــگــون ســازم و دين حق براى من خالص باشد. تمام شد آنچه از (جلاءالعيون) نقل كرديم .(۷)

و در (حــق اليــقــيــن) نــيــز ولاــــــدت شــريــف آن حــضــرت را بــه هــمــيــن كــيــفــيــت نــقــل كرده بـا بعضــى روايـات ديگر، از جمله فرمـوده : محمّــد بـن عثمـان عمرى روايـت كرده كـه چــون آقــاى مــا حــضــرت صــاحب الا مر عليه السـلام متولد شد حضـرت امام حسن عسـكرى عليه الســلام پــدرم را طــلبيد و فرمود كه ده هزار رطل كه قريب به هزار من مى باشد نان و ده هزار رطل گوشت تصدق كنند بر

بنی هـاشم و غیر ایشـان و گوسـفند بسـیاری برای عقیقـه بـکـشـنـد. و نـسـیـم و مـاریـه کنیزان حضـرت عسکری علیه السلام روایت کرده اند که چون حـضـرت قـائم عـلیـه السلام متولد شد به دو زانو نشست و انگشتان شهادت را به سوی آسـمـان نـمـود و عطسه کرد و گفت : (اَلْحَمْدُللّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلی مُحَمَّد وَ آلِهِ) ، پس گفت گمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف خواهد شد اگر مرا رخصت گـفـتـن بدهد خدا، شکی نخواهند ماند. و ایضا نسیم روایت کرده که یک شب بعد از ولادت آن حـضـرت بـه خـدمـت او رفـتـم و عـطـسـه کـردم فرمود که (یَرْحَمَکِ اللّٰهُ) من بسیار خوشحال شدم پس فرمود: می خواهی بشارت دهم تو را در عطسه ؟ گفتم : بلی ، فرمود: امان است از مرگ تا سه روز.(۸)

و اما اسماء و القاب شریفه آن حضرت علیه السلام ، پس بدان که شیخ ما مرحوم ثقه الا سلام نوری رحمه اللّٰه در (نجم ثاقب) یک صد و هشتاد و دو اسم برای آن حضرت ذکر کرده و ما در اینجا به ذکر چند اسم از آن اسماء مبارکه تبرک می جوییم .

اول _ (بقیه اللّٰه) : روایت شده که چون آن حضرت خروج کند پشت کند به کعبه و جمع می شود سیصد و سیزده مرد و اول چیزی که تکلم می فرماید این آیه است :

(بَقِیَّهُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْمُؤ مِنینَ) (۹) آنگاه می فرماید: منم بقیه اللّٰه و حـجـت او و خـلیفه او بر شما. پس سلام نمی

کند بر او سلام کننده ای مگر آنکه می گوید: (اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا بَقِیَّهَ اللّهِ فی اَرْضِهِ) .(۱۰)

دوم ـ (حـجـت) : و این از القاب شایعه آن حضرت است که در بسیاری از ادعیه و اخـبـار به همین لقب مذکور شده انـد و بیشتر محدثین آن را ذکر نموده اند، و با آنکه در این لقـب سائر ائمه علیهم السلام شریک اند، و همه حجت هایند از جانب خداوند بر خلق و لکن چـنان اختصاص به آن جناب دارد که در اختیار هرجا بی قرینه و شاهدی ذکر شود مراد آن حضرت است ، و بعضی گفته اند لقب آن جناب حجه اللّه است به معنی غلبه یا سلطنت خدا بر خلایق چه این هر دو به واسطه آن حضرت به ظهور خواهد رسید، و نقش خاتم آن جناب اَنَا حُجَّهُ اللّه است .(۱۱)

سـوم ـ (خـلف) و (خلف صالح) : که مکرر به این لقب در السنه ائمه عـلـیـهـم السـلام مـذکور شده ، و مراد از (خلف) جانشین است . آن حضرت خلف جمیع انـبیاء و اوصیاء گذشته بود و دارا بود جمیع علوم و صفات و حالات و خصایص آنها را و مـواریـث الهـیـه کـه از آنـها به یکدیگر می رسد و همه آنها در آن حضرت و در نزد نزد او جمع بود. و در حدیث لوح معروف که جابر در نزد صدیقه طاهره علیها السلام دید مذکور اسـت بـعـد از ذکـر عـسـکـری عـلـیـه السـلام کـه آنـگـاه کـامـل مـی کـنـم ایـن را بـه پـسـر او خـلف کـه رحـمـت است برای جمیع

عالمیان ، بر او است کمال صفوت آدم و رفعت ادریس و سکینه نوح و حلم ابراهیم و شدت موسی و بهاء عیسی و صـبـر ایـوب . و در حـدیث مفضـل مشـهور است که چـون آن جنـاب ظـاهر شود تکیه کنـد به پشت خود به کعبه و بفرمایـد: ای گروه خلایق ! آگاه باشید که هرکه خواهد نظر کند به آدم و شـیـث ، پـس ایـنـك مـنـم آدم و شـیـث و بـه هـمـیـن نـحـو ذکـر نـمـایـد نـوح و سام و ابراهیـم و اسـمـاعـیـل و مـوسی و یوشع و شـمعون و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و سایر ائمه علیهم السلام را.(۱۲)

چـهارم ـ (شـرید) : مکرر به این لقب مذکور شده است در لسان ائمه علیهم السـلام خـصـوص حضـرت امیرالمؤ منین و جناب باقر علیهما السـلام ، و (شـرید) به معنی رانـده شده است یعنی از این خلق منکوس که نه جنابش را شناختند و نه قدر وجـــــــود نعمتش را دانـسـتـنـد و نـه در مـقـام شـكـرگـزاری و اداء حـقـش بـرآمـدنـد، بـلـكـه پـس از یـاءس اوایـل ایشـان از غلبه و تسـلط بر آن جنـاب و قتـل و قمع ذریه طـاهره اخلاف ایشان به اعانت زبـان و قـلــم در مـقـام نـفـی و طـردش از قـلــوب بـرآمـدنـد و ادلــه بـر اصـل نـبـودن و نـفـی تـولــدش اقـامـه نـمـودنــد و خاطرهــا را از یــادش محــو نمودنــد، و خــود آن حـضـرت بـه ابـراهـیـم بـن عـلی بـن مـهـزیـار فـرمـود كـه پـدرم بـه مـن وصـیـت نمـود کـه منزل نگیرم از زمین مگر جایی از آن که از همه جا مخفی تر و دورتر باشد

بـه جهت پنهـان نـمـودن امـر خـود و مـحـكـم كـردن مـحـل خـود از مـكـائـد اهـل ضـلال ، تـا آنكه می فرماید: پدرم به من فرمود: بر تو باد ای پسر من به ملازمت جاهای نـهـان از زمـیـن و طـلب كـردن دورتـریـن آن ؛ زیـرا كـه برای هر ولیی از اولیای خداوند تعالی دشمنی است مغالب و ضدی است منازع .(۱۳)

پـنـجـم ـ (غـریـم) : از القـاب خـاصه آن حضـرت است و در اخبـار اطلاـق آن بر آن حـضـرت ، شایع است . و (غریم) هم به معنی طلبكـار است و هم به معنی بـدهكار و در ایـنـجـا ظـاهرا به معنی اول است و این لقب مثل غلام در تغبیر از آن حضـرت از روی تقیه بوده كه چون شیعیان می خواستند مالی نزد آن حضرت یا وكلایش بفرستند یا وصیت كنند یـا از جـانب جنـابش مطـالبه كننـد به این لقب می خواندنـد و از غـالب اربـاب زرع و تجـارت و حـرفـه و صـنـاعـت طـلبـكـار بـود چـنـانـكـه گـذشـت ایـن مـطـلب در حال محمّد بن صالح در ذكر اصحاب حضرت عسـكری علیـه السـلام . و علاـمه مجلسـی رحمـه اللّه فرمـوده : ممكن است (غریم) به معنی بـدهكار باشـد و نـام بردن از آن حضـرت به این اسم از جهت تشـبه آن جناب باشد به شخص مدیون كه خود را مخفی می كند از مردم بـه علت دیون خود یا آنكه چون مردم آن حضـرت را طلب می كننـد كه اخـذ علوم و شـرایع از حضـرتش نماینـد آن جنب می گریزد از ایشان به جهت تقیه پس آن حضرت غریم مستتر است .

صلوات اللّه علیه .(۱۴)

قسمت سوم

ش_شم _ (قائم) : یعنی برپا شونده در فرمان حق تعالی چه آن حضرت پیوسته در ش_ب و روز م_ه_یای فرمان الهی است که به محض اشاره ظهور فرماید. و روایت شده که آن ح_ض_رت را ق_ائم ن_ام_ی_دد برای آنکه قیام به حق خواهد نمود و در روایت صقر بن ابی دلف اس_ت ک_ه ب_ه ح_ض_رت ام_ام م_حمّ_د تقی علیه السلام عرض کردم که چرا آن جناب را ق_ائم ن_امیدند؟ فرمود: برای آنکه به امامت اقامت خواهد نمود بعد از خاموش شدن ذکر او و م_رت_د شدن اکثر آنها که قائل به امامت آن حضرت بودند. و از ابوحمزه ثمالی مری است ک_ه گ_ف_ت : س_ؤ ال ک_ردم از ام_ام م_ح_م_ّد ب_اق_ر ع_لی_ه الس_لام ک_ه ی_اب_ن رس_ول اللّه ! آی_ا ه_مه شما قائم به حق نیستند؟ فرمود: بلی همه قائم به حقیم ، گفتم : پ_س چ_گ_ون_ه ح_ض_رت ص_اح_ب الا_ م_ر ع_لی_ه السلام را قائم نامیدند؟ فرمود که چون جدم ح_ض_رت ام_ام ح_س_ی_ن ع_لی_ه السلام شهید شد ملائکه در درگاه الهی صدای گریه و ناله ب_لن_د ک_ردن_د و گ_ف_ت_ن_د ای خ_داون_د و س_ی_د م_ا آی_ا غ_اف_ل م_ی ش_ودی از ق_ت_ل ب_رگ_زی_ده خ_ود و فرزند پیغمبر پسندیده خود و بهترین خلق خود؟ پس حق تعالی وح_ی ک_رد ب_ه س_وی ای_ش_ان ک_ه ای م_لائ_ک_ه م_ن ! ق_رار گ_ی_ری_د ق_س_م ب_ه ع_زت و ج_لا_ل خ_ود ک_ه ه_ر آی_ن_ه ان_ت_ق_ال خ_واهم کشید از ایشان هرچند بعد از زمانها باشد، پس حق تعالی حجابها را برداشت و نور امامان از فرزند حسین را به ایشان نمود و ملائکه به آن ش_اد ش_دن_د

پــس یــکــی از آن انــوار را دیــدنــد کــه در مــیــان آنــهــا ایــســتــاده بــود بــه نمـــــــــــاز مــشــغــول بــود حــق تــعــالی فــرمــود کــه بــا ایــن ایــســتــاده از ایــشــان انتقال خواهم کشید. (۱۵)

فــقــیــر گــویــد: بــیــایــد در فصل ششم کلامی در باب برخاستن از برای تعظیم این اسم مبارک .

هــفــتــم ــ (مــُحــَمَّد صَــلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ عَلی آبائِهِ وَ اءَهْلِ بَیْتِهِ) : اسم اصلی و نام اولی الهــی آن حــضــرت اســت چــنــانــچــه در اخــبــار مــتــواتــره خــاصــه و عــامــه اســت کــه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که مهدی همنام من است و در خبر لوح مستفیض اسم ان حضرت به این نحو ضبط شده ابوالقاسم محمّد بن الحسن هو حجه اللّه القائم . و لکــن مــخــفــی نــمــانــد کــه بــه مــقتضای اخبار کثیره معتبره حرمت بردن این اسم مبارک است در مــجــالس و مــحــافل تا ظهور موفور السرور آن حضرت و این حکم از خصائص آن حضرت و مسلم در نزد قدمای امامیه از فقها و متکلمین و محدثین است حتی آنکه از کلام شیخ اقدم حسن بن مــوســی نــوبختی ظاهر می شود که این حکم از خصائص مذهب امامیه است و از احدی از ایشان خــلاف نــقــل نــشــده تــا عــهــد خــواجــه نــصــیــرالــدّیــن طــوســی کــه آن مــرحــوم قــائــل بــه جــواز شــدنــد و بــعــد از ایــشــان از کــســی نــقــل خلاف نشده جز از صاحب کشف الغمه ، و در عصر شیخ بهائی این مساءله نظری شد و در مــیــان فــضــلاء، مــحــل تــشــاجــر شــد تــا آنــکــه در آن رســائل منفرده تاءلیف شد مانند (شرعه التسمیه) محقق داماد و رساله (تحریم التسمیه) شیخ

سلیمان ماخوری و (کشف التعمیه) شیخنا الحر العاملی رضی اللّه عنه و غیر ذلک و تفصیل کلام در (نجم ثاقب) است .(۱۶)

ه_ش_ت_م _ (م_هدی) صلوات اللّه علیه : که اشهر اسماء و القاب آن حضرت است در نزد جمیع فرق اسلامیه .(۱۷)

ن_ه_م _ (مُنْتَظر) (به فتح ظاء): یعنی انتظار برده شده که همه خلایق منتظر مقدم مبارک اویند.(۱۸)

ده_م _ (م_آءٌ م_َع_ی_نٌ) : ی_ع_ن_ی آب ظ_اه_ر ج_اری ب_ر روی زم_ی_ن ، در (ک_م_ال ال_دّی_ن) و (غ_ی_بت شیخ) مروی است از حضرت باقر علیه السلام که ف_رم_ود در آی_ه ش_ریفه : (قُلْ اَرَایَتُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَاؤُکُم غَوْرا فَمَنْ یَاءْتیکم بِماءٍ مَعینٍ ع_(؛(۱۹) خبر دهید که اگر آب شما فرو رفت در زمین پس کیست که بیاورد برای شما آب روان . پس فرمودند: این آیه نازل شده در قائم علیه السلام . می فرماید خ_داون_د، اگ_ر امام شما غایب شد از شما که نمی دانید او در کجا است پس کیست که بیاورد ب_رای ش_م_ا ام_ام ظ_اه_ری ک_ه ب_ی_اورد ب_رای ش_م_ا اخ_ب_ار آس_م_ان و زم_ی_ن و ح_لا_____ل خ_داون_د ع_ز و ج_ل و ح_رام او را، آن_گ_اه ف_رم_ود: ن_ی_ام_ده ت_اءوی_ل ای_ن آی_ه و لا_ب_د خ_واه_د آمد تاءویل آن ، و قریب به این مضمون چند خبر دیگر در آن_جا و در (غیبت نعمانی) و (تاءویل الا_یات) هست ، و وجه مشابهت آن جناب ب_ه آب ک_ه س_بب حیات هر چیزی است ظاهر است بلکه آن حیاتی که به سبب آن وجود معظم آم_ده

و مـی آیـد بـه چـندین رتبه اعلی و اتم و اشد و ادوم از حیاتی است که آب آورد بلکه حـیـات خـود آب از آن جناب است . و در (کمال الدّین) مروی است از جناب باقر علیه السـلام کـه فـرمـود در آیه شریفه ، (اِعْلَمُوا اَنَّ اللّه یُحْیِی الاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها) :(۲۰) بـدانـیـد کـه خـدای تـعـالی زنده می کند زمین را بعد از مردنش ، فرمود: خداوند زنده می کند به سبب قائم علیه السلام زمین را بعد از مردنش به سبب کفر اهلش و (کافر) مرده است . و به روایت شیخ طوسی در آیه مذکوره خداوند اصلاح می کن زمـیـن را بـه قـائم آل مـحـمّـد عـلیـهـم السـلام بـعـد از مـردنـش یـعـنـی بـعـد از جـور اهل مملکتش .

مـخـفـی نـمـانـد کـه چـون در ایـام ظـهـور مـردم از ایـن سـرچـشـمـه فـیـض ربـانـی بـه سـهـل و آسـانی استفاضه کنند و بهره ماند تشنه ای که در کنار نهری جاری و گوارایی باشد که جز اغتراف حالت منتظره نداشته باشد لهذا از آن جناب تعبیر فرمودند به (مـاء مـعـیـن) و در ایـام غـیـبـت کـه لطـف خـاص حـق از خـلق بـرداشته شده به جهت سوء کـردارشـان بـاید به رنج و تعب و عجز و لابه و تضرع انابه از آن حضرت فیض به دسـت اورد و چیزی گرفت و علمی آموخت مانند تشنه که بخواهد از چاه عمیق تنها به آلات و اسـبـابـی کـه بـایـد بـه زحـمت به دست آورد آبی کشی و آتشی فرو نشاند لهذا تعبیر فـرمـوده انـد از آن حـضـرت به (بئر معطله) و مقام

را گنجایش شرح زیاده از این نیست .(۲۱)

و امـا شـمائل مبارکه آن حضرت : همانا روایت شده که آن حضرت شبیه ترین مردم است به حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلـم در خـلـق و خـلق . و شـمـایـل او، شـمـایـل آن حـضـرت اسـت و آنـچـه جـمـع شـده از روایـات در شـمـائل آن حـضـرت آن است که آن جناب ابیض است که سرخی به او آمیخته و گندم گون است که عارض شود آن را زردی از بیداری شب و پیشانی نازنینش فراخ و سفید و تابان اسـت و ابـروانـش بـه هم پیوسته و بینی مبارکش باریک و دراز که در وسطش فی الجمله انحدابی دارد و نیکورو است و نور رخسارش چنان درخشان است که مستولی شده بر سیاهی مـحـاسـن شـریف و سر مبارکش ، گوشت روی نازنینش کم است ، بر روی راستش (خالی) اسـت که پنداری ستاره ای است درخشان ، (وَ عَلی رَاْسِهِ فَرْقٌ بَیْنَ وَفْرَتَیْنِ کَاَنَّهُ اَلِفٌ بَیْنِ وا وَیْنِ) ، میان دندانهایش گشاده است ، چشمانش سیاه و سرمه گون و در سـرش عـلامـتـی اسـت ، میان دو کتفش عریض است ، و در شکم و ساق مانند جدش امیرالمؤ منین علیه السلام است .

و وارد شده : (اَلْمَهْدِیُّ طاوُسُ اَهْلَ الْجَنَّهِ، وَجْهُهُ کَالْقَمَرِ الدُّرِّیِّ عَلَیْهِ جَلابیبُ النّورِ) ؛ یـعـنـی حـضـرت مهدی علیه السلام طاوس اهل بهشت است ، چهره اش مانند ماه درخشنده است . بـر بـدن مـبـارکـش جـامه ها است از نور، (عَلَیْهِ جُیُوبُ النُّورِ تَتَوَقَّدُ بِشُعاعِ ضِیاءِ الْقُدْسِ) ؛ بر آن جناب

جامه هـای قدسیه و خلعتهـای نـور انیـه ربـانیه است که متلا۔لا۔اس_ت ب_ه ش_ع_اع ان_وار ف_ی_ض و ف_ض_ل ح_ض_رت اح_دی_ت و در لط_اف_ت و رن_گ چ_ون گ_ل بابونه و ارغوانی است که شبنم بر آن نشسته و شـدت سرخی اش را هوا شکسته ، و ق_دش چ_ون ش_اخ_ه بـان درخت بیـدمشک یـا سـاقه ریحان ، (لَیْسَ بِالطَّویلِ الشّامِخ وَ لا ب_الْقِ_ص_ی_ر الْلازِقِ) ؛ ن_ه دراز ب_ی انـدازه و نه کوتاه بر زمین چسبیـده ، (بَلْ مَرْبُوعُ اَلْقامَهِ مُدَوَّرُ الْهامَهِ) ؛ قامتش معتدل و سر مبارکش (مُدَوَّر، عَلی خَدِّهِ الاَیْمَنِ خالٌ ک_اَنَّهُ فَتاهُ مِسْکٍ عَلی رَضْراضَهِ عَنْبَرٍ) ؛ بر روی راستش (خالی) است که پ_ن_داری ریزه مشکی است که بر زمین عنبرین ریخته ، (لَهُ سَمْتٌ ماراتِ الْعُیُونُ اَقْصَدَ) م_ن_ْهُ ه_ی_ئت ن_ی_ک خ_وش_ی داش_ت ک_ه ه_ی_چ چ_ش_م_ی ه_ی_ئ_ت_ی ب_ه آن اع_ت_دال و ت_ن_اس_ب ن_دیـده . (صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ عَلی آباءِ الطّاهِرینَ) .(۲۲)

فصل دوم : در ذکر جمله ای از خصائص حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

قسمت اول

اول _ امتیاز نور ظل و شبح آن جناب است در عالم اظله بین انوار ائمه علیهم السلام ، چنانکه در ج_م_له اخ_بار معراجیه و غیره است که نور آن جناب در میان انوار ائمه علیهم السلام مانند ستاره درخشان بود در میان سائر کواکب .(۲۳)

دوم _ شرافت نسب ؛ چه آن جناب داراست شرافت نسب همه آباء طاهرین خود را علیهم السلام ک_ه ن_س_ب_ش_ان اش_راف ان_س_اب اس_ت و اخ_ت_ص_اص دارد ب_ه رسیدن نسبش از طرف مـادر به ق_یاصره روم و منتهی می شود به جناب شمعون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام که منتهی می شود نسبش

به بسیاری از انبیاء و اوصیاء علیهم السلام .(۲۴)

س_وم _ ب_ردن دو ملک آن جناب را در روز ولادت به سراپرده عرش و خطاب حق تعالی به او که م_رح_ب_ا ب_ه ت_و ای بنده من برای نصرت دین من و اظهار امر من و مهدی عباد من ، قسم خ_وردم ب_ه درس_ت_ی ک_ه م_ن ب_ه ت_و ب_گ_ی_رم و ب_ه ت_و ب_ده_م و ب_ه ت_و ب_یامرزم الخ .(۲۵)

چهارم _ (بیت الحمد) : روایت است که از برای صاحب این امر علیه السلام خانه ای است که او را بیت الحمد گویند و در آن چراغی است که روشن است از آن روز که خروج کند با شمشیر و خاموش نمی شود.(۲۶)

پنجم _ جمیع میان کنیه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و اسم مبارک آن حضرت ، و در (مناقب) مروی است که فرمود اسم مرا بگذارید و کنیه مرا نگذارید.(۲۷)

ششم _ حرمت بردن نام آن جناب چنانکه گذشت .(۲۸)

هفتم _ ختم وصایت و حجت در روی زمین به آن حضرت .(۲۹)

ه_ش_ت_م _غ_ی_ب_ت از روز ولادت و س_پرده شدن به روح القدس و تربیت شدن در عالم نور و فضای قدسی که هیچ جزیی از اجزاء آن حضرت به لوث قذارت و کثافت و معاصی بنی آدم و شیاطین ملوث نشده و مؤ انست و مجالست با ملا اعلی و ارواح قدسیه .(۳۰)

ن_ه_م _ عدم معاشرت و مصاحبت با کفار و منافقین و فساق به جهت خوف و تقیه و مدارات با آن_ه_ا ه_م_ان_ا از روز ولادت ت_ا ک_ن_ون دس_ت ظالمی

به دامنش نرسیده و با کافر و منافقی مصاحبت ننموده و از منازلشان کناره گرفته .(۳۱)

ده_م _ ن_ب_ودن ب_ی_ع_ت اح_دی از ج_ب_ارین در گردن آن حضـرت ، در (إ علام الـوری) از ح_ض_رت ام_ام ح_س_ن علیـه السلام روایـت کرده کـه فرمـوده نیست از مـا احـدی مگر آنکـه واقـع می ش_ود در گ_ردن او ب_ی_ع_تی طاغیه زمان او مگر قائمی که نماز می کند روح اللّه عیسی بن مریم علیه السلام خلف او.(۳۲)

ی_ازده_م _ داش_ت_ن در پ_ش_ت ع_لا_م_ت_ی م_ث_ل ع_لا_م_ت پ_ش_ت م_ب_ارک ح_ض_رت رس_ول خ_دا ص_لی اللّه علیه و آله و سلم که آن را ختم نبوت گوینـد، و شایـد در آن جناب اشاره به ختم وصایت باشد.(۳۳)

دوازده_م _ اخ_ت_ص_اص دادن ح_ق ت_عالی آن جناب را در کتب سماویه و اخبار معراجیه از سایر اوص_ی_اء علیهم السلام به ذکر او به لقب ، بلکه به القاب متعدده و نبردن نام شریفش .(۳۴)

س_ی_زده_م _ ظ_هور آیات غریبه و علامات سماویه و ارضیه برای ظهور موفورالسرور آن ح_ض_رت ک_ه برای تولد و ظهـور هیـچ حجتی نشـده بلکـه در (کـافی) مروی اسـت از ج_ن_اب ص_ادق ع_لیـه السـلام که آیـات در آیه شـریفه (سَنُریهِمْ آیاتِنا فِی الا فاقِ وَ فی اَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ) ؛(۳۵) یعنی زود بنماییم آنها را آی_ات خ_ود در آف_اق و اط_راف و در ت_ن ه_ایشان تـا روشن شـود ایشان را که آن حق است . تفسیر فرمو به آیات و علامات قبل از ظهور آن حضرت و تبین حق را به خروج قائم علیه الس_لام و ف_رم_ود ک_ه آن ح_ق اس_ت از ن_زد

خـداونـد عـز و جـل كـه مـی بـیـنـد آن را خـلق و لابـد است از خروج آن جناب و آن آیات و علامات بسیار است بلکه بعضی ذکر کردند که قریب به چهارصد است .(۳۶)

چـهـاردهم ـ نـدای آسـمانی بـه اسـم آن جنـاب مقـارن ظهـور؛ چنـانچه در روایـات بسـیار وارد شـده و عـلی بـن ابـراهـیـم در تـفـسیر آیه شریفه (وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ) (۳۷) از حضـرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: منادی ندا می کـند به اسم قائم و پدرش علیهما السلام . (۳۸) و در (غیبت نعمانی) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود در خبری پس ندا می کند منادی از آسمان به اسم قائم علیه السلام پس می شنود کسی که در مشرق است و کسی که در مغرب است نـمـی مـانـد خـوابیده ای مگر آنکه بیدار می شود و نه ایستاده ای مگر آنکـــه می نشـــیند و نـــه نـشـسـتـه ای مـگـر آنـکـه بـر مـی خـیـزد از خـوف آن صـدا از جـبـرئیل است در ماه رمضان در شب جمعه بیست و سوم . و بر این مضمون اخبار بسیار بلکه متجاوز از حد تواتر است و در جمله ای از آنها آن را از محتومات شمردند.(۳۹)

پـانزدهم ـ افتادن افلاک از سرعت سیر و بطؤ حرکت آنها؛ چنانچه روایت کرده شیخ مفید از ابـی بـصـیـر از حـضـرت باقر علیه السلام در حدیثی طولانی در سیر و سلوک حضرت قـائم عـلیـه السـلام تـا آنـکـه فـرمـود: پـس درنـگ مـی کـنـد بـر ایـن سـلطـنـت هـفـت سال مقدار هر سالی ده سال از این سالهای شما،

آنگاه احیاء می کنـد خداوند آنچه را که می خـواهـد، گفت : گفتم فدای تو شوم ! چگونه طول می کشد سالها؟ فرمود: امر می فرمایـد خـداونـد فـلک را بـه درنـگ کـردن و قـلت حـرکـت پـس بـرای ایـن طول می کشـد روزها و سالها، گفت : گفتم که ایشان می گوینـد اگر فلک تغییر پیدا کرد فـاسـد مـی شود یعنی عالم ، فرمود: این قول زنـادقه است امـا مسـلمین پس راهی نیست برای ایـشـان به این سـخن و حال آنکه خداونـد ماه را شق نمود برای پیغمبر خود صلی اللّٰه علیه و آله و سـلم و آفـتـاب را بـرگـردانـد بـرای یـوشـع بـن نـون و خـبـر داد بـه طول روز قیامت و اینکه آن مثل هزار سال است از آنچه شما می شمردید.(۴۰)

شـانـزدهـم _ ظـهـور مـصـحـف امـیـرالـمـؤ مـنـیـن عـلـیـه السـلام کـه بـعـد از وفـات رسـول خـدا صـلی اللّٰه عـلـیـه و آلـه و سـلم جـمـع نـمـود بـی تـغـیـیـر و تـبـدیـل ، و دارا اسـت تـمـام آنـچـه را کـه بـر سـبـیـل اعـجـاز بـر آن حـضـرت نـازل شـده بـود و پس از جمع عرض نمود بر صحابه ، اعراض نمودند، پس آن را مخفی نـمـود و بـه حال خود باقی است تا آنکه بر دست آن جناب ظاهر شود و خلق ماءمور شوند کـه آن را بخوانند و حفظ نمایند و به جهت اختلاف ترتیب که با این مصحف موجود دارد که با او ماءنوس شدند حفظ آن را از تکالیف مشکله مکلفین خواهد بود.(۴۱)

هـفـدهـم _ سایه انـداختن ابر سـفید پیوسـته بر سـر آن حضرت و نـدا کردن منـادی در آن ابر بـه نـحـوی کـه بـشـنـود آن

را ثقلین و خافقین که او است مهدی آل محمّد علیهم السلام پر می کند زمین را از عدل چنانکه پر شده از جور. و این ندا غیر از آن است که در چهاردهم گذشت .(۴۲)

هیجدهم ـ بودن ملائکه و جن در عسکر آن حضرت و ظهور ایشان برای انصار آن حضرت .(۴۳)

نوزدهم ـ تصرف نکردن طول روزگار و گردش لیل و نهار و سیر فلك دوار در بنیه و مزاج و اعضاء و قوی و صورت و هیئت آن حضرت به این طول عمر که تاکنون هزار و نود و پنج سال از عمر شریف گذشته و خدای داند که تا ظهور به کجای از سن می رسد، جوان ظاهر شود در مرد سی یا چهل ساله باشد، و چون طویل الا عمار از انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی هدف تیر پیری (اِنَّ هذا بَعْلی شَیْخا) (۴۴) باشد، و دیگری به نوحه گری (اِنّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنّی وَاشْتَعَلَ الرَّاْسُ شَیْبًا) (۴۵) از ضعف پیری خویش بنالد.

شیخ صدوق روایت کرده از ابوالصلت هروی ، گفت : گفتم به جانب رضا علیه السلام که چست علامت قائم شما چون خروج نماید؟ فرمود: علامتش آن است که در سن پیر باشد و به صورت جوان تا به مرتبه ای که نظر کننده به آن حضرت گمان برد که در سن چهل سالگی یا کمتر از چهل سالگی است .(۴۶)

بیستم ـ رفتن وحشت و نفرت است از میان حیوانات بعضی یا بعضی و میان آنها و انسان و برخاستن عداوت از میان همه آنها چنانکه پیش از کشته

ش_دن هابیل بود. از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام مروی است که فرمود: اگر قائم ما خروج ک_ن_د ص_لح ش_ود م_ی_ان درندگان و بهائم حتی اینکه زن راه می رود میان عراق و شام نمی گ_ذارد پ_ای خ_ود را م_گر بر گیاه و بر سر او زینتهای او است به هیجان نمی آورد او را درنده و نمی ترساند او را.(۴۷)

ب_ی_س_ت و ی_ک_م _ ب_ودن ج_م_ع_ی از م_ردگ_ان در رک_اب آن ح_ض_رت ، ش_ی_خ م_ف_ی_د نقل کرده است که بیست و هفت نفر از قوم موسی و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابوذر و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر از انصار آن جناب خواهند بود و ح_ک_ام م_ی ش_ون_د در ب_لاد. (۴۸) و روای_ت ش_ده ک_ه ه_رک_ه چ_ه_ل ص_ب_اح دع_ای ع_هد: اَللّهُمَّ رَبَّ النُّورِ الْعَظیم را بخواند از انصار آن حضرت باشد و اگ_ر پ_ی_ش از آن ح_ضرت بمیرد بیرون آورد او را خداوند از قبرش که در خدمت آن حضرت باشد.(۴۹)

ب_ی_س_ت و دوم _ ب_ی_رون ک_ردن زمین ، گنج ها و ذخیره هایی را که در او پنهان و سپرده شده .(۵۰)

ب_ی_ست و سوم _ زیاد شدن باران و گیاه و درختان و میوه ها و سایر نعم ارضیه به نحوی ک_ه م_غ_ای_رت پ_ی_دا ک_ن_د ح_الت زم_ی_ن در آن وق_ت ب_ا حالت آن در اوقات دیگر و راست آید ق_ول خ_دای ت_ع_الی : (ی_َوْمَ ت_ُب_َدِّلُ الاَرْضُ غ_َی_ْرَ الاَرْضِ) . (۵۱) ،(۵۲)

ب_ی_ست و چهارم _ تکمیل عقول مردم به برکت وجود آن حضرت و گذاشتن دست مبارک بر سر ای_ش_ان و

رف_ت_ن ک_ینه و حسد از دلهایشان که طبیعت ثانیه بنی آدم شده از روز کشته شدن ه_اب_ی_ل ت_اکنون و کثرت علوم و حکمت ایشان علم قذف شود در دلهای مؤ منین پس محتاج نمی ش_ود م_ؤ م_ن ب_ه ع_لم_ی ک_ه در ن_زد ب_رادر او اس_ت ، و در آن وق_ت ظ_اه_ر م_ی ش_ود ت_اءوی_ل ای_ن آیه شریفه (یُغْنِ اللّهُ کُلاً مِنْ سَعَتِهِ) . (۵۳)،(۵۴)

ب_ی_س_ت و پنجم _ قوت خارج از عادت در دیدگان و گوشهای اصحاب آن حضرت به حدی ک_ه ب_ه ق_در چهار فرسخ از آن حضرت دور باشند حضرت با ایشان تکلم می فرماید و ایشان می شنوند و نظر می کنند به سوی آن جناب . (۵۵)

ب_ی_س_ت و ششم _ طول عمر اصحاب و انصار آن حضرت ، روایت شده که عمر می کند مرد در ملک آن جناب تا اینکه متولد می شود برای او هزار پسر.(۵۶)

بیست و هفتم _ رفتن عاهات و بلایا و ضعف از ابدان انصار آن حضرت .(۵۷)

ب_ی_س_ت و هشتم _ دادن قوت چهل مرد به هر یک از اعوان و انصار آن حضرت و گردیده شود دله_ای ای_ش_ان م_ان_ن_د پ_اره آه_ن ک_ه اگ_ر خ_واس_ت_ن_د ب_ه آن ق_وت ، ک_وه را ب_کنند خواهند کند.(۵۸)

ب_ی_س_ت و ن_ه_م _ اس_تغفای خلق به نور آن جناب از نور آفتاب و ماه ؛ چنانکه روایت شده در تفسیر آیه شریفه (وَ اَشْرَقَتِ الاَرْضُ بِنُورِ رَبِّها) (۵۹) آنکه مربی زمین امام زمان است صلی اللّه علیه و علی آبائه .(۶۰)

سی ام _ بودن رایت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم

با آن جناب .(۶۱)

سی و یکم ـ راست نیامدن زره حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم مگر بر قد شریف آن حضرت و بودن آن بر بدن آن حضرت همچنان که بر بدن مبارک حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم بوده .(۶۲)

سی و دوم ـ از برای آن جناب است ابری مخصوص که خدای تعالی آن را برای آن حضرت ذخیره کرده که در آن است رعد و برق پس حضرت سوار می شود بر آن پس می برد آن حضرت را در راه های هفت آسمان و هفت زمین . (۶۳)

سی و سوم ـ برداشته شدن تقیه و خوف از کفار و مشرکین و منافقین و میسر شدن بندگی کردن خدای تعالی و سلوک در امور دنیا و دین حسب نوامیس الهیه و فرامین آسمانیه بدون حاجت به دست برداشتن از پاره ای از آنها از بیم مخالفین و ارتکاب اعمال ناشایسته مطابق کردار ظالمین ؛ چنانچه خدای تعالی وعده فرموده در کلام خود:

(وَعَدَ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنْکُمْ لِیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِیُمَکِنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیُبَدِلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ امِنا یَعْبُدُونَنی لایُشْرِکُونَ بی شَیئا) .(۶۴)

وعده دادن خدای تعالی آنان را که ایمان آورده اند از شما و کردند کارهای شایسته که هرآینه البته خلیفه گرداند ایشان را چنانچه خلیفه گردانید آنان را که بودند پیش از ایشان و هرآینه البته متمکن خواهد کرد برای ایشان دین ایشان را که پسندید برای ایشان و هرآینه البته تبدیل خواهد کرد مر ایشان را

از پس ترس ایشان ایمنی که بپرستند مرا و شریک قرار ندهند برای من چیزی را.(۶۵)

سی و چهارم ـ فرو گرفتن سلطنت آن حضرت تمام زمین را از مشرق تا مغرب و برّ و بحر و معموره و خراب و کوه و دشت ، نمانـد جایی که حکمش جاری و امرش نافذ نشود و اخبار در ایـن مـعـنـی مـتـواتـر اسـت (وَ لَهُ اَسـْلَمَ مـَنْ فـِی السَّمواتِ وَ الاَرْضِ طَوْعًا وَ کَرْها) .(۶۶) ،(۶۷)

سـی و پـنـجـم ـ پـر شـدن تـمام روی زمین از عـدل و داد چنانکه در کمتر خبر الهی یا نبوی خاصـی یا عامی ذکر یا از حضرت مهدی علیه السلام شده که این بشارت و این منقبت برای آن جناب مذکور نباشد در آن .(۶۸)

سی و ششم ـ حکم فرمودن آن حضـرت در میـان مردم به علم امـامت و نخواسـتن بینه و شاهـد از احـدی مثـل حکم داود و سلیمان علیهما السلام .(۶۹)

سـی و هـفـتـم ـ آوردن احـکـام مـخـصـوصـه کـه تـا عـهـد آن حـضرت ظاهر و مجری نشده بود مـثـل آنـکـه پیرزنی و مـانع زکـات را می کشـد و میراث دهـد برادر را از برادرش در عالم ذرّ، یـعنی هر دو نفر که در آنجا در میانشان عقد اخوت بسـته شد در اینجا از یکدیگر میراث می بـرنـد. و شـیخ طبرسی رحمه اللّه روایت کرده که آن جناب می کشد مرد بیست ساله را که علم دین و احکام مسایل خود را نیاموخته باشد.(۷۰)

قسمت دوم

سـی و هـشـتـم ـ بـیـرون آمـدن تمـام مراتـب علـوم چنـانچه قطب راونـدی در (خرائـج) از جنـاب صـادق علیه السلام روایت

کرده که فرمود: علم بیست و هفت حرف است پس جمیع آنچه پیغمبران آوردند دو حرف بود و نشناختند مردم تا امروز غیر از این دو حرف را، پس هرگاه خ‍روج ك‍رد ق‍ائم م‍ا ع‍ل‍ی‍ه السلام بیرون آورد بیست و پنج حرف را پس پراکنده می کند آن‍ه‍ا را در م‍ی‍ان م‍ردم و ضم می نماید به آن دو حرف دیگر را تا آنکه منتشر می فرماید تمام بیست و هفت حرف را.(۷۱)

س‍ی و ن‍ه‍م ـ آوردن ش‍م‍ش‍ی‍رهای سمائی برای انصار و اصحاب آن حضرت . (۷۲)

چهلم ـ اطاعت حیوانات ، انصار آن حضرت را.(۷۳)

چ‍ه‍ل و ی‍ك‍م ـ ب‍ی‍رون آم‍دن دو نفر از آب و شیر پیوسته در ظهر کوفه که مقرّ سلطنت آن ح‍ض‍رت اس‍ت از س‍ن‍گ ج‍ن‍اب موسی علیه السلام که با آن حضرت است ؛ چنانچه در (خرائج) مروی است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: چون قائم علیه السلام خ‍روج ك‍ن‍د و اراده م‍که نماید که متوجه کوفه شود منادی آن حضرت ندا کند آگاه باشید ك‍ه ك‍س‍ی ح‍مل نکند طعامی و نه آبی و حمل نماید حجر موسی را که جاری شده بود از آن دوازده چ‍ش‍م‍ه آب پ‍س ف‍رم‍ود: ن‍م‍ی آیند در منزلی مگر آنکه نصیب می فرماید آن را پس جاری می شود از آن چشمه ها پس هرکه گرسنه باشد سیر می شود و هرکه تشنه باشد سیراب می گردد پس آن سنگ توشه ایشان است تا وارد نجف شوند پشت کوفه پس چون ف‍رود آم‍دن‍د در ظ‍ه‍ر ك‍وفه جاری می شود از آن پیوسته آب و شیر پس هرکه گرسنه

باشد سیر می شود و هرکه تشنه باشد سیراب می گردد.(۷۴)

چ_ه_ل و دوم - ن_زول ح_ض_رت روح اللّه ع_یسی بن مریم علیه السلام از آسمان برای یاری حضرت مهدی علیه السلام و نماز کردن حضرت علیه السلام در خلف آن جناب ؛ چنانکه در روایات بسیار وارد شده بلکه خدای تعالی آن را از مدائح و مناقب آن جناب شمرده ؛ چنانکه در (ک_ت_اب م_خ_تصر (بصائر الدرجات)) حسن بن سلیمان حلی مروی است در خبر طولانی که خداوند تبارک و تعالی به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود در ش_ب م_ع_راج ک_ه ع_ط_ا ف_رم_ودم ب_ه ت_و اینکه بیرون بیاورم از صلب او یعنی علی علیه الس_لا_م ی_ازده م_ه_دی ک_ه ه_م_ه از ذری_ه ت_و ب_اش_ن_د از ب_ک_ر ب_ت_ول ، آخ_ر مرد ایشان نماز می کند در خلف او عیسی بن مریم علیه السلام ، پر می کند زمین را از عدل چنانچه پر شده از ظلم و جور، به او نجات می دهم از مهلکه و هدایت می کنم از ضلالت و عافیت می دهم از کوری و شفا می دهم به او مریض را.(۷۵)

چهل و سوم _ قتل دجّال لعین که از عذابهای الهی است برای اهل قبله چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم مروی اس_ت از ج_ن_اب ب_اق_ر ع_لی_ه السلام که تفسیر فرموده عذاب در آیه شریفه : (قُلْ هُوَ الْق_ادِرُ ع_َلی اَنْ ی_ُب_ْع_َثَ ع_َلَی_ْک_ُمْ ع_َذاب_ا م_ِنْ ف_َوْق_ِک_ُمْ) (۷۶) ب_ه دج_ال و ص_ی_ح_ه و ف_رم_ودن_د: ه_ی_چ پ_ی_غ_م_ب_ری ن_یامد مگر آنکه ترساند مردم را از فتنه دجال .(۷۷)

چ_ه_ل و چ_ه_ارم _ ج_ای_ز ن_ب_ودن

ه_فت تکبیر بر جنازه احدی بعد از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام جز بر جنازه آن حضرت ؛ چنانکه در حدیث وفات حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام و وصیت آن حضرت به امام حسن علیه السلام ذکر شد.(۷۸)

چ_ه_ل و پ_ن_ج_م _ ب_ودن ت_سبیح آن حضرت است از هیجدهم ماه تا آخر ماه ، بدان که از برای ح_جج طاهره علیهما السلام تسبیحی است در ایام ماه : تسبیح پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و س_لم در روز اول م_اه اس_ت ، ت_س_ب_ی_ح ام_ی_رالم_ؤ منین علیه السلام در روز دوم ماه ، تسبیح ح_ضرت زهراء علیها السلام در روز سوم ماه ، و به این ترتیب تسبیح باقی ائمه علیهم السلام است تا حضرت امام رضا علیه السلام که تسبیح آن حضرت در دهم و یازدهم است ، و تسبیح حضرت جواد علیه السلام در دوازدهم و سیزدهم است ، و تسبیح حضرت هادی علیه السلام ، در چهاردهم و پانزدهم است ، و تسبیح حضرت عسکری علیه السلام در شانزدهم و ه_ف_دهم است ، و تسبیح حضرت حجت علیه السلام در هیجدهم ماه است تا آخر ماه ، و تسبیح آن حضرت این است :

(س_ُب_ْح_انَ اللّهِ ع_َدَدَ خ_َلْق_ِهِ، س_ُبْحانَ اللّهِ رِضا نَفْسِهِ، سُبْحانَ اللّهِ مِدادَ کَلِماتِهِ، سُبْحانَ اللّهِ زَنَةَ عَرْشِهِ، وَالْحَمْدُللّهِ مِثْلَ ذلِکَ) .(۷۹)

چ_ه_ل و ش_شم _ انقطاع سلطنت جبابره و دولت ظالمین در دنیا به وجود آن جناب که دیگر در روی زم_ی_ن پ_ادش_اه_ی ن_خ_واه_ن_د ک_رد، و دولت آن ح_ض_رت م_ت_ص_ل ش_ود ب_ه ق_ی_امت یا به رجعت سایر ائمه علیهم السلام یا به دولت فرزندان آن حضرت ، و

نقل شده که حضرت صادق علیه السلام مکرر به این بیت مترنم بود:

لِکُلِّ اُناسٍ دَوْلَهٌ یَرْقُبُونَها

وَ دَوْلَتُنا فی آخِرِ الدَّهْرِ یَظْهَرُ(۸۰)

ف_ص_ل س_وم : در اث_ب_ات وج_ود م_ب_ارک ام_ام دوازده_م ح_ض_رت ح_ج_ت ع_لی_ه السلام و غیبت آن حضرت

قسمت اول

و ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه علامه مجلسی رحمه اللّه در کتاب (حق الیقین) ذک_ر ک_رده و ه_رکه طالب تفصیل است رجوع کند به کتاب (نجم ثاقب) و غیر آن . ف_رم_وده : ب_دان ک_ه اح_ادی_ث خ_روج مهدی علیه السلام را خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده اند چنانکه در (جامع الا صول) از (صحیح بخاری) و (مسلم) و (اب_ی داود) و (ت_رم_ذی) از ابوهریره روایت کرده است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: به حق آن خداون_دی ک_ه ج_انم در دس_ت ق_درت او اس_ت ن_زدی_ک اس_ت ن_ازل ش_ود ف_رزن_د م_ری_م ک_ه ح_اک_م ع_ادل ب_اش_د پ_س چ_لی_پ_ای ن_ص_اری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف کند، (۸۱) ی_ع_ن_ی از ای_ش_ان ب_ه غ_ی_ر اس_لا_______م چ_ی_زی ق_ب_ول ن_ک_ن_د و چ_ن_دان م_ال ف_راوان گ_ردان_د ک_ه م_ال را ده_ن_د و ک_س_ی ق_ب_ول نکند پس گفت : رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: چگونه خواهید بود در وق_ت_ی ک_ه ن_ازل ش_ود در م_ی_ان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی علیه السلام .(۸۲)

و در (ص_ح_ی_ح م_س_لم) از ج_اب_ر روای_ت ک_رده اس_ت ک_ه رس_ول خ_دا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: پیوسته طایفه ای از امت من مقاتله بر حق خ_واه_ن_د ک_رد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس

فرمود: خواهد آمد عیسی پسر مریم پس ام‍ی‍ر ای‍ش‍ان خ‍واهد رفت بیا با تو نماز کنیم ، او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است .(۸۳)

و در (م‍س‍ن‍د اب‍وداود) و ت‍رم‍ذی از اب‍ن م‍س‍ع‍ود روای‍ت ك‍رده اس‍ت ك‍ه حض‍‍‍‍‍‍‍‍رت رس‍ول ص‍لی اللّه ع‍لی‍ه و آله و س‍لم ف‍رم‍ود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حق تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزانـد در آن روز مردی از امت م‍ن یا از اهل بیت مرا که نام او موافق نام من مباشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظ‍لم و جور شده باشد. و به روایت دیگر منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد.(۸۴)

و از اب‍وه‍ری‍ره روای‍ت ك‍رده ان‍د ك‍ه اگ‍ر ب‍اق‍ی ن‍م‍ان‍د از دن‍ی‍ا م‍گ‍ر ی‍ك روز خ‍دا ط‍ول دهد آن روز را تا پادشاه شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من . و در (س‍ن‍ن اب‍وذر) روای‍ت ك‍رده اس‍ت از ع‍لی ع‍لی‍ه الس‍لا‍م ك‍ه ح‍ض‍رت رس‍ول ص‍لی اللّه ع‍لیه و آله و س‍لم فرمود که اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر ی‍ك روز الب‍ت‍ه ب‍ران‍گ‍ی‍زان‍د خ‍دا م‍ردی را از اه‍ل ب‍ی‍ت م‍ن ك‍ه پ‍ر ك‍ن‍د زم‍ی‍ن را از ع‍دل چنانچه پر شده باشد از جور.(۸۵) و ایضا در (سنن ابوداود) از ام سلمه روایت کرده است که حضرت فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان

فاطمه است . و ابـوداود و تـرمـذی روایـت کـرده انـد از ابـوسـعـیـد خدری که حضرت فرمود که مهدی از فـرزنـدان مـن گـشـاده پـیـشـانـی و کشـیده بینی باشـد و زمیـن را مملـو کنـد از قسـط و عـدالت چـنـانـچه مملو شـده باشـد از ظلم و جور و هفت سال پادشاهی کنـد. و باز روایت کرده اند که ابوسعید گفت که ما می ترسیدیم که بعد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم بدعتها بـه هـم رسـد پـس سـؤال کـردیم از آن حضرت ، فرمود: در امت من مهـدی خواهد بود بیرون خواهد آمد و پنج سال یا نه سال پادشاهی کند پس مردی به نزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مـهـدی عطا کن به من ، حضرت آن قدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود.(۸۶)

و در (سـنـن ترمذی) از ابواسحاق روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام نظر کرد روزی به پسر خود حسین علیه السلام پس فرمود: این پسر من ، سید و مهتر قوم اسـت چنانکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم او را سید نام کرد، و از صلب او مـردی بیرون خواهـد آمـد که نـام پیغمبر شـما را دارد و شبیه است به او در خلقت و شبیه است به او در خلق و زمین را پر از عدالت خواهد کرد.(۸۷)

و حـافـظ ابـونـعـیـم کـه از مـحـدثـیـن مـشـهـور عـامـه اسـت چـهـل حـدیـث از صـحـاح ایـشـان روایـت کرده است (۸۸) که مشتملند بر صفات و احـوال و اسـم و نـسـب آن حـضـرت و از جـمـله آنـهـا از عـلی بـن هـلال

از پـدرش روایـت کـرده اسـت کـه گـفـت : رفـتـم بـه خـدمـت حـضـرت رسـول صـلی اللّـه عـلیـه و آلـه و سـلـم در حـالـتـی کـه آن حضـرت از دنیـا مفـارقت می کرد و حـضـرت فـاطـمـه عـلیـهـا السـلام نـزد سر آن حضرت نشسته و می گریست ، چون صدای گـریه آن حضرت بلند شد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم سر به جانب او بـرداشـت و فرمود: ای حبیه من فـاطمه ! چه چیز باعث گریه تو شـده است ؟ فـاطمه گفت : مـی تـرسـم کـه امـت تـو بـعـد از تو مرا ضـایع گذارنـد و رعایت حرمت من ننماینـد، حضـرت فـرمـود: ای حبیبه من ! مگر نمی دانی که خـدا مطلع شـد بر زمین مطلع شـدنی پس اختیـار کرد از آن پـدر تو را پس او را مبعوث گردانید به رسالت خود، پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر تو را و وحی کرد به سوی من که تو را به او نکاح کنم . ای فاطمه ! خـدا بـه ما عطا کرده است هفت خصلت را که به احـدی پیش از ما نـداده است و به احـدی بعـد از مـا نـخـواهـد داد، مـنم خـاتم پیغمـبران و گرامی ترین ایشـان بر خـدا و محبوب ترین خلق بـه سـوی خـدا و مـن پـدر توام و وصـی من بهترین اوصیاء است و محبوب ترین ایشان است بـه سوی خدا و او شوهر تست ، و شهید ما بهترین شهیدان است و محبـوب ترین ایشـان است بـه سـوی خـدا و او حـمـزه عـم پـدر و [عـم] شـوهـر تـسـت و از مـا اسـت آنـکـه دو بـال خدا

بـه او داده اسـت کـه پرواز می کنـد در بهشـت بـا ملائکه هرجـا کـه خواهـد و او پسـرعم پـدر تـو و تـو و بـرادر شـوهـر تـست ، و از ما است دو سبط این امت و آنها دو پسر تواند حـسـنـیـن و ایـشـان بـهـتـریـن جوانان بهشتند، و پـدر ایشان به حق آن خـدایی که مرا به حق فـرسـتـاده است بهتر است از ایشان ، ای فاطمه ! به حق خداوندی که مرا به حق فرستاده اسـت کـه از حـسن و حسین به هم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیـا پـر از هـرج و مـرج شـود و فـتـنـه هـا ظـاهـر گردد و راه هـا بسته شود و غـارت آورنـد مردم بـعـضـی بـر بـعضی ، نه پیری رحم کنـد بر کودکی و نه کودکی تعظیم کنـد پیری را پس خدا برانگیزاند در آن وقت از فرزنـدان ایشان کسـی را که فتـح کنـد قلعه های ضـلالت را و دلهـایـی را کـه غافل از حق باشـند و قیام نماید به دین خـدا در آخرالزمـان ، چنـانچه من قـیـام نـمـودم و پـر کـنـد زمـیـن را از عـدالت ، چنـانچه پر از ظلم و جور باشد. ای فاطمه ! اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم تر و مهربان تر است بر تو از من به سـبـب مـنـزلـــــــتـی کـه نـزد مـن داری و مـحـبـتـی کـه از تـو در دل مـن اسـت ، و خـدا تـو را تـزویـج کـرده اسـت به کسـی که حسـبش از همه بزرگتر است و مـنـصـبـش از هـمـه گـرامـی تـر اسـت و رحـیـم تـریـن مـردم اسـت بـر

رع‍ی‍ت و ع‍ادل ت‍ری‍ن مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین مردم است به احکام الهی و من از خدا س‍ؤ ال [درخ‍واس‍ت] ک‍ردم ک‍ه ت‍و اول ک‍س‍ی ب‍اش‍ی از اهل بیت من که به من ملحق شوند، و علی علیه السلام فرمود که فاطمه علیها السلام نماند بعد از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم مگر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق گردید.(۸۹)

م‍ؤ لف [ع‍لام‍ه مجلسی] گوید: که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم ، مهدی علیه الس‍لام را ب‍ه ح‍س‍ن‍ی‍ن ع‍ل‍ی‍ه‍م‍ا الس‍لام ه‍ر دو ن‍س‍ب‍ت داد ب‍رای آن‍ک‍ه از ج‍ه‍ت م‍ادر از نس‍ل حضرت امام حسن علیه السلام است ؛ زیرا که مادر حضرت امام محمّد باقر علیه السلام دخ‍ت‍ر ام‍ام ح‍س‍ن ع‍ل‍ی‍ه الس‍لام ب‍ود و چ‍ن‍د ح‍دی‍ث دی‍گ‍ر روای‍ت ک‍رده اس‍ت ک‍ه از ن‍س‍ل ح‍ض‍رت ام‍ام ح‍سین علیه السلام است . و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین ح‍دی‍ث را ط‍ولان‍ی از اب‍وس‍عید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت ف‍رم‍ود: از م‍ا اس‍ت م‍ه‍دی این امت که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد، پس دست زد بر دوش حسین علیه السلام و فرمود که از این به هم خواهد رسید مهدی این امت .

و ای‍ض‍ا ابونعیم از حذیفه و ابوامامه باهلی روایت کرده است که مهدی علیه السلام رویش م‍ان‍ن‍د س‍ت‍اره درخ‍ش‍ان اس‍ت و ب‍ر ج‍ان‍ب راس‍ت روی م‍ب‍ارک‍ش خ‍ال س‍ی‍اه‍ی اس‍ت ، و ب‍ه روای‍ت ع‍بدالرحمن بن عوف دندانهایش گشوده است و به روایت عبداللّه بن عمر بر سرش

ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد ک_ه ای_ن م_هدی است و خلیفه خدا است پس او را متابعت کنید. و به روایت جابر بن عبداللّه و ابوسعید عیسی علیه السلام پشت سر مهدی علیه السلام نماز خواهد کرد.(۹۰)

و صاحب کفایه الطالب محمّد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در ب_اب ظ_ه_ور م_ه_دی ع_لی_ه الس_لام و ص_ف_ات و ع_لام_ات او مشتمل بر بیست و پنج باب (۹۱) و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده ام و (کتاب شرح السنه) حسین بن سعید بغوی که از کتب مشهوره معتبره ع_ام_ه اس_ت ن_س_خ_ه ق_دی_م_ی از آن نزد فقیر [مجلسی] است که اجازات علماء ایشان بر آن نوشته است و در آن پنج حدیث از اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است و حسین بن م_س_ع_ود ف_راء در (م_ص_ب_اح) ک_ه ال_ح_ال در م_ی_ان ع_ام_ه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی علیه السلام روایت کرده است و بعضی از علماء شیعه از ک_ت_ب م_ع_ت_ب_ره ع_ام_ه ص_د و پ_ن_ج_اه و ش_ش ح_دی_ث در ای_ن ب_اب ن_ق_ل ک_رده اس_ت و در ک_تب معتبره شیعه زیاده از هزار حدیث روایت کرده اند در ولادت حضرت م_ه_دی ع_لی_ه الس_لام و غ_ی_ب_ت او و آن_ک_ه ام_ام دوازده_م اس_ت و ن_س_ل ام_ام حسن عسکری علیه السلام است و اکثر این احادیث مقرون به اعجاز است ؛ زیرا که خبر داده اند به ترتیب ائمه علیهم السلام تا امام دوازدهم و خفای ولادت آن حضرت و آنکه آن ح_ض_رت را دو غ_ی_ب_ت

خ_واه_د ب_ود ث_ان_ی درازت_ر از اول و آن_که آن حضرت مخفی متولد خواهد شد با سایر خصوصیات و جمیع این مراتب واقع ش_د و ک_ت_ب_ی ک_ه مشتملند بر این اخبار معلوم است که سالها پیش از ظهور این مراتب مصنف ش_ده اس_ت ، پ_س ای_ن اخ_بار قطع نظر از تواتر از چندین جهت دیگر افاده علم می نماید. و ای_ضا ولادت آن حضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت با سعادت و دیدن جماعت بسیار آن ح_ضرت را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم است در ک_ت_ب م_ع_ت_بره خاصه و عامه مذکور است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی .(۹۲)

و ص_اح_ب (ف_ص_ول الم_ه_م_ه) و (م_ط_الب الس_ئول) و (شواهد النبوه) و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آن ح_ض_رت را ب_ا س_ای_ر خ_ص_وص_ی_ات ک_ه ش_ی_ع_ه روای_ت ک_رده ان_د ن_ق_ل ن_م_وده ان_د؛ پس چنانچه ولادت آباء اطهار آن حضرت معلوم است ولادت آن حضرت نیز م_ع_لوم اس_ت و اس_ت_ب_ع_ادی ک_ه م_خ_الف_ان م_ی ک_ن_ن_د از ط_ول غ_ی_ب_ت و خ_ف_ای ولادت و ط_ول ع_م_ر شریف آن حضرت فایده نمی کند و اموری که به ب_راهین قاطعه ثابت شده باشد به محض استبعاد نفی آنها نمی توان نمود؛ چنانچه کفار قریش انکار معاد می نمودند به محض استبعاد که استخوانهای پوسیده و خاک شده چگونه زنده می توان شد با آنکه امثال آن در امم سابقه بسیار واقع شده در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که آنچه در امم سابقه واقع

شده در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که آن‍چ‍ه در امم سابقه واقع شده مثل آن در این امت واقع می شود تا آنکه فرموده و جمع کثیر ک‍ه اس‍م‍اء ای‍ش‍ان م‍ع‍روف اس‍ت بر ولادت با سعادت آن حضرت مطلع شدند مانند حکیمه خ‍ات‍ون و ق‍اب‍له ای ک‍ه در س‍رّ م‍ن راءی ه‍م‍س‍ایه ایشان بود و بعد از ولادت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جماعت بسیار به خدمت آن حضرت رسیدند و معجزاتی که در وقت ولادت آن حضرت در نرجس خاتون مادر آن حضرت ظاهر شد زیاده از حد و عد و و اح‍ص‍ا اس‍ت . و در ک‍ت‍اب (ب‍ح‍ارالان‍وار) و (ج‍لاءالع‍ی‍ون) و رسائل دیگر ایراد(۹۳) نموده ام .

قسمت دوم

و ن‍ی‍ز در (حق الیقین) فرموه : شیخ صدوق محمّد بن بابویه به سند صحیح از اح‍م‍د ب‍ن اس‍ح‍اق روایت کرده است که گفت : رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه الس‍لام و م‍ی خ‍واس‍تم از آن حضرت سؤ ال کنم که امام بعد از او کی خواهد بود، حضرت پ‍ی‍ش از آن‍ک‍ه س‍ؤ ال ک‍ن‍م ف‍رم‍ود ک‍ه ای اح‍م‍د! خ‍دای ع‍ز و ج‍ل از روزی ک‍ه آدم را خ‍ل‍ق ک‍رده اس‍ت ت‍ا ح‍ال ، زمین را خالی از حجت نگردانیده و تا روز ق‍ی‍ام‍ت خ‍الی ن‍خ‍واه‍د گذاشت از کس که حجت خدا باشد بر خلق و به برکت او دفع کند ب‍لاه‍ا را از اه‍ل زم‍ین و به سبب او باران از آسمان بفرستد و برکتهای زمین را برویاند، گفتم : یابن رسول اللّه ! پس کی خواهد بود امام و

خلیفه بعد از تو؟ حضرت برخاست و داخـل خـانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوشش مانند ماه شب چهارده [بود] و سه ساله می نمود و گفت : ای احمـد! این است امام بعد از من و اگر نه این بود که تو گرامی هستی نزد خـدا و حـجـت هـای او ایـن را بـه تـو نمی نمودم ، این فرزند نـام و کنیت او موافق نام و کنیت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم است و زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آن‌کـه پـر از جـور و سـتـم شـده بـاشـد، ای احـمـد! مـثـل او در ایـن امـت مـثـل خضر و مثل ذوالقرنین است ، به خدا سوگند که غایب خواهد شد غائب شدنی که نجایت نـیـابـد از غـیبت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قـول بـه امـامـت او و تـوفـیـق دهـد خـدا او را کـه دعـا کـنـد بـرای تعجیـل فرج او. گفتم : آیا معجزه ای و علامتی ظاهر می تواند شد که خاطر من مطمئن گردد؟ پـس آن کـودک بـه سـخـن آمـد و بله لغت عربی فصیح گفت : منم بقیه اللّه در زمین و انتقام کـشـنـده از دشـمـنـان خـدا، و بـعـد از دیـدن دیـگـر طـلب اثـر مـکـن ، احـمـد گـفـت کـه شاد و خوشحال از خدمت آن حضرت بیرون آمدم . در روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم : یـابـن رسـول اللّه صـلی اللّه عـلیـه و آله و سلم ، عظیم شد سرور من به آنچه که انعام کردی بر من ،

بیان کن که سنت خضر و ذوالقرنین که در آن حجت خواهد بود چیست ؟ حضرت ف_رم_ود ک_ه آن س_ن_ت ط_ول غ_ی_ب_ت اس_ت ای اح_م_د، گ_ف_ت_م : ی_اب_ن رس_ول اللّـه ، غ_ی_ب_ت او ب_ه ط_ول خـواهد انجامیـد؟ فرمود: بلی بـه حق پروردگـار مـن آن قـدر ب_ه ط_ول خ_واه_د ان_ج_ام_ی_د ک_ه ب_رگ_ردن_د از دی_ن اک_ث_ر آن_ه_ا ک_ه ق_ائل ب_ه امامت او باشند و باقی نمانـد بر دین حق مگر کسی که حق تعالی عهـد و ولا-یت ما را در روز م_یثاق از او گرفته باشد و در دل او به قلم صنع ایمان را نوشته باشد و او را م_ؤ یـد به روح ایمان گردانیـده باشد. ای احمد! این از امور غریبه خـدا است و رازی است از رازهـای پنهان او و غیبی است از غیبهای او پس بگیر آنچه که به تو عطا کردم و پنهان دار و از ج_م_له ش_ک_ر ک_ن_ن_دگ_ان باش ، تا روز قیامت در علیین رفیق ما باشی .(۹۴)

و ای_ض_ا از ی_ع_ق_وب ب_ن م_نقوش روایت کرده است که گفت : روزی به خـدمت حضرت عسکری ع_لی_ه السـلام رفتم بر روی تختگاه نشسته بودند و از جانب راست آن ، حجره ای بود که پ_رده ای ب_ر درگ_اه آن آوی_خته بود گفتم : ای سید من ! کیست صاحب امر امامت بعد از تو؟ ف_رم_ود: پ_رده را ب_ردار، چ_ون ب_رداش_ت_م ک_ودکی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود و ت_ق_ری_ب_ا م_ی ب_ای_س_ت هشت ساله باشد یا ده ساله با جبین گشاده و روی سفید و دیده های درخ_ش_ان و دستهای قوی و زانوهای پیچیده و بر خدّ راست رویش (خالی

) و کـاکلی ب__ر س__ر داش__ت آم__د و بر ران پـدر بزرگوار خود نشـست حضـرت فرمود: این است امام شـما، پ__س آن ک__ودک برخاست حضـرت فرمود: ای فرزند گرامی ! برو تا وقت معلوم که برای ظ__ه__ور ت__و م__ق__رر ش__ده اس__ت . پ__س ب__ه او ن__ظ__ر م__ی ک__ردم ت__ا داخ__ل ح__ج__ره ش__د، پ__س ح__ض__رت ف__رم__ود: ای ی__ع__ق__وب ! ن__ظ__ر ک__ن ک__ی در ای__ن ح__ج__ره است ، داخل شـدم و گردیـدم هیـچ کس را در حجره ندیدم . (۹۵)

و ای__ضا به سـند صـحیح از محمّد بن معاویه و محمّد بن ایوب و محمّد بن عثمان عمری روایت کرده که همه گفتند حضرت عسـکری علیه السـلام پسر خود حضرت صاحب علیه السلام را به ما نمود و ما در منزل آن حضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت : این است امـام شـما بعـد از م__ن و خ__لیفه من بر شـما، اطـاعت او بنماییـد و پراکنـده می شویـد بعـد از من که هلاک خواهیـد ش__د در دین خود و بعـد از این روز او را نخواهیـد دیـد. پس از خـدمت آن حضـرت بیرون آمـدیم و بعد از اندک روزی حضرت عسکری علیه السلام از دنیا مفارقت نمود.(۹۶)

و ن__ی__ز در (حق الیقین) فرموده : شـیخ صدوق و شـیخ طوسی و طبرسی و دیگران به سندهای صحیح از محمّد بن ابراهیم بن مهزیار و بعضـی از علی بن ابراهیم بن مهزیار روای__ت ک__رده ان__د که گفت : بیست حـج کردم به قصـد آنکه شاید به خدمت حضرت صاحب الا مر علیه السلام برسم میسر نشد، شبی در رختخواب خود خوابیده بودم صدایی شنیدم که ک__سی

گفـت : ای فرزنـد مهزیـار! امسـال بیـا بـه حـج کـه بـه خـدمت امـام زمـان خـود خـواهی رسـید. پـس بـیـدار شـدم فـرحـنـاک و خـوشـحـال و پـیـوسـتـه مـشغول عبادت بودم تا صبح طالع شد نماز صبح کردم و از برای طلـب رفیـق بیرون آمـدم و رفـیـق چـنـد بـه هـم رسـانـیـدم و مـتـوجـه راه شـدم چـون داخـل کـوفـه شدم تجسـس بسـیار نمودم و خبری به من نرسید باز متوجه مکه معظمه شدم و جـستجوی بسیار نمودم و پیوسته میـان امیـدواری و ناامیـدی مـتردد و متفکر بودم تـا آنکه شـبی از شـبـهـا در مـسـجـدالحـرام انـتـظـار مـی کـشـیـدم کـه دور مـکـه مـعـظـمـه خـلوت شـود مـشـغـول طـواف شـوم و بـه تـضـرع و ابـتـهـال از بـخـشـنـده بـی زوال سـؤ ال کـنـم کـه مـرا بـه کـعـبـه مـقـصـود خـویـش راهـنـمـایـی کـنـد، چـون خـلوت شـد مـشـغـل طـواف شـدم نـاگـاه جوان بـا ملاحت خوشـرویی و خوشبویی را در طواف دیدم که دو بـرد یـمـنی پوشیده بود یکی بر کمر بسته و دیگری را بر دوش افکنده و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیـده ، چـون نزدیـک او رسـیدم به جـانب من التفـات نمود و فرمود که از کـدام شـهری ؟ گفتم : از اهـواز، فرمود: ابن الخضـیب را می شناسـی ؟ گفتم : او به رحمت الهـی واصـل شـد، گـفـت : خـدا او را رحمـت کنـد در روزهـا روزه می داشـت و شـبها بـه عبـادت می ایـسـتـاد و تـلاوت قـرآن بـسـیـار مـی نـمـود و از شـیعیان و موالیـان مـا بـود، گفـت : علی بن مهزیـار را می شناسـی ؟ گفتم : من آنم ، فرمـود: خـوش آمـدی ای ابوالحسن ، گفتم : چه کردی آن

ع‍ـلام‍ـت‍ـی را ک‍ـه در م‍ـی‍ـان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود؟ گفتم : با من اس‍ـت ، ف‍ـرم‍ـود: ب‍ـیرون آور به سوی من ، پس بیرون آوردم انگشتر نیکویی را که بر آن محمّ‍ـد و علی نقش کرده بودندو به روایت دیگر یاالله و یا محمّد و یا علی نقش آن بود چون ن‍ـظرش بر آن افتاد آن قدر گریست که جامه هایش تر شد، گفت : خدا رحمت کند تو را ای ابومحمّ‍ـد که تو امام عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی حق تعالی تو را در فردوس اعلی با پدرانت ساکن گردانید. پس گفت : بعد از حج چه مطلب داری ؟ گفتم : فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را طلب می نمایم ، گفت به مطلب خود رسیده ای و او م‍ـرا ب‍ـه س‍ـوی ت‍ـو ف‍ـرس‍ـتاده است برو به منزل خود و مهیای سفر شو و مخفی دار و چون ثلث شب بگذرد بیا سوی شعب بنی عامر که به مطلب خود می رسی .

اب‍ـن مهزیار گفت به خانه خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت پس سوار شدم و به سوی شعب روانه شدم چون به شعب رسیدم آن جوان را در آنجا دیدم چون م‍ـرا دی‍ـد گ‍ـف‍ـت : خوش آمدی و خوشا به حال تو که تو را رخصت ملازمت دادند. پس همراه او روان‍ـه ش‍ـدم ت‍ـا از منی به عرفات گذشت و چون به پایین عقبه طائف رسیدیم گفت : ای ابوالحسن ! پیاده شو و تهیه نماز کن . پس با او نافله شب را

به جا آوردم و صبح طالع شد پس نماز صبح را مختصر ادا کردم پس سلام نماز گفت و بعد از نماز به سجده رفت و رو به خاک مالید و سوار شد و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتم ، گفت : نظر کن چیزی م‍ی ب‍ینی ؟ چون نظر کردم بقعه سبز و خرمی را دیدم که گیاه بسیار داشت ، گفت : نظر ک‍ن ب‍الای ت‍لّ ری‍گ چ‍یزی می بینی ؟ چون نظر کردم خیمه ای از مو دیدم که نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود، گفت : منتهای آروزها در اینجا است دیده ات روشن ب‍اد، چ‍ون از ع‍ق‍ب‍ه ب‍ی‍رون رف‍ت‍ی‍م گ‍ف‍ت : از م‍رک‍ب ب‍ه زی‍ر ب‍ی‍ا ک‍ه در ای‍ن‍جا هر صعبی ذلیل می شود. چون از مرکب به زیر آمدیم ، گفت : دست از مهار شتر بردار و آن را رها کن ، گ‍ف‍ت‍م : ن‍اق‍ه را ب‍ه ک‍ی ب‍گ‍ذارم ؟ گ‍ف‍ت : ای‍ن ح‍رم‍ی اس‍ت ک‍ه داخ‍ل آن ن‍م‍ی شود مگر ولی خدا و بیرون نمی رود مگر ولی خدا. پس در خدمت او رفتم تا به نزدیک خیمه مطهره منوره رسیدم گفت : اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم ، بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت : خوشا حال تو، تو را رخصت دادند.

چ‍ون داخ‍ل خ‍ی‍م‍ه شدم دیدم آن حضرت بر روی نمدی نشسته است و نطع سرخی بر روی ن‍م‍د اف‍ک‍نده و بر بالشی از پوست تکیه داده است سلام کردم بهتر از سلام من جواد داد، روی‍ی م‍شاهده کردم مانند ماه شب چهارده ، از

طیش و سفاهت مبرا، نه بسیار بلند و نه کوتاه ان_دکی به طول مائل ، گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده و به یکدیگر پیوسته و چ_ش_مهای سیاه و گشاده و بینی کشیده و گونه های رو هموار و برنیامده در نهایت حسن و ج_م_ال ، ب_ر گ_ون_ه راس_تش خالی بود مانند فتات (۹۷) مشکی که بر صفحه نقره افتاه باشد و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود نزدیک به نرمه گوش آویخه ، از پیشانی نورانیش نور ساطع بود مانند ستاره درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و ح_س_ن لقا، پس احوال یک یک شیعیان را از من پرسید، عرض کردم که ایشان در دولت بنی الع_باس در نهایت مشقت و مذلت و خوارنی زندگانی می کنند. فرمود: روزی خواهد بود که ش_م_ا م_الک ای_ش_ان م_ی ب_اش_ی_د و ای_ش_ان در دس_ت ش_م_ا ذلیل می باشند، سپس فرمود: پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مرگ در ج_ای_ی ک_ه پ_ن_ه_ان ت_ر و دورت_ری_ن ج_اه_ا ب_اش_د ت_ا آن_ک_ه ب_ر ک_ن_ار ب_اش_م از مکاید اه_ل ضلال و متمردان جهال تا هنگامی که حق تعالی رخصت فرماید تا ظاهر شوم ، و به من گفت ای فرزند، حق تعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمی گذارد از حجتی و امامی که م_ردم پ_یروی او نمایند و حجت حق تعالی به او بر خلق تمام باشد. ای فرزند گرامی ! ت_و آن_ی ک_ه م_ه_ی_ا ک_رده ب_اش_د ت_و را ب_رای ن_ش_ر ح_ق و ب_ران_داخ_ت_ن باطل و اعدای دین و اطفاء نائره مضلین .

پ_س ملازم جاهای پنهان باش از زمین و

دور بـاش از بلاد ظالمین و وحشت نخواهـد نبـود تـو را از تــنــهــایــی و بــدان کــه دلـهــای اهــل طــاعــت و اخــلاــص مــایــل خــواهــد بــود بــه ســوی تــو مــانــنـد مرغـان کـه بـه سـوی آشــیانه پرواز کننـد و ایشـان گــروهــی چــنــدنــد کــه بــه ظــاهــر در دســت مــخــالــــفــان ذلیــل انــد و نــزد حــق تــعــالی گــرامــی و عــزیــزنــد و اهــل قناعت انـد و چنگ در دامان متابعت اهل بیت زده اند و استنباط دین از آثار ایشان می نماینـد و مــجــاهــده بــه حجت با اعـدای دین می نماینـد و خـدا ایشان را مخصوص گردانیده است به آنکه صبر نمایند بر مذلتها که از مخالفان دین می کشند تا آنکه در دار قرار به عزت ابدی فائز گردند. ای فرزند! صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تـا آنکه حق تعـالی اسباب دولت تــو را میسر گردانـد و علمهای زرد و رایات سـفید در مابین حطیم و زمزم بر سـر تو بــه جــولان درآید و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک حجرالا سود به سوی تو بــیــایــنــد و بــا تــو بیعت کننـد در حوالی حجرالاـ سود و ایشـان جمعی باشـند که طینت ایشان پاک باشـد از آلودگی نفاق و دلهای ایشان پاکیزه باشد از نجاست شـقاق و طبایع ایشان نــرم بــاشــد برای قبول دین و متصلب باشند در دفع فتنه های مضلین و در آن وقت حدائق مــلت و دیــن بــیــارایــد و صبح حق درخشان باشد و حق تعالی با تو ظلم و طغیان را از زمین بــرانــدازد و بــه جــهــت امــن و امــان در اطــراف جــهــان ظاهر شود و مرغان شرایع دین مبین به آشــیــانــهای خود

برگردنـد و امطـار فتـح و ظفر بساتین ملت را سـرسبز و شاداب گردانـد. پـس حـضـرت فـرمود که بایـد آنچه در این مجلس گذشت پنهان داری و اظهار ننمایی مگر به جمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند.

ابـن مـهـزیـار گـفـت : چـنـد روز در خـدمـت آن حـضـرت مـانـدم و مـسـایـل مـشـکـله را از آن جـنـاب سـؤ ال نـمـودم آنـگـاه مـرا مـرخـص فـرمـود کـه بـه اهـل خود معـاودت نماییم و در روز وداع زیـاده از پنجاه هزار درهـم بـا خـود داشـتـم بـه هـدیه بـه خـدمـت آن حـضـرت بـردم و الـتـمـاس بـسـیـار نـمـودم کـه قـبـول فـرمـایـنـد تـبـسـم نـمـود و فـرمـود: اسـتـعـانـت بـجـوی بـه ایـن مـال در بـرگـشـتـن به سوی وطن خود که راه درازی در پیش داری . و دعـای بسـیار در حق من نمود و برگشتم به سوی وطن ، و حکایت و اخبار در این باب بسیار است .(۹۸)

فـصـل چـهـارم : در مـعجزات باهرات و خوارق عادات که از حضرت صاحب الزمان علیه السلام صادرشده است

سنگریزه طلایی

بـدان معجزاتی که از آن حضـرت نقل شـده در ایام غیبت صـغری و زمان تردد خواص و نواب نـزد آن حـضـرت بسـیار است و چون این کتاب را گنجایش بسط نیست لاجرم به ذکر قلیلی از آن اکتفا می شود.

اول ـ شـیـخ کـلـیـنـی و قـطـب راونـدی و دیـگـران روایـت کـرده انـد از مـردی از اهـل مـدائـن کـه گـفـت : بـا رفـیـقـی به حـج رفتم و در موقـف عرفـات نشسـته بـودیم جـوانی نـزدیـک ما نشسته بود و ازاری و ردایی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را صد و پنجاه دیـنار می ارزید و نعل زردی در پا داشت و اثر سفر در او ظاهر نبود پس سائلی از ما سؤ ال کـرد

او را رد کـردیـم نـزدیـک آن جـوان رفـت و از او سـؤ ال کـرد جـوان از زمـیـن چـیـزی بـرداشـت و بـه او داد، سـائـــل او را دعـای بـسـیـار نـمـود جـوان بـرخـاسـت و از مـا غـائب شـد. نـزد سـائل رفتیم و از او پرسـیدیم کـه آن جوان چه چیز بـه تو داد کـه آن قـدر او را دعـا نمـودی ؟ بـه مـا نـمـود سـنـگـریـزه طـلائی کـه مـانند ریگ دندانه ها داشت چون وزن کردیم بیست مثقال بود، به رفیق خود گفتم که امام ما و مولای ما نزد ما بود و ما نمی دانستیم ؛ زیرا که به اعجاز او سـنگریزه طلا شـد. پس رفتیم و در جمیع عرفات گردیـدیم و او را نیافتیم ، پـرسـیـدیم از جماعتی که در دور او بودنـد از اهل مکه و مدینه که این مرد کی بود؟ گفتند: جوانی است علوی هر سال پیاده به حج می آید.(۹۹)

حکایت حاکم قم

دوم ـ قـطـب راونـدی در (خرائج) از حسـن مسترق روایـت کرده اسـت کـه گفـت : روزی در مـجـلس حسـن بن عبداللّه بن حمدان ناصرالدوله بودم در آنجا سـخن ناحیه حضرت صاحب الا مر علیه السلام و غیبت آن حضرت مذکور شد و من اسـتهزاء می کردم به این سـخنان ، در این حـال عـموی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را می گفتم ، گفـت : ای فرزنـد! من نـیـز اعـتـقـاد تـو را داشـتـم در ایـن بـاب تـا آنـکـه حـکـومت قم را به من دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند، و هر حاکمی که می رفت او را می کشتند

و اطاعت نمی کردند پس لشکری به من دادند و به سوی قم فرستادند چون به ناحیه طرز رسیدم به ش‍ـک‍ـار رف‍ـت‍ـم ، ش‍ـکاری از پیش من به در رفت از پی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا به ن‍ـه‍ـری رس‍ـی‍ـدم در م‍ـی‍ـان ن‍ـه‍ـر روان ش‍ـدم و هر چند می رفتم وسعت آن بیشتر می شد در این ح‍ـال س‍ـواری پ‍ـیدا شد و بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت و به غیر چشمهایش در زیر آن نمی نمود و دو موزه سرخ برپا داشت به من گفت : ای حسین و مرا امیر ن‍ـگ‍ـف‍ـت و بـه کنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد، گفت : چرا غیب می کنی و س‍ـب‍ـک م‍ـی ش‍ـم‍ـاری ن‍ـاح‍ـیه ما را و چرا خمس مالت را به اصحاب و نواب ما نمی دهی ؟ و من صاحب وقار و شجاعتی بودم که از چیزی نمی ترسیدم ، از سخن او بلرزیدم و گفتم : می ن‍ـم‍ـای‍ـم ای س‍ـی‍ـد م‍ـن آن‍ـچ‍ـه ف‍ـرم‍ـودی ، گفت : هرگاه برسی به آن موضعی که متوجه آن گردیدی و به آسانی بدون مشقت قتال و جدال داخ‍ـل ش‍ـه‍ـر ش‍ـوی و ک‍ـس‍ـب ک‍ـنی آنچه کسب می کنی خمس آن را به مستحقش برسان ، گفتم : شنیدم و اطاعت می کنم ، پس فرمود: برو با رشد و صلاح . و عنان اسب خود را گردانید و روان‍ـه ش‍ـد و از ن‍ـظ‍ـر م‍ـن غ‍ـائب گ‍ـردید و ندانستم به کجا رفت و از جانب راست و چپ او را ب‍ـس‍ـی‍ـار طلب کردم و نیافتم . ترس

و رعب من زیاده شد و برگشتم به سوی عسکر خود و این حکایت را نقل نکردم و فراموش کردم از خاطر خود و چون به شهر قم رسیدم و گمان داشتم که با ایشان محاربه خواهم کرد، اهل قم به سوی من بیرون آمدند و گفتند هرکه مخالف ما بود در مذهب و به سوی ما می آمد با او محاربه می کردیم و چون تو از مایی و به سوی ما آمده ای میان ما و تو مخالفتی نیست داخل شهر شو و تدبیر شهر به هر نحو که خواهی بکن ، مدتی در قم ماندم و اموال بسیار زیاده از آنچه توقع داشتم جمع کردم پس امرای خلیفه بر من و کثرت اموال من حسد بردند و مذمت من نزد خلیفه کردند تا آنکه مرا عزل کرد و برگشتم به سوی بغداد و اول به خانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و به خانه خود برگشتم و مردم به دیدن من می آمدند. در این حال محمّد بن عثمان عمری آمد و از همه مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر پشتی من تکیه کرد، من از این حرکت او بسیار به خشم آمدم و پیوسته مردم می آمدند و می رفتند و او نشسته بود و حرکت نمی کرد، ساعت به ساعت خشم من بر او زیاده می شد چون مجلس منقضی شد به نزدیک من آمد و گفت : میان من و تو سری هست بشنو، گفتم : بگو، گفت : صاحب اسب اشهب و نهر می گوید که ما به وعده خود وفا کردیم

پس آن قصه به یادم آمد و لرزیدم و گفتم می شنوم و اطاعت می کنم و به جان منت می دارم پس برخاستم و دستش را گرفتم و به اندرون بردم و در خزینه های خود را گشودم و خمس همه را تسلیم کردم و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم او به یاد من آورد و خمسش را گرفت و بعد از آن من در امر حضرت صاحب الا مر علیه السلام شک نکردم ، پس حسن ناصرالدوله گفت من نیز تا این قصه را از عم خود شنیدم شک از دل من زائل شد و یقین نمودم امر آن حضرت را.(۱۰۰)

دعای امام زمان (عج) برای تولد شیخ صدوق

سوم شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه ای به خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشت و به حسین بن روح رضی اللّه عنه داد و سؤال کرده بود در آن عریضه که حضرت دعا کند از برای او که خدا فرزندی به او عطا کند، حضرت در جواب نوشت که دعا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزند نیکوکار روزی خواهد کرد. پس در آن زودی از کنیزی حق تعالی او را دو فرزند داد یکی محمّد و دیگری حسین ، و از محمّد تصانیف بسیار ماند که از جمله آنها (کتاب من لایحضره الفقیه) است و از حسین نسل بسیار از محدثین به هم رسید و محمّد فخر می کرد که به دعای حضرت قائم علیه السلام به هم رسیده ام و استادان او، او را تحسین می

کـردنـد و مـی گفتند که سزاوار است کسی که به دعای حضرت صاحب الا مر علیه السلام به هم رسیده چنین باشد. (۱۰۱)

درهم شکستن توطئه معتضد عباسی

چـهـارم ـ شیخ طوسی از رشیق روایت کرده است که (معتضد خلیفه) فرستاد مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد که هر یـک دو اسـب بـا خـود برداریـم یکی را سـوار شـویم و دیـگـری را بـه جـنـبـیـت بـکـشـیـم یـعـنـی یـدک کـنـیـم و سـبـکـبـار بـه تعجیل برویم به سامره و خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را به ما نشان داد و گـفـت بـه در خـانـه مـی رسـیـد کـه غـلام سـیـاهـی بـر آن در نـشـسـتـه اسـت پـس داخـل خـانـه شـویـد و هرکه در آن خانه بابید سرش را برای من بیاورید. چون به خانه حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و می بافت پرسیدیم که کی در این خانه هست ؟ گفت صاحبش و هیچگونه ملتفت نشد به جانب ما و از مـا پـروا نـکـرد، چـون داخـل خـانـه شـدیـم خـانـه بـسـیـار پـاکـیـزه ای دیـدیـم و در مـقـابـل پـرده ای مـشـاهـده کـردیـم کـه هـرگـز از آن بـهـتـر نـدیـده بـودیـم کـه گـویـا الـحـال از دسـت کـارگـر در آمـده است و در خانه هیچ کس نبود، چون پرده را برداشتم حجره بـزرگـی بـه نـظـر آمـد که گویا دریای آبی در میان آن حجره ایستاده و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکوترین مردم بـه حسب هیئت و مشغول نماز است و هیچگونه به جانب ما التفات ننمود. احمد بن عبداللّه

پا در حـجـره گذاشت که داخل شود در میان آن غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون می آوردم و بی هوش شد، بعد از ساعتی به هوش آمد پس رفیق دیگر اراده کـرد کـه داخـل شـد و حـال او بـدیـن مـنـوال گـذشت پس من متحیر مانـدم و زبـان به عـذر خـواهی گشودم و گفتم معـذرت می طلبم از خـدا و از تو ای مقرب درگاه خـدا، و اللّه ندانستم کـه نـزد کـی مـی آیم و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه می نمایم به سوی خدا از ایـن کـردار، پـس بـه هـیـچ وجـه مـتـوجـه گـفـتـار مـن نـشـد و مـشـغـول نـمـاز بـود، مـا را هـیبتی عظیـم در دل بـه هـم رسید و برگشتیم و (معتضـد) انـتـظـار مـا را مـی کشید و به دربانـان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم ما را به نـزد او بـرنـد، پـس در مـیـان شـب رسـیـدیـم و داخـل شـدیـم و تـمـام قـصـه را نقل کردیم ، پرسید که پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی حرفی گفتید؟

گـفـتـیـم : نـه . پس سوگنـدهای عظیـم یـاد کرد کـه اگر بشـنوم کـه یـک کلمـه از ایـن واقعه را بـه دیـگـری نـقـل کـرده ایـد هـر آیـنـه ، هـمـه را گـردن بـزنـم . و مـا ایـن حـکـایـت را نقـل نتوانسـتیم بکنیم مگر بعد از مردن او.(۱۰۲)

تکذیب ادعای جعفر کذاب

پنجم ــ محمّد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریا خلیفه عباسی که گفت مـن هـمراه بودم که نسیم غلام خلیفه به سرّ من راءی آمد و در خانه حضرت

امام حسن عسکری علیه السلام را شکست بعد از فوت آن حضرت ، پس حضرت صاحب الا مر علیه السلام از خ‍ان‍ه ب‍یرون آمد و تبرزینی در دست داشت و به نسیم گفت : که چه می کنی در خانه من ؟ ن‍س‍ی‍م ب‍ر خ‍ود بلرزید و گفت : جعفر کذاب می گفت که از پدرت فرزندی نمانده است ، اگ‍ر خ‍انه از تست ما بر می گردیم پس از خانه بیرون آمدیم . علی بن قیس راوی حدیث گ‍وی‍د ك‍ه ی‍ك‍ی از خ‍ادم‍ان خ‍ان‍ه حضرت بیرون آمد، من از او پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد، آیا راست است ؟ گفت : کی تو را خبر داد؟ گفتم : یکی از لشکریان خلیفه ، گفت : هیچ جیز در عالم مخفی نمی ماند.(۱۰۳)

فرمایش امام زمان علیه السلام درباره اموال قمی ها

ش‍ش‍م ‍ ش‍ی‍خ اب‍ن ب‍اب‍وی‍ه و دی‍گران روایت کرده اند که احمد بن اسحاق که از وکلای ح‍ض‍رت ام‍ام ح‍سن عسکری علیه السلام بود سعد بن عبداللّه را که از ثقات اصحاب است ب‍ا خ‍ود ب‍رد ب‍ه خ‍دم‍ت آن ح‍ض‍رت ك‍ه از آن ح‍ض‍رت م‍س‍اءل‍ه ای چ‍ن‍د م‍ی خ‍واس‍ت س‍ؤ ال ك‍ن‍د، س‍ع‍د ب‍ن ع‍ب‍داللّه گ‍ف‍ت که چون به در دولت سرای آن حضرت رسیدیم ، احمد رخ‍ص‍ت دخ‍ول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم ، احمد با خود همیانی داشت که در میان ع‍ب‍ا پ‍ن‍ه‍ان کرده بود، و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یکی را ی‍کی از شیعیان مهر زده به خدمت حضرت فرستاده بودند چون به سعادت ملازمت رسیدیم در دام‍ن آن ح‍ض‍رت ط‍ف‍لی

نـشـسـتـه بـود مـانـنـد (مـشـتـری) در کـمـال حـسـن و جـمـال و در سـرش دو کـاکـل بـود و در نـزد آن حـضـرت گـوی طلا بـود بـه شـکـل انـار کـه بـه نـگین هـای زیبا و جواهر گرانبها مرصع کرده بودند و یکی از اکابر بـصـره به هدیه از برای آن حضرت فرستاده بود و به دست آن حضرت نـــامه ای بـــود و کـتـابـت مـی فـرمـود چـون آن طـفـل مـانـع مـی شـد آن گـوی را مـی انـداخـت کـه طـفل از پی آن می رفت و خود کتابت می فرمود، چون احمد همیان را گشود و نزد آن حضـرت نـهـاد، حـضرت به آن طفل فرمود که اینها هدایا و تحفه های شیعیان تست بگشا و متصرف شـو، آن طـفـل ـ یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام ـ گفت : ای مولای من ! آیا جایز است کـه مـن دسـت طـاهـر خـود را دراز کـنـم بـه سـوی مـالهای حرام ؟! پس حضرت عسکری علیه السـلام فرمود که ای پسر اسحاق بیرون آور آنچه در همیان است تا حضرت صاحب الا مر علیه السلام حلال و حرام را از یکدیگر جدا کند، پس احمد یک کیسه را بیرون آورد حضرت فرمود که این از فلان است که در فلان محله قم نشسته است و شصت و دو اشرفی (دینار) در این کیسه است چهل و پنج اشرفی از قیمت ملی است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است و از کرایه دکان سه دینار است ، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که راست

گفتی ای فرزنـد، بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کنـد؟ فرمود: که در این میان یک اشـرفی هست به س_ک_ه ری ک_ه ب_ه ت_اری_خ فلان سال زده انـد و آن تاریـخ بر آن سـکه نقش بوده و نصف ن_ق_ش_ش محو شـده است و یک دینار مقراض شـده ناقصـی هست که یک دانگ و نیم است و حرام در ای_ن ک_ی_س_ه ه_م_ی_ن دو دی_ن_ار اس_ت و وج_ه ح_رم_ت_ش ای_ن اس_ت ک_ه ص_اح_ب_ش را در ف_لا_ن س_ال در ف_لا_ن م_اه ن_زد ج_ولای_ی ک_ه از ه_مسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت که دزد آن را ربود آن مرد جولا- چون گفت که آن را دزد برد تصـدیقش ن_ک_رد و ت_اوان از او گرفت ریسـمانی بـاریکتر از آنکه دزد برده بود به همان وزن و داد آن را بافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است .

چون کیسه را احمد گشود و دو دینار به همان علامتها که حضـرت صاحب الا مر علیه السـلام فرمود که مال فلان است که در فلان محله قم می باشد و پنجاه اشـرفی در این صـره است و ما دست بر این دراز نمی کنیم ، پرسـید چرا؟ فرمود که این اشرفی هـا قیمـت گنـدمی است ک_ه م_ی_ان او و ب_رزگ_ران_ش م_ش_ت_رک ب_ود و ح_ص_ه خ_ود را زی_اد ک_ی_ل ک_رد و گ_رفت مال آنها در آن میان است ، حضـرت امام حسن عسـکری علیه السـلام فرمود ک_ه راس_ت گ_ف_تی ای فرزند، پس به احمد گفت که این کیسه ها را بردار و وصیت

کن که بـه صـاحبانش برسانند که ما نمی خواهیم و اینها حرام است تا اینکه همه را به این نحو تـمـیـز فـرمـود. و چـون سـعـد بـن عـبـدالله خـواسـت کـه مـسـایـل خـود را بپرسد حضـرت عسـکری علیـه السلام فرمـود کـه از نـور چشـمم بـپرس آنچه مـی خـواهـی و اشـاره بـه حـضـرت صـاحـب عـلـیـه السـلام نـمـود. پـس جـمـیـع مـسـائل مـشـکـله را پرسید و جوابهی شافی شنید و بعضی از سؤ الها که از خاطرش محو شده بود حضرت از راه اعجاز به یادش آورد و جواب فرمود. (حدیث طولانی است در سایر کتب ایراد نموده ام .)(۱۰۴)

شیعه شدن غانم هندی

هـفـتـم _ شیخ کلینی و ابن بابویه و دیگران رحمه الله روایت کرده انـد به سندهای معتبر از (غانم هنـدی) که گفت : من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بـلاد هـند و چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه آن ملک بر کرسی هـا می نشستیم و همه تـورات و انـجـیـل و زبـور و صـحف ابراهیم را خوانـده بودیم و حکم می کردیم میـان مردم و ایـشـان را دانـا مـی گـردانـیـدیـم در دیـن خـود و فـتـوی مـی دادیـم ایـشـان را در حلال و حرام ایشان و همه مردم رجوع به ما می کردند پادشاه و غیر او.

روزی نـام حـضـرت رسـول صـلی اللّـه عـلیـه و آلـه و سـلـم را مـذکـور سـاخـتـیـم و گفـتـیم آن پـیـغـمـبـری کـه در کـتـابها نـام او مـذکور است امر او بر مـا مخفی است و واجب است بر مـا که تفحص کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم . پس راءی همه بر این قرار

گرفت که من بیرون آیم و از برای ایشان احوال آن حضرت را تجسس نمایم . پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود برداشتم پس دوازده ماه گردیدم تا به نزدیک کابل رسیدم و جماعتی از ترکان برخوردند و زخم بسیار بر من زدند و اموال مرا گرفتند، حکم کابل چون بر احوال من مطلع شد مرا به شهر بلخ فرستاد، و در این وقت داود بن عباس والی بلخ بود، چون خبر من به او رسید که از برای طلب دین حق از هند بیرون آمده ام و لغت فارسی آموخته ام و مناظره و مباحثه با فقها و متکلمین کرده ام ، مرا به مجلس خو طلبید و فقها و علما را جمع کرد که با من گفتگو کنند، گفتم : من از شهر خود بیرون آمده ام که طلب نمایم و تجسس کنم پیغمبری را که نام و صفات او را در کتب خود خوانده ایم ، گفتند: نام او کیست ؟ گفتم : محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم ، گفتند: آن پیغمبر ما است که تو او را طلب می نمایی . من شرایع و دین آن حضرت را از ایشان پرسیدم ، بیان کردند. به ایشان گفتم : می دانم که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم پیغمبر است اما نمی دانم که آنچه شما می گویید این است که من او را طلب می کنم یا نه ؟ بگویید او در کجا می باشد تا بروم به نزد او و سؤال کنم از او علامتها و دلالتها که نزد من است

، و در کتب خوانده ام اگر آن باشد که من طلب مـی نـمـایـم ایـمـان بـیاورم به او. گفتند: او از دنیا رفته است . گفتم : وصی و خلیفه او کـیـسـت ؟ گـفـتـنـد: ابوبکر. گفتم : نامش را بگویید این کنیت او است . گفتند: نـامش عبـدالله پـسـر عثمـان اسـت و نسـب او را بـه قریش ذکر کردنـد. گفتم : نسب پیغمـبر خـود را بیـان کنیـد، گـفـتـنـد: گفتم : این آن پیغمبر نیست که من طلب او می نمـایم ، آنکه من او را طلب می نمـایم خـلـیـفـه او بـرادر او اسـت در دیـن و پـسـر عـم او اسـت در نـسب و شوهر دختر او است و پدر فـرزنـدان او است و آن پیغمبر را فرزندی نیست بر روی زمین به غیر فرزندان این مردی کـه خـلـیـفه او است . چون فقهاء ایشان این سخنان را شنیدند برجستند و گفتند: ای امیر! من دیـنـی دارم و به دین خود متمسکم و از دین خود مفارقت نمی کنم من تا دینی قویتر از آن که دارم بـیابم . من صفات پیغمبر را خوانده ام در کتابهایی که خدا بر پیغمبرانش فرستاده اسـت ، و مـن از بـلاد هـنـد بـیـرون آمـده ام و دست برداشته ام از عزتی که در آنجا داشتم از بـرای طـلب او، چون تجسس کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق نبود به آنچه من در کتب خوانده ام دست از من بردارید.

پس والی بلخ فرستاد حسین بن اسکیب را از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بـود طـلـبـیـد و گفت : با این مرد هندی مباحثه

کن . حسین گفت : اصلحک اللّه نزد تو فقها و عـلمـا هستند و ایشان ابصر و اعلم اند به مناظره او، والی گفت : چنانچه من می گویم با او مـنـاظـره کـن و او را بـه خلوت ببر و با او مدارا کن و خوب خاطرنشان او کن . پس حسین مرا بـه خـلوت بـرد بعد از آنکه احوال خود را به او گفتم و بر مطلب من مطلع گردید گفت : آن پیغمبری که طلب می نمایی همان است که ایشان گفتند اما خلیفه او را غلط گفته اند آن پـیـغـمبر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم پسر عبداللّه پسر عبدالمطلب است و وصی او عـلی عـلیـه السـلام پسر ابوطالب پسر عبدالمطلب است و او شوهر فاطمه علیها السلام دختر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم است و پدر حسن و حسین علیهما السلام که دخترزاده مـحـمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم انـد، غانم گفت : من گفتم همین است آنکه من می خواستم و طلب می کردم . پس رفتم به خانه داود والی بلخ و گفتم : ای امیر! یافتم آنچه طلب می کردم (وَ اَنَا اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلا اللّهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدَا رَسُولُ اللّهِ) علیه السلام پس والی ، نـیـکـی و احـسـان بـسـیـار بـه مـن کـرد و بـه حـسـیـن گـفـت : کـه تـفـقـد احوال او بکن و از او باخبر باش . پس رفتم به خانه او و با او انس گرفتم و مسایلی که به آن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرایض

از او اخذ کردم ، و مــن بــه حــســیــن گــفتم ما در کتب خود خوانده ایم که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او با وصی و وارث و خلیفه او است و پیوسته امر خلافت خدا جاری است در اعقاب و اولاد ایشان و تا منقضی شود دنیا پس کیست وصی وصی محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم ؟ گفت : امام حسن و بعد از او امام حسین عــلــیــهــما السلام دو پسر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم ، پس همه را شمرد تا حضرت صــاحــب الاـ مــر علیه السلام و بیان کرد آنچه حادث شد از غائب شدن آن حضرت پس همت من مقصور ش بر آنکه طلب ناحیه مقدسه آن حضرت بنمایم شاید به خدمت او توانم رسید.

راوی گــفــت : پــس غــانــم آمــد بــه قــم و بــا اصــحــاب مــا صــحــبــت داشــت و در ســال دویــســت و شــصــت و چــهار با اصحاب ما رفت به سوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با و رفیق شده بود در تحقیق مذهب حق ، غانم گفت : خوشم نیامد از بعض اخلاق آن رفــیــق ، از او جــدا شــدم و از بــغــداد بــیــرون آمــدم تــا داخل سامره شدم و رفتم به مسجد بنی عباس یا وارد قریه عباسیه شدم نماز کردم و متفکر بــودم در آن امــری کــه در طــلب آن ســعــی مــی کــنــم نــاگاه مردی به نزد من آمد و گفت : تو فــلاـنــی و مــرا بــه نــامــی خواند

که در هند داشتم و کسی بر آن مطلع نبود، گفتم : بلی ! گـفت : اجابت کن مولای خود را که تو را می طلبد. من با او روانه شدم و مرا از راه های غیر مـاءنـوس بـرد تـا داخـل خـانـه و بـسـتـانی شدم دیدم مولای من نشسته است و به لغت هندی فـرمـود: خوش آمدی ای فلان ! چه حال داری و چگونه گذاشتی فلان و فلان را؟ تا آنکه مـجـمـوع آن چـهـل نـفـر كـه رفـیـقـان مـن دارنـد نـام بـرد و احـوال هـر یـك را پـرسـید و آنچه بر من گذشـته بود همه را خبر داد و جمیع این سـخنان را بـه كـلام هـنـدی و مـی فـرمـود و گـفـت : مـی خـواهـی بـه حـج روی بـا اهـل قـم ؟ گـفـتـم : بـلی ، ای سـیـد مـن ! فـرمـود: بـا ایـشـان مـرو در ایـن سال برگرد و در سال آینده برو. پس به سوی من انداخت صره زری که نزد او گذاشته بود فرمود: این را خرجی خود کن و در بغداد به خانه فلان شخص مرو و او را بر هیچ امر مطلع مگردان .

راوی گـفـت : بـعـد از آن غـانـم بـرگـشـت و به حج نرفت ، بعد از آن قاصدها آمدند و خبر آوردنـد كـه حاجیـان در آن سال از عقبه برگشـتند و بـه حـج نرفتنـد و معلوم شـد کـه حضـرت او را بـرای ایـن مـنـع فـرمـوده بـودنـد از رفـتـن بـه سـوی حـج در ایـن سـال . پـس بـه جـانـب خـراسـان رفت و سال دیگر به حج رفت و به خراسان برگشت و هـدیـه بـرای مـا از خـراسـان فـرسـتـاد و مـدتـی در

خـراسـان مـانـد تا آنکه به رحمت خدا واصل گردید.(۱۰۵)

نصب حجرالا سود به دست امام زمان علیه السلام

هـشـتـم ـ قـطـب راونـدی از جعفر بـن قولـویه استاد شیخ مفیـد رحمـه اللّه روایت کرده اسـت کـه چـون قـرامـطـه اعنی اسماعیلیه ملاحـده کعبه را خراب کردند و حجرالا سود را به کـوفـه آورده در مـسـجـد کـوفـه نـصـب کـردنـد و در سـال سـیـصـد و سـی و هـفـت کـه اوایـل غـیـبـت کـبـری بـود خـواسـتـند که حجر را به کعبه برگردانند و در جای خود نصب کنند، من به امید ملاقات حضرت صاحب الاـمر علیه السلام در ان سال اراده حج نمودم ؛ زیرا که در احادیث صحیحه وارد شده است که حجر را کسی به غـیـر مـعـصـوم و امـام زمـان نـصـب نـمـی کـنـد چـنـانـچـه قـبـل از بـعـثـت رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلم کـه سـیـلاب کـعـبـه را خـراب کـرد حـضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم آن را نصب نمود، و در زمان حجاج که کعبه را بر سر عـبـداللّه بـن زیـیر خراب کرد چون خواستند بسازند هرکه حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن را به جای خود گذاشت و قرار گرفت .

لهـذا در آن سـال مـتوجه حج شدم چون به بغداد رسیدم علت صعبی مرا عارض شد که بر جـان خـود تـرسیدم و نتوانستم به حج بروم ، نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابـن هـشام می گفتند و عریضه ای به خدمت حضرت نوشـــتم و ســـرش را مهر کردم و در آن عـریـضـه سـؤ ال کـرده بـودم کـه مـدت عـمـر مـن چـنـد سـال

خـواهـد بود و از این مرض عـافیت خواهم یافت یا نه ؟ و ابن هشام را گفتم مقصود من آن اسـت که این رقعه را بـدهی به دست کسی که حجر را به جای خـود می گـذارد و جـوابش را بـگـیـری و تـو را از بـرای هـمـیـن کـار مـی فـرسـتـم . ابـن هـشـام گـفـت کـه چـون داخل مکه مشرفه شدم مبلغی به خدمه کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کننـد که بتوانم درست ببینم که کی حجرا به جای خود می گـذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود، چون خواستند حجر را به جـای خود بگذارنـد خـدمه مرا در میان گرفتنـد و حمایت من می نمودد و مـن نـظـر مـی کـردم هـرکـه حـجـر را مـی گـذاشت حرکت می کرد و می لرزید و قرار نمی گـرفـت تا آنکه جوان خوشروی و خوشبوی و خوش موی گنـدم گونی پیـدا شـد و حجر را از دسـت ایشـان گرفت و به جـای خود نصب کرد و درست ایستاد و حرکت نکرد پس خروش از مـردم بـرآمـد و صـدا بـلـند کردنـد و روانه شدنـد و از مسجد بیرون رفتنـد، من از عقب او به سرعت تمام روانه شدم و مردم را می شکافتم و از جانب راست و چپ دور می کردم و می دویدم و مـردم گـمان کردند که من دیوانه شده ام و چشمم را از او بر نمی داشتم که مبادا از نظر مـن غایب شود تا اینکه از میان مردم بیرون رفتم و در نهایت آهستگی و اطمینان می رفت و من هرچند می دویدم به او نمی رسیدم و چون

به جایی رسید که به غیر از من و او کسی نبود ایستاد و به سوی من ملتفت شد و فرمود: بده آنچه با خود داری ! رقعه را به دستش دادم ، ن‍گ‍ش‍ود و ف‍رم‍ود: ب‍ه او ب‍گو بر تو خوفی نیست در این علت ، و عافیت می یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود. چون این حالت را مشاهده کردم و کلام معجز نظامش را شنیدم خوف عظیمی بر من مستولی شد به حدی که حرکت نتوانستم کرد، چون این خ‍ب‍ر ب‍ه اب‍ن ق‍ولوی‍ه رس‍ی‍د ی‍ق‍ی‍ن او زی‍اده ش‍د و در ح‍ی‍ات ب‍ود ت‍ا س‍ال س‍ی‍ص‍د و شصت و هفت از هجرت ، در آن سال اندک آزاری هم رسید وصیت کرد و تهیه کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این امور می کرد و مردم به او م‍ی گ‍ف‍تند: آزار بسیار نداری این قدر تعجیل و اضطراب چرا می کنی ؟ گفت : مولای من م‍را وع‍ده ک‍رده اس‍ت . پ‍س در ه‍م‍ان ع‍لت [م‍رض] ب‍ه م‍ن‍ازل رف‍ی‍ع‍ه بهشت انتقال نمود (اَلْحَقَهُ اللّهُ بِمَواليهِ الاَطْهارِ فى دارِ الْقَرارِ) .(۱۰۶)

سبب تشیع همدانی ها

ن‍ه‍م ‍ ش‍ی‍خ اب‍ن بابویه روایت کرده است از احمد بن فارس ادیب که گفت : من وارد شهر ه‍م‍دان شدم و همه را سنی یافتم به غیر یک محله که ایشان را بنی راشد می گفتند و همه ش‍ی‍ع‍ه ام‍ام‍ی م‍ذه‍ب ب‍ودن‍د، از س‍ب‍ب ت‍ش‍ی‍ع ای‍ش‍ان س‍ؤ ال کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت

: سبب تشیع ما آن است که جد اعلای ما که ما همه به او منسوبیم به حج رفته بود گفت : در وقت مراجعت پیاده می آمدم ، چند منزل که آمدیم در بادیه ، روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم چون به خواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشت بود و جاده پیدا نبود، به توکل روانه شدم ، اندک راهی که رفتم رسیدم به صحرای سبز و خرم پر گل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم چون داخل آن بستان شدم قصر عالی به نظر من آمد به جانب قصر روانه شدم چون به در قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند سلام کردم جواب نیکویی گفتند و گفتند بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت به تو خواسته است که تو را به این موضع آورده است ، پس یکی از آن خادمها داخل آن قصر شد و بعد از اندک زمانی آمد و گفت : برخیز و داخل شو! چون داخل شدم قصری مشاهده کردم که هرگز به آن خوبی ندیده بودم خادم پیش رفت و پرده ای بر در خانه بود، پرده را برداشت و گفت : داخل شو! چون داخل شدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که نزدیک است سر شمشیر مماس سر او شود یعنی برسد به سر او و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد، پس سلام کردم و با نهایت ملاطفت و

خوش زبانی جواب فرمود و گفت : می دانی من کیستم ؟ گفتم : نه واللّه ! فـرمـود: مـنـم قـائم آل مـحمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و منم آنکه در آخرالزمان به این شـمـشـیـر خـروج خـواهـم کرد و اشاره به آن شمشیر نمود و زمین را پر از عدالت و راستی خـواهـم کـرد بـعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد پس به روی در افتادم و رو را بر زمـیـن مـالیـدم ، فـرمـود: چـنـیـن مـکـن و سـر بـردار تـو فـلان مـردی از مـدیـنـه ای از بلاد جـبل که آن را همدان می گویند، گفتم : بلی ای آقای من و مولای من ! پس فرمود: می خواهی بـرگـردی بـه اهـل خـود؟ گـفـتـم : بـلی ای سـیـد مـن ! مـی خـواهـی بـه سـوی اهـل خود بروم و بشارت دهم ایشان را به این سعادت که مرا روزی شده . پس اشاره فرمود بـه سوی خادم و او دست مرا گرفت و کیسه زری به من داد مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد اندک راهی که آمدیم عمارتها و درختها و مناره مسجدی پیدا شد. گفت : می دانی و مـی شـنـاسـی ایـن شـهر را؟ گفتم : نزدیک به شهر ما شهری است که او را اسدآباد می گـویـنـد، گـفـت : هـمـان اسـت بـرو بـا رشـد و صـلاح ، ایـن را گـفـت و نـاپـیـدا شـد، مـن داخـل اسـدآبـاد شـدم و در کـیـسـه چـهـل یـا پـنـجـاه اشـرفـی بـود، پـس وارد هـمـدان شدم و اهـل و خـویـشـان خـود را جـمـع کـردم و بشارت دادم ایشان را به آن سعادتها

که حق تعالی ب‍‍رای م‍‍ن م‍‍ی‍‍س‍‍ر ک‍‍رد و م‍‍ا ه‍‍م‍‍یشه در خیر و نعمت بودیم تا از آن اشرفی ها چیزی باقی بود. (۱۰۷)

ملاقات نماینده مفوضه با امام زمان علیه السلام

ده‍‍م ‍‍ م‍‍س‍‍ع‍‍ودی و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از ابونعیم محمّد بن احمد انصاری ک‍‍ه گ‍‍ف‍‍ت : روان‍‍ه ن‍‍م‍‍ودن‍‍د ق‍‍وم‍‍ی از م‍‍ف‍‍وض‍‍ه و م‍‍ق‍‍ص‍‍ره ، ک‍‍ام‍‍ل بن ابراهیم مدنی را به سوی ابی محمّد علیه السلام در سرّ من راءی که مناظره کند ب‍‍ا آن ج‍‍ن‍‍اب در اوام‍‍ر ای‍‍ش‍‍ان ، ک‍‍ام‍‍ل گ‍‍ف‍‍ت : م‍‍ن در ن‍‍ف‍‍س خ‍‍ود گ‍‍ف‍‍ت‍‍م ک‍‍ه س‍‍ؤ ال م‍‍ی ک‍‍ن‍‍م از آن ج‍‍ن‍‍اب ک‍‍ه داخ‍‍ل ن‍‍م‍‍ی ش‍‍ود در ب‍‍ه‍‍ش‍‍ت م‍‍گ‍‍ر آن‍‍ک‍‍ه م‍‍ع‍‍رف‍‍ت او م‍‍ث‍‍ل م‍‍ع‍‍رف‍‍ت م‍‍ن ب‍‍اش‍‍د و ق‍‍ائ‍‍ل ب‍‍اش‍‍د ب‍‍ه آن‍‍چ‍‍ه م‍‍ن م‍‍ی گ‍‍وی‍‍م چ‍‍ون داخل شدم بر سید خود ابی محمّد علیه السلام و نظر کردم به جامه های سفید و نرمی که در بر او بود در نفس خود گفتم ولی خدا و حجت او جامه های نرم می پوشسد و ما را امر می ف‍‍رم‍‍ای‍‍د ب‍‍ه م‍‍واس‍‍ات اخ‍‍وان م‍‍ا و م‍‍ا را نهی می کند از پوشیدن مانند آن ، پس با تبسم ف‍‍رم‍‍ود: ای ک‍‍ام‍‍ل ! و ذراع خ‍‍ود را ب‍‍الا ب‍‍رد پس دیدم پلاس سیاه زبری که روی پوست ب‍‍دن م‍‍ب‍‍ارک‍‍ش ب‍‍ود پ‍‍س ف‍‍رم‍‍ود: ای‍‍ن ب‍‍رای خ‍‍دا اس‍‍ت و ای‍‍ن ب‍‍رای ش‍‍م‍‍ا. پ‍‍س خ‍‍ج‍‍ل ش‍‍دم و نشستم در نزد دری ک‍‍ه پرده بر آن آویخته بود پس بادی وزید و طرفی از ان را ب‍‍الا ب‍‍رد پ‍‍س دی‍‍دم ج‍‍وان‍‍ی را ک‍‍ه گ‍‍وی‍‍ا پ‍‍اره م‍‍اه ب‍‍ود چ‍‍ه‍‍ار س‍‍اله ی‍‍ا مثل آن پس به من فرمود: ای کامل بن ابراهیم !

پس بدن من مرتعش شد و ملهم شدم که گفتم : لبیک ای سید من ! پس فرمود: آمدی نزد ولی اللّه و حجت او و اراده کردی سؤال کنی که داخل بهشت نمی شود مگر آنکه عارف باشد مانند معرفت تو و قائل باشد به مقاله تو، پس گفتم : آری ، واللّه ! فرمود: پس در این حال کم خواهد بود داخل شوندگان در بهشت واللّه ، به درستی که داخل بهشت می شوند خلق بسیاری ، گروهی که ایشان را (حقیه) می گویند، گفتم : ای سید من ! کیستند ایشان ؟ فرمود: قومی که از دوستی ایشان امیرالمؤ منین علیه السلام را این است که قسم می خوردند به حق او و نمی دانند که فضل او چیست آنگاه ساعتی ساکت شد پس فرمود: و آمدی سؤال کنی از آن جناب از مقاله مفوضه ، دروغ گفتند بلکه قلوب ما محل است از برای مشیت خداوند پس هرگاه درخواست خداوند ما می خواهیم و خدای تعالی می فرماید (وَ ما تَشآؤُنَ اِلاّ اَنْ یَشآءَ اللّهُ) (۱۰۸) آنگاه پرده به حال خود برگشت پس آن قدرت نداشتم که آن را بالا کنم پس حضرت ابومحمّد علیه السلام به من نظر کرد و تبسم نمود فرمود: ای کامل بن ابراهیم ! سبب نشستن تو چیست و حال آنکه خبر کرده تو را مهدی و حجت بعد از من به آنچه در نفس تو بوده و آمدی که از آن سؤال کنی ، گفت پس برخاستم و جواب خود را که در نفسم مخفی کرده بودم

از امام مهدی ع_لی_ه الس_لام گ_رف_ت_م و ب_ع_د از آن آن ج_ن_اب را م_لاقات نکردم ، ابونعیم گفت : پس من کامل را ملاقات کردم و او را از این حدیث سؤ ال کردم پس خبر داد مرا به آن تا آخرش بدون زیاده و نقصان .(۱۰۹)

ی_ازده_م _ ش_ی_خ م_ح_دث ف_ق_یه عمادالدّین ابوجعفر بن محمّد بن علی بن محمّد طوسی مشهدی معاصر ابن شهر آشوب ، در کتاب (ثاقب المناقب) روایت کرده از جعفر بن احمد که گ_فت : طلبید مرا ابوجعفر محمّد بن عثمان پس دو جامه نشانه دار به من داد با کیسه ای که در آن دراهمی بود پس به من گفت : محتاجیم که تو خود بروی به (واسط) در این وق_ت و ب_ده_ی آن_چ_ه من به تو دادم به اول کسی که ملاقات کنی او را آنگاه که از کشتی درآم_دی ب_ه واس_ط. گ_ف_ت م_را از ای_ن غ_م ش_دی_دی پ_ی_دا ش_د و گ_ف_ت_م م_ثل منی را برای چنین امری می فرستد و حمل می کند این چیز اندک را، پس رفتم به واسط و از ک_ش_ی_ت در آم_دم پ_س اول ک_س_ی را ک_ه م_لاق_ات ک_ردم س_ؤ ال ک_ردم از او از ح_ال ح_سن بن قطاه صیدلانی وکیل وقف به واسط، پس گفت : من همان تو ک_ی_س_ت_ی ؟ پس گفتم : ابوجعفر عمری تو را سلام می رساند و این دو جامه و این کیسه را داده که تسلیم کنم به تو. پس گفت : الحمدللّه ، به درستی که محمّد بن عبداللّه حائری وف_ات ک_رد و م_ن بیرون آمدم به جهت اصلاح کفن

او پس جـامه را گشـود دیـد که در آن است آنچه را به او احتیـاج دارد از حـبره و کـافور و در آن کیسه کرایه حمالهـا است و اجرت حفار، گفت : پس تشییع کردیم جنازه او را و برگشتیم .(۱۱۰)

حکایت طلای گمشده

دوازدهم ــ و نیز روایت کرده از حسـین بن علی بن محمّـد قمی معروف به ابی علی بغدادی که گـفت : در بخارا بودم پس شخصـی که معروف بود به ابن جاشـیر، ده قطعه طلاـ داد و امر کـرد مـرا کـه تسـلیم کنم آنهـا را در بغـداد به شـیخ ابی القاسم حسین بن روح قدس سره پس حمل کردم آنها را با خود چون رسیدم به مفازه امویه یکی از آن سبیکه ها مفقود شد از من و عالم نشـدم به آن تا آنکه داخل بغـداد شدم و سبیکه ها را بیرون آوردم که تسـلیم آن جناب کـنـم پـس دیـدم که یکی از آنهـا از من مفقود شـده پس سبیکه ای به وزن آن خریـدم و به آن نه اضـافه نمودم آنگـاه داخل شـدم بر شـیخ ابی القاسم در بغـداد و آن سبیکه ها را نزدش گـذاردم پـس فـرمـود: بـگـیـر این سبیکه راو آن را که گم کردی رسـید به مـا، او این است آنگـاه بیرون آورد آن سـبیکه را که مفقود شـد از من به امویه پس نظر کردم در آن شـناختم آن را. (۱۱۱)

سـیـزدهـم ــ و نـیـز روایـت کـرده انـد از حـسـیـن بـن عـلی مـذکـور کـه گـفـت : زنـی از من سؤ ال کرد که وکیل مولای ما کیست ؟ پس بعضی از قمیین گفتند به او که ابوالقاسم

بن روح اســت و او را بــه آن زن دلالـت كــردنــد پس داخـل شـد در نزد شيخ و من در نزد آن جناب بـودم پــس گــفــت : ای شــيخ ! چه بـا مـن است ؟ فرمـود: بـا تـو هرچـه هسـت آن را در دجله بينـداز. پس انــداخــت آن را و بــرگــشــت و آمــد نــزد ابــوالـقــاســم روحــی و مــن بــودم نــزد او پــس فــرمـود ابــوالقــاســم به ملـوك خـود، كه بيرون بيـاور حقه را برای مـا پس حقه را نزد او آورد پس بــه آن زن ، فــرمــود: ایــن حــقــه ای اســت كــه بــا تــو بود و انـداختی در دجله ، گفت : آری ، فرمود: خـبر دهم تو را به آنچه در آن است يـا تو خبر می دهی مرا؟ گفت : بلكه تـو خـبر ده مرا. فرمـود: در اين حقه يـك جفت دسـتينه (١١٢) اسـت از طلا و حلقه بزرگی كه در آن جــوهــری اســت و دو حلقه صغير كه در آن جـوهری است و دو انگشـتری يكی فيروزج و ديگری عقيق ، و امر چنـان بود كه فرمود، چيزی را واگذار نكرد.

پــس حــقــه را بــاز كــرد و آنچـه در آن بـود بر مـن معروض داشـت و زن نظر كرد به آن پس گــفــت : ايــن بعينـه همـان است كـه من برداشـته بـودم و در دجله انـداختم پس من و آن زن از شـعف ديــدن ايــن مــعــجــزه بــی خــود شديم . ابی علی بغدادی حسـين مذكور بعد از ذكر اين حديث و حــديــث ســابق گفت : شـهادت می دهم در نزد خداوند روز قيامت در آنچه خبر دادم به آن ، به هــمــان نحو

است كـه ذكر كردم نـه زياد كردم در آن و نه كم كردم و سوگنـد خـورد به ائمه اثــنــى عشر كه راست گفتم در آن نه افزوده ام بر آن و نه كم نموده ام از آن .(۱۱۳)

در جستجوى امام زمان عليه السلام

چهاردهم ــ و نيز روايت كرده انـد از على بن سـنان موصـلى از پـدرش كه گفت : چون حضـرت ابــوم‍ـح‍ـم‍ـّد ع‍ـل‍ى‍ـه ال‍س‍ـلام وف‍ـات ك‍ـرد وارد ش‍ـد از ق‍ـم و ب‍ـلاد ج‍ـب‍ـل ج‍ـم‍ـاع‍ـت‍ـى با اموالى كه مى آوردنـد حسب رسـم و ايشـان را خبرى نبود از آن حضرت پس ح‍ـض‍ـرت رس‍ـيدنـد به سرّ من راءى و سؤ ال كردنـد از آن جنـاب به ايشـان گفتنـــد كـــه وفـــات ك‍ـرده ، گ‍ـف‍ـت‍ـن‍ـد: پ‍ـس از او ك‍ـى‍ـس‍ـت ؟ گ‍ـف‍ـت‍ـن‍ـد: ج‍ـع‍ـف‍ـر ب‍ـرادرش پ‍ـس از او س‍ـؤ ال كردنـد. گفتند: براى سـير و تنزه بيرون رفته و در زورقى نشسـته در دجله شـرب خمر م‍ـى ك‍ـند و با او است سـرود نوازنده ها، پس آن قوم با يكديگر مشورت كردند و گفتند اين ص‍ـف‍ـت ام‍ـام ن‍ـى‍ـس‍ـت و ب‍ـع‍ـض‍ـى از اى‍ـش‍ـان گ‍ـف‍ـت‍ـن‍ـد ب‍ـروى‍ـم و اى‍ـن ام‍ـوال را ب‍ـر گ‍ـردان‍ـى‍ـم بـه صاحبـانش ، پس ابوالعبـاس محمّـد بـن جعفر حميرى قمى گفـت : ت‍ـاءم‍ـل ك‍ـن‍ـى‍ـد ت‍ـا اى‍ـن م‍ـرد ب‍ـر گ‍ـردد و در ام‍ـر درس‍ـت ت‍ـف‍ـح‍ـص ك‍ـن‍ـى‍ـم ، گفـت چـون بر گشـت داخ‍ـل ش‍ـدن‍ـد ب‍ـر او و س‍ـلا‍م ك‍ـردن‍ـد و گ‍ـف‍ـت‍ـن‍ـد: اى س‍ـى‍ـد م‍ـا، م‍ـا از اه‍ـل ق‍ـم ه‍ـس‍ـت‍ـى‍ـم ، در م‍ـا اس‍ـت ج‍ـم‍ـاع‍ـت‍ـى از ش‍ـى‍ـع‍ـه و غ‍ـى‍ـر ش‍ـى‍ـع‍ـه و م‍ـا حمل مى كرديم براى سـيد خود ابومحمّد عليه السـلام اموالى . پس گفت : كجا است آن مالها؟ گ‍ـف‍ـت‍ـى‍ـم : ب‍ـا م‍ـا اس‍ـت ، گ‍ـف‍ـت : ح‍ـم‍ـل

نـمـایـیـد آن را بـه نـزد مـن ، گـفـتـنـد: بـرای ایـن امـوال خـبـر دیـگـری اسـت کـه آن را نـگـفـتـیـم ، گـفـت : آن چـیـسـت ؟ گـفـتـنـد: ایـن اموال جمع می شود و از عـامه شیعه در او یـک دینار و دو دینار و سه دینار هست آنگاه جمع می کـنـنـد آن را در کیسه و سـر آن را مهر می کنند و ما هر وقت که مالها را می آوردیم سید ما می فـرمـود که همه مال فلان مقدار است ، از فلان این مقدار و از فلان این مقـدار و از نزد فلان این مقـدار تا آنکه تمام نامهای مردم را خبر می داد و می فرمود که نقش مهر چیست . جعفر گفت : دروغ می گوییـد و بر برادرم می بندیـد چیزی را کـه نمی کرد، ایـن علـم غیـب است . پس آن قـوم چـون سـخـن جـعـفـر را شـنـیـدنـد بـعـضـی بـه بـعـضـی نـگـاه کردنـد، پس گفـت : ایـن مـال را بـردارید به نزد من آریـد، گفتنـد: مـا قومی هستیم که مـا را اجاره کردنـد چونکه آن را دیـده بـودیـم از سـیـد خـود حـسن علیه السلام اگر تو امـامی آن مالها را برای ما وصف کن وگـرنـه بـه صـاحـبـانـش بـر مـی گـردانـیـم هـرچـه مـی خـواهـنـد در آن مـال هـا بـکـنند. گفت پس جعفر رفت نزد خلیفه و او را در سرّ مـن راءی بـود و از دسـت ایشـان شـکـایـت کـرد پـس چـون در نـزد خـلـیـفـه حـاضـر شـدنـد خـلـیـفـه بـه ایـشـان گـفـت : ایـن امـوال را بـدهـیـد بـه جـعفر، گفتند: (اَصلَحَ اللّٰهُ الْخَلیفَهَ م) ا جماعتی مزدوریم و وکیل ارباب این اموال و

اینهـا از جماعتی است و ما را امر کردنـد که تسـلیم نکنیم آنها را مگر بـه علامت و دلالتی که جاری شـده بود با ابی محمّد علیه السلام ، پس خلیفه گفت : چه بـود آن دلالتی که جاری شده بود با ابی محمّد علیه السلام ، قوم گفتند: که وصف می کـرد بـرای مـا اشـرفی ها را و صاحبان آن را و اموال را و مقدار آن را پس چون چنین می کرد مالها را به او تسـلیم می کردیم و چنـد مرتبه بر او وارد شـدیم و این بود علامـت ما با او و حال وفات کرده پس اگر این مرد صاحب این امر است پس به پـا دارد برای مـا آنچه را که بـه پـا مـی داشـت بـرای ما برادر او و الا مال را بر می گردانیم به صاحبانش که آن را فـرسـتـادنـد بـه توسط مـا. جعفر گفت : یـا امیرالمـؤ منین ! اینهـا قـومی هسـتند دروغگـو و بر بـرادرم دروغ مـی بـنـدند و این علم غیب است ، پس خلیفه گفت : این قوم رسولانند (وَ ما عَلَی الرَّسُولِ اِلا الْبَلاغ .

پـس جـعـفـر مـبهوت شـد و جوابی نیافت پس آن جماعت گفتنـد امیرالمؤ مین بر ما احسان کند و فـرمان دهد به کسـی که ما را بـدرقه کنـد تا از این بلد بیرون رویم ، پس به نقیبی امر کـرد ایـشـان را بـیـرون کـرد چـون از بـلد بـیـرون رفـتـنـد پـسری به نزد ایشان آمد که نـیـکـوتـریـن مـردم بود در صورت که گویا خادم بود پس ایشان را آواز داد که ای فلان پـسـر فـلان و ای فـلان پسر

فلان اجابت کنید مولای خود را. پس به او گفتند تو مولای م_ای_ی ؟ گ_فت : معاذاللّه ! من بنده مولای شمایم پس بروید به نزد آن جناب ، گفتند پس با او رفتیم تا آنکه داخل شدیم خانه مولای ما امام حسن علیه السلام پس دیدیم فرزند او قائم علیه السلام را بر سریری نشسته که گویا پاره ماه است و بر بدن مبارکش جامه س_ب_زی ب_ود پ_س س_لام ک_ردی_م ب_ر آن ج_ن_اب و س_لام م_ا را رد ک_رد آن_گ_اه ف_رم_ود: همه م_ال ف_لان ق_در اس_ت و م_ال ف_لان چ_ن_ی_ن اس_ت و پ_ی_وس_ت_ه وص_ف م_ی ک_رد ت_ا آن_که جمیع م_ال را وص_ف ک_رد، پ_س وص_ف ک_رد ج_امه های ما را و سواریهای ما را و آنچه با ما بود از چهارپایان پس افتادیم به سجده برای خدای تعالی و زمین را در پیش او بوسیدیم آنگاه س_ؤ ال ک_ردی_م از ه_رچ_ه خ_واس_ت_ی_م پ_س ج_واب داد و ام_وال را ح_مل کردیم به سوی آن جناب و ما را امر فرمود که دیگر چیزی به سرّ من راءی ح_م_ل ن_ک_ن_ی_م و ای_ن_ک_ه ب_رای م_ا ش_خ_ص_ی را در ب_غ_داد م_ن_ص_وب ف_رم_ای_د ک_ه ام_وال را ب_ه س_وی او ح_مل کنیم و از نزد او توقیعات بیرون بیاید. گفتند پس از نزد آن جناب مراجعت کردیم و عطا فرمود به ابوالعباس محمّد بن جعفر حمیری قمی از حنوط و کفن و به او فرمود: خداوند بزرگ نماید اجر تو را در نفس تو. راوی گفت : چون ابوالعباس ب_ه ع_ق_ب_ه ه_م_دان رس_ی_د ت_ب ک_رد و وف_ات ن_م_ود، ب_ع_د از آن ام_وال ح_م_ل م_ی ش_د ب_ه ب_غ_داد ن_زد م_ن_ص_وب_ی_ن

و ب_یرون می آمد از نزد ایشان توقیعات .(۱۱۴)

دعا در زیر ناودان کعبه

پ_انزدهم _ (۱۱۵) و نیز روایت کرده انـد از ابی محمّـد حسن بن وجنا که گفت : من در سـجده بودم در تحت ناودان یعنی ناودان کعبه معظمه در حـج پنجاه و چهارم . بعـد از نماز ع_ش_اء و ت_ض_رع م_ی ک_ردم در دعا که دیـدم کسـی مرا حرکت می دهد پس فرمود: ای حسن بن وج_ن_ا! گ_ف_ت پ_س ب_رخ_اس_ت_م دی_دم ک_ن_ی_زک زرد چ_ه_ره لا_غ_ر ان_دام_ی است که گمـان کردم چ_ه_ل س_اله و ف_وق آن اس_ت پ_س در پ_ی_ش روی م_ن ب_ه راه اف_ت_اد و م_ن س_ؤ ال ن_ک_ردم او را از چیزی تـا آنکه آمـد در خانه خـدیجه و در آنجا اطاقی بود که در وسط آن دیواری بود و در آن پله هایی بود که از آنجا بالای می رفتنـد پس آن کنیزک بالا رفت و آوازی آمـد که ای حسـن بالا_ بیـا پس بالا_ رفتم و ایسـتادم در نزد در، پس صاحب الزمان علیه السـلام فرمود: ای حسن ! آیا پنـداشتی که تو بر ما مخفی بودی ، واللّه هیـچ وقتی در حـج خود نبودی مگر آنکه من بـا تو بودم ، پس سـخت بی هوش شـدم و به روی در افتـادم ، پس برخاسـتم فرمود به من ای حسن ! ملازم باش در مدینه خانه جعفر بن محمّد را و تو را مهموم ن_کند طعام تو و نه شـراب تو و نه آن چه عـورت خود را به آن بپوشـانی ، آنگـاه دفـتری ب_ه م_ن ع_طا فرمود که در آن بود دعـای فرج و صـلواتی بر آن حضرت و فرمود

به این دعـا پـس دعـا بـخـوان و چنین صلوات بفرست بر من و مده آن را مگر به اولیای من پس به درسـتـی که خداوند عز و جل تو را توفیق عطا می فرماید، پس گفتم : ای مولای من تو را بـعـد از ایـن نخواهم دید؟ فرمود: ای حسن ! هرگاه خدای تعالی بخواهد. حسن گفت : پس از حج خود برگشتم و ملازم شدم خانه جعفر بن محمّد علیه السلام را و من بیرون نمی رفتم از آن خانه و بر نمی گشتم به سوی آن مگر به جهت سه حاجت : از برای تجدید وضو، یـا از بـرای خـوابـیـدن ، یـا از بـرای افـطـار کـردن . پـس هـر زمـانـی کـه داخـل مـی شـدم بـه خـانـه خـود وقـت افطار، رکوه [کوزه] خود را پر از آب می دیدم و بر بـالای آن گـرده نـانـی و بـر بـالای نـان آنـچـه را کـه نـفـس مـیـل کـرده بـود و بـه آن پس آن را می خـوردم و مرا کافی بود، و لباس زمستانی در وقت زمستان و لباس تابستانی در تابستان و من آب به خانه می بردم در روز و در خانه می پـاشـیـدم و کـوزه را خـالی می گذاشتم و طعام می آوردند و مرا حاجتی به آن نبود پس می گـرفـتـم و آن را تـصـدق مـی کـردم به جهت آنکه آگاه نشود بر آن مطلب کسی که با من بود.(۱۱۶)

مـؤلف گـویـد: کـه شیخ ما در (نجم الثاقب) فرموده که یکی از القاب شریفه حـضـرت صـاحـب الزمان علیه السلام (مبدی الا یات) است ، یعنی

ظاهر کننده آیات خداوندی یا محل بروز و ظهور آیات الهیه ؛ چه از آن روز که بساط خلافت در زمین گسترده شد و انبیاء و رسل علیهم السلام به آیات بینات و معزات باهرات برای هدایت خلق بر آن بساط پا نهاده در مقام ارشاد و اعلام کلمه حق و ازهاق باطل برآمدند برای احدی خدای تعالی چنین تکریم و اعزاز نفرمود و به احدی آن مقدار آیات نفرستاد که برای مهدی خود علیه السلام فرستاد و روانه خواهد کرد عمری به این طولانی که خدای داند به کجا خواهد کشید، چون ظاهر شود در هیئت و سن مردان سی ساله و پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند و به زبان فصیح از او ندا رسد مهدی آل محمّد علیهم السلام بر سر شیعیانش دست گذارد عقولشان کامل شود در اردودی مبارکش عسکری [لشکری] باشد از ملائکه که ظاهر باشند و مردم ببینند چنانچه در عهد ادریس نبی علیه السلام می دیدند و همچنین عسکری از جن ؛ از نور جمالش زمین چنان نورانی و روشن شود که به مهر و ماه حاجت نیفتد، شر و ضرر از درندگان و حشرات برود، خوف و وحشت از آنها از میان برخیزد، زمین گنجهای خود را ظاهر نماید و چرخ از سرعت سیر بماند، و عسکرش از روی آب راه روند و کوه و سنگ کافری را که به آنها خود را مخفی کردند نشان دهند و کافر را به سیما بشناسند و بسیاری از مردگان در رکاب مبارکش باشند و شمشیر بر فرق زنده ها زنند و اینها از آیات عجیبه و

همچنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود که عدد آنها احصا نشود و بسیاری از آن در کـ‌ـتــب غیبت ثبت شده که همه آنها مقدمه آمدن آن جناب است و عشری (۱۱۰) از آن برای آمدن هیچ حجتی نشده .(۱۱۷)

فـصـل پـنـجـم : در ذکـر حـکـایـات و قصص آنان که در غیبت کبری خدمت امام زمان علیه السلاممشرف شده اند

توضیح

چـه آنـکه در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قرائن قطعیه که آن جناب بود و آنانکه واقف شدند بر معجزه ای از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار داله بر وجود مقدس آن حضرت .

بدان که شیخ ما در (نجم ثاقب) در این باب صد حکایت ذکر کرده و ما در این کتاب مـبـارک بـه ذکـر بیست و سه حکایت از این حکایات اکتفا می کنیم و دو حکایت که یکی حکایت حـاج عـلی بغدادی و دیگری حکایت حاج سید احمد رشتی باشد در (مفاتیح الجنان) نقل کردیم .

شفا یافتن اسماعیل هرقلی

حـکـایـت اول ــ قـصـه اسـمـاعـیـل هـرقـلی اسـت : عـالـم فاضل علی بن عیسی اربلی در (کشف الغمه) می فرماید که خبر داد مرا جماعتی از ثـقـات بـرادران مـن کـه در بـلاد حـله شـخـصـی بـود کـه او را اسـمـاعـیـل بـن حـسـن هـرقـلی مـی گـفـتـنـد، از اهـل قـریـه ای بـود کـه آن را (هـرقـل) مـی گـویـنـد وفات کرد در زمان من ، و من او را ندیدم حکایت کرد از برای من پـسـراو شـمـس الدّین ، گفت : حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چـپ او چـیـزی کـه آن را (تـوثـه) می گویند به مقدار قبضه آدمی و در هر فـصـل بـهـار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت و این الم او را از همه شغلی باز می داشـت ، بـه حله آمد و به خدمت رضی الدّین علی بن طاوس رفت

و از این کوفت شکوه نمود. س‍ی‍د، ج‍راح‍ان ح‍ل‍ه را ح‍اض‍ر ن‍م‍وده آن را دیدند و همه گفتند: این توثه بر بالای رگ اک‍ح‍ل ب‍ر آم‍ده اس‍ت ، و ع‍لاج آن ن‍ی‍س‍ت الا ب‍ه ب‍ری‍دن و اگ‍ر ای‍ن را ببریم شاید رگ اک‍ح‍ل ب‍ری‍ده ش‍ود و آن رگ ه‍رگ‍اه ب‍ری‍ده ش‍د اس‍م‍اع‍ی‍ل زنده نمی ماند و در این بریدن چون خطر عظیم است مرتکب آن نمی شویم . سید ب‍ه اس‍م‍اع‍ی‍ل گ‍ف‍ت من به بغداد می روم باش تا تو را همراه ببرم و به اطباء و جراحان ب‍غ‍داد ب‍ن‍م‍ای‍م ش‍ای‍د وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد، به بغداد آمد و اط‍ب‍اء را ط‍ل‍ب‍ی‍د آن‍ه‍ا ن‍ی‍ز ج‍م‍ی‍ع‍ا ه‍م‍ان ت‍ش‍خ‍ی‍ص ک‍ردن‍د و ه‍م‍ان ع‍ذر گ‍ف‍ت‍ن‍د. اس‍م‍اع‍ی‍ل دلگیر شد، سید مذکور به او گفت : حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست ک‍ه ب‍ه آن آلوده ای ق‍ب‍ول م‍ی ک‍ن‍د و ص‍ب‍ر ک‍ردن در ای‍ن الم ب‍ی اج‍ری ن‍ی‍س‍ت ، اسماعیل گفت : پس چون چنین است به سامره می روم و استغاثه به ائمه هدی علیهم السلام می برم ؛ و متوجه سامره شد.

ص‍اح‍ب (کشف الغمه) می گوید: از پسرش شنیدم که می گفت از پدرم شنیدم که گ‍ف‍ت : چ‍ون ب‍ه آن م‍شهد منور رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام نمودم به سردابه رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به ص‍اح‍ب الا مر علیه السلام استغاثه بردم و صبح به طرف دجله رفتم و جامه را شسته و غ‍سل زیارت کردم و ابریقی که داشتم

آب كردم و متوجه مشهد شدم كه يكبار ديگر زيارت كـنـم ، بـه قـلعـه نـرسـيـده چـهـار سـوار ديدم كه می آيند و چون در حوالی مشـهد جمعی از شـرفاء خانه داشـتند گمان كردم كه مگر از ايشان باشند چون به من رسيدند ديدم كه دو جـوان شـمـشير بسته اند يكی از ايشان خطش رسيده بود و يكی پيری بود پاكيزه وضع كه نيزه ای در دست داشت و ديگری شمشيری حمايل كرده و فرجی بر بالای آن پوشيده و تـحـت الحـنك بسته و نيزه ای به دست گرفته ، پس آن پير در دست راست قرار گرفت و بـن نيزه را بر زمين گـذاشت و آن دو جـوان در طرف چپ ايسـتادند و صـاحب فرجی در ميان راه نـمـانـده بر من سـلام كردند جواب سلام دادم ، فرجی پوش گفت : فردا روانه می شوی ؟ گـفتم : بلی ، گفت : پيش آی تـا ببنيـم چـه چيز تـو را در آزار دارد، مرا بـه خـاطر رسـيد كـه اهـل بـاديـه احـتـزاری از نـجـاسـت نـمـی كـنـنـد و تـوغـسـل كـرده و رخـت را بـه آب كـشـيده ای و جـامه ات هنـوز تر اسـت اگر دستش بـه تـو نرسـد بـهـتـر باشـد، در ايـن فكر بـودم كـه خـم شـد و مرا بـه طرف خـود كشـيد و دست بر آن جراحت نـهـاده فـشـرد چـنـانـچـه بـه درد آمـد و راسـت شـد بـر زمـيـن قـرار گـرفـت ، مـقـارن آن حـال شـيـخ گفـت : (اَفْلَحْـتَ يااِسْـماعيل) ! مـن گفتم : (اَفْلَحْتُمْ) . و در تعجب افـتـادم كـه نـام مـرا چـه مـی داند، باز همان شيخ كه به من

گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت : امام است امام ! من دویده ران و رکابش را بوسیدم ، امام علیه السلام روان شد و من در رکابش می رفتم و جزع می کردم ، به من فرمود: برگرد! من گفتم : هرگز از تو ج‍ـدا ن‍ـم‍ـی ش‍ـوم ، باز فرمود: بازگرد که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اع‍ـاده ک‍ـردم . پ‍ـس آن ش‍ـی‍ـخ گ‍ـفت : ای اسماعیل ! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد خ‍ـلاف ق‍ـول او م‍ـی ن‍ـم‍ـای‍ـی ؟! ای‍ـن ح‍ـرف در م‍ـن اثر کرد پی ایستادم و چون قدمی چند دور ش‍ـدن‍ـد ب‍ـاز ب‍ـه م‍ـن ملفت شده فرمود: چون به بغداد رسی مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد از او قبول مکن و به فرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو ب‍ـه ع‍ـلی ب‍ـن ع‍ـوض ب‍ـن‍ـوی‍ـسد که من به او سفارش می کنم که هرچه تو خواهی بدهد، من ه‍ـم‍ـان‍ـج‍ـا ای‍ـس‍ـت‍ـاده بودم تا از نظر من غائب شدند و من تاءسف بسیار خورده ساعتی همانجا ن‍ـش‍ـس‍ـت‍ـم و بعد از آن به مشهد برگشتم . اهل مشهد چون مرا دیدند گفتن حالتت متغیر است ، آزاری داری ؟ گ‍ـف‍ـت‍ـم : ن‍ـه ، گ‍ـف‍ـت‍ـن‍ـد: ب‍ـا ک‍ـس‍ـی جنگی و نزاعی کرده ای ؟ گفتم : نه ، اما بگویید که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید؟ گفتند: ایشان از شرفاء باشند. گ‍ـف‍ـت‍ـم : ش‍ـرف‍ـاء ن‍ـب‍ـودن‍ـد بلکه یکی از ایشان امام بود! پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی ؟ گفتم : صاحب فرجی ، گفتند: زحمت را به او نمودی

؟ گفتم : بلی ، آن را فشرد و درد کـرد پـس ران مـرا بـاز کـردنـد اثـری از آن جـراحت نبود و من خود هم از دهشت بـه شـک افـتـادم و ران دیـگـر را گـشـودم اثـری نـدیـدم . در ایـن حـال خـلـق بـر مـن هـجـوم کـردنـد و پـیـراهـن مـرا پـاره پـاره نـمـودنـد و اگـر اهـل مشـهد مرا خلاص نمی کردنـد در زیر دست و پـا رفته بودم و فریـاد و فغـان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید و آمـد ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد و من شب در آنـجـا مـاندم ، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو نفر همراه کردند و برگشتند و صبح دیـگـر بـر در شـهـر بـغـداد رسـیـدم دیـدم کـه خـلـق بـسـیـار بـر سـر پـل جـمع شـده انـد و هر کس می رسـد از او اسم و نسبش را می پرسیدند چون من رسیدم و نام مـرا شـنـیدنـد بر سر من هجوم کردند رختی را که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از بدن من مفارقت نماید که سید رضی الدّین با جمعی رسید و مردم را از مـن دور کـرد و نـاظـر بـیـن الـنـهـریـن نـوشـتـه بـود صـورت حـال را و بـه بغداد فرستاده و ایشان را خبر کرده بود سید فرمود این مردی که می گویند شفا یافته تویی که این غوغا را در این شهر انـداخته ای ؟ گفتم : بلی ، از اسب به زیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم مرا دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بی هوش

شد و چون به خود آمد گفت : وزیر مرا طلبیده و گفته که از مشهد این طور نوشته آمده و می گویند آن شخص به تو مربوط است زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت که این مرد برادر من و دوست ترین اصحاب من است ، وزیر گفت : قصه را به جهت من نقل کن . از اول تا به آخر آنچه بر من گذشته بود نقل کردم . وزیر فی الحال کسان به طلب اطبا و جراحان فرستاد چون حاضر شدند گفت : شما زخم این مرد را دیده اید ؟ گفتند : بلی ، پرسید که دوای آن چیست ؟ همه گفتند : علاج آن منحصر بریدن است و اگر ببرند مشکل است که زنده بماند ؟ پرسید : بر تقدیری که نمیرد تا چندگاه آن زخم به هم آید ؟ گفتند : اقلا" دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود و بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آن جا موی نروید . باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید ؟ گفتند : امروز روز دهم است . پس وزیر ایشان را پیش طلبید و ران مرا برهنه کرد ایشان دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست ، در این وقت یکی از اطبا که از نصاری بود صیحه زد و گفت : والله هذا من عمل المسیح ، یعنی به

خـدا قسم ! این شـفا یـافتن نیست مگر از معجزه عیسـی بن مریم. وزیر گفت : چون عمل هیـچ یک از شـما نیست من می دانم عمل کیست. و این خبر به خلیفه رسـید وزیر را طلبیـد وزیر اطبا را با خود به نزد خلیفه برد و مستنصـر مرا گفت که آن قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانبـدم خادمی را گفت که کیسه را که در آن هزار دینار بود حاضـر کرد . مستنصـر به مـن گفت : مبلغ را نفقه خـود کن . من گفتم : حبه از آن را نتـوانم کرد . گفت از کی می ترسـی ؟ گفت : از کی میترسـی ؟ گفت از آن که ع_م_ل او اس_ت زی_را ك_ه او ام_ر ف_رم_ود ك_ه از اب_وج_ع_ف_ر چ_ی_زی قبول مکن ، پس خلیفه مکدر شده بگریست .

و صـاحب (کشف الغمه) می گویـد که از اتفاقـات حسـنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می کردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدّین محمّد پسر اس_م_اع_یل است و من او را نمی شناختم از این اتفاق تعجب نمـوده گفتـم : تـو ران پـدرت را در وق_ت زخ_م دی_ده ب_ودی ؟ گ_ف_ت : در آن وق_ت ك_وچ_ك ب_ودم ولی در ح_ال ص_ح_ت دی_ده ب_ودم و م_و از آن_ج_ا ب_رآم_ده ب_ود و اث_ری از آن زخ_م ن_ب_ود، پ_درم ه_ر س_ال ی_ك_بـار بـه بغـداد می آمـد و بـه سامره می رفـت و مـدتها در آنجـا به سـر می برد و می گریست و تاءسف می خورد و به آرزوی آنکه

مرتبـه دیگر آن حضـرت را ببینـد در آنجـا می گـ‍ش‍ـت و ی‍ـک‍ـب‍ـار دی‍ـگ‍ـر آن دولـت ن‍ـص‍ـی‍ـب‍ـش ن‍ـش‍ـد و آن‍ـچ‍ـه م‍ـن م‍ـی دان‍ـم چ‍ـه‍ـل بـار دیگر بـه زیـارت سـامره شـتافت و شـرف آن زیـارت را دریـافت و در حسرت دیدن صاحب الا مر علیه السلام از دنیا رفت .(۱۱۸)

نوشتن کاغذ برای دیدار امام زمان علیه السلام

حکـایت دوم ـ که در آن ذکری است از تـاءثیر رقعه اسـتغاثه : عـالـم صالـح تقی مرحوم سـید م‍ـح‍ـم‍ـّد پ‍ـس‍ـر ج‍ـناب سیـد عبـاس که حال زنـده و در قریه جب شیث (۱۱۹) از قرای ج‍ـب‍ـل ع‍ـام‍ـل س‍ـاک‍ـن اس‍ـت و او از ب‍ـن‍ـی اع‍ـم‍ـام ج‍ـن‍ـاب س‍ـی‍ـد نبیل و عالم متبحر جلیل سـید صدرالدّین عاملی اصـفهانی صـهر شـیخ فقهاء عصـره شـیخ جعفر ن‍ـج‍ـف‍ـی رح‍ـم‍ـه اللّه اس‍ـت . س‍ـیـد محمّـد مـذکور بـه واسـطه تعـدی حکـام جـور کـه خواسـتند او را داخ‍ـل در ن‍ـظ‍ـام ع‍ـس‍ـک‍ـری‍ـه ک‍ـنـنـد از وطـن متـواری شـده بـا بی بضـاعتی بـه نحـوی کـه در روز ب‍ـی‍ـرون آم‍ـدن از ج‍ـب‍ـل ع‍ـام‍ـل ج‍ـز ی‍ـک ق‍ـم‍ـری ک‍ـه ع‍ـش‍ـر قران اســت چیزی نـــداشت و هرگز ســؤ ال ن‍ـک‍ـرد و م‍ـدت‍ـی س‍ـیاحت کرد و در ایام سـیاحت در بیداری و خواب عجایب بسیار دیده بود بالاخره در نجف اشرف مجاور شده و در صـحن مقدس از حجرات فوقانیه سـمت قبلی [قبله ؟] م‍ـن‍ـزلی گرفت و در نهایت پریشانی می گذرانید و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطلع نبود تا آنکه مرحوم شد.

و از وق‍ـت ب‍ـی‍ـرون آم‍ـدن از وط‍ـن ت‍ـا زم‍ـان ف‍ـوت پ‍ـن‍ـج س‍ـال طـول کشـید و بـا حقیر مراوده داشـت بسیار عفیف و با حیا و قانع و در ایام تعزیه داری ح‍ـاض‍ـر م‍ـی ش‍ـد و گاهی از کتب ادعیه

عاریه می گرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چ_ن_د دان_ه خ_رم_ا و آب چ_اه صحن شریف بر چیزی متمکن نبود لـذا به جهت وسعت رزق مواظبت تامی از ادعیه ماءثور داشته و گویا کمتر ذکری و دعائی بود که از او فوت شده باشد غ_الب ش_ب و روز م_ش_غ_ول ب_ود، وق_تی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجت علیه الس_لام و ب_ن_ا گ_ذاش_ت ک_ه چ_ه_ل روز م_واظ_ب_ت ک_ن_د ب_ه ای_ن ط_ری_ق ک_ه ق_ب_ل از ط_لوع آف_ت_اب ه_م_ه روزه مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریا است بیرون رود رو به طرف راست قریب به چندان میدان دور از قلعه که احدی او را نبیند آنگاه ع_ری_ض_ه را در گ_ل گذاشته به یکی از نواب حضرت بسپارد و ب_ه آب ان_دازد، چنی_ن کرد ت_ا س_ی و ه_ش_ت ی_ا ن_ه روز، ف_رم_ود: روزی ب_ر م_ی گ_ش_ت_م از م_ح_ل انداختن رقاع و سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که ملتفت شدم گویا ک_س_ی از ع_ق_ب ب_ه م_ن م_لح_ق ش_د ب_ا لب_اس ع_رب_ی و چ_ف_ی_ه و عقال ، و سلام کرد من با حال افسرده جواب مختصری دادم و توجه به جانب او نکردم ، چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم ، قدری در راه با من مرافقت کرد و من با همان حالت اولی باقی بودم پس فرمود به لهجه اهل جبل : سید محمّـد! چه مطلبی داری که امروز سی و هشت روز ی_ا ن_ه روز اس_ت ک_ه ق_ب_ل از طلوع آفتاب بیرون می آیی و تا فلان مکان از دریا می روی و ع_ری_ض_ه ای

در آب می اندازی گمان می کنی که امامت از حاجت تو مطلع نیست ؟ سید محمّد گفت من تعجب کردم که احدی بر شغل من مطلع نبود خصوص این مقدار از ایام را و کسی مرا در کنار دریا نمی دید و کسی از اهل جبل عامل در اینجا نیست که من او را نشناسم خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل در اینجا نیست که من او را نشناسم خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرف به حضور غایب مستور امام عصر علیه السلام را دادم و چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست با خود گفتم مصافحه می کنم اگر احساس این مرحله را نمودم به لوازم تشرف به حضور مبارک عمل نمایم ، به همان حالت دو دست خود را پیش بردم آن جناب نیز دو دست مبارک پیش آورد مصافحه کردم نرمی و لطافت زیادی یافتم یقین کردم به حصول نعمت عظمی و موهبت کبری پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم کسی را ندیدم .(۱۲۰)

راهنمای گمشدگان

حکایت سوم _ قصه تشرف سید محمّد جبل عاملی است به لقاء آن حضرت علیه السلام : و نیز عالم صفی مبروز سید متقی مذکور نقل کرد که چون به مشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعمت آنجا بر من تنگ می گذشت ، صبح آن روز که بنا بود زوار از آنجا بیرون روند چون یک قرص نان که

بتوانم به آن خود را به ایشان برسانم نداشتم م ـراف ـق ـت ن ـك ـردم زوار رفتند ظهر شد به حرم مطهر مشرف شدم پس از ادای فریضه دیـدم اگ ـر خ ـود را ب ـه زوار ن ـرس ـان ـم ق ـاف ـلـه دی ـگ ـر ن ـی ـس ـت و اگ ـر ب ـه ای ـن حال بمانم چون زمستان شود تلف می شوم برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و ب ـا خ ـاط ـر اف ـس ـرده ب ـی ـرون رف ـت ـم و ب ـا خ ـود گ ـف ـت ـم ب ـه ه ـم ـی ـن ح ـال گ ـرس ـن ـه ب ـیرون می روم اگر هلا ـك شـدم مستریـح می شوم و الا ـ خود را به قافله می رس ـان ـم . از دروازه ب ـی ـرون آم ـدم از راه ج ـوی ـا ش ـدم طرفین را به من نشان دادند من نیز تا غ ـروب راه رف ـتم به جایی نرسیدم فهمیدم که راه را گم کردم به بیابان بی پایانی رس ـی ـدم که سوای حنظل (۱۲۱) چیزی در آن نبود. از شدت گرسنگی و تشنگی ق ـری ـب پ ـان ـص ـد حنظل شکستم شاید یکی از آنها هندوانه باشد نبود تا هوا روشن بود در اط ـراف آن صحرا می گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آنکه بالمره مایوس ش ـدم تن به مرگ دادم و گریه می کردم ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد به آنجا رفتم چ ـش ـم ـه آب ـی دی ـدم ت ـع ـجب کردم که در بلندی چشمه آب چگونه است ، شکر خداوند به جا آورده با خود گفتم آب بیاشامم و وضو گرفته نماز کنم چنانچه مردم نماز کرده باشم ، ب ـع ـد از ن ـم ـاز ع ـش ـاء ه ـوا ت ـاری ـك ش ـد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهای غریب از آنها می شنیدم بسیاری از آنها را می شناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور

چشمشان مانند چراغ می نمود وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نمانده بــود و رنــج بــســیــار کشیده بودم رضا به قضا داده خوابید وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی حالی .

در ایــن حــال ســواری نــمــایــان شد با خود گفتم این سوار مرا خواهد کشت زیرا که در صدد دســتــبــردی خــواهــد بود و من چیزی ندارم پس خشم خواهد کرد لامحاله زخمی خواهد زد، پس از رســیــدن ســلام کرد جواب گفتم و مطمئن شدم ، فرمود: چه می کنی ؟ با حالت ضعف اشاره بــه حــالت خــود کــردم ، فــرمــود: در جنب تو سه عدد خربزه است چرا نمی خوری ؟ من چون فــحــص كــرده بــودم و مــاءیــوس بــودم از هــنــدوانــه بــه صــورت حــنــظــل چــه رســد بــه خــربــزه ، گــفــتــم : مــرا ســخــریــه مــكــن بــه حــال خــود واگــذار، فــرمود: به عقب نگاه کن نظر کردم بوته ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت ، فرمود: به یکی از آنها سد جوع کن و نصف یکی صبح بخور و نصف دیگر را بــا خــربــزه صــحــیــح دیــگــر همراه خود ببر و از این راه به خط مستقیم روانه شو فردا قــریــب بــه ظهر نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که به کارت خــواهــد آمــد، نــزدیک به غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید آنها تو را به قافله خواهند رســانــیــد. پــس ، از نــظر من غایب شد من برخاستم و یکی از آن خربزه ها را شکستم بسیار لطــیــف و شــیــریــن بود که شاید

به آن خوبی ندیده بودم ، آن را خوردم و برخاستم و دو خـربـزه دیـگـر را شـکـسـته نصف آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدت گـرم بـود خـوردم و بـا خربزه دیگر روانه شدم قریب به غروب آفتاب از دور خیمه ای دیـدم چـون اهـل خـیـمه مرا از دور دیدند به سوی من دویدند و مرا به سختی و عنف گرفته بـه سـوی خـیمه بردنـد گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی دانـسـتـم و آنـهـا جـز پـارسی زبانی نمی دانستند هرچه فریاد می کردم کسی گوش به حرف من نمی داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتیم او با خشـــم تمـــام گفـت : از کجـــا می آیی ؟ راسـت بـگـو وگـرنـه تـو را مـی کـشـم ، مـن بـه هـزار حـیـله فـی الجـمـله کـیـفـیـت حـال خـود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم . گفت : ای سـید کاذب ! اینجاها که تو می گویی متنفسی عبور نمی کند مگر آنکه تلف خواهد شد و جانور او را خواهد درید و علاوه آن قدر مسافت که تو می گویی مقدور کسی نیست که در ایـن زمـان طـی کـنـد زیـرا کـه بـه ایـن طـریـق مـتـعـارف از ایـنـجـا تـا مـشـهـد سـه مـنـزل است و از این راه که تو می گویی منزلها خواهد بود راست بگو وگرنه تو را با ایـن شـمـشـیـر مـی کـشـم و شـمـشـیـر خـود را کـشـیـد بـر روی مـن ، در ایـن حـال خـربـزه از زیـر عـبـای مـن نـمـایـان شـد، گـفـت : ایـن چـیـسـت ؟

ت_ف_ص_ل را گفتم ، تمام حاضرین گفتند در این صحرا ابدا خربزه نیست خصوص این قسم ك_ه ت_اك_ن_ون ن_دی_ده ام ، پ_س ب_ع_ض_ی ب_ه بعضی دیگر رجوع کردند و به زبان خود گ_ف_ت_گ_وی زیادی کردند و گویا مطمئن شدند که این خرق عادت است پس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزز و محترم داشتند، جامه های مرا برای تبرك ب_ردن_د، ج_ام_ه ه_ای پ_اك_ی_زه ب_رای_م آوردند، دو شب و دو روز مهمانداری کردند در نهایت خ_وب_ی ، روز س_وم ده ت_وم_ان ب_ه م_ن دادن_د و س_ه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند.(۱۲۲)

شفا یافتن عطوه زیدی

حکایت چهارم _ قصه تشرف سید عطوه حسنی است به لقاء شریف آن جناب علیه السلام :

عالم فاضل الم_عی علی بن عیسی اربلی صاحب (کشف الغمه) می گوید حکایت کرد از برای من س_ی_د ب_اق_ی اب_ن ع_ط_وه علوی حسنی که پدرم عطوه ، زیدی بود و او را مرضی بود که اط_ب_اء از ع_لا_ج_ش ع_اج_ز ب_ودن_د و او از م_ا پ_س_ران آزرده ب_ود و م_ن_ك_ر ب_ود م_ی_ل م_ا را ب_ه م_ذه_ب ام_ام_ی_ه و م_ك_رر م_ی گ_ف_ت م_ن ت_صدیق شما را نمی کنم و به مذهب شما ق_ائل ن_م_ی ش_وم ت_ا ص_اح_ب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد. ات_ف_اقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه یك جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گ_وید بشتابید! چون به تندی به نزدش رفتیم گفت : بدوید و صاحب خود را دریابید ك_ه ه_م_ی_ن لح_ظ_ه از پ_یش من بیرون رفت و ما هر چند

دویدیم کسی را ندیدیم و برگشته پ‍رس‍ی‍دی‍م ك‍ه چ‍ه ب‍ود؟ گ‍ف‍ت : شخصی به نزد من آمده گفت : یا عطوه ! من گفتم : تو کیستی ؟ گفت : من صاحب پسران توام آمده ام که تو را شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع الم من دست مالید و چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای م‍دی‍د زن‍ده ب‍ود ب‍ا ق‍وت و دانایی زن‍دگانی کرد و م‍ن از غیر پس‍ران از جمعی ك‍ثیر ای‍ن ق‍ص‍ه را پ‍رس‍ی‍دم و ه‍م‍ه ب‍ه ه‍م‍ی‍ن ط‍ری‍ق ب‍ی زی‍اده و ك‍م ن‍ق‍ل ك‍ردن‍د. ص‍اح‍ب ك‍ت‍اب ب‍ع‍د از ن‍ق‍ل ای‍ن ح‍ك‍ای‍ت و ح‍ك‍ای‍ت اسماعیل هرقلی که گذشت می گوید: امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دی‍ده ان‍د ك‍ه ی‍ا راه را گ‍م ك‍رده ب‍ودن‍د و ی‍ا درم‍اندگی داشتند و آن حضرت ایشان را خ‍لاص‍ی داده و ای‍ش‍ان را ب‍ه م‍ط‍ل‍ب خ‍ود رس‍ان‍ی‍ده و اگ‍ر خ‍وف تطویل نمی ب‍ود ذکر می کردم .(۱۲۳)

حکایت دعای عبرات

ح‍کایت پنجم _ در ذکر دعای عبرات است : آیه اللّه علامه حلی رحمه اللّه در کتاب (منهاج الصلاح) در شرح دعای عبرات فرموده که آن مروی است از جناب صادق جعفر بن محمّد ع‍ل‍ی‍ه‍ما السلام و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی الدّین محمّد بن محمّد آوی رح‍م‍ه اللّه حکایتی است معروفه و به خط بعضی از فضلا در حاشیه این موضع از (م‍ن‍ه‍اج) آن حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخرالدّین محمّد پسر شیخ اج‍ل ج‍م‍ال ال‍دّی‍ن ی‍عنی

علامه که او از والـدش روایت نموده از جـدش شـیخ فقیه سدیدالدّین یوسف از سـید رضـی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امرای سـلطان جرماغون مدت ط_وی_لی در ن_ه_ای_ت س_خ_ت_ی و ت_ن_گی ، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را علیه السـلام پس گریست و گفت : ای مولای من ! شـفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه . پ_س حضـرت فرمود: بخوان دعای عبرات را، سید گفت : کدام است دعای عبرات ؟ فرمود: آن دع_ا در (مصباح) تست ، سید گفت : ای مولای من ! دعا در (مصباح) من نیست ، ف_رم_ود: ن_ظ_ر ک_ن در (مصباح) خواهی یافت دعا را در آن . پس از خواب خود بیدار شده نماز صب را کرد و (مصباح) را باز نمود پس ورقه ای یافت در میان اوراق آن که آن دعا نوشته بـود در آن . پس چهـل مرتبـه آن دعـا را خوانـد و آن امیر را دو زن بـود یکی از آن دو ع_اق_لـه و م_دی_ره و آن ام_یر بر او اعتماد داشت پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گ_ف_ت ب_ه ام_ی_ر گ_رف_ت_ی ی_کی از اولاد امیرالمـؤ منین علیه السـلام را، امیر گفت : چرا سؤ ال کردی از این مطلب ؟ گفت : در خـواب دیـدم شخصـی را و گویـا نـور آفتـاب می درخشـید از رخسـار او پس حلـق مرا در میـان دو انگشت خـود گرفت آنگـاه فرمود می بینم شوهر تو را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام

و شراب بر او تنگ گرفته ، پس من به او گفتم ای س ـی ـد من ! تو کیستی ؟ فرمود: من علی بن ابی طالب ام علیه السلام به او بگو اگر او را ره ـا نکند هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را، پس این خواب منتشر شد و به سلطان رس ـی ـد، پ ـس گ ـف ـت : م ـرا ع ـلم ـی به این مطلب نیست و از نواب خود جستجو کرد و گفت : کی م ـح ـبوس است در نزد شما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او، گفت : او را رها ک ـنید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید پس برود به خانه خود.

و س ـی ـد اج ـل علی بن طاوس در آخر (مهج الدعوات) فرموده و از این جمله است دعایی ک ـه م ـرا خ ـب ـر داد ص ـدیق من و برادر و دوست من محمّد بن محمّد قاضی آوی (ضاعَفَ اللّهُ ج ـَلا ـلَت ـَه وَ س ـَع ـادَت ـَهُ وَ ش ـَرَّفَ خ ـات ـِم ـَت ـَهُ) و از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی ن ـق ـل کرده و آن این بود که برای او حادثه ای روی داد پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن در میان کتب خود پس نسخه ای برداشت از آن نسخه ، پس چون آن نسخه را برداشت آن اصل که در میان کتب خود یافته بود مفقود شد.(۱۲۴)

حکایت ملاقات استر آبادی با امام زمان علیه السلام

ح ـك ـای ـت ش ـش ـم ـ ق ـص ـه ام ـیر اسحاق استرآبادی است : و این قصه را علامه مجلسی در (ب ـح ـار) ن ـق ـل کرده از والد خود، و حقیر به خط والد

ایشـان جنـاب آخونـد ملاـ محمّـد تقی رحمه اللّه دیـدم در پشت دعـای معروف به (حرز یمانی) قصه را مبسوطتر از آنچه در آن‍ـج‍ـا اس‍ـت ب‍ـا اج‍ـازه ب‍ـرای ب‍ـع‍ـض‍ـی و م‍ـا ت‍ـرج‍ـم‍ـه ص‍ـورت آن را نقل می کنیم .

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ اَلْحَمْدُللّهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ الصَّلوهُ عَلی اَشْرَفِ الْمُرْسَلینَ مُحَمَّدٍ وَ عِتْرَتِهِ الطّاهِرینَ وَ بَعْدُ) .

پ‍ـس ب‍ـه ت‍ـحقیق که التمـاس کرد از من سید نجیب ادیب حسـیب زیـده سـادات عظـام و نقبـای کرام ام‍ـی‍ـر محمّد هـاشم ـ ادام اللّه تعـالی تاءییـده بجـاه محمّـد و آله الاـ قدسـین ـ که اجـازه دهم برای او (ح‍ـرز یمانی) که منسوب است به امیرالمؤ منین و امـام المتقین و خیرالخلاـئق بعـد الن‍ـب‍ـی‍ـی‍ـن ـ ص‍ـلوات اللّه و س‍ـلاـم‍ـه ع‍ـلی‍ـهما ما دامت الجنه المـاءوی الصـالحین ـ پس اجازه دادم ب‍ـرای او ـ دام ت‍ـاءی‍ـی‍ـده ـ و ای‍ـنکه روایت کنـد این دعا را از من به اسـناد م‍ـن از س‍ـید عاب‍ـد زاه‍ـد ام‍ـی‍ـر اس‍ـح‍ـاق اس‍ـت‍ـرآب‍ـادی ک‍ـه م‍ـدف‍ـون اس‍ـت ب‍ـه ق‍ـرب س‍ـی‍ـد ش‍ـب‍ـاب اه‍ـل ال‍ـج‍ـنه اجمعیـن ـ کربلاـ ـ از مولاـی مـا و مـولی الثقلیـن خلیفـه اللّـه تعـالی صـاحب العصـر و الزم‍ـان (ص‍ـَلَواتُ اللّهِ وَ سَ‍ـلامُه عَلَیه وَ عَلی آبـائِهِ الاَقْدَسـین) و سـید گفت که من م‍ـان‍ـده ش‍ـدم در راه مکه پس عقب افتـادم از قافله و ماءیوس شـدم از حیات و بر پشت خوابیـدم م‍ـان‍ـن‍ـد م‍ـحتضـر و شـروع کردم در خوانـدن شـهادت که ناگاه دیدم بالاـی سر خـود مولاـی مـا و م‍ـولی الع‍ـال‍ـم‍ـی‍ـن خ‍ـلی‍ـف‍ـه اللّـه ع‍ـلی الن‍ـاس اج‍ـمعین را، پس فرمـود: برخیز ای اسحاق ! پس ب‍ـرخ‍ـاس‍ـتم و من تشنه بودم پس مرا

سیراب نمود و به ردیف خود سوار نمود پس شروع نـمـودم به خواندن این حرز و آن جناب اصلاح می کرد آن را تا آنکه تمام شد ناگاه دیدم خـود را در ابطح پس از مرکب فرود آمدم و آن جناب غائب شد و قافله بعد از نه روز رسید و شـهـرت کـرد بـین اهل مکه که من به طی الارض آمدم پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حج . و ایـن سـیـد حـج کرده پیاده چهل مرتبه و چون مشرف شدم در اصفهان به خدمت او در زمانی کـه از کربلا آمده بود به قصد زیارت مولی الکونین الامام علی بن موسی الرضا علیه السـلام و در ذمـه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و این مقدار داشت که در نزد کسی بود از سـکنه مشهدی رضوی . پس در خواب دید که اجلش نزدیک شده پس گفت که من مجاور بودم در کربلا پنجاه سال برای اینکه در آنجا بمیرم و می ترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان ، پس چون مطلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی اللّه ما را، پس او گفت که چون سید رسید به کربلا و دین خود را ادا نـمـود مـریـض شـد و در روز نـهـم فـوت شـد و در منزل خود دفن گردید. و دیدم امثال این کرامات را از او در مدت اقامت او در اصـفهان و برای مـن از بـرای ایـن دعـا اجـازات بـسـیـار اسـت و اقـتـصار کرد بر همان و

مرجو از او است ــ دام تــاءئیــده ــ کــه مــرا فــرامــوش نــکــنــد در مــظــان استجابت دعوات و التماس می کنم از او که نــخواهنـد این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواهند برای هلاک کردن دشمن خــود اگــر ایــمــان دارد هــر چند فاسق باشد یا ظالم و اینکه نخوانند برای جمع دنیای دنیّه بــلکــه سزاوار است که بوده باشد خواندن آن از برای تقرب به سوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انس و جن از او و از جمیع مؤ منین اگر ممکن است او را نیت قــربــت در این مطلب وگرنه پس اولی ترک جمیع مطلب است غیر از قرب جناب حق تعالی شاءنه .

(نــَمــَقــَهُ بــِیــُمــنــاهُ الــــدّاثــره اَحــْوَجُ الْـــمــَرْبــُوبــیــنَ إِلی رَحــْمَـــــهِ رَبِّهِ الْغَنِیِّ مُحَمَّد تقی بْنِ الْمــَجــْلِســی الاِصــْبــَهــانــی حــامــِدا للّهِ تــَعــالی وَ مُصلِّیا عَلی سَیّد الاَنْبیاءِ وَ اَوْصِیائِهِ النُّجَباء الاَصْفِیاءِ انتهی) . (۱۲۵)

و خــاتــم العــلمــاء المــحــدثــیــن شــیــخ ابــوالحــســن تــلمــیــذ عــلامــه مــجلسی در اواخر مجلد (صــیــاءالعــالمــیــن) ایــن حــکــایــت را از اســتــادش از والدش نقل کرده تا ورود سید به مکه آنگاه گفته که والد شیخ من گفت که پسر من این نسخه دعا را از او گرفتم بر تصحیح و اجازه داد به من روایت کردن از آن امام علیه السلام و او نیز به فرزند خود اجازه داد که شیخ مذکور من بود ــ طاب ثراه ــ و آن دعا از جمله اجازات شیخ مــن بــود برای من و من حال چهل سال است که می خوانم آن را و از آن خیر بسیار دیدم . آنگاه قــصــه خــواب ســیــد را نــقــل

ک‌_رده ک‌_ه ب‌_ه او در خ‌_واب گ‌_ف‌_ت‌_ن‌_د ک‌_ه تعجیل کن رفتن به کربلا را که مرگ تو نزدیک شده و این دعا به نحو مذکور موجود است در جلد نوزدهم (بحارالانوار) .(۱۲۶)

پنج دعای فرج

حکایت هفتم ـ مشتمل بر دعای فرج است : سید رضی الدّین علی بن طاوس در کتاب (فرج الم‌_ه‌_م‌_وم) و ع‌_لام‌_ه م‌_ج‌_لس‌_ی در (ب‌_ح‌_ار) ن‌_ق‌_ل ک‌_رده ان‌_د از (کتاب دلائل) شیخ ابی جعفر محمّد بن جریر طبری که او گفت : خ‌_ب‌_ر داد اب‌_وجعفر محمّد بن هارون بن موسی التلعکبری که او گفت : خبر داد مرا ابوالحسن ب‌_ن اب‌_ی الب‌_غل کاتب که او گفت : در عهده گرفتن کاری را از جانب ابی منصور بن ابی ص‌_ال‌_ح‌_ان و واق‌_ع ش‌_د م‌_ی‌_ان م‌_ا و او م‌_ط‌_ل‌_ب‌_ی ک‌_ه ب‌_اعث شد بر پنهان کردن خود. پس در ج‌_س‌_ت‌_ج‌_وی م‌_ن ب‌_رآم‌_د پ‌_س م‌_دتی پنهان و هراسان بودم آنگاه قصد کردم رفتن به مقابر قریش را یعین مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام در شب جمعه و عزم کردم که شب را در آن‌_ج‌_ا ب‌_ه س‌_ر آورم ب‌_رای دع‌_ا و مسئلت و در آن شب باران و باد بود پس خواهش نمودم از اب‌_ی ج‌_ع‌_ف‌_ر ق‌_ی‌_م ک‌_ه دره‌_ای روضه منوره را ببندد و سعی کند در اینکه آن موضع شریف خ‌_الی ب‌_اش‌_د ک‌_ه خ‌_لوت ک‌_ن‌_م ب‌_رای آن‌_چ‌_ه م‌_ی خ‌_واه‌_م از دع‌_ا و م‌_س‌_ئلت و ای‌_من باشم از دخ‌_ول انسانی که ایمن نبودم از او و خائف بودم از ملاقات او. پس کرد و درها را بست و شب ن‌_ص‌_ف شد و باد و باران آن قدر آمد که

قطع نمود تردد خلق را از آن موضع و ماندم و دعا مـی کـردم و زیـارت مـی نـمـودم و نـمـاز بـه جـا مـی آوردم . در ایـن حـال بـودم که ناگاه شنیدم صدای پایی از سمت مولایم موسی علیه السلام و دیدم مردی را کـه زیـارت می کند پس سلام کردم بر آدم و [پیامبران] اولوالعزم علیهم السلام آنگاه بـر ائمـه عـلیهم السلام یک یک از ایشان تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام و او را ذکـر نـکـرد پـس تعجب کردم از این عمل و گفتم شاید او را فراموش کرده یا می شناسد یا ایـن مـذهـبی است برای این مرد، پس چون فارغ شد از زیارت خود دو رکعت نماز کرد و رو کـرد بـه سـوی مـرقـد مـولاـی مـا ابـی جـعـفـر عـلیـه السـلاـم ، پـس زیـارت کـرد مـثـل آن زیـارت و آن سـلاـم و دو رکـعـت نـمـاز کـرد و مـن از او خـائف بـودم زیرا کـه او را نمی شـنـاختم و دیدم که او جوانی است کامل و در بدنش جامه سفید است ، و عمامه ای دارد که حنک گـذاشـتـه بـود بـرای او بـه طـرفـی از آن و ردایی بر کتف انداخته بود. پس گفت : ای ابـوالحـسـن بـن ابی البغل ! کجایی تو دعای فرج ، گفتم : کدام است آن دعا ای سید من ! فرمود: دو رکعت نماز می گزاری و می گویی :

(یا مَنْ اَظْهَرَ الْجَمیلَ وَ سَتَرَ الْقَبیحَ یا مَنْ لَمْ یُؤ اخِذْ بِالْجَریرَهِ وَ لَمْ یُهْتِکِ السِّتْرَ یـاعَـظیمَ المَنِّ یا کَریمَ الصَّفْحَ یا حَسَنَ التَّجاوَزَ یا واسِعَ الْمَغْفِرَهِ یا باسِطَ الْیَدَیْنِ بِـالرَّحْـمَـهِ یـا

مـُنـْتـَهـى كـُلِّ نـَجْوى وَ يا غايَهَ (مُنْتَهى) كُلّ شَـكْوى يا عَوْنَ كُلِّ مُسْـتَعينٍ يـامُبْتَـدِئا بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْـتِحْقا قِها يا رَبّاهُ (ده مرتبه) يا غايَهَ رَغْبَتاهُ (ده مرتبه) اَسْـئَلُکَ بِحَقِّ هذِهِ الاَسْـماَءِ وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرينَ عَلَيْهِمُ السَّلامُ اِلاّ ما کَشَفْتَ کَرْبی وَ نَفَّسْتَ هَمّی و فَرَّجْتَ غَمّی وَ اَصْلَحْتَ حالی) .

و دعا كن بعد از هرچه را كه خواستی و بطلب حاجت خود را آنگاه می گذاری روی راست خود را بر زمين و می گويی صد مرتبه در سجود خود:

(یـا مُحَمَّدُ يا عَلِیُّ يا عَلِیُّ يا مُحَمَّدُ اِكْفيانی فَاِنَّكُما كافِيایَ وَ انْصُرانِی فَاِنّكُمانا صِرایَ) .

و مـی گـذاری روی چـپ خـود را بـر زمـين و می گـويی صـد مرتبه ادركنی ، و آن را بسـيار مكرر می كنی و می گـويی (اَلْغَـوْثُ اَلْغَوْثُ اَلْغَوْثُ) تـا اينكه منقطع شود و بر می داری سـر خود را پس به درسـتی كه خـدای تعـالی به كرم خود برمی آورد حاجت تو را ان شاء اللّه تعالی .

پـس چـون مـشـغـول شـدم به نماز و دعا بيرون رفت پس چون فارغ شـدم بيرون رفتم به نـزد ابـی جـعـفـر كـه سـؤ ال كـنـم از او از حـال ايـن مـرد كـه چـگـونـه داخـل شـد، پـس دیـدم درهـا را كـه بـه حـالت خـود بـسـتـه و مقفل است پس تعجب كردم از اين و گفتم شايـد دری در اينجا باشد كه من نمی دانم پس خود را بـه ابـی جـعـفـر رسـانـیـدم و او نـیـز بـه نزد من آمد از اطاق زيت يعنی حجره ای كه در مـحـل روغـن چـراغ روضـه بـود پـس پـرسـیـدم از

او از حـال آن مرد و کیفیت دخول او، پس گفت : درهـا مقفل است چنانکه می بینی من باز نکردم آنها را، پــس خــبــر دادم او را بــه آن قــصــه پــس گفـت ایـن مولاـی مـا صـاحب الزمـان علیه السـلام و به تــحــقــیــق کــه مــن مکرر مشاهـده کردم آن جناب را در مثل چنین شبی در وقت خالی شدن روضه از مــردم . پس تاءسف خوردم بر آنچه فوت شـد از من و بیرون رفتم در نزدیـک طلـوع فجر و رفــتــم به کرخ در موضـعی که پنهـان بـودم در آن پس روز به جاشـت نرسـید کـه اصـحاب ابــن ابــی صــالــحــان جــویــای مــلاقــات مــن شــدنــد و از اصــدقــاء ســؤ ال می کردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعه ای به خط او که در آن بود هــر خــوبی پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصـدقاء خود پس برخـاست و مرا چسبیـد و در آغــوش گــرفــت بــه نحوی که معهود نبودم از او پس گفت حالت تـو را به آنجـا کشانـد که شــکــایــت کنی از من به سـوی صـاحب الزمـان علیه السـلام . به او گفتم از من دعـایی بـود و ســؤ ال از آن جــنــاب کــردم گفت : وای بر تو! دیشب در خواب دیـدم مولای خود صاحب الزمان عــلــیــه الســلام را یــعــنــی شــب جــمعه که مرا امر کرد به هر نیکی و درشـتی کرد به من به نــحـوی که ترسـیدم از آن پس گفتم لا اِلهَ اِلا اللّهُ شهادت می دهم که ایشان حق اند و منتهای حــق ، دیــدم شــب گــذشته مولای خود را در بیداری

و فرمود به من چنین و چنان و شرح کردم آنچه را که دیه بودم در آن مشهد شریفه پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنسبه بـه مـن امـوری بـزرگ و نـیکو در این بـاب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن را نداشتم به برکت مولای خود علیه السلام .

مؤ لف گوید: چند دعا است که مسمی است به دعای فرج :

اول _ دعای مذکور در این حکایت ؛

دوم _ دعایی است مروی در کتاب شریف (جعفریات) از امیرالمؤ منین علیه السلام که در آن جـنـاب آمـد نـزد حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آلـه و سـلم و شـکایت نمـود برای حـاجـتـی پـس حـضـرت فـرمـود: آیـا نـیـامـوزم تـو را کـلـمـاتـی کـه هـدیـه آورد آنـهـا را جـبـرئیـل بـرای مـن و آن نـوزده حـرف اسـت کـه نـوشـتـه شـده بـر پـیـشـانـی جـبـرئیـل از آنـهـا چـهـار؛ و چـهـار نـوشـتـه شـده بـر دور کـرسـی و سـه حـول عرش ، دعـا نکرده بـه آن کلمـات مکروبی و نـه درمانـده ای و نـه مهمـومی و نـه مغمومی و نـه کـسـی کـه مـی تـرسـد از سـلـطـانـی یا شیطانی مگر آنکه کفایت کند او را خدای عز و جل ، و آن کلمات این است :

(یـا عِـمـادَ مَـنْ لا عِمادَ لَهُ وَ یا سَنَدَ مَنْ لا سَنَد لَهُ وَ یا ذُخْرَ مَنْ لا ذُخْرَ لَهُ وَ یا حِرْزَ مَنْ لا حِـرْزَ لَهُ وَ یـاَ فـَخـْرَ مـَنْ لاـ فـَخـْرَ لَـهُ وَ یـا رُکـْنَ مـَنْ لاـ رُکـْنَ لَـهُ یـا عـَظـِیـمَ الرَّجـاَّءِ یـا عِزَّ الضُّعـَفـاَّءِ یـامُنْقِـذَ الغَرقی یا مُنْجِیَ الْهَلْکی یا مُحْسِنُ یا مُنْعِمُ یا مُفْضِلُ

اَسْئَلُ اللّهَ الَّذى لا اِله الاّ اَنتَ الَّذى سَجَدَلَكَ سَوادُ اللَّيْلِ وَ ضَوْءُ النَّهارِ وَ شُعاعُ الشَّمْسِ وَ نُورُ الْقَمَرِ وَ دِوِىُّ الْمآءِ وَ حَفيفُ الشَّجَرِ يا اَللّهُ يا رَحْمنُ يا ذَالْجَلالِ وَ الاِكْرامِ) ، (و اميرالمؤ منين عليه السلام مى ناميد اين دعا را دعاى فرج).

سوم ـ شيخ ابراهيم كفعمى در (جنه الواقيه) روايت كرده كه مردى آمد خدمت رسول خدا صلى اللّه عليه و آله و سلم و گفت : يا رسول اللّه ! به درستى كه من غنى بودم پس فقير شدم و صحيح بودم ، پس مريض شدم و در نزد مردم مقبول بودم پس مبغوض شدم و خفيف بودم بر دلهاى ايشان پس سنگين شدم و من فرحناك بودم پس جمع شد بر من هموم و زمين بر من تنگ شده به آن فراخيش و در درازى روزى مى گردم در طلب رزق پس نمى يابم چيزى كه به آن قوت كنم گويا اسم من محو شده از ديوان رزق . پس نبى صلى اللّه عليه و آله و سلم فر مود به او اى مرد! شايد تو استعمال مى كنى ميراث هموم را. عرض كرد: چيست ميراث هموم ؟ فرمود: شايد تو عمامه بر سر مى بندى در حال نشستن و زير جامه مى پوشى در حال ايستادن يا ناخن خود را مى گيرى با دندان يا رخسار خود را مى مالى با دامنت مى مالى يا بول مى كنى در آب ايستاده يا مى خوابى بر روى خود در افتاده ، عرض كرد: مى كنم از اينها چيزى را، حضرت فرمود: از خداى

تعالی بپرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و او است دعای فرج :

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم اِلهی طُموحُ الْآمالِ قَدْ خابَتْ اِلاّ لَدَیْکَ وَ مَعاکِفُ الْهِمَمِ قَدْ تَقَطَّعَتْ اِلاّ عَلَیْکَ وَ مَذاهِبُ الْعُقُولِ قَدْ سَمَتْ اِلاّ اِلَیْکَ فَاِلَیْکَ الرَّجآءُ وَ اِلَیْکَ الْمُلْتَجی یا اَکْرَمَ مَقْصُودٍ وَ یا اَجْوَدَ مَسْئُولٍ هَرَبْتُ اِلَیْکَ بِنَفْسی یا مَلْجَاءَ الْهارِبینَ بِاثقالِ الذُّنوُبِ اَحْمِلُها عَلی ظَهْری وَ ما اَجِدُلی اِلَیْکَ شافِعا سِوی مَعْرِفَتی بِاَنَّکَ اَقْرَبُ مَنْ رَجاهُ الطّالِبُونَ وَ لَجَاءَ اِلَیْهِ الْمُضْطَرُّونَ وَ اَمَّلَ ما لَدَیْهِ الرّاغِبُونَ یا مَنْ فَتَقَ الْعُقُولَ بِمَعْرِفَتِهِ وَ اَطْلَقَ الاَلْسُنَ بِحَمْدِهِ وَ جَعَلَ مَا امْتَنَّ بِهِ عَلی عِبادِهِ کِفاءً لَتاءْدِیَهِ حَقِّهِ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ لا تَجْعَلْ لِلهُمُومِ عَلی عَقْلی سَبیلا وَ لا لِلْباطِلِ عَلی عَمَلی دَلیلا وَافْتَحْ لی بِخَیْرِ الدُّنیا یا وَلِیّ الْخَیْرِ) .

چهارم ــ فاضل متبحر سید علیخان مدنی در (کَلِمُ الطَّیِّب) از جد خود نقل کرده که این دعای فرج است :

(اَللّهُمَّ یا وَدُودُ یا وَدُودُ یا وَدُودُ یا ذَالْعَرْشِ الْمَجیدِ یا فَعّالاً لِما یُریدُ اَسْئَلُکَ بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذی مَلاَ اَرْکانَ عَرْشِکَ وَ بِقُدْرَتِکَ الَّتی قَدَّرْتَ بِها عَلی جَمیع خَلْقِکَ وَ بِرَحْمَتِکَ الَّتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیء لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ یا مُبْدِیءُ یا مُعیدُ لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ یا اِلهَ الْبَشَرِ یا عَظیمَ الْخَطَرِ مِنْکَ الطَّلَبُ وَ اِلَیْکَ الْهَرَبُ وَقَعَ بِالْفَرَجِ یا مُغیثُ اَغِثْنی) . (سه مرتبه بگو).

پنجم ــ دعای فرج ، که مروی است که در کتاب (مفاتیح النجاه) محقق سبزواری و اول آن این است :

(اَللّهُمّ اِنِّی اَسْئَلُکَ یا اَللّهُ یا

اَللّهُ يا اَللّهُ يا مَنْ عَلا فَقَهَرَ) . الخ و آن طولانی است . (١٢٧)

حضور امام زمان علیه السلام در مسجد جعفی

و حکایت هشتم ــ قصه تشرف شریف عمر بن حمزه است به لقای آن حضرت علیه السلام :

شیخ جلیل و امــیــر زاهــد ورام بــن ابــی فراس در آخر مجلد دوم کتاب (تنبیه الخاطر) فرموده : خبر داد مرا سید جلیل شریف ابی الحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی گفت : خــبــر داد مــرا عــلی بــن نــمــا، علی بن نما گفت : خبر داد مرا ابومحمّد الحسن بن علی بن حمزه اقــســاسی (١٢٨) در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المدائنی العلوی که او گفت : در کوفه شیخی بود قصار که به زهد نامیده می شد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت و پیروی می کرد آثار صالحین را، پس اتفاق افــتــاد کــه روزی در مــجــلس پــدرم بــودم و ایــن شــیــخ بــرای او نــقــل حــدیــث مــی کــرد و او مــتــوجه شده بود به سوی شیخ ، پس شیخ گفت : شبی در مسجد جــعــفی بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و پشت نصف شده بود و من تنها در مکان خــلــــــوتــی بــودم بــرای عــبــادت کــه نــاگــاه دیــدم ســه نــفــر مــی آیــنــد پــس داخــل مــسجد شدند چون به وسط فضای مسجد رسیدند یکی از ایشان نشست پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین پس آب به جنبش آمد و جوشید پس وضوی کاملی گرفت از آن آب آنــگــاه اشــاره فــرمــود بــه آنها نماز جماعت کرد پس من با ایشان به جماعت نماز کردم

چـون سـلاـم داد و از نـمـاز فـارغ شـد حـال او مـرا بـه شـگـفـت آورد و کـار او را بزرگ شـمردم از بـیـرون آوردن آب پـس سـؤ ال کردم از شخصـی از آن دو نفر کـه در طرف راسـت من بـود از حـال آن مـرد و گـفـتـم بـه او کـه ایـن کـیـسـت ؟ گفت : صـاحب الا مر است فرزنـد حسن علیهما السـلام . پـس نـزدیـک آن جـنـاب رفـتم و دستهای مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب یـابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم چه می گویی در شریف عمر بن حمزه آیا او بـر حـق اسـت ؟ فرمود: نه ، و بسا هست که هـدایت بیابـد جز آنکه او نخواهد مرد تا آنکه مرا ببیند پس این خبر را از آن شیخ تازه و طرفه شـمردیم . پس زمانی طولانی گذشت و شـریف عمر وفـات کرد و منتشر نشـد که او آن جنـاب را ملاقـات کرده . پس چون بـا شـیخ زاهـد مـجـتـمـع شـدیـم مـن بـه خـاطـر آوردم او را حـکایتی که ذکر کرده بود آن را و گفتم به او مثل کسی که بر او رد کند آیا تو نبودی که ذکر کردی این شریف عمر نمی میرد تا اینکه بـبـیـند صاحب الا مر علیه السـلام را که اشاره نموده بودی به او، پس گفت بـه من که از کـجـا عـالم شـدی کـه او آن جـنـاب را نـدیـده ، آنگـاه بعـد از آن مجتمع شـدیم بـا شـریف ابی الـمـنـاقب فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را. پس گفت : ما

شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد و قوتش ساقط و صدایش پ ـس ـت ش ـده ب ـود و دره ـا ب ـس ـت ـه ب ـود ب ـر روی م ـا ک ـه ن ـاگ ـاه ش ـخ ـص ـی را دی ـدم ک ـه داخ ـل ش ـد ب ـر م ـا، ت ـرس ـی ـدی ـم از او و ع ـج ـب دان ـس ـت ـی ـم دخ ـول او را و غ ـف ـلـت کردیم که از او سـؤ ال کنیم پس نشست در جنب والد من و برای او آهسته س ـخ ـن می گفت و پدرم می گریست آنگاه برخاست ، چون از انظار ما غایب شد پدرم خود را ب ـه م ـش ـق ـت انداخت و گفت مرا بنشانید، پس او را نشاندیم چشمهای خود را باز کرد و گفت : کجا است آن شخص که در نزد من بود؟ پس گفتیم : بیرون رفت از همانجا که آمد. پس گفت او را ط ـلب ک ـن ـی ـد، در اث ـر او رف ـت ـی ـم ، درهـا را دیـدیم بسـته و اثری از او نیـافتم و مـا سـؤ ال ک ـردی ـم از پ ـدر از ح ـال آن ش ـخ ـص ، گ ـف ـت : ای ـن ص ـاحب الا ـ مر علیه السلام بود! آنگاه برگشت به حالت سنگینی که از مرض داشت و بی هوش شد.

م ـؤ لف (م ـح ـدث ن ـوری) گ ـوی ـد: که ابومحمّ ـد حسن بن حمزه اقساسی معروف به عزالدّین اق ـس ـاس ـی از اج ـله س ـادات و ش ـرف ـا و ع ـلم ـاء ک ـوف ـه و شاعر ماهری بود و ناصر باللّه ع ـب ـاس ـی او را ن ـق ـی ـب س ـادات ک ـرده ب ـود و او بود که وقتی با مستنصر باللّه عباسی به زی ـارت ج ـن ـاب س ـلم ـان رفتند پس مستنصر به او گفت که دروغ می گویند غلات شیعه در سخنان خود که علی بن ابی طالب علیه السلام در یک شب

سیر نمود از مدینه تا مدائن و غسل داد سلمان را و در همان شب مراجعت نمود. پس در جواب این ابیات را انشاد فرمود:

اَنْكَرْتَ لَيْلَهَ اِذْسارَ الْوَصِیُّ اِلی

اَرْضِ الْمَدائِن لَمّا نالَها طَلَبا

وَ غَسَّلَ الطُّهْرَ سَلْمانا وَ عادَ اِلی

عَرایِض یَثْرِبَ وَ الاِصْباحُ ماوَجَبا

وَ قُلْتَ ذلِکَ مِنْ قَوْلِ الْغَلاوهِ وَ ما

ذَنْبُ الْغُلاهِ اِذا لَمْ یُورِدُوا کَذِبا

فَآصَفُ قَبْلَ رَدِّ الطَّرْفِ مِنْ سَبَاء

بِعَرْشِ بِلْقیسَ وَافی یَخْرِقُ الحُجُبا

فَاَنْتَ فِی آصَفَ لَمْ تَغْلُ فیهِ بَلی

فی حَیْدَرٍ اَنَا غالٍ اِنَّ ذاعَجَبا

اِنْ کانَ اَحْمَدُ خَیْرَ الْمُرْسَلینَ فَذا

خَیْرُ الْوَصِیّینَ اَوْ کُلُّ الْحَدیثِ هَبا

و در مـسـجد جعفی از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در آنـجـا چـهار رکعت نماز گزارده و تسبیح حضرت زهرا علیها السلام فرستاد و مناجاتی طـولانـی پـس از آن کـرد کـه در کتب مزار موجود و در (صحیفه ثانیه علویه) ذکر نمودم و حال از آن مسجد اثری نیست .(۱۲۹)

بهبود فوری به دست امام زمان علیه السلام

حـکـایـت نـهـم ـ قـصـه ابـوراجـح حمامی است : علامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) نـقـل کـرده از کـتـاب (السـلطـان المـفـرج عـن اهـل الایـمـان) تـاءلیـف عـالم کـامـل سـیـد عـلی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصه ابوراجح حمامی که در حله بود. به درستی که جماعتی از اعیان اماثل و اهل صدق افاضل ذکر کرده اند آن را که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد مـحـقق شمس الدّین محمّد بن قارون ـ سلمه اللّه تعالی ـ که گفت : در حله حاکمی بود که او را مرجان صغیر می گفتند و او را از

ناصبیان بود پس به او گفتند که ابوراجح پیوسته صحابه را سب می کند، پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند چون حاضر شد امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند حتی آنکه صورت او را آن قدر زدند که از شدت آن دندانهای او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی آن را بستند و بینی او را سوراخ کردند و ریسمانی از مور را داخل سوراخ بینی او کردند و سر آن ریسمان مو را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از اعوان خود داد و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیئت در کوچه های حله بگردانند و بزنند، پس آن اشقیا او را بردند و چندان زدند تا آنکه به زمین افتاد و نزدیک به هلاکت رسید پس آن حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر به قتل او نمود، حاضران گفتند که او مردی پیر است و آن قدر جراحت به او رسیده که او را خواهد کشت و احتیاج به کشتن ندارد و خود را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آنکه امر کرد او را رها کردند و رو و زبان او از هم رفته ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد.

پس چون صبح شد مردم به نزد او رفتند

دیــدنــد کـه او ایــســتــاده اســت و مــشــغــول نــمــاز اســت و صــحیح شده است و دندانهای ریخته او برگشــته اســت و جراحتهــای او مــنــدمــل گــشــتــه اســت و اثــری از جــراحــتــهــای او نــمــانــده و شــکــســتــهــای روی او زایــل شــده بــود، پــس مــردم از حــال او تــعــجــب کــردنــد و از او ســؤ ال نمودند، گفت : من به حالی رسیدم که مرگ را معاینه دیدم و زبانی نمانده بود که از خــدا ســؤ ال کــنــم پــس بــه دل خــود را حــق تــعــالی ســؤ ال و اســتــغــاثــه و طــلــب دادرســی نمــودم از مولای خــود حضرت صاحب الزمان علیه السلام و چــون شــب تــاریــک شــد دیــدم کــه خــانــه پــر از نــور شد ناگاه حضرت صاحب الا مر علیه الســلام را دیــدم که دست شریف خود را بر روی من کشیده است و فرمود که بیرون رو و از برای عیال خود کار کن به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرد، پس صبح کردم در ایــن حــالت کــه مــی بــیــنی . و شیخ شمس الدّین محمّد بن قارون مذکور راوی حدیث گفت که قــســم می خورم به خدای تبارک و تعالی که این ابوراجح مرد ضعیف اندام و زردرنگ و بد صــورت و کــوســه وضــع بــود و مــن دایــم بــه آن حمام می رفتم که او بود و او را به آن حــالت و شــکــل مــی دیــدم کــه وصــف کــردم پــس صــبح زود دیگر من بودم با آنها که بر او داخل شدند پس دیدم او را که مرد صاحب قوت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او ســرخ شده است و مانند

جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیئت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آنکه از دنیا رفت و چون خبر او شایع شد حاکم او را طـلب نـمـود حـاضـر شـد، دیـروز او را بـر آن حـال دیـده بـود و امـروز او را بـر ایـن حـال کـه ذکـر شـد و اثر جراحات را در او ندیـد و دنـدانهای ریختـه او را دیـد کـه برگشـته پـس حـاکـم لعـین را از این حال رعبی عظیم حاصل شد و او پیشتر از این وقتی که در مجلس خود می نشست پشت خود را به جانب مقام حضرت علیه السلام که در حله بود می کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن جناب می نمود بعد از این قضیه روی خود را به مقام آن جناب می کرد و به اهل حله نیکی و مدارا می نمود و بعد از آن چند وقتی درنگ نکرد که مرد و آن معجزه باهره به آن خبیث فائده نبخشید.(۱۳۰)

شفا یافتن کاشانی به دست امام زمان علیه السلام

حـکـایـت دهـم ـ قـصـه آن مـرد کاشی مریض است که شفا یافته به برکت آن حضرت علیه السلام :

و نـیـز در (بـحـار) ذکـر فـرمـوده کـه جـمـاعـتـی از اهـل نـجـف مرا خـبر دادنـد کـه مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمـد و عازم حـج بیت اللّه الحرام بود پس در نجف علیل شـد به مرض شدیدی تا آنکه پاهای او خشـک شـده بـود و قـدرت بر رفـتـار نـداشـت . رفـقـای او، او را در نـجـف در نـزد یـکی از صـلـحا گذاشته بودند که آن صـالح حـجره ای در صحن

مقدس داشت و آن مرد صالح هر روز در را به روی او می بست و بیرون می رفت به صحرا برای تماشا و از برای برچیدن درّها پس در یکی از روزهـا آن مریض به آن مرد صالـح گفت که دلم تنـگ شـده و از این مکـان متوحش شـدم مرا امروز بـا خود ب‍ـب‍ـر ب‍ـی‍ـرون و در ج‍ـای‍ـی ب‍ـی‍ـنداز آنگـاه بـه هر جـانب کـه خـواهی برو. پس گفـت که آن مرد راض‍ـی ش‍ـد و م‍ـرا ب‍ـا خود بیرون برد و در بیرون ولایت مقامی بود که آن را مقام حضـرت قائم علیه السلام می گفتند در خارج نجف پس مرا در آنجا نشانیـد و جامه خود را در آنجا در ح‍ـوضـی که بود شـست و بالای درختی که در آنجا بود انداخت و بـه صـحرا رفـت و مـن تنهـا در آن م‍ـک‍ـان م‍ـان‍ـدم و ف‍ـک‍ـر م‍ـی ک‍ـردم ک‍ـه آخ‍ـر ام‍ـر م‍ـن ب‍ـه ک‍ـجا منتهی می شـد، ناگاه جوان خوشـروی گنـدم گونی را دیدم که داخل آن صـحن شد و بر من سـلام کرد و به حجره ای که در آن مقـام بـود رفـت و در نزد محراب آن چنـد رکعت نمـاز بـا خضـوع و خضـوع به جـای آورد که م‍ـن ه‍ـرگ‍ـز ب‍ـه آن خ‍ـوب‍ـی ن‍ـدی‍ـده ب‍ـودم و چ‍ـون از ن‍ـم‍ـاز ف‍ـارغ ش‍ـد ب‍ـه ن‍ـزد م‍ـن آمـد و از احـوال من سؤ ال نمود من گفتم که من به بلایی مبتلا شـدم که سـینه من از آن تنگ شـده و خـدا مرا از آن عافیت نمی دهد تا آنکه سالم گردم و مرا از دنیا نمی برد تا آنکه خلاص گردم . پ‍ـس آن م‍ـرد

بـه مـن فرمود که محزون مباش زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا کـنـد، پس از آن مکان گـذشت و چون بیرون رفت من دیدم که آن جامه از بالای درخت بر زمین افـتـاد و مـن از جـای خـود برخاستم و آن جامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم ، پس بـعـد از آن فکر کردم و گفتم که من نمی توانستم از جای خود برخیزم اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم ، و چون در خود نظر کردم هیچگونه درد و مرضی در خویش نـدیـدم پس دانستم که آن مرد حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بـزرگـوار و اعـجـاز او مـرا عـافیت بخشیده است . پس ، از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صـحرا نظر کردم کسی را ندیدم پس بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آن حضـــــــرت را نـشـنـاخـتـم ، پـس صـاحـب حـجـره رفـیـق مـن آمـد و از حـال مـن سـؤ ال کـرد و مـتـحـیر گردید و من او را خبر دادم به آنچه گذشت و او نیز بسیار مـتـحیر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسر نشد پس با او در حجره رفتم و سالم بود تـا آنـکـه صاحبان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود آنگاه مریض شد و مرد و در صـحـن مقدس دفن شد و صحت آن دو چیز که حضرت قائم علیه السلام به او خبر داد ظاهر شد که یکی عافیت بود و یکی مردن .(۱۳۱)

مکانهای مقدس

مـؤ لف گـویـد: مـخـفـی نـمـانـد کـه

در جمله ای از اماکن ، محل مخصوصی است معروف به مقام آن جناب مثل وادی السلام و مسجد سهله و حله و خارج قم و غیر آن و ظاهر آن است که کسی در آن مواضع به شرف حضور مشرف یا از آن جناب معجزه ای در آنجا ظاهر شده و از این جهت داخل شده در اماکن شریفه متبرکه و محل انس و تردد ملائکه و قلت شیاطین در آنجا و این خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادت است و در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را مکانهایی است که دوست می دارد عبادت کرده شود در آنجا و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمه علیهم السلام و مقابر امام زادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیه الهیه است برای بندگان درمانده و مضطر و مریض و مقرون و مظلوم و هراسان و محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفرق قلوب و مشتت خاطر و مخل حواس که به آنجا پناه برند و تضرع نمایند و به وسیله صاحب آن مقام از خداوند مسئلت نمایند و دوای درد خود را بخواهند و شفا طلبند و دفع شر اشرار کنند و بسیاری شده که به سرعت مقرون به اجابت شده با مرض رفتند و با عافیت برگشتند و مظلـــــــــوم رفتند و مغبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته هرچه در آداب و احترام آنجا بکوشند خیر در آنجا بیشتر بینند و محتمل است همه آن مواضع داخل باشد در جمله آن خانه ها که

خـدای تعالی امر فرموده است که بایست مقام آنها بلنـد باشـد و نام خدای تعالی در آنجا مذکور شود و مدح فرمود از کسانی که در بامداد و پسین در آنجا تسبیح حق تعالی گویند و این مقام را گنجایش شرح بیش از این نیست .

حکایت انار ساختگی و توطئه علیه شیعیان

ح_ک_ایت یازدهم _ قصه انار و وزیر ناصبی در بحرین : و نیز در کتاب شریف فرموده که ج_م_اع_ت_ی از ث_ق_ات ذک_ر کردنـد که مـدتی ولا‌یت بحرین تحت حکم فرنـگ بود و فرنگیـان م_ردی از م_سلمانان را والی بحرین کردنـد که شایـد به سبب حکومت مسلم آن ولا‌یت معمورتر ش_ود و اص_لح ب_اش_د ب_ه حال آن بلاد و آن حاکم از ناصبیان بـود و وزیری داشـت کـه در ن_ص_ب و ع_داوت از آن ح_اک_م ش_دی_دت_ر ب_ود و پ_ی_وس_تـه اظهـار عداوت و دشـمنی نسبت به اه_ل ب_ح_ری_ن م_ی ن_م_ود ب_ه س_ب_ب دوس_ت_ی ک_ه اه_ل آن ولای_ت ن_س_ب_ت ب_ه اه_ل ب_ی_ت رس_الـت ع_لی_هـم السلام داشتند پس آن وزیر لعین پیوسته حیله ه و مکرها می کرد ب_رای ک_ش_ت_ن و ض_رر رس_ان_دن ب_ه اه_ل آن ب_لا__د، پ_س در ی_ک_ی از روزه_ا وزی_ر خ_ب_ث داخ_ل ش_د ب_ر ح_اکم و اناری در دست داشت و به حاکم داد، حاکم چون نظر کرد بر آن انار دی_د ب_ر آن نوشته لا ـ اِلـهَ اِلاّ ـ اللّه‌ُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رس_ول اللّه و چ_ون ح_اک_م ن_ظ_ر ک_رد دی_د ک_ه آن ن_وش_ت_ه از اص_ل ان_ار اس_ت و ص_ن_اع_ت خ_لق نمی مانـد پس از آن امر متعجب شد و به وزیر گفت که این ع_لام_ت_ی اس_ت ظاهر و دلیلی است قوی

بر ابطال مذهب رافضیه ، چه چیز است راءی تو در بــاب اهــل بــحــریــن ، وزیــر گــفــت کــه ایــنــهــا جــمــاعــتــی انــد مــتــعــصــب انــکــار دلیــل و بــراهــیــن مــی نــمایند و سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمایی و این انــار را بــه ایــشــان بــنمایی پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تو است ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و در گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مــخــیــر نــمــا مــیــان یــکــی از ســه چــیــز، یــا جــزیــه بــدهــنــد بــا ذلــــــــــــت ، یــا جــوابــی از ایــن دلیــل بــیــاورنــد، و حــال آنــکــه مفری ندارند، یا آنکه مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمایی و اموال ایشان را به غنیمت برداری .

حــاکــم راءی آن خــبــیــث را تــحــســیــن نــمــود و بــه پــی عــلمــا و افــاضــل و اخــیار ایشان فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را به ایشان نمود و به ایــشان خبر داد که اگر جواب شافی در این باب نیاورید مردان شما را می کشم و زنان و فــرزنــدان شــما را اسیر می کنم و مال شما را به غارت بر می دارم یا اینکه باید جزیه بــدهــیــد بــا ذلت مــانــنــد کفار، و چون ایشان این امور را شنیدند متحیر گریدند و قادر بر جــواب نــبــودنــد و روهــای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید، پس بزرگان ایشان گــفــتــنــد کــه ای امــیــر ســه روز مــا را مــهلت ده شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوردیم بکن با ما آنچه که می خواهی . پس تا سه روز ایشان

را مهلت داد و ای_شان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و راءیهای خود را ج_ولان دادند تا آنکه ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان ده کس را اخ_ت_ی_ار نمایند پس چنین کردند، آنگاه از میان ده کس سه کس را اختیار کردند پس یکی از آن سه نفر را گفتند که تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه ن_م_ا ب_ه ام_ام زم_ان ح_ضرت صاحب الا مر علیه السلام که او امام زمان ما است و حجت خداوند عالم است بر ما شاید که به تو خبر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را.

پس آن مرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت نمود و گریه و تضرع ک_رد و خ_دا را خ_وان_د و اس_تغاثه به حضرت صاحب الا مر علیه السلام تا صبح و چیزی ن_دی_د و ب_ه ن_زد ای_شان آمد و ایشان را خبر داد و در شب دوم یکی دیگر را فرستادند و او م_ثل رفیق اول دعا و تضرع نمود و چیزی ندید پس قلق و جزع ایشان زیاده شد پس سومی را ح_اض_ر ک_ردند و او مرد پرهیزکاری بود و اسم او محمّد بن عیسی بود و او در شب سوم ب_ا س_ر و پ_ای ب_رهنه به صحرا رفت و آن شبی بود که آن بله را از مؤ منان بردارد و ب_ه ح_ض_رت ص_اح_ب الا_ مر علیه السلام استغاثه نمود و چون آخر شب شد شنید که مردی ب_ه او

خـطـاب مـی نـمـایـد کـه ای مـحـمـّد بـن عـیـسـی چـرا تـو را بـه ایـن حـال می بینـم و چرا بیرون آمـدی به سوی این بیابان ؟ او گفت که ای مرد مرا واگـذار که مـن از بـرای امـر عـظیمی بیرون آمده ام و آن را ذکر نمی کنم مگر از برای امام خود و شکوه نمی کنم آن را مگر به سوی کسی که قادر باشد بر کشف آن .

گفت : ای محمّد بن عیسی ! منم صاحب الا مر علیه السلام ذکر کن حاجت خود را

مـحـمـّد بـن عـیسی گفـت : اگر تـویی صـاحب الاـ مر علیـه السـلام قصه مرا می دانی و احتیـاج به گفتن من نـداری ، فرمود: بلی راست می گویی ، بیرون آمـده ای از برای بلیه ای که در خـصوص آن انار بر شـما وارد شـده است و آن توعید و تخویفی که حاکم بر شـما کرده اسـت . مـحمّـد بن عیسـی گفت که چون این کلام معجز نظام را شـنیدم متوجه آن جانب شـدم که آن صـدا می آمـد و عرض کردم : بلی ، ای مولاـی من ! تو می داینی که چه چیز به ما رسـیده است و تویی امام ما و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما، پس آن جناب فرمود: ای محمّـد بن عیسـی به درستی که وزیر ــ لعنه اللّه علیه ــ در خـانه او درختی است از انـار وقتی که آن درخت بـار گرفت او از گـل به شـكل انـاری سـاخت و دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از آنها بعضی از آن کتابت را

نوشت و انار هنوز کوچک بود بر روی درخت ، انار را در میان آن ق_الب گل گذاشت و آن را بست چون در میان آن قالب بزرگ شد اثر نوشته در آن ماند و چنین شد، پس صباح چون به نزد حاکم روید به او بگو که من جواب این بینه را با خود آوردم و لکن ظاهر نمی کنم مگر در خانه وزیر، پس وقتی که داخل خانه وزیر شوید به جانب راست خود در هنگام دخول غرفه ای خواهی دید پس به حاکم بگو که جواب نمی گویم مگر در آن غرفه ، زود است که وزیر ممانعت می کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن به آنکه به آن غرفه بالا روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو، و تو اول داخل شو پس در آن غرفه طاقچه ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن قالب گلی است که آن ملعون آن حیله را در آن کرده است پس در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذار تا آنکه حیله او را معلوم گردد. و ای محمّد بن عیسی ! علامت دیگر آن است که به حاکم بگو معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنند بغیر از دود و خاکستر چیز دیگر در آن نخواهید یافت ، و بگو اگر راست این سخن را می خواهید بدانید به وزیر امر کنید که در حضور مردم آن انار بشکند و چون بشکند آن خاکستر و دود بر صورت

و ریش وزیر خواهد رسید.

و چون محمّد بن عیسی این سخنان معجز نشان را از آن امام عالی شاءن و حجت خداوند عالمیان شنید بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهـل خـود بـرگـشـت و چون صبح شد به نزد حاکم رفتند و محمّد بن عیسی آنچه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آنها خبر داده بـود. پـس حاکم متوجه محمّد بن عیسی گردید و گفت : این امور را کی به تو خبر داده بـود؟ گـفت : امام زمان و حجت خدای بر ما، والی گفت : کیست امام شما؟ پس او از ائمه علیهم السـلام هـر یـک را بـعـد از دیگری خبر داد تا آنکه به حضرت صاحب الاـ مر علیه السلام رسـیـد، حـاکم گفت : دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می دهم که نیست خـدایـی مگر خداوند یگانه و گواهی می دهم که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم بنده و رسـول او اسـت و گـواهی می دهم که خلیفه بلافصل بعد از آن حضرت ، حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام است ، پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقـرار نـمـود و ایـمـان او نـیـکـو شـد و امـر بـه قـتـل وزیـر نـمـود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد و این قصه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمّد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت

می کنند.(۱۳۲)

قضاوت امام زمان (عج) بین شیعه و سنی

ح‍ک‍ای‍ت دوازده‍م ‍ ق‍ص‍ه م‍ن‍اظ‍ره م‍ردی از ش‍ی‍ع‍ه ب‍ا ش‍خ‍ص‍ی از اه‍ل س‍ن‍ت : ع‍ال‍م ف‍اض‍ل خ‍ب‍ی‍ر میرزا عبداللّه اصفهانی تلمیذ علامه مجلسی رحمه اللّه در ف‍ص‍ل ث‍ان‍ی از خ‍ات‍م‍ه ق‍س‍م اول ک‍ت‍اب (ری‍اض ال‍ع‍ل‍م‍اء ع‍(فرموده که شیخ اب‍وال‍ق‍اس‍م ب‍ن م‍ح‍م‍ّد ب‍ن اب‍ی ال‍ق‍اس‍م ح‍اس‍م‍ی ف‍اض‍ل ع‍ال‍م کامل معروف است به حاسمی و از بزرگان مشایخ اصحاب ما است و ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب است و امیر سید حسین عاملی معروف به (مجتهد) معاصر س‍ل‍ط‍ان ش‍اه ع‍ب‍اس م‍اض‍ی ص‍ف‍وی ، ف‍رم‍وده در اواخر رساله خود که تاءلیف کرده در اح‍وال اه‍ل خ‍لاف در دن‍ی‍ا و آخ‍رت در م‍ق‍ام ذک‍ر ب‍ع‍ض‍ی از م‍ن‍اظ‍رات واقعه میان شیعه و اه‍ل س‍ن‍ت ب‍ه ای‍ن عبارت که : دوم از آنها حکایت غریبه ای است که واقع شده در بلده طیبه ه‍م‍دان م‍ی‍ان ش‍ی‍ع‍ه اث‍ن‍ی ع‍ش‍ری و م‍ی‍ان شخص سنی که دیدم آن را در کتاب قدیمی که م‍ح‍ت‍م‍ل اس‍ت ح‍س‍ب ع‍ادت ت‍اری‍خ ک‍ت‍اب‍ت آن س‍ی‍ص‍د سال قبل از این باشد و مسطور در آن کتاب به این نحو بود که : واقع شد میان بعضی از علمای شیعه اثنی عشریه که اسم او ابوالقاسم محمّد بن ابوالقاسم حاسمی است و میان ب‍ع‍ض‍ی از ع‍ل‍م‍ای اه‍ل س‍ن‍ت ک‍ه اسم او رفیع الدّین حسین است مصادقت و مصاحبت قدیمه و م‍ش‍ارک‍ت در ام‍وال و م‍خالطت در اکثر احوال و در سفرها و هر یک از این دو مخفی نمی کردند مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت می داد ابوالقاسم رفیع الدّین را به نصب

یعنی می گفت به او ناصبی ، و نسبت می داد رفیع الدّین ابوالقاسم را به رفض و م‍ی‍ان ایشان در این مصاحبت مباحثه در مذاهب واقع نمی شد تا آنکه اتفاق افتاد در مسجد بلده ه‍م‍دان ک‍ه آن م‍س‍ج‍د را م‍س‍ج‍د ع‍ت‍ی‍ق م‍ی گ‍ف‍ت‍ن‍د ص‍ح‍بت میان ایشان ، و در اثنای مکالمه ت‍ف‍ضیل داد رفیع الدّین حسین فلان و فلان بر امیرالمؤ منین علیه السلام ، و ابوالقاسم رد کرد رفیع الدّین را و تفضیل داد امیرالمؤ منین علی علیه السلام را بر فلان و فلان . و اب‍والق‍اس‍م استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و ک‍رام‍ات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب و رفیع الدّین عکس نمود قضیه را و استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به مخالطت و مصاحبت او در غار و م‍خ‍اط‍ب ش‍دن او ب‍ه خ‍ط‍اب ص‍دی‍ق اکبر در میان مهاجرین و انصار و نیز گفت ابوبکر م‍خ‍صوص بود میان مهاجران و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت و نیز رفیع الدّین گفت دو ح‍دی‍ث اس‍ت از پ‍یغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم که صادر شده در شاءن ابی بکر یکی آنکه تو به منزله پیراهن منی ال‍خ ، و دومی ک‍ه پیروی کنی‍د ب‍ه دو نفر ک‍ه بع‍د از م‍ن ان‍د اب‍ی ب‍ک‍ر و ع‍م‍ر. اب‍وال‍ق‍اس‍م ش‍ی‍ع‍ی ب‍ع‍د از ش‍ن‍ی‍دن ای‍ن مقال از رفیع الدّین ، گفت : به چه سبب تفضیل می دهی ابوبکر را بر سید اوصیا و سند اولی‍ا و ح‍ام‍ل لواء و ب‍ر ام‍ام ج‍ن و ان‍س

، قــســیــم دوزخ و جــنــت و حــال آنــکــه تــو مــی دانــی کــه آن جــنــاب صــدیــق اکــبــر و فــارق ازهــر اســت بــرادر رســول خــدا صــلی اللّه عــلیــه و آله و ســلم و زوج بــتــول و نیز می دانی که آن جناب وقت فرار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم به ســوی غــار از دســت ظلمه و فجره کفار، خوابید بر فراش آن حضرت و مشارکت نمود با آن حضرت در حالت عسر و فقر. و سد فرمود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم درهای صــحــابــه را از مســجد مگر باب آن جناب را و برداشت علی علیه السلام را بر کتف شریف خــود بــه جــهــت شــکــســتــن اصــنــام در اول اسلام و تزویج فرمود حق جلا و علا فاطمه علیها الســلام را بــه عــلی علیه السلام در ملا اعلی و مقاتله نمود با عمرو بن عبدود و فتح کرد خــیــبــر را و شرک نیاورد به خدای تعالی به قدر به هم زدن چشمی به خلاف آن سه . و تــشــبــیــه فــرمــود رســول خــدا صــلی اللّه علیه و آله و سلم علی علیه السلام را به چهار پیغمبر در آنجا که فرمود هرکه خواهد نظر کند به سوی آدم در علمش و به سوی نوح در فــهــمــش و به سوی موســی در شدتش و به سوی عیسی در زهدش پس نظر کند به سوی عــلی بــن ابــی طــالــب عــلیــه الســلام . و بــا وجــود ایــن فــضــائــل و کــمــالات ظــاهــره و بــاهــره و بــا قــرابــتــی کــه با رسول خدا (ص) دارد و با برگردانیدن آفتاب برای او چگونه معقول و جایز است تفضیل

ابی بکر بر علی علیه السلام ؟ چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می دهد علی علیه السلام را بر ابی بکر پایه خصوصیتش با ابوالقاسم منهدم شد و بعد از گفتگویی چند رفیع الدین به ابوالقاسم ، گفت : هر مردی که به مسجد بیاید پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو اطاعت می کنیم و چون عقیده اهل همدان بر ابوالقاسم مکشوف بود یعنی می دانست که از اهل سنت اند خائف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه ، قبول نمود . ابوالقاسم شرط مذکور را با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان ، رفیع الدین از جا برخاست در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان سئوال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود برای آن جوان و قسم موکد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد آن جوان مذکور بدون توقف این دو بیت را فرمود :

مَتى اَقُلْ مَوْلاى اَفْضَلُ مِنْهُما

اَكُنْ لِلَّذى فَضَّلْتُه مُتَنَقِّصا

اَلَمْ تَرَ اَنَّ السَّيْفَ يُرزْرى بِحَدِّهِ

مَقالُكَ هذا الْسَّيْفُ اَحْذى

مِن العَصا

و چون جوان از خوانـدن این دو بیت فارغ شـد و ابوالقاسم و رفیع الـدّین در تحیر بودند از فـصـاحـت و بـلاغـت او، خـواسـتـنـد کـه تـفـتـیـش نـمـایـنـد از حـال آن جـوان کـه از نظر ایشـان غـایب شـد و اثری از او ظـاهر نشـد، و رفیع الـدّین چون مشاهـده نـمـود این امر غریب و عجیب را ترک نمود مـذهب باطل خود را و اعتقـاد کرد مذهب حق اثنی عشری را.

صـاحـب (ریاض) پس از نقل این قصه از کتاب مذکور می فرمود که ظاهرا آن جوان حـضـرت قائم علیه السـلام بود، و مؤ ید این کلام است آنچه خواهیم گفت در باب نهم و اما دو بیت مذکور پس با تغییر و زیادتی در کتب علما موجود است به این نحو:

یَقُولُونَ لی فَضِّلْ عَلِیا عَلَیْهِمُ

فَلَسْتُ اَقُولُ التِّبْرُ اَعْلی مِنَ الَحصا

اِذا اَنا فَضَّلْتُ الاِمامَ عَلَیْهِمُ

اَکُنْ بِالَّذی فَضَّلْتُهُ مُتَنَقِّصا اَلَمْ تَرَ اَنَّ السَّیْفَ یُزْری بِحَدِّهِ

مَقالَهُ هذا السَّیْفُ اَعْلی مِنَ الْعَصا

و در (ریاض) فرموده که آن دو بیت ماده این ابیات است یعنی منشی آن از آن حکایت اخذ نموده .(۱۳۳)

شفا یافتن صاحب وسائل به دست صاحب الزمان علیه السلام

حـکـایـت سـیـزدهـم ـ قصه عـافیت یـافتن جنـاب شـیخ حر عـاملی است از مرض خـود به برکت آن حضـرت علیه السـلام : محـدث جلیـل شـیخ حر عـاملی در (اثبـات الهـداه) فرمـوده کـه مـن در زمـان کـودکـه کـه ده سـال داشـتـم بـه مـرض سـخـتـی مـبـتـلا شـدم بـه نـحـوی کـه اهـل و اقـارب [خـویـشـان] من جمع شدنـد و گریه می کردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مرد در آن شب پس دیدم پیغمبر و دوازده امام

عليهم السلام را و من در م‍ـی‍ـان خواب و بیداری بودنم پس سلام کردم بر ایشان و با یک یک مصافحه نمودم و میان م‍ـن و ح‍ـض‍ـرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطرم نمانده جز آنکه آن جناب در حق من دعا کرد پس سلام کردم بر حضرت صاحب علیه السلام و با آن جناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم : ای مولای من ! می ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و ع‍ـم‍ـل ب‍ـه دس‍ـت ن‍ـیاورم ، پس فرمود: نترس زیرا که تو نخواهی مرد در این مرض بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می دهد و عمر خواهی کرد عمر طولانی . آنگاه قدحی به دس‍ـت م‍ـن داد ک‍ـه در دس‍ـد م‍ـب‍ـارک‍ـش ب‍ـود پ‍ـس آش‍ـام‍ـی‍ـدم از آن و در ح‍ـال ع‍ـاف‍ـی‍ـت ی‍ـاف‍ـت‍ـم و م‍ـرض ب‍ـال‍ـک‍ـلی‍ـه از م‍ـن زای‍ـل ش‍ـد و ن‍ـش‍ـس‍ـت‍ـم و اه‍ـل و اق‍ـارب‍ـم ت‍ـع‍ـج‍ـب ک‍ـردن‍ـد و ای‍ـشان را خبر نکردم به آنچه دیده بودم مگر بعد از چند روز.(۱۳۴)

گفت و گوی مقدس اردبیلی با امام زمان علیه السلام

ح‍ـک‍ـای‍ـت چ‍ـهاردهم ـ قصه ملاقات مقدس اردبیلی است آن حضرت را: سید محدث جزایری سید ن‍ـع‍ـم‍ـه اللّه در (ان‍ـوار الن‍ـعمانیه) فرموده که خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و ع‍ـم‍ـل ک‍ـه از ب‍ـرای م‍ـولای اردب‍ـی‍ـلی رح‍ـم‍ـه اللّه ت‍ـل‍ـم‍ـی‍ـذی ب‍ـود از اه‍ـل ت‍ـف‍ـرش ک‍ـه ن‍ـام او م‍ـی‍ـر ع‍ـلام ب‍ـود و در ن‍ـه‍ـای‍ـت ف‍ـض‍ـل و ورع ب‍ـود و او ن‍ـقل کرد که مرا حجره ای بود در مدرسه ای که محیط است به قبه شریفه پس اتفاق افتاد که من از مطالعه خود فارغ شسدم و بسیاری

از شب گذشته بود پـس بـیـرون آمدم از حجره و نظر می کردم در اطراف حضـرت شـریفه و آن شب سـخت تاریک بـود پـیـش مـردی را دیـدم که رو به حضـرت شـریفه کرده می آیـد پس گفتم شاید این دزد اسـت آمـده کـه بـدزدد چـیـزی از قـنـدیـلـهـا را پـس از مـنزل خـود به زیر آمـدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی دیـد پس رفت به نزدیکی در حـرم مـطـهر و ایسـتاد پس دیـدم قفل را که افتاد و باز شـد برای او و در دوم و سوم به همین ترتیب و مشـرف شد به قبر شـریف پس سلام کرد و از جانب قبر مطهر رد شد سلام بر او پـس شناختم آواز او را که سخن می گفت با امام علیه السلام در مساءله علمیه آنگاه بیرون رفت از بلد و متوجه شد به سوی مسجد کوفه پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی دید پس چون رسـید به محراب مسـجدی که امیرالمؤ منین در آن محراب شهید شده بود، شنیدم او را که سخن می گوید با شخصـی دیگر در همان مساءله پس برگشت و من از عقب او برگشـتم و او مـرا نـمـی دیـد. پس چون رسـید به دروازه ولایـت صـبح روشن شـده بود پس خویش را بر او ظـاهـر کـردم و گـفـتـم یـا مـولانـا مـن بـودم بـا تـو از اول تـا آخـر پـس مـرا آگـاه کـن کـه شـخص اول کی بـود کـه در قبـه شـریفه بـا او سـخن می گـفـتـی و شخص دوم کی بود که با او سخن می گفتی در کوفه ؟ پس عهدها

گرفت از من كـه خـبـر ندهم به سرّ او تا آنكه وفات كند، پس به من فرمود: اى فرزند من ! مشتبه مى شود بر من بعضى از مسايل پس بسا هست بيرون مى روم در شب نزد قبر اميرالمؤ منين على عـلـيـه السـلام و در آن مـسـاءله بـا آن جـناب تكلم مى نمايم و جواب مى شنوم و در اين شب حواله فرمود مرا به سوى حضرت صاحب الزمان عليه السلام و فرمود كه فرزندم مهدى عـلـيـه السـلام امـشـب در مـسـجـد كـوفـه است پس برو به نزد او و اين مساءله را از او سؤ ال كن و اين شخص مهدى عليه السلان بود.(١٣٥)

صحيفه سجاديه هديه امام زمان عليه السلام

حـكايت پانزدهم ـ قصه مرحوم آخوند ملا محمّد تقى مجلسى است : و آن چنان است كه در (شرح من لايحضر الفقيه) در ضمن احوال مـتـوكـل بـن عـمـيـر راوى (صـحـيـفـه كـامـله سـجـاديـه) ذكـر نـمـوده كـه مـن در اوائل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندى را و ساعى بودم در طلب رضاى او و مرا از ذكر جـنـابـش قرارى نبود تا آنكه ديدم در ميان بيدارى و خواب كه صاحب الزمان عليه السلام ايـسـتاده در مسجد جامع قديم كه در اصفهان است قريب به در طنابى كه الان مدرس من است پس سلام كردم بر آن جناب و قصد كردم كه پاى مباركش را ببـوسم پس نگـذاشت و گرفـت مـرا پـس بـوسـيـدم دسـت مـبـاركـش را و پـرسـيـدم از آن جـنـاب مـسـايـلى را كـه مـشكل شده بود بر من ، يكى از آنها اين بود كه من وسوسه داشتم در نماز خود و مى گفتم كـه آنـهـا نـيـسـت

بـه نـحـوی کـه از مـن خـواسـتـه انـد و مـن مـشـغـول بـودم بـه قـضـاء و مـیـسـر نـبـود بـرای مـن نـمـاز شـب و سـؤ ال کـردم از شـیـخ خـود شـیـخ بهائی رحمه اللّه از حکم آن پس گفت به جای آور یک نماز ظـهـر و عـصـر و مـغـرب بـه قـصـد نـمـاز شـب و مـن چـنـیـن مـی کـردم پـس سـؤ ال کـردم از حـضـرت حـجت علیه السلام که من نماز شب بکنم ؟ فرمود: بکن و به جا نیاور مانند آن نماز مصنوعی که می کردی و غیر اینها از مسایلی که در خاطرم نماند، آنگاه گفتم : ای مـولای مـن ! مـیـسر نمی شود برای من که برسم به خدمت جناب تو در هر وقتی ، پس عـطـا کـن به من کتابی که همیشه عمل کنم بر آن ، پس فرمود که من عطا کردم به جهت تو کتابی به مولا محمّد تاج و من در خواب او را می شناختم ، پس فرمود برو بگیر آن کتاب را از او.

پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت دار بطیخ که محله ای اسـت از اصـفـهـان پـس چون رسیدم به آن شخص و مرا دید گفت : تو را صاحب الا مر علیه السـلام فـرسـتـاده نـزد مـن ؟ گـفـتـم : آری ! پـس بـیـرون آورد از بـغـل خـود کتاب کهنه ای چون باز کردم آن را ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است پس بـوسـیـدم آن را و بـر چـشـم خـود گـذاشـتـم و برگشتم از نزد او و متوجه شدم به سوی حضرت صاحب الا مر علیه

السـلام که بیدار شدم و آن کتاب با من نبود پس شروع کردم در ت_ض_رع و گ_ری_ه و ن_اله ب_ه ج_هت فوت آن کتـاب تـا طلوع فجر پس چون فـارغ شـدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولا محمّـد همان شـیخ بهائی است و نامیدن حضـرت او را ب_ه ت_اج به جهت اشتهار اوست در میان علما، پس چون رفتم به مدرس او که در جوار مسجد جامع بود دیـدم او را که مشغول است به مقـابله (صـحیفه کـامله) و خواننـده سـید صالـح امیر ذوالفقـار گلپایگانی بود پس ساعتی نشسـتم تا فارغ شـد از آن کار و ظاهر آن ب_ود ک_ه ک_لام ای_ش_ان در س_ن_د ص_حیفه بود لکن به جهت غمی که بر من ستولی بود ن_ف_ه_میدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می کردم پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را ب_ه او گ_ف_ت_م و گ_ریه می کردم به جهت فـوت کتـاب پس شـیخ گفت : بشـارت بـاد تو را ب_ه علوم الهیه و معـارف یقینیه و تمـام آنچه همیشه می خواستی و بیشتر صـحبت من بـا شـیخ در ت_ص_وف ب_ود و او م_ایـل بود به آن پس قلبم ساکن نشـد و بیرون رفتم با گریه و ت_ف_ک_ر تا آنکه در دلم افتاد که بروم به آن سـمتی که در خواب به آنجا رفتم پس چون رسـیدم به محله دار بطیـخ دیـدم مرد صـالحی را که اسـمش آقا حسن بود و ملقب بود به (تاج) پس چون رسـیدم به او سلام کردم بر او. گفت : یا فلان ، کتب وقفیه

در نزد من اس_ت ، ه_ر ط_لب_ه ای ک_ه م_ی گ_ی_رد از آن ع_م_ل ن_م_ی ک_ن_د ب_ه ش_روط وق_ف و ت_وع_م_ل می کنی به آن بیا و نظر کن به این کتب و هرچه را که محتاجی به آن بگیر پس با او رف_ت_م در ک_ت_اب_خ_انه او پس اولی کتابی که به من داد کتابی بود که در خواب دیده ب_ودم ، پ_س ش_روع ک_ردم در گریه و ناله و گفتم مرا کفایت می کند و در خاطر ندارم که خ_واب را برای او گفتم یا نه و آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که ج_د پ_در او ن_وش_ت_ه ب_ود از شهید و شهید رحمه اللّه نسخه خود را نوشته بود از نسخه ع_م_ی_دالرؤ ساء و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس بدون واسطه یا به ی_ک واس_ط_ه و ن_س_خ_ه ای ک_ه حضرت صاحب الا مر علیه السلام به من عطا فرمود از خط ش_ه_ید نوشته بود و در نهایت موافقت داشت با آن نسخه حتی در نسخه ها که در حاشیه آن نوشته شده بود و بعد از آنکه فارغ شدم از مقابله شروع کردند مردم در مقابله نزد من و ب_ه ب_رکت عطای حضرت حجت علیه السلام گردید (صحیفه کامله) در بلاد مانند آف_ت_اب ط_الع در ه_ر خانه و سیما در اصفهان زیرا که برای اکثر مردم صحیفه های متعدده اس_ت و اک_ث_ر ای_ش_ان ص_لح_ا و اه_ل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه و این آثار م_ع_ج_زه ای است از حضرت صاحب الا مر علیه السلام و آنچه

خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه ، احصای آن را نمی توانیم بکنم .

مـؤ لف [مـحـدث نـوری] گـویـد: که علامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) صورت اجـازه مـختصری از والد خود از برای (صحیفه کـامله) ذکر فرموده و در آنجا گفته کـه مـن روایـت مـی کـنـم صـحـیـفـه کـامـله را کـه مـلـقـب اسـت بـه (زبـور آل مـحـمّـد عـلیـهـم السـلام) و (انـجـیـل اهـل بـیـت عـلیـهـم السـلام) و دعـای کامل به اسانید بسیار و طریقهای مختلف یکی از آنها آن است که من روایت می کنم او را به نـحـو مناوله از مولای ما صاحب الزمان و خلیفه الرحمن علیه السلام در خوابی طولانی الخ .(۱۳۶)

گل سرخی از خرابات

حـکـایـت شـانـزدهـم ـ قـصـه گـل و خرابات : علامه مجلسی در (بحار) فرموده که جـمـاعـتی مرا خبر دادد از سید سند فاضل میرزا محمّد استرآبادی رضی اللّه عنه که گفت : شـبـی در حـوالی بـیـت اللّه الحرام مشغول طـواف بـودم ناگـاه جوانی نیکو روی را دیـدم کـه مـشـغـول طـواف بـود چـون نـزدیـک مـن رسـیـد یـک طـاقـه گـل سـرخ بـه مـن دنـاد و آن وقـت مـوسـم گـل نـبـود و مـن آن گـل را گـرفـتـم و بـویـیـدم و گـفتم : این از کجا است ای سید من ! فرمود که از خرابات برای من آورده اند آنگاه از نطر من غایب شد و من او را ندیدم .

مؤ لف [محدث نوری] گوید: که شیخ اجل اکـمـل شـیـخ علی بن عالم نحریر شیخ محمّد بن محقق مدقق شیخ حسن صاحب (معالم) ابـن عـالم ربـانـی شـهـیـد ثـانـی رحـمـه اللّه

در كـتـابـى (درّالمنثور) در ضـمن احوال والـد خود شيخ محمّـد صـاحب (شـرح اسـتبصار) و غيره كه مجاور مكه معظمه بود در حيات و ممات نقل كرده كه خبر داد مرا زوجه او دختر سيد محمّـد بن ابى الحسن رحمه اللّه و مـادر اولاد او كـه چـون آن مـرحـوم وفـات كـرد مـى شـنـيدنـــد در نزد او تلاوت قرآن را در طـول آن شــب و از چيزهايى كه مشهور است اينكه او طواف مى كرد پس مردى آمد و عطا نمود به او گلى از گلهاى زمستان كه نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود پس به او گـفـت كـه ايـن را از كـجا آوردى ؟ گفت كه از اين خرابات . آنگاه اراده كرد كه او را ببينـد. پـس از ايـن سـؤ ال پـس او را نـديـد. و مـخـفـى نـمـانـد كـه سـيـد جـلـيـل ميرزا محمّد استرآبادى سابق الذكر صاحب كتب رجاليه معروفه و (آيات الا حكام) مجاور مكه معظمه بود و استاد شيخ محمّـد مذكور و مكرر در (شرح استبصار) با توقير اسم او را مى برد و هر دو جليل القدرند و داراى مقامات عاليه مى شود كه اين قـضيه براى هر دو روى داده باشد و يا راوى اشتباه كرده به جهت اتحاد اسم و بلد، اگر چه حالت دوم اقرب به نظر مى آيد.(١٣٧)

دستگيرى از گشمدگان

حـكـايـت هـفـدهـم ـ قـصـه تـشرف شيخ قاسم است به لقاى آن حضرت عليه السلام : سيد فـاضـل مـتـبـحـر سـيـد عـلـيـخـان حـويـزى نـقـل كـرده كـه خـبـر داد مـرا مـردى از اهل ايمان از اهل بلاد

ما که او را شیخ قاسم می گویند و او بسیار به حج می رفت ، گفت : روزی خ‍ـس‍ـت‍ـه ش‍ـدم از راه رف‍ـت‍ـن پ‍ـس خ‍ـواب‍ـی‍ـدم در زی‍ـر درخ‍ـت‍ـی و خ‍ـواب م‍ـن ط‍ـول ک‍ـش‍ـی‍ـد و حاج از م‍ن گذشتند و بسیار از من دور شدند چون بیدار شدم دانستن از وقت ، ک‍ـه خ‍ـواب‍ـم ط‍ـول ک‍ـش‍ـی‍ـده و ای‍ـن‍ـک‍ـه حاج از من دور شدند و نمی دانستم از وقت ، که خوابم ط‍ـول ک‍ـش‍ـی‍ـده و اینکه حاج از من دور شدند و نمی دانستم که به کدام طرف متوجه شوم پس ب‍ـه س‍ـم‍ـت‍ـی متوجه شدم و به آواز بلند صدا می کردم یا اباصالح و قصد می کردم به ای‍ـن ، صاحب الا مر علیه السلام را چنانچه ابن طاوس ذکر کرده در (کتاب امان) در ب‍ـی‍ـان آن‍ـچ‍ـه گ‍ـف‍ـت‍ـه م‍ـی ش‍ـود در وق‍ـت گ‍ـم‍ـش‍ـدن راه پ‍ـس در ای‍ـن ح‍ـال ک‍ـه فریاد می کردم سواری را دیدم که بر ناقه ای است در زی عربهای بدوی چون م‍ـرا دید فرمود به من که تو منقطع شدی از حاج ؟ گفتم : آری ، فرمود: سوار شو در عقب م‍ـن ک‍ـه ت‍ـو را ب‍ـرس‍ـان‍ـم ب‍ـه آن ج‍ـم‍ـاع‍ـت . پ‍ـس در عقب او و سوار شدم و ساعتی نکشید که رس‍ـی‍ـدی‍ـم ب‍ـه ق‍ـافله ، چون نزدیک شدیم مرا فرود آورد و فرمود: برو از پی کار خود. پس گفتم به او عطش مرا اذیت کرده است پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن آب ب‍ـود و مرا از آن آب سیراب نمود، قسم به خداوند که آن لذیذتر و گواراترین آبی بود

که آشامیـده بودم آنگاه رفتم تا داخل شـدم در حاج و ملتفت شـدم به او پس او را ندیـدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آنکه مراجعت کردیم .(۱۳۸)

دستگیری از سنی و شیعه شدن او

ح_ک_ایت هیجـدهم _ قصـه اسـتغاثه مرد سـنی بـه آن حضـرت علیـه السـلام و رسـیدن آن حضـرت ب_ه ف_ری_اد او: خ_ب_ر داد م_را ع_الم ج_لی_ل و ح_ب_ر ن_ب_ی_ل ، م_ج_م_ع فضایل و فواضل شیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهـد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصـیرت و خبرت و از تلامـذه خاتم المحققین الشـیخ المرتضـی رحمه اللّه و سـید سند اسـتاد اعظم رضـی اللّه عنه بود و چون اهل بلاد (لار) و نواحی آنجا شکایت کردند از ن_داش_ت_ن ع_الم ج_ام_ع ن_افـذ الحکمی ، آن مرحـوم را بـه آنجـا فرسـتادند، در سـفر و حضـر س_الـه_ا م_ص_اح_ب_ت ک_ردم ب_ا او در ف_ض_ل و خ_لق و ت_ق_وی م_ان_ن_د او ک_م_ت_ر دی_دم . ن_ق_ل کرد کـه وقـتی از زیـارت حضـرت ابی عبـداللّه علیه السـلام مراجعت کرده بودم و از راه آب ف_رات ب_ه س_مت نجف اشـرف می رفتم پس در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویرج بود نشسـتم و اهل آن کشتی همه از اهل حله بودند و از طویرج راه حله و نجف جدا می شود، پس آن ج_م_اع_ت را دی_دم ک_ه م_شـغول لهو و لعب و مزاح شدنـد جز یـک نفر که بـا ایشـان بود و در ع_م_ل ایشان داخل نبود آثار سکینه و وقار از او ظاهر، نه خنده می کرد و نه مزاح و آن جماعت ب_ر م_ذه_ب او

قــدح مــی کــردنــد و عــیــب مــی گــرفــتــنــد و بــا ایــن حــال در مــاءکــل و مــشــرب شــریــک بــودنــد بــســیــار مــتــعــجــب شــدم و مجال سؤ ال نبود تا رسیدیم به جایی که به جهت کمی آب ما را از کشتی بیرون کردند، در کــنــار نــهــر راه مــی رفــتــیــم پــس اتــفــاق افــتاد که با آن شخص مجتمع شدیم پس از او پرسیدم سبب مجانبت او را از طریقه رفقای خود و قدح آنها در مذهب او، گفت ایشان خویشـــان مــن انــد از اهــل ســنــت و پــدرم نــیــز از ایــشــان بــود و مــادرم از اهــل ایــمــان و مــن نیز چون ایشان بودم و به برکت حضرت حجت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم .

پــس از کــیــفــیت آن سؤ ال کردم ، گفت : اسم من یاقوت و شغلم فروختن روغن در کنار جسر [پل] حله بود پس در سالی به جهت خریدن روغن بیرون رفتم از حله به اطراف و نواحی در نــزد بــادیــه نــشــیــنــان از اعــراب پس چند منزلی دور شدم تا آنچه خواستم خریدم و با جــمــاعتی از اهل حله برگشتم در بعضی از منازل چون فرود آمدیم خوابیدم چون بیدار شدم کــســی را نــدیدم همه رفته بودند و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بــســیــار داشــت و در نزدیک آن معموره ای نبود مگر بعد از فراسخ بسیار، پس برخاستم و بــار کــردم و در عــقب آنها رفتم پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع [درندگان] و عــطش روز خائف بودم پس استغاثه کردم به خلفا و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در

نزد خـداونـد و تضـرع نمودم فرجی ظـاهر نشـد پس در نفس خود گفتم من از مـادر می شـنیدم که او می گفت مـا را امـام زنـده ای است کـه کنیـه اش ابوصالـح اسـت گمشـدگان را بـه راه می آورد و درمـانـدگـان را بـه فریـاد می رسـد و ضعیفان را اعانت می کنـد پس با خداونـد معاهـده کردم که من به او اسـغاثه می نمایم اگر مرا نجات داد به دین مادرم درآیم پس او را نـدا کردم و اسـتـغـاثـه نـمودم ، پس ناگـاه کسـی را دیـدم که بـا مراه می رود و بر سـرش عمـامه سـبزی اسـت که رنگشماننـد این بود و اشـاره کرد به علفهای سبز که در کنار نهر روئیـده بود آنـگـاه راه را بـه مـن نشان داد و امر فرمود که به دین مادرم درآیم و کلماتی فرمود که من یعنی مؤ لف کتاب [محدث نوری] فراموش کردم و فرمود: به زودی می رسـی به قریه ای که اهل آنجا همه شیعه اند، گفتم : یا سیدی ، یا سیدی ! با من نمی آئید تا این قریه ؟ فـرمـود: نـه ، زیـرا کـه هـزار نفر در اطراف بلاـد بـه مـن اسـتغاثه نمودنـد بایـد ایشـان را نـجـات دهـم . ایـن حـاصـل کـلاـم آن جـنـاب بـود که در خـاطر مانـد پس از نظرم غائب شـد پس انـدکـی نـرفتم که به آن قریه رسـیدم و مسافت تا آنجا بسـیار بود و آن جماعت روز بعد بـه آنـجـا رسـیـدنـد. پـس چون به حله رسـیدم رفتم نزد فقهاء کاملین سید مهدی قزوینی سـاکـن حـله رضـی اللّه عـنـه قـصـه را نـقـل کـردم و مـعـالم

دی_ن را از او آموختم و از او سؤ ال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات نمایم پس فرمود: چ_ه_ل ش_ب ج_م_ع_ه زی_ارت ک_ن ح_ض_رت اب_ی ع_ب_داللّه ع_لی_ه الس_لا م را پ_س م_ش_غ_ول شدم ، از حله برای زیارت شب جمعه به آنجا می رفتم تا آنکه یکی باقی ماند. روز پ_ن_ج_ش_ن_ب_ه بود که از حله رفتم به کربلا چون به دروازه شهر رسیدم دیدم اعوان دی_وان در ن_ه_ای_ت سختی از واردین مطالبه (تذکره) می کنند و من نه (تذکره) داش_ت_م و نه قیمت آن و متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دوازه پس چن_د دف_ع_ه خ_واس_ت_م ک_ه خ_ود را م_خ_ت_ف_ی ک_رده از ای_ش_ان ب_گ_ذرم م_ی_س_ر ن_ش_د، در ای_ن حال صاحب خود حضرت صاحب علیه السلام را دیدم که در هیئت طلاب عجم عمامه سفیدی بر س_ر دارد و داخ_ل ب_ل_د اس_ت چ_ون آن ج_ن_اب را دیدم استغاثه کردم پس بیرون آمد و دست مرا گ_رف_ت و داخ_ل دروازه ن_م_ود و ک_س_ی م_را ن_دی_د چ_ون داخل شدم دیگر آن جنا را ندیدم و متحیر باقی ماندم .(۱۳۹)

حضور امام زمان علیه السلام در خانه سید بحرالعلوم

ح_ک_ای_ت ن_وزده_م _ ق_ص_ه ع_لا م_ه ب_حرالعلوم رحمه اللّه در مکه و ملاقات او آن حضرت را: ن_ق_ل ک_رد ج_ناب عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی از ناظر علامه بحرالعلوم در ای_ام م_ج_اورت م_ک_ه م_ع_ظ_م_ه ، گ_ف_ت ک_ه آن ج_ن_اب ب_ا آن_که در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان ، قوی القلب بود در بذل و عطا و اعتنایی نداشت به کثرت مصارف و زیاد ش_دن م_خ_ارج پ_س ات_ف_اق اف_ت_اد

روزی کــه چــیــزی نــداشــتــم پــس چــگــونــگــی حــال را خــدمــت ســیــد عــرض کــردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست پس چیزی نفرمود، و عــادت سید بر این بود که صبح طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و در اطاقی کــه مــخــتــص بــه خــودش بــود می رفت . پس ما قلیانی برای او می بردیم آن را می کشید آنــگــاه بــیــرون مــی آمــد و در اطــاق دیــگر می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع می شدند پس بــرای هــر صــنــف به طریق مذهبش درس می گفت پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گــذشــتــه کــرده بــودم چــون از طــواف بــرگــشت حسب العاده قلیان را حاضر کردم که نــاگاه کسی در را کوبید پس سید در شدت مضطرب شد و به من گفت : قلیان را بگیر و از ایــنــجــا بــیــرون بــبــر خــود بــه شــتاب برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد پس شخصی جلیلی به هیئت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سید و سید در نهایت ذلت و مسکنت و ادب در دم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم . پس ساعتی نشستند و با یــکــدیــگــر ســخــن می گفتند آنگاه برخاست پس سید به شتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه ای که در در خانه خوابانیده بود سوار کرد و او رفت و سید با رنگ متغیر شده بازگشت و براتی به دست من داد و گفت : این حواله ای است بــر

مرد صرافی که در کوه صفا است برو نزد او و بگیر از او آنچه بر او حواله شده . پس آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد چون برات را گرفت و نظر نمود در آن ب_وس_ی_د و گ_ف_ت : ب_رو و چ_ن_د ح_م_ال ب_ی_اور، پ_س رف_ت_م و چ_ه_ار ح_م_ال آوردم پ_س ب_ه ق_دری ک_ه آن چ_ه_ار ن_ف_ر ق_وت داش_ت_ن_د ری_ال ف_ران_س_ه آورد و ای_ش_ان ب_رداشـتند و ریـال فرانسـه پنـج قران عجمی است و چیزی زی_اده ، پ_س آن حمالهـا، آن ریالهـا را بـه منزل آوردنـد پس روزی رفتـم نزد آن صـراف کـه از ح_ال او م_س_ت_ف_سر شوم و اینکه این حواله از کی بود، نه صرافی را دیدم و نه دکانی پ_س از ک_س_ی ک_ه در آن_ج_ا ح_اض_ر ب_ود پ_رس_ی_دم از ح_ال ص_راف ، گ_ف_ت ما در اینجا هرگز صرافی ندیده بودیم و در اینجا فلان می نشیند پ_س دان_س_تم که این از اسرار ملک عالم بود و خبر داد مرا به این حکایت فقیه نبیه و عالم وج_ی_ه ص_اح_ب ت_ص_ان_یف رائقه و مناقب فائقه شیخ محمّد حسین کاظمی ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخص مذکور.(۱۴۰)

ملاقات بحرالعلوم با امام زمان علیه السلام در سرداب مطهر

ح_ك_ای_ت ب_یستم _ قصه بحرالعلوم در سرداب مطهر: خبر داد مرا سید سند و عالم محقق معتمد ب_ص_یر سید علی سبط جناب بحرالعلوم رضی اللّه عنه مصنف (برهان قاطع در شرح نافع) در چند جلد از صفی متقی و ثقه زکی سید مرتضی که خواهرزاده سید را داشت و م_ص_احبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او، گفت : با

آن جناب بودم در سـفـر سـامـره ، وی را حـجـره ای بـود کـه تـنها در آنجا می خوابید و من حجره ای داشـتم مـتـصـل بـه آن حـجـره و نهایت مواظبت داشـتم در خدمات او در شب و روز، و شـبها مردم جمع می شـدنـد در نـزد آن مـرحوم تا آنکه پاسی از شب می گذشت . پس در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدنـد پس او را دیـدم کـه گویـا کراهت دارد اجتمـاع را و دوسـت دارد خـلـوت شـود بـا هـرکـسـی سـخـنـی مـی گوید که در آن اشاره ای است بـه تـعـجـیـل کردن او در رفتن از نزد او پس مردم متفرق شدند و جز من کسی باقی نماند و مرا نـیـز امـر فرمود که بیرون روم ، پس به حجره خود رفتم و تفکر می کردم در حالت سید در این شب و خواب از چشمم کناره کرد پس زمانی صبر کردم آنگاه بیرون آمدم مختفی که از حـالی سید تفقدی کنم پس دیدم در حجره بسته پس از شکاف در نگاه کردم دیدم چراغ به حـال خـود روشـن و کـسـی در حـجـره نـیست پس داخل حجره شدم و از وضع آن دانسـتم کـه امشب نـخـوابـیـده پـس بـا پـای بـرهـنـه خـود را پـنـهـان داشـتـم و در طـلـــــــب سـیـد بـرآمـدم پـس داخـل شـدم در صـحـن شـریـف دیـدم دره‌ای قبه عسکریین علهیما السلام بسته پس در اطراف خـارج حـرم تـفـحـص کـردم اثـری از او نـیـافـتـم پـس داخـل شـدم در صـحـن سرداب و دیدم درهای او باز است پس از درجهای آن پایین رفتم آهسته بـه نـحـوی کـه

هـ‍ی‍چ ح‍س‍ی و ح‍رک‍ت‍ی ظاهر برای آن نبود پس همهمه ای شنیدم از صفه س‍رداب که گویا کسی با دیگران سخن می گوید و من کلمات را تمیز نمی دادم تا آنکه س‍ه ی‍ا چ‍ه‍ار پ‍ل‍ه م‍ان‍ده و م‍ن در نهایت آهستگی می رفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان ب‍ل‍ن‍د ش‍د که ای سید مرتضی چه می کنی و چرا از خانه بیرون آمدی ؟ پس باقی ماندم در ج‍ای خ‍ود متحیر و ساکن چون چوب خشک پس عزم کردم به رجوع پیش از جواب باز به خود گفتم چگونه حالت پوشیده خواهم ماند بر کسی که تو را شناخت از غیر طریق حواس پ‍س ج‍وابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پله ها پایین رفتم تا به آن‍ج‍ا که صفه را مشاهده می نمودم پس سید را دیدم که تنها مواجه قبله ایستاده و اثری از ک‍س دی‍گ‍ر ن‍ی‍س‍ت پ‍س دان‍س‍ت‍م ک‍ه او س‍خ‍ن م‍ی گ‍ف‍ت با غائب از ابصار علیه السلام . (۱۴۱)

سفارش امام زمان علیه السلام درباره پدر

ح‍ک‍ای‍ت ب‍ی‍س‍ت و ی‍ک‍م ـ در ت‍اءک‍ی‍د آن ح‍ض‍رت در خ‍دم‍ت‍گ‍ذاری پ‍در پ‍ی‍ر: ج‍ن‍اب عالم ع‍ام‍ل و ف‍اضل کامل قدوه الصلحا آقا سید محمّد موسوی رضوی نجفی معروف به هندی که از ات‍ق‍ی‍اء ع‍لم‍اء و ائم‍ه ج‍م‍اع‍ات ح‍رم ام‍ی‍رالم‍ؤ م‍ن‍ی‍ن ع‍لی‍ه الس‍لام اس‍ت ن‍قل کرد از جناب عالم ثقه شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی مجاور نجف اشرف از شخصی ص‍ادقی که دلاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی کرد در خدمتگزاری او و حتی آنکه خود برای او آب در مستراح حاضر می کرد و می ایستاد منتظر

او که بیرون آید و به م‍ـک‍ـان‍ـش ب‍ـرس‍ـان‍د و مواظب خدمت او بود مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت ، آن‍ـگاه ترک نمود رفتن به مسجد را پس پرسیدم از او سبب ترک کردن او رفتن به مسجد را، پ‍ـس گ‍ـف‍ـت : چ‍ـهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم چون شب چهارشنبه اخیری شد میسر نشد برای من رفتن مگر نزدیک مغرب پس تنها رفتم و شب شد، و من می رفتم تا آنکه ثلث راه باقی ماند و شب مهتابی بود پس شخصی اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو ب‍ـه م‍ـن کرده پس در نفس خود گفتم زود است که این مرا برهنه کند، چون به من رسید به زب‍ـان ع‍ـرب ب‍ـدوی ب‍ـا م‍ـن سخن گفت و از مقصد من پرسید، گفتم : مسجد سهله . فرمود: ب‍ـا ت‍ـو چ‍ـی‍ـزی ه‍ـس‍ـت از خ‍ـوردن‍ـی ؟ گ‍ـف‍ـت‍ـم : ن‍ـه ، ف‍ـرم‍ـود: دس‍ـت خ‍ـود را داخ‍ـل ج‍ـی‍ـب خود ک‍ن ، گفتم : در آن چیزی نیست . باز آن سخ‍ـن را مکرر فرمود ب‍ـه تن‍ـدی ، پس دس‍ـت در ج‍ـی‍ـب خ‍ـود داخ‍ـل ک‍ـردم در آن م‍ـق‍ـداری ک‍ـش‍ـم‍ـش ی‍ـاف‍ـت‍ـم ک‍ـه ب‍ـرای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم پس در جیبم ماند، آنگاه به من فرمود: (اُوص‍ـیکَ بِالْعودِ اَوصیکَ بِالْعودِ) سه مرتبه (و (عود) به لسان عرب بدوی پ‍ـدر پیر را می گویند)، وصیت می کنم تو را به پدر پیر تو، آنگاه از نظرم غائب شد پ‍ـس دان‍ـس‍ـت‍ـم ک‍ـه او م‍ـهدی علیه السلام است و اینکه آن جناب راضی نیست به مفارقت

مـن از پــدرم حــتــی در شــب چــهــارشــنــبــه پس دیگر نرفتـم بـه مســجد، و ایـن حکـایت را یکی از علمـاء معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد.(۱۴۲)

مؤ لف [عباس قمی] گوید: که آیات و اخبار در توصـیه به والدّین و امر و احسان و نیکی به ایشان بسـیار است و شایسته دیدم که به ذکر چند حدیث در اینجا تبرک جویم :

خدمت به پدر و مادر بهتر از جهاد است

شــیــخ کــلــیــنــی روایــت کــرده از مــنــصــور بن حـازم که گفت : گفتم به حضـرت صادق علیه الســلام که کـدام عمل افضل اعمال است ؟ فرمود: نماز در وقت آن و نیکی کردن به والدین و جــهــاد (۱۴۳) در راه خــدا، هــمــانا اگر کشـته شوی زنـده باشـی نزد خـدا و روزی خوری و اگر بمیری اجرت با خـدا باشـد و اگر برگردی بیرون بیایی از گناهان خود مــانــنــد روزی کــه بــه دنیا آمـده ای ، عرض کرد: مرا پدر و مادری است که هر دو کبیر یعنی پــیــرنــد و مــی گوینـد انس با من دارنـد و کراهت دارنـد از رفتن من به جهاد، حضـرت فرمود: پــس قــرار بــگــیــر با پدر و مـادرت قسم به آن خـدایی که جـانم در دست قـدرت او است که انــس ایــشــان بــه تــو یــک روز و شــبــی بــهــتــر اســت از جــهــاد یکسال .(۱۴۴)

احترام تازه مسلمان به مادر نصرانی خود

و نــیــز روایت کرده شـیخ کلینی خبری که حاصلش این است که زکریا بن ابراهیم شخصی بود نصرانی اسلام آورد و حج کرد و خـدمت حضـرت صادق علیه السـلام رسـید و عرض کرد کــه پدر و مادرم و اهلبیتم نصـرانی می باشـند و مادرم نابینا است و من با ایشان می باشم و از کاسه ایشان غـذا می خورم ، حضـرت فرمود: گوشت خوک می خورنـد؟ گفتم : نه ، دسـت هــم بــه آن نــمــی گــذارنــد. فرمود: باکی نیست ، آن وقت حضـرت سـفارش فرمود او را به نــیــکــی کردن به مـادرش ، زکریـا گفت : چون به کوفه مراجعت کردم بـا مـادرم بنـای لطف و مــهــربــانــی گــذاشــتم طعام به او می خورانیدم و شپش جامه و

سرش را می جستم و خدمت می کردم او را، مادرم به من گفت : ای پسر جان من ! وقتی که در دین من بودی با من با این نحو رفـــتـــار نمی کردی پس چه شده از وقتی که داخل دین حنیف اسلام شدی این نحو با من نیکی مـــی کـــنـــی ؟ گـــفـــتـــم کـــه مـــردی از اولاد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم مرا امر به این نمود، مادرم گفت : این مرد پیغمبر است ؟ گفتم : پیغمبر نیست لکن پسر پیغمبر است ، گفت : ای پسرک من ! این پیغمبر است ؛ زیرا این وصیتی که به تو کرده از وصیتهای پیغمبران اســـت . گـــفـــتم : ای مادر! بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست او پسر پیغمبر است ، مادرم گفت : ای پـــسر جان من ! دین تو بهترین دین ها است عرضه کن آن را بر من ، عرضه کردم بر او داخـــل در اســـلام شـــد و تـــعلیم کردم او را نماز پس نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء به جا آورد پـــس دردی او را عارض شد در آن شب ، دیگرباره گفت : ای پسر جان من ! اعاده کن بر من آنچه را که یاد من دادی ، پس اقرار کرد به آن و وفات کرد، چون صبح شد مسلمانان او را غسل دادند و من نماز گزاردم بر او و او را در قبر گذاشتم .(۱۴۵)

احترام پیامبر به نیکی کننده به پدر و مادر

و نـــیـــز روایـــت کـــرده از عمار بن حیان که گفت خبر دادم به حضرت صادق علیه السلام که اســـمـــاعـــیل پسرم به من نیکی می

کنـد حضـرت فرمـود من او را دوست می داشـتم محبتم زیـاد شـد به او همانـا رسـول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلم خواهر رضاعی داشت وقتی وارد بر آن حضـرت شـد چون نظر بر او افتاد مسـرور شـد و ملحفه خود را (که معنی چادر است) برای او پ_ه_ن ک_رد و او را روی آن ن_ش_ان_ید پس رو کرد و با او سخن می فرمود و در صورتش می خندید پس برخاست و رفت و برادرش آمـد حضـرت آن نحو رفتـاری که با خواهرش کرد با او نکرد، عرض کردنـد: یا رسول اللّه صـلی اللّه علیه و آله و سلم ! با خواهرش سلوکی ف_رم_ودی_د ک_ه ب_ا خودش به جا نیاوردید با آنکه او مرد است ؟ مراد آنکه او اولی است از خ_واه_رش ب_ه آن نحو محبت و التفات ، فرمود: وجهش آن بود که او به والدین خود بیشتر نیکی می کرد.(۱۴۶)

و از اب_راه_ی_م بن شعیب روایت فرمـود که گفت : گفتم به حضـرت صـادق علیه السـلام که به راسـتی پـدرم پیر شـده و ضعف پیـدا کرده و مـا او را بر می داریم هرگاه اراده حاجت کنـد، ف_رم_ود: اگ_ر ب_توانی این کار را تو بکن یعنی تو او را در بر گیر و بردار در وقـتی ک_ه ح_اج_ت دارد به دست خود لقمه بگیر برای او زیرا که آن سپری است از برای تو در فردا یعنی از آتش جهنم .(۱۴۷)

و شـیخ صـدوق روایت کرده از حضـرت صـادق علیه السـلام که فرمـود: هر که دوست دارد حق ت_ع_الی آسـان کنـد بر او سکرات مرگ را پس باید

خویشان خود را صـله کند و به والدین خـود نیکی نماید پس هرگاه چنین کرد حق تعالی آسان کند بر او سکرات مرگ را و نرسد او را پریشانی در دنیا هرگز.(۱۴۸)

ملاقات با امام زمان علیه السلام بعد از چهل شب عبادت

حکایت بیست و دوم ـ قصه تشرف شیخ حسین آل رحیم است به لقای آن حضرت :

ش ـی ـخ ع ـالم ف ـاض ـل ش ـی ـخ ب ـاق ـر ن ـج ـف ـی ن ـج ـل ع ـالم ع ـابد شیخ هـادی کـاظمی معروف به آل ط ـال ـب ن ـق ـل ک ـرد ک ـه م ـرد م ـؤ م ـن ـی ب ـود در ن ـج ـف اش ـرف از خ ـان ـواده م ـع ـروف ب ـه آل رح ـی ـم ک ـه او را ش ـی ـخ ح ـس ـی ـن رح ـی ـم م ـی گ ـف ـت ـن ـد و ن ـی ـز خ ـب ـر داد م ـا را از ع ـال ـم ف ـاض ـل و ع ـاب ـد ک ـام ـل م ـص ـب ـاح الا ـت ـق ـی ـاء ش ـی ـخ ط ـه از آل ج ـن ـاب ع ـالم ج ـلی ـل و زاه ـد ع ـاب ـد ب ـی ب ـدی ـل ش ـی ـخ ح ـس ـی ـن ن ـج ـف ک ـه ح ـال ام ـام ج ـم ـاع ـت اس ـت در م ـس ـج ـد ه ـن ـدی ـه ن ـج ـف اش ـرف و در ت ـق ـوی و ص ـلا ـح و ف ـض ـل م ـق ـب ـول خ ـواص و ع ـوام ، ک ـه ش ـی ـخ حسین مزبور مردی بود پاک طینت و فطرت و از م ـق ـدس ـین مشتغلین مبتلا به مرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون می آمد از سینه اش ب ـا اخ ـلاط و ب ـا ای ـن ح ـال در ن ـهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود و غالب اوق ـات م ـی رف ـت ن ـزد اع ـراب ب ـادی ـه ن ـش ـی ـن ک ـه در ح ـوالی ن ـج ـف اش ـرف ساکنن ـد ب ـه جه ـت ت ـح ـص ـی ـل ق ـوت ه ـرچ ـن ـد ک ـه ج ـو ب ـاش ـد و ب ـا ای ـن م ـرض و ف ـق ـر دلش مایل شد به زنی از اهل نجف و هرچند از او خواستگاری می کرد به جهت فقرش کسان آن زن او را اج ـاب ـت ن ـم ـی ک ـردند و از این جهت نیز در هم و غم شدیدی بود، و

چون مرض و فقر و ماءیوسی از تزویج آن زن کار را بر او سخت ساخت عزم کرد بر کردن آنچه معروف است در میـان اهـل نـجـف کـه هـرکـه را امـر سـخـتـی روی دهـد چـهـل شـب چـهـارشـنـبـه مـواظـبـت کند رفتن به مسجد کوفه را که لامحاله حضرت حجت علیه السلام را به نحوی که نشناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

مـرحـوم شـیـخ بـاقـر نـقـل کـرد کـه شـیـخ حـسـیـن گـفـت کـه مـن چـهل شـب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم چون شب چهارشنبه آخر شد و آن ، شب تاریکی بود از شبهای زمستان و باد تندی می وزید که بـا آن بود انـدکی بـاران و من نشسته بودم در دکـه ای کـه داخـل مـسـجـد اسـت و آن دکـه شـرقـیـه مـقـابـل در اول اسـت کـه واقـع اسـت در طـرف چـپ کـسـی کـه داخل مسجد می شود و متمکن از دخول در مسجد نبودم به جهت خونی که از سینه می آمد و چیزی نـداشـتـم کـه اخـلاط سـیـنـه را در آن جـمـع کـنم و انداخت آن هم در مسجد روا نبود و چیزی هم نـداشتم که سرما را از من دفع کند دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شـد و فـکـر مـی کـردم کـه شـبها تمام شد و این شب آخر است نه کسی را دیدم و نه چیزی بـرایـم ظاهر شد و این همه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم که در چـهـل شـب از نـجـف مـی آیـم بـه مـسـجـد کـوفـه و در ایـن حـال جـزی ـاءس بـرایـم نـتیجه

ندهد و من در این کار خود متفکر بودم و در مسجد احدی نبود، آتش روشن کرده بودم به جهت گرم کردن قهوه که از نجف با خود آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود، که ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد متوجه من شد چون از دور او را دیدم مکدر شدم و با خود گفتم که این اعرابی است از اهالی اطراف مسجد آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می مانم و در این شب تاریک ، هم و غمم زیاد خواهد شد در این فکر بودم که او به من رسید و سلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست تعجب کردم از دانستن او نام مرا و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجف اند و من گاهی بر ایشان وارد می شدم . پس پرسیدم از او که از کدام طایفه عرب است ، گفتم که از بعض ایشانم پس اسم هر یک را از طوایف عرب که در اطراف نجف اند بردم ، گفت : نه از آنها نیستم . پس مرا به غضب آورد از روی سخریه من تبسم کرد و گفت : بر تو حرجی نیست من از هر کجا باشم ، تو را چه محرک شده که به اینجا آمدی ؟ گفتم : به تو هم نفعی ندارد سؤال کردن از این امور، گفت : چه ضرر دارد که مرا خبر دهی ؟ پس از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم و قلبم

به او مایل شد و چنان شد که هرچه سخن می گفت محبتم به او زیـاد مـی شـد پـس برای او تتن سبیلی ساختم و به او دادم . گفت : تـو آن را بکش من نمی کـشـم . پـس بـرای او در فـنـجـان قهوه ریختم و به او دادم ، گرفت و اندکی از آن خورد آنگاه به من داد و گفت : تو آن را بخور. پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نـخـورده و آنـا فـآنـا مـحـبـتـم بـه او زیـاده می شـد. پس گفتـم : ای برادر امشـت تـو را خـداونـد بـرای مـن فرستاده که مونس من باشی آیا نمی آیی با من که برویم بنشینیم در مـقـبـره جـنـاب مـسـلم ؟ گـفـت : مـی آیـم بـا تـو، حـال خـبـر خـود را نـقـل کـن . گـفـتـم : ای بـرادر واقـع را بـرای تـو نـقـل مـی نـمـایـم ، مـن بـه غـایـت فـقـیـر و مـحـتـاجـم از آن روز کـه خود را شـناختم و با ایـن حـال چـنـد سـال اسـت کـه از سـیـنـه ام خـون مـی آیـد عـلاجـش را نـمـی دانـم و عیال هم ندارم و دلم مایل شده به زنی از اهل محله خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود گرفتنش برایم میسر نیست و مرا این ملائیه [ملاهـای] ملاعین مغرور کردند و گفتند به جـهـت حـوائـج خـود مـتـوجـه شـو بـه صـاحـب الزمـان عـلـیـه السـلام و چهل شب چهارشنبه متوجه شو در مسجد کوفه بیتوته کن که آن جناب را خواهی دید و حاجتت را خـواهـد بـرآورد و این آخر شبهای چهارشنبه است و

چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این شبها این است سبب زحمت آمدن به اینجا و این است حوائج من .

پ‍س گ‍ف‍ت ــ در حالتی که من غافل بودم و متلفت نبودم ــ اما سینه تو پس عافیت یافت و اما آن زن پ‍س ب‍ه ای‍ن زودی خ‍واه‍ی گ‍رف‍ت و ام‍ا ف‍ق‍رت پ‍س ب‍ه ح‍ال خ‍ود ب‍اق‍ی اس‍ت ت‍ا ب‍م‍ی‍ری . و م‍ن م‍ل‍ت‍ف‍ت ن‍ش‍دم ب‍ه ای‍ن ب‍ی‍ان و ت‍ف‍ص‍یل ، پس گفتم : نمی رویم به سوی جناب مسلم ؟ گفت : برخیز! پس برخاستم و در پ‍ی‍ش روی م‍ن اف‍ت‍اد چ‍ون وارد زم‍ین مسجد شدیم گفتم به من آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد ن‍ک‍ن‍ی‍م ؟ گ‍ف‍تم : می کنیم ، پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است و من در پ‍ش‍ت س‍رش ای‍س‍ت‍ادم ب‍ه ف‍اص‍له ، پ‍س ت‍ک‍ب‍ی‍ره الاح‍رام را گ‍ف‍ت‍م و م‍ش‍غ‍ول خ‍وان‍دن ف‍اتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از اح‍دی چ‍ن‍ی‍ن ق‍رائت‍ی پ‍س از ح‍س‍ن ق‍رائتش در نفس خود گفتن شاید او صاحب الزمان علیه الس‍لام ب‍اش‍د و ش‍ن‍یدم پاره ای از کلمات از او که دلالت بر این کرد و آنگاه نظر کردم ب‍ه س‍وی او پ‍س از خطور این احتمال در دل در حالتی که آن جناب در نماز بود دیدم که ن‍ور ع‍ظ‍یمی احاطه نمود به آن حضرت به نحوی که مانع شد مرا از تشخیص شریفش و در ای‍ن ح‍ال م‍شغول نماز بود و من می شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم پس

به هر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین ب_الا م_ی رف_ت پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش نموده بودم و گفتم ای آقای من وعده جناب شما راست است مرا وعده دادی که با هم ب_روی_م ب_ه ق_ب_ر م_س_لم . در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه قبر مسلم شد پس من نیز م_ت_اب_عت کردم و آن نور داخل در قبه مسلم شد و در قضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین ب_ود و م_ن ن_ی_ز مشغول گریه و ندبه بودم تا آنکه فجر طالع شد و آن نور عروج کرد چون صبح شد ملتفت شدم به کلام آن حضرت که اما سینه ات پس شفا یافت دیدم سینه ام صحیح و ابدا سرفه نمی کنم و هفته ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد (م_َنْ ح_َیْثُ لا اَحْتَسِبُ) و فقر هم به حال خود باقی است چنانچه آن جناب فرمود (وَالْحَمْدُللّهِ) .(۱۴۹)

حمایت امام زمان علیه السلام از زوار

حکایت بیست و سوم _ در متفرق کردن آن حضرت است عربهای عُنَیْزه را از راه زُوّار:

خ_ب_ر داد م_را م_ش_اف_ه_ةً سید الفقهاء و سناد العلماء العالم الربانی جناب آقای سید مهدی ق_زوی_ن_ی س_اک_ن در حله ، فرمود: بیرون آمدم روز چهاردهم شعبان از حله به قصد زیارت ج_ن_اب اب_ی ع_ب_داللّه الح_سین علیه السلام در شب نیمه آن پس چون رسیدیم به (شط ه_ن_دیه) (۱۵۰) و عبور کردیم به جانب غربی آن دیدم زواری که از حله و اط_راف آن رف_ت_ه ب_ودن_د و زواری ک_ه از ن_ج_ف اش_رف

و حوالی آن وارد شده بوند جمیعا مـحـصـورنـد در خانه های طائفه بنی طرف از عشایر هندیه و راهی نیست برای ایشان به سوی کربلا زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه مترددین را از عبور و مرور قـطـع کـرده بـودنـد و نـمـی گـذاشـتـنـد احـدی از کـربلا بیرون آید و نه کسی به آنجا داخـل شـود مگر آنکه او را نهب و غارت می کردند، فرمود: پس به نزد عربی فرود آمدم و نـمـاز ظـهـر و عـصـر را بـه جـای آوردم و نشستم منتظر بودم که چون خواهد شد امر زوار و آسـمـان هـم ابـر داشـت و بـاران کـم کـم مـی آمـد پـس در ایـن حـال کـه نـشسته بودیم دیدیم تمام زوار از خانه ها بیرون آمدند و متوجه شدند به سمت کربلا.

پـس بـه شـخـصـی کـه بـا مـن بـود گـفـتـم بـرو سـؤال کـن کـه چـه خـبـر اسـت . پس بیرون رفت و برگشت و به من گفت که عشیره بنی طرف بـیرون آمدند با اسلحه ناریه و متعهد شدند که زوار را به کربلا برسانند هر چند کار بـکشد به محاربه با عنیزه . پس چون شنیدم این کلام را گفتم به آنان که با من بودند، ایـن کـلام اصـلی نـدارد زیـرا کـه بـنی طرف را قابلیتی نیست که مقابله کنند با عنیزه و گمان می کنم که این کیدی است از ایشان به جهت بیرون کردن زوار از خانه خود زیرا که بـر ایـشـان سـنـگـین شده ماندن زوار در نزد ایشان چون باید مهمانداری بکنند پس در این حـال بـودیـم کـه زوار بـرگـشـتـنـد بـه سـوی خـانـه هـای آنـهـا پـس

مـعلوم شد که حقیقت حـال هـمـان اسـت کـه من گفتم پس زوار داخل نشدند در خانه ها و در سایه خانه ها نشستند و آسـمـان را هـم ابـر گـرفته پس مرا به حالت ایشان رقتی سخت گرفت و انکسار عظیمی بـرایـم حـاصـل شـد پـس مـتـوجـه شـدم بـه سـوی خـداونـد تـبـارک و تـعـالی بـه دعـا و توسل به پیغمبر و آل او صلی اللّه علیه و آله و سلم و طلب کردم از او اغاثه زوار را از آن بـلا که به آن مبتلا شدند پس در این حال بودیم دیدیم سواری را که می آید بر اسب نـیـکـویی مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستین ها را بالاـ زده و اسـب را می دوانید تا آنکه ایستاد در نزد خانه ای که من در آنجا بودم . و آن خانه ای بـود از مـوی کـه اطـراف آن را بـالا زده بـودند پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم آگـاه فرمود: یا مولانا (و اسم مرا برد) فرستاد مرا کسی که سلام می فرستد بر تو و او کـنـج مـحمّـد آغا و صفر آغا است و آن دو از صاحب منصبان عساکر عثمانیه اند و می گویند که هر آینه زوار بیایند، ما طرد کردیم عنیزه را از راه و ما منتظر زواریم با عساکر خود در پـشـتـه سـلیمانیه بر سر جاده . پس به او گفتم : تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه ؟ گـفـت : آری ! پـس ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریبا

بـه روز مانـده پس گفتم اسب مرا حاضـر کردنـد پس آن عرب بـدوی که مـا در منزلش بـودیم به من چسبیـد و گـ‍ف‍ت : ای مولای من ! نفس خـود و این زوار را در خطر مینـداز، امشب را نزد مـا باشـید تـا امر مـبین شـ‍ود. پس به او گفتم : چاره ای نیسـت از سـوار شـدن بـه جهت ادراک زیـارت مخصـوصه پس چـ‍ون زوار دیـ‍دنـ‍د کـ‍ه مـ‍ا سـ‍وار شـ‍دیـ‍م پـ‍یـ‍اده و سواره در عقب مـا حرکت کردنـد پس به راه افتـادیم و آن سوار مـذکور در جلو ما بودماننـد شـیر بیشه و ما در پشت سـر او می رفتیم تـا رسـ‍یـ‍دیـ‍م بـ‍ه پشته سـلیمانیه پس سـوار بر آنجا بالاـ رفت و مـا نیز او را متـابعت کردیم آنـ‍گـ‍اه پـ‍ایین رفت و ما رفتیم تا بالای پشـته پس نظر کردیم از آن سوار اثری ندیدیم گـ‍ویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت و نه رئیس عسـکری دیدیم و نه عسکری پس گفتم به کسانی که با من بودند آیا شک دارید که او صاحب الا مر علیه السلام بوده ؟ گفتند: نه واللّه !

و مـ‍ن در آن وقـ‍تـ‍ی کـ‍ه آن جـ‍نـ‍اب در پـ‍یـ‍ش روی مـ‍ا مـ‍ی رفـ‍ت تـ‍اءمـ‍ل زیـ‍ادی کردم در او که گویـا وقـتی پیش از ایـن او را دیـده ام لکـن بـه خـاطرم نیامـد کـه کـ‍ی او را دیـ‍دم پـ‍س چـ‍ون از مـ‍ا جـ‍دا شـ‍د مـ‍تـذکر شـدم که او همان شـخص بود که در حله به منزل من آمـده بود و مرا خبر داده به واقعه سـلیمانیه ، و اما عشـیره عنیزه پس اثری ندیدم از ایـ‍شـ‍ان در مـ‍نـ‍زلـ‍ه‍ای

ایـشـان و نـدیـدم احـدی را کـه از ایـشـان سـؤ ال کـنـیـم جـز آنـکـه غـبـار شـدیـدی دیـدیم که بلند شده بود در وسط بیابان . پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان ما، ما را می بردند پس رسیدیم به دروازه شهر و عسکر را دیـدیـم در بـالای قـلعـه ایـسـتـاده انـد، پـس بـه مـا گفتنـد کـه از کجا می آمدیـد و چگونه رسیدید؟ آنگاه نظر کردنـد به سوی زوار پس گفتنـد سبحان اللّه ! این صحرا پر شـده از زوار، پـس عـنـیـزه بـه کـجـا رفـتـند؟! پس گفتم به ایشان بنشینید در بلد و معاش خود را بـگـیرید (وَ لِمَكَّةَ رَبٌّ يَرْعاها) ؛ و از برای مکه پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند. و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون به نزدیک ملک حبشه می رفت برای پـس گـرفـتـن شـتـران خـود کـه عـسـکـر او بـردنـد مـلک گـفـت : چرا خلاصـی کعبـه را از مـن نـخـواسـتـی کـه مـن بـرگـردانـم ؟ فـرمـود: مـن رب شـتـران خـودم وَ لِمَكَّةَ الـخ . آنـگـاه داخـل بـلـد شـدیـم پـس دیـدیـم کنج آنجا را که بر تختی نشسته نزدیک دروازه پس سلام کردم ، پس در مقابل من برخاست . گفتم به او که تو را همین فخر بس که مذکور شدی در آن زبان ، گفت : قصه چیست ؟

پـس بـرای او نقل کردم ، پس گفت : ای آقای من ! من از کجا دانستم که تو به زیارت آمدی تـا قـاصدی نزد تو بفرستم و من و عسکری پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه قدرت نداریم بیرون بیاییم

. آنگاه پرسید که عنیزه به کجا رفتند؟ گفتم : ن‍م‍ی دان‍م ج‍ز آن‍ک‍ه غ‍ب‍ار شدیدی در وسط بیابان دیدم که گویا غبار کوچ کردن آنها باشد آنگاه ساعت را بیرون آوردم دیدم که یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام سیر ما در یک ساعت واقع شده و بین منزلهای عشیره بنی طرف تا کربلاء سه فرسخ است . پس شب را در ک‍رب‍لاء ب‍ه س‍ر ب‍ردی‍م چ‍ون ص‍ب‍ح ش‍د س‍ؤ ال کردیم از خبر عنیزه پس خبر داد بعضی از فلاحین که در بساتین کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزلها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که ب‍ر اس‍ب ن‍یکوی فربهی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود پس به آواز بلند بر ای‍ش‍ان ص‍ی‍ح‍ه زد ک‍ه : ای م‍عاشر عنیزه ! به تحقیق که مرگ حاضری در رسید، عساکر دولت ع‍ث‍مانیه رو به شما کرده اند با سواره ها و پیاده ها و اینک ایشان در عقب من می آیند پ‍س ک‍وچ ک‍ن‍ید و گمان ندارم که از ایشان نجات یابید. پس خداوند خوف و مذلت را بر ای‍ش‍ان م‍س‍لط ف‍رم‍ود ح‍ت‍ی آن‍ک‍ه ش‍خ‍ص‍ی بعضی از اسباب خود را می گذاشت به جهت ت‍ع‍ج‍ی‍ل در حرکت پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند. پ‍س ب‍ه او گ‍ف‍ت‍م : اوص‍اف آن س‍وار را ب‍رای م‍ن نقل کن ، پس نقل کرد دیدم که همان سواری است که با ما بود بعینه .

(وَالْحَمْدُللّهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَ الصَّلوه عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرين) .

م‍ؤ لف

[محدث نوری] گوید که این کرامات و مقامات از سید مرحوم ، بعید نبود چه او علم و ع_م_ل را م_ی_راث داش_ت از ع_م اج_ل خ_ود ج_ن_اب س_ی_د ب_اق_ر س_اب_ق ال_ذک_ر ص_اح_ب اس_رار خ_ال [دائی] خود جناب بحرالعلوم اعلی اللّه مقامهم و عم اکرامش او را تاءدیب نمود و تربیت ف_رم_ود و ب_ر خ_ف_ای_ا و اس_رار م_ط_لع س_اخ_ت ت_ا رس_ی_د ب_ه آن م_ق_ام ک_ه ن_رس_د ب_ه ح_ول آن افکار و دارا ش_د از فضایل و مناقب مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار.

اول _ آنکه آن مرحوم بعد از آنکه هجرت کردند از نجف اشرف به حله و مستقر شدند در آنجا و ش_روع ن_م_ودن_د در ه_دای_ت م_ردم و اظ_ه_ار ح_ق و ازه_اق باطل به برکت دعوی آن جناب از داخل حله و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب شیعه مخلص اثنی عشری شدند و شفاها به حقیر فرمودند چون به حله رفتم دیدم شیعیان آنجا از علائم امامیه و شعار شیعه جز بردن اموات خود به نجف اشرف چیزی ندارند و از سایر اح_ک_ام و آث_ار ع_اری و ب_ری ح_ت_ی از ت_براء از اعداء اللّه و به سبب هدایت همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص او است .

دوم _ ک_لم_ات ن_ف_س_ان_ی_ه و ص_فات انسانیه که در آن جناب بود از صبر و تقوی و رضا و تحمل مشقت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتگزاران چیزی از حوائج نمی طلبید مانند غذا

در ناهار و شام و قهوه و چای و ق ـلی ـان در وق ـت خ ـود با عادت به آنها و تمکن و ثروت و سلطنت ظاهره و عبید و اماء و اگر آنهـا خـود مـواظب و مراقب نبودنـد و هر چیزی کـه در محلش نمی رسانیدنـد، بسـا بـود کـه شـب و روز ب ـر او ب ـگ ـذرد ب ـدون آن ـک ـه از آن ـه ـا چ ـیزی تنـاول نمایـد و اجابت دعوت می کرد و در ولیمـه هـا و مهمـانی ها حاضـر می شـد لکـن بـه همراه کتبی بر می داشتند و در گـوشه مجلس م ـش ـغ ـول ت ـاءلی ـف خ ـود ب ـودن ـد و از صحبتهای مجلس ایشان را خبری نبود مگر آنکه مساءله پ ـرسند جواب گویـد. و دیـدن آن مرحوم در ماه رمضان چنین بود که نمـاز مغرب را با جماعت در م ـس ـج ـد م ـی کرد آنگاه نافله مغرب را که در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت به او می رسد می خوانـد و به خانه می آمـد و افطار می کرد و برمی گشت به مسجد ب ـه ه ـم ـان ن ـح ـو ن ـم ـاز ع ـش ـا را م ـی ک ـرد و ب ـه خ ـان ـه م ـی آم ـد و م ـردم ج ـم ـع م ـی ش ـدن ـد اول ق ـــاری حســـن الصـوتی بـا لحن قرآنی آیـاتی از قرآن که تعلق داشت به وعـظ و زجر و ت ـه ـدیـد و تخویف می خوانـد به نحوی که قلوب قاسـیه را نرم و چشـمهای خشـک شـده را تر م ـی ک ـرد، آن ـگـاه دیگری بـه همین نسـق خطبه ای از (نهـج البلاـغه) می خواند، آنگاه س ـوم ـی ق ـرائت م ـی ک ـرد م ـص ـائب ابی عبداللّه الحسـین علیه السلام را آنگاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک می شد و دیگران

متابعت می کردند تا وقت خوردن سحر، پس هر یک به منزل خود می رفت .

و ب_الج_لم_ه : در م_راق_ب_ت و م_واظ_ب_ت اوق_ات و ت_م_ام نوافل و سنن و قرائت با آنکه در سن به غایت پیری رسیده بود آیت و حجتی بود در عصر خ_ود. و در س_ف_ر ح_ج ذه_اب_ا و ای_ابا با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جحفه با ایشان ن_م_از ک_ردی_م و در م_راجعت دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و سیصد، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریبا داعی حق را لبیک گفت و در نجف اشرف در جنب مرقد عم اکرم خود مدفون شد و ب_ر ق_ب_رش قبه عالیه بنا کردند و در حین وفاتش در حضور جمع کثیری از مؤ الف و م_خ_الف ظ_اه_ر ش_د از ق_وت ایمان و طماءنینه و اقبال و صدق یقین آن مرحوم مقامی که همه متعجب شدند و کرامت باهره که بر همه معلوم شد.

سوم _ تصانیف رائقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر اینها که یکی از آنها کتابی است در اثبات بودن شیعه ، فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است ، طُوبی لَهُ وَ حُسْنُ مَآبٍ.(۱۵۱)

فصل ششم : در ذکر شمه ای از تکالیف عباد نسبت به امام عصر علیه السلام

اشاره

و آداب ب_ن_دگی و رسوم فرمانبرداری آنانکه سر به زیر فرمان و اطاعت آن جناب فرود آورده اند و خود را عبد طاعت و ریزه خور خوان احسان وجود مبارک او دانسته و آن شخص معظم را امام و واسطه رسیدن فیوضات الهیه و نعم غیر متناهیه دنیویه و اخرویه قرار داده و از آنها چند چیز بیان می شود:

دوران غیبت کبری آزمایشگاه است

اول _ م_ه_م_وم ب_ودن ب_رای آن جناب در ایام غیبت و سبب این ، متعدد است : یکی برای محجوب بودن آن جناب و نرسیدن دست به دامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان به نور جمالش .

در (عیون) از جناب امام رضا علیه السلام مروی است که در ضمن خبری متعلق به آن ج_ن_اب ف_رم_ود: چه بسیار مؤ منی که متاءسف و حیران و محزونند در وقت فقدان ماء معین ، یعنی حضرت حجت علیه السلام .(۱۵۲)

در دع_ای ن_دبه است که (گران است بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو آوازی و نه رازی ، گران است بر من که احاطه کند به تو بلا نه به من و نرسد ب_ه ت_و از م_ن ن_ه ن_اله ای و ن_ه شکایتی ، جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری ، ج_انم فدای تو دور شده ای که از ما دوری نگرفتی ، جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق و آرزوم_ن_دی از م_رد و زن که تو را یاد آورند و ناله کنند، گران است بر من که من بر تو ب_گ_ری_م و خ_لق از ت_و دس_ت ک_ش_ی_ده ب_اش_ند) . تا آخر

دعا که نمونه ای است از درد دل آنکه جامی از چشمه محبت آن جناب نوشیده .

و دیگر ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشاءن از رتق و فتق و اجرای احکام و حقوق و حدود و دیدن حق خود را در دست غیر خود.

از ح_ض_رت ب_اق_ر علیه السلام روایت است که فرمود به عبداللّه بن ظبیان که هیچ عیدی ن_ی_س_ت ب_رای م_س_لم_ی_ن ن_ه ق_رب_ان و ن_ه ف_ط_ر م_گ_ر آن_ک_ه ت_ازه م_ی ک_ند خداوند برای آل م_ح_مّد علیهم السلام حزنی را، راوی پرسید چرا؟ فرمود که ایشان می بینند حق خود را در دست غیر خودشان .(۱۵۳)

و دی_گ_ر ب_ی_رون آم_دن ج_م_عی از دزدان داخلی دین مبین از کمین و افکندن شکوک و شبهات در قلوب عوام بلکه خواص تا آنکه پیوسته دسته دسته از دین خداوند بیرون روند، و علمای راستین از اظهار علم خود عاجز، و صادق شده وعده صادقین علیهم السلام که خواهد آمد وقتی ک_ه ن_گ_اه داش_ت_ن م_ؤ م_ن دی_ن خ_ود را م_ش_ک_ل ت_ر است از نگاه داشتن جمره ای از آتش در دست .(۱۵۴)

شیخ نعمانی روایت کرده از عمیره دختر نفیل که گفت : شنیدم حسن بن علی علیه السلام می فرماید: نخواهد شد آن امری که شما منتظر آنید تا اینکه بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی و خیو (آب دهان) اندازد بعضی از شما در صورت بعضی و شهادت دهد بعضی از ش_م_ا به کفر بعضی و لعن کند بعضی شما بعضی را. پس گفتم به آن جناب که خیری نیست در آن زمان ؟ پس حسین علیه السلام فرمود: تمام خیر در آن زمان است

، خروج می کنـــد قـائـــم مـا و هـمـه آنـهـا را دفـع مـی کـنـد. و نـیـز از جـنـاب صـادق عـلـیـه السـلام خـبـری نقل کرده به همین مضـمون و از حضـرت امیرالمؤ منین علیه السـلام روایت کرده که فرمود به مالک بن ضمره که ای مالک چگونه ای تو آنگاه که شیعه اختلاف کننـد چنین ، انگشـتان خود را داخل نمود در یکدیگر، پس گفتم : یـا امیرالمؤ منین علیه السـلام در آن زمـان خیری نیست ؟ فرمود: تمام خیر در آن وقت است خروج می کنـد قائم ما پس مقـدم می شود بر او هفتـاد مرد که دروغ مـی گـویـنـد بر خـدا و رسول پس همه را می کشـد آنگاه جمع می کنـد ایشان را بر یـک امر. و نیز از جنـاب باقر علیه السـلام روایت کرده که فرمود هر آینه آزموده خواهیـد شـد ای شـیـعـه آل مـحـمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم ! آزموده شـدن سرمه در چشم به درستی که صـاحـب سـرمـه مـی دانـد که کی سرمه در چشـمش ریختـه می شـود و نمی دانـد که چه وقت از چـشـم بـیـرون می رود و چنین است که صبح می کنـد مرد بر جاده ای از امرما و شام می کند و حـال آنـکـه بـیـرون رفـتـه از آن ، و شـام مـی کـنـد بـر جـاده ای از امـرما و صبح می کند و حـال آنـکـه بـیـرون رفـتـه از آن . و از جـنـاب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: واللّه ! هـر آیـنه شکسته خواهید شد شکستن شیشه و به درستی که شیشه هر آینه بر می گـردد پس عود می کند،

واللّه ! هر آینه شکسته می شوید شکستن کوزه و کوزه چون شکست ب_ر م_ی گ_ردد و چ_ن_ان ب_وده ، ق_س_م به خدا که بیخته خواهید شد و قسم به خدا که جدا خ_واه_ی_د ش_د و ق_س_م ب_ه خدا که امتحان خواهید شد تا آنکه نماند از شما مگر اندکی و کف مبارک را خالی کردند.(۱۵۵)

و ب_ر ای_ن م_ض_م_ون اخ_ب_ار ب_س_ی_ار روای_ت ک_رده و ش_ی_خ ص_دوق رح_م_ه اللّـــــه در (ک_م_ال الدّی_ن) روای_ت ک_رده از امیرالمؤ منین علیه السلام که فرمود: گویا می بینم ش_م_اها را که گردش می کنید گردش شتر، می طلبید چراگاه را پس نمی یابید آن را ای گ_روه ش_ی_ع_ه . و ن_ی_ز از آن ج_ن_اب روایت کرده که به عبدالرحمن بن سیابه فرمود: که چگونه خواهید بود شما در آن زمان که بمانید بی امام هادی و بی نشانه ، بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی پس در آنگاه امتحان کرده می شوید و جدا می شوید و بیخته می شوید.(۱۵۶)

و ن_ی_ز روای_ت ک_رده از س_دی_ر ص_ی_رف_ی ک_ه گ_ف_ت_م : م_ن و م_ف_ض_ل ب_ن ع_م_ر و اب_وبصیر و ابان بن تغلب به خدمت مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم و آن حضرت را دیدیم که بر روی خاک نشسته بود و مسح خیبری را در ب_ر داش_ت ک_ه آس_ت_ی_نهایش کوتاه بود و از شدت اندوه واله بود و مانند زنی که فرزند ع_زی_زش م_رده ب_ود گ_ریه می کرد مانند جگر سوخته آثار حزن و محنت در روی حق جویش ظ_اه_ر و هویدا بود و اشک از دیده های حق بینش جاری بود و

می گفت : ای سـید مـن ! غیبـت تـو خـواب مـرا بـرده اسـت و اسـتـراحـت مـرا زای‌ـل گ‌ـردان‌ـی‌ـده و سـرور از دل مـن ربـوده اسـت ، ای سـیـد مـن ! غیبـت تـو مصـیبت مرا دایـم گردانیـده و محن و نـوایب را بر من پیـاپی گردانیـد و آب دیـده مرا جـاری کرد و نـاله و فغـان و حزن را از سینه من بیرون آورد و بـلاهـا را بـر من متصـل گردانید. سدیر گفت : چون حضـرت را با آن حالت مشاهده کردیم عـقـلـهـای مـا پـرواز کـرد و واله و حـیـران شـدیم و دلهـای ما از آن جزع نزدیک بود که پاره گردد و گمان کردیم که آن حضـرت را زهر دادنـد یا آنکه بلیه عظیمی از بلاهـای دهر بر او حـادث شـده اسـت . پـس عرض کردم کـه ای بهـترین خلـق ، خـدا هرگز چشـم تـو را گریـان نـگـردانـد، چـه حـادثـه ای تـو را گریـان گردانیـده است و چه حـالت روی داده است کـه چنیـن مـاتـمـی گـرفـتـی ؟ پـس حـضـرت از شـدت غـصـه و گـریـه و آه سـوزنـاک از دل غـمـنـاک برکشـید و فرمود که من در صـبح این روز نظر در کتـاب جفر نمودم و آن کتـابی اسـت مـشـتـمـل بـر علم منایا و بلایا و در آنجا مذکور است بلاهایی که بر ما می رسد و در آنـجا علم گذشته و آینده هست تا روز قیامت و خدا آن علم را مخصوص محمّـد صلی اللّه علیه و آله و سـلم و ائمـه عـلیـهـم السـلام بـعـد از او گـردانیده است ، نگاه کردم در آنجا ولادت حـضـرت صـاحـب الا مـر عـلیـه السـلام و غـیـبـت آن حـضـرت

و طــول غیبت و درازی عمر او را و ابتلای مؤ منان را در زمان غیبت و بسیار شـدن شک و شبهه در دل مــردم از جــهــت طــول غــیــبــت او و مــرتد شدن اکثر مردم در دین خود و بیرون کردن ریسمان اسلام را از گردن خود که حق تعالی در گردن بندگان قرار داده است ، پس رقت مرا دست داده است و حزن بر من غالب شده است . الخبر.(۱۵۷)

و از برای این مقام همین خبر شریف ، کافی است چه اگر تحیر و تفرق و ابتلای شیعه در ایــام غیبت و تولد شکوک در قلوب ایشان سبب شود از برای گریستن حضرت صادق علیه السلام سالها پیش از وقوع آن و بردن خواب از چشمهای مبارکش ، پس مؤ من مبتلای به آن حادثه عظیمه غرق شده در آن گرداب بی کرانه تاریک مواج سزاوارتر است به گریه و زاری و ناله و بی قراری و حزن و اندوه دائمی و تضرع به سوی حضرت باری جلّا و علا.(۱۵۸)

ثواب انتظار ظهور امام زمان علیه السلام

دوم ــ از تــکــالیــف بــنــدگــان در ایــام غــیــبــت ، انــتــظــار فــرج آل مــحــمــّد عــلیــهم السلام در هر آن و ترقب بروز و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل مــحــمــّد علیهم السلام و پر شدن زمین از عدل و داد غالب شدن دین قویم بر جمیع ادیان کــه خدای تعالی به نبی اکرم خود خبر داده و وعده فرموده بلکه بشارت آن را به جمیع پــیــغــمبران و امم داده که چنین روزی خواهد آمد که جز خدای تعالی کسی را پرستش نکنند و چــیــزی از دیــن نــمــانــد کــه از

ب ـیم احـدی در پرده سـتر و حجـاب بمانـد و بلاـ و شـدت از حق پ ـرس ـت ـان ب ـرود چ ـن ـان ـچ ـه در زی ـارت ح ـض ـرت م ـه ـدی آل محمّد علیهم السلام است :

(اَلس ـّلامُ ع ـَلَی الْم ـَهْدیِّ الَّذی وَعَدَاللّهُ بِهِ الاُمَمَ اَنْ یَجْمَعَ بِهِ الْکَلِمَ وَیَلُمَّ بِهِ الشَّعَثَ وَ یَمْلاَءَ بِهِ الاَرْضَ عَدْلا وَ قِسْ ـطا وَ یَنْجِزَ بِهِ وَعْدَ الْمُؤ مِنینَ) .

سلام بر مهـدی آن چنانی که وعـده داده خداوند بر او جمیع امتها را که جمع کنند به وجود او ک ـلم ـه ها، یعنی اختلاف را از میان ببرد و دین یکی شود و گرد آورد به او پراکننـد گی ها را و پ ـر ک ـند به او زمین را از عدل و داد و انفاذ فرماید به سبب او وعـده فرجی که به مؤ م ـن ـی ـن داده .(۱۵۹) و ای ـن ف ـرج ع ـظ ـی ـم را در سـنه هفتاد از هجرت وعده داده بودنـد چ ـنـانچه شـیخ روانـدی در (خرائـج) از ابی اسـحاق سـمیعی روایـت کرده و او از عمرو ب ـن ح ـم ـق ک ـه ی ـک ـی از چ ـه ـار ن ـف ـر ص ـاحب اسـرار امیرالمؤ منین علیه السـلام بود که گفت : داخـل شـدم بر علی علیه السـلام آنگـاه کـه او را ضـربت زده بودنـد در کـوفه پس گفتـم به آن ج ـن ـاب ک ـه ب ـر تـو بـاکی نیست جز این نیست که این خراشـی است ، فرمود: به جان خود ق ـس ـم ک ـه م ـن از ش ـم ـا م ـف ـارقت خواهم کرد، آنگاه فرمود تا سنه هفتاد بلا است و این را سه مرتبه فرمـود پس گفتم : آیـا پس از بلاـ رخـائی هست ؟ پس مرا جـواب نـداد و بی هوش شـد، تـا آنکه می گوید پس گفتم : یا امیرالمؤ منین علیه السلام

! به درستی که تو فرودی تا [سال] هفتاد، بلا است پس آیا بعد از بلا، رخاء است ؟ پس فرمود: آری به درستی که بعد از بلا، رخاء است و خداوند محو می کند آنچه را که می خواهد و ثابت می کند و در نزد او است ام الکتاب .(۱۶۰)

و ش_ی_خ ط_وس_ی در (ک_تاب غیبت) و کلینی در (کافی) روایت کرده اند از اب_ی ح_مزه ثمالی که گفت : گفتم به ابی جعفر علیه السلام به درستی که علی علیه الس_لام ب_ود ک_ه می فرمود تا سنه هفتاد، بلا است و می فرمود بعد از بلا، رخائ است و ب_ه ت_ح_ق_یق که گذشت هفتاد و ما رخاء ندیدیم ، پس ابوجعفر علیه السلام فرمود که ای ث_اب_ت ! ب_ه درستی که خدای تعالی قرار داده بود وقت این امر را در سنه هفتاد پس چون ح_س_ی_ن ع_لی_ه الس_لا_______م ک_ش_ت_ه ش_د، ش_دی_د ش_د غ_ض_ب خ_داون_د ب_ر اه_ل زم_ی_ن پ_س ب_ه ت_اءخ_ی_ر ان_داخ_ت آن را ت_ا س_ال ص_د و چ_ه_ل پ_س م_ا ش_ما را خبر دادیم پس شما خبر ما را نشر کردید و پرده سرّ را کشف نمودید پس خدای تعالی آن را تاءخیر انداخت و پس از آن وقتی برای آن قرار نداد در نزد ما (وَ يَمْحُو اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّالْكِتابَ) (۱۶۱)

ابوحمزه گفت من این خبر را عرض کردم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام پس فرمود: که به درستی که چنین بود.(۱۶۲)

و ش_ی_خ ن_ع_م_ان_ی در (کتاب غیبت) روایت کرده از علاء بن سیابه

از ابی عبداللّه ج‍ع‍ف‍ر ب‍ن محمّد علیه السلام که فرمود: کسی که بمیرد از شما و منتظر باشد این امر را م‍ان‍ن‍د ک‍س‍ی اس‍ت ک‍ه در خ‍ی‍م‍ه ای ب‍اش‍د ک‍ه از آن ح‍ض‍رت ق‍ائ‍م ع‍ل‍ی‍ه الس‍لا‍م اس‍ت . (۱۶۳)

و ن‍ی‍ز روای‍ت ن‍موده از ابوبصیر از آن جناب که فرمود روزی : آیا خبر ندهم شما را به چ‍ی‍زی ک‍ه ق‍ب‍ول ن‍م‍ی ک‍ن‍د خداوند عملی را از بندگان مگر به او؟ گفتیم : بلی ، پس ف‍رم‍ود: (ش‍َه‍ادَةَ اَنْ لا اِلهَ اِلا اللّه وَ اَنَّ م‍ُح‍َمَّدا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ) و اقرار به آنچه خ‍داون‍د امر فرمود دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما، یعنی ائمه مخصوصا و انقیاد برای ایشان و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم علیه السلام ؛ آنگاه فرمود: به درس‍ت‍ی ک‍ه ب‍رای م‍ا دولت‍ی اس‍ت ک‍ه خ‍داون‍د آن را م‍ی آورد هر وقت که خواست ؛ آنگاه ف‍رم‍ود: ه‍ر کس که خوش دارد که بوده باشد از اصحاب قائم علیه السلام پس هر آینه انتظار کشد و عمل کند با ورع و محاسن اخلاق در حالی که او انتظار دارد پس اگر بمیرد و ق‍ائم ع‍ل‍ی‍ه الس‍لا‍م پ‍س از او خ‍روج ک‍ن‍د ه‍س‍ت ب‍رای او از اج‍ر م‍ث‍ل ک‍سی که آن جناب را درک نموده باشد پس کوشش کنید و انتظار کشید هنیئا هنیئا برای شما ای عصابه مرحومه .(۱۶۴)

و شیخ صدوق در (کمال الدّین) روایت کرده از آن جناب که فرمود: از دین ائمه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمّد علیهم السلام (۱۶۵) و نیز

از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: اف_ض_ل اع_م_ال ام_ت م_ن ان_ت_ظ_ار ف_رج اس_ت از خ_داون_د ع_ز و جل . و نیز روایت کرده از امیرالمؤ منین علیه السلام که فرمود: منتظر امر ما مانند کسی است که در خون خود غلطیده باشد در راه خداوند.(۱۶۶)

و ش_ی_خ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده که (توقیعی) از حضرت صاحب الا م_ر ع_لی_ه الس_لام ب_ی_رون آم_د ب_ه دس_ت م_حمّ_د بن عثمان و در آخر آن مذکور است که دعا بسیار کنید برای تعجیل فرج به درستی که فرج شما در ان است .(۱۶۷)

و ش_ی_خ ط_وس_ی رح_م_ه اللّه در (غ_ی_ب_ت) از مفضل روایت کرده که گفت : ذکر نمودیم قائم علیه السلام را و کسی که مرد از اصحاب ما ک_ه ان_ت_ظ_ار او را م_ی ک_شید پس حضرت ابوعبداللّه علیه السلام فرمود به ما که چون ق_ائم علیه السلام خروج کند کسی بر سر قبر مؤ من می آید پس به او می گوید که ای ف_لان ب_ه درس_تی که ظاهر شد صاحب تو پس اگر خواهی که ملحق شوی پس ملحق شو و اگر می خواهی که اقامت کنی در نعمت پروردگار خود پس اقامت داشته باش .(۱۶۸)

و شیخ برقی در (محاسن) از آن جناب روایت کرده که فرمود به مردی از اصحاب خ_ود ک_ه : ه_رک_ه از ش_م_ا ب_م_ی_رد ب_ا دوس_ت_ی اه_ل ب_ی_ت و ان_ت_ظ_ار ک_ش_ی_دن ف_رج ، م_ث_ل ک_س_ی اس_ت که در خیمه قائم علیه السلام باشد، (۱۶۹) و در روایت دیگر ب_لک_ه

مـثـل كـسـی اسـت كـه بـا رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سـلم باشـد. و در روایت دیـگـر مـانـنـد كـسـی اسـت كـه در پیش روی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم شهید گردد. و نیز از محمّد بن فضیل روایت كرده كـه گفـت فرج را از حضـرت رضـا علیـه السـلام سـؤ ال كـردم ، حـضـرت فـرمـود كـه آیـا انـتـظـار فـرج از فـرج نـیـسـت ، خـدای عـز و جـل فـرمـوده : فـاَنْتَظِرُوا اِنّی مَعَكُـــمْ مِنَ الْمُنْتَظِرینَ؛(۱۷۰) شـما انتظار بریـد به درستی كه من بـا شـما از انتظـار برنـدگانم . یعنی انتظار بریـد فرج مرا و من انتظار مـی بـرم آن وقـتـی را كـه بـرای ایـن مـصـلحت دانسـتم كـه آن وقت در رسـد. و نیز از آن جنـاب روایـت كـرده كـه فـرمـود: چـه نـیـكـو اسـت صـبـر انـتـظـار فـرج ، آیـا نـشـنـیـده ای قول خداوند را كه فرمود:

(فـاَرْتـَقـِبـُوا اِنّی مَعَكُمْ رَقیبٌ) (۱۷۱) ، (وَانْتَظِرُوا اِنّی مَعَكُمْ مِنَ الْمـُنـتـظـریـنَ) .(۱۷۲) پس بر شما باد بـه صـبر زیرا كـه فرج می آیـد بـعـد از نـامـیـدی و بـه تـحـقـیـق كـه بـودنـد پـیـش از شـمـا كـه از شـمـا صبر كننده تر بودند.(۱۷۳)

دعا برای سلامتی امام زمان علیه السلام

سـوم ــ از تـكـالیـف ، دعـا كـردن اسـت از بـرای حـفظ وجود مباركِ امام عصر علیه السلام از شـرور شـیاطین انس و جن و طلب تعجیل و نصرت و ظفر و غلبه بر كفار و ملحدین و منافین برای آن جناب كه این نوعی است از اظهار بندگی و اظهار شوق و زیادتی محبت و دعاهای وارده در ایـن مـقـام بـسـیـار اسـت یـكی دعایی است كه از یونس بن عبدالرحمن مروی

است که حـضـرت امام رضا علیه السلام امر می فرمودند به دعا کردن برای حضرت صاحب الا مر علیه السلام به این دعا: اللهم ادفع عن ولیک و خلیفتک و حجتک تا آخر و من این دعا را در (کتاب مفاتیح) در باب زیارت حضرت صاحب الا مر علیه السلام نقل کردم ، و دیگر صلوات منسوبه به ابوالحسن ضراب اصفهانی است که ما آن را در (مفاتیح) در آخر اعمال روز جمعه نقل کردیم ، و دیگر این دعای شریف است :

(اَللّهُمَ کُنْ لِوَلِیِّکَ (فلان بن فلان و به جای فلان بن فلان می گویی) اَلْحُجَّهِ بْنِ الْحسَن صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَ عَلی آبائِهِ فی هذِهِ السّاعَهِ وَ فی کُلِّ ساعَهٍ وَلِیّا وَ حافِظًا وَ قائِدًا وَ ناصِرا وَ دَلیلا وَ عَیْنا حَتّی تُسْکِنَهُ اَرْضَکَ طَوْعَا وَ تُمَتِّعَهُ فیها طَویلا) .

مکرر می کنی این دعا را در شب بیست و سوم ماه رمضان در حالت ایستاده و نشسته و بر هر حالتی که باشی در تمام آن ماه و هر قسم که ممکن شود تو را و هر زمان که از دهرت حاضر شود می گویی بعد از تمجید حق تعالی و صلوات بر پیغمبر و آل او صلی اللّه علیه و آله و سلم این دعا را و دعاهای دیگر نیز وارد شده که مقا نقلش نیست هرکه طالب است رجوع به (نجم ثاقب) کند. (۱۷۴)

صدقه دادن برای حفظ وجود امام زمان علیه السلام

چهارم ـ صدقه دادن است به آنچه ممکن شود در هر وقت برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام ، و چون هیچ نفسی عزیز و گرامی تر

نیست و نباید هم باشد از وجود مقدس امـام عـصـر عـلیـه السـلام ، بـلکه محبوب تر از نفس خویش که اگر چنین نباشد در ایمان ضـعـف و نـقـصـان و در اعـتـقـاد خـلـل و سـسـتـی اسـت چـنـانـچـه بـه اسـانـیـد مـعـتـبـره از رسـول خـدا صـلی اللّه علیه و آله و سلم مروی است که فرمود: ایمان نیاورد احدی از شما تـا آنـکـه بـوده بـاشـم مـن و اهـل بـیـت من محبوب تر نزد او از جان و از فرزند و تمام مردم و چـگـونـه چـنـیـن نـبـاشـد و حـال آنـکـه وجـود و حـیـات و دیـن و عقل و صحت و عافیت و سایر نعم ظاهریه و باطنیه تمام موجودات از پرتو آن وجود مقدس و اوصیای او است علیهم السلام . و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب و ماه و صاحب ایـن قـصـر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک و رونق دنیا از سمک تا سماک حاضر در قـلوب اخـیـار و غـایـب از مردمک اغیار در این اعصار حضرت حجه بن الحسن علیهما السلام اسـت و جـامـه صـحـت و عـافـیـت انـدازه قـامـت مـوزون آن نـفـس مـقـدس و شـایـسـتـه قـد معتدل آن ذات اقدس است پس بر تمامنی خودپرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و سـلامـتـی نـفـس خـویـش اسـت چـه رسد به آنانکه جز آن وجود مقدس کسی را لایق هستی و سـزاوار عـافـیـت و تندرستی ندانند لازم و متحتم است که مقصود اولی و غرض اهم ایشان از چـنـگ زدن بـه دامـان هـر وسـیـلـه و سـبـبـی کـه بـرای بـقـای صـحـت اسـتـجـلاب عـافـیـت و قـضـای حـاجـت و دفـع بـلیت مقرر شده چون

دعا و تضرع و تصدق و توسل ، سلامتی و حفظ آن وجود مقدس باشد.(۱۷۵)

تنبیه یکی از اولیاءاللّه به دست امام زمان علیه السلام

پ_ن_ج_م _ح_ج کردن و حجه دادن به نیابت امام عصر علیه السلام ، چنانچه در میان شیعیان مرسوم بود در قدیم و آن جناب تقریر فرمودند چنانچه قطب راوندی رحمه اللّه در کتاب (خرائج) روایت کرده که ابومحمّد دعلجی دو پسر داشت یکی از آن دو صالح بود او را ابوالحسن می گفتند و او مردگان را غسل می داد و پسر دیگر او مرتکب می شد محرمات را؛ و مردی از شیعیان ، زری به ابومحمّد مذکور داد که به نیابت حرت صاحب الا مر علیه الس_لام حج کند چنانچه عادت شیعیان در آن وقت چنین بود و ابومحمّد قدری از آن زر را به آن پ_س_ر ف_اس_د داد و او را ب_ا خ_ود ب_رد ک_ه ب_رای ح_ض_رت ح_ج کند و وقتی که از حج ب_رگ_ش_ت ن_ق_ل ک_رد ک_ه در م_وق_ف ی_ع_نی عرفات جوان گندم گون نیکو هیئتی را دیدم که م_ش_غول تضرع و ابتهال و دعا بود و چون من نزدیک او رسیدم به سوی من التفات نمود و ف_رم_ود: ای ش_یخ ! آیا حیا نمی کنی ؟! من گفتم : ای سید من ! از چه چیز حیا کنم ؟ فرمود: ب_ه ت_و حجه می دهند از برای آن کسی که می دانی ، و تو آن را به فاسقی می دهی که خ_م_ر م_ی آش_ام_د، ن_زدی_ک اس_ت ک_ه ای_ن چ_ش_م ت_و ک_ور ش_ود. پ_س ب_ع_د از ب_رگ_ش_ت_ن چ_ه_ل روز ن_گ_ذش_ت م_گ_ر آنکه از همان چشم که به آن اشاره شد جراحتی بیرون

آمد و از آن جراحت آن چشم ضایع شد.(۱۷۶)

احترام هنگام شنیدن نام امام زمان علیه السلام

ش_شم _ برخاستن از برای تعظیم [هنگام] شنیدن اسم مبارک آن حضرت خصوص اگر اسم م_ب_ارک ق_ائم علیه السلام باشد چنانچه سیرت تمام اصناف امامیه _ کثرهم اللّه تعالی _ بر آن مستقر شده در جمیع بلاد از عرب و عجم و ترک و هند و دیلم ، و این خود کاشف باشد از وج_ود ماءخذ و اصلی برای این عمل اگر چه تاکنون به نظر نرسیده و لکن از چند نفر از ع_ل_م_ا و اه_ل اط_لا_ع م_س_م_وع ش_ده ک_ه ای_ش_ان دی_دن_د خ_ب_ر در ای_ن ب_اب ب_ع_ض_ی از علما ن_ق_ل ک_رده ک_ه ای_ن م_ط_ل_ب را س_ؤ ال ک_ردن_د از ع_ال_م م_ت_ب_ح_ر ج_لی_ل س_ی_د عبداللّه سبط محدث جزایری و آن مرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند ک_ه خ_ب_ری دی_دند که مضمون آن این است روزی در مجلس حضرت صادق علیه السلام اسم م_ب_ارک آن ج_ن_اب ب_رده ش_د پس حضرت به جهت تعظیم و احترام آن برخاست .(۱۷۷)

ف_ق_ی_ر گ_وی_د: ک_ه ای_ن ب_ود ک_لام ش_ی_خ م_ا در (ن_ج_م ث_اق_ب) لکن عالم محدث جلیل و فاضل ماهر متبحر نبیل سیدنا لاجل آقا سید حسن موسی کاظمی _ (اَدامَ اللّهُ بَقاءَهُ) در (تکمله امل الا مل) فرموده آنچه که حاصلش این است : یکی از علماء امامیه عبدالرضا ابن محمّد که از اولاد متوکل است کتابی نوشته در وفات حضرت امام رضا علیه الس_لا م م_وس_وم ب_ه (ت_اج_ی_ج ن_یران الا حزان فی وفات سلطان خراسان) و از م_ت_ف_ردات آن ک_ت_اب ای_ن اس_ت ک_ه ف_رم_وده روای_ت ش_ده ک_ه دع_ب_ل خ_زاع_ی

وقـــتی که انشاد کرد قصـیده تائیه خود را برای حضـرت رضا علیه السلام چـــون رســـیـــد بـــه ایـــن شعر: (خُروُجُ اِمامٍ لامُحالَةَ خارِجٌ يَقُومُ عَلَى اسْمِ اللّهِ بِالْبَرَكاتِ) .

حـــضـرت امام رضا علیه السلام برخاست و بر روی پاهای مبارک خود ایستاد و سر نازنین خـــود را خـــم کـــرد بـــه سوی زمین پس از آنکه کف دست راست خود را بر سر گذاشـته بود و گفت : (اَللّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ مَخْرَجَهُ وَانْصُرْنا بِهِ نَصْرَا عَزيزا، انتهی) .

خواندن دعا در دوران غیبت کبری

هـــفـــتـــم ـــ از تکالیف عباد در ظلمات غیبت ، تضـرع و مسئلت از خداونـد تبارک و تعالی به جهت حفظ ایمان و دین از تطرق شـبهات شـیاطن و زنادقه مسلمین و خواندن دعاهای وارده برای این کار از جمله دعایی است که شیخ نعمای و کلینی به اسانید متعدده روایت کرده اند از زراره کـــه گـــفـــت : شـنیدم از ابوعبداللّه علیه السلام می فرماید: به درستی که از برای قائم عـــلـــیـــه الســـلام غـــیـــبـــتـــی اســـت پـــیـش از آنکه خروج کند پس گفتم : از برای چه ؟ گفت : می ترسد و اشـاره فرمـود بـا دست خـود به شـکم مبـارک ، آنگـاه فرمـود: ای زراره ! او است منتظر و اوست کسـی که شـك می شود در ولادتش ، پس بعضـــی از مردم می گوینـــد کـه پـــدرش مرد و جـــانـــشـــیـــنـــی نـــگـــذاشـــت و بـــعـــضـــی از ایـــشـــان مـــی گـــویـــد کـــه حـــمـــل بود و بعضـی از ایشان می گوید که او غایب است و بعضی می گوید که متولد شد پیش از وفات پدرش به دو سال و او است منتظر غیر اینکه خداوند خواسته که امتحان کند

قــلـوب شــیــعــه را، پس در این زمـان به شـک می افتنـد مبطلـون . زراره گفت : پس گفتم فـدای تـو شوم ! اگر درک کردم آن زمان را کدام عمل را بکنم ؟ فرمود: ای زراره ! اگر درک کردی آن زمان را پس بخوان این دعا را:

(اَللّهــُمَّ عــَرِّفــْنــی نــَفــْســَکَ فــَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تــُعَرِّفــْنی نَفْسَکَ لَمْ اَعْرِفْ نبِیِّکَ اَللّهُمَّ عَرِّفْنی نَفْسَکَ فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی رَسُولَکْ لَمْ اَعْرِفْ حُجَّتَکْ اَللّهُمَّ عَرِّفْنِی حُجَّتَکْ فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنی حُجَّتَکْ ضَلَلْتُ عَنْ دینی) .(۱۷۸)

و دیــگــر دعــایــی اســت طــویــل کــه اولش هــمیـن دعــا اسـت ، پس از آن (اَللّهُمَّ لاـتُمِتْنی میتَةً جــاهِلِیَّةً وَ لاـتُزِغْ قَلْبی بَعْـدَ اِذْ هَـدَیْتَنی) تـا آخر دعـا، و مـا آن را در ملحقـات (کتـاب مــفــاتــیــح) ذکــر کــردیــم و ســیــد بــن طــاوس در (جــمــال الاـ ســبوع) آن را ذکر کرده بعـد از ادعیه ماءثوره بعـد از نماز عصـر روز جمعه ، آنــگــاه فــرمــوده : و اگــر بــرای تــو عـذری باشـد از جمیع آنچـه ذکر کردیم آن را از تعقیب عــصــر روز جــمــعــه پــس حــذر کـن از آنکـه مهمـل گـذاری خوانـد آن را، یعنی ایـن دعـا را، پس بـه درســتــی کــه مــا شــنــاخــتــیــم ایــن را از فــضــل خــداونــد جـل جلالـه که مخصوص فرموده مـا را به آن ، پس اعتماد کن به آن .(۱۷۹)

فــقــیــر گــویــد: کــه قــریــب بــه هــمــیــن کــلام ســیــد بــن طــاوس در ذیل صـلوات منسوبه به ابوالحسن ضراب اصفهانی فرموده اند و از این کلام شریف چنان مــستفاد می شود که از جانب حضرت صاحب الا مر علیه السلام چیزی به دست آوردند در این

ب ـاب و از م ـق ـام ای ـش ـان م ـس ـت ـب ـعـد نیست . و دیگر دعایی است که شیخ صدوق روایت کرده از عبداللّه بن سنان که گفت : فرمود ابوعبداللّه علیه السلام که زود است می رسد به شما شبهه پس می مانید بدون نشانه و راهنما و پیشوای هدایت کننده و نجات نمی یابد و در آن شبهه مگر کسی که بخواند دعای غریق را. گفتم : چگونه است دعای غریق ؟

فرمود می گویی :

(ی ـا اَللّهُ ی ـا رَح ـْم ـنُ یا رَحیمُ یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبی عَلی دینِکَ) . پس گفتم :

(یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالاَبْصارِ ثَبِّتْ قَلْبی عَلی دینِکَ) .

س ـپ ـس ف ـرم ـود: ب ـه درس ـت ـی ک ـه خداوند عز و جل مقلب است قلوب و ابصار را و لکن بگو چنانکه من می گویم : (یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِی عَلی دینِکَ.(۱۸۰))

استمداد و استغاثه به امام زمان علیه السلام

ه ـش ـت ـم ـ اس ـت ـم ـداد و اس ـت ـع ـان ـت و اس ـت ـغ ـاث ـه ب ـه آن ج ـن ـاب در ه ـن ـگ ـام ش ـدائد و اه ـوال و ب ـلای ـا و ام ـراض و رو آوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب و ندیدن راه چاره و خ ـواس ـت ـن از ح ـض ـرت ـش ح ـل شبهه و رفع کربه و دفع بلیه ، چه آن جناب برحسب قدرت اله ـی ـه و ع ـلوم ل ـدن ـی ـه رب ـان ـی ـه ب ـر ح ـال ه ـر کسی در هرجا دانا و اجابت مسئولش توانا و ف ـی ـض ـش ع ـام و از ن ـظ ـر در ام ـور رع ـای ـای خ ـود غ ـف ـلت نکرده و نمی کند و خود آن جناب در ت ـوق ـیعی که برای شیخ مفید فرستادند مرقوم فرمودند: که علم ما محیط است به خبرهای ش ـم ـا و غ ـائب ن ـم ـی ش ـود از ع ـلم م ـا ه ـی ـچ چیز از اخبار شما و معرفت به بلایی که به می

رسد.(۱۸۱)

و شیخ طوسی در (کتاب غیبت) روایت کرده به سند معتبر از جناب ابوالقاسم حسین ب_ن روح ن_ائب سوم رضی اللّه عنه که گفت : اختلاف کردند اصحاب ما در تفویض و غیر آن ، پ_س رف_تم نزد ابی طاهر بن بلال در ایام استقامتش یعنی پیش از آنکه بعضی مذاهب باطله اختیار کند پس آن اختلاف را به او فهماندم ، پس گفت : مرا مهلت ده ، پس او را مهلت دادم چ_ن_د روز آن_گ_اه م_ع_اودت ک_ردم ب_ه نزد او. پس بیرون آورد حدیثی بـه اسـناد خـود از ح_ض_رت ص_ادق علیه السلام که فرمود: هرگاه اراده نمود خدای تعالی امری را، عرضه می دارد آن را بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم آنگاه امیرالمؤ منین علیه السلام ، و یک یک از ائمه علیهم السلام تا آنکه منتهی شود به سوی صاحب الزمان علیه السلام ، آنگاه بیرون می آید به سوی دنیا و چون اراده نمودند ملائکه که بالا برند عملی را به س_وی خ_داون_د عز و جل عرضه می شود بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم آنگاه عرضه می شود بر خداوند عز و جل پس هرچه فرود می آید از جانب خداوند بر دست ایشان اس_ت و آن_چ_ه ب_الا م_ی رود ب_ه س_وی خ_داون_د ع_ز و ج_ل ب_ه س_وی ای_ش_ان اس_ت و ب_ی ن_ی_از ن_ی_س_ت_ن_د از خ_داون_د ع_ز و جل به قدر به هم زدن چشمی .(۱۸۲)

و س_ی_د ح_س_ین مفتی کرکی سبط محقق ثانی در (کتاب دفع المناوات) از (کتاب ب_راه_ی_ن) نقل

کرده که او روایت نمود از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام که گفت : شنیدم آن جناب می فرماید: نیست ملکی که خداوند او را به زمین بفرستد به جهت هر امری مگر آنکه ابتدا می نماید به امام علیه السلام ، پس معروض می دارد آن را بر آن جناب و به هم درستی که محل تردد ملائکه از جانب خداوند تبارک و تعالی صاحب این امر است . و در خبر ابوالوفای شیرازی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود به او که چون درمانده و گرفتار شدی پس استغاثه کن به حضرت حجت علیه السلام که او تو را در می یابد و او فریادرس است و پناه است از برای هر کس که به او استغاثه کند.(۱۸۳)

و شیخ کشی و شیخ صفار در (بصائر) روایت کرده اند از رمیله که گفت : تب شدیدی کردم در زمان امیرالمؤ منین علیه السلام پس در نفس خود خفتی یافتی در روز جمعه و گفتم نمی دانم چیزی را بهتر از آنکه آبی بر خود بریزم یعنی غسل کنم و نماز کنم در عقب امیرالمؤ منین علیه السلام ، پس چنین کردم آنگاه آمدم به مسجد پس چون امیرالمؤ منین علیه السلام بالای منبر برآمد آن تب به من معاودت نمود پس چون امیرالمؤ منین علیه السلام مراجعت نمود و داخل قصر شد داخل شدم به آن جناب ، فرمود: ای رمیله ! دیدم تو را که بعضی از تو، و به روایتی (پس ملتفت شد به من امیرالمؤ منین علیه

السـلام فرمـود: ای رمیله ! چه شـده بود که تو را دی_دم ک_ه ب_ع_ض_ی از اع_ض_ای_ت در ب_ع_ض_ی دره_م م_ی ش_د.) پ_س ن_ق_ل کردم برای آن جناب حـالت خـود را که در آن بـودم و آنچه مرا واداشت در رغبت بر نمـاز ع_ق_ب آن ج_ن_اب ، پ_س ف_رم_ود: ای رم_یله ! نیست مـؤ منی که مریض شـود مگر آنکه مریض می شویم مـا به جهت مرض او و محزون نمی شـود مگر آنکـه محزون می شـویم بـه جهـت حزن او و دع_ا ن_م_ی ک_ن_د م_گر آنکه آمین می گوییم برای او و سـاکت نمی شود مگر آنکه دعـا می کنیم ب_رای او، پ_س گ_ف_تم به آن جناب یا امیرالمؤ منیـن علیـه السـلام فـدای تـو شـوم ایـن لطـف و م_رح_م_ت ب_رای ک_س_ان_ی اس_ت ک_ه ب_ا ج_ن_اب ت_وان_د در ای_ن ق_ص_ر، خ_ب_ر ده م_را از ح_ال ک_سانی کـه در اطراف زمین انـد؟ فرمـود: ای رمیله ! غـایب نیست یا نمی شود از ما مؤ منی در مشرق زمین و نه در مغرب آن .(۱۸۴)

و ن_ی_ز ش_ی_خ ص_دوق و ص_فار و شـیخ مفید و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده اند از ج_ناب باقر و صادق علیهم السـلام که فرمودنـد: به درستی که خداوند نمی گذارد زمین را م_گ_ر آن_ک_ه در آن ع_المی باشد که می داند زیاده و نقصان را در زمین ، پس اگر مؤ منین زیاد کردنـد چیزی را بر می گرداند ایشان را و به روایتی (می اندازد آن را) ، و اگ_ر ک_م کردند تمام می کند برای ایشان ، و اگر چنین نبود مختلط می شد بر

مسلمین امور ایشان ، و به روایتی (حق از باطل شناخته نمی شد) .(۱۸۵)

نسخه برآورده شدن حاجات

در (تـحـفـه الزائر) مجلسی و (مفاتیح النجاه) سبزواری مروی است که هـرکـه را حـاجتی باشد آنچه مذکور می شـود بنویسـد در رقعـه ای و در یکی از قبـور ائمه عـلـیـهـم السـلاـم بـیـنـدازد یـا بـبـنـدد و مـهـر کـنـد و خـاک پـاکـی را گـل سـازد و آن را در مـیـان آن گـذارد و در نـهـری یـا چـاهی عمیق یا غدیر آبی اندازد به حضرت صاحب الزمان علیه السلام می رسد و او بنفسه متولی برآوردن حاجت می شود.

نسخه رقعه مذکوره

(بِـسْـمِ اللّهِ الرَّحـمـنِ الرَّحـیـم کَـتَـبْتُ یا مَوْلایَ ـ صَلَواتُ اللّهِ عَلَیْک ـ مُسْتَغیثا وَ شَکَوْتُ ما نَزَلَ بی مُسْتَجیرا بِاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ بِکَ مِنْ اَمْرٍ قَدْ دَهَمَنی وَ اَشْغَلَ قَلْبی وَ اَطـالَ فِـکْری وَ سَلَبَنی بَعْضَ لُبّی وَ غَیَّرَ خَطیرَ نِعْمَهِ اللّهِ عِنْدی اَسْلَمَنی عِنْدَ تَخَیُّلِ وُرُودِهِ الْخَـلیلُ وَ تَبَرَّءَ مِنّی عِنْدَ تَرائی اَقْبالِهِ اِلَیَّ الْحَمیمُ وَ عَجَزَتْ عَنْ دِفاعِهِ حیلَتی وَ خـانَـنی فی تَحَمُّلِهِ صَبْری وَ قُوَّتی فَلَجَأْتُ فیهِ اِلَیْـکَ وَ تَوَکَّلْتُ فی الْمَسْئَلَهِ للّهِ جَـلَّ ثَـنـاؤُهُ عَـلَیْـهِ وَ عَـلَیْـکَ فـی دِفـاعِـهِ عَـنّـی عِلْماً بِمَکانِکَ مِنَ اللّهِ رَبِّ العالَمینَ وَلیِّ التَّدْبـیـرِ وَ مـالِکِ الاُمـُورِ واثـِقـاً بِـکَ فِی الْمُسارِعَهِ فِی الشَّفاعَهِ اِلَیْهِ جَلَّ ثَناؤُهُ فی اَمْری مُتَیَقِّناً لِاِجابَتِهِ تَبارَکَ وَ تَعالی اِیّاکَ بِاِعْطائی سُؤْلی وَ اَنْتَ یا مَوْلایَ جَدیرٌ بِتَحْقیقِ ظَنّی وَ تَصْدیقِ اَمَلی فیکَ فی اَمْرِ کَذا وَ کَذا) (و به جای کـذا و کذا نام حاجت خـود را ببرد) (فیما لا طاقَهَ لی بِحَمْلِهِ وَ لاصَبْرَ لی عَلَیْهِ وَ اِنْ کُنْتُ مُسْتَحِقّاً لَهُ وَ لاَضْـعافِهِ بِقَبیحِ اَفْعالِی وَ تَفْریطی فِی الْواجِباتِ الَّتی للّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَاَغِثْنی یا

مـَوْلاـیَ صـَلَـواتُ اللّـهِ عـَلَیـْکَ عـِنـْدَ اللَّهـَفِ وَ قـَدِّم الْمَسْـئَلَهَ للّـهِ عَزَّ وَ جَـلَّ فی اَمْری قَبْـلَ حـُلُـولِ التَّلَـفِ وَ شـَمـاتـَهِ الاَعْـداءِ فَبِـکَ بَسَـطَتِ النِّعْمَهُ عَلَیَّ وَ اَسْـئَلِ اللّهَ جَـلَّ جَلالـِهِ لی نـَصْـرا عَزیزا وَ فَتْحا قَریبا فیهِ بُلُوغُالا مالِ وَ خَیْرُ الْمَبادی وَ خَواتِیمُ الاَعْمالِ وَ الاَمْنُ مـِنَ الْمـَخاوِفِ کُلُّها فی کُلِّ حالٍ اِنَّهُ جَلَّ ثَناؤُهُ لِما یَشاءُ فَعّالٌ وَ هُوَ حَسْبی وَ نِعمْ الْوَکیلُ فِی الْمَبْدَءِ وَ الْمالِ.)

آنگاه بر بالای آن نهر یا غـدیر برآید و اعتماد بر یکی از وکلای حضـرت نماید یا عثمان سـعید العمروی یا ولد او محمّد بن عثمان یا حسین بن روح یا علی بن محمّد السمری و یکی از آن جماعت را ندا نماید و بگوید:

(یـا فـُلانَ بـْنَ فـُلانٍ سـَلامٌ عـَلَیـْکَ اَشـْهـَدُ اَنَّ وَفـاتـَکَ فـی سَبیل اللّهِ وَ اَنَّک حَیُّ عِنْدَاللّهِ مَرْزُوقٌ خاطَبْتُکَ فی حَیاتِکَ الَّتی لَکَ عِنْدَاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هـذِهِ رُقْعَتی وَ حاجَتی اِلی مَوْلا نا علیه السلام فَسَلِّمْها اِلَیْهِ وَ اَنْتَ الثِّقَهُ الاَمینُ (۱۸۶).)

پس نوشته را در نهر یا چاه یا غدیر اندازد که حاجت او برآورده می شود.

و [محدث نـوری می فرمایـد:] از ایـن خبر شریف چنیـن مستفاد می شـود کـه آن چهار شـخص معظم چـنـانـچـه در غـیـبـت صغری واسطه بودنـد میـان رعایـا و آن جنـاب در عرض حوائـج و رقـاع و گرفتن جواب و ابلاغ توقیعات ، در غیبـت کـبری نیز در رکـاب همـایون آن جنـاب هسـتند و بـه ایـن مـنـصـب بـزرگ مـفـتـخـر و سـرافـرازنـد پـس معلوم شد که خوان احسان و جود و کرم و فضل و نعم امام زمان علیه السلام در هر قطری از اقطار

ارض برای هر پریشان درمانده و گـم گشـته و وامـانده و متـحیر و نادان و سرگشته و حیران گسترده و بـاب آن باز و شارعش عام با صـدق اضـطرار و حاجت و عزم با صـفای نیت و اخلاص سـریرت اگر نادان اسـت شـربـت علمش بخشند و اگر گمشده است به راهش رسانند و اگر مریض است لباس عافیتش پوشند

غیبت شاءنیه و حضور شئونیه امام زمان علیه السلام

اشاره

چـنانکه از سیر و حکایات و قصص گذشته ظاهر و هویدا می شود نتیجه مقصود در این مقام و ایـنکـه حـضـرت صـاحـب الا مـر عـلیـه السـلام حـاضـر در مـیـان عـبـاد و نـاظـر بـر حـال رعـایا و قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا به جهت غیبت و ستر از مردم از مـنـصـب خـلافـتـش عـزل نـشـده و از لوازم و آداب ریـاسـت الـهـیـه خـود دسـت نکشـیـده و از قـدرت ربـانـیـه خـویـش عـجـز بـه هـم نـرسـانـیـده و اگـر خـواهـد حـل مـشـکلات که اندر دل افتاده کند بی آنکه از راه دیده و کوشش چیزی به آنجا رساند و اگـر خـواسـت دلش را بـه آن کـتـاب یـا عـالـمـی کـه دوای دردش در آن و نـزد آن اسـت مـایـل و شـایـق کـنـد گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب دوای مرضش به او آموزد و ایـنـکـه دیـده و شـنـیـده شده که با صدق ولاء و اقرار به امامت چه بسیار شده که ارباب اضـطـرار و حـاجـت در مـقام عجز و لابه و شکایت برآمدند و اثر اجابت و کشف بلیت ندیدند عـلاوه بـر دارا بـودن ایـن مـضطر موانع دعا و قبول را غالبا یا از جهت اشتباه در اضطرار اسـت کـه خـود را مـضـطـر مـی دانـد

و نـیـسـت و گم گشته و متحیر می دانـد و راهش را به آن نمایانده اند مثل جاهل به احکام عملیه که به عالمش ارجاع فرمود؛ چنـانچه در توقیع مبـارک اسـت کـه در جـواب مـسـایـل اسحاق بن یعقوب مرقوم فرمود که : (و اما حوادثی که به شـمـا روی دهـد پس مراجعه کنیـد در آنهـا به راویـان احـادیث مـا به درستی ایشان حجت من هستند بر شماها و من حجت خدایم بر ایشان) .

پـس مـادامـی کـه جـاهـل دسـتش بـه عـالم برسـد هرچنـد به مهـاجرت و مسـافرت باشـد یـا به کـتـاب او در احـکـام او مـضـطـر نـبـاشـد و هـمـچـنـیـن عـالـمـی کـه حـل مـشـکـل و دفـع شـبهه و تحیر خود را توانـد از ظواهر و نصوص کتـاب و سـنت و اجماع کنـد عـاجـز و درمـانـده نـباشـد و آنانکه اسـباب زنـدگی و معاش خویش را از حـدود الهیه و موازین شـرعـیـه بـیـرون بـردنـد و بـر آن مقدار ممدوح در شـرع اقتصار و قناعت ننمودند به جهت نـداشـتـن بـعـضـی از آنچه قوام تعیش معلق نیست بر آن مضطر نباشد و هکذا از مواردی کـه آدمـی خـویـشـتـن را عـاجز و مضـطر بینـد و پس از تاءمـل صادقـانه خلاف آن ظـاهر می شـود. و اگـر در اضـطـرار صـادق بـاشـد شـایـد صـلاح او یـا صـلاح نـظـام کـل در اجـابـت او نـبـاشـد هـرچـه هـر مضـطری صادق باشد شاید صـلاح او یا صـلاح نظام کل در اجابت او نباشد هرچه هر مضـطری را وعده اجابت ندانـد، بلی اجابت مضـطر را جز خـدای تعالی یا خلفایش نکند نه آنکه هر مضـطر را اجابت کنند و در ایام حضور و ظهور در مدینه و

مکه و کوفه و غیر آن از همه اصناف مضطرین و عاجزین از موالیان و محبین غالبا بودند و ب_سیار بود که سؤ ال می کردند و اجابت نمی شد چنان نبود که هر عاجز در هر زمان هر چ_ه خ_واس_ت ب_ه او ده_ن_د و او رف_ع اض_ط_رارش ن_م_ای_ن_د؛ چ_ه ای_ن م_ورث اخ_لال ن_ظ_ام و ب_رداش_ت_ن اجرها و ثوابهای عظیمه و جزیله اصحاب بلا و مصائب است که ب_ع_د از م_ش_اه_ده آن در روز ج_زا آرزو ک_ن_ن_د ک_ه کاش گوشت بدنهای ایشان را در دنیا با م_قراض بریده بودند و خدای تعالی با آن قدرت کامله و غنای مطلق و علم محیط به ذرات و جزئیات موجودات با بندگان خود چنین نکرده .(۱۸۷)

توضیح

و م_ا در ای_ن ف_ص_ل اک_ت_ف_ا م_ی ک_ن_ی_م ب_ه م_ختصری از آنچه نگاشته سید سند فقیه محدث ج_لی_ل الق_در م_رح_وم آق_ا س_ید اسماعیل عقیلی نوری ـ نور اللّه مرقده ـ در کتاب (کفایه الموحدین) و آن علامات بر دو قسم است : علامات حتمیه و علامات غیر حتمیه ؛ اما علامات حتمیه به نحو اجمال از این قرار است و مقصود ترتیب ذکری است :

اول ـ خ_روج دج_ال اس_ت ، و آن م_لع_ون ادع_ای الوه_ی_ت نماید و به وجود نحس او خونریزی و ف_ت_ن_ه در ع_الم واق_ع خواهد شد و از اخبار ظاهر شود که یک چشم او مالیده و ممسوح است و چ_ش_م چ_پ او در م_یان پیشانی او واقع شده و مانند ستاره می درخشد و پارچه خونی در میان چ_ش_م او واق_ع اس_ت و ب_س_ی_ار ب_زرگ و ت_ن_وم_ن_د و شکل عجیب و هیئت غریب و بسیار

ماهر در سـحر است و در پیش او کوهی سیاه است که به نظر مـردم می آورد که کوه نان است و در پشت سر او کوه سفیدی است که از سـحر به نظر مردم می آورد که آبهـای صـاف جـاری است و فریـاد می کنـد اَوْلِیـائی اَنَا رَبُّکُمُ الا عْلی و شـیاطین و مـرده ایـشـان از ظـالـمـیـن و مـنـافـقـیـن و سـحره و کهنـه و کفره و اولاد زنـا بر سـر او اجتمـاع نماینـد و شیـاطین اطراف او را گرفتـه و بـه جمیع نغمـات و آلات لهـو و لعـب و تغنی از عـود و مـزمـارودف و انـواع سـازهـا و بـربـطـهـا مـشـغـول مـی شـونـد کـه قـلـوب تـابـعین او را مـشـغـول بـه آن نـغـمـات و الـحـان مـی نـمـایـنـد و در انـظـار ضـعـفـاء العـقول از زنان و مردان چنان جلوه درآورند که همه ایشان را به رقص آورند و همه خلق از عقب سـر او می روند که آن نغمات و الحان و صداهای دلربا را بشنوند گویا که خلق همه در سـکـر و مـسـتـی مـی بـاشـنـد و در روایـت ابـوامـامـه اسـت آنـکـه رسـول خـدا صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم فـرمـودنـد: هـر مـؤ مـنـی کـه دجـال را بـبـیـنـد آب دهن خود را بر روی او بینـدازد و سوره مبـارکه حمـد را بخوانـد به جهت دفـع سـحـر آن مـلعـون که در او اثر نکنـد. چون آن ملعون ظاهر شود عالم را پر از فتنه و آشـوب نـمـایـد و مـیان او و لشـکر قائم علیه السـلام جنگ واقع شود بالاخره آن ملعون به دسـت مبارک حضرت حجت الهی علیه السلام یا به دست عیسی بن مریم علیه السلام

كشته شود.(۱۸۸)

دوم ـ صـيحـه و نـداء آسـمانى است كـه اخبـار بسـيارى دلالـت دارد بر آنكـه آن حتميـات اسـت ، و در حـدىـث مـفـضـل بـن عـمـر رحـمـه اللّه از حـضرت صادق عليه السلام است كه آن حضرت فـرمـود: حـضـرت قـائم عليـه السلام در مكـه داخـل شـود و در جـانب خـانه كعبـه ظـاهر گردد و چـون آفـتـاب بـلـنـد شـود از پـيـش قـرص آفـتـاب مـنـادى نـدا كـنـد كـه هـمـه اهـل زمـيـن و آسـمـان بـشـنـونـد و مـى گـويـد: اى گـروه خـلايق ! آگـاه باشـيد كـه ايـن مهـدى آل مـحـمـّد صـلى اللّه عـلىـه و آله و سـلم اسـت . او را بـه نـام و كـنـيـه جـدش حـضـرت رسول خدا صلى اللّه عليه و آله و سلم ياد نمايـد و نسب مبارك او را به پـدر بزرگوارش حضـرت امام حسن عسـكرى بن على بن محمّـد بن على بن موسـى بن جعفر بـن محمّـد بـن على بـن الـحـسـيـن بـن على بن ابى طـالب عليهم السلام مى رسانـد و چنـان نسب آن بزرگـوار را به اسـمـاء كـرام آبـاء طـاهـرين او بيـان كنـد كه همه مردم از شـرق تا غرب عالم بشـنوند؛ پس بـگـويـد كه با او بيعت نماييـد تا هـدايت يابيـد و مخالفت حكم او ننماييد كه گمراه خواهيد شد. پس ملائكه و نقباى انس و نجباى جن گويند لبيك اى خواننده به سوى خدا، شنيديم و اطـاعـت كـرديـم ، پس از آن خلائق چون آن ندا را بشنوند از شهرها و قريه ها و صحراها و دريـاهـا از مـشرق تا مغرب عالم روى به مكه معظمه آورند و به خدمت آن حضـرت برسند و چون قريب به غروب آفتاب شود

از طرف مغرب شیطان فریاد نماید که ای گروه مردمان ! پروردگار شما در وادی یابس وارد شده است و او عثمان بن عنبسه از فرزندان یزید بن م‍ع‍اویه بن ابی سفیان است با او بیعت نمایید تا هدایت یابید و با او مخالفت ننمایید که گ‍م‍راه ش‍وی‍د، پ‍س م‍لائک‍ه و ن‍ق‍ب‍ا و ن‍جبای جن و انس او را تکذیب نمایند و منافقان و اهل تشکیک و ضلال و گمراهان به آن ندا گمراه خواهند شد.

و ن‍ی‍ز ن‍دای دی‍گ‍ر از آس‍م‍ان ظ‍اه‍ر ش‍ود ک‍ه آن ن‍دا قبل از ظهور حجه اللّه علیه السلام است که آن هم در عداد علائم حتمیه است که البته باید واق‍ع ش‍ود و آن ن‍داء در ش‍ب بیست و سوم ماه رمضان است که همه ساکنین زمین از شرق تا غ‍رب ع‍الم آن ندا را خواهند شنید و آن منادی جبریئل است که به آواز بلند ندا کند که (اَلْح‍َقُّ م‍َعَ ع‍َلِّیٍ وَ ش‍ی‍عَتِهِ) . و شیطان نیز در وسط روز در میان زمین و آسمان ندا کند که همه کس بشنوند که (اَلْحَقُّ مَعَ عُثْمانَ وَ شیعَتِهِ) .(۱۸۹)

سوم ــ خروج سفیانی است از وادی یابس ، یعنی بیابان بی آب و علف که در مابین مکه و شام است و آن مردی است بد صورت و آبله رو و چهارشانه و ازرق شم و اسم او عثمان بن ع‍ن‍ب‍س‍ه اس‍ت و از اولاد ی‍زی‍د بن معاویه است و آن ملعون پنج شهر بزرگ را متصرف می ش‍ود ک‍ه دم‍ش‍ق و ح‍م‍ص و ف‍لس‍ط‍ی‍ن و اردن و قنسرین است ، پس از آن

لشـــکر بســـیار بـــه اطـــراف مـــی فـــرســـتـــد و بـــســـیـــاری از لشـــکـــر او بـــه ســـمـــت بـــغـــداد و کـــوفـــه خـــواهـــنـــد آمـد و قـــتـــل و غـــارت و بـــی حـــیـــایـــی بـــســـیـــار در آن صـــفحات می نمایند و در کوفه و نجف اشرف قـــتـــل مـــردان بـــســـیـــار واقع شود و بعد از آن یک حصه از لشکر خود را به جانب شام روانه نـــمـــایـــد و یـــک قـــســـمـــت از آن را بـــه جـــانـــب مـــدیـــنـــه مـــطـــهـــره و چـــون به مدینه رسند سه روز قـــتـــل عـــام نـــمایند و خرابی بسیار وارد آورند و بعد از آن به سمت مکه روانه شوند و لکن به مکه نرسند و اما آن حصه که به جانب شام روند و در بین راه لشکر حضرت حجه اللّه بـــر آنها ظفر یابند و تمام آنها را هلاک نمایند و غنایم آنها را بالکلیه متصرف شوند. و فـــتـــنه آن ملعون در اطراف بلاد بسیار عظیم شود خصوصا بالنسبه به دوستان و شیعیان عـــلی بـــن ابـــی طـــالب عـــلیـــه الســـلام حـــتـــی آنکه منادی او ندا کند که هر کس سر یک نفر از دوســـتـــان عـــلی بـــن ابی طالب علیه السلام را بیاورد هزار درهم بگیرد، پس مردم به جهت مـــال دنـــیـــا از حـــال یـــکـــدیگر خبر دهند و همسایه از همسایه خبر دهد که او از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام است .

بالجمله : آن قسمت از لشکر که به جانب مکه روند چون به زمین بیداء رسند که مابین مکه و مدینه است حق تعالی ملکی را می فرستد در آن زمین و فریاد می کند ای زمین این ملاعینان را بـــه خـــود فرو بر، پس جمیع آن لشکر که به

سیصد هزا می رسند با اسبان و اسلحه ب ـه زم ـی ـن ف ـرو رون ـد م ـگ ـر دو ن ـف ـر ک ـه ب ـا ه ـمدیگر برادرند از طایفه جهنیه که ملائکه ص ـورت ـه ـای ای ـش ـان را ب ـر م ـی گردانند و به یکی می گویند که (بشیر) است برو به مکه و بشارت ده حضرت صاحب الا مر علیه السلام را به هلاکت لشکر سفیانی و دی ـگ ـری را ک ـه (ن ـذی ـر) است می گویند برو به شام و به سفیانی خبر ده و ب ـترسان او را، پس آن دو نفر به جانب مکه و شام روانه گردند. چون سفیانی این خبر را بشنود از شام به جاب کوفه حرکت کند و در آنجا خرابی بسیار وارد آورد و چون حضرت ق ـائم ع ـلی ـه السلام به کوفه رسد آن ملعون فرار کند و به شام برگردد پس حضرت لش ـک ـر از ع ـق ـب او ف ـرس ـت ـد و او را در ص ـخ ـره ب ـی ـت الم ـق ـدس ب ـه قتل آورند و سر نحس او را بریده و روح پلیدش را وارد جهنم گردانید.(۱۹۰)

چهارم ـ فرو رفتن لشکر سفیانی است در بیداء که ذکر شد.(۱۹۱)

پ ـن ـج ـم ـ ق ـت ـل ن ـف ـس زک ـی ـه اس ـت ، و آن پ ـس ـری اس ـت از آل محمّد علیهم السلام در مابین رکن و مقام .(۱۹۲)

ش ـش ـم ـ خ ـروج س ـی ـد ح ـس ـنی است و آن جوان خوش صورتی است که از طرف دیلم و قزوین خ ـروج ن ـم ـای ـد و ب ـه آواز ب ـل ـن ـد ف ـری ـاد ک ـن ـد ک ـه ب ـه ف ـری ـاد رس ـی ـد آل م ـح ـم ـّد را، ک ـه از ش ـم ـا یاری می طلبند. و این سید حسنی ظاهرا از اولاد حضرت امام حسن م ـج ـت ـب ـی ع ـلی ـه السلام باشد و دعوی بر باطل ننماید و دعوت بر نفس خود

نکنـد بلکه از شـیعیان خلص ائمه اثنی عشـر علیهم السـلام و تابع دین حق باشـد و دعوت نیابت و مهـدویت ن_خ_واهـد نمود لکن مطـاع و بزرگ و رئیس خواهـد بود و در گفتـار و در کردار موافق است با ش_ریعت مطهره حضـرت خاتم النبیین صـلی اللّٰه علیه و آله و سلم و در زمان خروج او، کفر و ظلم عالم را فرو گرفته باشد و مردم از دست ظالمان و فاسقان در اذیت باشند و جمعی از م_ؤ م_ن_ی_ن ن_ی_ز م_س_ت_ع_د ب_اش_ن_د از ب_رای دف_ع ظ_ل_م ظ_ال_م_ی_ن ، در آن ح_ال س_ی_د ح_س_ن_ی اس_ت_غ_اث_ه ن_م_ای_د از ب_رای ن_ص_رت دی_ن آل م_ح_م_ّد علیهم السـلام ، پس مردم را اعـانت نماینـد خصوصـا گنجهـای طالقـان کـه از طلا، و ن_ق_ره ن_ب_اش_د ب_لک_ه م_ردان ش_ج_اع و ق_وی_دل و م_س_لح و م_کمل که بر اسـبهای اشـهب سوار باشـند و در اطراف او جمع گردند و جمعیت او زی_اد شـود و ب_ه ن_ح_و س_ل_ط_ان ع_ادل در م_ی_ان ای_ش_ان ح_ک_م و س_ل_وک ن_م_ای_د و ک_م ک_م ب_ر اه_ل ظ_ل_م و ط_غی_ان غلبـه نمایـد و از مکـان و جـای خـود تـا کـوفه زمیـن را از لـوث وجـود ظـالمین و ک_اف_ران پاک کند و چون با اصحاب خود وارد کوفه شود به او خبر می دهند که حضـرت ح_جه اللّٰه مهدی آل محمّد علیهـم السـلام ظهـور نمـوده است و از مـدینه بـه کـوفه تشـریف آورده اس_ت ، پ_س س_ی_د ح_س_ن_ی ب_ا اص_ح_اب خود خدمت آن حضرت مشرف می شوند از آن حضرت مطالبه دلایل امامت و مواریث انبیاء می نماید.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: به خدا قسم که آن جوان آن حضرت

را می شناسد و م‍ـی دانـد که او بر حق است و لکن مقصـودش این است که حقیت او را بر مردم و اصـحاب خـود ظ‍ـاه‍ـر ن‍ـم‍ـایـد. پس آن حضـرت دلایل امامت و مواریث انبیاء از برای او ظاهر نماید. در آن وقت سـید حسـنی و اصـحابش به آن حضـرت بیعـت خواهنـد نمـود مگر قلیلی از اصـحاب او کـه چهـار ه‍ـزار ن‍ـف‍ـر از زی‍ـدی‍ـه ب‍ـاش‍ـن‍ـد ک‍ـه م‍ـص‍ـح‍ـف ه‍ـا و ق‍ـرآن در گ‍ـردن ای‍ـش‍ـان ح‍ـم‍ـای‍ـل اس‍ـت و آن‍ـچ‍ـه م‍ـش‍ـاه‍ـده ن‍ـم‍ـودن‍ـد از دلای‍ـل و م‍ـع‍ـج‍ـزات آن را ح‍ـم‍ـل ب‍ـر سـحر نمایند و گویند که این سـخنان بزرگی و اینها همه سـحر است که به ما ن‍ـم‍ـوده ان‍ـد. پ‍ـس ح‍ـض‍ـرت حجت علیه السـلام آنچه نصیحت و موعظه نماید ایشان را و آنچه اظ‍ـه‍ـار اع‍ـج‍ـاز ن‍ـم‍ـایـد در ایشـان اثر نخواهـد نمود تـا سه روز یشـان را مهلت می دهـد و چون موعظه آن حضـرت و آنچه حق است قبول ننمایند امر فرماید که گردنهای ایشان را بزنند و حال ایشان بسـیار شبیه است به حال خوارج نهروان که لشـکر حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در جنگ صفین بودند.(۱۹۳)

هفتم ـ ظاهر شدن کف دستی است که در آسـمان طلوع نماید و در روایت دیگر صورت و سـینه و کف دستی در نزد چشمه خورشید ظاهر شود.(۱۹۴)

هشتم ـ کسوف آفتاب است در نیمه ماه رمضان و خسوف قمر در آخر آن .(۱۹۵)

ن‍ـهم ـ آیات و علاماتی است که در ماه رجب ظاهر می شود، شـیخ صـدوق از حضـرت امام رضا علیه السـلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: ناچار است شیعیان را از فتنه عظیمی و آن وق‍ـت‍ـی

اس_ت ک_ه ام_ام ای_شان غائب باشد و اهل آسمان و زمین بر او بگریند، و چون ظهور او ن_زدی_ک ش_ود در م_اه رج_ب س_ه ن_دا از آس_م_ان ب_ه گ_وش م_ردم ب_رس_د ک_ه همه خلق آن را ب_ش_ن_ون_د، ن_دای اول _ (اَلا لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظّالِمين) . و آواز دوم _ ازفت الا زفه ؛ یعنی نزدیک شد امری که روز به روز و وقت به وقت می رسد. صدای سوم _ آنکه بدنی در پ_ی_ش روی ق_رص آف_ت_اب ظ_اه_ر گ_ردد و ن_دای_ی رس_د که این است امیرالمؤ منین علیه السلام که به دنیا برگشته است برای هلاک کردن ستمکاران پس در آن وقت فرج مؤ منان برسد.(۱۹۶)

ده_م _ اخ_ت_لا_ف ب_نی عب_اس و انقراض دولت ایشان است که در اخبار به آن اعلام شده است و آن_ک_ه ای_ش_ان ق_ب_ل از ق_ی_ام ح_ضرت قائم علیه السلام مختلف و منقرض خواهند شد از سمت خراسان .(۱۹۷)

فصل هفتم : در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام

علامت های غیر حتمی

و اما علامات غیر حتمیه : پس آنها بسیار است بعضی ظاهر شده و بعضی هنوز واقع نشده و ما در اینجا به بعضی از آنها به نحو اجمال اشاره می کنیم :

اول _ خراب شدن دیوار مسجد کوفه است .(۱۹۸)

دوم _ جاری شدن نهری است از شط فرات در کوچه های کوفه .(۱۹۹)

سوم _ آباد شدن شهر کوفه است بعد از خراب شدن آن .(۲۰۰)

چهارم _ آب درآوردن دریای نجف است .(۲۰۱)

پنجم _ جاری شدن نهری است از فرات به غری که نجف اشرف باشد.(۲۰۲)

ششم _ ظاهر شدن ستاره دنباله دار است در نزدیک ستاره جدی .(۲۰۳)

هفتم _ ظاهر شدن قحطی

شدید است قبل از ظهور آن حضرت .(۲۰۴)

هشتم ـ وقوع زلزله و طاعون شدید است در کثیری از بلاد.(۲۰۵)

نهم ـ قتل بیوح است یعنی قتل بسیار که آرام نمی گیرد.(۲۰۶)

دهم ـ تحلیه مصاحف و زخرفه مساجد و تطویل منارات است .(۲۰۷)

یازدهم ـ خراب شدن مسجد براثا است .(۲۰۸)

دوازدهم ـ ظاهر شدن آتشی است در سمت مشرق زمین که تا سه روز یا هفت روز در میان زمین و آسمان افروخته می شود که محل تعجب و خوف باشد.(۲۰۹)

سیزدهم ـ ظاهر شدن سرخی شدید است که در اطراف آسمان پهن می شود که همه آسمان را می گیرد.(۲۱۰)

چهاردهم ـ کثرت قتل و خونریزی است در کوفه از جهت رایات مختلفه .(۲۱۱)

پانزدهم ـ مسخ شدن طایفه ای است به صورت قرده و خنازیر.(۲۱۲)

شانزدهم ـ حرکت کردن بیرقهای سیاه است از خراسان .(۲۱۳)

هفدهم ـ آمدن باران شدیدی است در ماه جمادی الثانیه و ماه رجب که مثل آن هرگز دیده نشده .(۲۱۴)

هیجدهم ـ مطلق العنان شدن عرب است که به هر جا که خواهند بروند و هرچه خواهند بکنند.(۲۱۵)

نوزدهم ـ خروج سلاطین عجم است از شاءن و وقار.(۲۱۶)

بیستم ـ طلوع نمودن ستاره ای است از مشرق که مانند ماه درخشنده و روشنی دهنده باشد و به شکل غره ماه باشد و دو طرف آن کج باشد به نحوی که نزدیک است از کجی به هم وصل شود و چنان درخشندگی داشته باشد که چشمها را خیره نماید.(۲۱۷)

بیست و یکم ـ فرو گرفتن ظلمت کفر و فسوق و معاصی است تمام عالم را و شاید مقصود

از این علامت غلبه کفر و فسق و فجور و ظلم است در عالم و انتشار این امور است در تمام بلاد و کثرت میل خلق است به اطوار و حالات کفار و مشرکین از گفتار و کردار و تعیش و اوضاع دنیویه و تشبه به ایشان در حرکات و سکنات و مساکین والبسه ؛ و ضعف و سستی حال ایشان است در امر دین و آثار شریعت و عدم تقید ایشان به آداب شرعیه خصوصا در جزء این زمان که یوما فیوما حالات مردم در تزاید و اشتداد است در تشبه به اهل کفر از جمیع جهات دنیویه بلکه در اخذ قواعد کفر و عمل نمودن به آن در امور ظاهریه و بسیار است که اعتقاد و اعتماد کامل به اقوال و اعمال ایشان می نمایند و وثوق تمام در کلیه امور به آنها دارند و بسا باشد که سرایت به سوی عقاید کثیری خواهد نمود که بالمره اصل عقاید دینیه اسلام را از دست می دهند بلکه اطفال خردسال را به آداب و قواعد ایشان تعلیم می نمایند؛ چنانچه فعلاً مرسوم است که در بدایت امر نمی گذارند که آداب و قواعد دین اسلام در اذهان ایشان رسوخ نماید و حال کثیری از ایشان بعد از بلوغ منجر به فساد عقیده و عدم تدین به دین اسلام خواهد شد و بر این منوال تعیش خواهند نمود و هکذا حال کسانی که معاشرت با چنین اشخاصی دارند و اهل و عیال ایشان که تبعه ایشان اند؛ بلکه اگر نیکو تامل نمایی می بینی که کفر بر عالم محیط شده است الا اقل قلیل و

مقدار یسیر از عباداللّه که آن هم غایب ایشان از ضعفاءالایمان و نواقص اسلام ان_د؛ چ_ه آنکه اکثر بلاد معموره در تصرف کفـار و مشـرکین و منـافقین اسـت و اکـثر از اهـالی و از اه_ل ک_ف_ر و ش_رک ن_ف_اق ان_د م_گ_ر ب_ر س_ب_ی_ل ن_درت و اه_ل ای_م_ان ک_ه اث_ن_ی عشریه باشند هم به جهت اختلاف در عقاید اصولیه دینیه و مـــــذهبیه چ_ن_ان_چ_ه م_ت_ف_رق و م_ش_ت_ت ان_د ک_ه اه_ل ح_ق در م_ی_ان ای_ش_ان ن_ادر و ق_لی_ل از اه_ل ای_م_ان ه_م از ع_وام و خ_واص ب_س_ی_اری از ای_ش_ان ب_ه ج_ه_ت ارت_ک_اب ب_ه اع_م_ال ق_ب_ی_ح_ه و اف_ع_ال ش_ن_ی_ع_ه و م_ح_رم_ه از اق_س_ام م_ع_اص_ی و م_ح_رم_ات و کل حرام و ظلم و تعدی هریک بر دیگری در امور دینیه و دنیویه چنان ظلم بر انفس خود می نمایند که از اسلام و ایمان چیزی در نزد ایشان باقی نمانده مگر اسمی که غیر مطابق با م_سمی است و رسمی که مخالف با آثار شریعت است . پس در روی زمین باقی نخواهد ماند ف_ع_لا_ از اس_م اث_ری مگر بسیار قلیل که آن هم مغلوب و منکوب و از وجود ایشان به ظاهر ش_رع در ت_روی_ج دی_ن اث_ری م_ترتب نخواهند شد و (معروف) در نزد مردم بالمره (منکر) و (منکر) ، (معروف) شــده اسـت و از اســلام بـاقی نمانــده مگر م_ج_رد اس_م و رس_م ظ_اه_ری و گ_وی_ا ب_الم_ره ط_ریقه امیرالمؤ منین علیه السلام و سجیه مرضیه ائمه طاهرین علیهم السلام از دست رفته است و نزدیک است _ العیاذ باللّه _ طومار ش_ری_ع_ت ب_الم_ره پ_ی_چ_یده شود و به مراءی و مسمع

همه خلق است که آنچه ذکر شد یوما فیوما در تضاعف و اشتداد است و آنچه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم به آن خبر داد کـه اسـلام در اول ظهورش غریب بود و بعد از این هم بر می گردد و غریب می شود در جـزء ایـن زمـان ظـاهر و هویدا شد و قریب به آن است که تمام عالم پر شود از ظلم و جور بـلکـه فـی الحـقـیـقـه عـیـن ظـلم و جـور اسـت . پـس بـایـد ایـن قـلیـل از عِـبـادُاللّه الْمـُؤْمـِنـیـن عـَلَی الـدَّوام لَیـْلاً وَ نـَهـارا مسئلت نمایند از روی تضرع و ابتهال که حق تعالی تعجیل فرماید فرج آل محمّد علیهم السلام را.(۲۱۸)

علائم آخرالزمان از زبان امیرمؤ منان علیه السلام

و از بـعـض خـطـب حـضـرت امـیـرالمـؤ مـنـیـن عـلیـه السـلام نقل شده که فرمودند:

(اِذا صـاحَ النـّاقـُوسُ وَ کـَبـَسَ الْکابُوسُ وَ تَکَلَّمَ الْجامُوسُ فَعِنْدَ ذلِکَ عَجائِبُ وَ اَیُّ عـَجـائب اَنارَ النّارُ بِنَصیبَیْنِ وَ ظَهَرَت رایَهٌ عُثْمانِیَّهٌ بِوادٍ سُودٍ وَاضْطَرَبَتِ الْبَصْرَهُ وَ غـَلَبَ بـَعـْضـُهُمْ بَعْضًا وَ صَبا کُلُّ قَوْمٍ اِلی قَوْمٍ اِلی اَنْ قالَ علیه السلام وَ اَذْعَنَ هِرْقِلُ بِقُسْطَنْطَنِیَّهِ لِبَطارِقَهِ سُفْیانی فَعِنْدَ ذلِکَ تَوَقَّعُوا ظُهُورَ مُتَکَلِّمِ مُوسی مِنَ الشَّجَرَهِ عَلی طُورٍ.) (۲۱۹)

[تـرجـمـه : وقـتـی که ناقوس به صدا درآید و کابوس و ریاست طلب قیام نماید و گاو تـکـلم نـمـایـد (شـایـد مراد آن باشد که شخص عظیم الجثه و صاحب شوکت و در فهم مانند گـاو بـاشـد و حـکـومـت نـمـایـد). و در ایـن هـنـگـام شـگـفـتی هاست و چه شگفتی و عجائبی ! بـرافـروخـتـه مـی شود آتش در شهر نصیبین و علم و پرچم عثمانی از سرزمین سیاهان (یا سـرزمـیـن سـودان) ظـاهـر مـی گردد

و شـهر بصـره به آشوب کشیده می شود. هر گروه و طـایـفـه ای بـا گـروه و طایفه دیگر در مقام غلبه درآیند _ تا اینکـه حضـرت می فرمایـد _ هرقـل کـه قیصـر روم اسـت برای (بطـارقه) کـه یکی از سـرداران لشـکر سـفیانی در قـسـطـنـطـنـیـه اعـتقاد پیدا نموده و از او اطاعت می نماید؛ پس در این هنگام منتظر ظهور کسی باشید که در طور سینا از درخت با موسی علیه السلام سخن گفت !]

و هـم در بـعـضـی از کـلمات درر بار خود فرموده است در علامات ظهور حضرت قائم علیه السلام :

(اِذا اَمـاتَ النـّاسُ الصَّلاةَ وَ اَضـاعـُوا الاَمانَهَ وَاسْتَحَلُّوا الْکِذْبَ وَ اَکَلُوا الرِّبا وَ اَخَذُوا الرِّشـا وَ شـیَّدوُا الْبـُنـْیـان وَ بـاعـُوا الـدّیـنَ بـِالـدُّنْیا وَ اسْتَعْمَلوا السُّفَهـاءَ وَ شـاوَرُوا النِّسـاء وَ قـَطـَعـُوا الاَرْحـامَ وَ اتَّبَعُوا الاَهْواءَ وَ اسْتَخَفُّوا بِالـدِّماءِ وَ کـانَ الْحِلْمُ ضَعْفا وَ الظُّلْمُ فـَخـْرَا وَ کـانـَتِ الاُمَراءُ فَجَرَةً وَ الْوُزَراءُ ظَلَمَةً وَ الْعُرَفـاءُ خَوَنَةً وَ الْقُرّاءُ فَسَقَةً وَ ظـَهـَرَتْ شـَهـادُت الزُّورِ وَاسْتَعْلَنَ الْفُجُورُ وَ قَوْلُ الْبُهْتـانِ وَ الاِثْمُ وَ الطُّغْیـا نُ وَ حُلِّیتِ الْمـَصا حِفُ وَ زُخْرِفَتِ الْمَساجِدُ وَ طَوِّلَتِ الْمَنـائِرُ وَ اُکْرِمَ الاَشْـرارُ وَ ازْدَحَمَتِ الصُّفُـوفُ وَ اخـْتـَلَفـَتِ الاَهـْواءُ وَ نـُقـِضَتِ الْعُقُـودُ وَ اقْتَرَبَ الْمَوْعُـودُ وَ شارَکَ اَزْواجِهُنَّ فِی التِّجارَهِ حـِرْصـا عـَلَی الدُّنْیا وَ عَلَتْ اَصْواتُ الفُسّاقِ وَ اسْتُمِعَ مِنْهُمْ وَ کانَ زَعیمُ الْقَوْمِ اَرْذَلُهُمْ وَ اتُّقـِیَ الْفـاجـِرُ مـخـافـَهَ شـَرِّهِ وَ صـُدِّقَ الْکـاذِبُ وَ ائْتـُمـِنَ الْخـائِنُ وَ اتُّخِذَتِ الْقِیانُ وَ الْمـَغـازِفُ وَ لَعـَنَ آخـِرُ هـذِهِ الاُمَّهِ اَوَّلَهـا وَ رَکـِبَ ذَواتِ الْفـُرُوجِ السُّرُوجِ وَ تـَشَـبَّهُ النِّسـاءَ بـِالرِّجـالِ وَ الرِّجـالَ بـِالنِّسـاءِ وَ شـَهِدَ الشّاهِدَ مِنْغَیرِ اَنْ یَسْتَشْهَدَ وَ شَهِدَ الاخِرُ قَضاءُ لِذِمـامٍ

بِغَيْرِ حقٍّ عَرَفَهُ وَ تَفَقَّهَ لِغَيْرِ الدّينِ وَ اٰثَرُوا عَمَلَ الدُّنيا عَلى الآخِرَهِ وَ لَبِسُوا جُلُودَ الْضَّاءنِ عَلى قُلُوبِ الذِّئابِ وَ قُلُوبُهُمْ اَنْتَنُ مِنَ الْجَيْفِ وَ اَمَرُّ مِنَ الصَّبْرِ فَعِنْدَ ذلِکَ اَلْوَحا اَلْوَحا الْعَجَلَ الْعَجَلَ خَيْرُ الْمَساكِنِ يَوْمَئِذٍ بَيْتُالْمُقَدَّسِ لَيَاءْتِيَنَّ عَلَى النّاسِ زَمانٌ يَتَمَنّى اَحَدُهُمْ اَنَّهُ مِنْ سُكّانِهِ) .(۲۲۰)

[ترجمه : زمانی که مردم نماز را بمیرانند و امانت را ضایع کنند و دروغ گفتن را حلال شمارند و ربا بخورند و رشوه بگیرند و ساختمانها را محکم بسازند و دین را به دنیا بفروشند و موقعی که سفیهان را به کار گماشتند و با زنان مشورت کردند و پیوند خودشان را پاره نمودند و هواپرستی پیشه ساختند و خون یکدیگر را بی ارزش دانستند، حلم و بردباری در میان آنها نشانه ضعف و ناتوانی باشد و ظلم و ستم باعث فخر گردد، امراء فاجر، وزراء ظالم و سرکردگان دانا و خائن و قاریان (قرآن) فاسق باشند. شهادت باطل آشکار باشد و اعمال زشت و گفتار بهتان آمیز و گناه و طغیان و تجاوز علنی گردد قرآنها زینت شود و مسجدها نقاشی و رنگ آمیزی و مناره ها بلند گردد و اشرار مورد عنایت قرار گیرند و صف ها در هم بسته شود. خواهشها مختلف باشد و پیمانها نقض گردد و وعده ای که داده شد نزدیک شود. زنها به واسطه میل شایانی که به امور دنیا دارند در امر تجارت با شوهران خود شرکت جویند. صداهای فاسقان بلند گردد و از آنها شنیده شود.

بزرگ قوم ، رذل ترین آنهاست ، از شخص فاجر به ملاحظه شرش تقیه شود، دروغگو تصدیق

و خـائـن امـیـن گـردد، زنـان نـوازنـده ، آلات طـرب و مـوسـیـقی به دست گرفته نـوازنـدگی کننـد و مردم پیشـنیان خود را لعنت نماینـد. زنها بر زین ها سوار شونـد و زنان به مردان و مردان به زنان شـباهت پیـدا کنند. شاهد (در محکمه) بـدون اینکه از وی درخواست شـود شـهادت می دهد و دیگری به خاطر دوست خود بر خلاف حق گواهی می دهـد. احکـام دین را بـرای غـیـر دیـن بـیـاموزنـد و کار دنیا را بر آخرت مقـدم دارنـد. پوست میش را بر دلهای گـرگ هـا بپوشـند، در حـالی که دلهای آنها از مردار متعفن تر و از صبر تلـخ تر است . در آن موقع شـتاب و تعجیل کنیـد. بهترین جاها در آن روز بیت المقـدس است . روزی خواهد آمد که هـرکـسـی آرزو کـند که از ساکنان آنجا باشد. (مهدی موعود علیه السلام) ترجمه استاد دوانی ص ۹۶۳.]

علت ضعف ایمان در مسلمانان

مـؤ لف گـوید: که شایسته دیدم در اینجا نقل کنم ملخص کلام شیخ خود ثقه الاسلام نوری رضـی اللّه عـنـه را در (کـلمـه طـیـبه) بعـد از آنکه اثبـات کرده که فرقه اثنی عـشـریـه اهـل نجـات انـد از هفتاد و سه فرقه ، فرموده : و نجات این جماعت در این اعصار در غایت ضـعف و پستی و قلت و سستی است به سبب اموری چند که عمده آن کثرت تردد و آمـد و شـد کفـار اسـت بـه بلاـد مقـدسه ایران و شـدت مراوده و تحبـب مسـلمین بـا ایشـان و فرو گرفتـن امـتـعـه و اقـمـشـه و آلات و اثـاث البـیت اهل کفر و شرک هر شهر و دهکده را تا آنکه

نمانده چیزی از ضروریات زندگی و اسباب راحت بدن و آسودگی جز آنکه از آنها در آن نشانه و اس_م_ی و ی_ادگ_ار و رسمی هست و نتایج این کار و آثار این رفتار مفاسد و مضاری است بی شمار که در دین اسلام پیدا شده .

اول _ آن اس_ت ک_ه ب_غ_ض ق_لب_ی ک_ف_ار و م_لح_دی_ن ک_ه از ارک_ان دی_ن و اجزاء ایمان است از دل ب_رده و م_ح_ب_ت و دوس_تی آنها را که در مناقضت با دوستی خداوند و اولیائش چون آب و آت_ش اس_ت آورده ب_لـــک_ه م_راوده و آم_ی_زش ب_ا آن_ه_ا م_ای_ه اف_ت_خ_ار و س_ب_ب م_ب_اه_ات ش_ده و حال آنکه حق تعالی می فرمایـد در آیه (لاتَجِدُ قَوْما...) (۲۲۱)دد۸دn[یعنی :] نمی یابی قومی را که ایمان آوردند به خداوند و روز باز پسین دوست دارند کسی را که دش_م_نی و مخالفت کند خدا و رسول او را هر چند پدران یا پسران یا برادران یا عشیره او باشند چه رسد به بیگانه پس دوست ایشان را حظی از ایمان نباشد. و نیز فرموده :

(ی_ا اَیُّه_اَ الَّذی_نَ آم_َن_ُوا لاتَتَّخِذُوا عَدوِّی وَ عَدوَّکُمْ اَوْلِیاَّءَ...) (۲۲۲)[nn۸nn ترجمه : ای کسانی که ایمان آورده اید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی مگیرید.]

و در (م_ن لای_ح_ضره الفقیه) از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که خداونـد وح_ی ف_رس_ت_اد ب_ه س_وی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو به مؤ منین نپوشند لباس اع_دای م_را و نخورنـد غـذای اعـدای مرا و نرونـد به راه های اعدای من پس می شوید ا دشمنان م_ن چ_نانچه ایشان دشمنان من اند.(۲۲۳) و در (کتاب

جعفریات) به همین م‌ـض‌ـم‌ـون از ح‌ـض‌ـرت ام‌ـی‌ـرالم‌ـؤ م‌ـن‌ـی‌ـن ع‌ـلی‌ـه الس‌ـلام ن‌ـق‌ـل ک‌ـرده و در آخ‌ـر آن ف‌ـرم‌ـوده : و متشکل نشوند به شکلهای اعدای من .(۲۲۴)

و در (ام‌ـالی ص‌ـدوق ع‌ـ(مروی است که جناب صادق علیه السلام فرمود: کسی که دوس‌ـت دارد ک‌ـاف‌ـری را، دش‌ـم‌ـن داش‌ـت‌ـه خ‌ـداوند را و کسی که دشمن شود کافری را، دوست داش‌ـت‌ـه خ‌ـدا را. آن‌ـگ‌ـاه فرمود: دوست دشمن خدا، دشمن خدا است .(۲۲۵) و در (ص‌ـف‌ـات الش‌ـیعه) از جناب امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: به درستی ک‌ـه از ک‌ـس‌ـان‌ـی ک‌ـه به خود بستند محبت ما اهل بیت را کسانی اند که فتنه ایشان سخت تر است بر شیعیان ما از دجال ، راوی گفت : به چه سبب ؟ فرمود: به دوست داشتن دشمنان ما و دش‌ـم‌ـن داش‌ـت‌ـن دوس‌ـت‌ـان م‌ـا، زی‌ـرا ک‌ـه چ‌ـون چ‌ـن‌ـی‌ـن ش‌ـود م‌ـخ‌ـت‌ـلط م‌ـی ش‌ـود ح‌ـق ب‌ـه باطل و مشتبه می شود پس شناخته نمی شود مؤ من از منافق .(۲۲۶)

و ن‌ـی‌ـز آن ج‌ـن‌ـاب درب‌ـاره اه‌ـل ج‌ـب‌ـر و ت‌ـش‌ـب‌ـی‌ـه و غ‌ـلا‌ـت ف‌ـرم‌ـود چ‌ـن‌ـان‌ـچ‌ـه در (خ‌ـص‌ـال ع‌ـ(مروی است که هرکس دوست دارد ایشان را، دشمن داشته ما را و کسی که دشمن دارد ای‌ـش‌ـان را، دوس‌ـت داش‌ـت‌ـه م‌ـا را و کسی که مواصلت کند ایشان را، بریده است با ما و ک‌ـس‌ـی که بریده از ایشان ، مواصلت کرده با ما و کسی که بیازارد ایشان را، نیکی کرده اس‌ـت ب‌ـا م‌ـا و ک‌ـسی که نیکی کند ایشان را، آزرده است ما را و کسی که اکرام کند ایشان را، اه‌ـانت کرده ما را و کسی که

اهانت کرده ایشان را، اکرام نموده ما را و کسی که رد کند ایشان را، پ_ذی_رف_ت_ه از م_ا و ک_س_ی که بپذیرد از ایشان ، رد نموده ما را و کسی که احسان کند ای_شان را، بدی نموده با ما و کسی که بدی کند با ایشان ، احسان نموده با ما و کسی که ت_صدیق کند ایشان را، ما را تکذیب نموده و کسی که تکذیب کند ایشان را، نصدی نموده ما را و کسی که عطیه دهد ایشان را، محروم کرده ما را و کسی که محروم کرده ایشان را، عطیه داده م_ا را. ای پ_س_ر خ_الد! ه_ر که از شیعیان ما است نگیرد از ایشان دوستی و ناصری ، و چ_ون ح_ال ای_ن ق_س_م ک_ف_ره چ_ن_ی_ن ب_اش_د حال سایر کفار اگر بدتر نباشد کمتر نخواهد بود.(۲۲۷)

دوم _ آنکه در دل بغض دین و طریقه مسلمین و عداوت متدینین و علما و صالحی که متاءدب اند ب_ه آداب ش_ری_ع_ت و م_ن_ک_رن_د به قلب و زبان معاشرات و مشابهت به آن جماعت را کم کم ث_اب_ت و ب_رق_رار ش_ود چ_ه ه_ر ک_س ب_ه حسب فطرت متنفر است از مخالفت طریقه و منکر رس_وم خ_وی_ش ک_ه آن_ه_ا را از روی محبت و خیال التذاذ و منفعت اختیار کرده خصوص اگر آن مخالف ، ناهی و رادع باشد به قدر امکان او را از پیروی آن طریقه و شیوع و بروز ایـن م_ف_س_ده ب_ه م_ق_ام_ی رس_ی_ده ک_ه ن_زدی_ک ش_د م_ع_ام_له ک_ن_ن_د ب_ا اهل علم و ارباب دین معامله با یهود مسکین که از دینش قلب منزجر و صورت عبوس شده و آن را ک_ه ت_مکن

رسانـدن اذیتی است به او در صدد ان برآمده بلکه از دیدن صاحب عمامه که وجـودش مـنـغـص عـیـش و مـانـع لهـو لعب است تنفر بیش از و انزجار و استهزاء و سخریه و اشـاره بـه چـشـم و دست به نحو استخفاف زیاده از دیگران بلکـه حکـایت حرکـات و سـکنات اهـل عـلـم را در اوقـات تـحـصـیـل و عـبـادت از اسـبـاب مـضـحـکـه مـجـالس لهـو و زیـنـت محافـل طرب خود کرده انـد و گـاهی در لبـاس شـعر و مضـامین نظم درآوردنـد و همـان کارهـا که کفـار هنگام دیـدن مؤ منین می کردنـد از استهزاء به زبان و اشاره به ابرو و چشم و استحقار و اسـتـخـفـاف به مقـدار میسور، و خداونـد در مواضع متعـدده حکایت فرموده و وعده عذاب دنیا و آخـرت بـه آن داده بـه هـمان روش فساق و فجار با آن جماعت در این اعصار چنین کننـد و این بـغـض و مـنـافـرت بـا لزوم تـعـظـیـم و احـتـرام ایـشـان نـهـایـت مـنـاقـضـت و کـمـال مبـاینت دارد و هرگز بـا یکـدیگر جمع نشود. و در اخبـار بسیار دائره ایمـان را منحصر فـرمـوده انـد بـه حـب فـی اللّه و بغض فی اللّه و فرمودنـد: ایمـــان نیســـت مگر حـــب و بغض خـداونـد و آنـچـه پـسـنـدیـده و دوسـت دارد، و بـغـض اعـدای خـداونـد و آنـچـه دوسـت دارنـد. (۲۲۸)

و در (نـهـج البـلاغه) مـذکور است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمودند: اگر نـبـود در مـا مگر دوست داشتن ما آنچه را که خداوند دشمن دارد و تعظیم کردن ما آنچه را که خـداونـد حـقـیـرکـرده هـرآیـنه کفایت می کرد ما را در مخالفت ما خدا ر ا و روگرداندن از امر او.(۲۲۹)

و بـالجمله : رشـته كـار امـت پيغمبر آخرالزمـان صـلى اللّه عليـه و آلـه و سـلم بـه جـايى رسـيده كـه غـالب عـوام از ضـروريـات مـسـايـل بـى خـبـرنـد بلكـه از تردد و مجـالست و انس بـا نصـارى وزنـادقه و دهرييـن چنـدان كلمـات كفر و سخنان منكرانه كه مـورث ارتـداد است در ميـان مـردم شـايـع شـده كـه فـوج فـوج از ديـن بـيـرون رونـد و نـدانند و اگر دانند از هم خود نشمارند.

اكابر و اعيان به معاصـى بزرگ چون خوردن روزه شهر رمضان در محضر خلايق مفتخرند و بـر پـيروان دين خند زنند و سخريه و اسـتهزاء كننـد و ايشـان را بى شـعور و بى ادراك دانـنـد و در سـلك بى خبران و بى ذوقـان شـمارند و گاهى ايشـان را خشـك مقـدس نامنـد و بر افـعـال خـدا عـز و جـل پـيـوسـتـه اعـتـراض كـنـنـد و ايراد گيرنـد و مدايـح و توصـيف حكمـا و اهـل صـنايع فرنـگ و كثرت عقل و هوشـى ايشان را ورد زبان و زينت مجالس نماينـد و صنايع و اعـمـالشـان را كـه نتيجه فى الجمله تكميلى است در علم طبيعى و رياضـى از قوت بشر بـيـرون دانـند و با معاجز و خوارق عادات انبيا و اوصـيا عليهم السلام برابر سازند و از مـجـالس عـلمـا گـريـزان و از صـحـبـت عـلـــم ديـن و ذكـر مـعـاد مـلـــول و مـنـزجـر شـونـد و اگـر در مـحـفـلى گـرفـتـار شـونـد بـه خـواب رونـد يـا دل را بـه جـاى ديـگـر فـرسـتـنـد، و رعـايـت فـقـراء و اهـل ديـن را لغـو و بـى فـايـده انـگـارنـد و از امـوال نجسه كه از چنـدين راه حرام و از خون ارامل و ايتام به دست آورده و در مصارف

حرام و معاصـی عظـام خرج کننـد خـود را غنی و معظـم و لازم الاحـتـرام شـمـرنـد و عـلـمـا و اتـقـیـا را خـورنـده مـال مـردم و حـلوایـی و گـدا و ذلیـل پندارند. استعمال ظروف نقره و طلا و لباس مردی زری و دیبا و ریش هـای تراشیده بـه هـیـئت بـنـی مروان و بنی امیه سـخن محبوب و زبـان مرغـوب لسـان فرانسـه و انگلیس و بـدل کـتـاب خـداونـد و آثـار ائـمـه اطـهـار عـلیـهـم السـلام کـتـب ضـلال و مـؤلـفـات کـفره را انیس و جلیس ، یهودیـان که سالهـا در بلاد فرنـگ بـا عیسوی محشورنـد رسوم مـذهب و کیش خود را از دست ندادنـد، و مسلمانان از سـفر چنـد ماهه به آن صوب دل از مسـلمانی کشـیدند کمتر معصـیتی مانده که شایع نشده و قبحش از انظار برداشته نیست و کـمـتـر طـاعـتـی و عـبادتی باقی است که از آن جز صورت و اسمی و در آن از چنـدین راه خلـل و فسـادی راه نیافته ، اهل حق از اقامه معروف و نهی منکر عاجز و با قـدرت از تاءثیر آن مـاءیـوس و در خـلوات بـر ضـعـف ایـمـان و غـربـت اسـلام و شـیوع منکر گریان و مغموم .(۲۳۰)

والحـمـدللّه کـه ظاهر شد صدق اخبار ختمی مرتبت صلی اللّه علیه و آله و سلم به وقوع این مفاسد و غیر آن در امت او، چنانچه شـیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود از ابن عـبـاس روایـت کـرده کـه گـفت : حـج کردیم با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم پس گـرفـت حلقه در کعبه را پس روی مبارک را متوجه نمود به ما و فرمود: آیا

خبر ندهم شما را بــه عــلامــات قیامت ، و بود نزدیکترین مردم در آن روز به آن جناب ، سلمان رضی اللّه عنه پس گفت : بلی یـا رسول اللّه ! پس فرمود: از علامـات قیـامت ضـایع کردن نمـاز است و پــیــروی شــهــوات و مــیــل بــه آراء بــاطــله و تــعــظــیــم اربــاب مــال و فروختن دین به دنیا در آن وقت آب می شود قلب مؤ من در جوفش چنانچه آب می شود نــمــك در آب آز آنــچه می بینیـد از منکرات پس قدرت ندارد بر تغییر آن ، سـلمان گفت : به درستی اینها هر آینه خواهـد شـد یـا رسول اللّه ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او اســت ای ســلمان ! پس در آنگاه (منکر) معروف می شـود و (معروف) منکر و امیـن می شـود خــائن و خــیـانت می کنـد امین ، و تصـدیق کرده می شـود درغگـو و تکـذیب کرده می شود صادق . ســلمان گفت : اینها خواهـد شد یا رسول اللّه ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او اســت ! ای ســلــــــــمــان ! مــی شــود در آن زمــان ریــاســت زنــان و مــشــارکــت کــنــیــزان و نــشــســتــن اطــفــال بــر مــنــبــرهــا و مــی شــود دروغ ظــرافــت و زکــات غــرامــت یــعــنــی دادن آن را ضــرر در مــال خــود دانــنــد و مــال کــفار را که به غلبه گیرنـد غنیمت خود کنند یعنی در مصارف مسلمین صــرف نــکنند، و جفا می کند مرد، پدر و مادر (۲۳۱) خود را و بیزاری می جوید از صــدیــق خــود و طــلوع مــی کــنــد ســتــاره دنــبــاله دار. ســلــمــان گــفــت : ایــنــهــا خــواهــد

شـد یـا رسول اللّه ! فرمود: آری : قسم به آنکه جانم در دست او است ! به درستی که در آن وقت شــریــك مــی شــود زن بــا شوهرش در تجارت و باران در تابستان آیـد و جوانمردان تمام شــونــد و حــقیر می شود فقیر؛ پس در آن وقت بازارها نزدیـک یکـدیگر شود که ناگـاه این گویـد نفروختیم چیزی و آن گویـد نفعی نکردیم به چیزی . پس نمی بینی مگر مذمت کننده برای خدا. سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول اللّه ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دســت او اســت ! ای ســلمان ، پس در آن زمان والی شوند بر آنها کسانی که اگر سخنی بــگــویند بکشند ایشان را و اگر سکوت کنند مستاءصل کنند ایشان را، هرآینه برگزینند غــنــیــمــت ایشان را و پایمال کنند حرمت ایشان را و بریزند خونهای ایشان را و هر آینــه پر شــود دلــهــای ایــشــان از فــســاد و تــرس پــس نمی بینی ایشـــان را مگر ترســـان و هراســـان . ســلمـان گفت : اینهـا خواهـد شـد یـا رسول اللّه ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جـانم در دست او است ! به درستی که در آن زمـان آورده شود چیزی از مشـرق و چیزی از مغرب و به رنگها و زیــنــتــهای مختلفه در آینـد پس وای بر ضـعفای امت مـن از آنهـا و وای بر آنهـا از خداونـد، رحـم نــمــی کــنــنــد صــغــیــر را و تـوقیر نمی نماینـد بزرگ را و نمی گذرنـد از بدکاران ، جثه ایــشــان جــثــه آدمــیــان اســت و دل ایــشــان ، دل شــیــاطــیــن . ســلمــان گــفــت : ایــنــهــا خواهد

شـد یـا رسول اللّه ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سـلمان ، در آن وقت اکتفا کننـد مردان بر مردان و زنـان بر زنان و رشک برنـد بر مردان چنانچه رشک برده می شود بـر دخـتـران ، و مـردان شبیه به زنان و زنان شبیه به مردان شونـد و سوار شوند زنان بـر زیـن ، پـس بـر ایـن زنـان از امـت مـن باد لعنت خداوند. سـلمان گفت : اینهـا خواهـد شـد یـا رسـول اللّه ! فرمـود: آری ، قسـم بـه آنکـه جـانم در دسـت او است ! به درسـتی که در آن وقت نقش و طلاکاری کننـد مسـجدها را چنانچه نقش و تـذهیب کننـد معبـد یهود و نصاری را و زینت داده مـی شـود قـرآنـهـا و دراز می شود مناره ها و بسیار می شود صفها که دلشان بر یکدیگر کـیـنـه و عـداوت دارد و زبـانـهـایـشـان مـخـتـلف اسـت . سـلمـان گـفـت : ایـنـهـا خـواهد شد یا رسـول اللّه ! فـرمـود: آری ، قـسم به آنکه جانم در دست او است ! و در آن وقت آرایش کنند مـردهـای امت من به طلا و بپوشـند حریر و دیباج و بگیرند پوست پلنگ به جهت جامه زیر دِرع [زره جـنـگـی]. سـلمـان گفت : اینها خواهـد شـد یا رسول الله ! فرمود : آری به آنکه جـانم در دست اوست ! ای سـلمان ! در آن وقت ظـاهر می شود ربـا و معامله عیْنَه کننـد ، یعنی متاعی را بفروشـند به وعـده به قیمت معین بعد آن متاع را بایع از مشتری بخرد به کمتر از آن قیمت و

این نوعی است از حیله تحلیل ربا ، و داد و ستد شود دین و بلند شود دنیا . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود آری قسم به آنکه جانم در دست اوست ! ای سلمان ، و در آن وقت طلاق زیاد می شود و جاری نشود حدی برای خداوند و هرگز ضرری نرسانند به خدای تعالی. سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود آری ، قسم به آنکه جانم در دست اوست ! و در آن وقت ظاهر شوند کنیزان خواننده و آلات لهو که حکایت مقامات آواز را کند چون عود و طنبور و والی شود بر ایشان شرار امت . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود : آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ، در آن وقت حج می کنند اغنیا برای نزهت ، و متوسطین ایشان برای تجارت ، و فقرا ایشان برای ریا و سُمعَه [=آوازه و شهرت] ، پس در آن وقت پیدا شوند قومی که عِلم دین آموزند برای غیر خدا و بسیار شود اولاد زنا و خوانندگی کنند به قرآن و بر روی یکدیگر بریزند برای دنیا ! سلمان گفت : اینها واقع خواهد شد یا رسول الله ! فرمود : آری به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان این در وقتی است که دریده می شود حرمتها و کسب کرده شود معاصی و مسلط شوند بدان بر خوبان و منتشر شود دروغ و ظاهر شود لجاجت و شایع شود فقر و احتیاج و

افتخار کنند به لباس و ببارد بر ایشان باران در غیر وقت باران ، و نیکو دانند و شمرند و گیرند نَرد و شطرنج و طبل و آلات ساز را قبیح دانند امر به معروف و نهی از منکر را تا آنکه می شود مومن در آن وقت خوارتر از کنیز ، و ملامت میان قُرا و عُباد فاش می شود پس آنها خوانده شوند در ملکوت آسمانها اَرجاس و اَنجاس . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود : آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ، پس در آن وقت نترسد غنی بر فقیر تا آنکه سائل سوال کند از جمعه تا جمعه پس نمی یابد احدی را که بگذارد در کف او چیزی .

س_لمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول اللّه ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است . انتهی الخبر.(۲۳۲)

و ب_الج_مله : غیرت در دین و عصبیت در مذهب چنان از خلق برداشته شده که اگر از کافری ی_ا م_خ_الف_ی ض_رره_ای کلی به دین او برسد اندوهگین نشود به مقدار همین که از ضرر ج_زی_ی م_الی ک_ه از ب_رادر م_سلم به او رسیده و اگر دسته دسته مردم از دین برگردند هرگز غمگین نشوند.(۲۳۳)

فصل هشتم : در ذکر نواب اربعه حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

توضیح

ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه که در (کتاب کفایه الموحدین) نگاشته شده ، فرموده :

شرح حال عثمان بن سعید عمری

اول _ ای_ش_ان ع_ث_م_ان ب_ن س_ع_ی_د ع_م_ری اس_ت ک_ه آن ج_ن_اب ک_م_ال وث_وق و ام_ان_ت ب_ه او داش_ت و م_ع_تم_د در نزد امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما الس_لام و وک_ی_ل ای_ش_ان در زم_ان ح_ی_ات ایشان بود و از طایفه اسدی به جدش جعفر عمری م_ن_س_وب ب_ود و او را (س_م_ان) ی_ع_ن_ی روغ_ن ف_روش ه_م م_ی گ_ف_ت_ن_د و ای_ن ش_غ_ل ب_ه ج_ه_ت بعضی از مصالح بود که به جهت تقیه و اخفاء امر سفارت از اعداء اللّه ، روغ_ن ف_روش_ی م_ی ک_رد و ش_ی_عیان اموالی که از برای امام حسن عسکری علیه السلام می آوردن_د ب_ه او ت_س_ل_ی_م م_ی ک_ردن_د و او آن_ه_ا را در مال التجاره خود می گذاشت و به خدمت آن بزرگوار می فرستاد.

و در روای_ت احمد بن اسحاق قمی که از اجلاء علما شیعه است چنین مذکور است که روزی به خ_دم_ت ح_ض_رت ام_ام ع_لی ن_ق_ی ع_لیه السلام مشرف شدم عرض کردم : ای سید و مولای من ! ه_م_ی_ش_ه از ب_رای م_ن م_ی_س_ر ن_م_ی ش_ود ک_ه خ_دم_ت ش_م_ا م_ش_رف ش_وم پ_س س_خ_ن ک_ه را ق_ب_ول ک_ن_م و ب_ه امر کی اطاعت نمایم ؟ فرمود که این ابوعمرو مردی است ثقه و امین من ، ه_رچ_ه ب_ه ش_م_ا ب_گ_وی_د از جانب من می گوید، و آنچه به شما می رساند از جانب من می رس_ان_د. و چون حضرت امام علی نقی علیه السلام به دار بقا رحلت نمود روزی به خدمت ح_ض_رت ام_ام ح_س_ن ع_س_ک_ری ع_ل_ی_ه الس_لام رس_ی_دم و

به آن حضرت نیز عرض کردم به م‍ـث‍ـل آنچه به پدر بزرگوارش عرض کره بودم ، فرمود که این ابوعمرو مرد ثقه و امین اس‍ـت ، ه‍ـم ث‍ـق‍ـه ام‍ـام گ‍ـذش‍ـه ب‍ـود و ه‍ـم ث‍ـق‍ـه م‍ـن اس‍ـت ، ه‍ـم در ح‍ـال ح‍ـی‍ـات و ه‍ـم ب‍ـعد از وفات من ، هرچه به شما می گوید از جانب من می گوید و آنچه به شما می رساند از جانب من می رساند.(۲۳۴)

ع‍ـلا م‍ـه م‍ـج‍ـلس‍ـی رح‍ـم‍ـه اللّه در (ب‍ـح‍ـار) ن‍ـق‍ـل ك‍ـرده اس‍ـت ك‍ـه ج‍ـم‍ـاع‍ـت‍ـی از ث‍ـق‍ـات اه‍ـل حدیث روایت کرده اند که جمعی از اهل یمن به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام م‍ـش‍ـرف ش‍ـدند و اموالی به خدمت آن امام عالمیان آورده بودند پس آن بزرگوار فرمود: ای ع‍ـث‍ـم‍ـان ! ب‍ـه درس‍ـت‍ـی ك‍ـه ت‍ـو وك‍ـی‍ـل و ام‍ـی‍ـن م‍ـال خ‍ـدای‍ـی ب‍ـرو ام‍ـوالی را که آورده انـد از اهـل یمن قبض کن ، اهـل یمن عرض کردند که ای مولای ما! به خدا سوگند که هر آینه عثمان از ب‍ـزرگ‍ـزی‍ـدگ‍ـان ش‍ـیعه تست به درستی که آنچه در نزد ما ب‍ـود از منزلـت و مرتبت او در ن‍ـزد ش‍ـم‍ـا ام‍ـروز زی‍ـاد ن‍ـم‍ـودی ب‍ـه درس‍ـت‍ـی ك‍ـه او م‍ـع‍ـت‍ـم‍ـد در ن‍ـزد ش‍ـم‍ـا است در خص‍ـوص م‍ـال خ‍ـدا؟ ف‍ـرم‍ـود: ب‍ـلی ، ش‍ـاه‍ـد ب‍ـاش‍ـی‍ـد ك‍ـه ع‍ـث‍ـم‍ـان ب‍ـن س‍ـع‍ـی‍ـد ع‍ـم‍ـری وکیل من است و پسرش محمّد بن عثمان وکیل پسرم مهدی است .(۲۳۵)

و ن‍ـی‍ـز در (ب‍ـحار) به سند خود روایت کرده است که بعد از وفات امام حسن عسکری علیه الس‍ـلام ب‍ـه ح‍ـس‍ـب ظ‍ـاه‍ـر ع‍ـث‍ـم‍ـان بن سعید مشغول به تجهیز آن بزرگوار بود و حضـرت ص‍ـاح‍ـب الا م‍ـر ع‍ـلی‍ـه الس‍ـلام ب‍ـع‍ـد از وف‍ـات پ‍ـدر

بـــزرگوارش او را به منصب جلالت و وكالت و نيابت برقرار فرمود و جواب مسائل شيعيان به توسط او به شيعيان مى رسيد و آنــچــه امــوال از ســهــم امـام عليه السـلام بود به او تسـليم مى نمودنـد و به بركت وجود صــاحــب الا مر عليه السـلام مشاهـده مى نمودنـد از او امور غريبه و اخبـار به مغيبـات و اموالى را كـه مـى خــواســتــنــد بــه او تــســلــيــم نــمــايــنــد وصــف او را از حــلــيــت و حــرمــت و مقـــدار آن را قــبــل از تــســلــيــم آنــهــا خــبــر مـى داد و آنـكـه صـاحـبـان امـوال كـيـانـنـد، و هـمـه آنـهـا از جـانـب حـجـه اللّـــه بـه او اعـلام مـى شـد و او اخـبـار مـى نـمـود.(۲۳۶) و هـمـچـنـيـن بـود حـال بـاقـى وكـلاء و سفراء آن حضرت كه به دلايل و كرامات از جانب آن حضرت سفارت و نيابت داشتند.

شرح حال محمّد بن عثمان بن سعيد

دوم ـ از وكـلاء و سـفراء آن حضـرت پسـر او محمّد بن عثمان بن سـعيد عمرى بود كه حضـرت امـام حـســن عسكرى عليه السـلام او و پـدرش را توثيق نموده و به شـيعيان خود خـبر داد كه از وكـلاى فرزنـدم مهـدى است و چون هنگـام وفـات پـدرش عثمـان بن سـعيد عمرى رسـيد تـوقيعى از جــانــب حــضــرت حــجــت عــلــيــه الســلام بــيــرون آمــد كـه مــشــتــمــل بـــر تــعزيت نـامه بود در خصوص وفـات پـدرش و آنكه او نـايب و منصوب از جـانب ولى خـدا است در امر سفارت و در مقام پدرش برقرار است ، و عبارت توقيع بنا به روايت صدوق و غير او كه نقل نموده اند اين است :

(اِنــّا للّهِ وَ اِنــّا اِلَيــْهِ راجِعُونَ تَسْليما لاَمْرِهِ وَ رِضا بِقَضائِهِ وَ بِفِعْلِهِ عاشَ اَبُوكَ سَعيدا وَ

مـاتَ حَميـدا فَرَحْمَهُ اللّهُ وَ اَلْحَقَهُ بِاَوْلِيـائِهِ وَ مَواليهِ عليهم السـلام فَلَمْ يَزَلْ فی اَم ـْرِه ـِمْ ساعِيا فيما يُقَرِّبِهِ اِلَی اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ اِلَيْهِمْ نَضَّرَ اللّهُ وَجْهَهُ وَ اَقالَهُ عَثْرَتَهُ وَ اَج ـْزَلَ اللّهُ لَـکَ الثَّوابَ وَ اَح ـْس ـَنَ لَـکَ الْع ـَزاءَ وَ رُزی ـتَ وَ رُزی ـنـا وَ اَوْحَشَـکَ فِراقُهُ وَ اَوْحَشـنا ف ـَس ـَرَّهُ اللّهُ ف ـی م ـُن ـْق ـَلَبِهِ وَ کـانَ مِنْ کَمـالِ سَـعادَتِهِ اَنْ رَزَقَهُ اللّهُ وَلَـدَا مِثْلَکَ يَخْلُفُهُ مِنْ بَعْ ـدِهِ وَ يَقُومُ مَقامَهُ بِاَمْرِهِ وَ يَتَرَحَّمُ عَلَيْهِ وَ اَقُولُ اَلْحَمْ ـدُلِلّهِ فَاِنَّ الاَنْفُسَ طَيِّبَهٌ بِمَکانِکَ وَ م ـا جَعَلَهُ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فيکَ وَ عِنْ ـدَکَ وَ قَوّاکَ وَ عَضَّـدَکَ وَ وَفَّقَکَ وَ کانَ لَکَ وَلِيّا وَ حافِظا وَ راعِيا) .(۲۳۷)

و دلالت اين توقيع شـريف بر جلالت قدر و بزرگی مرتبه اين دو بزرگوار در نهايت رفعت و مناعت است و شرح آن به فارسی آنکه فرمود:

به درستی که ما برای خداييم و بازگشت ما به سوی خدا است که تسـليم نموديم امر او را و راضی شديم به قضاء او، و پدر تو به سـعادت و نيکبخـتی تعيش [زنـدگی] نمود و وفـات نمود در حـالتی که محمود و پسـنديده بود، خـدا او را رحمت کنـد و ملحق کند او را به اولياء و سادات و مواليان او عليهم السـلام که هميشه در امر ائمه دين سعی کننده بود در آن چ ـی ـزه ـايی که موجب تقرب او بود به سوی خدا و ائمه دين او، خداوند روی او را تر و تازه نمايد و لغزشهای او را ببخشيد و جزا و اجر تو را زياد کند و صبر کند در مصيبت او ب ـه تو عطا فرمايد، تو مصيبت

زده شـدی و ما نیز مصیبت زده شـدیم و مفارقت پـدرت تو را و ما را به وحشت انـداخت . پس خداونـد او را به رحمت خود مســرور فرمایــد در منقلـب و مثـوای او کـه آرام‌ـگـاه او اسـت و از کـمـال سـعـادت پـدرت آنـکـه مـثـل تـو فـرزنـدی را بـه او روزی فـرمـوده که خلیفه و قـائم مقـام او باشـی به امر او و ترحم نمـایی و طلب آمرزش کنی از برای او و من می گویم که حمد می کنم خدا را پس به درسـتی که قلوب شـیعیان نیکو و مسرور شده است به مکان و منزلت تو و آنچه خداوند در تـو و در نـزد تـو قـرار داده اسـت و حـق تعالی تو را یاری فرماید و قوت بـه تـو دهـد و مـحـکـم فـرمـایـد تـو را و تـوفـیـق بـه تـو عـطـا فـرمـایـد و تـو را حـافـظ و نـگـهـبـان باشد.(۲۳۸)

و نـیـز عـلامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) از (کتاب غیبت) شـیخ طوسی رحمه اللّه از جمعی از اصحاب روایت کرده که چون عثمان بن سعید وفات کرد توقیعی از جانب حضرت حـجـت عـلیـه السـلام بـه سـوی فرزند او محمّد بن عثمان بن سعید عمری بیرون آمد بدین لفظ:

(وَ الاِبْنُ وَقاهُ اللّهُ لَمْ یَزِلْ ثِقَتَنا فی حَیاهَ الاَبِ ـ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ وَ اَرْضاهُ وَ نَضَّرَ وَجْـهَـهُ ـ یَـجْری عِنْدَنا مَجْراهُ وَ یَسُدُّ مَسَدَّهُ وَ عَنْ اَمْرِنا یَاءمُرُ الاِبْنُ وَ بِهِ یَعْمَلُ تَوَلّیهُ اللّهُ) ؛

یعنی بعد از وفات عثمـان بـن سـعید خداونـد فرزنـد او را نگاهـداری نمایـد کـه همیشه ثقه و مـعـتـمـد مـا بـود در حـیـات پـدر ـ رضـی اللّه عـنـه و

ارض_اه و ن_ض_ر وج_ه_ه _ که پسر او م_ث_ل پ_در او است در نزد ما و قائم مقام او است هرچه بگوید از امر ما می گوید و به امر ما عمل می نماید خداوند یاور و صاحب او باشد.(۲۳۹)

و نیز در روایت دیگر از کلینی نقل نموده اند که توقیعی به خط شریف حضرت صاحب الا م_ر ع_لی_ه الس_لام ب_ی_رون آم_د که نوشته بود: محمّد بن عثمان ، خدا از او و پدرش خشنود گ_ردد، م_ع_ت_م_د م_ن اس_ت و م_ک_ت_وب او م_ک_ت_وب م_ن اس_ت .(۲۴۰) و دلای_ل ب_س_ی_ار اس_ت و معجزات امام علیه السلام از برای شیعیان در دست او جاری شده بود که در زمان نیابت و سفارت مرجع همه شیعیان بود از جانب حضرت حجه اللّه علیه السلام . و از ام کلثوم دختر او روایت کرده اند که محمّد بن عثمان بن سعید عمری چند مجلد کتاب در ف_ق_ه تصنیف کرده بود که تمام آنها را از امام حسن عسکری و صاحب الا مر علیهما السلام و از پ_در خ_ود اخ_ذ ن_م_وده ب_ود ک_ه آن ک_ت_ب را در ن_زد وفات خود به حسین بن روح تسلیم نمود.(۲۴۱)

شیخ صدوق رحمه اللّه به سند خود از محمّد بن عثمان بن سعید عمری روایت کرده است این ح_ی_ث م_ع_روف را ک_ه ق_س_م ب_ه خ_دا! ه_رآی_ن_ه ح_ض_رت ح_ج_ت ع_لی_ه الس_لا_م در ه_ر س_ال م_وس_م ح_ج ح_اض_ر م_ی ش_ود و خلایق را می بیند و می شناسد و ایشان نیز او را می بینند ولی نمی شناسند.(۲۴۲)

و در روای_ت دی_گ_ر آن_ک_ه از او سؤ ال نمودند که تو حضرت صاحب الا مر علیه

السـلام را دی_ده ای ؟ گ_ف_ت : ب_لی ، و دی_دن آخ_ر م_ن در ب_یت اللّه بود در حـالتی که می گفتم : (اَللّه_ُمَّ اَن_ْج_ِزْلی ما وَعَدْتَنی) و دیدم در مستجار آن حضرت را که می گفت : (اَللّهُمَّ انْتَقِمْ بِی اَعْدائی) .(۲۴۳)

س_وم _ از وک_لاء و سفراء آن حضرت ، جناب حسین بن روح بود که او در زمان سفارت محمّد بن عثمان از جانب او و به امر او متصدی بعضی از امور او بود و چند نفر از ثقات و مؤ منین معتمدین از برای محمّد بن عثمان بودند ك از آن جمله حسین بن روح بود بلکه در انظار مردم خ_ص_وص_ی_ت س_ای_ری_ن ب_ه م_حمّ_د بن عثمان بیشتر بود ا خصوصیت حسین بن روح به او و ج_م_اع_ت_ی گ_م_ان داش_ت_ن_د ک_ه ام_ر وک_الت و س_ف_ارت ب_ع_د از م_ح_م_ّد ب_ن ع_ث_م_ان م_ن_ت_قل خواهد شد به جعفر بن احمد به جهت کثرت خصوصیت او به محمّد بن عثمان بلکه در اواخر عمر محمّد بن عثمان جمیع طعام او از خانه جعفر بن احمد بود.(۲۴۴)

علامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) از (کتاب غیبت) شیخ طوسی روایت کرده که در وقت اح_ت_ض_ار م_ح_م_ّد بن عثمان بن سعید، جعفر بن احمد در بالای سر او نشسته بود و حسین بن روح در پایین پای او، در آن حال جعفر بن احمد رو کرد که ماءمور شدم که ابوالقاسم بن روح را وص_ی ن_م_ای_م و ام_ور را به او واگذارم ، چون جعفر بن احمد شنید که امر وصایت باید منتقل به حسین بن روح شود از جای خود برخاست و

دست حسین بن روح را گرفته در ج_ان_ب سر او نشانید و خود در جانب پایین پای او نشست .(۲۴۵) و نیز در روایت م_ع_ت_بره چنین ذکر شده که محمّد بن عثمان بن سعید بزرگان شیعه و مشایخ را جمع نمود و گ_ف_ت ك_ه ه_ر گ_اه ح_ادث_ه مرگ به من رو آورد امر وکالت با ابی القاسم بن روح خواهد ب_ود، ب_ه درس_ت_ی ك_ه من ماءمور شدم به اینکه او را بعد از وفات به جای خود بگذارم پس به او رجوع نمایید و در کارهای خود اعتماد به او کنید. (۲۴۶)

و در روایت معتبره دیگر چنانچه در (بحار) نقل شده آنکه جماعتی از شیعه در نزد محمّد بن عثمان جمع شدند و به او گفتند که اگر حادثه مرگ از برای تو روی نماید در جای تو کی می باشد؟ گفت : ابوالقاسم حسین بن روح ، قائم مقام من است و در میان شما و حضرت ص_اح_ب الا-م_ر ع_لی_ه السلام واسطه است و وکیل و امین و ثقه آن سرور است پس در کارهـای خ_ود ب_ه او رج_وع ن_م_ای_ی_د و در مهمات خود به او اعتماد کنید، من ماءمور شده بودم که این م_ط_لب را ب_ه شما برسانم .(۲۴۷) و در بعضی از نسخ توقیعی که از جانب ح_ض_رت ح_ج_ت ع_لی_ه الس_لام از ب_رای ش_ی_خ ابوالقاسم بن روح بیرون آمده چنانچه در (بحار) از جماعتی از حمله اخبار و ثقات نقل شده بدین لفظ است :

(نَعْرِفُهُ عَرَّفَهُ اللّهُ الْخَيْرَ كُلَّهُ وَ رِضْوانَهُ وَ اَسْعَدَهُ بِالتَّوْفيقِ وَقَفْنا عَلى كِتابِهِ وَ وِث_ِقْنا بِما هُوَ عَلَيْهِ وَ اِنَّهُ عِنْدَنا بُالْمَنْزِلَهِ وَ الْمَحَلِّ الَّذينَ يَسْرّانِهِ زادَ

اللّهُ فِی اِحْسانِهِ اِلَی ـْهِ اِنَّهُ وَلیُّ قَدیرٌ وَالْحَمْدُللّهِ الَّذی لا شَریکَ لَهُ وَ صَلَّی اللّهُ عَلی رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ تَسلیما کَثیرا) ؛

ح ـاص ـل م ـض ـم ـون ف ـق ـرات بلاـغت آیـات آنکه : مـا می شناسـیم او را ـ یعنی حسـین بن روح را ـ خ ـداون ـد ب ـش ـن ـاس ـان ـد و ع ـالم گردانـد او را طریقه همه خیر و رضـای خـود را و او را یـاری ف ـرم ـای ـد ب ـه ت ـوفیق خـود، مـا مطلع شـدیم بر مکتـوب او و مطلع گردیـدیم بر امـانت و بـه دی ـن ـداری او و وث ـوق و اع ـت ـم ـاد داریـم به درستی که او در نزد ما به مکان و منزلت بلنـد آنچنانی است که مسـرور می سازد آن منزلت و مکان او را، زیاد فرمایـد خدای تعـالی احسـان خود را درباره او، به درستی که او صاحب همه نعمتها است و بر همه چیز قادر است ، و حمـد م ـر خ ـداون ـد را س ـزا اس ـت ک ـه ش ـری ـک از ب ـرای او ن ـیست ، و صلوات خداونـد و سـلام او بر رسول او محمّد و آل او باد. (۲۴۸)

و از اح ـوالاـت ای ـن بزرگـوار چنیـن مـذکور داشـته انـد کـه چنـان تقیـه می نمـود در بغـداد و چنـان ب ـا م ـخ ـالـف ـان ح ـس ـن س ـلوک داش ـت ک ـه ه ـریک از مـذاهب اربعه مـدعی بودنـد که او از ما است و افتخار می نمودنـد هر طائفه ای از ایشان به نسبت او به ایشان .(۲۴۹)

شرح حال علی بن محمّد سمری

چهـارم ـ از وکلاـء و سـفرای حضـرت حجت علیه السـلام شـیخ ابی الحسن علی بن محمّـد سـمری بـود و چـون وفـات شـیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه اللّه در رسید به امر حضرت حجت ام ـام ع ـص ـر علیه السلام قائم مقام خود قرار

داد شیخ ابی الحسن علی بن محمّد سمری را و کرامات و معجزات و جواب مسائل شیعیان را حضرت حجه اللّه عجل اللّه فرجه به دست او جاری می فرمود و شیعیان به امر آن حضرت اموال را تسلیم او می نمودند و او به خدمت آن بزرگوار می فرستاد و چون او را زمان وفات در رسید شیعیان در نزد او حاضر شدند و از او خواهش کردند که کسی را به جای خود بشناساند و امر نیابت را به او واگذارد، او در جواب گفت که خدا را امری هست که باید آن را به اتمام رساند یعنی باید غیبت کبری واقع شود.(۲۵۰)

و در روایت دیگر از شیخ صدوق رحمه اللّه آنکه چون شیخ ابوالحسن سمری را زمان وفات رسید شیعیان در نزد وی حاضر شدند و از او پرسیدند که بعد از تو وکیل امور کی خواهد بود و کدام شخص در جای تو خواهد نشست ؟ در جواب ایشان گفت : من ماءمور نشده ام که در این باب به احدی وصیت نمایم .(۲۵۱)

و از شیخ طوسی در (کتاب غیبت) و از شیخ صدوق در (کتاب کمال الدّین) روایت شده است که چون شیخ ابوالحسن علی بن محمّد سمری را وفات در رسید توقیعی بیرون آورد و به مردم نشان داد که نسخه آن بدین مضمون بود:

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم یا عَلِیَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِیَّ! اَعْظَمَ اللّهُ اَجْرَ اِخْوانِکَ فیکَ فَاِنَّکَ مَیِّتٌ ما بَیْنَکَ وَ بَیْنَ سِتَّهِ اَیّامٍ فَاجْمَعْ اَمْرَکَ وَ لاتُوصِ اِلی اَحَدٍ فَیَقُومَ مَقامَکَ بَعْدَ وَفاتِکَ فَقَدْ وَقَعَتِ الغَیْبَهُ التّامَهَ فَلا ظُهُورَ

اِلاّ بَعْدَ اِذْنِ اللّهِ تَعالى ذِكْرُهُ وَ ذلِكَ بَعْدَ طُولِ الاَمَدِ وَ قَسْوَهِ الْقُلُوبِ وَ امْتِلاءِ الاَرْضِ جَوْرا وَ سَيَاءْتى مِنْ شيعَتى مَنْ يَدَّعِى الْمُشاهَدَهَ اَلا فَمَنْ ادَّعَى الْمُشاهَدَهَ قَبْلَ خُرُوج السُّفيانى وَ الصَّيْحَهِ فَهُوَ كَذّابٌ مُفْتَرٍ وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوّهَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلِىِّ الْعَظيم) ؛(۲۵۲)

حاصل فرمان آن بزرگوار در این توقیع شریف آنکه : ای علی بن محمّد سمری ! خداوند برادران دینی تو را در مصیبت تو اجر عظیم کرامت فرماید، به درستی که در اثنای این شش یوم وفات خواهی نمود پس جمع نما امر خود را و در کار خود آماده باش و به احدی وصیت ننمای بعد از وفات تو که قائم مقام تو شود بعد از وفات تو، به درستی که غیبت کبری واقع گردید و مرا ظهوری نخواهد بود مگر به اذن خدای تعالی و این ظهور، بعد از این است که زمان غیبت طول بکشد و دلها را قساوت فرا گیرد تا پر شود زمین از جور و ستم و زود است که می آیند کسانی از شیعیان من که دعوی مشاهده مرا می نمایند آگاه باشید که هر کس پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحه آسمانی دعوی مشاهده نماید پس او کذاب و افترا زننده است .

راوی گوید: که نسخه شیخ ابوالحسن علی بن محمّد سمری را نوشتم و از نزد او بیرون رفتم چون روز ششم در رسید به نزد او، رفتیم دیدیم که در حات احتضار است آنگاه به او گفته شد که وصی تو بعد از تو کیست ؟ گفت : خدا را امری است باید او را به تمام برساند،

این را گفت و وفات نمود رحمه اللّه .(۲۵۳)

و نـیـز از شـیـخ صـدوق در (کـتـاب کـمـال الدّیـن) نقل شده که وفات علی بن محمّد سمری در سال سیصد و بیست و نه از هجرت بوده است و بـنـابـراین مدت غیبت صغری که سفراء و وکلاء و نواب مخصوص حضـرت حجـه اللّـه علیـه السـلام کـه از جـانـب او مـاءمـور بـه سـفـارت و نـیـابـت بـودنـد قـریـب بـه هـفـتاد و چهار سال خواهد بود که قریب به چهل و هشت سال ایام سفارت عثمان بن سعید عمری و پسر او مـحـمـّد بـن عثمان بن بود و قریب بیست و شش سال مدت سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و شـیـخ ابـوالحسن علی بن محمّد سمری بود و بعد از گذشتن این مدت سفارت منقطع شـد و غـیـبـت کبری واقع گردید. پس هرکه ادعای سفارت و نیابت خاصه نمایند و یا بر طـبـق آن دعـوی مـشـاهـده نـمـایـد کـذاب و مـفـتـری خـواهـد بـود بـر حـضـرت حـجـت ـ عـجل اللّه فرجه ـ بلکه مرجع دین و احکام شریعت به امر آن حضـرت راجـع بـه سـوی علمـاء و فـقـهـاء و مـجـتـهـدیـن اسـت کـه از بـرای ایـشـان نـیـابـت ثـابـت اسـت عـلی سـبـیـل العـمـوم چـنانکه توقیع شریف در جواب مسائل اسحاق بن یعقوب که یکی از اجله و اخـیـار علماء شیعه و حمله اخبار است که به توسط محمّد بن عثمان سعید عمری عریضه به خـدمـت حـضـرت صـاحـب الاـمـر عـلیـه السـلام عـرضـه کـرده بـود و مـسـایـل چـنـدی سـؤ ال نـمـوده بـود کـه آن حـضـرت در تـوقـیـع شـریـف جـواب مسایل او را فرمود: از آن جمله فرمود:

(وَ اَمـّا الْحـَوادِثُ الْواقِعَهُ فَارْجِعُوا

فِيها اِلى رُواهِ حَديثِنا فَاِنَّهُمْ حُجَّتى عَلَيْكَمْ وَ اَنَا حُجَّةُ اللّهِ عَلَيْهِمْ) .(۲۵۴)

و در روایت دیگر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام چنین امر شد که :

(اُنْظُرُوا اِلى مَنْ كانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوى حَديثَنا وَ نَظَرَ فى حَلالِنا وَ حَرامِنا وَ عَرَفَ اَحْكامَنا فَـاَرْضـَوا بـِهِ حـَكـَمـا فَاِنِّى قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حاكِمـا فِاذا حَكَمَ بِحُكْمِنا فَلَمْ يُقْبَلْ مِنْه فَاِنَّما بِحُكْمِ اللّهِ اسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنا رَدَّ وَ الرَآدُّ عَلَينا رادُّ عَلَى اللّهِ وَ هُوَ فى حَدِّ الشِّرْكِ بِاللّهِ) .

و در روایت دیگر مُجارِى الْاُمُورِ بِيَدِ الْعُلَماءِ بِاللّهِ الْاُمَناءِ عَلى حَلالِهِ وَ حَرامِهِ.

مـسـتـفـاد از فرمـان ایـن دو حجت پروردگـار آنکه : علمـا و حفظه علـوم و اخبـار و آثـار ایشـان که صـاحب نظر و اهل استنباطاند که از روی معرفت و دانش عارف انـد به احکام صادره از ایشان بـایـد مـتـکـلفـیـن رجـوع بـه ایـشـان نـمـایـنـد در اخـذ مـسـائل حـلال و حـرام و قـطـع مـنازعات که آنچه ایشان می فرمایند حجت اســـــت از برای عـــــامه مکلفیـــــن بــه اســتــجــمــاع ایـشــان مــر شــرایــط فــتــوی را از قــوه اســتــنــبــاط و عــدالت و بــلـوغ و عــقــل و ســایــر شــرایــط اجــتــهــاد و از برای ایشـان است نیـابت عـامه که خلق من بـاب الجـاء و اضـطرار مکلف انـد به رجوع نمودن به ایشـان ، دیگر تعیین نـایب مخصوصـی در زمـان غیبت کـبـری نـفـرمـودنـد بـلـکـه حـکـم فـرمـودنـد بـه انـقـطـاع نـیـابت خـاصه و سفـارت . انتهی .(۲۵۵)

تـمـام شـد آنـچـه مـقـدر شـده بـود ثبت آن در این کتـاب شـریف در شب بیست و سوم مـاه مبارک رمضان سنه هزار و سیصد و پنجاه هجری در جوار روضه رضویه علوی علی ثاویها آلاف

التـسـلیـم و التـحـیـه بـیـد الاحقر العاصی عباس بن محمّدرضا القمی ، رجاء واثق و امید صادق که خوان مؤ منین و شیعیان حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام این گنهکار رو سیاه را از دعای خیر و طلب مغفرت فراموش نفرمایند.

(وَالْحَمْدُللّهِ اَوّلا وَ آخِرا وَ صَلَّی اللّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ.

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ)

مـسـتـدعـی است از برادران دینی آنکه هرگاه خواستند از روی نسخه شریفه استنساخ کنند تـمام آنچه در حاشیه نوشته شده ، اگر آخرش (صحه) نوشته شده ، در متن بنویسند، و اگـر آخـرش (مـنـه) رقم شده ، در حاشیه بنویسند، و اعرابهای کلمات را بگذارند، و اول مـطـالب کـه بـه خـط جـلی نـوشـته شده به خط جلی بنویسند، خصوصا (باب) و (فصل)، و در حسن خط و صحت آن بکوشند، مشروط بر آنکه تصرف در این نسخه نکنند.

و بـالـجـمـله : چـون بـسـیـار زیـاد زحمت در این نسخه کشیده شده ، هرکه مسامحه کند در این مـطـالب کـه عـرض شـده عـاق حـضـرت سـیـدالشـهـداء عـلـیـه السـلاـم بـوده بـاشـد، و مـشـمـول مـراحـم آن جـنـاب نـشـود. و اگـر بـه تـمـام آنـچـه عـرض شـد عـمـل کـرد و تمام حواشی و ملحقات را به نحو صحت نوشت از شفاعت آن حضرت بی بهره نباشد و رو سفید با شهدای کربلا محشور شود، ان شاء اللّه تعالی .

(حـررّهُ الا حـقـرُ مـولفـه العـاصـی : عـبـّاس بن محمّدرضا القمی ، فی مشهد المقدّس الرّضوی)

پی نوشتها

۱تا۱۳۰

۱- (جلاءالعیون) ص ۱۰۰۱.

۲- بشیر (نسخه بدل).

۳- (جـلاءالعـیـون) ص ۱۰۰۱ _ ۱۰۰۷، (کمال الدّین) ص ۴۱۸، (الغیبه)

شیخ طوسی ص ۱۲۴ _ ۱۲۸.

۴- سوره اسراء (۱۷)، آیه ۸۱.

۵- سوره قصص (۲۸)، آیه ۵ _ ۶.

۶- سوره قصص (۲۸) آیه ۱۳.

۷- (جلاءالعیون) ص ۱۰۰۷ _ ۱۰۱۳.

۸- (حق الیقین) علامه مجلسی ص ۳۷۸ _ ۳۷۹، چاپ ذوی القربی ، قم .

۹- سوره هود (۱۱)، آیه ۸۶.

۱۰- (نجم الثاقب) محدث نوری ص ۶۲.

۱۱- (نجم الثاقب) ص ۶۸.

۱۲- (نجم الثاقب) ص ۷۱.

۱۳- (نجم الثاقب) ص ۷۷.

۱۴- (نجم الثاقب) ص ۸۲.

۱۵- (نجم الثاقب) ص ۸۸.

۱۶- (نجم الثاقب) ص ۹۴.

۱۷- (نجم الثاقب) ص ۱۰۶.

۱۸- (نجم الثاقب) ص ۱۰۷.

۱۹- سوره ملک (۶۷)، آیه ۳۰.

۲۰- سوره حدید (۵۷)، آیه ۱۷.

۲۱- (نجم الثاقب) ص ۱۰۸ _ ۱۰۹.

۲۲- (نجم الثاقب) ص ۱۳۳ _ ۱۳۹، باب سوم .

۲۳- (نجم الثاقب) ص ۱۴۰، (بحارالانوار) ۳/۳۷۹.

۲۴- (نجم الثاقب) ص ۱۴۲.

۲۵- (نجم الثاقب) ص ۱۴۳، (بحارالانوار) ۵۱/۲۷.

۲۶- (نجم الثاقب) ص ۱۴۳، (بحارالانوار ۵۲/۱۵۸.

۲۷- (نجم الثاقب) ص ۱۴۳، (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۲۹۰.

۲۸- (نجم الثاقب) ص ۱۴۳.

۲۹- (نجم الثاقب) ص ۱۴۳.

۳۰- (نجم الثاقب) ص ۱۴۳.

۳۱- (نجم الثاقب) ص ۱۴۳.

۳۲- (نجم الثاقب) ص ۱۴۴، (إعلام الوری) ۲/۲۳۰.

۳۳- (نجم الثاقب) ص ۱۴۵.

۳۴- (نجم الثاقب) ص ۱۴۵.

۳۵- سوره فصلت (۴۱)، آیه ۵۳.

۳۶- (نجم الثاقب) ص ۱۴۵، (الکافی) ۸/۳۸۱.

۳۷- سوره ق (۵۰)، آیه ۴۱.

۳۸- (تفسیر قمی

) ۲/۳۷۲.

۳۹- (نجم الثاقب) ص ۱۴۶، (الغیبه) نعمانی ص ۲۵۴.

۴۰- (نجم الثاقب) ص ۱۴۸، (ارشاد) شیخ مفید ۲/۳۸۵.

۴۱- (نجم الثاقب) ص ۱۴۹.

۴۲- (نجم الثاقب) ص ۱۵۲.

۴۳- (نجم الثاقب) ص ۱۵۲.

۴۴- سوره هود (۱۱)، آیه ۷۲.

۴۵- سوره مریم (۱۹)، آیه ۴.

۴۶- (ن_ج_م الث_اق_ب) ص ۱۵۳، (کمال الدّین) صدوق ص ۶۵۲.

۴۷- (نجم الثاقب) ص ۱۵۶.

۴۸- (نجم الثاقب) ص ۱۵۷، (ارشاد) شیخ مفید ۲/۳۸۶.

۴۹- (نجم الثاقب) ص ۱۵۸.

۵۰- (نجم الثاقب) ص ۱۵۸.

۵۱- سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۸.

۵۲- (نجم الثاقب) ص ۱۵۹.

۵۳- سوره نساء (۴)، آیه ۱۳۰.

۵۴- (نجم الثاقب) ص ۱۶۳.

۵۵- (نجم الثاقب) ص ۱۶۵.

۵۶- (نجم الثاقب) ص ۱۶۵.

۵۷- (نجم الثاقب) ص ۱۶۶.

۵۸- (نجم الثاقب) ص ۱۶۷.

۵۹- سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۹.

۶۰- (نجم الثاقب) ص ۱۶۸.

۶۱- (نجم الثاقب) ص ۱۶۹.

۶۲- (نجم الثاقب) ص ۱۷۰.

۶۳- (نجم الثاقب) ص ۱۷۲.

۶۴- سوره نور (۲۴)، آیه ۵۵.

۶۵- (نجم الثاقب) ص ۱۷۲.

۶۶- سوره آل عمران (۳)، آبه ۸۳.

۶۷- (نجم الثاقب) ص ۱۷۵.

۶۸- (نجم الثاقب) ص ۱۷۷.

۶۹- (نجم الثاقب) ص ۱۷۸.

۷۰- (نجم الثاقب) ص ۱۷۹، (إ علام الوری) طبرسی ۲/۳۱۰.

۷۱- (نجم الثاقب) ص ۱۸۱، (خرائج) راوندی ۲/۸۴۱.

۷۲- (نجم الثاقب) ص ۱۸۲.

۷۳- (نجم الثاقب) ص ۱۸۳.

۷۴- (نجم الثاقب) ص ۱۸۳، (خرائج) راوندی ، ۲/۶۹۰.

۷۵-

(نجم الثاقب) ص ۱۸۴.

۷۶- سوره انعام (۶)، آیه ۶۵.

۷۷- (تفسیر قمی) ۱/۲۰۴.

۷۸- (نجم الثاقب) ص ۱۸۸.

۷۹- (دعوات راوندی) ص ۹۴.

۸۰- (نـجـم الثـاقـب) عـلامـه مـحـدث نـوری ص ۱۸۹ _ ۱۹۰، (بحارالانوار) ۵۱/۱۴۳.

۸۱- (حـق الیـقـیـن) ص ۳۶۴، (صحیح مسلم) حدیث ۲۴۲، باب ۷۱.

۸۲- (حـق الیـقـیـن) ص ۳۶۴، (صحیح مسلم) حدیث ۲۴۴، باب ۷۱.

۸۳- (حـق الیـقـیـن) ص ۳۶۴، (صحیح مسلم) حدیث ۲۴۷، باب ۷۱.

۸۴- (حـق الیقین) ص ۳۶۴، (سنن ترمذی) حدیث ۲۲۳۷، باب ۵۲ (ما جاء فی المهدی عج). کتاب الفتن .

۸۵- (حق الیقین) ص ۳۶۴، (سنن ابن داود) ۴/۱۰۴.

۸۶- (حق الیقین) ص ۳۶۵، (سنن ترمذی) حدیث ۲۲۳۹، کتاب الفتن .

۸۷- (حق الیقین) ص ۳۶۵، (عمده) ابن بطریق ، حدیث ۸۳۵.

۸۸- ر.ک : (فصول المهمه) .

۸۹- (حق الیقین) ص ۳۶۵، (حدیقه الشیعه) ۲/۹۶۴.

۹۰- (حق الیقین) ص ۳۶۶.

۹۱- ایـن کـتـاب مـعروف بـه (البیـان فی اخبـار صـاحب الزمـان علیـه السـلام اسـت کـه اخـیـرا انـشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم به زیور طبع آراسته شده است .

۹۲- (حق الیقین) ص ۳۶۷.

۹۳- (حـق الیـقـیـن) علامـه مجلسـی ص ۳۶۸ _ ۳۶۹. در بعضـی نسـخه هـای چـاپـی مـنـتـهـی الا مـال (نـمـوده انـد) ذکر شده در حالی که این جملات عین عبارت (حق الیـقین) است لذا همانطور که در نسخه اساس آمده

به جای (نموده اند)

، (نموده ام) صحیح است .

۹۴- (حـق الیـقـیـن) ص ۳۷۶، (کمال الدّین) شیخ صدوق ۲/۳۸۴.

۹۵- (حـق الیـقـیـن) ص ۳۷۷، (کمال الدّین) ۲/۴۰۷.

۹۶- (حـق الیـقـیـن) ص ۳۷۷، (کمال الدّین) ۲/۴۳۵.

۹۷- (فتات) بالضم یعنی ریزه هر چیز.

۹۸- (حق الیقین) ص ۳۹۹ _ ۴۰۲، (بحارالانوار) ۵۲/۳۲ _ ۳۷.

۹۹- (الکافی) ۱/۳۲۲، (الخرائج) ۲/۶۴۹.

۱۰۰- (الخرائج) راوندی ۱/۴۷۲.

۱۰۱- (رجال النجاشی) ص ۲۶۱، (مجالس المؤ منین) ۱/۴۵۳.

۱۰۲- (الغیبه) شیخ طوسی ص ۱۴۹ _ ۱۵۰.

۱۰۳- (الکافی) ۱/۳۳۱ _ ۳۳۲.

۱۰۴- (کمال الدّین) ابن بابویه ۲/۴۵۷.

۱۰۵- (کمال الدّین) ابن بابویه ۲/۴۳۸.

۱۰۶- (الخرائج) راوندی ۱/۴۷۵.

۱۰۷- (کمال الدّین) ابن بابویه ۲/۴۵۳.

۱۰۸- سوره انسان (۷۶)، آیه ۳۰.

۱۰۹- (اثبات الوصیه) مسعودی ص ۲۶۱ _ ۲۶۲.

۱۱۰- (اثبات فی المناقب) ص ۵۹۸.

۱۱۱- (الثاقب فی المناقب) ص ۶۰۱ _ ۶۰۲.

۱۱۲- دستبند.

۱۱۳- (الثاقب فی المناقب) ص ۶۰۲ _ ۶۰۳.

۱۱۴- (الثاقب فی المناقب) ص ۶۰۸ _ ۶۱۱.

۱۱۵- (نجم الثاقب) ص ۱۱۱ _ ۱۱۲.

۱۱۶- (الثاقب فی المناقب) ص ۶۰۸ _ ۶۱۱.

۱۱۷- (نجم الثاقب) ص ۱۱۱ _ ۱۱۲.

۱۱۸- (ن_جم الثاقب) محدث نوری ص ۴۱۱ _ ۴۱۷، ترجمه (کشف الغمه) ۳/۳۳۹۸ _ ۴۰۴.

۱۱۹- (جب شیث) مخفف (جب شیث نبی اللّه) است چاهی است در آنجا نسبت دهند به آن پیغمبر علیه السلام .

۱۲۰- (نجم الثاقب) ص ۴۲۰ _ ۴۲۳.

۱۲۱- هندوانه

ابوجهل .

۱۲۲- (نجم الثاقب) ص ۴۲۶ _ ۴۲۹.

۱۲۳- (نجم الثاقب) ص ۴۲۹، ترجمه (كشف الغمه) ۳/۴۰۴.

۱۲۴- (نجم الثاقب) ص ۴۶۱، (مهج الدعوات) ص ۴۰۳.

۱۲۵- (بحارالانوار) ۵۲/۱۷۵ _ ۱۷۶.

۱۲۶- (نجم الثاقب) ص ۴۷۷ _ ۴۷۹.

۱۲۷- (نجم الثاقب) محدث نوری ص ۴۸۰ _ ۴۸۴.

۱۲۸- (اقساس) یکی از قریه های کوفه است . (مصحح).

۱۲۹- (ن_ج_م الث_اق_ب) ص ۵۰۱ _ ۵۰۳، (ت_نبيه الخاطر) ۲/۳۰۳.

۱۳۰- (نجم الثاقب) ص ۵۴۴ _ ۵۴۶، (بحارالانوار) ۵۲/۷۰.

۱۳۱تا۲۵۵

۱۳۱- (ن_ج_م الث_اق_ب) ص ۵۵۴ _ ۵۵۶، (ب_ح_ارالان_وار) ۵۲/۱۷۶ _ ۱۷۷.

۱۳۲- (ن_ج_م الث_اق_ب) ص ۵۵۶ _ ۵۶۰، (ب_ح_ارالان_وار) ۵۲/۱۷۸ _ ۱۸۰.

۱۳۳- (ن_ج_م الث_اق_ب) ص ۵۷۹ _ ۵۸۳، (رياض العلماء) ۵/۵۰۴ _ ۵۰۷.

۱۳۴- (نجم الثاقب) ص ۵۸۵، (اثبات الهداه) ۷/۳۷۸.

۱۳۵- (نجم الثاقب) ص ۵۸۸، (انوار نعمانيه) ۲/۳۰۳.

۱۳۶- (نجم الثاقب) ص ۵۹۰ _ ۵۹۳.

۱۳۷- (نجم الثاقب) ص ۵۹۶، (بحارالانوار) ۵۲/۱۷۶، (درّالمنثور) ۲/۲۱۲.

۱۳۸- (نجم الثاقب) ص ۶۰۰.

۱۳۹- (نجم الثاقب) ص ۶۰۷ _ ۶۰۹.

۱۴۰- (نجم الثاقب) ص ۶۱۵.

۱۴۱- (نجم الثاقب) ص ۶۱۶ _ ۶۱۸.

۱۴۲- (نجم الثاقب) ص ۶۲۶ _ ۶۲۷.

۱۴۳- و نیز کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود مردی خـدمـت حـضـرت رسـول صـلی اللّه عـلیـه و آله و سـلم شـرفـیـاب شـد عـرض کـرد یـا رسول اللّه من رغبت دارم در جهاد نشاط

دارم ، حضرت فرمود پس برو به جهاد در راه خدا.

۱۴۴- (الکافی) ۲/۱۵۸ _ ۱۶۰، حدیث ۴ _ ۱۰.

۱۴۵- (الکافی) ۲/۱۶۰.

۱۴۶- (الکافی) ۲/۱۶۱.

۱۴۷- (الکافی) ۲/۱۶۲.

۱۴۸- (امالی) شیخ صدوق ص ۴۷۳، مجلس ۶۱، حدیث ۶۳۵.

۱۴۹- (نجم الثاقب) ص ۶۳۲ _ ۶۳۶.

۱۵۰- ش_ع_ب_ه ای اس_ت از نهر فرات که از زیر مسیب جدا می شود و به کوفه می رود و قصبه معتبره که بر کنار این شط است (طویرج) می گویند و در راه حله واقع شده است که به کربلا می رود. (شیخ عباس قمی رحمه اللّه).

۱۵۱- (نجم الثاقب) محدث نوری ، ص ۶۴۶ _ ۶۵۲.

۱۵۲- (نجم الثاقب) ص ۷۴۱.

۱۵۳- (نجم الثاقب) ص ۷۴۳.

۱۵۴- (نجم الثاقب) ص ۷۴۴.

۱۵۵- (نجم الثاقب)) ص ۷۴۵ _ ۷۴۶، (الغیبه) نعمانی ص ۲۰۵ _ ۲۰۷.

۱۵۶- (ن_ج_م الث_اق_ب) ص ۷۴۶، (کمال الدّین) ۱/۳۰۴، ۲/۳۴۸.

۱۵۷- (ن_ج_م الث_اق_ب) ص ۷۴۶، (کمال الدّین) ۲/۳۵۲.

۱۵۸- (نجم الثاقب) ص ۷۴۷.

۱۵۹- (نجم الثاقب) ص ۷۴۸، (مصباح الزائر) ابن طاوس ص ۴۴۱، زیارت پنجم .

۱۶۰- (نجم الثاقب) ص ۷۴۸، (الخرائج) راوندی ۱/۱۷۸.

۱۶۱- سوره رعد (۱۳)، آیه ۳۹.

۱۶۲- (نــجــم الثــاقــب) ص ۷۴۹، (الغیبه) شیخ طوسی ص ۲۶۳.

۱۶۳- (نجم الثاقب) ص ۷۴۹، (الغیبه) نعمانی ص ۲۰۰.

۱۶۴- (نجم الثاقب) ص ۷۴۹، (الغیبه) نعمانی ص ۲۰۰.

۱۶۵- (نــجــم الثــاقــب) ص ۷۵۰، (

کمال الدّین) ۲/۳۳۷.

۱۶۶- (ن_ج_م الث_اق_ب) ص ۷۵۰، (کمال الدّین) ۲/۶۴۴ _ ۶۴۵.

۱۶۷- (نجم الثاقب) ص ۷۵۰، (احتجاج) ۲/۵۴۵.

۱۶۸- (ن_ج_م الث_اق_ب) ص ۷۵۰، (الغیبه) شیخ طوسی ص ۲۷۶.

۱۶۹- (نجم الثاقب) ص ۷۵۱، (المحاسن) ص ۱۷۴.

۱۷۰- سوره اعراف (۷)، آیه ۷۱.

۱۷۱- سوره هود (۱۱)، آیه ۹۳.

۱۷۲- سوره اعراف (۷)، آیه ۷۱.

۱۷۳- (نجم الثاقب) ص ۷۵۱.

۱۷۴- (نجم الثاقب) ص ۷۵۷ _ ۷۷۱.

۱۷۵- (نجم الثاقب) ص ۷۷۱ _ ۷۷۴.

۱۷۶- (نجم الثاقب) ص ۷۷۴، (الخرائج) راوندی ۴۸۰۱. آیت اللّه شیخ علی احمدی میانجی فرمودند: (آیت اللّه میرداماد روزی در درس خارج حج شان ای_ن ح_ک_ای_ت را ن_ق_ل ک_ردن_د و به شدت گریستند و فرمودند: معلوم می شود این ابومحمّ_د دع_لجی بنده صالح و مقرب خدا بوده که این چنین زود تنبیه شدند. این نشانه این است که ایشان از اولیاء اللّه بوده . (ویراستار).

۱۷۷- (نجم الثاقب) ص ۷۷۵.

۱۷۸- (نجم الثاقب) ص ۷۷۶ _ ۷۷۷، (الکافی) ۱/۳۷۷.

۱۷۹- (ن_ج_م الث_اق_ب) ص ۷۸۱، (جمال الا سبوع) ص ۳۱۵، چاپ آفاق ، تهران .

۱۸۰- (ن_ج_م الث_اق_ب) ص ۷۸۳ _ ۷۸۴، (کمال الدّین) ۲/۳۵۲.

۱۸۱- (نجم الثاقب) ص ۷۸۵، (احتجاج) طبرسی ۲/۵۹۸.

۱۸۲- (ن_جم الثاقب) ص ۷۸۶ _ ۷۸۷، (الغیبه) شیخ طوسی ص ۲۳۸.

۱۸۳- (نجم الثاقب) ص ۷۸۷.

۱۸۴- (نــجــم الثــاقــب) ص ۷۸۷ ـ ۷۸۸، (رجال کشی) ۱/۳۱۹.

۱۸۵- (نــجــم الثــاقــب)

ص ۷۸۸، (کمال الدّین) ۱/۲۰۳.

۱۸۶- (ن_ج_م الث_اق_ب) ص ۷۸۹، (تحفه الزائر) ص ۴۸۰، ذیل زیارت هشتم .

۱۸۷- (نجم الثاقب) ص ۷۹۰ _ ۷۹۲.

۱۸۸- (کفایه الموحدین) طبرسی نوری ۳/۴۰۰ _ ۴۰۱.

۱۸۹- (کفایه الموحدین) ۳/۴۰۱ _ ۴۰۲.

۱۹۰- (کفایه الموحدین) ۳/۴۰۲.

۱۹۱- (کفایه الموحدین) ۳/۴۰۳.

۱۹۲- (کفایه الموحدین) ۳/۴۰۳.

۱۹۳- (کفایه الموحدین) ۳/۴۰۳.

۱۹۴- (کفایه الموحدین) ۳/۴۰۳.

۱۹۵- (کفایه الموحدین) ۳/۴۰۳.

۱۹۶- (کفایه الموحدین) ۳/۴۰۴.

۱۹۷- (کفایه الموحدین) ۳/۴۰۵.

۱۹۸- (کفایه الموحدین) ۳/۴۰۹

۱۹۹- (کفایه الموحدین) ۳/۴۱۰.

۲۰۰- (کفایه الموحدین) ۳/۴۱۰.

۲۰۱- (کفایه الموحدین) ۳/۴۱۰.

۲۰۲- (کفایه الموحدین) ۳/۴۱۰.

۲۰۳- (کفایه الموحدین) ۳/۴۱۱.

۲۰۴- (کفایه الموحدین) ۳/۴۱۲.

۲۰۵- (کفایه الموحدین) ۳/۴۱۲.

۲۰۶- (کفایه الموحدین) ۳/۴۱۳.

۲۰۷- (کفایه الموحدین) ۳/۴۱۴.

۲۰۸- (کفایه الموحدین) ۳/۴۱۵.

۲۰۹- (کفایه الموحدین) ۳/۴۱۹.

۲۱۰- (کفایه الموحدین) ۳/۴۱۹.

۲۱۱- (کفایه الموحدین) ۳/۴۱۹.

۲۱۲- (کفایه الموحدین) ۳/۴۲۱.

۲۱۳- (کفایه الموحدین) ۳/۴۲۲.

۲۱۴- (کفایه الموحدین) ۳/۴۲۲.

۲۱۵- (کفایه الموحدین) ۳/۴۲۲.

۲۱۶- (کفایه الموحدین) ۳/۴۲۲.

۲۱۷- (کفایه الموحدین) ۳/۴۲۲.

۲۱۸- (کفایه الموحدین) ۳/۴۱۳ _ ۴۱۴.

۲۱۹- (کفایه الموحدین) ۳/۴۲۴.

۲۲۰- (ک_ف_ای_ه الم_وحدین) ۳/۴۲۶، (بحارالانوار) ۵۲/۱۹۳.

۲۲۱- سوره مجادله (۵۸)، آیه ۲۲.

۲۲۲- سوره ممتحنه (۶۰)، آیه ۱.

۲۲۳- (کلمه طیبه) محدث نوری ص ۱۲، (من لایحضره الفقیه) ۱/۱۶۳.

۲۲۴- (کلمه طیبه) ص ۱۲، (جعفریات) ص ۲۳۴.

۲۲۵- (ک‍ـل‍م‍ـه طیبه) ص ۱۲، (امالی) صدوق ص ۷۰۲،

مجلس ۸۸، حدیث ۹۶۰.

۲۲۶- (کلمه طیبه) ص ۱۲، (صفات الشیعه) ص ۵۰.

۲۲۷- (کلمه طیبه) ص ۱۲، (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۱/۱۴۳.

۲۲۸- (کلمه طیبه) محدث نوری ص ۱۳.

۲۲۹- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ، ص ۱۶۲، خطبه ۱۶۰.

۲۳۰- (کلمه طیبه) محدث نوری ص ۱۷ _ ۱۸.

۲۳۱- م_ح_تمل است معنی این باشد که شخص جفا می کند به والدین خود و نیکی م_ی ک_ن_د ب_ه رف_یق خود (شیخ عباس قمی رحمه اللّه) قطعا همین است زیرا عبارت حدیث در نسخ صحیحه و (یبر صدیقه) است نه (یتسرّه عن صدیقه). (ابراهیم احمدی میانجی).

۲۳۲- (کلمه طیبه) ص ۱۹ _ ۲۰، (تفسیر قمی) ۲/۳۰۳.

۲۳۳- (کلمه طیبه) ص ۲۱.

۲۳۴- (کفایه الموحدین) ۳/۳۳۴۵.

۲۳۵- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۵، (بحارالانوار) ۵۱/۳۴۵ _ ۳۴۶.

۲۳۶- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۶، (بحارالانوار) ۵۱/۳۴۶.

۲۳۷- (کمال الدّین) شیخ صدوق ۲/۵۱۰.

۲۳۸- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۶ _ ۳۴۷.

۲۳۹- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۷، (بحارالانوار) ۵۱/۳۴۹.

۲۴۰- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۷.

۲۴۱- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۷.

۲۴۲- (ک_ف_ای_ه الم_وح_دی_ن) ۳/۳۴۷، (کمال الدّین) صدوق ۲/۴۴۰.

۲۴۳- (ک_ف_ای_ه الم_وح_دی_ن) ۳/۳۴۷، (کمال الدّین) صدوق ۲/۴۴۰.

۲۴۴- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۷ _ ۳۴۸.

۲۴۵- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۸، (بحارالانوار) ۵۱/۳۵۴.

۲۴۶- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۸، (بحارالانوار) ۵۱/۳۵۵.

۲۴۷- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۸، (بحارالانوار) ۵۱/۳۵۵.

۲۴۸- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۸، (بحارالانوار) ۵۱/۳۵۶.

۲۴۹- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۸.

۲۵۰- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۹.

۲۵۱- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۹.

۲۵۲- (الغ_ی_ب_ه) ش_ی_خ ط_وس_ی ص ۲۴۲، (کمال الدّین) شیخ صدوق ۲/۵۱۶.

۲۵۳- (کفایه الموحدین) ۳/۳۴۹.

۲۵۴- (ک_ف_ای_ه الم_وح_دی_ن) ۳/۳۴۹، (کمال الدّین) شیخ صدوق ۲/۴۸۴.

۲۵۵- (کفایه الموحدین)

.۳/۳۵۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹